

فدرال یسم

در ترازوی نقد

تهیه و تنظیم: سرور دانش





فدرالیسم در ترازوی نقد

طرح قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان و نظریات موافقان و مخالفان

تهیه و تنظیم: سرور دانش

۱۴۰۴

سرشناسه	سرور دانش
عنوان	فدرالیسم در ترازوی نقد
تهیه و تنظیم	سرور دانش
مشخصات نشر	چاپ اول، ۱۴۰۴، انتشارات بنیاد اندیشه
مشخصات ظاهری	وزیری، ۶۰۲ صفحه
موضوع	حقوق و سیاست
شماره مسلسل کتاب‌ها	۹۰



فدرالیسم در ترازوی نقد

سرور دانش

ناشر: انتشارات بنیاد اندیشه

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۴

صفحه‌آرا: توسلی غرجستانی

طراح جلد: گروه هنری آرمیتا

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰ افغانی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست

مقدمه ناشر: از اصطکاک افکار برق حقیقت می جهد	۱۱
مقدمه	۱۳
پیش درآمد	۱۹
امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان؛ پاسخ به پرسش ها و انتقادات	۲۱
فدرال هراسی	۳۹
مروری بر چالش های فدرالیسم و دلایل مخالفان آن در افغانستان سرور دانش	۳۹
بخش اول: مخالفان نظام فدرال	
فدرالیسم و عقلانیت سیاسی همراه آن روزنامه اطلاعات روز	۶۳
ملاحظات وارده بر متن مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان آمنه اسلامی	۶۶
فدرالیسم در افغانستان؛ پادزهر مشکلات یا زهر هلاهل؟ الیاس احمدی	۶۸
فدرالیسم؛ طرح خیالی و یا آرمان تجزیه طلبی بشرمل پسرلی	۷۱
فدرالیسم در تضاد با منافع برخی از گروه ها است جعفر رسولی	۹۸
فدرالیسم مسأله امروز افغانستان نیست جعفر عطایی	۱۰۱
پرسش های من در باره فدرالیسم رامین اسلم	۱۰۳
نه تابو، نه توتم؛ آیا افغانستان برای نظام فدرالیسم آماده است؟ رحمت الله نبیل	۱۰۵
چرا فدرالیسم به نفع هزاره های اهل سنت در افغانستان نیست؟ سراج الدین بدخشی	۱۱۷
نقد اولیه بر مسوده قانون اساسی مجمع فدرال خواهان سمیع رحمانی	۱۱۹

- نامه سرگشاده به جناب عبداللطیف پدرام | شاکر حیات ۱۳۷
- متمم بحث فدرال سازی و دموکراسی | دکتر طلا پامیر ۱۳۱
- یادداشت سوم (متمم بحث فدرال سازی و دموکراسی) ۱۳۶
- فدرالیزم جغرافیایی در کشور چندقومی؟! | دکتر عبدالخالق لعلزاد ۱۳۸
- بحث از فدرالیسم در افغانستان چونان شمشیری دو لبه است! ۱۴۰
- فدرالیزم؛ به مثابه تحویل دهی جغرافیای تاجیکها به دیگران | عبدالناصر نورزاد ۱۴۲
- طرح مسأله بدیل فدرال ۱۴۷
- فلسفه سیاسی تاجیکسیم ۱۴۹
- چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد! | غری لایق ۱۵۲
- فدرالیسم، دموکراسی، و بن‌بست نهادها در افغانستان | غفار صفا ۱۵۴
- فدرالیسم بر مبنای دو فرضیه نادرست | نسیم خیر احمدزی ۱۵۶
- نگاهی به معایب و تبعات نظام فدرالی | محمدداود اسحاق‌زهی یوسفی ۱۵۸
- فدرال و حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه‌ی تاجیک | محمدعالم جمال ۱۶۲
- توجیه فدرال به دلایل ناکارآمدی ساختارهای گذشته ۱۶۵
- آیا وضعیت کشور، فدرال را الزامی می‌سازد؟ ۱۶۷
- ادامه‌ی الزامی نبودن فدرال ۱۷۰
- قطعیت فدرال برای تجزیه ناپذیری ۱۷۱
- جایگاه ژئوپلیتیک و ژئواکانومیک ترکمن‌ها و دیدگاه ما در مورد پیش‌نویس قانون اساسی فدرال خواهان افغانستان | محمدعیسی مصباح ۱۷۵
- نگاهی به مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | محمدقاسم عرفانی ۱۷۷
- حکومت فدرال؛ رؤیای شیرین و فرجام تلخ برای افغانستان | محمدهارون اباسین ۱۸۱
- نظام فدرالی موجب جنگ‌های داخلی می‌شود | سید مخدوم رهین ۱۸۹
- نقد نوشته سرور دانش: چرخش دیر هنگام، مسئولیت‌گریزی و تناقض در دفاع از فدرالیزم | مرتضی خرمی ۱۹۰
- نقدی بر طرح فدرالیزم سرور دانش؛ وقتی نام عدالت می‌آید اما جای هزارستان همچنان خالی است ۱۹۲
- اختصاص تنها یک ایالت به هزارستان در طرح ۱۲ ایالتی فدرالیزم افغانستان ۱۹۳

- امکان سنجی فدرالیسم در افغانستان! | منیر ستانکزی..... ۱۹۵
- بحران افغانستان با فدرالیسم حل نمی شود | مولوی حسنک..... ۲۰۹
- ارزیابی مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | داکتر نوراحمد خالدی..... ۲۱۱
- فدرالیسم راهگشا نیست | هادی میران..... ۲۲۴
- تحقق فدرالیسم در افغانستان راه حل بحران این کشور نیست ۲۲۷
- فدرالیست ها بخوانید و بعد از مطالعه پاسخ منطقی دهید! | هارون میرسعیدی..... ۲۳۷
- فدرالی ها و تجزیه طلب ها مطالعه نمایید ۲۳۹
- نظام فدرالی نسخه مناسب برای افغانستان نیست | ویس احمد برمک..... ۲۴۰
- دیروز افغان بودند و امروز دشمن افغان، افغانیت و افغانستان می باشند و شعار تجزیه می دهند! | ویس ناصری..... ۲۴۱
- سؤالاتی در مورد مسوده قانون اساسی فدرال افغانستان | یونس نگاه..... ۲۴۴

بخش دوم: موافقان نظام فدرال

- گشودن باب یک گفتمان فراگیر | احمد تمیم عظیمی..... ۲۴۹
- ساختار سیاسی فدرال در افغانستان | اسد بودا..... ۲۵۰
- بیست پرسش و بیست پاسخ | اکبر همت فاریابی..... ۲۵۱
- گفتمان های سیاسی در مواجهه با چالش بنیادین ساخت قدرت | داکتر امان الله فصیحی..... ۲۶۴
- فدرالیسم در افغانستان: نقدی بر پیش فرض ها و بازاندیشی راهکارهای بومی | امان الله فصیحی..... ۲۷۱
- افغانستان و ساختار سیاسی فدرال | آصف جوادی..... ۲۸۷
- نقدی بر نقد | آرش شهیر پور..... ۲۹۵
- چرا از فدرالیسم می ترسیم؟ (نگاهی انتقادی به نوشته اخیر آقای نبیل) | توسلی غرجستانی..... ۲۹۷
- افغانستان و فدرالیسم از نظر مردم شناس آمریکایی | توماس بارفیلد..... ۳۱۰
- حزب کنگره ملی | شورای فرهنگی..... ۳۱۹
- بیانیه حزب وحدت اسلامی افغانستان در پیوند به موضوع نظام سیاسی آینده کشور..... ۳۲۳
- پیام حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان به مناسبت تأسیس نهاد «مجمع فدرال خواهان افغانستان»..... ۳۲۶
- نقش سادات در فدرالیسم: فرصت یا چالش؟ | سید حسن موسوی..... ۳۲۷

- مخالفان و موافقان فدرالیسم | حسین یاسا..... ۳۳۰
- فدرالیزم چیست و چرا برخی‌ها آن را عامل تجزیه می‌دانند؟ | حمیدالله مفید..... ۳۶۱
- فدرالیسم در افغانستان، بحران‌ساز است یا راه‌حل بحران؟ | ذاکر حسین سلطانی..... ۳۶۶
- فدرالیسم بدون عدالت؟ | ذاکر سلطانی..... ۳۷۰
- چرا فدرالیزم؟ فاشیستان، عصبانی و مخالفان دست خالی | ذکی شمال..... ۳۷۳
- ترس نخبگان و برپادی فرصت‌ها | ساعی..... ۳۷۵
- یادداشتی بر نوشته‌ای استاد لعل‌زاد، در باره نقد ساختار ایالتی در قانون اساسی فدرال | ساعی..... ۳۸۰
- پاسخی بر نقدها | سمیع‌الله سیحون..... ۳۸۲
- فدرالیزم در افغانستان: جستاری در باب هویت، قدرت و عدالت | شفیق الله احدی..... ۳۹۴
- نظام فدرالی به مثابه الگوی پیشرفته حکمرانی در جوامع متکثر مانند خراسان/ افغانستان | ضیا آریان‌زاد..... ۳۹۶
- فدرالیسم و افغانستان؛ از مبانی فلسفی تا چالش‌های ژئوپولیتیک جهانی | دکتر عاصم شرار..... ۳۹۸
- بررسی عوامل اصلی درگیری‌های اجتماعی-سیاسی و جنگ در افغانستان | عباس بصیر..... ۴۰۳
- از تمرکزگرایی تا فدرالیسم: چالش‌های گذار به یک نظام جدید در افغانستان | عباس بصیر..... ۴۱۰
- پیام مارشال عبدالرشید دوستم رهبر حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان..... ۴۱۷
- پاسخی به شماری نقد و نظرها | عبداللطیف پدرام..... ۴۱۹
- پیام عطا محمد نور، رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در مراسم اعلام منشور مجمع فدرال خواهان افغانستان..... ۴۲۷
- فدرالیزم | عنایت‌الله شهرانی..... ۴۲۹
- پیام تبریکه و سپاسگزاری از کمیسیون تدوین مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | ع. ی. مرام..... ۴۳۴
- فدرالیسم | عماد کریم..... ۴۳۵
- فدرالیسم چیست و چرا عده‌ای از آن هراس دارند؟ | غلام‌رضا سادات..... ۴۳۷
- فدرالیسم چیست؟ تاریخچه و مدل‌های حکومت فدرال (۲)..... ۴۴۱
- مزایا و معایب فدرالیسم (۳)..... ۴۴۷
- نظام فدرالی؛ به مثابه مکانیسم حل منازعات و بحران‌های تاریخی افغانستان | غلام‌سخی احسانی..... ۴۵۴
- فدرالیسم: بدیل گفت‌وگو، نه پروژه تجزیه | فاتح‌محمد سامع..... ۴۷۵

- آسیب‌شناسی فدرالیسم: مزایا و معایب | فاطمه اکبری..... ۴۷۷
- رونمایی از پیش‌نویس قانون جمهوری فدرال افغانستان | فدامحمد پیکان..... ۴۸۰
- ضرورت احیای مجدد اندیشه فدرال‌خواهی..... ۴۸۴
- افغانستان چندقومی؛ چرا فدرالیسم یکی از گزینه‌های واقع‌بینانه آینده است؟ | فرنگیس سوگند..... ۴۸۹
- فدرالیسم و حل منازعه‌ی قدرت | کلیم‌الله همسخن..... ۴۹۲
- زبان به رسمیت‌شناسی تفاوت‌ها..... ۴۹۴
- این چه روز و حال است؟..... ۴۹۵
- برتری طلبی درجه دو..... ۴۹۶
- در جواب نوشته سراج الدین بدخشی | محقق‌نسب..... ۴۹۷
- از واگرایی تا همگرایی؛ فدرالیسم در برابر تجزیه | محمدایوب ایوب‌زادم..... ۴۹۹
- فدرالیسم به مثابه الگوی برتر حکمرانی در افغانستان: تحلیل معرفت‌شناختی، اخلاقی و روان‌کاوانه دولت | محمد جواد..... ۵۰۱
- آیا فدرالیسم می‌تواند بحران افغانستان را حل کند؟ | محمدرسول طالب..... ۵۲۲
- از روایت سنتی تا دولت مدرن؛ چالش‌های فدرالیسم و دولت‌سازی در افغانستان | محمدخالد صدیقی..... ۵۲۸
- تحلیل و نقد بر مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | محمدقاسم رحمانی..... ۵۳۱
- فدرالیسم دیگر تابو نیست | محمد هدایت..... ۵۵۳
- فدرالیسم به مثابه راهی برای تحقق عدالت..... ۵۵۵
- سخنرانی دکتر محی‌الدین مهدی در محفل اعلان موجودیت مجمع..... ۵۵۸
- قابل توجه سروران گرامی، اعضای هیئت موسسان | محیی‌الدین مهدی..... ۵۶۱
- در استقبال از رونمایی مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان! | مهدی راسخ..... ۵۶۴
- افغانستان؛ از رویای فدرالیسم تا کلبوس بالکانیزه شدن منطقه‌ای | مهرالدین مشید..... ۵۶۵
- تبریک و چند پیشنهاد | میرزا بهنام عدالت..... ۵۷۲
- فدرالیسم راهکار مؤثر برای صلح و عدالت | خانم نبیه مصطفی‌زاده..... ۵۷۳
- پاسخ به نقدهای ارزشمند و تفکیک صادقان از مغرضان؛ | نجیب سلام..... ۵۷۵
- فدرالیسم مبتنی بر همگرایی ملی، نه تفرقه قومی؛ ۵۷۶

- فدرالیسم؛ راه نجات افغانستان یا تهدید وحدت ملی؟ ۵۷۷
- فدرالیسم؛ عدالت برای همه، پایان سلطه برای برخی ۵۷۸
- آیا فدرالیسم به ضرر تاجیکان است؟ ۵۷۸
- فدرالیزم یک خطر یا یک فرصت؟ ۵۸۰
- هم‌صدایی در ستیز با عدالت: اشتراکات پنهان فاشیست‌های زنجیری پشتون و تاجیکان کم‌اندیش ۵۸۱
- اندیشه‌ستیزی زیر تخلص «اندیشمند» ۵۸۲
- وقتی باد از واشنگتن بوزد ۵۸۴
- فدرالیزم و چرخش‌های ناگهانی سیاسی ۵۸۴
- پیمان احترام در مسیر فدرالیسم: منشور همزیستی نمادین ۵۸۴
- فدرالیسم دموکراتیک؛ راه برون‌رفت از فردگرایی در ساختار سیاسی ۵۸۵
- فدرال اسلامی! ۵۸۶
- افغانستان و توزیع ناعادلانه قدرت و راه‌حل فدرالی | نیلوفر ابراهیمی ۵۸۹
- در پاسخ به آقای جعفر رسولی | هارون معترف ۵۹۲
- فدرالیسم و تحقق عدالت اجتماعی | یارمحمد باقری ۵۹۴
- کارآیی فدرالیسم | یعقوب یسنا ۶۰۱

مقدمه ناشر

از اصطکاک افکار، برق حقیقت می‌جهد

کشور افغانستان، به دلیل تنوع قومی، زبانی و فرهنگی، همواره با پرسش‌های بنیادی درباره الگوی مطلوب حکمرانی و نظام سیاسی روبه‌رو بوده است. یکی از بحث‌برانگیزترین این الگوها، نظام فدرال است که در سال‌های اخیر به موضوعی داغ در محافل علمی، سیاسی و اجتماعی کشور تبدیل شده است.

کتاب حاضر با عنوان «فدرالیسم در ترازوی نقد» که به همت استاد سرور دانش تهیه و تنظیم شده، کوششی است برای واکاوی این مفهوم در بستر واقعیت‌های افغانستان، به دور از هیاهوی سیاسی و شعارزدگی‌های رایج که پس از انتشار نسخه اولیه مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان در فضای فرهنگی و سیاسی مطرح شد. آنچه این اثر را از دیگر نوشته‌های مشابه متمایز می‌سازد، رویکرد دوسویه و بی‌طرفانه آن به مقوله فدرالیسم است. تدوین‌کننده محترم کوشیده است با رعایت اصل انصاف علمی، دیدگاه‌های موافقان و مخالفان این نظام را در برابر خواننده قرار دهد. این ویژگی سبب شده است تا کتاب از صورت یک اثر تبلیغاتی یا رديه سیاسی خارج شده و به منبعی قابل اعتماد برای پژوهشگران، دانشجویان، سیاستمداران و همه علاقه‌مندان به مباحث افغانستان بدل گردد.

گرچه ممکن است برخی مطالب، از نگاه موشکافانه، ارزش درج در مجموعه‌ای کتاب را نداشته باشند، اما تدوین‌کننده محترم با حفظ امانت‌داری علمی، دیدگاه‌های گوناگون را بدون مداخله یا گزینش سلیقه‌ای، منعکس کرده تا دآوری نهایی بر عهده خوانندگان نهاده شود.

ساختار کتاب با دقت و هوشمندی طراحی شده است. پیش‌درآمد کتاب با عنوان «امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان» دروازه ورود به این بحث پیچیده به شمار می‌رود. در این بخش، خواننده با مفهوم کلی فدرالیسم و نسبت آن با شرایط خاص افغانستان آشنا می‌شود. همچنین در همین مقدمه به پدیده «فدرال‌هراسی» و تأثیر آن در فضای سیاسی و اجتماعی کشور پرداخته شده است. بررسی چالش‌های پیش‌روی فدرالیسم و پاسخ به پرسش‌ها و انتقادهایی که معمولاً در این زمینه مطرح می‌گردد، از دیگر بخش‌های این مقدمه است که ذهن خواننده را برای مطالعه‌ای عمیق‌تر در بخش‌های اصلی آماده می‌سازد.

بخش نخست کتاب به دلایل و دیدگاه‌های مخالفان فدرالیسم در افغانستان اختصاص دارد. در این بخش، نگرانی‌های اساسی آنان از جمله چگونگی حفظ انسجام ملی، خطر تجزیه‌پذیری کشور، تضعیف قدرت مرکزی و چالش‌های اجرایی و اقتصادی فدرالیسم در کشور، بیان شده است. مخالفان معتقدند که در شرایط کنونی افغانستان، که **تمرکز قدرت برای تثبیت ثبات و امنیت** ضروری است، طرح موضوع فدرالیسم می‌تواند پیامدهایی خطرناک برای تمامیت کشور در پی داشته باشد. این دیدگاه‌ها تا حدودی با استناد به تجربه‌های تاریخی و عینی جامعه افغانستان تحلیل و توضیح داده شده است.

هرچند برخی تعبیر در این بخش گاه از چارچوب یک گفتمان آکادمیک و اخلاق‌مدارانه فاصله دارد، اما از آن‌جا که هدف تدوین‌کننده، ارائه تصویری جامع از دیدگاه‌ها بوده است، آن مطالب نیز به‌منظور حفظ امانت در کتاب گنجانده شده‌اند.

در مقابل، بخش دوم کتاب به استدلال‌ها و دیدگاه‌های موافقان نظام فدرال در افغانستان می‌پردازد. موافقان با اشاره به ناکارآمدی تجربه نظام‌های متمرکز در تاریخ سیاسی افغانستان، فدرالیسم را راهکاری برای **توزیع عادلانه قدرت و منابع** میان اقوام و گروه‌های مختلف می‌دانند. از دید آنان، فدرالیسم می‌تواند به کاهش تنش‌های قومی، تقویت دموکراسی محلی و توسعه متوازن مناطق بینجامد. در این بخش استدلال‌های طرفداران فدرالیسم غالباً با دقت و بی‌طرفی علمی ارائه شده تا خواننده با دیدی جامع بتواند دوری نهایی خود را انجام دهد.

بنیاد اندیشه مبتخر است که این اثر ارزشمند را بی‌هیچ‌گونه سوگیری و با اعتقاد راسخ به این اصل که «از اصطکاک افکار، برق حقیقت می‌جهد!» در اختیار پژوهشگران و علاقه‌مندان قرار می‌دهد. وظیفه خود می‌دانیم از نویسندگان و صاحب‌نظران محترم که با تلاش و دقت خویش، زمینه‌ساز چنین گفت‌وگویی سازنده شده‌اند و همچنین تنظیم‌کننده محترم که با تلاش مستمر خود این مجموعه را گردآوری نموده، صمیمانه قدردانی کنیم.

امید است این کتاب بتواند آغازگر فصلی تازه در گفت‌وگوهای علمی و منطقی پیرامون آینده حکمرانی و نوع نظام سیاسی در افغانستان باشد و راهی روشن در برابر تصمیم‌گیران و اندیش‌ورزان این سرزمین بگشاید. مطالعه این اثر به همه کسانی که دغدغه آینده افغانستان را دارند، توصیه می‌شود تا در پرتو یک گفتمان سالم، عالمانه و فارغ از احساسات، راهی برای برون‌رفت از مشکلات دیرینه و تاریخی این کشور بیابند.

بنیاد اندیشه

حوت ۱۴۰۴

مقدمه

چند سال پیش در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم»، نخستین نوشته از سلسله کتاب‌هایم در مورد فدرالیسم، فصل خاصی را به نقل نوشته‌های موافقان و مخالفان فدرالیسم در زمان تسوید و تصویب قانون اساسی در سال ۱۳۸۲ اختصاص داده بودم. در بخش موافقان، نوشته‌هایی از: محمد قبول، حمزه واعظی، عبداللطیف پدرام، عنایت‌الله شهرانی، سلطان‌علی کشتمند، عبدالمجید اسکندری و ظهروالله ظهوری و در بخش مخالفان نیز نوشته‌هایی از: محمداعظم سیستانی، عبدالرسول امین، محمدهارون امیرزاده، عبدالحمید مبارز و نوراحمد خالدي نقل کرده بودم و در پایان آن‌ها نیز دلایل مخالفان را به‌طور مختصر مورد نقد و بررسی قرار داده بودم. خوانندگان گرامی می‌توانند نظریات موافقان و مخالفان اوایل دهه هشتاد خورشیدی گذشته را در آن‌جا مطالعه کنند، اما اکنون از آن زمان در حدود ۲۳ سال سپری شده است.

در این ۲۳ سال تحولات زیادی رخ داده و در مورد فدرالیسم و امکان و امتناع آن در افغانستان نیز تحول زیادی پدیدار شده است؛ از آن جمله این که اکنون سخن گفتن از فدرالیسم دیگر یک تابو نیست. در آن زمان تنها جمع اندکی از نخبگان یا شمار محدودی از احزاب سیاسی به این موضوع می‌پرداختند، اما اکنون و به‌ویژه پس از سقوط جمهوریت و حاکمیت دوباره گروه طالبان، فدرال‌خواهی به یک جریان عمومی تبدیل شده و در میان نسل جوان، نخبگان، فرهنگیان و روشنفکران از همه اقوام، احزاب و جریان‌های سیاسی، در راستای ارائه راه‌حل برای خروج از بن‌بست و رسیدن به عدالت، صلح و ثبات در افغانستان، عنوان یک داعیه و یک جنبش را یافته است.

تأسیس «مجمع فدرال‌خواهان» در سال ۱۴۰۲ و فعالیت‌های آن، به‌ویژه تدوین و نشر «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» و برگزاری چندین نشست و کنفرانس در کشورهای مختلف، موج جدیدی از واکنش‌های مثبت را در میان سیاست‌ورزان، فرهنگیان و روشنفکران افغانستان برانگیخت. در این میان، بحث‌ها و گفت‌وگوهای بسیار زنده و سازنده جدیدی نیز در این موضوع مطرح شد که بسیار امیدوارکننده است. در عین حال، پرسش‌ها و نگرانی‌هایی نیز مطرح شده و خواهد شد که قطعاً نیازمند گفت‌وگوی سالم و بررسی‌های دقیق، مستدل و علمی است و هنوز هم راه درازی در پیش است تا این هدف جامه عمل بپوشد. از این‌رو، این‌جانب نیز لازم دیدم که در حد بضاعت خود در این حرکت فکری، سیاسی و حقوقی سهم بگیرم.

در این رابطه، در طول سال‌های پسین، در کنار چندین مقاله و گفتار، پنج عنوان کتاب ذیل نیز به قلم حقیر در همین موضوع نشر شده است که همه آن‌ها به‌صورت آنلاین در سایت «بنیاد اندیشه» موجود است:

۱. «جستاری در باره فدرالیسم»، ۵۲۶ صفحه، ۱۴۰۱؛
۲. «مقدمه‌ای بر فدرالیسم»، نوشته جورج اندرسون، ۱۵۲ صفحه، ۱۴۰۲؛
۳. «نظام فدرالی؛ راهی به سوی عدالت و ثبات در افغانستان»، ۴۲۴ صفحه، اواخر ۱۴۰۳؛
۴. «تنظیم قانون اساسی برای جوامع متکثر در نظام‌های دموکراتیک»، نوشته دکتر یوسف کوران، ۳۰۰ صفحه، تابستان ۱۴۰۴؛
۵. «چرایی فدرالیسم در افغانستان»، زمستان ۱۴۰۴.

اکنون کتاب حاضر گام کوچکی دیگر در این مسیر است که به نام «فدرالیسم در ترازوی نقد» به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد. جریان تدوین این کتاب بدین گونه بود که در طی دو سال اخیر، به‌صورت پیوسته نظریات تمام کسانی را که به‌صورت موافق یا منتقد در باره فدرالیسم می‌نوشتند، با دقت می‌خواندم و گاهی یادداشت‌های پراکنده‌های نیز برمی‌داشتم، اما پس از مدتی متوجه شدم که این یادداشت‌ها آن قدر زیاد شده است که یافتن مطالب مورد نظر از میان آن‌ها بسیار دشوار است. از این‌رو، با دسته‌بندی مجدد، دریافتم که مطالعه منظم‌تر آن‌ها در نقد و ارزیابی دقیق‌تر فدرالیسم کمک بزرگی خواهد بود. سپس به این اندیشه افتادم که این مجموعه را مجدداً تنظیم کرده و در اختیار عموم قرار دهم.

در این کتاب کوشش کرده‌ام با ارائه نظریات موافقان و مخالفان فدرالیسم، زمینه یک بحث و گفت‌وگوی علمی را به‌صورت تطبیقی فراهم سازم. از سوی دیگر، در جریان تدوین این کتاب دریافتم که بحث از فدرالیسم در افغانستان تا چه اندازه گسترده شده و توجه موافقان و مخالفان را به خود جلب کرده است. این کتاب شامل یک پیش‌درآمد و دو بخش ذیل می‌باشد:

در بخش اول نظریات انتقادی ۳۲ تن از مخالفان فدرالیسم و در بخش دوم متن نوشته‌ها و دیدگاه‌های ۵۳ تن از موافقان و حامیان فدرالیسم و در مجموع در این کتاب دیدگاه‌های ۸۵ تن از صاحب نظران در نقد و بررسی فدرالیسم، نقل گردیده است.

اما قبل از این دو بخش، از میان مقالات و نوشته‌های زیادی که در تبیین و تحلیل مسایل مربوط به فدرالیسم در افغانستان داشتیم، تنها دو مورد را به عنوان «پیش‌درآمد» در این کتاب انتخاب کردم تا خواننده را در فضای موضوع کتاب یعنی «ترازوی نقد» قرار دهم چون در متن نخست که یک مصاحبه با من است به شماری از پرسش‌ها در مورد فدرالیسم پاسخ گفته شده و در نوشته دوم تحت عنوان «فدرال‌هراسی» به پاسخ برخی از انتقاداتی پرداخته شده که در دهه هفتاد خورشیدی گذشته مطرح شده بودند و همین نوع انتقادات بدون هیچ تغییری تا امروز هم از سوی مخالفان فدرالیسم مطرح می‌شوند.

در مورد هر دو بخش اول و دوم یادآوری چند نکته ضروری است:

۱. نظریات مخالفان فدرالیسم را از آن جهت در بخش اول قرار دادم که اولاً عقلانیت، اخلاق و همچنین متد علمی ایجاب می‌کند که در ابتدا باید نظریات مخالف مطرح گردد و سپس نظریات موافق مطالعه شود و ثانیاً جمع زیادی از موافقان در نوشته‌های خود به پاسخ پرسش‌ها و نقدهای مطرح شده از سوی مخالفان پرداخته‌اند. از این رو لازم است که در آغاز باید انتقادات و نظریات مخالفان بیان گردد، تا در بخش بعدی پاسخ‌ها و تحلیل‌های موافقان مطالعه شود.

۲. ترتیب مقالات و نوشته‌ها در هر دو بخش موافقان و مخالفان، به ترتیب الفبای نام‌های نخست نویسندگان تنظیم شده است.

۳. هرچند همه نویسندگان این مقالات اشخاص شناخته شده هستند، ولی در عین حال در نظر داشتم هر یک از ۸۵ تن نویسندگان محترم این مقالات را به صورت مختصر معرفی کنم. اما دیدم که اطلاعاتم در باره برخی از این بزرگواران اندک است و برای این که تبعیضی در میان نباشد، از آوردن معرفی‌نامه برای برخی دیگر هم صرف‌نظر کردم و به گفته امیر بیان آنچه در این کتاب برای همه ما مهم است «ما قال» است نه «مَن قال».

۴. اکثر نوشته‌های موافقان و مخالفان از سال ۱۴۰۴ است و تعدادی هم از سال ۱۴۰۳ و شاید اندکی هم از سال‌های دیگر.

۵. منبع اصلی اکثر نظریات، فیسبوک نویسندگان آن‌ها است و بعضی از نوشته‌ها هم از برخی از سایت‌ها نقل شده است و بعضی از مقالات را هم به‌طور مستقیم از نویسندگان آن‌ها دریافت کرده‌ام.

۶. آن‌چه در این کتاب در مورد فدرالیسم جمع‌آوری شده، نمونه اندکی از نظریات و دیدگاه‌های فروانی است که در این باره ابراز شده و هرگز بدان معنا نیست که نوشته‌ها و مطالبی که در این چند سال اخیر در باره فدرالیسم نوشته شده، منحصر به همین موارد باشد. موارد زیادی بوده که شاید در دسترس من نبوده و یا این که مقالات و گفتارهایی بوده که در برخی از کتاب‌ها یا مجلات و نشریات دیگر قبلاً چاپ شده است.

از طرف دیگر جمع‌آوری و نشر تمام مطالبی که در باره فدرالیسم نشر شده، تنظیم چندین جلد کتاب را لازم داشت.

۷. برخی از نویسندگان و اندیشمندان ما در باره فدرالیسم مطالب و مقالات بسیار زیادی نوشته‌اند که در این کتاب به دلیل پرهیز از حجیم شدن کتاب، تنها برخی از مقالات آنان را به عنوان نمونه نقل کرده‌ایم. تنها در برخی از موارد از یک نفر چند نوشته نقل شده است.

۸. در این نوشته‌ها معمولاً هر دو طرف موافق و مخالف با نگاه انتقادی به نقد دیدگاه جانب مقابل پرداخته‌اند و نشر هر دو دیدگاه در کنارهم و مطالعه تطبیقی آن‌ها می‌تواند خواننده را به سمت یک قضاوت یا ارزیابی منصفانه رهنمون سازد. در همین رابطه به بسیاری از نقدهایی که توسط مخالفان فدرالیسم در بخش اول ارائه شده، در بخش دوم توسط موافقان فدرالیسم پاسخ ارائه شده است و از این جهت لازم ندیدم که به‌طور جداگانه به پاسخ هر یک آن‌ها بپردازم، مخصوصاً آن انتقاداتی که جنبه شخصی دارد و با این که برخی از آن‌ها توهین‌آمیز و خارج از چارچوب نقد بوده، اما از باب امانت‌داری عین متن آن‌ها را به‌طور کامل در بخش اول این کتاب نقل کرده‌ام، هرچند در کتاب «چرایی فدرالیسم در افغانستان» به پاسخ برخی از پرسش‌ها و نگرانی‌ها پرداخته‌ام که خوانندگان گرامی هرگاه خواسته باشند، می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

۹. کوشش بر این بوده که عین متن را نقل کنم با حفظ ادبیات نویسنده و بدون دخل و تصرف یا ویرایشی که متن را از نگاه شکلی یا محتوایی تغییر دهد. اما اگر هر نوع اشتباهی در نقل متن و یا در تایپ و تنظیم رخ داده باشد، از نویسندگان محترم پیشاپیش پوزش می‌طلبم.

۱۰. بدون شک مسئولیت محتوای نوشته‌ها، نحوه استدلال موافق و مخالف و دیدگاه‌های مطرح شده در مورد مسایل مختلف مربوط به افغانستان، مناسبات و روابط بین اقوام، گروه‌ها و اشخاص حقوقی و حقیقی و موضوعات دیگر، به عهده نویسندگان آن‌ها است و درج آن‌ها در این کتاب به معنای قبول همه محتوای آن‌ها نیست.

۱۱. تقاضای من از خوانندگان گرامی و مخصوصاً از فدرالیست‌های محترم این است که این نظریات مخصوصاً نظریات و انتقادات مخالفان فدرالیسم را با دقت مطالعه کنند. در این انتقادات برخی از مشکلات و چالش‌های فراروی فدرالیسم در افغانستان به صورت دقیق و واقع‌بینانه مطرح شده است. برخی از منتقدان بر نکات بسیار کلیدی انگشت گذاشته‌اند، مخصوصاً با توجه به این که فدرالیسم در دنیا یک مدل واحد و استاندارد یگانه ندارد و در کشورهای مختلف با نسخه‌ها و مدل‌های متفاوت به اجرا گذاشته شده است و هر کشوری متناسب با شرایط خود، قانون اساسی فدرال خود را تنظیم کرده است و از طرف دیگر من بر این باور هستم که هیچ نظام سیاسی به شمول فدرالیسم نمی‌تواند از هر نگاه کامل و بدون عیب و نقص و برای حل مشکلات، یک نسخه جادویی یا نوشدارو باشد. مخصوصاً در افغانستان هیچ نظامی هر چند در جای

دیگر بهترین تجربه را هم داده باشد، نمی‌تواند به‌طور یک شبه همه مشکلات این کشور را حل کند و با توجه به این که در این کشور چالش‌های زیادی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی هم وجود دارند که به برنامه‌ها و راه‌حل‌های جداگانه‌ای نیاز دارند و فدرالیسم به تنهایی نمی‌تواند آن چالش‌ها را هم رفع کند.

بنا بر این فدرالیست‌ها باید با چشم و گوش باز همه انتقادات را بشنوند و بخوانند و برای چالش‌های گوناگون کشور، راه‌حل‌های مناسب را جستجو کنند و تنها این ادعا که فدرالیسم در دنیا در حل مشکلات جوامع چند قومی موفق بوده است کافی نیست. هدف اصلی همه ما تأمین عدالت است و از هر ابزار و سازوکاری که برای تحقق عدالت کمک کند، باید استفاده کنیم.

امیدوارم این مجموعه بتواند اطلاعات مفید و جامعی را در مورد زوایا و ابعاد مختلف فدرالیسم و طرح قانون اساسی فدرال که اکنون نسخه دوم آن توسط مجمع فدرال خواهان افغانستان تدوین و آماده نشر شده است، به خوانندگان گرامی ارائه کند.

سرور دانش

اوکلند - نیوزیلند

حوت ۱۴۰۴ - مارچ ۲۰۲۶

پیش درآمد

امکان و امتناع فدرالیسم در افغانستان؛ پاسخ به پرسش‌ها و انتقادهای^۱

راه عدالت: جناب استاد دانش از این که وقت خود را در اختیار نشریه راه عدالت گذاشتید از شما تشکر. همان طور که می‌دانید پس از سقوط نظام جمهوریت و حضور دوباره طالبان در قدرت، بحث از فدرالیسم نیز گسترش یافته و به مرور در حال تبدیل شدن به یک مطالبه عمومی و گفتمان سیاسی است. اما از سوی دیگر فدرالیسم در افغانستان مخالفان و حتی دشمنان هم کم ندارد. از این رو پرسش‌های زیادی در این مورد مطرح است که امیدوار هستیم در این گفتگو به بخشی از پرسش‌ها و چالش‌های فراروی فدرالیسم پرداخته شود. اگر چه شما قبلاً به طور مفصل به خصوص در کتاب‌های «جستاری در باره فدرالیسم» و «مقدمه‌ای بر فدرالیسم» و دیگر نوشته‌های تان به طور کامل به این پرسش‌ها پرداخته اید. اما می‌خواهیم به طور خاص و یک‌جا در این گفتگو به بخشی از پرسش‌ها پاسخ بگویید تا زوایای مبهم این موضوع روشن تر گردد.

انحصار قدرت، ریشه اصلی بحران افغانستان و راه حل اصولی آن

سؤال ۱: نخستین پرسش یا نقدی که بر فدرالیسم از گذشته‌های دور تر نیز مطرح بوده است این است که این سیستم سیاسی در افغانستان با توجه به نوع مناسبات سیاسی و قومی قدرت در افغانستان عملی نیست. چون حداقل اکثریت جناح‌های سیاسی قوم پشتون مخالف این ایده هستند و گمان می‌رود که به هیچ‌وجه زیر بار فدرالیسم نخواهند رفت. تعدادی با توجه به این مسأله بر این باور هستند که وقتی فدرالیسم تحقق ناپذیر می‌نماید چرا به دنبال یک کار غیر عملی برویم؟ پاسخ شما به این نقد یا پرسش چیست؟

جواب:

فدرالیسم در افغانستان نه تنها ناممکن یا غیر عملی نیست بلکه یک راه‌حل و بلکه بهترین راه‌حل است. البته نظام فدرالی مانند هر نظامی دیگر نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای دیگر نیز مشکلات و چالش‌های

۱. این گفتگو دو سال پیش نشر شده است: نشریه «راه عدالت» ارگان نشراتی حزب عدالت و آزادی

خاص خود را دارد و همان طور که دارای مزایایی است، معایب و نقاط ضعفی نیز دارد که اگر در رفع آن‌ها در عمل اقدام نشود و راهکار معقول سنجیده نشود، تنها صرف شعار و تئوری نمی‌تواند راه حل مشکلات باشد. در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم» که در سال گذشته نشر شد،^۱ فصل خاصی را به مزایا و معایب و چالش‌های فدرالیسم به طور کلی و همچنین مباحثی را به انتقادات در مورد فدرالی شدن افغانستان اختصاص داده‌ام و به برخی از انتقادات پاسخ گفته‌ام که حالا نمی‌خواهم آن بحث‌ها را تکرار کنم، اما در مورد افغانستان باید گفت که اکنون چندصد سال است که بحران و منازعه ادامه دارد و هنوز راه حلی اصولی و پایدار برای آن پیدا نشده است. این بحران ابعاد و جوانب مختلفی دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم:

اول: نوع نظام سیاسی همواره مورد منازعه و اختلاف نظر بوده و حداقل در طول نیم قرن اخیر بیشتر کودتاهای و جنگ‌های خونین نیز ناشی از همین مسأله بوده است و از سلطنت تا جمهوریت و امارت و ریاستی و پارلمانی که همه در قالب نظام‌های متمرکز عمل می‌کردند تجربه خود را دادند و ناکام شدند.

دوم: همیشه بین اقوام افغانستان فاصله‌ها و شکاف‌ها رو به ازدیاد بوده است. اتهام‌های ناروا علیه همدیگر، تبعیض‌های سیستماتیک، جنگ‌ها و درگیری‌ها و نارضایتی از حکومت مرکزی در اوج بوده است و در مقاطعی از تاریخ این برخوردها به یک نوع نسل‌کشی و قتل‌عام و کله‌منارسازی نیز انجامیده است که نمونه‌های آن فراوان است.

سوم: اختلافات و شکاف‌های زبانی و مذهبی و تفاوت‌های فرهنگی دیگر بعد دیگری از این منازعات بوده که هر از گاهی به اشکال مختلف، ذایقه مردم را تلخ می‌سازد و بی‌اعتمادی‌ها و تضادها را افزایش می‌دهد.

چهارم: تضاد دیگر بین حکومت مرکزی و مردم ولایات است که همیشه بی‌اعتمادی و اختلاف را در پی داشته در مورد این که حکومت مرکزی تمام صلاحیت‌ها و اختیارات اداری و مالی و عمرانی را در انحصار خود گرفته و به مردم ولایات حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها قایل نبوده و به نظر و دیدگاه آن‌ها احترام قایل نشده است. این نارضایتی به طور عموم برای مردم تمام ولایات مطرح بوده و حتی مناطق پشتون نشین بیشتر شکایت داشته‌اند و در مقابل حکومت مرکزی به نافرمانی دست زده‌اند.

همه این مشکلات نشان می‌دهد که عامل اصلی بحران، انحصار قدرت سیاسی در مرکز است از جهت مشارکت نداشتن عادلانه همه اقوام در تصمیم‌گیری‌ها و در تعیین حق سرنوشت خود و همچنین مشارکت نداشتن مردم ولایات و ادارات ولایتی در تصمیم و برنامه‌ها و ادارات حکومت مرکزی. حل این چهار مشکل،

۱. جستاری در باره فدرالیسم، سرور دانش، چاپ اول، انتشارات بیناد اندیشه، حوت ۱۴۰۱.

هیچ راه معقول و اصولی و بنیادی ندارد جز تن دادن به نظام فدرالی که تمام مشکلات یاد شده را به بهترین صورت مرفوع می‌سازد و تا زمانی که مناسبات قدرت در قالب نظام فدرالی تغییر نکند ریشه مشکلات همچنان سر جای خود خواهد بود.

من بر این باورم که هنوز ماهیت و ویژگی‌ها و کارکردهای فدرالیسم برای عموم و حتی برای خواص درست تبیین و تفهیم نشده است. شماری از پشتون‌ها که در این مورد اظهار نظر می‌کنند معلوم است که از فدرالیسم درک درستی ندارند و از طرف دیگر دچار یک نوع توهم یا سوء تفاهم هم شده‌اند و گویا فکر می‌کنند که فدرالیسم به ضرر پشتون‌ها است و از قدرت سیاسی آنان می‌کاهد و هر کسی و گروهی هم که طرفدار فدرالیسم است، گویا با پشتون‌ها دشمنی دارد، در حالی که در صورت برقراری نظام فدرالی، اولین گروه قومی‌ای که بیشترین سود را از آن خواهد برد پشتون‌های افغانستان هستند زیرا روابط قدرت در حکومت مرکزی همچنان بر اساس اصول قانون اساسی و آرای مردم و انتخابات سرتاسری شکل خواهد گرفت و در این صورت طبیعی است که هر فرد و گروهی که آرای بیشتر مردم را داشته باشد، سهم بیشتر در قدرت خواهد داشت و پشتون‌ها در این حالت بدون شک از بیشترین سهم برخوردار خواهند بود. علاوه بر آن حداقل سه ایالت و یا بیشتر هم به طور جداگانه در مناطق پشتون نشین ایجاد خواهد شد که به طور کلی در اختیار مردم هر ایالت خواهد بود و در این حالت منازعات بین برخی از قبایل پشتون و گروه‌های قومی پشتون و اختلافات جنوبی و مشرقی و مانند آن در مورد میزان مشارکت در حکومت هم خود به خود حل خواهد شد و در هر ایالت قبایل و مردمان همان ایالت برای خود تصمیم‌گیر خواهند بود و حکومت مرکزی حق مداخله در امور داخلی آنان را نخواهد داشت.

اندیشه خطرناک سقاوی دوم

از سوی دیگر آیا این طرز فکر درست است که اگر قوم یا گروه خاصی به هر دلیلی مخالف یک مسأله‌ای باشد دیگران همگی مجبور باشند که باید تبعیت کنند. این نوع طرز فکر با هیچ منطقی سازگار نیست. برای حقانیت یا درستی و نادرستی یک موضوع باید معیار داشته باشیم و نه سلیقه و طرز فکر یک شخص یا یک گروه. امروزه طرز فکر یک عده از افراد بسیار متعصب و تنگ نظر که محدود هم هستند، متأسفانه بر روح روان همه پشتون‌ها سایه افکنده است، مانند کسانی که سقاوی دوم را نوشته بودند و یا برخی از افغان‌ملتی‌ها و یا سیاست‌انحصار طلبانه امروزی طالبان در مورد یک حکومت تک قومی، تک زبانی، تک جنسیتی و تک حزبی و به حاشیه راندن همه اقوام دیگر و فارسی ستیزی و محروم ساختن شیعیان از حقوق مذهبی شان و محروم ساختن زنان از حقوق اساسی شان و در حقیقت محروم ساختن همه شهروندان کشور از حقوق

انسانی شان و غصب زمین و کوچ‌های اجباری و ده‌ها موضوع دیگر. اگر همه پشتون‌های ما همین نوع نگرش و بینش را تأیید کنند و با آن موافق باشند در واقع خود را در مقابل همه اقوام دیگر افغانستان قرار داده‌اند.

شما کتاب «سقاوی دوم» را ببینید که در دوره قبلی حاکمیت امارت طالبان و به منظور حمایت از این گروه نوشته شده بود. نقطه محوری در این کتاب پیشنهادهای نویسنده کتاب به طالبان است در مورد پالیسی سرکوب اقوام دیگر و تحمیل هویت و زبان واحد بر همه هویت‌ها و حتی سیاست کوچ اجباری و تصفیه و پاکسازی مناطق و اقوام دیگر. اگر واقعا همه پشتون‌های ما همین دیدگاه را داشته باشند، یک فاجعه خواهد بود و به طور خاص برای خود پشتون‌ها یک فاجعه خواهد بود. در میان پیشنهادات سیزده‌گانه این کتاب به طالبان چند مورد قابل دقت است که امروز عملاً در حال تطبیق شدن است. در این کتاب نوشته است:

«مذهب رسمی باید تنها مذهب حنفی باشد و رسمی کردن مذهب دیگر، اختلافات مذهبی و قومی را ازدیاد بخشیده و به وحدت ملی زیان می‌رساند... افغان و افغانیت و آوردن تمام اقوام در چارچوب ملت «افغان» و تبلیغ و ترویج روحیه و اندیشه افغانیت هم برای کشور و هم برای تمام اقوام کشور سودمند واقع خواهد شد، یعنی اندیشه افغانیت باید در روح و روان و ذهن و فکر هر انسان تزریق، تبلیغ و ترویج شود... کاربرد، معمول ساختن، به عنعنه درآوردن و رسمیت بخشیدن یک زبان یعنی پشتو و دفتری ساختن و دولتی کردن زبان پشتو عامل بزرگ و اساسی در ساختن ملت افغان به شمار می‌رود... شمار زیادی خیل‌های مردم شرق، جنوب و جنوب شرق و جنوب غرب، به شمال افغانستان و همچنین به دشت چمتله در شمال شهر کابل و اطراف میدان هوایی بگرام و شمال کابل تا سالنگ انتقال و مسکن‌گزین شوند تا در این مناطق توازن قومی مراعات و امکان بغاوت در برابر دولت مرکزی از میان برداشته شود... باید پنجشیر از مردمان ساکن فعلی آن تصفیه گردد و برای باشندگان آن در مناطق شرق و جنوب زمین داده شود. حکومت‌های ملی حق دارند که به خاطر تأمین وحدت ملی و تضمین منافع کشور مردمانی را از یک جای به جای دیگر بطور دایمی یا موقت انتقال دهند و منطقه را از مردمان ساکن و بومی آن تصفیه و پاکسازی کنند... به خاطر این که دست ایران بکلی از افغانستان کوتاه شود، باید در بامیان اقوامی را از شرق، جنوب و جنوب غرب جابجا و مسکن‌گزین ساخت و آن مناطق علفچر که قبلاً در اختیار کوچی‌ها بود، باید دوباره به آن‌ها سپرده شود.»

با این نوع دیدگاه که هم اکنون هم توسط گروه طالبان در حال تطبیق است، شما خود قضاوت کنید که آیا می‌شود چنین حکومتی و چنین ادارهای را پذیرفت و از آن انتظار داشت که در جهت تقویت وحدت ملی و برادری و برابری بین اقوام کار کند؟ و آیا انحصار طلبی در این حد و تحمیل فرهنگ و هویت خاص بر همه شهروندان و حذف و نابود ساختن هویت‌های متنوع و متکثر افغانستان امکان دارد؟ این نوع تفکر برای افغانستان یک فاجعه و یک زهر کشنده است. نباید شخصیت‌های صادق و سیاستمداران واقع‌گرا و

مصلحت‌اندیش پشتون خود را زندانی و اسیر این نوع افکار متعصبانه و انحصار طلبانه قومی کنند. سیاستمداران واقع‌گرا می‌دانند که اقوام دیگر و گروه‌های سیاسی مربوط به اقوام دیگر، مردم وطن‌دوست و طرفدار حفظ وحدت ملی و یکپارچگی کشور هستند و به همگی احترام دارند اما پشتون‌های ما نباید این توقع را داشته باشند که هیچ کس صدای عدالت‌خواهی و حق‌طلبی بلند نکند آن هم در قرن ۲۱ و بدانند که نظام فدرالی نه تنها غیر عملی نیست بلکه واقعا می‌تواند همه این مشکلات را یکسره و ریش‌های حل کند. من از همه سیاستمداران واقع‌گرا و روشن‌فکران و اندیشمندان همه اقوام و مخصوصا پشتون‌ها می‌خواهم که واقع‌بینانه فکر کنند و بدانند که نظام فدرالی به نفع همه و بیشتر از همه به نفع پشتون‌ها است. در سایه این نظام هیچ قومی زبان نمی‌بیند و علاوه بر آن تمام بی‌اعتمادی‌ها و نفرت‌ها و منازعات از ریشه برکنده خواهد شد.

نسبت بین فدرالیسم و تجزیه

سؤال ۲: دومین پرسش و یا نقدی که عمدتا از سوی پشتون‌ها مطرح می‌شود این است که فدرالیسم زمینه تجزیه افغانستان را فراهم می‌کند و در نهایت به تجزیه منجر می‌گردد. این نگرانی تا چه اندازه جدی و واقعی است؟

جواب:

این نگرانی کاملا بی‌جا و بی‌دلیل است. من دلایل مخالفان فدرالیسم از میان پشتون‌ها مانند آقایان عبدالحمید مبارز، روستار تره‌کی، محمد اعظم سیستانی، نور احمد خالدي و امثال آنان را با جزئیات خوانده‌ام و در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم» به تفصیل نقل و نقد کرده‌ام. اتهام تجزیه یکی از محوری‌ترین دلایل یا انتقادات آنان است. آنان به جای استدلال‌های عینی و حقوقی یک نوع فدرال‌هراسی را ترویج می‌کنند. طرح فدرالیسم را طرح اجانب مثل ایران و روسیه و یا غرب می‌دانند و طرفداری از فدرالیسم را خیانت ملی و خیانت به افغانستان تلقی می‌کنند.

از لحن سخنان این‌ها پیدا است که آنان تنها خود را مالک افغانستان و دلسوز به سرنوشت این کشور می‌پندارند و بقیه اقوام را خاین و نامتعهد به منافع کشور و وابسته به خارجی‌ان می‌دانند و همیشه چنین القا می‌کنند که گویا کسانی می‌خواهند افغانستان را در جهت تأمین منافع خارجی‌ها و به خواست آن‌ها تجزیه کنند. این یک اتهام محض و یا یک برداشت کاملا نادرست از فدرالیسم است. فدرالیست‌ها بیشتر از این دایه‌های دلسوزتر از مادر، به افغانستان و به یکپارچگی کشور عشق می‌ورزند و نظام فدرالی هم برای ایجاد وحدت و همبستگی و یا حفظ وحدت و یکپارچگی و جلوگیری از تجزیه احتمالی است و حتما ماده اول قانون فدرال مانند همه قوانین اساسی افغانستان این خواهد بود که «افغانستان یک دولت فدرال متحد و

مستقل است.» چنان که در طرح قانون اساسی جمهوری فدرال حزب وحدت در زمان استاد شهید مزاری آمده است: «دولت افغانستان، جمهوری فدرالی اسلامی، مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه بوده و بر تمام قلمرو خود دارای حاکمیت می باشد.»

شهید مزاری ۳۰ سال پیش با توجه به همین اتهامات به صورت بسیار صریح در مورد ضرورت فدرال و رد تجزیه سخن گفته است و این نوع اتهامات را رد کرده است که چند جمله کوتاهش را نقل می کنم. شهید مزاری در مصاحبه های خود به تکرار می گفت:

«ما تنها راه حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می دانیم. ما معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تأمین کننده خواست ها و اهداف کلیه اقوام، مذاهب و گرایش های سیاسی باشد بحران افغانستان حل نخواهد شد... در سیستم فدرالی حقوق ملیت ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به صورت اصولی تحقق خواهد یافت.»

«رعایت حقوق ملیت ها فقط در قالب حکومت فدرال عملی است و با این طرح می توان حکومت های متعدد ولایتی را در یک حکومت مرکزی جمع کرد و الا احتمال تجزیه افغانستان و جنگ های داخلی قویا وجود دارد.»

«حکومت فدرال در کشورهای پیشرفته و آزادی خواه دنیا وجود داشته و موجب جذب و وصل ملیت های متعدد است. ما معتقد هستیم تنها راه جلوگیری از تجزیه افغانستان و تأمین وحدت ملی و ارضی این است که همه ملیت ها به حقوق شان برسند.»

«هیچ افغانی راضی به تجزیه افغانستان نیست. اگر ملیتی حقوق خود را طلب نموده و خواستار عدالت باشد به معنای تجزیه نیست. این حق طبیعی مردم است که خواستار حقوق خویش و عدالت باشد.»

«تنها راه حل که هم افغانستان را از تجزیه نجات می دهد و هم ملیت ها را قانع می سازد و هم حقوق شان را در دست های شان می دهد یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت ها در نظر گرفته شود، عنعناتش در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم گیر باشند، یک حکومت مرکزی هم داشته باشند.»

«این چطور می شود که این قانون فدرالی برای پاکستان خوب است، برای آلمان خوب است، در هند خوب است، در آمریکا خوب است، وقتی در افغانستان آمد بد می باشد. این طور نباید باشد. آمریکا که خود را مظهر تمدن و مظهر آزادی می داند، به طور فدرالی اداره می شود. حالا در افغانستان می آید و بر آن است که حکومت مرکزی بسازد. این یک چیزی بی منطقی بیش نیست.»

نگرانی از بالکانیزه‌شدن افغانستان

سؤال ۳: برخی نیز بر این باور هستند که فدرالیسم ممکن است به بالکانیزه‌شدن افغانستان منجر گردد. گویا تجربه یوگسلاوی سابق و مسأله بالکان نیز این مسأله را تأیید می‌کند. آیا ممکن است فدرالیسم افغانستان را به چنین سرنوشتی دچار کند و به جای حل بحران به خون‌ریزی بیشتر منجر گردد؟

جواب:

لازم است پاسخ این سؤال با توجه به اهمیت آن کمی با تفصیل ارائه شود.

بالکانیزاسیون یا بالکانیزه شدن امروزه به تقسیم یک منطقه یا حاکمیت چندقومیتی یا ملیتی به دولت‌های کوچک‌تر گفته می‌شود. اما اصل این اصطلاح به سال‌ها پیش به اوایل قرن ۲۰ بر می‌گردد در مورد شبه جزیره بالکان در جنوب شرقی اروپا مانند کشورهای آلبانی، بلغارستان، بوسنی و هرزگوین و مقدونیه و مونته‌نگرو و اسلونی و صربستان و یونان و کرواسی که در شبه جزیره بالکان قرار دارند و این مناطق در گذشته‌های دورتر تحت سلطه امپراطوری عثمانی اداره قرار داشتند و در سال ۱۹۱۲ اقوام بالکان تصمیم گرفتند تا علیه ترک‌ها متحد شوند ولی بعدتر و به دنبال پیروزی بر ترکان بر سر تقسیم غنائم به توافق نرسیدند و بین خودشان جنگی درگرفت. به دنبال این واقعه بود که اصطلاح بالکانی شدن رایج شد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، بالکانیزه شدن در خارج از بالکان هم آغاز شد، زمانی که مستعمرات بریتانیا و فرانسه در آفریقا شروع به تجزیه و تقسیم نمود. بالکانیزه شدن در اوایل دهه ۱۹۹۰ به اوج خود رسید زیرا با فروپاشی شوروی فدرال، کشورهای روسیه، گرجستان، اوکراین، مولداوی، بلاروس، ارمنستان، آذربایجان، قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، تاجیکستان، استونی، لتونی و لیتوانی ایجاد شد و در این میان یوگسلاوی در شبه جزیره بالکان وضعیت خاصی پیدا کرد. این کشور که از ترکیبی از بیش از ۲۰ گروه مختلف قومی در پایان جنگ جهانی اول ایجاد شد و بین این گروه‌ها همیشه اصطکاک و درگیری وجود داشت، پس از جنگ جهانی دوم، اندکی ثبات پیدا کرد، اما در اوایل دهه ۱۹۹۰، یوگسلاوی در نهایت تجزیه شد و پس از آن حدود ۲۵۰,۰۰۰ نفر در جنگ‌ها کشته شدند. کشورهایی که در نهایت به جای یوگسلاوی سابق تشکیل شدند اکنون هفت کشور هستند: صربستان، مونته‌نگرو، کوزوو، اسلونی، مقدونیه، کرواسی و بوسنی و هرزگوین.

سقوط اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی یوگسلاوی سابق و همچنین انحلال چکسلواکیای سابق و تجزیه آن به دو کشور چک و سلواک از مواردی است که گاهی به ناکامی فدرالیسم و منجر شدن آن به تجزیه و بالکانیزه سازی ارتباط داده می‌شود. اما حقیقت این است که به گفته کارشناس و متخصص بین‌المللی امور فدرالیسم آقای رونالد واتس: مشکلاتی که آن کشورها با آن مواجه شدند نه به دلیل پذیرش فدرالیسم

به عنوان یک شیوه حکمرانی و یک شکلی از حکومت، بلکه به دلیل نوع خاص و ناهمگون ترتیبات فدرالی ای بود که در این کشورها اتخاذ شده بود، چون بسیاری اوقات، دلیل وضعیت این نیست که چون این کشورها فدرال بوده‌اند پس ادامه حکمرانی برای آن‌ها دشوار گردیده است، بلکه حاکمیت در آن کشورها از اساس و بنیاد خود با دشواری‌هایی مواجه بوده و از همین جهت مجبور شده بودند که سیستم فدرال را به عنوان یک الگوی حکومتداری بپذیرند ولی چون نتوانستند آن مشکلات بنیادی خود را حل کنند، فدرالیسم هم نتوانست دوام بیاورد و آن مشکل را حل کند.

بنا بر این خود فدرال بودن عامل تجزیه نیست و ما نظام‌های فدرالی داریم که عمر طولانی یک یا چند قرنه دارند ولی نه تنها تجزیه نشده‌اند بلکه هر روز بر انسجام و همبستگی آن‌ها افزوده شده است مانند ایالات متحده آمریکا، سوئیس، آلمان، کانادا، استرالیا، هند و مانند آن.

در اکثر مواردی که تجزیه رخ داده، یک عامل مهم آن موجودیت حاکمیت‌های استعماری یا دیکتاتوری بوده که از آغاز بر مبنای توسعه طلبی و اعمال زور و اشغال‌گری و ضمیمه ساختن سرزمین‌های اقوام و ملل دیگر شکل گرفته بوده، از امپراطوری عثمانی و بریتانیا و فرانسه و تا اتحاد جماهیر شوروی سابق و یوگسلاویا. زمانی که این چتر استعماری و استبدادی در هم شکسته، به طور طبیعی همه چیز به حالت اولیه بازگشته و واحدهایی که قبلاً مستقل بوده و به زور به همدیگر ادغام شده بوده، حالت استقلال خود را بازیافته‌اند.

در کنار آن از عوامل شدید شکاف‌ها، زبان، دین، ساختار اجتماعی، سنت‌های فرهنگی و مسایل نژادی است و هرگاه چند عامل به طور همزمان برای تقویت یکدیگر عمل کنند، شکاف‌های داخلی نیز شدیدتر خواهد شد. یوگسلاویا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی چنین بودند.

از عوامل دیگری که بر تشدید شکاف‌های داخلی می‌افزاید، تفاوت‌ها در مراتب و میزان توسعه اقتصادی و تفاوت‌های منطقه‌ای در میزان ثروت است که اگر تعدیل نشود و توازن برقرار نگردد، باعث تبارز خشم ایالتی می‌شود، مخصوصاً که تفاوت‌های زبانی، فرهنگی و اجتماعی بین مناطق نیز آن را تقویت کند. نابرابری شدید در جمعیت، اندازه و مساحت واحدهای تشکل دهنده و میزان ثروت آن‌ها نیز همواره به تنش کمک کرده است.

امر مشکل ساز دیگر این است که چگونه از گروه‌های منطقه‌ای و ایالتی و اقوام، در قوه مقننه فدرال، قوه مجریه، خدمات مدنی، احزاب سیاسی و زندگی در پایتخت، نمایندگی صورت می‌گیرد و هرجا که نمایندگی نابرابر یا نفوذ نامناسب گروه‌های مناطق در نهادهای فدرال احساس شود، بیگانگی ناشی از آن باعث ایجاد شورش‌های جدایی طلبانه شده است.

بنا بر این در هر مورد، تنش‌های درونی محصول ترکیبی از عوامل بوده‌اند. آنچه به نظر می‌رسد نقطه مشترک است توسعه قطبی سازی و حاد شدن قطب بندی‌ها در داخل یک کشور است. در هر جایی که انواع مختلف شکاف‌های اجتماعی متراکم شده‌اند و نهادهای فدرال نتوانسته‌اند اوضاع را آرام بسازند و یا شکاف‌ها را تشدید کرده‌اند و استراتژی‌های سیاسی هم شامل تمرکز یک‌جانبه بر وحدت فدراسیون به قیمت منافع ایالتی و یا تأکید یک‌جانبه بر منافع ایالتی به قیمت وحدت ملی بوده، معمولاً مذاکرات برای رسیدن به راه حل با ناکامی مواجه شده است و نتیجه آن فروپاشی یا تجزیه بوده است.

مشکل پراکندگی جغرافیایی اقوام و حضور اقلیت‌ها در ایالات

سؤال ۴: یکی از پرسش‌های مهمی که در مورد فدرالیسم مطرح است این است که اقوام به خصوص هزاره‌ها در نقاط مختلف افغانستان پراکنده هستند و این پراکندگی زندگی را در سایه حکومت‌های محلی و خودمختار برای اقلیت‌های قومی دیگر دشوار می‌سازد. به خصوص در این‌جا داکتر احمدی در گفتگویی این موضوع را به طور جدی مطرح کرده است و حتی گفته است ممکن است فدرالیسم به یک کابوس دیگر برای هزاره‌ها تبدیل شود. این نگرانی تا چه اندازه موجه است؟

جواب:

اول این که نظام فدرال هرگز بدین معنا نیست که تمام افراد وابسته به یک قوم در یک ساحه جغرافیایی ساکن شوند و در هیچ کشور فدرالی چنین چیزی اتفاق نیفتاده، بلکه افراد آزاد هستند که در هر ایالتی که بخواهند زندگی کنند. اما این درست است که تقسیم ایالت‌ها باید بر مبنای یک معیار مشترک بین اکثریت افراد ساکن در آن ایالت تنظیم شود. این معیار مشترک می‌تواند جغرافیا باشد، یا زبان یا دین و مذهب و یا قومیت. ما در افغانستان می‌توانیم در تقسیمات ایالتی یک یا چند معیار را در نظر بگیریم و تا جایی که امکان دارد باید ایالت‌ها بر اساس مشترکات همه یا اکثریت ساکنان آن ایالت تقسیم شود. در این رابطه هزاره‌جات بیشتر از هر منطقه دیگر معیارهای یک ایالت مستقل را دارد هم از نگاه ترکیب قومی و هم از نگاه زبانی و هم از نگاه مذهبی و هم از نگاه جغرافیایی. اما این بدان معنا نیست که هزاره‌ها از تمام نقاط و ایالت‌های دیگر افغانستان، همگی در هزاره‌جات جمع شوند، چنان که اقوام دیگر نیز چنین هستند. تاجیک‌ها و پشتون‌ها و اوزبیک‌ها و ترکمن‌ها در سرتاسر ولایات کشور پراکنده هستند ولی مناطقی وجود دارد که یک قوم در اکثریت می‌باشد و می‌تواند یک ایالت کوچک یا بزرگ حساب شود مانند مناطق شرقی یا جنوبی، یا جنوب غرب، یا شمال و همچنین ولایت نورستان و ولایت نیمروز که به طور عمده اقوام نورستانی و بلوچ ساکن هستند و مناطقی هم وجود دارد که شاید هیچ قومی در آنجا اکثریت نباشد مثل کابل پایتخت و مانند آن.

اما موضوع مهم این است که در قانون اساسی فدرال و در ساختار عمومی نظام باید تدابیری در نظر گرفته شود که حقوق اقلیت‌های پراکنده در ایالت‌ها در عرصه‌های مختلف تضمین شود. در فدراسیون‌های دیگر در دنیا مانند کانادا، سوئیس، هند، اسپانیا، بلژیک، نیجریه و جاهای دیگر نیز همین وضعیت وجود دارد. در افغانستان نیز باید این میکانیزم تطبیق شود و این البته تنها اختصاص به هزاره‌ها ندارد بلکه در مورد همه اقوام همین وضعیت وجود دارد و از این جهت با اطمینان باید گفت که هیچ کابوسی برای هزاره‌ها یا هر قوم دیگر نباید وجود داشته باشد.

از طرف دیگر تا جایی که من مصاحبه پرمحتوای جناب دکتر احمدی را با روزنامه اطلاعات روز خواندم، ایشان بر عکس، نظام فدرالی را تأیید کرده و از جمهوری فدرالی پارلمانی یاد کرده و حتی الگوی فدرالی سوئیس را مناسب دانسته است که من هم کاملاً با این الگو موافق هستم.

البته باید بر یک نکته تأکید کنم که ما که نظام فدرالی را مطرح می‌کنیم و آن را برای افغانستان بهترین راه حل می‌دانیم هرگز بر این باور نیستیم که این ایده یا داعیه را از راه زور و جنگ و خشونت تحمیل کنیم و اقوام عزیز کشور را به رویارویی و درگیری دعوت کنیم. ما همگی را به یک گفتگو و تفاهم وسیع دعوت می‌کنیم و باید در سطح وسیع بحث و مذاکره صورت گیرد و در آخر هم میکانیزم‌های معقول تصمیم‌گیری در دنیا وجود دارد که انتخابات است و رفراندوم و نظر اکثریت مردم یا نمایندگان قانونی آنان. قانون اساسی فدرال در سطح کشور باید یا به رفراندوم گذاشته شود و یا توسط مجلس مؤسسان منتخب تصویب شود و اگر رأی اکثریت را کسب نکند، نمی‌توان آن را با زور بر همه تحمیل کرد. اما این بدان معنا نیست که ما از این داعیه صرف نظر کنیم. مبارزات مشروع همه جانبه برای تحقق این هدف باید همچنان ادامه پیدا کند و حتماً روزی فرا خواهد رسید که همگی حقانیت آن را درک کنند.

نگرانی‌های اقتصادی هزاره‌ها در نظام فدرال

سؤال ۵: یکی از نقدهای دیگری که به خصوص در جامعه هزاره مطرح می‌شود فقدان منابع کافی به خصوص برای هزاره‌ها به دلیل محصور بودن و عدم دسترسی به مرزهای بین‌المللی و منابع ملی است که مثلاً در قندهار، هرات، شمال و شرق کشور وجود دارد. بر این اساس مناطق مرکزی و هزاره‌ها عملاً با فدرالیسم خود را از منابع ملی و عمومی محروم می‌سازند. این نگرانی چگونه قابل رفع است؟

جواب:

فدرالیسم مالی مانند خود نظام اقتصادی و مدیریت مالی یک امر پیچیده است و همه فدراسیون‌ها ترتیبات ویژه‌ای در این رابطه دارند. اول این که در همه کشور یک نظام اقتصادی و مالی حاکم است و دوم

این که چارچوب عمومی و اصول کلی اختیارات و صلاحیت‌های مالی در زمینه تجارت، مالیات، گمرکات، معادن و منابع طبیعی و مانند آن در متن قانون اساسی فدرال تعیین می‌گردد و سوم این که در مورد نابرابری‌های اقتصادی و منابع مالی، راه‌هایی برای ایجاد تعادل و توازن در نظر گرفته می‌شود به گونه‌ای که بین ایالات مختلف هیچ نوع تبعیض و یا تفاوت خیلی برجسته از نگاه ثروت و وضعیت اقتصادی ایجاد نشود و گر نه اگر تفاوت خیلی آشکار پدید آید این خود بر خلاف روح و فلسفه فدرالیسم است و اگر در میان ایالات تبعیض اقتصادی اعمال شود به معنای آن است که دولت فدرال، اصول فدرالیسم را نقض کرده است و همین خود باعث تشدید شکاف‌ها و نارضایتی‌ها و سرانجام فروپاشی می‌شود.

به طور کلی حاکمیت نظام فدرال بدان معنی نیست که هر ایالت در مسایل مالی و اقتصادی کاملاً یک نظام مستقل اقتصادی داشته باشد و یا این که سرنوشت هر ایالتی تنها به خودش واگذار شود و یا این که تمام منابع طبیعی و اقتصادی آن به طور انحصاری در اختیار خودش باشد و ایالات دیگر از آن استفاده نتوانند. به عنوان مثال نظام فدرال بدین معنی نیست که تمام منابع اقتصادی و مالی ولایات شمال یا جنوب انحصاراً در اختیار همان ولایات باشد و یا این که منابع طبیعی و معادن بکر و دست نخورده هزاره جات تنها در ملکیت هزاره جات باشد و یا منابع مالی ایالات دیگر.

البته از فدرالیسم حل تمام مشکلات و از جمله مشکل اقتصادی را انتظار نداشته باشیم. هدف اصلی از فدرالیسم به رسمیت شناختن هویت‌های متکثر و تضمین عدالت و برابری و حقوق بنیادی آنان است. هدف اصلی به رسمیت شناختن حقوق اقوام و جلوگیری از منازعات خونین و تکرار قتل‌عام‌ها و مشارکت عادلانه همه اقوام در تعیین سرنوشت و در تصمیم‌گیری‌ها است از طریق ایجاد حکومت‌های ایالتی در قالب دولت مرکزی فدرال. به منطق شهید مزاری توجه کنیم که هدف اصلی از فدرالیسم را چگونه بخوبی توضیح می‌دهد. ایشان گفته بود:

«ما تنها راه حل مشکل افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم. ما معتقدیم که بدون ایجاد یک ساختار فدرالی که تأمین‌کننده خواست‌ها و اهداف کلیه اقوام، مذاهب و گرایش‌های سیاسی باشد بحران افغانستان حل نخواهد شد... در سیستم فدرالی حقوق ملیت‌ها بهتر تأمین خواهد شد و وحدت ملی نیز به صورت اصولی تحقق خواهد یافت.»

«رعایت حقوق ملیت‌ها فقط در قالب حکومت فدرال عملی است و با این طرح می‌توان حکومت‌های متعدد ولایتی را در یک حکومت مرکزی جمع کرد و الا احتمال تجزیه افغانستان و جنگ‌های داخلی قویاً وجود دارد.»

«ملیت‌هایی که محروم بوده و تحت فشار بوده اگر قانون فدرالی نباید هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد که در آینده قتل عام نمی‌شوند. در آینده کشته نمی‌شوند و در آینده تحت فشار قرار نمی‌گیرند. تنها اطمینانش این است که سرنوشتش را خودش باید تعیین کند. ما در طول تاریخ افغانستان، سه، چهار بار قتل عام عمومی شده‌ایم که در دوران عبدالرحمن ۶۲ در صد مردم ما از بین رفت. این چطور می‌شود که ما این را اطمینان بکنیم که یک حکومت مرکزی به وجود بیاید ما خلع سلاح شویم و دوباره این مسأله تکرار نشود و کسانی که در دفعه قبل تجویز کرده بود، امروز هم تجویز نکند. لذا تنها راه آرامی در افغانستان و تنها راهی که تجزیه نشود، راهی که ملیت‌ها همبستگی خود را حفظ بکند و تمامیت ارضی افغانستان حفظ شود، ایجاد سیستم فدرالی در افغانستان است.»

از سوی دیگر باید به خاطر داشته باشیم که فدرالیسم نمی‌تواند معجزه کند و یک کشور فقیر را فوراً ثروتمند بسازد اما نسبت به نظام متمرکز به مراتب به صورت بهتر، بسترها را برای رشد اقتصادی و عدالت اقتصادی و مالی آماده می‌سازد، چون فلسفه اصلی فدرالیسم تأمین عدالت است به شمول عدالت اقتصادی. در سایه فدرالیسم یا همه کشور برخوردار خواهد بود و یا همه فقیر خواهند بود. فدرالیسم مخالف تبعیض است و اگر حکومت‌های مرکزی و ایالتی خود آلوده به تبعیض شوند، فلسفه فدرالیسم را نقض خواهد کرد. دولت مرکزی نسبت به همه ایالات یک دولت بی‌طرف و بلکه مسئول حفظ و تأمین حقوق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی همه ایالت‌ها و مسئول تطبیق قانون و اجرای قانون اساسی است.

امروزه کشورهای فدرال مانند آمریکا، سوئیس، آلمان، هند، کانادا، استرالیا و مانند آن‌ها از پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین کشورهای دنیا هستند و در میان ایالات متعدد آن‌ها هیچ مشکلی از این ناحیه وجود ندارد و برای هر چالشی راه کارهای مناسب را به اجرا گذاشته‌اند.

در خصوص هزاره‌جات این نکته قابل توجه است که این منطقه از نگاه معادن و منابع طبیعی و جاذبه‌های گردشگری و حتی فرصت‌های زراعتی، باغداری و مالداري بسیار غنی است و در صورتی که دلسوزانه برخورد شود و برنامه‌ریزی و مدیریت درست صورت گیرد، یکی از غنی‌ترین ایالات خواهد بود. از سوی دیگر هزاره جات مگر در سایه نظام متمرکز، چه تحول یا رشد اقتصادی یافته که در نظام فدرال نیابد. با اطمینان باید گفت که در سایه نظام فدرالی وضعیت هزاره‌جات از نگاه اقتصادی نه تنها بدتر از وضعیت فعلی نخواهد شد بلکه به مراتب به رشد و ترقی بیشتر دست خواهد یافت.

پراکندگی در صفوف فدرال خواهان

سؤال ۶: چالش دیگری که مطرح است این است که فدرال خواهان و اقوامی که خواستار برقراری یک نظام جمهوری فدرال هستند وحدت نظر کافی ندارند و تا کنون به یک اجماع کلی در مورد نحوه برقراری نظام

فدرالی نرسیده‌اند. آیا امیدواری وجود دارد که همه فدرال‌خواهان بر یک محوریت منسجم و قدرتمند اجماع کنند؟

جواب:

رویکرد عمومی به سمت فدرال‌خواهی رو به افزایش است و امروزه موضوع فدرال در هر خانه و هر اطاق فکر و هر حلقه سیاسی و فرهنگی در داخل و خارج کشور مورد بحث قرار می‌گیرد و به صورت موافق یا مخالف در باره آن نظر داده می‌شود. از سوی دیگر بدون شک موانع و چالش‌های زیادی هم در گذشته وجود داشته و هم در آینده وجود خواهد داشت و گاهی برخی از مصلحت‌سنجی‌های بی‌مورد نیز از موانع پیشرفت کار بوده است. اما اکنون ما در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که بیش از هر زمان دیگر فرصت مناسبی برای طرح و تعقیب این موضوع فراهم شده است و ما حتماً به وحدت نظر و وحدت عمل هم دست پیدا می‌کنیم. یکی از نشانه‌های بسیار امیدوار کننده، تأسیس «مجمع فدرال‌خواهان افغانستان» است که برای اولین بار به عنوان یک چتر کلان سیاسی در محور فدرالیسم و مرکب از افراد شاخص از اقوام مختلف افغانستان و از جریان‌های سیاسی مختلف شکل گرفته و برای اولین بار به عنوان نقشه راه یک سند مهمی را به نام منشور فدرالیسم در افغانستان تدوین و نشر کرده و با وحدت نظر، دیدگاه و دورنمای واضحی را ارائه کرده است. من بر این باورم که این مجمع، آغاز یک فاز نو در مبارزات عدالت‌خواهی برای تبیین طرح فدرال و توحید دیدگاه‌ها و در نهایت تطبیق نظام فدرالی در افغانستان خواهد بود.

دلایل مطرح نشدن نظام فدرالی در دوره جمهوریت

سؤال ۷: یکی از نقدهایی که به حزب عدالت و آزادی افغانستان به خصوص نسبت به شخص حضرت‌تعالی مطرح شده است این است که چرا شما در زمان جمهوریت و معاونت ریاست جمهوری طرفدار نظام متمرکز بودید و حالا چه چیزی سبب شده است که فدرالیسم را مطرح کنید و به طور جدی از آن طرفداری می‌کنید؟

جواب:

اتفاقاً در میان مسئولین و همکارانم در جریان حزب وحدت از زمان استاد مزاری و از سال ۶۹ به بعد من یکی از نخستین طرفداران جدی این طرح بودم و بیشترین مقالات را نوشتم و دفاع کردم. اولین مقاله حقوقی‌ام در باره قانون اساسی در میزان ۱۳۷۲ تحت عنوان «مسأله قانون اساسی» از طرف مرکز فرهنگی نویسندگان نشر شد و بعد همین مقاله را مقدمه کتاب مجموعه قوانین اساسی افغانستان قرار دادم که توسط مرکز فرهنگی نویسندگان چاپ شد. در این مقاله به صراحت فدرالیسم را مطرح کردم و از آن حمایت کردم.

در همان سال‌ها که مدیر مسئول هفته نامه وحدت بودم، صفحه ویژه‌ای را به قانون اساسی و مسأله فدرالیسم اختصاص داده بودم و مسوده قانون اساسی فدرال را که توسط آقای محقق نسب نوشته شده بود در هفته نامه نشر کردم و در هفته نامه و همچنین مجله سراج مقالات متعددی در رابطه به ضرورت نظام فدرال در افغانستان نوشتم.

مهم‌تر از همه این که سند مهم قانون جمهوری فدرال که با پیشنهاد و حمایت استاد شهید مزاری در کابل تدوین شده بود، من آن را از خطر نابودی نجات دادم چون تنها نسخه آن نزد من بود و اولین بار آن را در سال ۱۳۷۴ در ضمن «مجموعه قوانین اساسی» توسط مرکز فرهنگی نویسندگان چاپ کردم و سه سال پیش مجدداً در کابل و از طریق بنیاد اندیشه منتشر کردیم.

اما در جریان تصویب قانون اساسی ۱۳۸۲ نیز موضوع نظام فدرال را تعقیب کردم که خوشبختانه برخی از جزئیات آن را در کتابی که در همان سال‌ها چاپ شد به نام «درآمدی بر وضع و تصویب قانون اساسی» شرح داده‌ام. موضوع مهم این است که بعد از موافقتنامه بن و روند تدوین و تصویب قانون اساسی شرایطی پیش آمد که اکثر طرفداران و حامیان فدرالیسم به شمول حزب وحدت اسلامی و حزب جنبش ملی اسلامی و جریان‌های دیگر سیاسی هزاره‌ها و اهل تشیع، مصلحت را بر آن دیدند که با طرح قانون اساسی ۱۳۸۲ موافقت کنند و موضوع فدرال را مسکوت بگذارند. دلیل عمده هم این بود که اکثریت چنین فکر می‌کردند که خواسته‌های ما در ساختار این قانون اساسی برآورده شده و نیازی به طرح فدرال نیست.

در این رابطه مواضع جریان‌های سیاسی و رویداد لویه جرگه را و این که چرا مسأله فدرالیسم در لویه جرگه قانون اساسی مطرح نشد، به تفصیل در کتاب «جستاری در باره فدرالیسم» توضیح داده‌ام و تکرار نمی‌کنم اما به اختصار باید بگویم که برای گروه‌های شیعه و هزاره چند موضوع بسیار مهم بود که همه آن‌ها در متن مسوده قانون اساسی در نظر گرفته شده بود: یکی رسمیت مذهب تشیع، حد اقل در احوال شخصیه و تعلیمات دینی مکتب و این که در احراز مقامات دولتی مخصوصاً ریاست جمهوری شرط پیروی از مذهب خاصی ذکر نشود. دوم تعیین ارکان نظام از طریق برگزاری انتخابات. سوم انتخابات بر مبنای تعداد نفوس حوزه‌های انتخاباتی و نه بر مبنای واحد اداری. چهارم تعدیل واحدهای اداری متناسب با شرایط اجتماعی و جغرافیایی و پنجم مشارکت همه اقوام در سطح رهبری حکومت یعنی عضویت در کابینه و قضا و پارلمان.

این نوع تحلیل و نگرش باعث شد که ما بدون این که نظر ما در باره نظام فدرال تغییر کرده باشد، تصویب قانون اساسی در لویه جرگه را پذیرفتیم و نسبت به آن قانون اساسی تا آخرین لحظات وفادار ماندیم و با توجه به آن وضعیت و امیدواری‌ها و خوشبینی‌هایی که در آن زمان نسبت به آینده کشور ایجاد شده بود، ما بر تداوم آن نظام و جلوگیری از یک گسست و انقطاع مجدد و فروپاشی تأکید می‌کردیم و به همین جهت فکر

می‌کردیم که در همان وضعیت و شرایط، نظام فدرالی یک ضرورت عاجل نیست و یا شرایط برای طرح آن مناسب نیست و باید منتظر یک فرصت مناسب بود و البته من در همه سخنرانی‌ها و نوشته‌های خود این نظریه را مطرح و تأیید می‌کردم که باید لویه جرگه تعدیل قانون اساسی برگزار شود و بدون این که نظام با فروپاشی مواجه شود، تعدیلات لازم در عرصه‌ها و موضوعات مختلف به خصوص در مورد نظام سیاسی از طریق نمایندگان مردم در لویه جرگه قانون اساسی تصویب شود و نه به عنوان یک شعار انتخاباتی یا از راه زور و تغلب و یا اعمال فشار بر نظام جمهوری، آن هم در شرایطی که جنگ‌ها هر روز تشدید می‌شد و شعارهای ایجاد دولت موقت و صلح با طالبان اوج می‌گرفت و نشانه‌های یک نوع فروپاشی به وضوح دیده می‌شد و واقعا جای تأسف است که در سال‌های اخیر جمهوری، وضعیت به گونه‌ای شده بود که همگی نه تنها طرخی مانند فدرال بلکه حتی قانون اساسی و تداوم نظام جمهوری را هم به کنار گذاشته و در جستجوی موقعیت و امتیازات سیاسی خود در آینده بودند و همین وضعیت هم در کنار موافقتنامه ننگین دوحه باعث شد که گروه طالبان به آسانی و در پوشش صلح بر سرنوشت کشور مسلط شوند و همه چیز را نابود کنند.

ادعای امنیت و ثبات مانعی در راه تحقق عدالت

در این رابطه خوبست به یک موضوع دیگر هم اشاره کنم و آن این است که فضای امن و آرامشی که در سال ۱۳۸۲ ایجاد شده بود، نزدیک به ۲۵ سال جنگ و خشونت شدید را پشت سر داشت و مردم واقعا از جنگ و فقر و بی‌ثباتی به ستوه آمده بودند و در چنین فضایی یک نوع پارادوکسی بین «امنیت و ثبات» از یکسو و «عدالت و آزادی و حقوق اقوام» از سوی دیگر مطرح شده بود. کسانی این ایده را بر همه قبولانده بودند که بگذارید از این فرصت استفاده کنیم و در کشور یک امنیت پایدار و ثبات ایجاد شود و به جنگ‌ها و پراکندگی‌ها و ملوک الطوایفی‌ها خاتمه داده شود و بعد از آن می‌توانیم در باره مسایل دیگر مربوط به فدرال و تأمین عدالت و مشارکت همه اقوام و آزادی‌ها و مانند آن صحبت کنیم و به همین جهت استدلال می‌کردند که تنها راه ایجاد ثبات، ایجاد یک نظام قوی و مقتدر متمرکز است و نه فدرال و یا غیر متمرکز. اداره موقت آقای کرزی و شرکایش و همچنین برخی از خارجی‌ان و آقای زلمی خلیلزاد هم در پشت این ایده قرار داشتند و همین استدلال خیلی‌ها را قانع ساخته بود که از طرح مسایل اختلافی دیگر عبور کنند.

اما گذشت زمان نشان داد که این نوع استدلال‌ها موجه نبود و یک پوششی بود برای ساکت ساختن دیگران و ایجاد یک نوع خوش بینی کاذب نسبت به آینده و امید به این که گویا افغانستان دیگر به گذشته‌ها بر نمی‌گردد و عدالت و آزادی و امنیت و رفاه برای همیشه برقرار خواهد شد. این منطق کامیاب نبود و در اساس خود هم موجه و معقول نبود و نیست و بلکه یک اشتباه راهبردی بود زیرا درست است که وجود یک حکومت مرکزی قوی در ایجاد امنیت و ثبات بی‌تأثیر نیست ولی آنچه با زندگی و حقوق مردم پیوند اساسی

دارد عدالت است و تأمین برابری و حقوق شهروندی افراد و گروه‌ها و از این جهت حق و عدالت نباید قربانی امنیت و ثبات شود و در حقیقت بدون عدالت هیچگاه امنیت و ثبات هم ایجاد نخواهد شد و در واقع این عدالت است که هم ثبات ایجاد می‌کند و هم توسعه و رفاه می‌آورد و امروز باید همه دلسوزان به سرنوشت کشور و همه کسانی که به تغییر می‌اندیشند باید «عدالت» را در رأس همه اولویت‌های خود قرار دهند و فریب شعارهای امنیت و ثبات را نخورند و هم اکنون هم می‌بینیم که امنیتی که در سایه رژیم طالبان ادعا می‌شود دمار از روزگار مردم کشیده و مردم در پوشش این نوع امنیت نه تنها از حقوق سیاسی و فرهنگی خود محروم شده‌اند بلکه حتی اختیار جان و مال خود را ندارند. در دوره گذشته هم در عمل این منطق ثبات گرایی و تمرکز گرایی، نتوانست اقوام و حتی پشتون‌ها را راضی کند و با وجودی که دولت مرکزی قوی ایجاد شده بود اما با وجود چنین نظامی نارضایتی‌ها در مناطق پشتون نشین بیشتر و پیشتر از مناطق دیگر آغاز شد و شدت یافت. واقعا جای سؤال است که در آن زمان چرا بعد از مدت اندکی حرکت طالبان رشد کرد؟ طالبان که بدون شک از اکثریت پشتون‌ها یا از جمع کثیری از آنان نمایندگی می‌کردند و می‌کنند و همچنین توده‌های عامه مردم پشتون در مناطق مختلف جنوبی و مشرقی، از حکومت مرکزی راضی نبودند و خود را از صحنه قدرت غایب می‌دانستند و به همین جهت دست به شورش زدند و از طالبان حمایت کردند و عامل اصلی هم این بود که تمرکز بیش از حد در مرکز، به طور طبیعی باعث نارضایتی مردمان ولایات می‌شود و از این جهت ضرر تمرکز برای همه اقوام یکسان است یعنی همه اقوام و در وهله اول پشتون‌ها از تمرکز و نظام متمرکز زیان می‌بینند.

این در حالی بود که قانون اساسی ۱۳۸۲ یک نوع نظام اداری نیمه متمرکز را پیش بینی کرده بود و نه کاملاً متمرکز ولی متأسفانه در عمل همین نیمه متمرکز هم تطبیق نشد. شوراهای ولسوالی‌ها و شوراهای قریه‌ها و شوراهای شهرها و شاروالی‌ها که نهادهای مردمی محلی بودند، انتخاب و ایجاد نشدند و کرسی‌های یک سوم مشرانو جرگه نیز تا آخر، خالی باقی ماند و شوراهای ولایتی هم که ایجاد شدند تا آخر قانون آن به تصویب نهایی نرسید و این شوراها از هیچ نوع صلاحیت نظارتی و اختیارات لازم برخوردار نبودند و والیان و سایر دفاتر اداره ولایتی از هیچ نوع صلاحیت در تصمیم‌گیری‌ها برخوردار نبودند و باید همگی به طور مستقیم از مرکز فرمان می‌گرفتند. اما با همه آن وضعیت، مطالعه همه ادوار تاریخ افغانستان، نشان می‌داد که نظام جمهوریت و قانون اساسی آن با همه ضعف‌ها و کاستی‌ها، بهترین دوره در تاریخ این کشور بود و از همین جهت هم ما نمی‌خواستیم که با طرح فدرال این نظام ضعیف هم دچار فروپاشی شود مگر این که از راه قانونی، قانون اساسی تعدیل می‌شد و نظام سیاسی و اداری کشور به نظام فدرال تبدیل می‌گردید.

اما حالا که آن نظام فروپاشیده و نظام طالبانی قانون اساسی جمهوری را هم لغو کرده، باید نظام‌سازی و دولت‌سازی از نو شروع شود با قانون اساسی جدید و نظام جدیدی که این بار در پارادوکس «امنیت و عدالت» به «عدالت» اولویت و اولیت بدهد یعنی در نخست پایه‌های عدالت را محکم کند و در پی آن ثبات پایدار و امنیت مطمئن تر به وجود خواهد آمد و بدون شک برقراری نظام فدرالی در تأمین عدالت تأثیر مستقیم دارد.

مدل‌های مختلف نظام فدرالی

سؤال ۸: از دیدگاه شما چه نوع فدرالیسم در افغانستان بهتر جواب می‌دهد؟ اگر بنا باشد که روزی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان نوشته شود مبتنی بر چه نوع نظام سیاسی فدرالی خواهد بود؟

جواب:

خوشبختانه نظام فدرال از انعطاف‌پذیری خاصی برخوردار است. آنچه که ما بر آن اصرار داریم اصل ساختار فدرالی است. در ساختار اصلی فدرال دو عنصر «تنوع و وحدت» مهم است یعنی توزیع عمودی قدرت بین مرکز و ایالات با تأسیس حکومت فدرال در مرکز و حکومت‌های ایالتی با هر سه قوه خود بدین معنی که برای همه کشور یک قانون اساسی فدرال تدوین شود و در کنار حکومت مرکزی فدرال با پارلمان دو اطاقه یعنی مجلس نمایندگان و مجلس سنا و قوه قضائیه کاملاً مستقل، در هر ایالت نیز حکومت منتخب محلی ایجاد شود با قوای مجریه و مقننه و قضائیه خود و قانون اساسی ایالتی خود. اما صلاحیت‌ها و اختیارات بین حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالات در قانون اساسی تعیین گردد. در ابتدا باید اصل این ساختار مورد توافق قرار گیرد و سپس جزئیات آن باید توسط نمایندگان مردم مشخص شود.

از طرف دیگر در میان بیش از ۳۰ نظام فدرالی که در دنیا وجود دارد هیچ الگوی واحدی که در همه جا به طور یکسان تطبیق شود وجود ندارد. به عنوان مثال در آمریکا نظام فدرال در قالب جمهوری ریاستی داریم، در سوئیس و آلمان و هند و کانادا و استرالیا و پاکستان، نظام فدرال در قالب نظام جمهوری پارلمانی است. در فدراسیون روسیه نظام جمهوری نیمه ریاستی و نیمه پارلمانی حاکم است. در برخی از کشورها نظام فدرال حتی در قالب نظام پادشاهی و امارتی تنظیم شده مثل اسپانیا، بلژیک، مالیزیا و امارات متحده عربی. همچنین نظام فدرال هم با یک نظام دینی سازگار است و هم با نظام سیکولار. به همین جهت است که نظام فدرال از ظرفیت و انعطاف بسیار بالا برخوردار است.

خوشبختانه ما در این رابطه منابع زیادی داریم و قبلاً کارهای زیادی صورت گرفته است. ما طرح قانون اساسی جمهوری اسلامی فدرالی افغانستان از رهبر شهید استاد مزاری را داریم و در «حزب عدالت و آزادی

افغانستان» هم روی یک مسوده کار شده است و اکنون که «مجمع فدرال خواهان» تأسیس شده است، از اولین کارهای آن تدوین قانون اساسی فدرال است که بدون شک یک طرح کامل تر و جامع تر تدوین خواهد شد.^۱

من از نگاه شخصی در ابتدا بر تفاهم و توافق در اصل ساختار فدرال تأکید دارم و انتخاب مدل ها کار بعدی است که جزئیات آن در ابتدا باید توسط یک کمیته یا گروه مسلکی و متخصص در یک سند قانونی تدوین گردد و سپس به مشوره و بحث عمومی بین نمایندگان اقوام و احزاب سیاسی گذاشته شود و هر ساختاری را که به نفع افغانستان تشخیص دهند مورد قبول است. هر چند از نگاه مطالعاتی که انجام دادم، شرایط فرهنگی و اجتماعی افغانستان مشابهت بسیار زیادی به کشور سوئیس دارد که جزئیات آن را در یک فرصت مناسب دیگر توضیح خواهم داد.

۱. خوشبختانه مسوده قانون اساسی فدرال بعد از تقریباً دو سال کار فشرده در کمیته تدوین قانون اساسی مجمع فدرال خواهان تدوین و نهایی شده و اکنون نسخه دوم آن آماده نشر است.

فدرال‌هراسی؛

مروری بر چالش‌های فدرالیسم و دلایل مخالفان آن در افغانستان | سرور دانش^۱

در مورد فدرالیسم در افغانستان، مقالات و گفتارهای زیادی از سوی افراد و گروه‌ها در منابع مختلف نقل شده است که در سلسله نوشتاری تحت عنوان «جستاری در باره فدرالیسم» برخی از آن‌ها را به تفصیل نقل کرده‌ام. اما در این نوشتار خلاصه نظریات و دلایل سه تن را که از چهره‌های شناخته شده هستند و در دو دهه ۷۰ و ۸۰ خورشیدی نظریاتی را در رد و نقد طرح فدرال در افغانستان مطرح کردند، به عنوان نمونه ذکر می‌کنم. در نوشته‌های سایر نویسندگان و صاحب نظران مخالف نظام فدرال، اضافه بر آن چه در گفتارهای این سه تن آمده، چیزی متفاوت و قابل توجه دیگری وجود ندارد. از این رو نظریات این سه تن می‌تواند از همه نقد و انتقادهای دیگری که از سوی سیاسیون یا حلقات فرهنگی و فکری دیگر بیان شده نمایندگی کند.

این نوشتار را در دو قسمت پی می‌گیریم:

قسمت اول - نقل دلایل از زبان سه تن از شخصیت‌های مخالف فدرالیسم:

در قسمت نخست، نظریات سه تن از شخصیت‌های مخالف فدرالیسم را با استناد به بریده‌هایی از نوشته‌های‌شان به طور فشرده نقل می‌کنم و در بخش دوم به نقد یا پاسخ آن‌ها خواهم پرداخت.

اول - کاندید آکادمیسین محمداعظم سیستانی: نظام فدرالی توطئه برای تجزیه کشور

کاندید آکادمیسین محمداعظم سیستانی فرزند شیر احمد متولد اول حمل ۱۳۱۷ در نیمروز است که پدر بزرگش محمدیوسف بن فیض محمدخان بارکزی در دوره امیرعبدالرحمن خان از قریه نوده فراه به نیمروز انتقال یافته است. محمداعظم سیستانی تحصیلات عالی خود را در دانشگاه کابل در رشته ادبیات و علوم بشری در سال ۱۳۴۵ به پایان رساند و در طول سال‌های بعد از فراغت، وظایف اداری مختلف را در ادارات دولتی به عهده داشت و از ۱۳۵۹ خورشیدی در اکادمی علوم افغانستان شامل شد و از اوایل سال

۱. این نوشته دو سال پیش در منبع ذیل نشر شده است: نشریه «راه عدالت» ارگان نشراتی حزب عدالت و

آزادی افغانستان، سال اول شماره ۱۰ شنبه ۲۱ دلو ۱۴۰۲ برابر با ۱۰ فبروی ۲۰۲۴

۱۳۶۵ به‌هیئت رئیس مرکز تحقیقات علوم اجتماعی در آکادمی علوم مقرر گردید و از سال ۱۳۷۱ با پیروزی مجاهدین کشور را ترک گفته و تا کنون در کشور سوئد زندگی می‌کند.

در سال ۱۳۸۲ و همزمان با کار کمیسیون تسوید قانون اساسی در افغانستان از آقای سیستانی سه مقاله نشر شد که مستند نوشته حاضر، مقاله ذیل است که به تاریخ ۱۱ اپریل ۲۰۰۳ در شهر گوتنبرگ سوئد نوشته شده است: «نظام فدرالی در اوضاع کنونی قبل از وقت و تحقق آن توطئه برای تجزیه کشور است» نشر شده در: نشریه آئینه افغانستان، شماره ۵۱. مجله درد دل افغان، شماره ۴۴. دعوت، شماره ۱۴۳-۱۴۴. آقای محمداظم سیستانی نوشته است:

«از فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه برخی عناصر مشکوک و وابسته به گروه ستم ملی قبلا در نشرات برون مرزی افغان‌ها چیزهایی شنیده و خوانده بودم و این‌را نیز شنیده بودم که پس از سقوط دولت نجیب‌الله و روی کار آمدن دولت ربانی با وجود رجوع مکرر به مقامات آمریکایی جواب رد شنیده بودند و به آن‌ها گفته شده بود که آمریکا از تمامیت ارضی افغانستان حمایت می‌کند...»

پس از سقوط طالبان به قوت آمریکا و به سر قدرت آمدن ائتلاف شمال، اینک بار دیگر دشمنان وحدت ملی و تمامیت ارضی افغانستان می‌خواهند نیت خود را به بهانه پیاده کردن نظام فدرالی در کشور تحقق بخشند...

در کشور و جامعه‌ای که بجز خود با هیچ کشور و جامعه دیگر شباهت ندارد، پیاده کردن نسخه نظام‌های تکامل یافته و پیشرفته کار ناشیانه و ماجراجویانه است و بیم آن می‌رود که این مینا بشکند و افغانستان عزیز دچار تجزیه و جنگ‌های دوباره گردد...

پافشاری برای برقراری نظام فدرالی در افغانستان خیلی پیش از وقت است و پیاده کردن آن در افغانستان که اقوام بسیاری با ادعاهای فراوان از موقعیت سیاسی و اجتماعی و نظامی گرفته تا سخن اقلیت و اکثریت، بر مشکلات عدیده این کشور جنگ زده و تاهنوز در حال جنگ، می‌افزاید و به‌جای رفاهیت، مصیبت به‌بار خواهد آورد و حتی در شرایط پادر میانی سازمان ملل متحد، آن‌را دچار تجزیه و به سرنوشت یوگوسلاویا گرفتار خواهد کرد...

با این یادکرد تاریخی - سیاسی فکر می‌کنم هیچ افغان آگاه و وطن‌پرست و طرفدار تمامیت ارضی کشور حاضر نخواهد شد این تقسیم‌بندی را که پیامدی جز تجزیه کشور و جنگ‌های قومی، ثمره‌ای در بر نخواهد داشت بپذیرد و آن‌را تأیید کند مگر آنکه منافع کاملاً شخصی و یا گروهی در آن نهفته داشته باشد که از نظر ما مردود پنداشته می‌شود. من باور دارم که ملت فداکار و وطن‌خواه افغانستان در لویه جرگه‌ای که در پیش

روی است (منظور لویه جرگه قانون اساسی در سال ۱۳۸۲ است) هرگز اجازه نخواهد داد که به بهانه فدرالیزم یا به بهانه تامین دموکراسی و دیگر بهانه‌ها، کشور شان دچار تجزیه و جنگ‌های داخلی گردد.»

دوم- داکتر محمدهارون امیرزاده: فدرالیزم اجباری ساخت غرب و همسایگان با پیامدهای منفی برای افغانستان

داکتر محمدهارون امیرزاده متولد ۱۳۳۵ شمسی (۱۹۵۷) در ولسوالی غوربند ولایت پروان و فارغ التحصیل ماستری فلسفه از انستیتوت علوم اجتماعی کابل در سال ۱۳۶۴ و دکتورا از دانشگاه پداگوژی مسکو در رشته تاریخ معاصر افغانستان در سال ۱۳۷۲ می‌باشد.

در ۱۹ و ۲۰ مارچ ۱۳۸۲ و همزمان با کار کمیسیون قانون اساسی در کابل، کنفرانسی در لندن برگزار شد تحت عنوان: "قانون اساسی، میثاق ملی" که تعدادی از اندیشمندان و صاحب‌نظران در باره قانون اساسی آینده و به‌طور خاص در مورد نظام سیاسی آینده و طرح نظام فدرالی به بحث پرداختند. یکی از کسانی که در آن کنفرانس نظریات خود را ارائه کرد، داکتر محمدهارون امیرزاده استاد سابق انستیتوت علوم اجتماعی کابل است که در مقاله‌ای تحت عنوان (بحث نظام سیاسی و چالش فدرالیزم) به عنوان مخالف طرح نظام فدرالی، دلایل خود را مطرح کرده و در پایان نوشته خود «نظام متمرکز و دموکراتیک» را پیشنهاد کرده است. البته از ایشان مقالات دیگری نیز در این زمینه نشر شده ولی مستند نوشته حاضر، مقاله یاد شده است. ایشان نوشته است:

«در این شکی نیست که افغانستان یک کشور باستانی و از لحاظ اتنیک، زبانی و فرهنگی متنوع است. اما این تنوع، بافت قومی، زبانی و فرهنگی پیچیده را به‌وجود آورده است. پراکندگی نژادی و ترکیب اجتماعی محلی و شهری نامتجانس، ثروت‌های نابرابر طبیعی در شمال، جنوب و مناطق مرکزی، فقر شدید اجتماعی، تنش‌های قومی، زبانی، موقعیت جغرافیایی خاص این کشور در منطقه، از جمله موانع خیلی جدی در برابر تحقق فدرالیزم شمرده می‌شوند.

به نظرم فدرالیزم نه تنها به تقسیم قدرت سیاسی در مرکز و محلات میان اقوام محدود نمی‌شود، بلکه تقسیم مناطق و ثروت‌های طبیعی در میان اتنیک‌ها را نیز در بر می‌گیرد. تقسیم جغرافیایی اتنیک، در واقع تقسیم ارزش‌های فرهنگی، تاریخی و زبانی را نیز در پی دارد...

در این صورت فدرالیزم اجباری ساخت غرب و برخی همسایگان، پیامدهای ذیل را خواهد داشت:

(۱) در کوتاه مدت: کشمکش‌های قومی و سرازیر شدن مهاجرین از یک واحد فدرالی به واحد دیگر، امتیازگیری‌ها و دعوای ارضی، منطقوی، زبانی، فرهنگی و افتخارات تاریخی، تشدید محل‌گرایی و جنگ‌سالاری و غیره.

(۲) در دراز مدت: عواقب ذیل را برای هر یک اقوام در پی خواهد داشت:

(۱) برای پشتون‌ها:

- پشتون‌ها به‌حیث بزرگ‌ترین اقلیت قومی نه تنها سلطه سنتی ۲۵۰ ساله شان را بر سرنوشت اکثریت غیر پشتون‌ها از دست خواهند داد، بلکه از منابع طبیعی سرشار شمال و موقعیت حساس جغرافیایی آن نیز محروم خواهند شد؛

- بار سنگین ناقلین از مناطق دیگر به ویژه از شمال کشور و مسائل اسکان و چراگاه‌ها برای کوچیان، پرابلم‌های اقتصادی و اجتماعی را تشدید خواهد نمود.

- با توجه به تعقیب اهداف آزمندانه پاکستان در منطقه به‌ویژه در مناطق پشتون نشین کشور، مناطق جنوبی کشور عملاً تحت تاثیر پاکستانی‌ها قرار گرفته و تهدیدی جدی به هویت تاریخی قبایل جنوب کشور متوجه خواهد ساخت.

(۲) برای تاجیکان:

چون تاجیکان نسبت به سایر اقوام کشور پراکنده‌تراند و در مناطق مختلف کشور در میان اقوام دیگر، جمعیت‌های اثنیکی را تشکیل می‌دهند، آن‌ها ناگزیرند که در چند واحد جزیره‌گونه و نامرتب به‌هم که معرف فرهنگ، زبان و تاریخ شان باشد، فدرال بسازند. لذا آن‌ها نه تنها از فدرالیسم سودی نخواهند برد، بلکه در میان چند کوه و دره محصور ساخته شده و همواره فرهنگ، زبان و هویت‌شان مورد تهدید قرار خواهد گرفت. افزون بر آن آن‌ها نیز از گزند رقابت‌ها و بازی‌های برخی همسایگان در امان نمانده و به یکی از آسیب‌پذیرترین اقوام افغانستان مبدل خواهند شد.

(۳) برای هزاره‌ها:

هزاره‌ها در کوتاه مدت حاکم بر سرنوشت خویش خواهند شد. چیزی را که در چند سده گذشته از آن محروم بوده‌اند. اما آن‌ها نیز در میان چند کوهی بی‌حاصل در میان فدرال‌های نامشفق محصور خواهند ماند و عملاً طعم تلخ فدرالیسم را خواهند چشید. باید یادآور شد، شاید فدرالیسم نتواند تعصب و فشارهایی را که هزاره‌های کشور ما در چند سده گذشته از آن رنج برده‌اند، کاهش دهد، بلکه بر عکس احتمالاً افزایش خواهد

داد. بناً فکر می‌شود که هزاره‌ها در درازمدت نه تنها از لحاظ اقتصادی شدیداً رنج خواهند برد، بلکه آسیب‌پذیرترین اتنیک افغانی نیز خواهند بود.

فکر می‌شود که اقوام کوچک‌تری مثل نورستانی، پشه‌یی، بلوچ و غیره عملاً از فدرالیزم سود نخواهند برد، بلکه حق دست داشته فعلی شان را نیز از دست خواهند داد.

بسیاری‌ها به این عقیده‌اند که در میان تمام اقوام کشور، ازبک‌ها که در چند ولایت شمال کشور و در جوار جماهیر ترک زبان آسیای مرکزی قرار دارند، از فدرالیزم استفادهء اعظمی خواهند نمود...

افزون بر آن، رقابت‌ها و نفوذ خارجی‌ها در هر بدنه فدرال نه تنها به وحدت ملی کمک نخواهد کرد، بلکه تهدیدی جدی به سلامتی جغرافیای سیاسی و اتنیک‌ی کشور وارد نموده و زمینه فروپاشی آن را در میان همسایگانش مساعد خواهد ساخت. به گونه مثال اگر از یک طرف ایالت جنوبی کشور به پایگاه بنیاد گرایان اسلامی و عمق استراتژیک اسلام‌آباد مبدل خواهد شد، از طرف دیگر واحدهای فدرالی شمال کشور به‌ویژه مناطق ترک نشین به‌عنوان منطقه حیاتی و فرهنگی تاشکند، انقره و حتی باکو به میدان رقابت مبدل خواهد شد. مزید بر آن، ایرانی‌ها، روس‌ها، چینیایی‌ها، هندی‌ها، سعودی‌ها و سایرین نیز در این رقابت‌ها عقب نخواهند ماند...

در مرحله کنونی اگر از یک طرف حل مسأله ملی در افغانستان یکی از نیازها است، استقرار یک حکومت مرکزی قوی و دموکراتیک نیاز دیگری شمرده خواهد شد.

سوم- دلایل آقای عبدالحمید مبارز بر رد فدرالیزم در افغانستان:

آقای عبدالحمید مبارز فارغ‌التحصیل حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل و دانش آموخته ژورنالیزم و یکی از چهره‌های شناخته شده است که در طول دوره سلطنت ظاهرشاه در ولایات بامیان، لوگر و نیمروز به عنوان والی نیز خدمت کرده و نیز یکی از چهره‌های سیاسی و مطبوعاتی بوده و در دوره جمهوریت اخیر در سال ۱۳۸۱ نیز در یک مدت کوتاه به عنوان معین وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان خدمت کرده است. از ایشان کتاب‌ها و مقالات زیادی نشر شده که از آن جمله کتابی در مورد فدرالیزم است.^۱

۱. نگاه کنید به: عبدالحمید مبارز، فدرالیزم و عواقب آن در افغانستان، طبع اول، پشاور، مارچ ۱۹۹۸، سبا کتابخانه.

آقای مبارز در موارد متعددی از کتاب خود تلاش می‌کند که طرح فدرالی را ساخته و پرداخته خارجی‌ها نشان دهد. در صفحات ۵۸ و ۵۹ و ۸۰ و ۸۹ و ۱۰۰ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و جاهای دیگر تأکید دارد بر این که پاکستان، ایران و شوروی در طرح فدرالیسم نقش داشته و برخی از احزاب و جریان‌های سیاسی را تشویق می‌کردند که افغانستان را به سوی فدرالیسم سوق دهند.

در بخشی از این کتاب، ایشان دلایل خود بر رد فدرالیسم در افغانستان را چنین بیان کرده است:

«به هر صورت نسخه‌های فدرالیسم برای افغانستان به دلایل آتی رد می‌شود:

۱- افغانستان از هزاران سال به این طرف به حیث یک کشور و هم کشور واحد مرکزی زندگی کرده. زندگی به این منوال و اساس جزء فرهنگ افغان‌ها گردیده است. اگر از مردم افغانستان پرسیده شود همه خود را از یک وطن واحد می‌دانند. اگر صفحات تاریخ ورق زده شود دیده می‌شود که در تمام حکومت‌ها، در تمام جنگ‌ها، تمام مردمان این کشور بدون تفکیک، تشخیص و تبعیض از این وطن دفاع کرده‌اند. در قدمه‌های مهم اداری سهم داشته‌اند. چنانچه در امور حسایی و اداری در اکثر سلطنت‌ها شخصیت‌های قزلباش (شیعه افغان) که لیاقت داشته‌اند نقش عمده را ایفا کرده‌اند. در تمام حکومت‌ها تاجیک‌های افغان چون دیگر اقوام در موضع قدرت شریک بوده‌اند.

۲- در اردوی احمدشاه بابا هزارها و اوزبیک‌ها نقش عمده داشته‌اند.

۳- در افغانستان تبعیض نژادی و مذهبی وجود نداشته است.

۴- در افغانستان ممنوعیت نقل و انتقال و اسکان عملی نشده است.

۵- در افغانستان خون نژادها و پیروان مذاهب با همدیگر با ازدواج‌ها آمیخته شده است، حتی این که مادر امیردوست‌محمدخان یکی از پادشاهان مهم سلسله محمدزایی، قزلباش یعنی شیعه از چنداول کابل بوده است. از این گونه مثال‌ها صدها در سطح بالایی سلطنت‌ها وجود دارد.

۶- احساس جدایی در بین کتله‌های مردم ما وجود ندارد. این ساخته مغزهای معیوب بعضی از روشنفکران مریض است.

۷- از لحاظ اقتصادی نیز افغانستان برای رژیم فدرالی مساعد نمی‌باشد زیرا یک منطقه به منطقه دیگر برای رفع نیازهای شان احتیاج مبرم دارند. اگر فرض کنیم آن طوری که آقای محقق (یکی از رهبران حزب وحدت) آرزو دارند منطقه‌ای به نام هزاره‌جات به حیث یک واحد علی‌حده از حکومت مرکزی فاصله بگیرد یا خود را طوری به حیث یک واحد اداری جدا کند که یک عضو فدرال تلقی شود، نمی‌تواند از لحاظ اقتصادی به پای خود ایستاده شود، به ولایات غور، غزنی، کابل، پروان، بغلان، میدان و قندهار محتاج می‌باشد. اگر این

ولایات با آن توافق نداشته باشند به مشکلات عظیم مخصوصاً کارایی مواجه می‌گردد. دیگر این که در تمام نقاط افغانستان نژادهای مختلف آمیخته باهم زندگی دارند. در مزار و مربوطات آن پشتون‌ها، تاجیک‌ها، اوزبک‌ها و هزاره‌ها باهم زندگی می‌کنند.^۱

قسمت دوم - نقد و بررسی دلایل مخالفان فدرالیسم:

با توجه به آنچه نقل کردم، دلایل مخالفان فدرالیسم را صرف نظر از برخی از جزئیات، در چهار محور اصلی خلاصه می‌کنم و با ادبیات منسجم‌تر توضیح می‌دهم:

تضعیف و تخریب وحدت ملی و فراهم شدن زمینه برای مداخله همسایگان:

مخالفان چنین استدلال می‌کنند که ما در شرایط کنونی به یک دولت مقتدر مرکزی نیاز داریم و در شرایطی که اختلافات قومی همچنان حاکم است و آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم هم ضعیف است و به حس مشترک ملی یا هویت واحد مستحکم ملی دست نیافته‌ایم، هرگاه نظام فدرالی حاکم شود، پیوندی که فعلاً وجود دارد هم از هم می‌گسلد و وحدت ملی ما از هم می‌پاشد و در چنین حالتی زمینه فراهم می‌شود برای مداخله همسایگان برای تأمین منافع خودشان و تضعیف و تخریب کشور ما.

توضیح این ادعا به عبارت دیگر این است که در سایه نظام فدرالی که به واحدهای محلی و به هویت‌های متنوع، خودمختاری و صلاحیت و اختیارات مستقلانه داده می‌شود، وحدت ملی آسیب می‌بیند و سیاست واحد ملی کمتر فرصت تبارز می‌یابد. وحدت ملی در سایه نظام متمرکز بهتر تأمین و تقویت می‌شود. برخی از افراط‌گرایان قومی و یا طرفداران نظام‌های متمرکز قومی استبدادی می‌گویند: تعدد زبان‌ها و فرهنگ‌ها به وحدت ملی صدمه می‌زند و همبستگی ملی را به مخاطره می‌اندازد و از طرف دیگر برابری کامل بین همه شهروندان اصلاً امکان‌پذیر نیست و اصولاً آیا امکان دارد که نهادهای عمومی به گونه‌ای ساخته شوند که هیچ کسی احساس حقارت و تبعیض نکند و همگی راضی باشند و به همگی بیشترین کمک صورت بگیرد که هویت آنان تقویت شود؟ بسیار دشوار است که ترتیبات مدیریتی سیاست و اجتماع به گونه‌ای تنظیم شود که بتواند با بیشترین قدر ممکن همه این هویت‌های متنوع و متکثر را تشویق و احترام کند.

پاسخ:

در مورد این که تنها نظام متمرکز باعث تقویت وحدت و همبستگی ملی می‌شود باید گفت که فدرالیسم نیز باعث همبستگی ملت‌ها می‌شود. بسیاری از کشورهای پیشرفته، نظام فدرالی دارند. قدیمی‌ترین کشور

فدرال یعنی آمریکا، با حاکمیت فدرالیسم هویت مشترک ملی پیدا کرد و قبل از آن فاقد هویت واحد ملی بود. بقای یک ملت با تنوع اتنیکی و قومی به خلق انسجام اجتماعی و رفتار نیک و سیاست مثبت و سازنده نیاز دارد نه به حکومت متمرکز. فدرالیسم در میان منافع همه شهروندان، توازن ایجاد می‌کند و حقوق همگان را به رسمیت می‌شناسد و با تحقق مساوات بین همه شهروندان در همه سطوح سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، ارزش‌های شهروندی و انتساب به هویت واحد ملی تقویت می‌گردد. امروزه شعار ساختن یک دولت ملی متجانس و کاملاً یک‌پارچه از نگاه اتنیکی و زبانی، سرایی بیش نیست و ادعای آن خلاف واقع است و گاهی منجر به کشتارهای سیستماتیک و نسل‌کشی شده است.

در مورد مساوات و برابری بین همه شهروندان باید گفت که هیچ مانعی وجود ندارد که برای توسعه و تحکیم آن هزینه زیاد و وقت زیاد در نظر گرفته شود زیرا این حالت، هویت مشترک را تقویت می‌کند. تعامل دموکراتیک همواره در شکل‌گیری هویت مشترک سهم ارزنده دارد و باید ساختارهای سیاسی کوشش کند که فرصت‌های برابر را برای همه فراهم کند و انزوا و محرومیت اجتماعی را کم بسازد و زمینه طرح نظریات و بحث و گفتگو را برای همه شهروندان فراهم نماید و باید کوشش شود که در عین اعتراف به تنوع در جامعه، بر ضرورت همبستگی اجتماعی و ملی در کشور تأکید صورت گیرد یعنی تنوع فرهنگی و عدالت برای همه در کنار وحدت ملی و همبستگی. همه این موارد در سایه فدرالیسم با سهولت بیشتر فراهم می‌شود زیرا فدرالیسم به عنوان یک الگوی انعطاف‌پذیر و دموکراتیک قادر است که در کشورهای دارای تنوع فرهنگی و قومی، مشکلات بین مقامات مرکزی و محلی را حل نماید.

البته به این نکته هم باید توجه کرد که امروزه وحدت و همبستگی ملی در میان مردمان بسیاری از کشورهای فدرال مانند آمریکا، سوئیس، کانادا، استرالیا، آلمان، هند و مانند آن‌ها، به مراتب قوی‌تر و نیرومندتر دیده می‌شود تا برخی از کشورهای متمرکزی که دچار منازعات گوناگون داخلی هستند. پس عامل وحدت و همبستگی تنها متمرکز بودن نیست. تأمین وحدت ملی به خیلی از عوامل دیگر نیز نیاز دارد. در یک جامعه متکثر، تأمین «وحدت ملی» و تقویت آن، بدون تأمین «عدالت و برابری» ناممکن است مگر با زور سرنیزه که منجر به منازعات فاجعه‌آمیز و غیر قابل جبران خواهد شد.

این ادعا که فدرالیسم در افغانستان موجب مداخله همسایگان می‌شود، از همان ادعاهایی است که ما در افغانستان متأسفانه تمام ضعف‌ها و ناتوانی‌های خود را با آن توجیه می‌کنیم و در ثانی حالا که نظام فدرال نداریم و در طول سال‌های گذشته هم نداشته‌ایم مگر از مداخله همسایگان جلوگیری شده است؟ نظام‌های متمرکز گذشته و حال، بیشتر موجبات مداخله همسایگان را فراهم کرده است. فشار حکومت‌های متمرکز

بیشتر باعث شده که ناراضیان اوضاع از هر قومیتی به خارج کشور متوسل شوند و از آنان کمک و مشوره بگیرند.

آقای محمدهارون امیرزاده ادعا می‌کند که افتخارات تاریخی و زبانی و ثروت‌های طبیعی را نمی‌توان بین اقوام تقسیم کرد و افغانستان یک سرزمین تقسیم‌ناپذیر باقی خواهد ماند، در حالی که هیچ فدرالیستی مدعی نشده که ما افتخارات تاریخی و فرهنگی و یا منابع طبیعی کشور را بین اقوام تقسیم کنیم تا در آن صورت ادعا شود که افغانستان تقسیم‌ناپذیر است. بلکه کاملاً بر عکس، فدرالیست‌ها ادعا دارند که در سایه فدرالیسم، روحیه وحدت ملی و تمامیت ارضی و واحد بودن و تجزیه‌ناپذیر بودن سرزمین، به صورت بهتر و مناسب‌تر تحکیم خواهد شد و از تفرقه و نفرت و روحیه جدایی‌طلبی و گریز از مرکز جلوگیری خواهد شد.

مشکلات اقتصادی در نظام فدرالی:

چنان که در نوشته آقای مبارز و آقای امیرزاده دیدیم، چنین استدلال می‌شود که ولایات و مناطق افغانستان از نگاه اقتصادی و برخورداری از منابع و ثروت‌های طبیعی غیر همسان و نابرابر هستند و مناطق شمال و جنوب و مرکز و غرب و شرق از جهت اقتصادی کاملاً متفاوت هستند و در صورت فدرالی شدن برخی از مناطق کاملاً متضرر شده و دچار فقر بیشتر خواهند شد. برخی هم ادعا می‌کنند که نامتمرکز بودن، تأثیر خاصی بر رشد اقتصادی ندارد و نظام‌های متمرکز رشد بهتر اقتصادی دارند و از طرف دیگر تضمینی وجود ندارد که در سایه فدرالیسم شکوفایی اقتصادی حتی به نفع اقلیت‌ها یا در ایالت‌ها اتفاق بیفتد.

از سوی دیگر به بهانه تطبیق فدرالیسم و ایجاد تشکیلات اداری عریض و طویل و تأمین برابری در تعاملات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، منابع مالی هنگفتی هدر می‌رود زیرا تأمین این هدف یعنی تأمین حقوق برابر برای همه شهروندان و مناطق و به عنوان مثال تقویت همه زبان‌هایی که در یک کشور رایج است، هزینه بسیار زیاد و وقت زیاد لازم دارد و این در حقیقت هزینه کردن ناموجه اموال عمومی است و باید این مصارف در مسایل صحت، حمل و نقل، آموزش و سایر نیازهای عمومی صورت گیرد. بنا بر این رعایت تنوع که از لوازم نظام فدرالی است یک مانع بزرگ برای شکوفایی اقتصادی و هدر دادن وقت و انرژی است.

پاسخ:

در رابطه بین فدرالیسم و رشد اقتصادی باید گفت که هیچ نظام سیاسی اعم از فدرال یا غیرفدرال، در ذات خود رشد اقتصادی را به همراه ندارد. رشد و شکوفایی اقتصادی سازوکارهای ویژه خود را لازم دارد. اما اگر در عمل ببینیم امروزه کشورهای فدرال از نگاه اقتصادی اگر از کشورهای غیر فدرال برتر نباشند، به

هیچ‌صورت کمتر از آن‌ها نیستند و بلکه ایالات متحده آمریکا که اولین کشور فدرال در تاریخ معاصر است، اولین قدرت اقتصادی دنیا هم است و همچنین آلمان و هند و سوئیس. حتی در مورد چین، دومین قدرت بزرگ اقتصادی دنیا که دارای یک نظام بسیط است گفته شده که دارای نظام شبه فدرالی است.

از سوی دیگر نظام فدرالی باعث می‌شود که اگر کشور از رشد اقتصادی برخوردار شود و یا فقیر باشد، حد اقل برای همه شهروندان یکسان خواهد بود و چنین نیست که بین ایالت‌ها تبعیض حاکم باشد، چون فلسفه فدرالیسم تأمین عدالت در همه عرصه‌ها بین دولت مرکزی و ایالت‌ها است. بلی اگر دولت فدرال این فلسفه را نقض کند و به سوی تبعیض برود، در حقیقت فدرالیسم را کنار گذاشته و ارزش‌های آن را نقض کرده است که به طور طبیعی چنان که در سطور بعدی خواهیم گفت، موجبات ضعف و فروپاشی خود را فراهم خواهد ساخت.

اما در مورد این ادعا که تأمین برابری بین همگان، هزینه سنگین و هنگفت لازم دارد، باید گفت که با توجه به نتایج مهم فرهنگی و اخلاقی فدرالیسم این هزینه‌ها زیاد نیست و به هدر دادن اموال عمومی محسوب نمی‌شود. فدرالیسم ارزش‌های انسانی همچون عدالت و برابری را بالا می‌برد و عواطف و احساسات انسانی را بین شهروندان تقویت می‌کند. این امور بسیار مهم‌تر است از مصارف مادی آن.

علاوه بر این که دور ساختن و به حاشیه بردن اقلیت‌ها و محروم نگهداشتن آنان گاهی باعث جنگ‌های داخلی می‌شود و گرایش‌های تند و دوامدار نژادی را در پی دارد که این خود به نسبت هزینه تأمین حقوق اساسی اقلیت‌های زبانی و قومی، هزینه‌های سنگین‌تری بر دوش دولت می‌گذارد.

اینکه آقای امیرزاده و آقای مبارز ثروت‌های نابرابر طبیعی و منابع اقتصادی متفاوت در مناطق و ولایات مختلف کشور را به عنوان یک مشکل و یک مانع برای فدرالیسم در افغانستان مطرح کرده‌اند، ناشی از یک برداشت نادرست از فدرالیسم و مستقل انگاشتن هر ایالت است. نظام فدرالی هرگز بدان معنی نیست که هر ایالت، کشور کاملاً مستقلی باشد و تنها از منابع طبیعی داخل خود استفاده کند و یا این که دولت مرکزی حق هیچ‌گونه برنامه‌ریزی ملی در سطح کل کشور و رعایت توازن و تعادل را نداشته باشد.

فدرال شدن افغانستان هرگز بدان معنی نیست که تمام ثروت طبیعی شمال متعلق به شمال باشد و از جنوب مربوط به جنوب و از مرکز و غرب و شرق هم به همین ترتیب.

از سوی دیگر ممکن است تبعیض و انکشاف نامتوازن هم در حکومت متمرکز وجود داشته باشد و هم در حکومت فدرالی یعنی چنین نیست که این مشکل تنها برای نظام فدرالی مطرح باشد و هم اکنون که افغانستان فدرالی نیست نیز دچار همین مشکل است. در نظام فدرالی درست است که ایالات از یک نوع

خودمختاری داخلی برخوردار هستند اما کاملاً از همدیگر مستقل نیستند، بلکه همگی کشور واحد بوده و سیاست‌ها و پالیسی‌های مالی و اقتصادی از مرکز یعنی از سوی دولت فدرال تنظیم می‌شود و در این صورت دولت فدرال موظف است که توازن در میان ایالات را تأمین کند و تفاوت‌های اقتصادی و رفاهی در میان آنان را متعادل بسازد.

این نوع تحلیل‌هایی که آقای مبارز و آقای امیرزاده ارائه می‌کنند، در حقیقت یک نوع تهدید و ترساندن مناطق فقیر افغانستان و ایجاد روحیه "فدرال‌هراسی" است که گویا اگر نظام فدرالی بخواهید در همان فقر و عقبماندگی خود باقی بماند و از هیچ جایی کمک دریافت نخواهید کرد، در حالی که در نظام فدرالی به مراتب بیشتر از نظام متمرکز، به تفاوت‌های مالی و اقتصادی و ایجاد توازن رسیدگی می‌شود.

البته مسأله مالی و اقتصادی در نظام فدرالی یک مسأله بسیار مهم است که به صورت مستقل به نام "فدرالیسم مالی" مورد بحث قرار می‌گیرد و در دنیا حتی متخصصان و تئوریسین‌های خاص خود را دارد. در فدرالیسم مالی این موضوع مورد بحث قرار می‌گیرد که استقلال مالی واحدهای عضو فدرال در چه حد باید باشد و میزان صلاحیت‌ها و اختیارات مالی بین دولت مرکزی و ایالت‌ها چگونه تنظیم می‌شود؟ منابع درآمد یا عواید مالی دولت چگونه تعریف می‌شود؟ مالیات با همه اقسام خود، گمرکات، معادن و منابع طبیعی، تجارت و حمل و نقل و نحوه بودجه‌سازی و هزینه‌های دولت فدرال و واحدهای محلی چگونه باید تنظیم شود؟ و از آنجا که هیچ عضو فدرال معمولاً در حد خودکفایی مالی و اقتصادی قرار ندارد و محتاج کمک دولت فدرال است، این کمک‌ها چگونه باید پرداخت شود؟ در کنار همه سؤال‌های فوق بحث مهم دیگر توازن عمودی و افقی مالی در نظام فدرالی است که اگر این توازن به هم بخورد، وظیفه دولت مرکزی و واحد فدرال چیست و چگونه توازن ایجاد شود؟

پاسخ به این سؤالات بحث مفصلی لازم دارد که در جای خود باید مطرح شود. اما آنچه آقای مبارز به عنوان دلیل هفتم مطرح کرده هرگز نمی‌تواند دلیل بر رد فدرالیسم محسوب شود و نحوه استدلال ایشان نشان می‌دهد که ایشان در مورد کارکرد فدرالیسم و نحوه فعالیت نهادها و نظام‌های فدرالی در کشورهای مختلف، مطالعات و معلومات اندکی دارند.

مشکل میکانیزم اجرایی و تقسیمات اداری و جغرافیایی:

مخالفان نظام فدرالی می‌گویند: فدرالیسم باعث می‌شود که کشور از نو تقسیم و بین ایالات مرزبندی شود. اما معیار این تقسیم بندی چیست؟ افغانستان باید به چند ایالت تقسیم شود؟ ما نمی‌توانیم کشور را بر اساس قومیت تقسیم کنیم زیرا ترکیب اجتماعی و جغرافیایی پیچیده داریم و اقوام در همه مناطق کشور

سکونت دارند و تفکیک آنان هیچ امکان ندارد و از سوی دیگر هیچ معیار مشخصی هم وجود ندارد و تا کنون هر کس به سلیقه خود، طرح‌هایی را ارائه کرده و کشور را به چند ایالت تقسیم کرده است.

پاسخ:

از نوشته آقای امیرزاده چنین برداشت می‌شود که گویا معیار تقسیمات فدرالی تنها معیار قومیت خواهد بود. نویسنده محترم مدعی است که اگر نظام فدرالی تطبیق شود، معنای آن این است که افراد همه اقوام از هر جایی که ساکن هستند باید به ولایت یا ایالت دیگری که قوم آنان ساکن هستند کوچ و مهاجرت کنند و در این صورت با مشکلات کوچ‌ها و جابجایی‌ها و دعاوی ارضی مواجه خواهیم شد، در حالی که هیچ فدرالیستی چنین ادعایی نکرده است و چنین چیزی عملی هم نیست. در اکثر ولایات و مناطق کشور ما، اقوام به صورت مختلط زندگی می‌کنند. طبیعی است که در تقسیمات فدرالی از نگاه ترکیب قومی و زبانی، باید اکثریت ملاک قرار داده شود ولی در هیچ نظام فدرالی هیچ اجباری در کار نیست که شهروندان کشور در کجا باید زندگی کنند یا نکنند. مسافرت و اقامت و اختیار محل زندگی در کشور فدرالی هیچ فرقی با کشور غیر فدرالی ندارد و شهروندان کشور مطابق حقوق شهروندی خود کاملاً آزاد خواهند بود که در کدام منطقه یا شهر زندگی می‌کنند و یا کجا را برای زندگی شخصی خود مناسب می‌دانند و انتخاب می‌کنند. این ادعا یا نگرانی نویسنده در صورتی بجا خواهد بود که طرح تجزیه کشور مدنظر باشد که در آن صورت به‌طور طبیعی این نگرانی وجود خواهد داشت، اما در نظام فدرالی همه کشور به همه شهروندان تعلق خواهد داشت.

البته می‌توانیم تطبیق فدرالیسم در افغانستان و تقسیم ایالت‌ها و معیار این تقسیم، بدون شک یکی از مباحث بسیار مهم و در عین حال پیچیده است که باید متخصصان امر از جوانب مختلف آن را بررسی کنند و هیچ‌کس نباید می‌توانیم دلخواه خود را بر همگان تحمیل کند، ولی بدون شک می‌توان گفت که در تقسیم ایالت‌ها نمی‌توان معیار واحدی را تطبیق کرد بلکه همه مسأله قومیت و ملیت باید لحاظ شود و هم وضعیت سرزمینی و جغرافیایی و هم اوضاع و احوال فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی، اما هرگز امکان نخواهد داشت که کسی ادعا کند که به عنوان مثال تمام پشتون‌ها از یک ولایت کوچ کنند و در مناطق پشتون نشین دیگر مستقر شوند و یا تمام هزاره‌ها از تمام ولایات و شهرها به هزاره‌جات بروند و یا تاجیک‌ها و یا هر قوم و قبیله دیگر...

به همین جهت استدلال دیگر ایشان هم که گویا طرح فدرالیسم در افغانستان تنها به نفع قوم اوزبیک ما تمام خواهد شد و سایر اقوام یعنی پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و اقلیت‌های دیگر همگی از آن متضرر خواهند شد، بی‌پایه و بی‌اساس خواهد بود. این ادعا در صورتی می‌تواند درست باشد که می‌توانیم تطبیق

فدرالیسم تنها بر اساس جغرافیا و یا تنها بر اساس قومیت در نظر گرفته شود و اقوام کاملاً از همدیگر مجزا و از نگاه جغرافیایی مستقل باشند. فدرالیسم یک ساختار عادلانه‌ای است که نتیجه آن اختصاص به قوم یا جغرافیای خاصی ندارد و همگی از آن مستفید شده و هیچ کسی متضرر نخواهد شد.

ادعای مخالفت دو قوم پشتون و تاجیک و مخالفت احمدشاه مسعود با فدرالیسم:

آقای عبدالحمید مبارز بعد از استدلال‌های خود که در بالا نقل کردیم می‌گوید:

«در افغانستان دو قوم بزرگ پشتون و تاجیک وجود دارند که در کشور یکی پس از دیگری اکثریت قاطع را تشکیل می‌دهند و هر دو به یک ریشه یعنی آریایی می‌رسند و خوشبختانه این دو با فدرالیسم موافق نیستند. زیرا این گونه یک شکل حقوقی را منافی تاریخ و گذشته چند هزار ساله افغانستان دیده و مخالف آرزوهای مردم خود می‌یابند، چنانچه احمدشاه مسعود در مصاحبه‌ای با یک مجله چاپ پاریس به تاریخ ۴ سپتمبر ۱۹۹۷ گفت: "مدل سوئیس را خوش دارم ولی سوئیسی‌ها فرهنگ چند قرنه این روش را دارند." این رد دیپلماتیکی فدرالیسم بود.»^۱

در مورد این اظهارات باید گفت: صرف نظر از این که این اظهارات آقای مبارز اندکی رنگ و بوی تحریک آمیز نژادپرستانه دارد، اول این که مصاحبه قهرمان ملی شهید احمدشاه مسعود هرگز به معنای رد صریح فدرالیسم نیست. آنچه از برخی اظهارات از زمان حیات شهید مسعود نقل شده این است که ایشان کاملاً با نظام متمرکز مخالف بوده و ستم ملی را یک معضل مهم کشور می‌دانسته و فدرالیسم را هم از نگاه اصول رد نمی‌کرده است و تنها در مورد جنبه‌های عملی آن شک و تردید داشته است. همچنین امروز بسیاری از شخصیت‌های سیاسی، روشنفکران، فرهنگیان، تحصیل‌کردگان و جوانان جامعه تاجیک با جدیت از فدرالیسم حمایت می‌کنند و برخی از شخصیت‌های دیگر نیز از نگاه تنوریک مخالف نبوده و نیستند و تنها بر اساس برخی از ملاحظات جانبی دیگر، نظر موافق نداشته‌اند.

در میان هموطنان پشتون هم باید گفت: اشخاص روشنفکر و تحصیل‌کرده جامعه پشتون به‌خوبی می‌دانند که نظام فدرالی در سطح دنیا یکی از بهترین نظام‌ها است و همین نظام توانسته خودمختاری قوم پشتون در پاکستان و استقلال فرهنگی و زبانی آنان را تضمین کند و در افغانستان نیز این نظام به زیان هیچ گروه و منطقه‌ای و به ضرر هیچ قوم و تباری نیست. نظام فدرالی برای هر ایالت، صلاحیت بیشتر محلی اعطا می‌کند و مردم را به سهم‌گیری بیشتر در مسایل عمومی تشویق می‌کند و دخیل می‌سازد و این حالت به

زبان هیچ منطقه و هیچ قومی نیست، بلکه کاملاً بر عکس، باعث رشد و شکوفایی فرهنگ، زبان و اندیشه همه اقوام می‌شود.

فدرال‌هراسی ناموجه!

تنها نکته قابل توجه این ذهنیت منفی است که از سوی برخی دامن زده می‌شود و می‌توان آن را «فدرال‌هراسی» نام گذاشت. در میان هزاره‌ها تبلیغ می‌شود که مناطق هزاره‌جات فقیر است و منابع اقتصادی کافی ندارد و اگر یک واحد فدرالی شود، به فقر و محرومیت خود باقی می‌ماند و از هیچ ولایت دیگری کمک گرفته نمی‌تواند و برای تاجیک‌ها گفته می‌شود که چون تاجیک‌ها در مناطق مختلف پراکنده هستند، در همه‌جا تحت الشعاع دیگران قرار می‌گیرند و هویت فرهنگی و زبانی خود را از دست خواهند داد و در میان پشتون‌ها هم تبلیغ می‌شود که گویا فدرالیزم از سلطه پشتون‌ها در افغانستان می‌کاهد و به اقوام دیگر اختیارات بیشتر می‌دهد و این روند، پشتون‌ها را ضعیف می‌گرداند. این ذهنیت کاملاً غیر واقعی و یک بهانه برای فزون‌خواهی افراد است نه اقوام.

از سوی دیگر در نظام فدرالی نیز ما نیاز به یک حکومت مرکزی مقتدر داریم که در پایتخت است و از تمام صلاحیت‌ها و میکانیزم‌های قانونی خود استفاده می‌کند و چه بسا در مرکز کسی که در رأس دولت قرار می‌گیرد، همچون گذشته ممکن است یک پشتو زبان و یا حزبی مربوط به پشتون‌ها باشد و با آرای اکثریت مردم انتخاب شود و همه کشور را رهبری کند. به خصوص با ذکر این نکته که فدرالیزم می‌تواند در قالب نظام ریاستی تنظیم شود و یا نظام پارلمانی و در صورتی که نظام ریاستی مورد توافق بگیرد، کسی که به عنوان رئیس جمهور انتخاب می‌شود، از بالاترین و بیشترین صلاحیت‌ها و اختیارات برخوردار خواهد بود و در چنین حالتی اگر منظور برادران پشتون ما این باشد که رئیس جمهور از آنان باشد، نظام فدرالی به هیچ صورت ممانعت ایجاد نمی‌کند و هرگز در قانون فدرال تسجیل نمی‌شود که رئیس جمهور از فلان قوم نباشد و یا اختیارات یک زمامدار را نداشته باشد. همان طور که گفتیم تمام توجه و تمرکز فدرالیزم به اعطای اختیارات بیشتر به ایالات و ولایات است و امروز اکثریت اندیشمندان و صاحب نظران پشتون ما هم قبول دارند که اداره کشور با یک نظام متمرکز امکان پذیر نیست و باید تمرکز زدایی شود، تنها بحث در مورد میزان و سطح تمرکز زدایی است. تفاوت فدرالیسم با سایر نظام‌های غیرمتمرکز در این است که در فدرالیسم اختیارات بیشتر و قانونمندتر و مصرح در قانون اساسی به محلات داده می‌شود، به گونه‌ای که آن‌ها با یک نوع خودمختاری محلی اما در چوکات دولت مرکزی و در چارچوب قانون اساسی فدرال عمل خواهند کرد.

چالش منازعات و تجزیه:

برخی بر این تصور هستند که اصلاً فدرالیسم نوعی از تجزیه است و باعث می‌شود که کشورهای واحد و متحد از همدیگر جدا شوند و برخی هم بر این باور هستند که هرچند خود فدرالیسم به معنای تجزیه نیست ولی شرایط را برای تجزیه فراهم می‌سازد چون در حاکمیت نظام فدرالی انگیزه اقوام و گروه‌ها برای جدایی و تجزیه تقویت می‌گردد و سرانجام به طور مسالمت‌آمیز و یا بعد از جنگ‌ها و منازعات، کشور واحد دچار فروپاشی شده و مناطق و ایالت‌ها به عنوان کشورهای مستقل از همدیگر جدا می‌شوند. بر این اساس برخی از هموطنان ما همچون آقای محمداظم سیستانی که پیشتر سخنان ایشان را نقل کردم، طرفداران فدرالیسم را به تجزیه طلبی متهم می‌کند و آنان را دشمن تمامیت ارضی و وحدت ملی افغانستان معرفی می‌داند!

پاسخ:

در ابتدا باید گفت که در قسمت مشکلاتی که برای فدرالیسم بر می‌شمارند، چالش تجزیه و جدایی یکی از مهم‌ترین انتقادات است و از این جهت لازم است که در این موضوع درنگ بیشتری صورت گیرد و همه زوایای آن تحلیل و ارزیابی شود. در این بخش با استفاده از مطالعات تخصصی مقایسوی که در مراکز ویژه پژوهش در باره فدرالیسم در سطح بین‌المللی انجام یافته، تجربیات و واقعیت‌های گذشته و موجود کشورهای فدرال و دلایل تجزیه یا فروپاشی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اولین نکته این است که فدرالیسم در ذات خود هرگز به معنای تجزیه نیست. نه طراحان و تئوری پردازان فدرالیست چنین چیزی را مطرح کرده‌اند و نه کشورهایی که فدرالیسم را پذیرفته‌اند هدف آن‌ها تجزیه بوده است و بلکه کاملاً برعکس، آنان در تجربه عینی خود به این نتیجه رسیده‌اند که فدرالیسم تنها راه حفظ وحدت آنان است و اگر نظام، فدرالی نباشد خطر تجزیه جدی‌تر خواهد شد.

همه پژوهشگران عرصه سیاست و اجتماع گفته‌اند که در کشورهای دارای تنوع فرهنگی و قومی، فدرالیسم یک نیاز حیاتی است چون یک الگوی مناسب برای حل مشکلات و اختلافات سیاسی است و به تعبیر بعضی فدرالیسم تنها راه نجات اقلیت از چنگ استبداد اکثریت و یک نوع حصانت و صیانت از اقلیت‌ها از طریق اعطای خودمختاری به آنان است. واضح است که حصانت از طریق اعطای خودمختاری، به مراتب بهتر است از منازعات سیاسی‌ای که منجر به تجزیه طلبی شود و حتی گاهی برخی از دولت‌های مرکزی به بهانه جلوگیری از تجزیه و جدایی، مرتکب نقض حقوق بشر و یا جنگ‌های داخلی یا پاکسازی قومی و نسل کشی می‌شوند.

پس این نظر که خود فدرالیسم به معنای تجزیه باشد کاملاً یک نظر نادرست و بدون دلیل است و ما نباید هر کسی را که به هر دلیلی طرفدار فدرالیسم باشد تجزیه طلب بخوانیم، چنان که متأسفانه در افغانستان چنین رویه‌ای به وجود آمده و هر کسی که این ایده را مطرح کرده، فوراً متهم به تجزیه‌طلبی و وابستگی به بیگانگان شده است.

اما از سوی دیگر یک حقیقت دیگر را هم نباید از نظر دور بداریم که نمونه‌هایی هم در تاریخ وجود داشته که یک کشور فدرال دچار تجزیه شده و به دو یا چند کشور مستقل تقسیم شده است.

به همین جهت با این که قرن ۲۰ قرن فدرالیسم نام‌گذاری شده بود و کشورهای فدرالی زیادی هم مانند آمریکا، سوئیس، کانادا، استرالیا، آلمان، هند و غیره نیز بوده‌اند که از ثبات و استقرار سیاسی و رفاه اقتصادی هم برخوردار بوده‌اند، اما در نیمه دوم قرن ۲۰ در تعدادی از کشورهای فدرال، مشکلات جدی تجزیه و فروپاشی نیز اتفاق افتاده است، به عنوان مثال: خارج شدن سنگاپور از اتحاد فدرالی مالیزیا در سال ۱۹۶۵، جنگ‌های داخلی در نیجریه در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰، تجزیه پاکستان و جدا شدن پاکستان شرقی یا بنگلادیش در سال ۱۹۷۱، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۹۱، فروپاشی یوگسلاویای فدرال در سال ۱۹۹۱ به هفت کشور مستقل: (کرواسی، اسلونی، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه، مونتنگرو، صربستان و کوزوو) و تقسیم شدن چکسلواکیای فدرال در سال ۱۹۹۲ به دو کشور چک و اسلواکی. بنا بر این لازم است بررسی کنیم که دلایل این فروپاشی‌ها و تجزیه طلبی‌ها چه بوده است. البته قبل از هر چیز باید تأکید کنیم که مشکلاتی که در کشورهای یادشده اتفاق افتاده بدین دلیل نبوده که چون نظام فدرالی داشته‌اند پس دچار تجزیه شده‌اند بلکه بدان جهت بوده که یا سازوکارهای فدرالیستی را به طور درست به کار نبسته‌اند و یا این که در آن جوامع از قبل یعنی قبل از این که نظام فدرالی را انتخاب کنند، مشکلاتی وجود داشته که باعث جدایی شده است.

دلایل و عوامل تشنج، تجزیه و فروپاشی:

تشنجات داخلی در کشورهای فدرال و وقوع فروپاشی و تجزیه در آن‌ها محصول سلسله‌ای از عوامل و اتفاقاتی است که به طور انفرادی یا جمعی باعث فروپاشی می‌شوند. مهم‌ترین این عوامل قرار ذیل است:

اول - شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی داخلی:

یکی از مهم‌ترین عوامل شکاف داخلی زبان، دین و مذهب، ساختار اجتماعی، فرهنگی و نژادی است و هرگاه شماری از این عوامل به طور همزمان عمل کنند، شکاف‌های داخلی شدیدتر خواهد شد چنان که در

هند، مالیزیا، نیجریه، رودزیا و نیاسالاند، یوگسلاویا، اتحاد جماهیر شوروی سابق و در پاکستان پیش از تجزیه چنین بوده است.

یکی دیگر از عواملی که شکاف‌های داخلی را تشدید می‌کند، تفاوت در میزان رشد اقتصادی و تفاوت‌های مناطق از نگاه ثروت و دارایی است که باعث خشم مناطق محروم می‌شود مخصوصاً که اگر تفاوت‌های زبانی و فرهنگی و اجتماعی نیز در میان آن مناطق موجود باشد. تفاوت زیاد میزان جمعیت در ایالت‌های عضو فدرال و تفاوت زیاد آن‌ها از نگاه رفاه اقتصادی همواره موجبات تشدید اختلاف بوده است.

دوم- سلطه یک‌جانبه یکی از واحدهای عضو فدرال:

گاهی اتفاق افتاده که یکی از ایالت‌های عضو فدرال که نفوس آن اکثریت نفوس کشور را تشکیل می‌دهد، سلطه و حاکمیت یک‌جانبه بر همه کشور پیدا می‌کند، چنانکه در منطقه جامائیکا در اتحاد فدرالی جزایر هند غربی در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ اتفاق افتاد و همچنین در ایالت نیجریه شمالی قبل از جنگ‌های داخلی نیجریه و در بخش پاکستان شرقی قبل از تجزیه و در بخش روسیه قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۹۱ و جمهوری چک در چکسلواکیای قبل از جدایی در سال ۱۹۹۲. در مناطق یاد شده که هر کدام یک واحد عضو فدرال بودند، چون نفوس آن‌ها اکثریت نفوس کشور را تشکیل می‌داد، از نگاه سیاسی نیز بر همه ایالت‌های دیگر یک نوع سلطه یک‌جانبه خود را اعمال می‌کردند و این به طور طبیعی تشنج آفرین بود و زمینه فروپاشی را فراهم کرد، زیرا هیچ ایالتی که ترکیب قومی خاص خود را دارد، نمی‌تواند تسلط یک‌جانبه ایالت دیگر را هر چند نفوس زیادتر هم داشته باشد تحمل کند.

سوم- ضرورت رسمیت زبان‌های اقلیت‌های بزرگ:

بسیار ضروری است که در کشورهای دارای تنوع فرهنگی و زبانی، زبان مخصوص گروه‌های اقلیت بزرگ نیز به عنوان زبان رسمی در سطح فدرال شناخته شود و ضمانت‌های لازم برای عدم اعمال تبعیض علیه آن‌ها در قانون پیش‌بینی شود. در صورتی که زبان یک گروه ایالتی بزرگ در سطح فدرال به رسمیت شناخته نشود، تشنج و بی‌اعتمادی خلق خواهد شد. در کشورهای پاکستان، نیجریه، هند و مالیزیا میزان بالای تشنج ناشی از این وضعیت تجربه شده است.

چهارم- استراتژی نادرست مقابله با فروپاشی:

معمولاً زمانی که تشنج و منازعه در یک سطح بالایی در دولت فدرالی مطرح می‌شود به طور عموم در چنین شرایطی از طرف دولت مرکزی یا ایالات یکی از دو استراتژی در پیش گرفته می‌شود:

۱- استراتژی تقویت حاکمیت و سلطه دولت مرکزی در جهت مقاومت در برابر تجزیه و حفاظت از وحدت کشور. این استراتژی در حقیقت می‌خواهد وحدت کشور را از هر طریق ممکن و بدون هیچ گونه انعطاف در قبال ایالت، تأمین و حفظ کند. اما در عمل این استراتژی در پاکستان و نیجریه و مالیزیا (نسبت به سنگاپور) با ناکامی مواجه شد و نتوانست یکپارچگی را حفظ کند.

۲- استراتژی انتقال قدرت و سلطه بیشتر به ایالات بدون در نظر گرفتن منافع دولت مرکزی فدرال. این استراتژی که در نقطه مقابل استراتژی قبلی قرار دارد، نیز در صورتی که به وفاداری نسبت به اتحاد فدرالی (دولت مرکزی) و پابندی به منافع آن توجه نشود، به طور عموم با ناکامی مواجه می‌شود مثل آنچه در اتحاد فدرالی جزایر هند غربی و در رودزیا و نایلسالاند و در چکسلواکیا اتفاق افتاد.

بنا بر این باید در مقابله با خطر فروپاشی بین هر دو استراتژی یک راه میانه انتخاب شود، یعنی هم وفاداری به اتحاد فدرالی (دولت مرکزی) و هم برآورده ساختن آرزوها و تأمین حقوق گروه‌های محلی مورد توجه قرار گیرد و تنها در این حالت است که احتمال موفقیت و کامیابی در جلوگیری از فروپاشی زیاد خواهد بود.

پنجم- مشکل دو قطبی بودن دولت فدرال:

برخی از کشورهای فدرالی تنها از دو واحد عضو تشکیل شده است که به طور طبیعی و به سرعت به دو قطب متضاد یا رقیب تبدیل می‌شود و این حالت برای ثبات آینده این کشور اصلاً امیدوار کننده نیست. پاکستان قبل از جدا شدن پاکستان شرقی (بنگلادیش) در سال ۱۹۷۱ و چکسلواکیا قبل از تجزیه سال ۱۹۹۲ نمونه این حالت دو قطبی است. همچنین رابطه مالیزیا-سنگاپور در داخل اتحاد فدرالی مالیزی نیز از نگاه نژادی و ایدئولوژیک، یک رابطه دو قطبی بود و تنها بعد از دو سال منجر به طرد و اخراج سنگاپور از اتحاد فدرالی مالیزی شد. در هر سه نمونه یاد شده حالت دو قطبی و دو واحدی دولت فدرال منجر به جدایی یا تجزیه گردید.

در فدرالی‌های دو قطبی مشکل از آنجا به وجود می‌آید که هر دو قطب به طور عموم بر تساوی مطلق هر دو طرف در همه امور تأکید دارند و این به یک نوع بن‌بست و انسداد و توقف کامل در فعالیت‌ها می‌انجامد و دلیل آن هم این است که چون واحدهای متعدد و زیادی وجود ندارد تا برای حل مشکلات و اختلافات، یک ائتلاف یا یک پیمان و یا یک اکثریت و اقلیت شکل بگیرد و بدین ملحوظ تنها دو جانب است و دو رأی، بدون هیچ گونه تنازل و کوتاه آمدن در مقابل همدیگر و این وضعیت در همه حالات با بن‌بست و توقف فعالیت مواجه خواهد شد.

البته در کشورهای فدرالی سه قطبی یعنی دارای سه واحد عضو فدرال نیز همین مشکل وجود دارد. در نیجریه در سال‌های دهه پنجاه و دهه شصت قرن گذشته، حالت سه قطبی حاکم بود که به جنگ داخلی منجر شد و در سال‌های بعدی به تدریج واحدهای آن زیاد شد که اکنون دارای ۳۶ واحد یعنی ۳۶ ایالت و منطقه است. در بعضی از کشورهای فدرالی آفریقا و در مجمع الجزایر قمر یا کمور (جمهوریه القمر المتحده یکی از کشورهای آفریقایی عضو اتحادیه عرب) که از سه جزیره عضو فدرال تشکیل شده است نیز همین حالت وجود داشت. در فدرالی‌های سه قطبی همواره یکی از سه عضو فکر می‌کند که دو عضو دیگر برای منافع شان بر علیه او متحد و هم پیمان شده‌اند و این حالت در روابط داخلی اتحاد فدرالی باعث بی‌اعتمادی شده و تأثیرات ویرانگر به دنبال دارد.

ششم - ضعف نظام سیاسی و فقدان نهادهای دموکراتیک:

مشکل اصلی نظام‌های فدرالی‌ای که ناکام شده و به جدایی منجر شده‌اند، ناشی از این نبوده که فدرالیسم را به عنوان یک نظام حکومتی برگزیده بودند بلکه به جهت ضعف نهادهای دموکراتیک یا فقدان آن‌ها بوده است. پس دلیل ناکامی آن‌ها داشتن ماهیت غیردموکراتیک بوده، نه ماهیت فدرالی داشتن. در عمل، تاریخ شاهد نبوده که اتحادهای فدرالی دموکراتیک که به معنای واقعی و حقیقی کلمه دموکراتیک بوده‌اند، دچار فروپاشی شده باشند. فروپاشی یوگسلاویا و چکسلواکیا و اتحاد جماهیر شوروی در کنار عوامل دیگر، معلول نظام استبدادی و دیکتاتوری حاکم بر آن‌ها بود. بدین جهت می‌بینیم که نظام‌های دارای قانون اساسی‌ای که در هر جای جهان، طولانی‌ترین عمر را داشته، نظام‌های فدرالی هستند که هنوز هم مطابق قوانین اساسی خود عمل می‌کنند مانند ایالات متحده آمریکا از سال ۱۷۸۹ و سوئیس از سال ۱۸۴۸ و کانادا از سال ۱۸۶۷ و استرالیا از سال ۱۹۰۱. به دلیل همین مزیت‌ها است که نظام فدرالی در میان تعداد زیادی از کشورهای دنیا در حال گسترش است. فدرالیسم امروزی یکی از اشکال موفق و کامیاب حکومتداری است که به تنوع اجتماعی و هویت‌های مختلف اجازه تبارز می‌دهد به خصوص در عصر جهانی شدن و اثرات فرهنگی و تمدنی آن.

نتیجه‌گیری:

با توجه به آنچه گفته شد انتقاد بر فدرالیسم مبنی بر این که این نظام، وحدت کشور را تهدید می‌کند و موجب جدایی و تجزیه می‌گردد، نادقیق و ناموجه است فدرالیسم به هیچ صورت عامل تجزیه نیست و بلکه عامل وحدت است. در یک کشور فدرالی اگر احیاناً فروپاشی و تجزیه اتفاق افتاده بدان دلیل بوده که سازوکارهای فدرالی را درست تطبیق نکردند و در حقیقت روح فدرالیسم را که ایجاد توازن بین وحدت و کثرت است، در نظر نگرفتند.

از این رو قضاوت برخی از هموطنان ما مانند محمداظم سیستانی در مسأله فدرالیسم، کاملاً غیرعلمی و عاری از دلیل و منطق است. برخورد افرادی مانند ایشان با مسأله فدرالیسم کاملاً برخورد سیاسی و قومی و در عین حال سطحی و عامیانه است و با موافقان فدرالیسم با دید کاملاً خصمانه و تعصب‌آمیز و با رسوبات ذهنی قومی می‌نگرند.

در عمق ذهن این افراد چنین رسوب شده که گویا تنها آنان مالک و صاحب افغانستان و مسئول حفاظت از تمامیت ارضی آن هستند و از آینده آن نگران می‌باشند و تنها آنان هستند که باید در مسایل مهم ملی تصمیم‌گیرنده باشند و دیگران شهروندان درجه ۲ و ۳ کشور و حق اظهار نظر و حق شکایت و طرح مشکلات را ندارند و به تعبیر صریح ایشان در نوشته بالا، همگی خاین به کشور و مزدور خارجی و همگی دشمنان وحدت ملی و تمامیت ارضی و در صدد تجزیه کشور و عناصر مشکوک و وابسته به ستم ملی و حزب محمدظاهر بدخشی هستند!

به نظر ایشان و افرادی مانند ایشان فدرالیسم مساوی تجزیه است. آنان غیر از برداشت تجزیه، هیچ نگرانی دیگری از فدرالی شدن ندارند و اعتراف دارند که فدرالیسم برای دنیای امروز بهترین نظام است، در حالی که این یک قضاوت غیر منصفانه و بلکه مبتنی بر توهم توطئه است. آنان در این پندارند که اقوام دیگر همگی دنبال تجزیه هستند و هر کسی که فدرالیسم را مطرح می‌کند، گویا هدف اصلی او تجزیه است ولی این هدف را در پشت شعار فدرالیسم پنهان می‌کند!

خداوند رحمت کند شهید محمدظاهر بدخشی و رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری را که از پنجاه سال و سی سال پیش، با شجاعت و ابتکار عالی هم طرح فدرالیسم را مطرح کردند و هم با صراحت گفتند که هدف از این طرح، جلوگیری از تجزیه و حفظ استقلال و تمامیت ارضی و وحدت ملی کشور است. شهید مزاری با فریاد بلند می‌گفت: «ما وحدت ملی را یک اصل می‌دانیم و هر کسی که تفرقه ملی را دامن می‌زند، او خائن ملی است». اما این که عده‌ای امروز می‌آیند و بر اساس تئوری توهم توطئه و علی‌رغم آن همه صراحت و صداقت، ذهن و زبان دیگران را طور دیگری می‌خوانند و ادعا می‌کنند که نخیر شما دنبال تجزیه هستید، نشان دهنده ذهن بیمار و اندیشه کج و معوج خود ایشان است!

ساده‌انگاری یا انکار واقعیت!

در میان همه دلایلی که مخالفان فدرالیسم در افغانستان آورده‌اند، نوع استدلالی که آقای عبدالحمید مبارز مطرح کرده بسیار ناشیانه و سطحی و ساده‌انگاری است، زیرا دلایل شماره ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ در نوشته ایشان که پیشتر متن آن را نقل کردیم، هیچ ربطی به فدرالیسم ندارد و هیچ کسی مخالف این سخنان یا منکر آن نیست. هیچ کسی انکار نکرده که در طول تاریخ، افغانستان سرزمین واحد و وطن مشترک همه

اقوام بوده و همه اقوام در دفاع از آن نقش داشته‌اند و همچنین هیچ کسی و گروهی منکر این نیست که در اردوی احمدشاه بابا همه اقوام نقش داشته‌اند و نقل و انتقال و اسکان در داخل کشور هم برای همه شهروندان مجاز بوده و ممنوع نشده است و همچنین همگی می‌دانند که اقوام با همدیگر روابط خویشاوندی و فامیلی پیدا کرده و بین کتله‌های عامه مردم احساس جدایی وجود نداشته است. هیچ کدام از این سخنان دلیل بر رد فدرالیزم محسوب نمی‌شود و حتی ادعای ما این است که در صورت حاکمیت نظام فدرالی این روابط دوستانه بین اقوام و گروه‌های مختلف شهروندان کشور، محکم‌تر و بهتر از گذشته خواهد شد. توده‌های مردم از همه اقوام در میان خود هیچ مشکل جدی ندارند اما اعمال حکومت‌ها هیچ وقت نه عادلانه بوده و نه قابل توجیه است.

در افغانستان تبعیض نژادی و مذهبی وجود نداشته است!

اما این سخن آقای مبارز در دلیل شماره ۳ که «در افغانستان تبعیض نژادی و مذهبی وجود نداشته است» یک ادعایی است که شاید خود ایشان هم نتوانند وجدان خود را به صحت آن قانع بسازد. تاریخ این کشور از آغاز تا امروز مملو است از تبعیض قومی، نژادی، زبانی، مذهبی، سمتی و هر نوع ستم دیگر در ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. خود ایشان در سه ولایت بامیان، لوگر و نیمروز برای چند سال والی بوده آیا می‌تواند قبول کند که این ولایات از همان مزایایی برخوردار بوده که کابل و قندهار و ننگرهار و هرات و بلخ برخوردار بوده‌اند؟ آیا ایشان اطلاع ندارد که در همان سال‌هایی که ایشان والی بوده، شیعیان افغانستان در کابل، از ترس و بیم، مراسم مذهبی خود را در خفا برگزار می‌کردند و به تعبیر شهید مزاری، مذهب شیعه قاچاقی و هزاره بودن جرم تلقی می‌شده است؟ آیا ایشان اطلاع ندارد که در قوانین اساسی دوره‌های امان‌الله‌خان و نادرخان و ظاهرشاه در مورد رسمیت مذهب حنفی و جعفری چه جدال‌هایی وجود داشته است؟ تبعیض نژادی و مذهبی را کسی می‌تواند به خوبی احساس کند که در جلسه کانکور نشسته باشد و ناظرین کانکور، ورقه امتحان را از دست او بگیرد و بگوید که تو حق نداری رشته حقوق و علوم سیاسی را انتخاب کنی چون هزاره هستی! کسی می‌تواند آن را درک کند که به دلیل شیعه بودن تکفیر شود و مالش مباح و خودش مهدورالدم شمرده شود! کسی می‌تواند درک کند که به دلیل هزاره بودن از اداره اخراج گردد! کسی می‌تواند درک کند که این داستان را خوانده باشد که امیر مملکت — به نقل فیض محمد کاتب در سراج التواریخ، جلد چهارم، بخش دوم، ذیل وقایع دوره امیر حبیب‌الله خان، چاپ اول، کابل، ۱۳۹۰، صفحه ۷۲۰ — در جلسه رسمی خود تصویب کند که من کشور خود را بر سه پایه قومی استوار می‌سازم و نیاز به مردم شیعه و هزاره ندارم و از آن پس تمام شیعیان و هزاره‌ها از ورود به اداره دولتی ممنوع ساخته می‌شوند و

کسانی که هم از قبل در اداره بوده‌اند اخراج می‌گردند و حتی کسانی که از اقوام دیگر، نام‌های مشابه محمدحسین و عبدالحسین و مانند آن داشته‌اند هم به اشتباه و به خاطر تشابه در نام، از اداره حذف می‌شوند! اگر در این مورد بخواهیم به ذکر منابع و شواهد بپردازیم، از موضوع بحث خارج خواهیم شد. مسأله تبعیض و ستم در افغانستان چیزی نیست که کسی بتواند منکر آن شود. تمام کتاب‌هایی که در تاریخ افغانستان نوشته شده و تمام شخصیت‌هایی که با تاریخ و سیاست افغانستان سروکار داشته‌اند، این موضوع را می‌دانند و این که کسی آن را منکر شود واقعیت‌ها را تغییر نمی‌دهد.

البته نمی‌توان ادعا کرد که با حاکمیت نظام فدرالی، افغانستان یک شبه گل و گلزار شده و عدالت به تمام معنی تطبیق شده و ستم و تبعیض از این کشور به طور کامل برچیده خواهد شد ولی می‌توان ادعا کرد که با فدرالیسم، فرصت بهتری برای تطبیق عدالت و دموکراسی فراهم می‌شود و از برخی از ابعاد ستم و تبعیض در عمل جلوگیری خواهد شد. تأمین کامل عدالت به عوامل و اقدامات بی‌شماری نیازمند است که هنوز با آن بسیار فاصله داریم.

بخش اول

مخالفان نظام فدرال در افغانستان

فدرالیسم و عقلانیت سیاسی همراه آن | روزنامه اطلاعات روز

یادداشت روز

۲۶ اپریل ۲۰۲۵

کشورهایی که نظام فدرال دارند به علل و دلایل مختلف فدرال شده‌اند. در یک جا تنوع قومی، زبانی و فرهنگی به گونه‌ای بوده که در نظام متمرکز تنش‌های سخت می‌آفریده و فدرالیسم آن مشکل را حل کرده است. در جایی دیگر، وسعت جغرافیا و حجم کلان جمعیت سبب شده که عقلای ملک به این نتیجه برسند که بهترین نظام برای مدیریت آن اندازه سرزمین و آن تعداد جمعیت سیستم فدرال است. گاه (مثلا در آمریکا) واحدهای جدا وقتی به هم پیوسته‌اند، نحوه و دامنه‌ی پیوستن یا اتحادشان در چارچوب حفظ مقداری خودمختاری به علاوه‌ی یک دولت متمرکز بوده که اسمش همان نظام فدرال است. گاهی منازعات گوناگون (از اتنیک‌ی گرفته تا زبانی و اقتصادی) راه‌حلی نیافته جز پذیرش نظم فدرال. گاهی مردمان یک مملکت به خاطر تمرکززدایی و برای اجتناب از افتادن در دام خودکامگی و استبداد متمرکز، نظام فدرال را چاره‌ی کار یافته‌اند. بدیهی است که در تمام این احوال، روند رفتن به سوی فدرالیسم کاملاً بی‌دردسر نبوده و تنها از طریق مشورت و مذاکره و خردورزی حداکثری ممکن نشده است. اما همین که می‌بینیم که اکثر کشورهای دارای نظام فدرال ده‌ها سال این نظام را تجربه کرده‌اند و در مواردی از عمر نظام فدرال‌شان چندصد سال می‌گذرد (نمونه‌ی آمریکا)، چنین واقعیتی دلالت بر این دارد که این کشورها خیلی زود دریافتند که وقتی چنین راه‌حلی وجود دارد، باید از آن به صورت بهینه استفاده کنند. یعنی در کنار تلخی‌ها و دشواری‌های عبور به نظام فدرال، این عقلانیت هم در مردمان این کشورها و رهبران‌شان بوده است که سرانجام چنان نظم‌ی را در ملک خود تحقق ببخشند. تازه‌ترین مورد این گذار ده سال پیش در نپال اتفاق افتاد.

اکنون، نظری بیندازیم بر پیشنهاد فدرالیسم در افغانستان. در افغانستان، یک واقعیت به تدریج از عمق به سطح آمده و در برابر چشمان عموم قرار گرفته است؛ آن واقعیت این است که شکاف‌ها، نزاع‌ها، نابرابری‌ها،

انحصارگری‌ها و عقده‌های تاریخی در این سرزمین محمل و چارچوب تازه‌ای برای گشایش و حل می‌طلبند. «افغانستان»ی که تا حالا می‌شناسیم، دیگر محمل و چارچوب مناسبی برای حل مشکلات پیچیده‌ی این ملک ارائه نمی‌کند. به بیانی دیگر، آن چه در صد سال اخیر به نام یک قالب سیاسی وحدت‌بخش «افغانستان» نامیده شده، نظم متمرکزی بوده که از حل کردن مسایل غامض شکل گرفته در میان مردمان این سرزمین عاجز بوده است. این افغانستان یک ظرفیت تجربه‌شده دارد که همان ظرفیت تمرکز قدرت در دست یک گروه اتمیکی بوده است. این ظرفیت آزموده شده و ناکام مانده است. ظرفیت دیگرش هنوز بالقوه است و آزموده نشده. آن ظرفیت همان فدرالیسم است.

چرا تمرکزگرایی ناکام بوده است؟

در افغانستان، تقریباً همه‌ی پشتون‌ها با فدرالیسم مخالف‌اند و اکثر تاجیک‌ها، هزاره‌ها و اوزبیک‌ها به فدرالیسم نگاه مثبت دارند. چرا؟ برای این که در نظر پشتون‌های مخالف فدرالیسم، وقتی افغانستان فدرال شود، آن تنوع و تکثری که اساساً مبنای فدرالیسم است، به رسمیت شناخته می‌شود. این در حالی است که در میان پشتون‌ها افغانستان به مثابه‌ی کشوری که واجد واحدهای متنوع نسبتاً خودمختار باشد، قابل قبول نیست. آنان کل افغانستان را همسان با نظم سیاسی و مذهبی و فرهنگی و اقتصادی‌ای می‌طلبند که در میان پشتون‌ها رایج و پسندیده است. در این نظم، قدرت و اقتصاد و منزلت مال پشتون‌هاست و مقدار اندکی از آن به دیگران بخشیده می‌شود. اما در نظر اقوام دیگر افغانستان، فدرالیسم این انحصار را می‌شکند و به دیگران نیز مجال تنفس می‌دهد.

این تفاوت رویکرد و دیدگاه در مورد توزیع قدرت و ثروت و منزلت در میان پشتون‌ها و دیگران سبب شده که افغانستان دایماً درگیر یک نزاع بی‌پایان باشد. نه پشتون‌ها از انحصار قدرت کوتاه می‌آیند و نه دیگران حاضرند این انحصار را بپذیرند. بنا بر این، تمرکزگرایی به بُن‌بست رسیده است.

اما آیا فدرالیسم راه نجات افغانستان است؟

پاسخ مثبت دادن به این سوال هم آسان نیست. دلیلش این است که همان عقلانیت سیاسی‌ای که در میان پشتون‌ها (برای پذیرش فدرالیسم) نیست، در میان هزاره‌ها و تاجیک‌ها و اوزبیک‌ها و اقوام دیگر افغانستان نیز وجود ندارد. تمام شواهد موجود در میان اقوام دیگر نشان می‌دهند که حتا اگر قوم پشتون از افغانستان بیرون برود، اقوام باقی‌مانده هنوز از آن تغییر پارادایمی‌ای که اقتضای یک نظام فدرال است و این سیستم را کارآمد می‌سازد، فرسنگ‌ها فاصله دارند. آن تغییر هنجارین این است: تاجیک‌ها، هزاره‌ها، اوزبیک‌ها و دیگران باید به این نتیجه برسند که در مناطق فدرال خود حکومت‌هایی برپا کنند که عیب‌های تجربه‌شده

حکومت‌های پشتون را نداشته باشند. یعنی انحصارگری، بی‌عدالتی، زورگویی، قبیله‌گرایی، مذهب‌گرایی و تبعیض را کنار بگذارند. آیا این واحدهای فدرال رهاشده از پشتون‌نویسم این کار را خواهند کرد و ظرفیت چنین رویکرد متفاوتی را خواهند داشت؟ به عبارتی دیگر، آیا آن عقلانیت سیاسی‌ای که در جاهای دیگر دنیا نظام‌های فدرال را سر پا نگه داشته است، در واحدهای فدرال افغانستان وجود دارد؟ پاسخ به این سوال منفی است. هیچ نشان‌های وجود ندارد که فدرالیسم پاره‌ای از اصلی‌ترین عوامل بدبختی در افغانستان را - که تا حالا تحت حاکمیت پشتون‌ها تجربه شده‌اند - حل کند. برعکس، نشانه‌های زیادی وجود دارند که نشان می‌دهند اقوام افغانستان در نظام فدرال نیز با همان عوامل بدبختی درگیر خواهند بود.

حال، ممکن است کسی بپرسد که اگر نظام متمرکز ناکامی خود را اثبات کرده است و نظام فدرال همان ناکامی‌ها را در هیئتی دیگر تولید خواهد کرد، چاره چیست؟ پاسخ این است که عقب‌ماندگی یعنی همین. عقب‌ماندگی یعنی وضعیتی که هیچ سیستمی از جهان معاصر برای شما کار ندهد. برای این که شما اگر خاک را به مردمی هوشیار و رشدیافته بدهید، آن خاک را به زر تبدیل می‌کنند. اما اگر زر را به مردمی گرفتار تعصبات سخت‌جان بدهید، آن زر را به خاکستر تبدیل می‌کنند. تا وقتی که مردم افغانستان (همه‌ی اقوامش) به این عقلانیت سیاسی نرسند که دنیا جای زندگی است و نه محلی برای جنگ‌های هویتی و عقیدتی، نه نظام فدرال گرهی از کار این ملک خواهد گشود و نه نظام متمرکز.

ملاحظات وارده بر متن مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | آئینه اسلامی

پایگاه خبری تحلیلی روایت:

در روزهای نزدیک مجمع فدرال خواهان افغانستان مسودهای قانون اساسی خویش را برای نظام فدرال در افغانستان نشر کردند. این مسوده که نسخه‌ی الکترونیک آن بدست نگارنده رسیده است، از جهات شکلی و محتوایی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، در پی تغییرات عمده سیاسی و اداری کشور، ساختار جدیدی را برای تقسیمات جغرافیایی و اداره‌ی امور کشور پیشنهاد می‌دهد. یکی از مسائل مهم و چالش‌برانگیز در این مسوده، تقسیم کشور به ایالات فدرال و نحوه تعیین، تغییر و تنظیم حدود این ایالات است. اصولاً ایجاد نظام فدرالی در یک کشور نیازمند دقت و توجه خاص به جزییات و فرایندهای قانونی است تا از بروز چالش‌ها و اختلافات سیاسی و اداری جلوگیری شود. افغانستان، با توجه به ویژگی‌های خاص تاریخی، فرهنگی و اجتماعی خود، نیازمند یک چارچوب حقوقی و اداری است که تضمین‌کننده وحدت ملی و در عین حال احترام به تنوعات قومی و فرهنگی باشد.

در این مقاله، به بررسی و تحلیل این مواد و مفاهیم مرتبط با آن‌ها پرداخته و تلاش خواهیم کرد تا مشکلات و چالش‌های احتمالی پیش‌روی استقرار یک نظام فدرال در افغانستان و مسودهای قانون اساسی فدرال را مورد ارزیابی قرار دهیم.

در مورد ایجاد و تقسیمات ایالات فدرال، چند ماده قابل بحث و غور می‌باشد.

فقره اول ماده سیزدهم مسوده قانون اساسی که از جمله اصول اساسی دولت محسوب می‌شود، اصل تقسیم جغرافیایی کشور به ایالات فدرال است.

فقره دوم این ماده، تعیین تعداد ایالات، انتخاب نام و مرکز هر ایالت، تعیین دقیق مرزهای ایالات و تقسیمات اداری را از صلاحیت مجلس موسسان دانسته است که بر اساس مواد یکصد و یکم و یکصد و دوم قانون اساسی فدرال تشکیل می‌شود. از متن و مواد مرتبط به این موضوع، به‌خصوص ماده یکصد و هشتاد و ششم مسوده قانون اساسی فدرال، می‌توان فهمید که این صلاحیت، صلاحیت در تعیین می‌باشد.

ماده یکصد و هشتاد و ششم صراحتاً بیان می‌کند که حدود معین ایالات را شورای ملی فدرال تصویب می‌نماید و تغییرات در مرزهای ایالات نیاز به تصویب شورای ایالتی و شورای ملی فدرال دارد. از نظر بررسی صلاحیت در این دو ماده، یک موضوع قابل مذاقه بیش‌تر می‌باشد و آن این که شورای ملی فدرال صلاحیت

تشکیلی خود را از مجلس موسسان طی حکم قانون اساسی مصوب این مجلس می‌گیرد. در این صورت، این که تعیینات مجلس موسسان را شورای ملی فدرال تصویب کند، به نوعی دور از منطق حقوقی می‌باشد. در کنار این موضوع، ماده چهاردهم مسوده به موضوع الحاق ایالات به یکدیگر، تجدید سازمان ایالات و ایجاد تغییرات جدید بر اساس اراده مردمان ایالات و بر مبنای روابط تاریخی، فرهنگی و موارد دیگر مطابق به قانون اساسی و قانون خاص ایالات فدرال مجاز دانسته است.

هویدا است که بعد از تغییر نظام سیاسی و اداری دولت به فدرال و ایجاد ساختارهای جدید فدرال مبتنی بر قانون اساسی، و به خصوص بعد از یک دوره پر هرج و مرج، اوضاع سیاسی به حد اکثر شکنندگی خواهد رسید. ایجاد و استقرار نظام سیاسی در افغانستان که تا کنون برای ما بیگانه بوده است، طبعاً نیازمند تلاش، زمان و حوصله‌مندی سیاسی خواهد بود. ماده چهاردهم مسوده قانون اساسی فدرال فی نفسه محل نابسامانی خواهد بود و زمینه را برای فرصت‌طلبان ایجاد خواهد کرد که با تضعیف ایالات، خواسته‌های سیاسی و یا منافع خود را اعمال و تعقیب نمایند. همچنین، معیارهای تعیین شده در ماده چهاردهم که منشاء تغییرات می‌تواند باشد، محدود به یکی یا دو مورد نیست و قانون‌گذار تا جایی پیش رفته است که حتی ناسازگاری اخلاقی را شامل این معیارها کرده است که قابل تأمل و بحث است.

در مورد این مواد بهتر بود که اولاً موضوع ایجاد، تعیین و تصویب حدود ایالات و مسائل مرتبط به آن را مشخصاً یا در صلاحیت مجلس موسسان قرار می‌داد و یا مجلس شورای ملی فدرال. ثانیاً، ایجاد تغییرات، الحاق و یا ایجاد ایالات جدید بر اساس ماده چهاردهم مشخص و محدود می‌بود و برای این تغییرات، تشکیل مجلس موسسان پیش‌بینی می‌شد.

فدرالیسم در افغانستان؛ پادزهر مشکلات یا زهر هلاهل؟ | الیاس احمدی

۱۹ حمل ۱۴۰۲

افغانستان و جنگ‌های بی‌پایان

جنگ از چالش‌هایی بوده که در طول چهار و نیم دهه گذشته در افغانستان وجود داشته و علل و عوامل زیادی داشت که در این مقال گنجایش ندارد، و اما یکی از علت‌های اصلی جنگ و منازعه در این کشور، دخالت قدرت‌های بیرونی بوده که نگذاشته‌اند امنیت و آسایش در این جغرافیا وجود داشته باشد و هر کدام به نحوی با استفاده از موقعیت ژئوپلیتیکی افغانستان تلاش کرده‌اند منفعت خود را با خریدن چندی از چهره‌های به‌ظاهر سیاسی دنبال کنند.

وقتی شوروی سابق به افغانستان لشکرکشی کرد و این کشور را اشغال نمود، ناشی از «کش و گیر» دو قدرت شرق و غرب بود که تاریخ آن‌را به صراحت نوشته است. جنگ‌های داخلی دهه هفتاد هم که اظهار من الشمس بود و شماری از چهره‌ها به‌خاطر قدرت این کشور را به ویران‌های مبدل ساختند و پس از آن هم حضور نظامی آمریکا که به بهانه مبارزه با تروریسم به افغانستان لشکرکشی کرد، ولی پهلوهایی پنهان این حضور بعداً مشخص شد و اشغال دیگری شکل گرفت.

به این معنا که هیچ‌کدام این جنگ‌ها ربطی به افغانستان و مردم افغانستان نداشته و خودفروختگی برخی از چهره‌های سیاسی بود که کشور را به باد فنا داد و امروز هم بعد از فرار، برای افغان‌ها و افغانستان نسخه‌پیچی می‌کنند.

افغانستان سال‌ها درگیر جنگ‌هایی بوده که هیچ‌کدام از آن‌ها ربطی به افغانستان و مردم این کشور نداشته است!

آیا فدرالیسم در افغانستان، چاره بحران افغانستان است؟

نظام فدرالی ممکن است در کشورهای جهان اول نتیجه بدهد که از هر نیازی تکمیل باشد و سبب نشود که یک ایالتی بر دیگر ایالتی برتری داشته باشد، هرچند که امروز در آمریکا همین مورد وجود دارد و سیاه‌پوستان به‌شدت به حاشیه رانده شده و نقش مهمی در تصمیم‌گیری‌ها ندارند.

در افغانستان اما هستند شماری از چهره‌های که نظام فدرالی و فدرالیسم در افغانستان را راه‌حل می‌خوانند. سرور دانش که خود در زمان جمهوریت پست‌های مهمی از جمله وزارت و معاونت ریاست

جمهوری را داشت، بعد از فرار و یکسال سکوت، سرانجام بعد از این که قبولی نیویزیلند را گرفت، حزبی را تحت نام «عدالت و آزادی» تشکیل داد و نسخه فدرالی را برای افغانستان ترسیم کرد.

در شرح دیدگاه این حزب در مورد نظام فدرالی آمده است: با توجه به این که ما در تاریخ قدیم و جدید افغانستان، ناکامی نظام‌های مختلفی را شاهد بوده‌ایم، اکنون برای رسیدن به ثبات دایمی، پایان دادن به جنگ‌ها و منازعات، حل عادلانه مناسبات ملی، تحکیم وحدت ملی و سرزمینی، تأمین رفاه و توسعه متوازن، توزیع عادلانه فرصت‌ها و امکانات ملی و مشارکت معنادار همه اقوام در امور محلی و ملی، نظام جمهوری اسلامی فدرالی را مناسب‌ترین سیستمی می‌دانیم که می‌تواند حقوق مشروع تمام مردم افغانستان را تأمین کند.

سرور دانش، پس از فرار و یک سال سکوت، با تشکیل حزب عدالت و آزادی، نسخه فدرالیسم در افغانستان را پیشنهاد داد، در حالی که در زمان جمهوری، نظام فدرالی را رد کرده بود! این در حالیست که آقای دانش در ۳۰ اسد سال ۱۳۹۶ زمانی که در پست معاونت ریاست جمهوری بود، نظام فدرالی را رد کرد و گفت که این نظام در افغانستان قابل اجرا نیست.

با این وجود اما آن چه برای افغانستان مفید است، نظام فدرالی و فدرالیسم در افغانستان نیست. چرا که فدرالیسم معایب زیادی دارد و نه تنها سبب افزایش جنگ‌ها خواهد شد، بلکه زمینه فساد، بی‌عدالتی و کشمکش‌های داخلی را نیز فراهم کرده و از همه مهم‌تر دست دخالت کشورهای خارجی را نیز درازتر خواهد نمود.

فدرالیسم فقر را از بین نمی‌برد، جنگ را خاتمه نمی‌دهد، فساد را نابود نمی‌کند، چونکه در کشوری مثل افغانستان که هم فقیرترین است و هم فساد در آن به کمال رسیده بود، جوابگو نیست و حتا در کشورهای جهان اول هم این نسخه نتوانسته گره مشکلات را باز کند.

وقتی چهره‌هایی مثل سرور دانش و امثالهم نظام فدرالی را پیشنهاد کرده و آن را راهی برای برون‌رفت از مشکلات می‌دانند، چرا زمانیکه خود قدرت و جایگاه داشت، آن را رد می‌کرد، در حالی که انحصار حکومت اشرف غنی در تاریخ کم‌پیشنه بود. اگر امروز بی‌عدالتی وجود دارد، چرا دیروز شما معامله کردید و سرانجام پا به فرار گذاشتید.

پس از این اعمال تان برمی‌آید که خواسته شما منافع ملی افغانستان نه، بلکه هوس رسیدن به قدرت است. از جانی هم فدرالیزه کردن افغانستان همان حرفی است که جوابیدن گفته بود، شخصی که امروز رییس جمهور کشوری است که ۲۰ سال افغانستان را به فقیرترین و فاسدترین و غمگین‌ترین کشور دنیا

مبدل ساخت و اینک هم دست بردار نیست و از طریقه‌های مختلف و از چهره‌های مختلف استفاده می‌کند تا افغانستان را بار دیگر وارد بحران کرده و دست دخالت‌های خود را مجدداً دراز نماید.

فدرالیسم در افغانستان چاره ساز نیست و خود منجر به بحران و افزایش جنگ و فساد خواهد شد!

راه چاره‌ای به غیر از فدرالیسم در افغانستان

گفته‌های من در این نبشته به معنی تایید حکومت یا حکومت‌داری طالبان نیست و نخواهد بود، زیرا این حکومت نیز معایب زیادی دارد که مهم‌ترین آن انحصار قدرت توسط یک گروه و یک قوم خاص است.

ولی تقسیم قدرت در کشوری مثل افغانستان به هیچ وجه به نفع افغان‌ها و کشورشان نیست و نخواهد بود. لازم است نظام متشکل از همه اقوام و گروه‌ها شکل بگیرد و چارچوکات انحصار از بین برود. طالبان هم بدانند و می‌دانند که به‌تنهایی هیچگاهی نمی‌توانند حکومت کنند و یگانه چاره کار برای عبور از مشکلات فعلی افغانستان، تشکیل حکومت فراگیر و همه‌شمول با حضور نمایندگان واقعی مردم است، نه چهره‌های فراری و دزدی که سال‌ها به‌نام همین مردم چور و چپاول کردند و امروز از خارج برای همین مردم نوعیت حکومت پیشنهاد می‌دهند.

فدرالیسم در افغانستان چاره کار نیست، اما حکومت تک بعدی طالبان نیز راه به جایی نمی‌برد. باید به سمت حکومت فراگیر حرکت کرد!

نظامی که جنگ قومی را افزایش دهد، فساد را یکبار دیگر موج دهد، بی‌عدالتی را به بی‌انتهای برساند و تنش‌ها را افزون کند، هیچگاهی به‌خیر و صلاح افغانستان و مردم افغانستان نخواهد بود. چهره‌هایی که نسخه فدرالیسم در افغانستان را پیشنهاد می‌دهند، می‌دانند که فدرالیسم برای افغانستان ساخته نشده، ولی حرف، حرف خودشان نیست، بلکه از بیرون ریشه می‌گیرد.

فدرالیسم؛ طرح خیالی و یا آرمان تجزیه طلبی | بشرمل پسرلی

۵ می ۲۰۲۵

مقدمه:

اخیراً برخی از سیاستمداران قومی که در دوران حکومت جمهوری از کشور خارج شده‌اند، طرح فدرالیسم را مطرح می‌کنند، در حالی که در زمان تصدی و ماموریت خود این طرح را به شدت رد می‌کردند، مانند سرور دانش، اما اکنون در حال نوشتن مقالات و تحلیل‌هایی هستند و برخی از کاربران شبکه‌های اجتماعی نیز این ایده‌ها را به دنبال آن‌ها خواسته یا ناخواسته مطرح می‌کنند. سرور دانش و برخی دیگر از سیاستمداران قومی که از کشور خارج شده‌اند، اولین کسانی نبودند که خواهان فدرالیسم شدند؛ بلکه برخی از سیاستمداران قومی پیش از این، مسائل هویت‌خواهی و سیاست قومی (شناسایی هویت و سیاست قومی) را مطرح کرده و در این راستا خواسته‌های فدرالیسم را مطرح نموده‌اند، مانند طاهر بدخشی، سلطان علی کشتمند، عبدالعلی مزاری، عبداللطیف پدرام و برخی دیگر از سیاستمداران قومی. طرفداران فدرالیسم قومی ظاهراً فرض می‌کنند که قدرت سیاسی در افغانستان همیشه در دست پشتون‌ها بوده است و پشتون‌ها در واقع سایر اقوام را از قدرت سیاسی محروم کرده‌اند. به علاوه، آن‌ها معتقدند که پشتون‌ها هویت‌های فرهنگی دیگر اقوام را از بین برده و همچنان در پی حذف سیستماتیک آن‌ها هستند. به نظر آنان، هویت سیاسی و فرهنگی پشتون‌ها باید از طریق استقرار سیستم فدرالی از میان برداشته شود.

در این مقاله سعی شده است تا روشن شود که فرضیه‌های هواخواهان فدرالیسم قومی نادرست است و طرح فدرالیسم آن‌ها مغرضانه و تحمیل شده از سوی خارجی‌ها می‌باشد. ما تنها به این دلیل فدرالیسم را رد نکرده‌ایم که شرایط افغانستان برای سیستم فدرالی مناسب نیست؛ بلکه فدرالیسم در ذات خود، به ویژه برای کشورهای عقب‌مانده، چیزی جز تجزیه و بدبختی در قبال ندارد، زیرا طرح نظام فدرالی همیشه توسط ملت افغانستان نه تنها به شدت رد شده، بلکه حساسیت و تنفیری نسبت به آن ایجاد کرده است و حتی طرفداران فدرالیسم قومی به توطئه‌گری و تجزیه طلبی متهم شده‌اند. بحث‌های گسترده‌ای در مورد سیستم‌های سیاسی، ساختار اجتماعی افغانستان، جنبه‌های فرهنگی، عدالت اجتماعی، رنج و مظلومیت مردم، عقب‌ماندگی کشور، سقوط نظام‌ها و دیگر موضوعات فرعی که به نوع نظام سیاسی ارتباط مستحکم دارند، نیاز به نگارش کتاب‌هایی دارند؛ چرا که این بحث‌ها در قالب یک مقاله یا کتاب مختصر نمی‌گنجند، اما با توجه به شرایط و امکانات موجود، در این مقاله به‌طور اجمالی در چند مورد، نکات چندی نگاشته شده است.

فهرست عناوین کلی در این مقاله قرار ذیل اند:

- پیش‌بینی‌های سیاست‌مداران قومی (فرضیه‌ها)
- دلایل طرح فدرالیسم از سوی سیاست‌مداران قومی
- ویژگی‌های بنیادی نظام فدرالی
- نظام‌های فدرالی در جهان
- حالات و وضعیت‌های خاص نظام فدرالی
- نقص‌های ذاتی نظام فدرالی
- پیش‌بینی‌های نادرست خواستاران فدرالیسم قومی و طرح خیالی آن
- مفاهیم و تحلیل‌های نادرست خواستاران فدرالیسم قومی درباره نظام فدرالی
- چرا خواستار فدرالیسم هستند؟
- چرا افغان‌ها همیشه فدرالیسم را نمی‌پذیرند؟

قبل از ورود به مباحث کلی فوق، باید اشاره کنیم که به‌طور کلی دو نوع نظام سیاسی در جهان حاکم است: نظام سیاسی واحد Unitary و نظام سیاسی فدرالی Federal. البته نظام سیاسی از تمام نهادهای قانونی تشکیل دهنده دولت است که مقررات حاکم بر این نهادها را تعیین می‌کند.

پیش‌بینی‌های سیاست‌مداران قومی (فرضیات)

پیش‌بینی‌های برخی از سیاست‌مداران قومی که خواستار طرح فدرالیسم سیاسی در کشور هستند، به‌طور کلی در دو بخش زیر قرار می‌گیرند یعنی سیاسیون فدرال خواه چنین فکر می‌کنند:

الف- فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی:

افغانستان یک ملت واحد و قوم غالب ندارد، بلکه یک کشور چند قومی، زبانی و مذهبی است. همیشه در میان اقوام مختلف، شکاف‌ها و اختلافات زبانی و مذهبی وجود دارد که به تدریج این اقوام از یکدیگر فاصله می‌گیرند. پشتون‌ها هویت دیگر اقوام را از بین می‌برند و هویت قومی و ملی خود را از طریق فشار سیاسی، سیاست یکسان‌سازی و روش‌های تحمیل هویت Assimilation پیاده کرده‌اند و تاریخ افغانستان پر از کشتار و حذف اقوام و محرومیت از هویت‌ها و هویت‌های جعلی است.

ب- سیاسی:

قدرت سیاسی همیشه در دست پشتون‌ها بوده است و سایر اقوام از آن محروم هستند. پشتون‌ها حقوق دیگر اقوام را تأمین نکرده‌اند و به دلیل قدرت سیاسی پشتون‌ها، افغانستان به وضعیت بهتر و مطلوبی نرسیده است. جنگ‌های افغانستان ریشه قومی دارند، جنگ پشتون‌ها و غیرپشتون‌ها و نظام‌ها به دلیل سیاست‌های قومی و تضادها سقوط کرده‌اند. به نظر آن‌ها، نظام واحد در افغانستان هیچگاه نتیجه مثبتی نداشته است و عدم مشارکت سیاسی و مردم در فرایندهای سیاسی به دلیل وجود نظام واحد-متمرکز و تک‌ساخت است. به اعتقاد آن‌ها، مخالفت با فدرالیسم تنها توسط پشتون‌ها صورت می‌گیرد، زیرا نمی‌خواهند قدرت سیاسی و سلطه قومی خود را از دست بدهند.

دلایل طرح فدرالیسم از سوی سیاستمداران قومی:

به‌طور آشکار، سیاستمداران قومی دلایل طرح فدرالیسم را به شرح زیر بیان می‌کنند:

الف- فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی:

در نظام فدرالی، هویت هرژمونیک پشتون‌ها از بین می‌رود و هویت قومی، زبانی و مذهبی اقوام کوچک‌تر حفظ و گسترش می‌یابد، زیرا فلسفه اصلی فدرالیسم تضعیف قدرت مرکزی و حمایت از تنوع هویت‌ها و حفظ آن‌ها است.

ب- سیاسی:

در نظام فدرالی، قدرت سیاسی پشتون‌ها از بین می‌رود و سایر اقوام در عرصه سیاسی سهم خواهند داشت. با فدرالیسم، تاریخ و سیاست افغانستان به شکل جدیدی نوشته می‌شود، ظلم ملی، بی‌ثباتی و بدبختی‌ها پایان می‌یابند و عدالت اجتماعی برقرار می‌شود.

ویژگی‌های بنیادی نظام فدرالی:

نظام فدرال سیاسی سیستمی است که در آن تقسیم قدرت به صورت افقی بین دولت مرکزی فدرال و ایالت‌ها انجام می‌شود. به عبارت دیگر، حاکمیت ملی میان دولت مرکزی و واحدهای کوچک‌تر تقسیم می‌شود. ویژگی‌های بنیادی نظام فدرالی به شرح زیر است:

- حاکمیت ملی میان دولت مرکزی فدرال و ایالت‌ها تقسیم می‌شود.
- هر ایالت از نظر سیاسی و اداری مستقل است و قوای مجریه، مقننه و قضائیه خود را دارد.

- علاوه بر قانون اساسی فدرال، هر ایالت دارای قانون اساسی خاص خود است و قانون اساسی فدرال بدون رضایت ایالت‌ها نمی‌تواند اعمال یا تغییر یابد.
 - در یک واحد جغرافیایی کشور به همراه دولت مرکزی، چندین دولت یا واحد کوچک‌تر مانند ایالات، کانتون‌ها، جوامع، مناطق خودمختار و یا جمهوری‌ها وجود دارند.
 - دولت فدرال در روابط بین‌المللی، دفاع و چاپ و انتشار ارز نقش دارد.
- توضیح: ویژگی‌های دیگر نظام فدرالی بر اساس شرایط هر کشور در قانون اساسی آن کشور طراحی می‌شود.

نظام‌های فدرالی در جهان

با توجه به نواقص ذاتی نظام فدرالی، تعداد کمی از کشورها این سیستم را بر اساس شرایط عینی و ذهنی خود برگزیده‌اند. برخی از این کشورها تجزیه شده‌اند، برخی هم در استانه تجزیه قرار دارند و برخی دیگر از این سیستم به‌طور کامل صرف نظر کرده‌اند. آن دسته از کشورهایی که تا به امروز نظام فدرالی را پذیرفته‌اند، شرایطی دارند که نه از منظر تیوری و نه از نظر عملی قابل مقایسه با افغانستان یا دیگر کشورهای عقب افتاده نیست. در اینجا به‌طور خلاصه به وضعیت این کشورها به‌طور خلاصه اشاره می‌کنیم:

الف- کشورهای فدرالی قرار ذیل‌اند:

از میان ۱۹۵ کشور در جهان، که ۱۹۳ کشور عضو سازمان ملل هستند، تنها ۲۸ کشور دارای سیستم یا نظام فدرالی هستند. از جمله این کشورها می‌توان به سومالی، پاکستان، نیجریه، امارات متحده عربی، هند، آفریقای جنوبی، آرژانتین، بلژیک، اتریش، استرالیا، بوسنی و هرزگوین، برزیل، کانادا، کامرون، اتیوپی، آلمان، مالزی، مکزیک، میکرونزی، نپال، روسیه، سنت کیتس و نویس، ونزوئلا، ایالات متحده آمریکا، عراق، سوئیس، اسپانیا و سودان جنوبی اشاره کرد.

ب- کشورهای فدرالی تجزیه‌شده قرار ذیل‌اند:

کشورهایی که قبلاً نظام فدرالی داشتند و تجزیه شده‌اند، شامل پاکستان، مالزی، جزایر غربی هند، آفریقای مرکزی، یوگسلاوی سابق، اتحاد جماهیر شوروی، آفریقای جنوبی، چکسلواکی، فدراسیون شرق آفریقا، حوزه کارائیب، فدراسیون ایندینای شرقی، سودان و اتیوپی هستند. قابل ذکر است که برخی از کشورهای فدرالی که قبلاً تجزیه شده‌اند، احتمال تجزیه مجدد را نیز دارند، مانند پاکستان.

ج- کشورهای فدرالی در آستانه تجزیه:

کشورهایی که نظام فدرالی دارند و در آستانه تجزیه قرار دارند شامل پاکستان، عراق، کانادا، سودان جنوبی و در بلندمدت هند می‌باشد. در این کشورها مبارزات مسلحانه و غیرمسلحانه‌ای برای استقلال در مناطقی مانند بلوچستان، کردستان، خالستان و کبک در جریان است که احتمال جدایی این مناطق را تقویت کرده است. حوادث اخیر در پاکستان گواه این ادعا می‌باشد.

د- کشورهایی که از سیستم فدرالی صرف نظر کرده‌اند قرار ذیل اند:

پس از جنگ جهانی دوم، برخی از کشورهای استعمارزده با مشوره‌ی کشورهای استعمارگر تصمیم به پذیرش فدرالیسم گرفتند. اما پس از مدتی و با توجه به نواقص فدرالیسم و شرایط اجتماعی خود، این کشورها سیستم سیاسی واحد را انتخاب کردند. کشورهایی مانند لیبی، تانزانیا، کلمبیا، سوریه، ویست ایندیز، مالای، اوگاندا، کامرون، کنیا، مالی، زیمبابو، برمه، کنگو و اندونزی از جمله این کشورها هستند. دلایلی مانند دموکراسی نابالغ یا توسعه نیافته، احساس ضعیف ملی در میان مردم، فرار رهبران ایالتی از حکومت مرکزی فدرالی، تضادها و درگیری‌ها بین ایالات و حکومت مرکزی، تضادهای قومی، ضعف دولت مرکزی فدرالی، غلبه هویت‌های محلی بر هویت ملی، رقابت نادرست بین ایالات، فشارهای خارجی و برخی دلایل دیگر باعث شده‌اند که سیستم‌های فدرالی در این کشورها شکست بخورند و تجزیه شوند.

اما نکته اساسی این است که فدرالیسم و تجزیه دو روی یک سکه هستند؛ در جایی که فدرالیسم وجود دارد، احتمال تجزیه بسیار زیاد است.

حالات و وضعیت‌های خاص نظام فدرالی

در اصل، فدرالیسم به‌طور داوطلبانه از پیوستن واحدهای سیاسی مستقل یا اتحاد آن‌ها به وجود آمده است تا امنیت کلی یا قدرت مرکزی قوی ایجاد شود، یا این که هدف مدیریت بهتر در جغرافیای وسیع باشد. اما وقتی بحث در باره عوامل خاص ایجاد فدرالیسم و تأثیر آن بر رفاه بشر مطرح می‌شود، این تلاش‌ها به ویژه در کشورهای عقب افتاده با شکست روبه رو شده است. در کشورهایی که مردم آن‌ها به‌طور طبیعی دارای مشترکات فرهنگی و هویتی هستند و سیستم سیاسی آن‌ها در قالب یک نظام واحد عمل کرده است، فدرالیسم نمی‌تواند شرایط را به‌طور مطلوب مدیریت کند. در چنین کشورهایی مانند افغانستان، جایی که مشکلات هویتی و قومی عمیق است، پذیرش فدرالیسم به عنوان راه‌حلی برای تقسیم کشور، نه تنها غیرممکن است بلکه می‌تواند زمینه‌ساز تجزیه بیش‌تر شود. فلسفه وجودی نظام‌های فدرالی این است که واحدهای جغرافیایی سیاسی مستقل به هم بپیوندند. اساس فلسفه فدرالیسم این نبوده که به سمت

غیرمتمرکز شدن گرایش پیدا کند، بلکه ابتدا تمرکز قدرت در نظر گرفته شده بود. برای مثال، ۱۳ مستعمره اولیه آمریکا برای ایجاد یک دولت مرکزی قدرت خود را در قالب یک قرارداد فدرالی متحد کردند، اما فلسفه فدرالیسم در آمریکا و وضعیت کنونی آن، قابل مقایسه با کشورهای دیگر نیست و ارائه طرح‌های فدرالی برای افغانستان یا کشورهای مشابه منطقی و عملی نیست. کشورهایی که در قرن ۱۸ و ۱۹ تأسیس شده‌اند و به کشورهای قدرتمند تبدیل شده‌اند، معمولاً سیستم فدرالی خود را حفظ کرده‌اند. با این حال، بیش‌تر کشورهای فدرالی که در قرن ۲۰ ایجاد شده‌اند، تجزیه شده‌اند و کشورهای مانند عراق و نپال در قرن ۲۱ به سمت سیستم‌های متمرکز گرایش پیدا کرده‌اند تا از تجزیه و بحران‌های دیگر جلوگیری کنند.

در اینجا به برخی از دلایلی پرداخته می‌شود که باعث شده برخی کشورها نظام فدرال را انتخاب کنند یا آن را مناسب بدانند. همچنین شرایط خاصی که زمینه‌ساز پذیرش نظام فدرالیسم در این کشورها شده است، به شرح زیر آمده است:

الف- اتحاد واحدهای سیاسی مستقل:

هنگامی که یک کشور از چندین منطقه یا ایالت مستقل و احتمالاً قدرتمند تشکیل شده باشد، ممکن است برای ایجاد امنیت و ثبات، نظام فدرالی را انتخاب کند. به عنوان مثال، ایالات متحده آمریکا از ادغام یا انضمام ۱۳ ایالت مستقل به وجود آمده و فدرالیسم را برای حفظ و اتحاد قدرت مرکزی و همچنین برای حفظ ویژگی‌های سیاسی و اداری ایالات مختلف انتخاب کرده است. مشابه این مدل، کشورهایی مانند کانادا که در سال ۱۸۶۷ از چهار مستعمره تشکیل شد، آلمان که از ۱۶ شاهزاده نشین در سده نوزدهم تشکیل گردید و برخی کشورهای دیگر مانند امارات متحده عربی، سوئیس، نایجریه، استرالیا و آرژانتین نیز از مدل اتحاد برای ایجاد یک نظام فدرال بهره برده‌اند.

ب- مساحت جغرافیایی وسیع:

کشورهایی که مساحت وسیعی دارند و اداره آن‌ها از یک مرکز دشوار است، ممکن است نظام فدرالی را به عنوان راه‌حلی مناسب برای مدیریت گسترده خود انتخاب کنند. برای نمونه، کشورهای روسیه، هند و برزیل که از مساحت‌های بسیار وسیعی برخوردارند، نظام فدرال را به عنوان روشی مناسب برای اداره این مساحت‌ها در نظر گرفته‌اند.

ج- تراکم و تمرکز جمعیت‌های فرهنگی مختلف:

در برخی کشورها، وجود جمعیت‌های قومی، زبانی یا مذهبی مختلف در مناطق مختلف باعث می‌شود که فدرالیسم انتخاب شود. کشورهایی همچون عراق، اتیوپی، آفریقای جنوبی، بلژیک و پاکستان نمونه‌هایی

از این نوع هستند. این کشورها دارای تاریخچه‌ای از حکومت‌های مستقل در مناطق مختلف هستند که در نهایت منجر به پذیرش فدرالیسم برای حل اختلافات فرهنگی و قومی گردید.

د- دوام مناطق جغرافیایی کوچک:

در برخی مناطق جزیره‌ای یا سرزمین‌های پراکنده، تنها با نظام فدرالی می‌توان حکومت‌داری مؤثر را تضمین کرد. به عنوان مثال، کشور میکرونزی که از ۲۰۰۰ جزیره تشکیل شده است و جمعیتی حدود ۱۰۰ هزار نفر دارد، بدون وجود یک سیستم فدرال امکان اداره مناسب این کشور دشوار می‌بود.

ه- دخالت‌ها و فشارهای خارجی:

در برخی موارد، کشورها تحت فشارهای خارجی برای پذیرش فدرالیسم قرار گرفته‌اند. برای مثال، پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، کشور به چندین بخش تقسیم شد و پس از آن فدرالیسم به عنوان راهی برای ایجاد یک دولت متحد و قوی پیشنهاد شد. عراق نیز نمونه‌ای از کشوری است که تحت فشارهای بین‌المللی و برای پاسخ به نیازهای قومی خاص مانند کردستان فدرالیسم را پذیرفت.

نواقص ذاتی فدرالیسم:

اگرچه فدرالیسم در برخی کشورها نتایج مثبتی داشته است، این نظام ذاتاً مشکلات عدیده‌ای نیز دارد، به ویژه در کشورهای کمتر توسعه یافته. برخی از این مشکلات عبارتند از:

الف- احتمال تجزیه دولت فدرال: فدرالیسم بر اساس تقسیم و توزیع قدرت بین دولت مرکزی و ایالات محلی است. وقتی ایالات دارای قوانین اساسی و دستگاه‌های اجرایی، مقننه و قضائیه مستقل شوند، ممکن است این روند باعث تقویت قدرت ایالات شود و زمینه‌ساز تجزیه کشور گردد. کشورهای یوگسلاوی، پاکستان و برخی دیگر از کشورها نمونه‌های بارزی از تجزیه فدرالیسم هستند.

ب- اختلافات هویتی: در کشورهایی که هویت‌های ایالتی با هویت ملی در تضاد قرار دارند، فدرالیسم می‌تواند منجر به تجزیه و تشدید اختلافات شود. این مشکل زمانی بیش‌تر می‌شود که هویت محلی از هویت ملی قوی‌تر شود. عراق و برخی کشورهای دیگر که با این مشکل مواجه‌اند، نشان می‌دهند که فدرالیسم می‌تواند باعث ایجاد تنش‌های هویتی و در نهایت تجزیه شود.

ج- بغاوت و عدم وحدت: در برخی کشورها، ایالات یا مناطق مختلف ممکن است قدرت‌های نظامی و اقتصادی مستقل ایجاد کنند و این مسئله می‌تواند باعث بغاوت و تجزیه کشور گردد. کشورهای اتیوپی، سودان و برخی دیگر نمونه‌های این مشکل هستند که در آن‌ها ایالات در مقابل دولت مرکزی ایستاده‌اند و

تجزیه کشور را تهدید می‌کنند. به‌طور کلی، فدرالیسم می‌تواند در شرایط خاصی مفید باشد، اما در کشورهای با ویژگی‌های خاص سیاسی و فرهنگی، احتمالاً موجب بروز مشکلاتی می‌شود که در نهایت می‌تواند منجر به تجزیه کشور یا افزایش تنش‌ها گردد.

ب- امکان مداخلات خارجی: با توجه به استقلال سیاسی ایالت‌های فدرال و مناطق متمرکز و قوم‌گرایانه، زمینه برای مداخلات خارجی فراهم می‌شود، به ویژه زمانی که کشورهای همسایه نیت بدی داشته باشند یا با یکی از ایالات ارتباط مذهبی، زبانی یا قومی داشته باشند. نمونه‌هایی از این وضعیت کشورهایی چون قبرس، عراق و پاکستان هستند. در کشورهای عقب‌مانده یا ضعیف، ایالت‌های فدرال به جای این که بر اساس قوانین و سیاست‌های دولت مرکزی در مسائل ملی عمل کنند، بیش‌تر به عنوان مستعمرات به کار گرفته می‌شوند. برای مثال، در نیپال مداخلات هند بر اساس روابط مذهبی، در عراق مداخلات ایران بر اساس روابط مذهبی، و در قبرس مداخلات ترکیه و یونان بر اساس روابط قومی، به وضوح نشان می‌دهند که این کشورها در عمل به عرصه‌های نفوذ سیاسی دیگر کشورها تبدیل می‌شوند. فلسفه فدرالیسم که بر حاکمیت ایالات تأکید دارد، به شکلی غیرمستقیم راه را برای سلطه خارجی باز می‌کند.

ج- ظهور ایالت‌های همگون: هنگامی که سیستم سیاسی یک کشور بر اساس قومیت‌ها، زبان‌ها یا مذهب‌ها به سمت فدرالیسم پیش می‌رود، تلاش‌ها برای همگون سازی قومی و زبانی Homogenization افزایش می‌یابد. به عنوان مثال در بوسنی و هرزگوین، در طول پروسه فدرالی شدن، حذف هویتی و قومی رخ داده است. برای روشن‌تر شدن موضوع، تصور کنید که در ایالت اوتارپرادش هند مسلمانان اقلیت هستند که اغلب مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند و یا عبادت‌گاه‌های آن‌ها به آتش کشیده می‌شود، یا این که اگر مناطق اوزبیک‌های افغان در افغانستان یک ایالت فدرالی شوند، ممکن است اقوام کوچک‌تر مانند تاجیک‌ها، پشتون‌ها و دیگر اقوام مجبور شوند زبان دری را به اوزبیک تبدیل کنند یا حذف شوند. فلسفه فدرالیسم که به تأمین امنیت اقلیت‌ها توجه دارد، ممکن است در عمل باعث حذف آن‌ها شود.

د- قوم‌گرایی افراطی: در کشورهایی که مراحل اولیه دموکراتیک سازی را طی نکرده‌اند و هویت مرکزی فدرال ضعیف است یا فدرالیسم بر اساس عصبیت‌های فرهنگی ایجاد شده، این وضعیت ممکن است زمینه‌ساز افراط‌گرایی قومی شود. در چنین شرایطی، سیاست‌مداران قومی افراطی ممکن است از فدرالیسم به عنوان ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های قوم‌گرایانه خود استفاده کنند، که نتیجه آن اعمال غیرانسانی و بی‌ثباتی اجتماعی خواهد بود. این روند نه تنها آزادی فردی و ارزش‌های دموکراتیک را تهدید می‌کند، بلکه باعث تقویت مسائل هویتی می‌شود که با اصول دموکراسی در تضاد است.

ه- **جنگ‌های فرهنگی:** ایالت‌های فدرال معمولاً بر اساس عوامل فرهنگی یا جغرافیایی شکل می‌گیرند، و در چنین شرایطی احتمال بالایی وجود دارد که اقلیت‌ها در ایالت‌ها برای مقابله با سلطه اکثریت قومی یا ظلم‌های مختلف به مبارزه برخیزند. اگر این اختلافات شدت یابند، دولت فدرال با مشکلات جدی مواجه خواهد شد. این احتمال به دلیل فلسفه فدرالیسم که بر این مسائل تأکید دارد، بیش‌تر است.

و- **موانع دموکراتیک:** تضادهای هویتی و درگیری‌های قومی که معمولاً به همراه عصبیت و جنگ‌های داخلی هستند، با اصول دموکراسی و ارزش‌های لیبرال در تضاد قرار دارند. زیرا نظام‌های دموکراتیک به حقوق فردی و اجتماعی و نه نژاد یا قومیت می‌پردازند. نژادپرستی خود یکی از عواملی بود که منجر به جنگ‌های جهانی شد و مشکلات زیادی را برای بشریت به وجود آورد. در حالی که از نظر دینی، تعهد به تقوا، از نظر ملی، تعهد به منافع ملی، و از منظر دموکراتیک، پی‌گیری دستور کارهای توسعه، با سیاستمداران تفاوت دارد، قوم‌گرایی در عین حال اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند. این موضوع می‌تواند به عنوان مانعی بزرگ برای گسترش دموکراسی، حاکمیت قانون و پیشرفت تلقی شود.

ز- **موانع در برابر قوانین و سیاست‌های دولت مرکزی:** طبق قانون اساسی دولتی فدرال، هر ایالت می‌تواند قانون اساسی خاص خود را داشته باشد، و زمانی که دولت مرکزی تصمیمی در مورد یک موضوع ملی اتخاذ کند یا قانون جدیدی تصویب نماید، ممکن است برای تأیید این تصمیمات نیاز به موافقت ایالات باشد. برای مثال، اگر دولت مرکزی تصمیم بگیرد که هویت ملی در شناسنامه‌ها ثبت شود، احتمالاً ایالات موافقت نخواهند کرد زیرا به هویت‌های محلی خود اولویت می‌دهند. همین‌طور، ممکن است دولت مرکزی بر اساس سیاست‌های خاص خود برنامه‌هایی اتخاذ کند، اما اگر یک ایالت با آن کشور پیوند قومی، زبانی یا مذهبی داشته باشد، ممکن است این سیاست‌ها با موانعی روبه‌رو شود.

ح- **موانع پیوستن به کنوانسیون‌های بین‌المللی:** حامیان و طرفداران فدرالیسم معتقدند که اگر دولت مرکزی تصمیم بگیرد که به یک کنوانسیون بین‌المللی بپیوندد، ممکن است ایالات فدرالی به دلایل مختلف از اجرای مقررات آن خودداری کنند یا تصمیمات دولت مرکزی را نادیده بگیرند. این وضعیت به ویژه در کشورهایی که تضادهایی میان ایالات فدرالی و دولت مرکزی وجود دارد، شایع است. این موانع می‌تواند کشورهای کمتر توسعه یافته را با چالش‌های زیادی مواجه سازد. وجود عدم توازن در ایالت‌های مختلف فدرالی یکی از مسائلی است که نظریه فدرالیسم را زیر سؤال برده است. هنگامی که در یک کشور، زمینه‌هایی نظیر قدرت، نهادهای دولتی یا غیردولتی، منابع طبیعی و ظرفیت‌های انسانی، نوعی توازن وجود داشته باشد، ایالت‌های فدرال تا حدی می‌توانند پیشرفت کنند. اما در صورت وجود عدم تقارن، چنین کشوری در ساختار فدرالی خود با مشکلات اساسی روبرو می‌شود. به عنوان مثال، ایالت پنجاب پاکستان دارای

زمین‌های حاصل خیز و نسبتاً خودکفا در زمینه تأمین غذا است، در حالی که سایر ایالت‌ها از چنین منابع طبیعی برخوردار نیستند. این عدم توازن در مقاطع مختلف، فاصله میان ایالت‌ها را افزایش داده است. از سوی دیگر، بلوچستان با منابع طبیعی غنی خود، از سوی ایالت پنجاب مورد بهره‌برداری قرار گرفته، که این امر سبب تشدید اختلافات و حتی تقویت جریان‌های استقلال طلبانه در بلوچستان شده است. در عراق، منطقه کردستان به دلیل غنای طبیعی خود، فدرالیسم این کشور را با چالش جدی مواجه کرده است. در کشورهای پیشرفته نیز نمونه‌هایی از این دست قابل مشاهده است. به عنوان مثال، در ایالات متحده، ایالت واشنگتن دارای درآمد سرانه سالانه ۶۰ هزار دلار است، در حالی که این رقم در ایالت میسیسیپی ۲۵ هزار دلار، یعنی ۶۰ درصد کمتر است. به طور مشابه، در بلژیک، یکی از ایالت‌ها دارای بالاترین درآمد سرانه در سطح اروپا است، در حالی که ایالت دیگر پایین‌ترین درآمد را دارد. پس از پذیرش نظام فدرالی در بلژیک، فاصله میان ایالت‌ها از نظر درآمد سرانه هر ساله افزایش یافته است. در حال حاضر، درآمد سرانه یک ایالت ۷۰ هزار یورو و دیگری تنها ۲۸ هزار یورو است.

پیچیدگی در فرایندهای اداری: خودمختاری و اختیارات قانونی ایالت‌های فدرالی سبب ایجاد سیستم‌ها و فرایندهای متفاوت در ایالت‌های مختلف می‌شود. این تفاوت‌ها برای مردم مشکلات متعددی ایجاد می‌کند. به عنوان مثال، اگر یک خانواده از ایالتی به ایالت دیگر مهاجرت کند، ممکن است کودکان این خانواده با برنامه درسی جدیدی مواجه شوند که با آنچه قبلاً آموخته‌اند، متفاوت است. علاوه بر این، تقسیم اختیارات، سیستم‌های متنوع و تفاوت در اسناد تقنینی و اداری، به همراه نظارت و ارتباطات میان دولت فدرال و ایالت‌ها، اغلب باعث سردرگمی و مشکلات برای شهروندان می‌شود. این مشکلات در جوامعی که سطح سواد عمومی پایین و نرخ فقر بالا است، پیچیدگی بیش‌تری پیدا می‌کند.

تصورات و طرح‌های خیالی طرفداران فدرالیسم در افغانستان: طرفداران فدرالیسم قومی در افغانستان بر این باورند که قدرت سیاسی همواره در دست پشتون‌ها بوده و این قوم به دنبال حذف هویت قومی و زبان سایر اقوام بوده یا هستند. به اعتقاد آن‌ها، حکومت‌های پشتون منابع را به صورت عادلانه توزیع نکرده و عدالت اجتماعی را تأمین نکرده‌اند. این گروه بر این باورند که برای از بین بردن سیطره پشتون‌ها بر قدرت سیاسی، حفظ هویت قومی اقلیت‌ها، حل مسائل ملی و رفع تبعیض، لازم است نظام سیاسی فدرالی در افغانستان حاکم شود. آن‌ها مدعی‌اند که فدرالیسم، بهترین نظام سیاسی در جهان است و هیچ گزینه بهتری برای افغانستان وجود ندارد. طرفداران این نظریه اصرار دارند که در نظام‌های دموکراسی متمرکز، حقوق اقلیت‌ها تأمین نمی‌شود و وحدت ملی شکل نمی‌گیرد. به همین دلیل، باید ایالت‌های فدرالی تشکیل شوند تا نه تنها تنوع قومی و زبانی حفظ شود، بلکه اقلیت‌ها نیز از حقوق خود برخوردار گردند.

تلاش اولیه طرفداران فدرالیسم قومی: نخستین تلاش طرفداران فدرالیسم قومی این بود که خود را به عنوان اقوامی تحت ظلم و ستم معرفی کنند تا بتوانند توجه برخی افراد را به تحقق اهداف و برنامه‌های فدرالیسم قومی جلب کنند. اما زمانی که برخی از آن‌ها به این نتیجه رسیدند که تقسیم اقوام افغان به ایالت‌های فدرالی امکانپذیر نیست و افغان‌ها با یکدیگر پیوندهای اسلامی و ملی دارند، و نیز در طول صدها سال ساختاری اجتماعی ایجاد شده که تلاش‌های جدایی‌طلبانه را در نطفه خنثی می‌کند، رو به تبلیغ فدرالیسم جغرافیایی آوردند. این طرح‌ها نیز مورد توجه قرار نگرفت. پس از آن، برخی از افراد آرمان‌گرا به تبلیغ جنبه‌های لیبرال فدرالیسم پرداختند و تاکنون در محافل خارجی خود را لیبرال و سکولار معرفی کرده و طرح‌هایی را برای ایجاد جامعه‌ای بشردوستانه تحت لوای فدرالیسم ارائه کرده‌اند تا به این طریق اهداف خود را پیش ببرند.

شرایط افغانستان: افغانستان کشوری عقب مانده و سنتی است که در مناطق مختلف آن، همه افغان‌ها به نوعی رنج کشیده، آواره و محروم از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی و دور از عرصه‌های سیاسی و اقتصادی بوده‌اند. در بسیاری موارد، قدرت سیاسی با بی‌عدالتی، فساد و خودمحموری همراه بوده است. افغانستان به دلایل متعدد، همچنان کشوری ناکام و عقب‌مانده باقی مانده است. به جای دموکراسی، آزادی فردی، حاکمیت قانون، عدالت و حکومت‌داری خوب، فقر، بیکاری، بیماری، زورگویی، جنگ‌سالاری و خودمحموری غالب بوده است. در این شرایط، اقوام افغان به نوعی دچار ناامیدی، خشم و بغض شده‌اند و هر قوم فکر می‌کند که نسبت به اقوام دیگر، ظلم بیش‌تری بر او رفته است. با وجود همه مشکلات، هیچ افغان یا قوم افغان بر اساس انگیزه‌های قومی، مذهبی یا زبانی، علیه قوم دیگر دست به سلاح نبرده است. در تاریخ افغانستان مدرک معتبری وجود ندارد که نشان دهد جنگ‌ها یا مشکلات این کشور ریشه قومی، زبانی یا مذهبی داشته‌اند. هیچ افغان به این باور نرسیده که افغانستان با ید جامعه‌ای همگن شود و هویت‌های کوچک حذف شوند. هرگاه تلاش‌هایی برای ایجاد تفرقه انجام شده، مردم عاملان آن را طرد کرده‌اند. در نظام جمهوری پیشین که حداقل نمایشی از دموکراسی داشت، بسیاری امیدوار بودند که افغانستان به پیشرفت برسد و جوانان از اقوام مختلف این باور را داشتند که می‌توانند روزی رئیس‌جمهور افغانستان شوند. اما این نظام که نه از نظر قومی و نه از نظر ساختار متمرکز خود پایدار بود، سقوط کرد و امیدهای شکوفای زنان و جوانان نیز نابود شد. **فرضیات و راه‌حل‌های خیالی فدرالیسم قومی:** موضوعات مرتبط با فدرالیسم قومی را می‌توان تحت سه عنوان بررسی کرد:

الف- فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی: افغانستان نه یک کشور مصنوعی است و نه ملت افغان، ملتی مصنوعی می‌باشد. بلکه افغانستان و ملت افغان به‌صورت طبیعی طی هزاران سال در این جغرافیا زندگی

کرده‌اند و در برابر هر مهاجمی متحد بوده‌اند. ارزش‌ها، ساختارها و شرایط اجتماعی، اقتصادی، تاریخی و دینی افغانستان، اقوام افغان را چنان به هم پیوند داده که جدایی آن‌ها غیرممکن است. ملت افغان یک ملت مسلمان است که از نظر قومی و مذهبی، هم اکثریت و هم اقلیت‌هایی دارد. اما مفهوم افغانستان، افغانیت و اسلامیت، اکثریت و اقلیت را در قالب یک ملت و دولتی غیر قابل تقسیم تعریف کرده است. اگر این گونه نبود، این کشور مدت‌ها پیش در میان رقابت‌های جهانی از نقشه محو می‌شد. اگرچه طرفداران فدرالیسم قومی، تنوع افغانستان را گاهی "موزاییک اقوام" و گاهی "گنجینه اقوام" می‌نامند، این موضوع مشکلی ندارد. اما تلاش آن‌ها برای معرفی افغانستان به عنوان کشوری بسیار متنوع در سطح جهانی، برای پیشبرد اهداف‌شان، جای تردید دارد. از نظر جمعیتی، پس از پشتون‌ها که اکثریت هستند، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و اوزبیک‌ها به ترتیب جایگاه دارند. در عرصه فرهنگی و سیاسی، زبان‌های پشتو و دری پررنگ‌ترین نقش را دارند. زبان اوزبیکی نیز زبان مهمی در کشور است و زبان‌های دیگری مانند نورستانی، پشه‌ای، بلوچی، پامیری و سایر زبان‌های شیرین نیز بخشی از زیبایی فرهنگی افغانستان هستند. اما حتی یک گوینده این زبان‌ها دیده نمی‌شود که برای حفظ زبان خود، تلاش‌های کاذب فدرالی را آغاز کند.

تعریف جدید ملت و جایگاه افغانستان در این چارچوب: تعریف ساده‌ی ملت، که بر پایه زبان بنا شده بود، جایگاه خود را از دست داده است. امروزه، هر گروهی که در یک جغرافیا زندگی کند، تاریخ، سرزمین، سرنوشت، و ارزش‌های اجتماعی مشترک داشته و درد و شادی مشترکی را تجربه کند، به عنوان ملت شناخته می‌شود. مانند ملت افغان که همگی در یک کشتی نشسته‌اند: اگر کشتی غرق شود، همه غرق می‌شوند، و اگر به ساحل برسد، همه نفس راحت می‌کشند. به عنوان مثال، در اوایل قرن ۲۱ زمانی که افغانستان قدم‌های نخستین خود را به سوی دموکراسی، حاکمیت قانون، و پیشرفت برداشت، خون تازه‌ای در رگ‌های همه اقوام و مذاهب کشور به جریان افتاد. اما با تغییر شرایط، همه به یک اندازه درد و رنج را احساس کردند. اگر ملت تنها بر زبان متمرکز بود، تمام کشورهای عربی یک دولت و تمام کشورهای انگلیسی زبان دولتی دیگر بودند. اما واقعیت جهان این گونه نیست و راز موفقیت جوامع نیز در این نکته نهفته نیست. ملت‌ها تنها بر اساس زبان شکل نگرفته‌اند، بلکه ارزش‌هایی چون پابندی به دموکراسی و وطن‌دوستی از ویژگی‌های اصلی بسیاری از ملت‌ها هستند. به عنوان نمونه، در کشورهای مانند انگلستان و ایالات متحده آمریکا، بحث هویت تنها به قومیت، زبان، و مذهب محدود نمی‌شود؛ بلکه آزادی فردی، مسئولیت‌پذیری، و داشتن حکومتی پاسخگو، هویت ملی آن‌ها را شکل می‌دهد.

هویت، تعصب و واقعیت افغانستان: به رسمیت شناختن هویت‌ها و احترام به آن‌ها ضروری است، اما تأکید بیش از حد بر هویت‌ها به خصوص در افغانستان، به افراط و تعصب مینجامد. این تعصب نه در دین

جایگاهی دارد و نه در ایدئولوژی‌های سیاسی دموکراتیک یا حقوق بشر. در بحث هویت‌ها، نباید جنسیتی، شهری و روستایی، کمونیستی، لیبرال، اسلامی، سکولار، ملی‌گرایانه و سنتی قبیله‌ای را از نظر دور داشت. برای مثال، زمانی که به هویت‌های قومی پرداخته می‌شود، بسیاری از افغان‌ها این مباحث را مغایر با ارزش‌های اسلامی، افغانی، و انسانی می‌دانند. در مقابل، تلاش‌ها برای ترویج دموکراسی گاه توسط سیاست‌مداران سنتی و محافظه‌کار به‌عنوان ارزش‌های غربی تفسیر می‌شود و مورد حساسیت قرار می‌گیرد.

حذف یا ادغام هویتی: در قرن بیست و یکم که عصر دموکراسی، حقوق بشر، و آزادی‌های فردی است، تلاش برای حذف قومی یا ادغام اجباری، نه در انسانیت جایگاهی دارد، نه در اسلام، و نه در میان افغان‌ها. با این حال، تاریخ نشان می‌دهد که بسیاری از کشورهای پیشرفته و دموکراتیک، در مراحل مختلف ملت‌سازی و دولت‌سازی، فرایندهای ادغام قومی را طی کرده و به یک هویت ملی واحد دست یافته‌اند. افغانستان اما از این روند در امان بوده است. تاریخ معاصر کشور نشان می‌دهد که هیچ دولتی به دلایل قومی به‌طور سیستماتیک اقوام را حذف نکرده یا آن‌ها را مجبور به ترک زبان مادری خود نکرده است. همچنین، هیچ نشان‌های از هژمونی قومی یا زبانی وجود ندارد. حتی در دوران امیر عبدالرحمن خان، موضوع بر سر قومیت نبود، بلکه هدف او مقابله با ملوک‌الطوایفی و تمرکز قدرت بود.

نقش زبان در افغانستان: پشتون‌ها نه‌تنها برای حذف زبان دری تلاشی نکرده‌اند، بلکه آن را تقویت و گسترش داده‌اند. اما واقعیت این است که هرگاه یک پشتون بخواهد به زبان مادری خود بخواند یا بنویسد، به تعصب یا تلاش برای حذف دیگر زبان‌ها متهم می‌شود. برخی طرفداران فدرالیسم قومی معتقدند که دری، یا به گفته آن‌ها فارسی، زبان مشترک کشور و منطقه است. اما این نگرش، اغلب زبان‌های دیگر افغانستان مانند اوزبیکی و سایر زبان‌ها را نادیده می‌گیرد. شاهان پشتون افغانستان، همواره دری را زبان رسمی دربار نگاه داشته‌اند و در ادارات دولتی از آن استفاده کرده‌اند. در حال حاضر، در بسیاری از دانشگاه‌های افغانستان، تدریس به زبان دری انجام می‌شود و بسیاری از دانشمندان و نویسندگان پشتون در غنی‌سازی این زبان نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

نتیجه‌گیری این بخش: برای جلوگیری از تعصبات زبانی و قومی، نظام دموکراتیک متمرکز می‌تواند در چارچوب اصول حقوق بشر، همه زبان‌ها و هویت‌های فرهنگی افغانستان را تقویت کند و آن‌ها را گرامی بدارد. قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان، که تقریباً مورد پذیرش همگان بود، تنوع قومی و زبانی را به رسمیت شناخت و دولت را مکلف به توسعه زبان‌ها کرد. اما شرایط جنگ، ضعف حکمرانی، فساد، و عملکرد غیرملی رهبران دولت، مانع از تحقق این اهداف شد. وقتی در افغانستان ادعای حذف قومی و زبانی بی‌اساس ثابت می‌شود، برخی دیگر ادعا می‌کنند که افغانستان یک کشور جعلی است، هویت افغان ساختگی و تحمیلی است و تاریخ

افغانستان بر جعل استوار است. اگر نظام فدرالی در افغانستان ایجاد شود، نام افغانستان، هویت افغان و تاریخ این سرزمین به کلی نفی خواهد شد. اما این نوع نگرش نه در تئوری فدرالیسم وجود دارد و نه در تجربیات نظام‌های فدرالی دیده شده که هدف از فدرالیسم تخریب بنیادهای ملی، افتخارات یا هویت‌های مشترک یک کشور باشد.

هویت ملی و ارزش آن: در دنیا ی امروز، حضور در صحنه‌های بین‌المللی نیازمند هویتی مشترک برای معرفی یک کشور است. این هویت به معنای نفی هویت‌های قومی یا مذهبی نیست. برای نمونه، به شهروندان هند "هندی" یا "هندوستانی" گفته می‌شود؛ اما این به معنای حذف ده‌ها قومیت و دین‌های مختلف در این کشور نیست. همچنین، در تاجیکستان به مردم "تاجیک" اطلاق می‌شود؛ اما این هویت ملی به هیچ‌وجه اقوام دیگری چون اوزبیک‌ها و دیگر اقلیت‌ها را حذف نکرده است. به همین ترتیب، در گذرنامه‌های بریتانیا عنوان "بریتانیایی" درج می‌شود که این نیز نشانگر شمول قومیت‌ها، زبان‌ها و ادیان مختلف است. در افغانستان، هویت ملی افغان طی قرن‌ها پذیرفته و تثبیت شده است. حتی در اسناد رسمی مانند شناسنامه، هویت دینی، قومی و ملی به‌طور شفاف ذکر شده است. این هویت ملی، علاوه بر ارزش‌های مشترک، نقش مهمی در حفظ و تقویت انسجام کشور ایفا کرده است. به همین دلیل، مردم افغانستان به‌عنوان افغان شناخته می‌شوند و این هویت عاملی برای وحدت و بقا بوده است.

ریشه‌یابی مشکلات افغانستان: مشکلات افغانستان ریشه در مسائل هویتی ندارند؛ بلکه فقر، بیکاری، بی‌عدالتی، فقدان حاکمیت قانون، استبداد، فساد، سوءمدیریت، دخالت کشورهای همسایه و افراط‌گرایی عوامل اصلی مشکلات کشور هستند. به عنوان مثال، اگر از یک مهاجر افغان پرسیده شود که چرا کشور را ترک کرده است، کمتر کسی به خطرات مرتبط با هویت قومی یا زبانی اشاره می‌کند. اکثر آن‌ها مشکلاتی مانند فقر، ناامنی، استبداد و بی‌عدالتی را دلایل اصلی مهاجرت خود می‌دانند.

تقسیم قدرت سیاسی در افغانستان: قدرت سیاسی در افغانستان به‌طور کلی از طریق زور، مصالحه یا فرایندهای دموکراتیک به دست آمده است. در دوران پادشاهی، قدرت به‌صورت موروثی منتقل می‌شد و کمتر فرصتی برای تجربه دموکراسی فراهم شد. پس از دوره پادشاهی، ایدئولوژی‌ها نقش اصلی را ایفا کردند و صاحبان قدرت اغلب توسط بیگانگان حمایت می‌شدند یا با زور حکومت می‌کردند. در اوایل قرن بیست‌ویکم، افغانستان تمرین دموکراسی را آغاز کرد و امیدوار کننده‌ترین گام‌ها در این زمینه برداشته شد. در این دوران، اقوام مختلف افغان توانستند در سیاست و حکومت به سطوح بالایی از مشارکت دست یابند. اما متأسفانه، این روند با چالش‌های زیادی مواجه شد و در نهایت ناتمام ماند. اگر افغانستان یک نظام فدرالی را تجربه کند، معمولاً رئیس یک ایالت از اکثریت قومی آن ایالت خواهد بود و در مرکز، رئیس‌جمهور و دیگر

مقامات بلندپایه از میان اکثریت سیاسی انتخاب خواهند شد. در چنین وضعیتی، مشکلات اقوام اقلیت در فدرالیزه شدن حل نخواهد شد، مگر آن که نظام بر اصول دموکراتیک استوار باشد و همه افغان‌ها سیاست ملی و فراتر از مسائل قومی را دنبال کنند.

طالبان و مسئله قومی: در وضعیت کنونی، طالبان در افغانستان حکومت می‌کنند و ادعا می‌شود که این گروه نماینده یک قوم خاص نیست. آن‌ها قوانین خود را بر تمام مردم افغانستان، بدون در نظر گرفتن قومیت، اعمال می‌کنند. قیوداتی که طالبان وضع کرده‌اند، بر تمام اقوام و حتی بیش‌تر بر پشتون‌ها تأثیر گذاشته است. طالبان حکومت خود را به‌عنوان یک نظام اسلامی معرفی می‌کنند و بر تفسیرهای خاصی از متون دینی استوارند. این نوع حکومت به هیچ‌وجه نماینده یک نظام دموکراتیک یا حتی یک نظام سیاسی بسیط محسوب نمی‌شود.

نتیجه‌گیری: بحث فدرالیسم و هویت قومی در افغانستان نیازمند تعقل، واقع‌بینی و تمرکز بر حل مشکلات اساسی کشور است. تجربه نشان داده که دموکراسی و حاکمیت قانون، بهترین بستر برای رفع تبعیض، تحقق عدالت و تقویت انسجام ملی است. افغانستان در سه قرن اخیر از زمان تأسیس آن در سال ۱۷۴۸ میلادی، انواع نظام‌های غیردموکراتیک را تجربه کرده است، از جمله امپراتوری ۱۷۴۷-۱۸۰۰، امپراطوری زوال یافته ۱۸۸۰-۱۸۰۰، پادشاهی مطلقه ۱۹۱۹-۱۸۸۰، استقلال و پادشاهی مشروطه ۱۹۱۹-۱۹۲۸، بی‌نظمی و هرج‌ومرج ۱۹۲۹، پادشاهی مشروطه ۱۹۳۰-۱۹۷۳، جمهوری غیردموکراتیک ۱۹۷۳-۱۹۷۸، حکومت کمونیستی و استبدادی ۱۹۷۸-۱۹۹۲، هرج‌ومرج و قوماندان سالاری ۱۹۹۲-۱۹۹۶، تئوکراسی یا امارت طالبان ۱۹۹۶-۲۰۰۱، جمهوری دموکراتیک ۲۰۰۱-۲۰۲۱ و از سال ۲۰۲۱ تاکنون امارت اسلامی طالبان. این ادعا که نظام‌های افغانستان به دلیل ساختار سیاسی یا تضاد قومی سقوط کرده‌اند، استدلالی منطقی و عقلانی نیست. دلایل سقوط این نظام‌ها بسیار گسترده است، از جمله فرهنگ سنتی جامعه، ویژگی‌های فئودالی و ملوک‌الطوایفی، دخالت خارجی، رقابت‌های ایدئولوژیک بین‌المللی، خودخواهی رهبران سیاسی و وابستگی برخی به کشورهای همسایه به جای افغانستان. برای نمونه، حکومت مترقی و مستقل غازی امان‌الله خان با شایعات ملایان وابسته به داخل و خارج تخریب شد. حکومت حبیب‌الله کلکانی به دلیل ناکارآمدی و جلوگیری از سقوط افغانستان منحل گردید. نظام شاهی توسط اعضای خانواده شاه تحت نام جمهوریت سرنگون شد. جمهوریت داوودخان به دلیل افکار و ایدئولوژی‌های کمونیستی سقوط کرد. نظام کمونیستی نیز توسط گروه‌های اسلامی متأثر از داخل و خارج از بین رفت. حتی نظام مجاهدین تحت تأثیر تفکرات طالبانی از بین رفت. جمهوری اخیر نیز نه به دلایل قومی، بلکه به دلیل تصمیمات قدرت‌های جهانی، دخالت

برخی کشورها، غفلت و فساد مسئولان، نبود حاکمیت قانون و پابندی به دموکراسی و سنت‌های اجتماعی افغان‌ها سقوط کرد.

عقب‌ماندگی افغانستان: عقب‌ماندگی افغانستان به دلیل نبود فدرالیسم یا نظام واحد نیست، بلکه دلایل متعددی دارد که وضعیت کشور را وخیم نگه داشته است. آرمان هر افغان وطن‌دوست این است که افغانستان کشوری مستقل، توسعه‌یافته، دموکراتیک و قانونمند باشد. روشنفکران و دموکراسی‌خواهان تصویر افغانستانی پیشرفته و قانونی را دارند که در آن حقوق بشر، حفظ و تقویت هویت‌های متنوع و ارزش ملی رعایت شود. استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان نیز تضمین شده باشد و این کشور به عنوان یک دولت تأثیرگذار نقش‌سازنده‌ای در نظم جهانی ایفا کند. افغان‌ها برای بقای افغانستان و جلوگیری از تجزیه کشور و درگیری‌های فرهنگی، همواره نظام واحد را پذیرفته‌اند. با این حال، دموکراسی جایگاه شایسته‌ای در جامعه و سیاست افغانستان نیافته است. این مسئله نیاز به بحث جداگانه‌ای دارد تا بررسی شود آیا این موضوع به سنت‌های فرهنگی و ارزش‌های اسلامی مرتبط است یا دلایل دیگری نیز وجود دارد.

نظام واحد و فدرالیسم: این تصور که نظام واحد دموکراتیک باعث انحصار قدرت در دست افراد و سوءاستفاده سیاسی می‌شود، پوچ است. اولاً اگر نظام واحد چنین مشکلاتی ایجاد می‌کرد، امروز کشورهای زیادی از جمله فرانسه و انگلستان با پیشرفت‌های خود وجود نداشتند. ثانیاً، اگر نظام واحد منبع سوءاستفاده سیاسی بود، طرفداران فدرالیسم باید نمونه‌هایی از سوءاستفاده در کشورهایی مانند ایران، ترکیه، تاجیکستان و فرانسه ارائه کنند. ثالثاً، در نظام واحد، مسئولان با رأی مردم و برای مدت معینی انتخاب می‌شوند، بنابراین چگونه می‌توانند قدرت سیاسی را انحصاری و مداوم کنند؟ در نهایت، جایی که دموکراسی، حاکمیت قانون، آزادی فردی و عدالت وجود نداشته باشد، فارغ از شکل نظام، افراد به جای سیستم، کشور را مدیریت می‌کنند. کشورهای فدرالی مانند پاکستان یا روسیه و کشورهای واحدی مانند عربستان سعودی و کره شمالی مثال‌های روشنی از این موضوع هستند.

فدرالیسم و حقوق اقلیت‌ها: فدرالیسم به تنهایی حقوق اقلیت‌ها را تضمین نمی‌کند. پاکستان نظام فدرالی دارد اما اقلیت‌ها از حقوق برابر برخوردار نیستند. در مقابل، ترکیه با نظام واحد، وضعیت بهتری برای اقلیت‌ها دارد. هندوستان با نظام فدرالی نیز با چالش‌های حقوق اقلیت‌ها مواجه است، در حالی که کشورهای واحدی مانند نیوزیلند نمونه‌های بهتری از حفظ حقوق اقلیت‌ها هستند. افغانستان هیچگاه نظام دموکراتیک واحدی را تجربه نکرده است. اگر چنین نظامی وجود داشت و موجب نارضایتی می‌شد، می‌توانست مورد بررسی قرار گیرد. اما در نظام‌های دموکراتیک، چه واحد و چه فدرالی، رعایت حقوق شهروندان و عدالت تضمین می‌شود.

نتیجه‌گیری: افغانستان برای دستیابی به ثبات، نیازمند یک نظام دموکراتیک و قانون مدار است که به تنوع هویتی و فرهنگی احترام بگذارد. بدون دموکراسی واقعی، هیچ نظامی نمی‌تواند توسعه و رضایت عمومی را به ارمغان آورد. فدرالیسم، واقعیت‌های افغانستان و برداشت‌های قومی با در نظر گرفتن فلسفه فدرالیسم، شرایط عینی و ذهنی افغانستان، و تجربیات سیاسی در جهان، طرح‌ها و ادعاهای برخی از طرفداران فدرالیسم قومی در افغانستان یا خیالی و غیرعملی هستند و یا همراه با هدف تجزیه کشور. برخی از این افراد با بهره‌گیری از مظلوم‌نمایی و تبلیغ هویت‌های قومی، خواستار فدرالیسم می‌شوند و در مواردی نیز اهدافی نظیر نفرت‌پراکنی یا تضعیف وحدت ملی را دنبال می‌کنند.

برداشت‌های نادرست فدرالیسم قومی: طرفداران فدرالیسم قومی معتقدند که این نظام تضمین‌کننده عدالت، برابری و توسعه قومیت‌هاست و با استناد به موفقیت کشورهایمانند ایالات متحده، سوئیس و استرالیا، آن را نظامی پیشرفته و دموکراتیک می‌دانند. اما تاریخ نشان می‌دهد که چنین برداشت‌هایی از فدرالیسم در عمل بسیار محدود بوده و حتی در بسیاری از موارد ناکام مانده است. در قرن بیستم، که به نظر این گروه «قرن فدرالیسم» خوانده می‌شود، در واقع پیشرفت‌های سیاسی بیش‌تر در زمینه دموکراسی و استقلال رخ داده است. بسیاری از کشورها به جای فدرالیسم، بر تقویت نهادهای ملی و دموکراتیک تمرکز کرده‌اند. برای مثال، کشورهای اروپایی با تنوع قومی فراوان، مانند ۱۳ کشور عضو اتحادیه اروپا، عمدتاً نظام‌های بسیط و غیر فدرالی دارند. موفقیت و چالش‌های فدرالیسم در سایر کشورها مواردی مانند نپال و عراق نشان می‌دهند که گذار از نظام بسیط به فدرال، اغلب با چالش‌های بزرگی روبرو بوده است. در نپال، با وجود تصویب فدرالیسم برای کاهش نظام فتودالی، تمرکزگرایی همچنان مانعی برای تحقق اهداف اصلی فدرالیسم شده است. در عراق، ایجاد فدرالیسم کردی منجر به تقویت جدایی طلبی و تنش‌های قومی شده است. همچنین، تجربیات کشورهای دیگر نظیر ونزوئلا، برزیل و مکزیک، حاکی از آن است که فدرالیسم اغلب به دلایل سیاسی یا اقتصادی و با هدف کنترل بهتر بر واحدهای مستقل جغرافیایی ایجاد شده و نه به عنوان راه‌حلی برای تضمین حقوق اقلیت‌ها.

نتیجه‌گیری در جهان: شواهد کافی برای این ادعا که فدرالیسم بهترین راه برای مدیریت کشورهای کثیرالقوم است، وجود ندارد. بسیاری از کشورها با تنوع قومی و فرهنگی، مانند اکثر کشورهای اروپایی، بدون نیاز به فدرالیسم توانسته‌اند وحدت ملی و عدالت اجتماعی را تقویت کنند. به نظر می‌رسد که در افغانستان نیز، به جای تمرکز بر فدرالیسم، تقویت نهادهای ملی و دموکراتیک و ترویج ارزش‌های مدرن همچون حقوق بشر، راه‌حل‌های بهتری برای دستیابی به صلح و توسعه باشد. اگر فدرالیسم تنها نظام دموکراتیک می‌بود، فرانسه که مرکز انقلاب‌های دموکراسی و حقوق بشر محسوب می‌شود، نظام فدرالی را انتخاب می‌کرد یا

دست کم دموکراسی در آن حاکم نبود. دموکراسی به معنای حکومت مردم، به دست مردم و برای مردم است که این اصول می توانند در بسیاری از نظام های دموکراتیک، با هر ساختار سیاسی موجود باشند. فدرالیسم به عنوان یک نظریه، تنها یکی از انواع نظام های دموکراتیک است، اما این ادعا که فدرالیسم تضمین کننده دموکراسی است، برداشت نادرستی است. به عنوان نمونه، کشورهایی که نظام فدرالی دارند، ۱۱ مورد از آن ها در دسته بندی کشورهای غیردموکراتیک قرار می گیرند. برخی از آن ها ممکن است دموکراسی انتخاباتی داشته باشند، اما فلسفه اساسی و ارزشهای دموکراسی را نادیده گرفته اند؛ مانند روسیه، پاکستان، ونزوئلا و غیره. نظام فدرالی روسیه توسط استالین ایجاد شد، که یکی از ظالم ترین دیکتاتورهای تاریخ و از چهره های اصلی نظام متمرکز کمونیستی بود که نه ارزش های فدرالی را میشناخت و نه هویت های قومی و دینی را.

آیا نظام بسیط نمی تواند دموکراتیک باشد؟

بدون شک از اولین قانون اساسی افغانستان تا قانون اساسی سال ۱۳۸۲ بحث نظام بسیط مطرح بوده و حکومت ها بر این اساس پیش رفته اند، اما دموکراسی در افغانستان وجود نداشت. برای اولین بار در تاریخ افغانستان در سال ۲۰۰۴ انتخابات برگزار شد. در دو دهه گذشته دموکراسی تنها روی کاغذ وجود داشت و تلاش هایی برای تمرین و آزمایش آن انجام شد. اما شرایط واقعی کشور، دخالت های خارجی و جنگ، اجازه ندادند که فرایند نهادینه شدن دموکراسی پیشرفت کند. اگر ما یک نظام دموکراتیک و قانون محور میداشتیم، نتایج نظام بسیط/ساده به رأی مردم در یک همه پرسی مشخص می شد.

ادعای کاهش انحصار قدرت توسط فدرالیسم؛ واقعیت یا خیال؟

این ادعا نیز مانند بسیاری از تصورات دیگر خیالی است. اگر این گونه می بود، وضعیت کنونی در روسیه، پاکستان و سایر کشورهای دارای نظام فدرالی وجود نمیداشت. نوع رژیمها است که انحصار سیاسی و رابطه قدرت سیاسی با مردم را مشخص می کند. مثلاً پاکستان با وجود نظام فدرالی، در دوران پرویز مشرف تحت دیکتاتوری سخت قرار داشت و حتی اکنون نیز سیاست تحت سلطه ارتش است. در روسیه نیز پیش بینی می شود که پوتین تا پایان عمر قدرت را در دست داشته باشد.

فدرالیسم؛ ضرورت یا انتخاب؟

این که فدرالیسم تنها عامل مدرن سازی یا تضمین کننده پیشرفت و رفاه جامعه است، ادعایی آرمانی است. اگر چنین بود، تمام دولت های مدرن و دموکراتیک باید نظام فدرالی می داشتند. جوامعی که بنیان گذاران مدرنیته هستند، مانند فرانسه و بریتانیا، هنوز نظام فدرالی ندارند. بریتانیا نظام پادشاهی پارلمانی و فرانسه یک دولت بسیط ریاستی قوی دارد. فدرالیسم در سطح جهانی یک اصل عمومی نیست که افغان ها

از آن محروم باشند و نه تضمینی برای دموکراسی یا پیشرفت به شمار می‌رود، بلکه معمولاً یک ضرورت خاص است که اغلب نتایجی خلاف انتظار به همراه دارد.

شاخص‌ها و تجربه‌های جهانی چه می‌گویند؟

مطالعات تطبیقی میان ده کشور برتر جهان از نظر شاخص‌های حکمرانی خوب، دموکراسی، شفافیت و عدالت نشان می‌دهد که اکثر آن‌ها نظام بسیط دارند. به عنوان مثال:

حکمرانی خوب: به جز سوئیس که در رتبه دوم قرار دارد، ۹ کشور دیگر مانند استونی، نروژ، دانمارک و نیوزیلند نظام بسیط دارند.

کاهش فساد: سوئیس و آلمان در رتبه‌های هفتم و نهم قرار دارند، اما ۸ کشور برتر دیگر مانند فنلند، نیوزیلند و سنگاپور نظام بسیط دارند.

حاکمیت قانون: تنها سوئیس و اتریش در میان ۱۰ کشور برتر با نظام فدرالی هستند، در حالی که کشورهای بسیط مانند فنلند و دانمارک در رتبه‌های بالا قرار دارند.

دموکراسی: در میان ۱۰ دموکراسی برتر، تنها استرالیا و کانادا دارای نظام فدرالی هستند. ۸ کشور دیگر مانند نروژ، نیوزیلند و تایوان نظام بسیط دارند. این داده‌ها نشان می‌دهد که فدرالیسم نه شرط لازم و نه شرط کافی برای دموکراسی، پیشرفت و رفاه است. در نتیجه، انتخاب نظام سیاسی باید بر اساس شرایط خاص و نیازهای واقعی یک کشور باشد، نه بر اساس ادعاهای آرمانی و غیرواقعی.

آزادی انسانی: از میان ده کشور ی که سطح آزادی انسانی در آن‌ها نسبت به سایر کشورهای جهان بالاتر است، به جز سوئیس، سایر ۹ کشور دیگر نظام‌های سیاسی بسیط غیرفدرال دارند.

توسعه انسانی: توسعه انسانی که به خوبی پیشرفت کشورها را منعکس می‌کند، به جز سوئیس، استرالیا و آلمان، سایر هفت کشور دیگر نظام‌های غیرفدرال دارند اما در توسعه انسانی پیشرو هستند.

فاصله درآمد: از میان ده کشوری که کمترین فاصله درآمدی میان شهروندان خود را دارند، تنها امارات متحده عربی در این گروه قرار می‌گیرد و سایر ۹ کشور نظام‌هایی دارند که فدرال نیستند.

پایداری حقوق بشر: از میان ده کشوری که بیش‌ترین احترام را به حقوق بشر دارند، کانادا، سوئیس و استرالیا به ترتیب در رتبه‌های ششم، نهم و دهم قرار دارند، اما دیگر کشورهای رتبه‌دار از اول تا ششم همچنین رتبه هشتم، نظام‌های سیاسی بسیط دارند.

مسئله تنوع فرهنگی: از میان ده کشوری که تنوع دینی و مذهبی آن‌ها در سطح جهانی بالاست، به جز هند و امارات متحده عربی، بقیه کشورها مانند لبنان، اندونزی، پاپوا گینه‌نو، بحرین، ایران، اردن، مصر و اسرائیل نظام‌های سیاسی بسیط دارند و پایداری و پیشرفت خود را در این نظام‌ها می‌بینند. همچنین کشورهایی که شاهد منازعات قومی هستند، نظیر میانمار، برونزی، ایران، ترکیه، غنا و برخی دیگر، از سیستم فدرال پرهیز می‌کنند تا از فروپاشی و تجزیه جلوگیری کنند. خوشبختانه، افغانستان هیچگاه شاهد درگیری‌های قومی نبوده است و درگیری‌های قومی در میان افغان‌ها همیشه مردود شمرده شده و خلاف ارزش‌های افغانی، کرامت انسانی و احکام اسلامی تلقی می‌شود. از همین رو، کسانی که برای بدنام کردن افغانستان به این درگیری‌ها رنگ قومی می‌دهند، مورد بی‌اعتنایی و بی‌قدرتی افغان‌ها قرار گرفته‌اند.

فدرالیسم؛ تقلید نادرست از دیگر کشورها: هنگامی که هواداران فدرالیسم قومی به ویژگی‌ها و نقاط قوت این سیستم اشاره می‌کنند، مثالهایی از ایالات متحده آمریکا، استرالیا و سوئیس ارائه می‌دهند، اما هرگز دلایل و فرایندهای تاریخی شکل‌گیری این سیستم‌ها را توضیح نمی‌دهند؛ مانند فرایندهای سیاسی، مراحل ملت-دولت‌سازی و نوع رهبری این کشورها و اهدافی که دنبال می‌کردند. برای مثال، پیش از آن که سوئیس فدرالی شود، مردم این کشور از قرن‌ها پیش تصور فدرالی را پذیرفته بودند. در طول قرون شانزدهم و هجدهم، چهار جنگ مذهبی را پشت سر گذاشتند. زمانیکه در قرن نوزدهم، صنعت اقتصادی رشد کرد، ناچار شدند فاصله‌های میان مناطق مختلف خود را کاهش دهند تا فعالیت‌های اقتصادی‌شان به‌طور مطلوب پیش برود. این امر منجر به گرایش بیش‌تر به فدرالیسم و ایجاد قدرت مرکزی شد و در نهایت، سیستم سیاسی فدرالی در سوئیس شکل گرفت. از سوی دیگر، آیا می‌توان ابراهام لینکلن را با عبداللطیف پدرام، یا همسایه کانادا را با همسایگان پاکستان و ایران، یا الحاق ایالات آمریکا را با وحدت افغانستان، و آگاهی و اهداف ملت‌های دیگر را با شرایط عینی و ذهنی افغانستان مقایسه کرد؟ زمانیکه چنین مقایسه‌های ممکن نیست، چرا نسخه برداری از سیستم فدرالی را برای افغانستان ضروری می‌دانید؟ هیچ سیستم فدرالی برای اهدافی ایجاد نشده که به‌ظاهر هواداران قومی فدرالیسم در جستجوی آن هستند. هواداران فدرالیسم قومی در افغانستان به‌ویژه قابل مقایسه با دیگر کشورها نیستند، زیرا آن‌ها خود با هویت و موجودیت افغانستان مشکل دارند، از لحاظ قومی، زبانی و مذهبی خود را با دیگر کشورها مرتبط می‌دانند و خود را از قومیت‌ها، تاریخ و جغرافیای افغانستان بیگانه می‌پندارند. غالباً مبارزاتشان به‌نوعی، زنگ خطری برای تجزیه و هویت‌های قوم‌گرایانه است.

آینده‌نگری در مورد فدرالیسم در افغانستان: اگر هواداران فدرالیسم قومی به شرایط سیاسی و اجتماعی افغانستان دقیق توجه کنند، به‌نظر بسیاری، ممکن است نظرشان نسبت به فدرالیسم تغییر کند، زیرا خود را وارد گردابی خطرناک می‌کنند. کسانی که خواستار فدرالیسم هستند، یا اطلاعات دقیقی از

فدرالیسم و افغانستان ندارند، یا در حال اجرای پروژه ای خاص هستند. از سوی دیگر، برخی از هواداران فدرالیسم قومی خود اذعان دارند که فدرالیسم مصون از فساد، بی‌عدالتی و نابودی نظم دموکراتیک نیست. آن‌ها فدرالیسم را تنها برای کشورهایی مناسب می‌دانند که جغرافیای وسیع یا گروه‌های قومی یا دینی متمرکزی دارند و در عین حال می‌پذیرند که فدرالیسم در شرایطی که میان گروه‌های سیاسی احترام، رعایت قانون و حس هویت ملی وجود ندارد، یک طرح ناکام است. با این حال، تلاش می‌کنند که دستور کارهای خاص خود را پیش ببرند و به‌خوبی می‌دانند که نتیجه فدرالیسم در افغانستان چیست. در عصر جهانی شدن، کشورها تلاش می‌کنند تا از حاکمیت ملی خود بکاهند و قدرت بیش‌تری به سازمان‌های بین‌المللی بسپارند تا منافع ملی خود را بهتر تضمین کنند. اما هواداران فدرالیسم قومی در افغانستان، این جغرافیای کوچک را به مناطق مستقل تقسیم می‌کنند، آن‌هم در شرایطی که مباحث لیبرالیسم و جهانی شدن را بیش‌تر از دیگران مطرح می‌کنند.

نتیجه‌گیری: ارزش‌های بنیادی فدرالیسم، به‌جز در نظام‌های دموکراتیک پیشرفته غربی، در هیچ دولت فدرالی دیگری جایگاه قابل‌توجهی ندارد. در بسیاری از کشورهایی که سیستم فدرالی دارند، تنها چارچوب فدرال وجود دارد و حتی دموکراتیک هم نیستند. این روند تا زمانی ادامه خواهد داشت که این کشورها تغییرات اساسی سیاسی و اجتماعی مثبت را تجربه کنند. کشورهای توسعه‌یافته‌ای که دارای قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی، دموکراسی و حاکمیت قانون هستند و از یک دولت مرکزی قدرتمند و سیاستمداران ملی‌گرا بهره‌می‌برند، می‌توانند در هر قالب سیاسی دموکراتیک موفق عمل کنند، چه در چارچوب فدرال و چه در چارچوب غیرفدرال. اما مقایسه فدرالیسم در کشورهای پیشرفته و کشورهای عقب‌مانده با مشکلات قومی و نفرت‌های افراطی، علمی و منطقی نیست. خواست فدرالیسم برای افغانستان موضوعی است که از زوایای مختلف سیاسی، قومی و اجتماعی مورد بحث قرار می‌گیرد. دیدگاه‌های متفاوت سیاستمداران و فعالان در این زمینه نشان‌دهنده تنوع نظرات و تضاد منافع است. این موضوع را می‌توان از جنبه‌های زیر بررسی کرد:

۱. **عوامل سیاسی و نفوذی‌های خارجی:** برخی گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی، خواست فدرالیسم قومی را ابزاری برای اجرای اجندای حامیان خارجی خود می‌دانند. هدف آنان ممکن است تضعیف افغانستان و فراهم کردن زمینه نفوذ کشورهای خارجی باشد. چنین دیدگاه‌هایی می‌تواند تهدید جدی برای وحدت ملی و حاکمیت مستقل کشور باشد.

۲. **تعصب قومی و نفرت‌پراکنی:** برخی طرفداران نظام فدرالی بر اساس تعصبات قومی این درخواست را مطرح می‌کنند. آنان تلاش می‌کنند روابط قومی را به ابزاری برای رسیدن به قدرت و منافع شخصی تبدیل

کنند. از دید این گروه، فدرالیسم وسیله ای برای افزایش نفوذ و امکانات قوم خود است، نه ساختاری برای توسعه همه‌جانبه کشور.

۳. تصورات خیالی یا رومانتیک: برخی جوانان و سیاست‌مداران جدید که شناخت عمیقی از ساختارهای اجتماعی و سیاسی افغانستان ندارند، با تقلید از کشورهایمانند سوئیس یا ایالات متحده، از نظام فدرالی سخن می‌گویند. آنان تصور می‌کنند فدرالیسم تمام مشکلات را حل خواهد کرد، در حالی که ساختار تاریخی، فرهنگی و قومی افغانستان تفاوت‌های اساسی با این کشورها دارد.

۴. ناتوانی سیاسی و خودمحوری: برخی گروه‌ها که توانایی کسب نفوذ سیاسی یا مشروعیت در سطح ملی را ندارند، تلاش می‌کنند در سطح محلی قدرت به دست آورند. این گروه‌ها به جای رقابت سالم در سطح ملی، به تقسیم قدرت در مناطق محلی علاقه‌مندند، به این امید که کنترل محلی را به دست گیرند و از پاسخ‌گویی در برابر حکومت مرکزی دور شوند.

۵. سوء استفاده از فدرالیسم برای سلطه‌گری و غلبه: برخی جنگ‌سالاران و افراد باقی‌مانده از درگیری‌های گذشته، فدرالیسم را فرصتی برای تقویت قدرت محلی و ایجاد حکومت‌های خودمختار می‌بینند. آنان با استفاده از ساختار فدرالیسم، به دنبال تحکیم موقعیت خود در مناطقی هستند که در آن نفوذ تاریخی داشته‌اند.

۶. فساد و طمع قدرت: گروه کوچکی از مفسدان و قدرت‌طلبان نیز خواستار فدرالیسم هستند تا بتوانند در چارچوب ایالتی، بدون کنترل و نظارت حکومت مرکزی، به نفوذ سیاسی و اقتصادی دست یابند. هدف این افراد، نه تقویت نظام فدرالی، بلکه تأمین منافع شخصی و گروهی است.

۷. نقض وحدت ملی: اکثر کسانی که از فدرالیسم قومی حمایت می‌کنند، با هویت افغان و وحدت ملی مشکل دارند. این افراد به دنبال تضعیف مرکزیت و تقویت گروه‌های محلی هستند که به گفته بسیاری، راهی به سوی تجزیه افغانستان باز می‌کند. آنان از نفرت پراکنی قومی و منطقه‌ای برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کنند.

چرا افغان‌ها فدرالیسم را نمی‌پذیرند؟

نظام فدرالی اساساً برتر یا ناکارآمد نیست، اما شرایط افغانستان با کشورهایمانند سوئیس یا ایالات متحده تفاوت‌های بنیادین دارد. ساختار قومی و جغرافیایی افغانستان، تاریخ مشترک، و پیوندهای عمیق فرهنگی و مذهبی، افغانستان را به شکلی خاص متحد کرده است. هرگونه تلاش برای ایجاد فدرالیسم در این کشور، بدون توجه به این ویژگی‌ها، می‌تواند به افزایش تنش‌های قومی و اجتماعی منجر شود. به جای

تاکید بر فدرالیسم قومی، بهتر است بر تقویت نظامی مبتنی بر وحدت ملی، عدالت اجتماعی و مشارکت همه‌جانبه تمرکز شود.

ماده ششم: دولت موظف است که بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت از حقوق بشر، تحقق حاکمیت مردم، تأمین وحدت ملی، برابری بین تمام اقوام و قبایل و بر اساس توسعه متوازن در تمامی بخش‌های کشور، یک جامعه آرام و پیشرفته بسازد.

ماده چهاردهم: زبان‌های رسمی دولت عبارتند از: پشتو و دری، ولی دولت برنامه‌های مؤثری برای تقویت و گسترش تمام زبان‌های کشور تنظیم و اجرا می‌کند. رسانه‌ها و برنامه‌های رادیو و تلویزیون در تمام زبان‌های رایج کشور مستقل هستند. ماده بیست و یکم: هرگونه تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. تمامی اتباع افغانستان حقوق و وظایف برابر در مقابل قانون دارند.

طبق همین قانون اساسی، مذهب شیعه نیز رسمی است و افغان‌های شیعه تابع احکام آن می‌باشند. اگر ما تحلیل درستی از بخش فوق انجام دهیم، هیچ دلیلی باقی نمی‌ماند که نظام فدرالی حتی قابل بحث باشد.

ب- افغانستان یک کشور واحد در طول قرن‌ها: افغانستان نه کشوری جدید است و نه یک کشور تشکیل شده از تکه‌های مختلف که بتواند فدرالی شود. واحد بودن افغانستان که قرن‌ها ادامه داشته، نباید به عمد تضعیف شود و بر وحدت جغرافیایی‌اش تأثیر منفی بگذارد. این کشور از زمان تأسیس دولت افغان توسط احمد شاه بابا در سال ۱۷۴۷، هیچگاه دولت‌ها یا واحدهای سیاسی مستقل قوی نداشته که از طریق توافق مشترک متحد شده باشند. اگرچه افغانستان در دوران احمد شاه بابا متحد بود، بسیاری از اقوام و گروه‌ها در کنار هم زندگی می‌کردند و این به معنای همبستگی ملی بود. اگرچه برخی از کشورها مانند ایالات متحده یا هند به دلیل بزرگی جغرافیای‌شان نیاز به سیستم فدرالی دارند، افغانستان با مساحت کوچک‌تر و جمعیتی کمتر نیازی به چنین سیستمی ندارد.

ج- جغرافیای مناسب و مدیریت مؤثر: جغرافیای بزرگ یکی از عواملی است که نظام‌های فدرالی در کشورها را ایجاد می‌کند. اما افغانستان با مساحت ۸۰۰ هزار کیلومتر مربع و جمعیتی ۳۵ میلیون نفری، خیلی کوچک‌تر از کشورهای فدرال مانند هند یا روسیه است. بنابراین، درخواست برای نظام فدرالی با شرایط جغرافیایی افغانستان همخوانی ندارد.

د- عدم تمرکز قومی و زبانی: سیستم فدرالی قومی به ویژه در کشورهای چندقومیتی می‌تواند منجر به تنش‌ها و درگیری‌ها شود. در افغانستان، اقوام مختلف در مناطق مختلف کشور زندگی می‌کنند و تمامی این

اقوام به نوعی با یکدیگر در ارتباط هستند. بر اساس این واقعیتها، فدرالیسم قومی نه تنها راه حل مناسبی نیست، بلکه خطراتی برای وحدت ملی به همراه دارد.

ه- مداخلات خارجی: افغانستان به دلیل موقعیت جغرافیایی استراتژی یک خود، همیشه در معرض مداخلات خارجی قرار داشته است. کشورهایی که در تاریخ به افغانستان وارد شده اند، با استفاده از موقعیت جغرافیایی این کشور، تلاش کرده اند به کشورهای دیگر نفوذ کنند. به همین دلیل، سیستم فدرالی در افغانستان می تواند زمین های برای مداخلات خارجی و تجزیه کشور فراهم آورد. با توجه به تمامی موارد فوق، این تحلیل به وضوح نشان می دهد که نظام فدرالی برای افغانستان مناسب نیست و با شرایط جغرافیایی، قومی، تاریخی و سیاسی این کشور همخوانی ندارد.

و- افکار و اعمال غیرملی و قوم گرایانه و آرزوی تجزیه: سیاستمداران قومی که طرح فدرالیسم را مطرح می کنند، متهم به نشان دادن وفاداری زیاد به کشورهای خارجی بر اساس روابط قومی، زبانی یا مذهبی خود هستند. برخی از آنان به کشورهای اوزبیکستان، ترکمنستان و ترکیه وفادارند، برخی دیگر به ایران، و برخی دیگر به تاجیکستان و ایران نزدیکی دارند. جالب این است که کشورهای مذکور هیچ کدام نظام سیاسی فدرالی ندارند، در حالی که برخی از آنها چندین قوم مختلف را در یک منطقه جغرافیایی متمرکز دارند، مانند ایران و ترکیه. همزمان، خواستاران فدرالیسم قومی، این طرح را با شدت و عصبانیت مطرح می کنند و نسبت به دیگر قومها، به ویژه نسبت به پشتون ها، احساس نفرت دارند. زیرا افغان ها بر این باورند که اگر به این افراد که دارای تعصب قومی هستند، نظام فدرالی اعطا شود، آنها هرگز منافع کشور را در نظر نخواهند گرفت و از حکومت مرکزی پیروی نخواهند کرد، به ویژه که برخی اهداف خود را از پیش اعلام کرده اند. به عنوان مثال، برخی افغانستان را کشوری مصنوعی می دانند و خواهان تجزیه آن هستند، و برخی دیگر از بنیان گذاران افغانستان و قهرمانان استقلال آن به کلمات غیراخلاقی و غیرانسانی استفاده می کنند. این افراد در طرح های فدرالی خود به طور مکرر درباره جنگ های قومی و حساسیت ها علیه افغانستان صحبت می کنند و در مسائل مهم ملی با آن مخالفت دارند. چنین افراد به طور واضح مخالف هویت ملی افغانستان و تاریخ آن هستند.

ز- جلوگیری از تجزیه: برخی از نظام های فدرالی که تجزیه شده اند، در وضعیت بهتری از افغانستان بوده اند که باید تجزیه نمی شدند، اما باز هم تجزیه شدند. اگر هند و روسیه نیروی نظامی قدرتمند و حکومت مرکزی قوی نداشتند، در آن زمان بسیاری از ایالت ها از هم جدا می شدند. به عنوان مثال، اگر در ابتدا در هند یک رهبر مقتدر بود، وضعیت تغییر می کرد. هدف خواستاران فدرالیسم قومی در واقع تجزیه افغانستان است. این افراد به طور مکرر بر این باورند که اگر نتوانیم هموطن خوب باشیم، حداقل می توانیم همسایه های خوبی

باشیم. علاوه بر این، برخی از سازمان‌های اطلاعاتی خارجی که قصد ندارند به افغانستان نفعی بدهند، از این فرصت‌ها برای طرح‌های فدرالی استفاده کرده‌اند که به‌طور ضمنی تمایل به تجزیه دارد.

ح- وضعیت حاکم و واقعی: احمد شاه بابا در سال ۱۷۴۷ میلادی بنای جامعه ملی افغانستان را گذاشت و سیستم فئودالی را از بین برد. اما وقتی او از دنیا رفت، فئودالیسم دوباره تا حدی به حاکمیت رسید تا این که امیر عبدالرحمن خان مناطق را دوباره به مرکزیت پیوند داد. پس از آن، در دوران غازی امان الله خان، افغانستان به استقلال کامل رسید و تا سال ۱۹۷۹ تا حدی از ثبات و پیشرفت برخوردار بود. اما از آن زمان تا، ۲۰۰۱ کشور تحت سلطه شوروی و کمونیسم و اسلام‌گرایی بود که باعث نابودی سیستم‌های دولتی و ایجاد جنگ‌های داخلی شد. افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ و کمک‌های جهانی به‌ویژه از سوی همسایگان، به سمت یک نظام دموکراتیک و مشروع حرکت کرد، اما به دلیل مداخلات خارجی، جنگ‌ها، و فساد، نتوانست به موفقیت‌های پایدار برسد.

ط- درگیری‌های مسلحانه میان اقوام و مذاهب: خواستاران فدرالیسم قومی تلاش کرده‌اند تا در افغانستان نفاق ایجاد کنند و تضادهای قومی و مذهبی را برجسته کنند تا از این طریق مشکلات افغانستان را به یک بحران قومی تبدیل کنند. به‌عنوان مثال، عبداللطیف پدرام که عضو گروه مقاومت در برابر طالبان بود، تلاش کرد که جنگ‌ها را به‌طور قومی معرفی کند، اما این تلاش‌ها موفق نشد. فدرالیسم می‌تواند باعث تقویت درگیری‌های قومی و خشونت‌ها شود، زیرا هر ایالت فدرال ممکن است پرچم، سرود و هویت خود را پی‌گیری کند.

ی- نفرت افغان‌ها از فدرالیسم: افغان‌ها نه تنها از فدرالیسم به دلیل تهدید حاکمیت پشتون‌ها بلکه به دلیل تهدید به تجزیه و تهدید هویت ملی افغانستان امتناع دارند. افغان‌ها، به‌ویژه پشتون‌ها، به‌طور کلی به دلیل تهدیدی که فدرالیسم به هویت ملی و یکپارچگی کشورشان وارد می‌کند، از آن اجتناب می‌کنند. احمد شاه مسعود و سایر رهبران افغان به‌طور مشخص فدرالیسم را رد کرده‌اند زیرا آن را تهدیدی برای وحدت افغانستان می‌دانند.

ک- نفی فدرالیسم توسط جریان‌های سیاسی افغانستان: اکثر جریان‌های سیاسی افغانستان، با استثنای برخی طرفداران فدرالیسم قومی، نظام فدرالی را رد و نفی می‌کنند. این مورد شامل اسلام‌گرایان و طالبان است که فدرالیسم را گامی به سوی تجزیه می‌دانند و به‌جای آن به دنبال یک افغانستان اسلامی و واحد هستند. این افراد به‌ویژه باور دارند که تنها در یک سیستم اسلامی می‌توان به مسائل افغانستان رسیدگی کرد و از تجزیه جلوگیری کرد.

ل - چالش نظام‌های دموکراتیک: چالش‌های عمده‌ای که افغانستان در مسیر دموکراسی با آن مواجه است، شامل ناآگاهی سیاسی مردم، سنت‌های اسلامی، فقر، بیکاری و بیسوادی است که مانع از رشد و تثبیت دموکراسی می‌شود. این عوامل باعث شده‌اند که دموکراسی در افغانستان مسیر سخت و طولانی داشته باشد.

نتیجه‌گیری:

سیاست‌مداران قومی به بهانه‌های حذف هویت قومی، زبانی و مذهبی و حذف نقش سیاسی از سیستم فدرالی دفاع می‌کنند و ایالات متحده آمریکا، سوئیس و استرالیا را به عنوان نمونه‌های موفق سیستم‌های سیاسی فدرالی معرفی می‌کنند. اما پیش‌بینی‌های آن‌ها اغلب نادرست است و طرح‌های فدرالی آن‌ها خیالی و مغرضانه هستند، زیرا این‌گونه طرح‌ها همیشه توسط ملت افغان رد شده‌اند. در اصل هر سیستم سیاسی مزایا و معایب خاص خود را دارد، اما سیستم سیاسی فدرالی به دلیل داشتن نظریات پارادوکسیک و متناقض، به ویژه برای کشورهای عقب‌مانده سَمّی است. بیش‌تر سیستم‌های فدرالی که از ترکیب مناطقی با مرزهای مستقل به وجود آمده‌اند و به میل خود قدرت مرکزی فدرالی را ایجاد کرده‌اند، به منظور حفظ پیشرفت و بقای خود یا کشورهای با مساحت وسیع جغرافیایی که اداره کشور از یک مرکز برای آن‌ها دشوار بود، موفق بوده‌اند، مانند سوئیس، استرالیا و ایالات متحده آمریکا. اگر این کشورها سیستم دیگری جز فدرالیسم انتخاب می‌کردند، باز هم موفق می‌شدند، اما بسیاری از سیستم‌های فدرالی دیگر تجزیه شده یا در آستانه تجزیه هستند. به‌طور کلی، ملت‌ها و دولت‌هایی که سیستم‌های دموکراتیک و قانونی را دارند و قدرت مشروع را به درستی به کار می‌برند و مردمشان حس مسئولیت در قبال کشور خود دارند، موفق‌تر بوده‌اند. ملت‌های هوشیار با توجه به شرایط عینی و ذهنی کشور خود، فرم خاصی از سیستم حکومتی را انتخاب کرده‌اند. با توجه به نقایص ذاتی فدرالیسم، تجربیات کشورهای عقب‌مانده با فدرالیسم، رقابت‌های بی‌رویه قدرت‌های بزرگ، موقعیت جغرافیایی افغانستان و شرایط عینی و ذهنی جامعه افغان، هیچ افغان نمی‌تواند فدرالیسم را بپذیرد. اما خواستاران فدرالیسم با انگیزه‌های خاص طرح‌هایی ارائه می‌دهند که هیچ چیزی جز شوم‌بودن برای افغانستان به همراه ندارد. خواستاران فدرالیسم قومی به نام افغانستان، تاریخ، هویت ملی، ارزش‌ها، شخصیت‌های ملی و حتی سرود ملی و پرچم حساسیت زیادی دارند و برای از بین بردن این ارزش‌ها تا هر حد ممکن پیش می‌روند. بر اساس سیاست‌های آن‌ها، اگر ایالات فدرالی تشکیل شود، مسائل هویتی و ارزشی افغانستان رد خواهند شد، در مناطق‌شان قوم‌های کوچک حذف خواهند شد، از سرزمین‌های خراسان برای تصنیف‌های قومی استفاده خواهد شد، به فرماندهان محلی القاب قهرمانی داده خواهد شد، نام مناطق به نام‌های فرماندهان محلی تغییر خواهد کرد، جنگ‌سالاران و خواستاران فدرالیسم قومی قدرت سیاسی را به ارث خواهند برد، برنامه‌های کشورهای حامی به بهترین نحو پیاده خواهند شد و همواره در تضاد با سایر اقوام

افغان و دولت مرکزی خواهند بود و پس از آن تلاش خواهند کرد که از فدرالیسم مرکزی استقلال پیدا کنند یا به کشورهای همسایه پیوسته و ادغام شوند. حساسیت افغان‌ها نسبت به فدرالیسم به دلیل حفظ یا گسترش قدرت سیاسی برای یک قوم خاص یا گروه و یژه نیست. به همین دلیل، آن سیاستمداران و کارشناسان سیاسی که مخالف سرسخت فدرالیسم هستند، نه در حکومت طالبان حضور داشتند و نه در جمهوری اسلامی افغانستان قدرت سیاسی داشتند. هدف آن‌ها حفظ بقای ملت افغان و نجات اقوام مختلف افغان است. طرح‌ها و نظریات فدرالی که ظاهراً توسط برخی سیاستمداران قومی و افراد تحریک شده از خارج برای حل مشکلات کشور مطرح می‌شود، مشکلات را پیچیده‌تر می‌کند و بحران‌های بیش‌تری به وجود می‌آورد. فدرالیسم ارزش‌ها و اهداف ملی‌ای را که افغان‌ها در طول تاریخ برای حفظ آن‌ها تلاش کرده‌اند، از بین می‌برد. به همین دلیل، افغان‌ها این طرح‌ها و خواب‌های سیاسی طراحی شده را رد می‌کنند و طراحان آن‌ها را به عنوان تجزیه طلبان و مسببین نفاق معرفی می‌کنند. درد دواى این ملت زخم خورده و بیمار با سم و زهر تداوی نمی‌شود، بلکه در چارچوب ارزش‌های انسانی، اسلامی و افغانی اصیل و مثبت، به سیستم دموکراتیک انسان محور، حاکمیت قانون، حکمرانی خوب، عدالت و آزادی فردی برای زنان و مردان نیاز دارد، تا جراحات ملت بهبود یابد و ملت بتواند نفس راحتی در یک زندگی آسوده و پر از رفاه بکشد. در این زمینه، کمک‌های مالی و فنی و پشتیبانی سیاسی بین‌المللی می‌تواند به‌طور مثبت مؤثر واقع شود. از آنجا که دموکراسی و داشتن یک سیستم مشروع هدف و وسیله‌های برای ملت‌های هوشیار است، باید در پی یک سیستم دموکراتیک ساده با ترکیب نیمه‌ریاستی یا پارلمانی باشیم. در یک سیستم دموکراتیک انسان محور، دولت باید علاوه بر حفظ منافع ملی، اولویت را به دموکراسی، آزادی، حاکمیت قانون و مشارکت مردم در فرایندهای سیاسی بدهد، تا هویت قومی، زبانی و مذهبی هر افغان محفوظ بماند و این امیدها شکوفا شود که هر هزاره، بلوچ، نورستانی و پشتون افغان بتواند رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر کشور شود و در عرصه جهانی امید به زندگی صلح‌آمیز تجدید شود.

ختم

این مقاله نمایانگر نظر نویسنده است و مسئولیت آن بر عهده تلویزیون وصال نمی‌باشد

فدرالیسم در تضاد با منافع برخی از گروه‌ها است | جعفر رسولی

کسانی فیزیک خوانده باشند؛ می‌دانند گلوله وقت به هوا شلیک می‌شود؛ اوج می‌گیرد. بعد پایین می‌آید. از این مفهوم علمی در سیاست هم استفاده می‌شود. می‌گویند صعود او آغاز سقوط او بود. لطیف پدرام می‌گوید: فدرالیسم به گفتمان سیاسی بدل شده است. بله، بدل شده است. بحث روز است و دستاورد مهم.

اما سخن این است: ره صعود را طی می‌کند یا مانند جریان‌های چپی، مجاهدین و جمهوری سقوط می‌نماید؟

به جناب پدرام و همفکران شان پیشنهاد می‌کنم تا از چپی و مجاهدین و... بیاموزند.

۱. تنها به تبلیغ برنامه‌های خود بپردازند. منتقدان یا مخالفان را جواب ندهند. جواب به مخالفان تنش‌ها را بالا می‌برد. افغانستان عقب افتاده ترین کشور در جهان سوم است. مردم از تنش لفظی و بگو مگوهای بی حاصل بالاخره خسته می‌شوند و شما را سرزنش می‌کنند.

حملات بدخواهان یا مخالفان خود را بی‌پاسخ بگذارید.

۲. به مردم عام به‌خصوص نسل جوان خطاب کنید و بگویید: افغانستان طی گذر زمان این معضلات را داشته است. ما برای امروز و فردای این ملک راه‌حل داریم.

۳. پیروزی وقت بدست می‌آید که شما اکثریت مردم را با خود همراه سازید. همراه ساختن مردم تدبیر، زمان و حوصله می‌طلبد.

جعفر رسولی

۴ مه ۲۰۲۵

بجای فهم لغوی فدرالیسم، به منافع طرفین باید توجه داشت. فدرالیسم سه هزار سال پیش از میلاد مسیح در میان طوایف بنی اسرائیل بود. اکنون هفتاد کشور، به‌خصوص مهم‌ترین دولت‌ها، نظام فدرال دارند.

حرف جدید نیست که کسی به دیگران بیاموزاند.

چرا رحمت الله نبیل و لطیف پدرام موضع‌گیری متفاوت دارند؟

بحث منافع است. طرفین به منافع گروهی و قومی خود نگاه می‌کنند.

پشتون‌ها نظام سه صد ساله‌ی گذشته‌ی خود را می‌پذیرند. حتی حامد کرزی معایب حکومت‌داری افغانستان را بر گردن خارجی‌ها می‌اندازند. در این مدل، مرکزی است و تعداد شرکای ولایتی.

این شرکای ولایتی با قانون اساسی مدون نقش ایفا نمی‌کنند بلکه به دلیل جایگاه اجتماعی خود و داد و ستد با حاکم ارگ کابل نقش برجسته داشتند.

محمود کرزی گفت: ظاهر شاه به وزرای خود گفته بود پنج خان را در قندهار احترام ویژه نمایند.

این نوع تقسیم قدرت بین کابل و ولایت‌ها بوده است.

پشتون‌ها به شدت نگران‌اند. آن‌ها فدرالیسم را پایان سلطه‌ی خود تلقی می‌کنند. فکر می‌کنند اگر نظام فدرال مستقر شود؛ کسی در بدخشان، کسی در هرات و... اختیارات خواهد داشت که مستقل از حاکم پشتون در ارگ کابل است.

کابل نمی‌تواند مدیر معارف بامیان را برکنار سازد. بنابراین، منافع متضاد طرفین مطرح است؛ نه فهم و درک معنی فدرالیسم.

شما نمی‌توانید پشتون‌ها را راضی کنید تا قدرت را با شما تقسیم کنند. در زمانی که پشتون‌ها قدرت هم وزن خود در افغانستان نمی‌بینند؛ چرا فدرالیسم را بپذیرند؟

پذیرش فدرالیسم، پذیرش تقسیم قدرت است.

امروز حاکم قندهار تعیین می‌کند؛ دختر شش ساله‌ی هزاره در ورس مکتب نرود.

جعفر رسولی:

از سخن نجیب ناراحت نشوید. در باره‌ی آن دوبار فکر کنید.

او درست می‌گوید. هزاره در نظام فدرال بازنده اصلی است. هزاره‌ها در سراسر افغانستان پراکنده هستند. ولایت بامیان و پیرامون طبیعی است که در کابل ادغام می‌گردد. هزاره‌ها در همه ایالات فرضی اقلیت کوچک خواهند بود.

از خیر فدرالیسم بگذرید.

من هیچ وقت از فدرالیسم در افغانستان حمایت نکرده‌ام. فدرالیسم مشکل دیگر هم دارد ملا و خان‌ها را حاکم می‌سازد.

فرض کنید افغانستان نظام فدرال را به بحث بگیرد. سه عنصر تعیین کننده ایالت‌های جدید خواهد بود:

گروه قومی که بهترین قدرت و جایگاه سیاسی را داشته باشد. تاریخ و منابع طبیعی. در شرایط کنونی هیچ یک از اقوام تاجیک، پشتون و اوزبیک با ایالت هزارستان موافقت نخواهد کرد. تعداد زیاد از رودخانه‌ها در کوه‌های هزارستان سرچشمه دارد. این موضوع حساس است. در گذشته یک لوی دایزنگی بود. حکومت کابل آن را نابود کرد. بخشی به وردک وصل گردید؛ بخشی دیگر غزنی شد؛ بخش دیگر ارزگان گردید. با فدرالیسم هزاره به تکه‌های متعدد تقسیم می‌شود.

فدرالیسم مسأله امروز افغانستان نیست | جعفر عطایی

۲۱ اپریل ۲۰۲۵

باور شخصی من به عنوان یک هزاره این است:

از یک نظام بسیار ایده‌آل روی کاغذ که آقای دانش از هزاره در آن نماینده باشد، همین امارت رسوای طالبان که از هزاره هیچ نماینده ندارد بهتر است.

به همین شکل استاد محقق و استاد خلیلی و کسانی که برای امرار معاش سیاست می‌کنند، بعد از این نباید از هزاره نمایندگی کنند. تجارت از آدرس سیاست هزاره به بهتر شدن زندگی چند نفر کمک شده، اما به بهبودی وضعیت هزاره کمکی نشده است.

جعفر عطایی

۲۳ اپریل ۲۰۲۵

فدرالیسم خوب است، اما مسأله امروز افغانستان نیست. در افغانستان حتی اگر قانون اساسی جمهوریت عمل می‌شد، مردم افغانستان به در صدی بالایی از حقوق شهروندی خود می‌رسیدند. اما در تمام بیست سال جمهوریت حتی یک انتخابات قانونی، سالم، آزاد و منصفانه برگزار نشد. حتی یک شهر، صاحب شهردار منتخب بر اساس قانون اساسی نشد. بنابراین مسأله افغانستان این است که چطور یک اکثریت قاطع و موثر خلق شود که به صورت دلسوزانه دنبال راه حل معقول، امروزی و قانونی برای افغانستان باشد. وگرنه از درون نزاع قومی راه حل هرچند معقول هم باشد با آن برخورد قومی می‌شود.

بر فرض اگر یک قانون اساسی مبتنی بر نظام فدرال تصویب شود، اما مثل بیست سال جمهوریت کسی متعهد به عملی کردن آن نباشد، باز با همین افغانستان غرق فساد و عقب مانده فعلی روبرو می‌شویم.

جعفر عطایی

۴ مه ۲۰۲۵

نباید این طور وانمود شود که فدرالیسم در حل مشکلات افغانستان معجزه می‌کند. اگر زیربنای فکری درست نباشد، ممکن است که فدرالیسم وضعیت را پیچیده‌تر هم بکند. بنا و هدف باید این باشد که چطور ما زمینه تقسیم عادلانه قدرت، ثروت و فرصت را برای تمام شهروندان افغانستان مهیا کنیم و چطور به تقابل‌ها

و حس حاکم و محکوم بودن در کشور پایان بدهیم. با این روی کرد و باور به بهبودی وضعیت کمک می‌کنیم. من در فکر آقای پدرام به عنوان علم‌بردار فدرالیسم در شرایط فعلی این دغدغه‌ها را بنیادی نمی‌بینم.

علت این که پدرام می‌گوید فدرالیسم نباید مثل پاکستان قومی باشد و یا مثل هند و سوئیس زبانی، نگاه به فدرالیسم از دید یک بدخشی و شاید هم یک تاجیک باشد. مجموعه پدرام فکر می‌کنند که در فدرالیسم جغرافیایی از هر طرف که حساب کنی حوزه بدخشان بزرگ، یک واحد اداری می‌شود. آن‌ها به خواسته خود می‌رسند، علاوه بر این که امکان هضم بخشی از نورستان و اوزبیک‌های بدخشان و تخار هم فراهم می‌شود. اما این عدم تقسیم قومی ایالت‌ها برای اوزبیک‌ها و هزاره‌ها می‌تواند شرایط را بدتر هم بکند. در یک فدرالیسم جغرافیایی که مبتنی بر دید پنهان قومی و برتری جویی قومی هم است، هزاره‌ها دچار وضعیتی خواهند شد که همیشه در تقسیم قدرت در کابینه تا حالا دچار بوده‌اند. به احتمال زیاد مجموعه پدرام به یک ایالتی که در آن اکثریت اوزبیک‌ها باشند هم تن خواهند داد.

پدرام شعار علنی عدم نقش قومیت در تقسیمات اداری را پوششی برای حساب و کتاب‌های پنهان قومی خود قرار می‌دهد. در بطن و نهان ما می‌دانیم که تمام این محاسبات قومی، زبانی و نژادی است. در افغانستان چه کسی باور می‌کند که در این معادلات محاسبه قومی وجود ندارد؟ آیا پدرام قبول می‌کند که بدخشان، نورستان، ننگرهار، کنر، پکتیا و پکتیکا یک واحد ایالتی شود؟ و تخار، قندوز، بغلان، سمنگان، بلخ، فاریاب و سرپل یک واحد ایالتی دیگر؟ من می‌دانم که جواب نه است و در نهان استدلال این نه، قومی خواهد بود. چون هر دو تقسیمات علیه بدخشان و تاجیک و به نفع پشتون و اوزبیک است. من مطمئن هستم که در این کش‌و‌گیر به هزاره همان بدترین شرایط ممکن را تحمیل می‌کنند.

من هر چه زمان می‌گذرد بیش‌تر طرفدار یک افغانستان متمرکز می‌شوم که با انتخابی شدن شهرداری‌ها، والی‌ها و تضمین انتخابات سالم، آزاد و منصفانه و احتمالاً یک نظام پارلمانی اداره شود. علتش این است که روی کردها در دیگر حوزه‌ها صادقانه نیست. بر فریب و قوم‌گرایی استوار است.

پدرام در طرح فدرالیسم صداقت ندارد. فدرالیسم پدرام، یک طرح بدخشی-تاجیکی است.

پرسش‌های من در باره فدرالیسم | رامین اسلم

۱۲ مه ۲۰۲۵

دیروز شورای انسجام سیاسی تاجیکان، میزبان آقای سرور دانش بود. ایشان در مورد نظام فدرالیسم و نیاز جدی به آن معلومات می‌دادند. من متأسفانه کمی دیرتر به برنامه وصل شدم و نتوانستم از همه حرف‌ها و گفته‌های آقای دانش مستفید شوم.

در ختم صحبت‌های شان می‌خواستم چند پرسشی را مطرح کنم تا سر اختلاف من با نظام فدرالیسم تمام شود، اما با تأسف زمان یاری نکرد و آقای دانش زمان کافی هم نداشتند و رفتند.

پرسش‌های من در مورد نظام فدرال این‌ها است:

۱. نظام فدرال در اثر توافق همه طرف‌ها شکل می‌گیرد. یعنی طرف‌های درگیر/ مخالف به یک توافق کلی می‌رسند و بر اساس تعهدی که به وطن و به آینده دارند، نوعی از نظام فدرال را برمی‌گزینند. حالا ما در خراسان/ افغانستان از نظام فدرال گپ می‌زنیم، در حالی که افغان‌ها حتا ۱٪ هم حاضر به پذیرفتن این نوع نظام نیستند. تا حال حداقل من شاهد نبوده‌ام که یک چهره افغان آمده باشد و دید مثبتی از فدرال را عرضه کرده باشد. قوم افغان، قومی کوچک و بدون نفوذ و بدون پشتوانه و بدون قدرت نیست. پس با در نظر داشت این نکات، آیا ما قادر به برپایی نظامی به نام فدرال خواهیم بود؟ اصلاً ما چنین جایگاهی را داریم؟

۲. قوم محترم افغان سلاح در دستش است و هیچ کسی را به رسمیت نمی‌شناسد. قدرت دارد، پول دارد، جغرافیا دارد، پشتوانه قوی دارد، نفوذ سیاسی داخلی و خارجی دارد، عسکر دارد، رهبر دارد و قوماندان هم دارد. به ماهایی که هیچ چیزی نداریم، اما در مورد نوع نظام تعیین تکلیف می‌کنیم، می‌گوید: دست تان تا کره مریخ خلاص، من فدرال را نمی‌پذیرم، اما شما بروید بسازید اگر می‌توانید. ما چگونه و بر اساس کدام زور، سرمایه، پشتوانه و نفوذ می‌توانیم که این نوع نظام را برپا داریم؟

۳. گیریم که پشتون‌ها بر اثر یک فشار حاضر به پذیرش نوعی نظام فدرال شدند، این نوع نظام، قوم عزیز اما قلدر و زورگوی و شرور را چگونه کنترل خواهد کرد؟ چگونه می‌تواند دستان و پاهایش را بسته کند و مانع شرارت، تجاوز، غصب، کشتار و ظلم آن‌ها بر دیگر اقوام گردد؟ آیا نمی‌توانند این نوع نظام را هم همانند نظام دموکراسی جمهوریت به چالش بکشند و همانند انتخابات‌های چهارگانه، آن‌گونه که میل دل‌شان باشد، نظام فدرال آینده را هم مهندسی بکنند؟

۴. گیریم که فدرال نوعی نظام جادویی است که افغان‌ها نمی‌توانند مطابق سلیقه و میل قومی خود، آن را به یک بازیچه تبدیل کنند، جنگ چه؟ نظام فدرال قوم محترم افغان که در طول تاریخ آرامش، صلح، همدیگرپذیری، مردم‌سالاری، پیشرفت، تقسیم قدرت و غیره را ننگ و خلاف ارزش‌های پشتون‌والی می‌دانند را چند سال می‌تواند کنترل کند؟ نهایتاً ۱۰ سال. فکر نمی‌کنید که حد اکثر ۱۰ سال بعد افغان‌ها بار دیگر در آن سوی دیورند مسلح خواهند شد و جنگی را آغاز خواهند کرد و دوباره ما به نقطه اولی باز خواهیم گشت و باز هم همان آش خواهد بود و همان کاسه؟

۵. با در نظر داشت کش‌مکش و خصومتی که در گذشته‌ها میان تاجیک‌ها و هزاره‌ها و اوزبیک‌ها بوده و همین حالا هم آن را می‌توان به واضح حس کرد، این توافق ظاهری تعدادی از سران این سه قوم بر سر فدرالیسم چقدر مستحکم و صادقانه می‌تواند باشد و آیا دوامی خواهد داشت یا خیر، نفوذ کشورهای بیرونی، خصوصاً همسایه‌ها بر اقوام مختلف و... از دیگر چالش‌ها و پرسش‌هایی‌اند که نمی‌توان به ساده‌گی از آن‌ها گذشت.

به هر صورت من تا حال به پاسخ این نکات نرسیده‌ام. من شخصاً وقتی نگاهی به گذشته می‌اندام، با در نظر داشت واقعیت‌های تلخ اون ماتم‌کده، به این نتیجه می‌رسم که مشکل اساسی نوع نظام نیست، بلکه روابط میان ۴ قوم بزرگ است. ما همه انواع نظام را تجربه کردیم، اما هیچ نتیجه‌یی جز فاجعه برای ما نداشت؛ چون که اصل مشکل چیز دیگری‌ست و آن تجزیه اقوام از همدیگر است. رابطه و دید افغان‌ها نسبت به غیر افغان‌ها که مثل آفتاب روشن است و نیاز به توضیح ندارد، اما وقتی به دشمنی و کینه بی‌مورد اوزبیک‌ها و هزاره‌ها نسبت به تاجیک‌ها می‌بینم، واقعاً شوکه می‌شوم. این فاصله‌ها عمیق و غیرقابل ترمیم‌اند. هیچ‌نوع نظامی این تقابل‌ها را آشتی داده نمی‌تواند و صلح دایمی را تضمین نمی‌کند.

نتیجه‌گیری: من شخصاً تا زمانی که به پاسخ‌های روشن و قناعت‌بخش به نکاتی که گفته آمدم نرسم، فدرالیسم را گره‌گشای مشکلات نمی‌دانم و نوع نظام را هم مشکل اصلی. مشکل اصلی جای دیگری‌ست و باید به مداوای آن بپردازیم. مداوای روابط ناسالم و خصمانه میان اقوام هرگز به صلح و همدیگرپذیری و زنده‌گی مسالمت‌آمیز نخواهد انجامید. به رسمیت شناختن این روابط و پذیرفتن این واقعیت‌ها ما را یک گام به جلو می‌برد.

نه تابو، نه توتم؛ آیا افغانستان برای نظام فدرالیسم آماده است؟ | رحمت‌الله نیل

۲۸ اپریل ۲۰۲۵

افغانستان امروز در یکی از حساس‌ترین و پیچیده‌ترین لحظات تاریخ معاصر خود قرار گرفته است؛ لحظ‌های که نه تنها بازتاب‌دهنده گذشته شکست‌خورده، بلکه بیانگر وضعیت بسیار نگران‌کننده کنونی و افق مبهم و نامعلوم آینده آن نیز است.

ساختارهای سیاسی پیشین در این کشور، از سلطنت مشروطه تا جمهوریت پس از کنفرانس بن، هر یک به‌گونه‌ای خاص فروپاشیدند؛ یا به دلیل نداشتن مشروعیت مردمی لازم یا به علت فساد گسترده و نهادینه، یا به دلیل تحمیل نسخه‌هایی که نه ریشه در بافت اجتماعی کشور داشتند و نه با واقعیت‌های فرهنگی، تاریخی و قومی مردم افغانستان هم‌خوانی داشتند.

بسیاری از این مدل‌ها، در سایه سیاست‌های خارجی و بازی‌های ژئوپلیتیک طراحی و پیاده شدند، بدون آن که زمینه‌سازی اجتماعی و نهادسازی برای آن‌ها صورت گرفته باشد.

در شرایط فعلی، طالبان به عنوان یک گروه ایدئولوژیک، با تکیه بر ابزارهای نظامی، شبکه‌های اطلاعاتی و حضور میدانی در اکثر نقاط کشور، ساختارهای اجرایی را به کنترل خود درآورده است. اما این وضعیت، اگرچه با خشونت و سرکوب توانسته دوام یابد، ولی نه از منظر مشروعیت، کارآمدی، و نه از جهت تطابق با خواست‌ها و نیازهای واقعی جامعه نمی‌تواند پایدار بماند.

هدف ملی و جمعی باید عبور از این مرحله بحرانی باشد، اما عبور از طالبان و وضعیت فعلی به معنای توقف بحث درباره آینده سیاسی کشور نیست، بلکه به معنای ضرورت پرداختن هرچه سریع‌تر و دقیق‌تر به این بحث است. اکنون، بیش از هر زمان دیگری، نیاز به بازگشایی یک گفت‌وگوی عمیق، صادقانه و مسئولانه در خصوص نظام سیاسی آینده افغانستان احساس می‌شود؛ گفت‌وگویی که نه از سر هیجان، بلکه بر اساس عقلانیت سیاسی، مصالح ملی و منافع درازمدت کشور باشد.

در چنین بستری، طبیعی است که بحث فدرالیسم به عنوان یکی از مدل‌های بدیل حکمرانی مجدداً به میدان عمومی بازگردد. عده‌ای از فدرالیسم به عنوان ابزاری برای تأمین عدالت اجتماعی، توزیع عادلانه منابع، مدیریت تنوع قومی و ایجاد توازن قدرت میان مرکز و اطراف دفاع می‌کنند.

در مقابل، گروهی دیگر آن را تهدیدی جدی برای تمامیت ارضی، انسجام ملی و برافروخته شدن شکاف‌های قومی و زبانی قلمداد می‌کنند. اما آنچه اهمیت دارد این است که نباید فدرالیسم به عنوان یک

«تابو» در اذهان عمومی نهادینه گردد، همان گونه که نباید آن را بدون چون و چرا به مثابه یک «توتم مقدس» پذیرفت. بحث بر سر یک مدل حکومت داری، نه جرم است و نه خیانت. نقد آن نباید موجب طرد و برچسب زدن شود، و دفاع از آن نیز نباید به تحریک حساسیت های قومی و زبانی منتهی گردد.

آن چه مایه ی نگرانی است، شیوه شکل گیری این گفت و گو در فضای سیاسی افغانستان است. بحث فدرالیسم، به جای آن که در یک چارچوب ملی، حقوقی، و عقلانی طرح شود، اغلب در فضای آغشته به سوءبرداشت ها، هیجانات زودگذر و رقابت های هویتی/ قومی مطرح می شود. برخی از حامیان این مدل، هر چند با نیت خیر خواهانه، اما بدون در نظر گرفتن زمینه های تاریخی و اجتماعی کشور، و بدون تحلیل دقیق از پیامدهای ناخواسته، موضعی اتخاذ کرده اند که خود به بروز بدفهمی ها، افراط گرایی و حتی ایجاد تقابل اجتماعی دامن زده است.

از سوی دیگر، شماری از مخالفان فدرالیسم نیز، به جای ارائه نقدهای تحلیلی و مبتنی بر داده و تجربه، صرفاً در واکنش به همین مواضع احساسی، آن را به مثابه تهدیدی قطعی علیه وحدت ملی و موجودیت کشور معرفی می کنند.

این افراد، گاه از سر نگرانی واقعی و گاه بر اساس تجربه های تلخ گذشته، دچار نوعی پیش داوری شتاب زده شده اند که فضا را برای یک گفت و گوی سالم تنگ می کند. در نتیجه، این دوگانه سازی کاذب، گفت و گو پیرامون فدرالیسم را از مسیر طبیعی خود خارج کرده و آن را به یک موضوع سیاسی- هویتی دوقطبی بدل ساخته است.

این فضای مشوش و دوقطبی، چه از ناحیه برخی حامیان ناآگاه و چه از سوی مخالفان واکنشی، باعث شده است که فدرالیسم، به جای این که همچون یک الگوی قابل بحث در مسیر اصلاح ساختار قدرت در افغانستان در نظر گرفته شود، به عنوان یک خطر بالقوه یا خط قرمز سیاسی نگریسته شود.

در چنین شرایطی، ضروری است که به جای حذف یا تمجید مطلق، با نگاهی واقع گرایانه و تحلیلی به این مدل نگریست. باید مزایا و معایب، فرصت ها و تهدیدها، پیش شرط ها و تجربیات جهانی مرتبط با فدرالیسم به صورت دقیق و مقایسه های بررسی شوند. افغانستان، کشوری با تاریخ پرتنش، جامعه ای متنوع و ساختار سیاسی شکننده، نیازمند گفت و گویی ملی در فضای باز و مسئولانه پیرامون مدل های مختلف حکمرانی است.

فدرالیسم چیست؟

فدرالیسم در ساده‌ترین شکل خود، یک نوع ساختار حکومتی است که در آن قدرت میان دولت مرکزی و حکومت‌های محلی (مانند ایالات، ولایات یا مناطق) تقسیم می‌شود. این تقسیم قدرت به گونه‌ای است که هر سطح از حکومت، صلاحیت‌ها و مسئولیت‌های مشخصی دارد؛ نه حکومت مرکزی می‌تواند همه چیز را کنترل کند، و نه واحدهای محلی کاملاً مستقل عمل می‌کنند.

برای این که چنین نظامی به درستی کار کند، باید دو شرط اصلی فراهم باشد:

۱. دولت مرکزی باید از مشروعیت، اقتدار و توانایی لازم برای حفظ هماهنگی و وحدت کشور برخوردار باشد.
۲. حکومت‌های محلی نیز باید ظرفیت اداری، منابع انسانی و توان فنی برای اداره امور محلی خود را داشته باشند.

برای فهم بهتر این رابطه، می‌توان فدرالیسم را به نظام شمسی تشبیه کرد. در این نظام، خورشید مرکز انرژی و نظم است و سیارات، یعنی حکومت‌های محلی هر کدام مدار خاص خود را دارند و به‌طور مستقل حرکت می‌کنند. اما همه‌ی این حرکات در هماهنگی با خورشید انجام می‌شود. اگر این رابطه یا توازن بین خورشید و سیارات به هم بخورد، نه تنها یک سیاره، بلکه کل نظام دچار بی‌ثباتی و فروپاشی خواهد شد. همان گونه که در فدرالیسم، ضعف بیش از حد دولت مرکزی یا خودسری مفرط ولایات، نظم و یکپارچگی کشور را تهدید می‌کند.

برای درک بهتر فرصت‌ها و تهدیدهای فدرالیسم در افغانستان، ضروری است نگاهی تطبیقی به تجربه‌های کشورهای دیگر داشته باشیم. بررسی الگوهای موفق و شکست خورده، به ما کمک می‌کند تا نه تنها از مزایای فدرالیسم بیاموزیم، بلکه از خطرات آن نیز آگاه شویم.

تجربه‌های موفق فدرالیسم: ثبات در سایه نهادسازی و وفاق

آلمان و فدرالیسم تعاونی: پس از جنگ جهانی دوم، آلمان با حمایت کشورهای غربی و با محوریت بازسازی نهادهای مدرن، نظام فدرالی را پایه‌گذاری کرد. این کشور با واگذاری اختیارات مشخص به ایالت‌ها، هم‌زمان یکپارچگی سیاست اقتصادی، خارجی، دفاعی و آموزشی را حفظ کرد. مشارکت ایالت‌ها در نهادهایی مانند شورای فدرال، به‌عنوان بازوی قانون‌گذاری فدرال، توازن قوا را تضمین می‌کند و از تمرکز یا فروپاشی جلوگیری می‌نماید.

هند و فدرالیسم مبتنی بر تنوع در چارچوب تمرکز نسبی: هند با بیش از ۲۰۰ زبان، صدها گروه قومی و چندین دین، یکی از متنوع‌ترین کشورهای جهان است. اما قانون اساسی قدرتمند، نظام حزبی سراسری و برگزاری منظم انتخابات، زمینه وحدت در کثرت را فراهم کرده است. دولت مرکزی در حوزه‌های کلان مانند دفاع و سیاست خارجی کنترل دارد، در حالی که ایالت‌ها نیز از اختیارات قابل توجهی برخوردارند.

سوئیس و فدرالیسم مشارکتی و دموکراتیک: در کشوری با سه زبان رسمی، فدرالیسم در چارچوب دموکراسی مستقیم تقویت شده است. کانتون‌ها (واحدهای محلی) در تصمیم‌گیری‌های ملی از طریق همه‌پرسی و مشارکت مردمی نقشی موثر دارند. این مدل نه تنها به مدیریت تعارضات زبانی و فرهنگی کمک کرده، بلکه مشارکت سیاسی را نیز در همه سطوح تقویت کرده است.

تجربه‌های ناموفق فدرالیسم؛ هشدارهایی برای افغانستان

اتیوپی؛ فدرالیسم قومی منجر به تجزیه: مدل اتیوپی بر اساس خطوط قومی و زبانی بنا شد، اما این ساختار، به جای وحدت، هویت‌های تجزیه‌طلبانه را تقویت کرد. با افزایش مطالبات استقلال طلبانه و در غیاب نهادهای ملی فراگیر، کشور وارد یک جنگ داخلی تمام‌عیار شد که هنوز هم تلفات انسانی و سیاسی سنگینی بر جا می‌گذارد.

۱. **سودان جنوبی؛ فروپاشی در سایه فساد و حمایت خارجی:** پس از استقلال، سودان جنوبی نظامی به‌ظاهر فدرالی ایجاد کرد، اما بدون نهادهای اجرایی پاسخگو، نظام حزبی شفاف و بستر اجتماعی آماده. در عمل، فدرالیسم قومی بهانه‌ای برای توزیع سلیق‌های منابع شد، که در نهایت کشور را به جنگ داخلی و فروپاشی حکمرانی کشاند.

عراق؛ فدرالیسم ناکارآمد و نفوذپذیر: پس از سرنگونی رژیم صدام، عراق تحت فشار خارجی ساختار فدرالی را پذیرفت. با اعطای خودمختاری به اقلیم کردستان و برخی مناطق دیگر، دولت مرکزی به شدت تضعیف شد. در غیاب انسجام حزبی و با نفوذ گسترده قدرت‌های منطقه‌ای، کشور درگیر تنش‌های سیاسی، ملیشه‌های محلی و ضعف در سیاست خارجی شده است.

بسیست مانع ساختاری، سیاسی و اجتماعی در مسیر فدرالیسم در افغانستان پساتالبان

اگرچه فدرالیسم می‌تواند در برخی کشورها به‌عنوان نظامی برای اداره تنوع قومی، جغرافیایی و زبانی به کار گرفته شود، اما در شرایط فعلی افغانستان، موانع متعددی آن را به گزینه‌ای پرخطر بدل کرده است. در ادامه، بیست مانع اصلی تطبیق‌ناپذیری این مدل در بستر پساتالبانی افغانستان بررسی می‌شود:

فقدان اجماع ملی: در افغانستان هنوز تعریف مشترکی از «ملت»، «شهروند»، «منافع ملی»، «ارزش‌های مشترک» و «حدود صلاحیت» وجود ندارد. بدون توافق بر سر اصول بنیادین ملی، فدرالیسم به جای انسجام، به عامل اختلاف و تجزیه بدل می‌شود.

- **تهدید جدایی طلبی:** در غیاب نهادهای بازدارنده، برخی گروه‌های قومی ممکن است از فدرالیسم به عنوان ابزار مطالبه خودمختاری یا حتی استقلال استفاده کنند.
- **نهادینه شدن شکاف‌های هویتی:** ساختارهای فدرالی بر اساس قومیت، رقابت‌های هویتی را نهادینه می‌کند و سبب تعمیق گسستگی و تفرقه اجتماعی می‌شود، مسئله‌ای که افغانستان هم‌اکنون نیز از آن رنج می‌برد.
- **ضعف دولت مرکزی:** نهادهای مرکزی پسا طالبانی، به‌ویژه در شرایط بی‌ثباتی، توانایی حفظ انسجام کشور را نخواهند داشت و فدرالیسم در چنین بستری منجر به خلاء قدرت می‌شود.
- **نابرابری شدید ظرفیت‌های محلی:** ولایات ضعیف از نظر منابع، زیرساخت و نیروی انسانی، قادر به اداره مستقل نخواهند بود و این مسئله به بحران مدیریتی دامن می‌زند.
- **نبود احزاب ملی و سراسری:** اکثر احزاب افغانستان قومی، شخص‌محور یا فامیلی بوده و در ضمن به‌طور پیدا و پنهان دارای شاخه‌های نظامی نیز هستند. در فقدان رقابت حزبی در سطح ملی، فدرالیسم منجر به تمرکز قدرت محلی بدون پاسخ‌گویی خواهد شد.
- **فساد گسترده در ساختارها:** تفویض اختیار بدون نظام نظارتی مناسب، فساد را از مرکز به سطح ولایات منتقل می‌کند و فضای سوءاستفاده را گسترده‌تر می‌سازد.
- **تسلط زورمندان بر منابع محلی:** پس از فروپاشی نظام جمهوری دموکراتیک به رهبری داکتر نجیب‌الله و تا واپسین روزهای جمهوری اسلامی افغانستان، در بخش‌های گسترده‌ای از کشور شاهد تسلط بی‌واسطه یا غیررسمی چهره‌های محلی بر منابع عمومی چون گمرکات، معادن و عواید محلی بودیم، پدیده‌ای که نه تنها حاکمیت ملی را تضعیف کرد، بلکه مشروعیت نظام را در چشم مردم نیز زیر سؤال برد.
- در غیاب اصلاحات ساختاری و نهادسازی واقعی، هیچ تضمینی وجود ندارد که این الگو در مرحله پسا-طالبانی تکرار نشود و بار دیگر زمینه‌ساز شکل‌گیری اقتصاد موازی، مافیای محلی و تضعیف اقتدار دولت مرکزی نگردد.

- **نفوذ کشورهای همسایه در مناطق مرزی:** ایران، پاکستان، چین و دیگر قدرت‌های منطقه‌ای در بسیاری ولایات نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم دارند. فدرالیسم بدون مرکز مقتدر، زمینه‌ساز افزایش این نفوذ خواهد شد.
- **نفوذ و تسلط گروه‌های تروریستی و مسلح:** در حال حاضر، برخی مناطق کشور عملاً در کنترل گروه‌های مسلح و تروریستی قرار دارند که بیرون از چارچوب حاکمیت ملی عمل می‌کنند. اگر در مرحله‌ی پسااالبانی، بدون آماده‌سازی بسترهای امنیتی و حقوقی به‌سوی فدرالیسم حرکت شود، این خطر وجود دارد که همان گروه‌ها با استفاده از سازوکارهای رسمی، کنترل خود را مشروعیت بخشند و حضور غیرقانونی‌شان را در پوشش قانونی نهادینه سازند، اتفاقی که می‌تواند امنیت ملی و انسجام کشور را با تهدید جدی مواجه کند.
- **تفاوت شدید در سطح پیشرفت میان ولایات:** برخی ولایات مانند کابل، قندهار، ننگرهار، هرات و مزار در مقایسه با غور، نورستان، بامیان، ارزگان و بدخشان به‌مراتب توسعه‌یافته‌ترند. اجرای فدرالیسم بدون سیاست‌های جبرانی، نابرابری را نهادینه می‌کند.
- **فقدان تجربه موفق تاریخی:** تجربه‌های گذشته اداره محلی در افغانستان، به‌ویژه در دوره پس از فروپاشی نظام داکتر نجیب‌الله و آغاز تسلط مجاهدین، اغلب به‌جای ثبات و نظم، به منازعه و بی‌ثباتی انجامیده است.
- **در آن زمان، به‌جای یک نظام متمرکز و پاسخ‌گو، ساختار قدرت به شکل غیررسمی و غیرپایدار میان احزاب و فرماندهان محلی تقسیم شد.** جنگ‌های تنظیمی داخلی، رقابت‌های مسلحانه برای کنترل ولایت‌ها، غصب منابع، بی‌نظمی اداری و نبود اقتدار ملی، کشور را عملاً به جزایری از قدرت‌های پراکنده تبدیل کرد. این دوره، نه‌تنها باعث از هم‌پاشی ساختارهای حکومتی شد، بلکه مردم را نسبت به واگذاری قدرت به سطوح محلی، آن‌هم بدون چارچوب حقوقی و نظارتی قوی، بی‌اعتماد ساخت که تا حدی بهانه برای ظهور طالبان شد.
- **بنابراین، بدون نهادهای قانونی و شفاف، و بدون حفظ اقتدار دولت مرکزی، تجربه اداره محلی در افغانستان نه‌تنها ناکام بود، بلکه خود به یکی از عوامل اصلی تداوم بحران و بی‌ثباتی تبدیل گردید.**
- **تمرکز منابع در دست ساختارهای مافیایی محلی:** در غیاب عدالت توزیعی و نظارت مالی، منابع ملی در اختیار حلقه‌های قومی، حزبی یا فامیلی خاص قرار خواهد گرفت و منجر به بازتولید فقر و شکاف اجتماعی و نهادینه شدن انحصار خواهد شد.
- **نبود سرشماری ملی و آمار قابل اعتماد:** تفکیک عادلانه قدرت و منابع بدون اطلاعات دقیق آماری ممکن نیست. افغانستان هنوز فاقد یک سرشماری جامع و بی‌طرفانه است.

- **کمبود نیروی انسانی متخصص در مناطق محروم:** ولایات کمتر توسعه یافته، برای پذیرش مسئولیت‌های اداری محلی آمادگی ندارند.
 - **تعارض قوانین محلی و ملی:** در نبود نظام حقوقی منسجم، فدرالیسم می‌تواند به ایجاد نظام‌های قانونی متعارض و مداخله‌گر منجر شود.
 - **تضعیف سیاست خارجی:** سیاست خارجی، در مدل‌های موفق فدرالی، یک مسئولیت ملی است. اما در افغانستان، واگرایی سیاسی در سطح محلی ممکن است این حوزه حساس را فلج کند.
 - **نبود رسانه‌ها و جامعه مدنی مستقل محلی:** در غیاب رسانه‌های آزاد و ناظر، پاسخ‌گویی مقامات محلی ممکن نخواهد شد و فساد، استبداد و پنهان‌کاری گسترش می‌یابد.
 - **اقتدارگرایی محلی:** در مناطقی که فاقد فضای رقابت سالم سیاسی هستند، رهبران محلی ممکن است به اربابان منطقه‌ای غیر پاسخ‌گو بدل شوند.
 - **تهدید انسجام ملی در بحران‌های طبیعی و امنیتی:** در شرایط جنگ یا بلایای طبیعی، نبود یک مرکز مقتدر می‌تواند مدیریت بحران را از هم بپاشاند و کشور را به سمت آشوب بکشانند.
- برخی از جریان‌ها و چهره‌های سیاسی، در حالی از فدرالیسم سخن می‌گویند که به‌نظر می‌رسد توجه کافی به شرایط حساس، شکننده و پیچیده افغانستان ندارند. طرح شتاب‌زده این موضوع، گاه چنین جلوه می‌دهد که گویا بدون عبور از بحران‌های بنیادی موجود، می‌توان صرفاً با تغییر ساختار سیاسی، به عدالت و توسعه دست یافت. در حالی که اگر با دیدی واقع‌بینانه و مسئولانه بنگریم، درمی‌یابیم که کشور هنوز فاقد آن زیرساخت‌ها، نهادها، و اجماع ملی لازم برای ورود به یک بحث سازنده و موثر درباره فدرالیسم است.
- بر این باوریم که پیش از هر تصمیم درباره ساختار آینده حکومت، عبور از یک سلسله مراحل اساسی و تدریجی اجتناب‌ناپذیر است، مرحله‌ای که بستر گفت‌وگوی ملی، بازسازی اعتماد، نهادسازی، و مشارکت واقعی را فراهم سازد.
- هرگونه ورود شتاب‌زده به بحث فدرالیسم، بدون طی این مسیر، نه تنها بی‌نتیجه خواهد بود، بلکه می‌تواند خود به عاملی در تشدید بی‌ثباتی و شکل‌گیری یک بحران تازه در کشور بدل شود. با درنظر گرفتن این موانع، اکنون ضروری است که مسیر عبور به سوی هرگونه ساختار غیرمتمرکز را با احتیاط و مرحله‌بندی دقیق بررسی کنیم.

ده مرحله اساسی پیش از ورود به بحث فدرالیسم

۱- **تقویت همبستگی ملی و آموزش حقوق و مسئولیت‌های شهروندی:** در کشوری با تنوع گسترده قومی، زبانی و مذهبی، نخستین گام برای هر نوع تغییر ساختاری، تقویت حس همزیستی و همدلی میان مردم مناطق مختلف است. از طریق آموزش رسمی، رسانه‌های آزاد و گفت‌وگوهای مردمی، باید این مفهوم گسترش یابد که همه شهروندان با هر زبان و منطقه‌ای، در آینده مشترک کشور نقش و حقوق مساوی دارند.

۲- **ایجاد احزاب سراسری با حمایت قانونی از تنوع:** با آن‌که در نظام ایدئولوژیک طالبان هیچ‌گونه تحمل برای تنوع دیدگاه، مشارکت آزاد سیاسی و رقابت سالم حزبی وجود ندارد، تجربه نظام جمهوری نیز در این زمینه خالی از ضعف نبود.

در ساختار جمهوریت، بیش‌تر احزاب سیاسی ماهیت قومی، محلی یا وابسته به شخصیت‌ها و خاندان‌های خاص بودند و کمتر توانستند به‌عنوان نهادهای ملی، برنامه‌محور و پاسخ‌گو ظاهر شوند. این در حالی است که فدرالیسم، در صورت طرح، نیازمند وجود احزاب سراسری و چندقومیتی است که منافع عمومی کشور را نمایندگی کنند، نه منافع محدود قومی یا منطقه‌ای را.

از این‌رو، بازنگری در قانون احزاب و اصلاح نظام سیاسی به‌گونه‌ای که زمینه‌ساز شکل‌گیری احزاب ملی، چندبُعدی و مبتنی بر برنامه باشد، از جمله پیش‌نیازهای هرگونه تحول ساختاری از جمله بحث فدرالیسم به‌شمار می‌رود.

در غیاب احزاب ملی، هر مدل غیرمتمرکز منجر به اقتدارگرایی محلی خواهد شد. باید با اصلاح قانون احزاب، زمینه شکل‌گیری جریان‌های برنامه‌محور، ملی و پاسخ‌گو فراهم گردد.

۳- **اجرای سرشماری ملی با نظارت بین‌المللی:** بدون داشتن آمار دقیق از جمعیت، توزیع قومی، جغرافیایی و اقتصادی، برنامه‌ریزی برای تقسیم منابع و قدرت ممکن نیست. سرشماری شفاف و بی‌طرفانه باید با نظارت نهادهای بین‌المللی و داخلی انجام شود تا اعتماد مردم را جلب کند.

۴- **توانمندسازی ادارات محلی پیش از تفویض صلاحیت:** در بسیاری از ولایات، ادارات محلی فاقد منابع انسانی متخصص، بودجه پایدار و نظام اداری موثراند. هرگونه واگذاری صلاحیت باید به‌تدریج، بر پایه توانمندسازی اداری و با نظارت مرکزی صورت گیرد.

۵- **آماده‌سازی تدریجی برخی ولایت‌ها برای تجربه محدود خودگردانی در آینده:** در شرایط پسا طالبانی، اکثر ولایت‌ها با ناامنی، ضعف ظرفیت‌های اداری و نفوذ زورمندان روبرو خواهند بود. بنابراین افغانستان هنوز آمادگی اجرای پروژه‌های خودگردانی را نخواهد داشت. اما در آینده و پس از اصلاحات ساختاری،

می‌توان به برخی ولایت‌های باثبات به‌صورت محدود و آزمایشی، برخی صلاحیت‌های محلی را با حفظ نظارت مرکزی و رعایت انسجام ملی، واگذار کرد.

۶- مبارزه ساختاری با فساد: فساد در سطح مرکز و ولایت‌ها یکی از جدی‌ترین موانع در برابر هرگونه اصلاح است. پیش از تفویض صلاحیت، باید نهادهای موثر ضدفساد ایجاد و تقویت شوند که توانایی نظارت بر اداره، منابع و تصمیم‌گیری‌ها را داشته باشند. بدون شفافیت و حساب‌دهی، هیچ واگذاری قدرتی مشروع نخواهد بود. افغانستان نیازمند ساختارهای مستقل مبارزه با فساد در سطوح مرکزی و ولایتی است.

۷- شفاف‌سازی منابع مالی احزاب و مقامات محلی: هرگونه مشارکت در قدرت باید با شفافیت مالی همراه باشد. مردم باید بدانند که منابع مالی احزاب و مقامات از کجاست و چگونه مصرف می‌شود تا از شکل‌گیری شبکه‌های مافیایی محلی و مداخلات خارجی جلوگیری شود.

۸- تقویت شوراهای محلی و رسانه‌های مستقل: نظارت مردمی از طریق شوراهای محلی منتخب، و افشاگری از طریق رسانه‌های مستقل، یکی از ابزارهای کلیدی دموکراسی محلی است. بدون آن، تفویض قدرت ممکن است منجر به استبداد محلی شود.

۹- تدوین قانون مکمل برای تنظیم رابطه مرکز و ولایت‌ها: در صورت حرکت به‌سوی ساختار نیمه‌متمرکز یا فدرالی در آینده، وجود یک قانون اساسی روشن و جامع برای تنظیم روابط میان مرکز و ولایت‌ها یک ضرورت بنیادین است.

در شرایطی که افغانستان در دوران پسا طالبانی با فقدان یک قانون اساسی مشروع و پذیرفته‌شده مواجه است، تدوین یک قانون اساسی جدید که صلاحیت‌ها، حدود مسئولیت و سازوکارهای حل اختلاف میان حکومت مرکزی و واحدهای محلی را به‌صورت شفاف تعریف کند، از پیش‌شرط‌های اساسی هرگونه تغییر در ساختار سیاسی کشور به‌شمار می‌رود. هرگونه تلاش برای تغییر ساختار قدرت، بدون چارچوب قانونی روشن، نه تنها به بی‌ثباتی می‌انجامد، بلکه زمینه‌ساز منازعه و تداخل صلاحیت‌ها نیز خواهد شد.

۱۰- تثبیت سیاست خارجی در اختیار دولت مرکزی با مشارکت مشورتی ولایات: حتی در نظام‌های فدرالی پیشرفته نیز، سیاست خارجی، امنیت ملی و روابط بین‌المللی در انحصار دولت مرکزی است. در افغانستان نیز این اصل باید بدون ابهام حفظ شود، اما با مشورت و اطلاع ولایات در موارد حساس.

برای حفظ انسجام کشور، و عبور از چالش‌ها و رفتن به‌سوی ساختارهای کارآمد سیاسی، افغانستان نیازمند نهادهای ملی، مستقل و مقتدر در عرصه‌های تقنینی، قضایی، سیاست خارجی، دفاع ملی، استخبارات، مالیات، حساب‌دهی و نظارت است.

این نهادها باید در اختیار دولت ملی باقی بمانند تا از تبدیل شدن کشور به واحدهای پراکنده و متضاد جلوگیری شود.

فدرالیسم یک بحث آینده‌محور است، نه نسخه فوری. بدون عبور از مراحل ده‌گانه بالا، صحبت از فدرالیسم یک اقدام شتاب‌زده و بحران‌ساز است. اولویت باید بازسازی اعتماد، ایجاد نهاد، وفاق ملی و نظام پاسخ‌گو باشد. آینده افغانستان در تمرکز عقلانی قدرت، مشارکت عادلانه و اصلاحات ساختاری نهفته است؛ نه در شکستن ناپخته قدرت.

تجربه تاریخی کشورهای پسا بحران مشابه افغانستان نشان داده است که طرح شتاب‌زده نظام فدرالی در نبود نهادهای نظارتی، احزاب ملی و وفاق عمومی، نه تنها می‌تواند به تشکیل ساختارهای شبه‌دولتی قومی در ولایت‌ها منجر شود، بلکه با مشروعیت‌بخشی به زورمندان و شبکه‌های مافیایی محلی، کشور را در مسیر تجزیه خرنده، افزایش درگیری‌های مسلحانه و بی‌ثباتی مزمن سوق می‌دهد. در چنین شرایطی، شکاف‌های قومی و زبانی که حال هم یکی از عوامل بحران‌زای افغانستان تبدیل شده، ممکن است به خطوط مقدم نزاع‌های منطقه‌ای و بین‌المللی تبدیل شوند.

سخن آخر: فدرالیسم؛ شاید در آینده، اما نه برای افغانستان امروز و پساتالبان:

فدرالیسم، مانند هر الگوی دیگر حکومت‌داری، زمانی می‌تواند به‌عنوان یکی از گزینه‌های قابل بررسی در ساختار سیاسی افغانستان مطرح شود که کشور از ثبات نسبی برخوردار بوده، نهادهای ملی استوار گردیده و بسترهای حقوقی، اداری و اجتماعی لازم برای آن فراهم باشد. اما واقعیت این است که در شرایط شکننده کنونی، طرح شتاب‌زده چنین نظامی نه تنها راهگشا نیست، بلکه می‌تواند کشور را وارد مرحله‌ای تازه از پیچیدگی و بحران کند.

افغانستان پساتالبان، پیش از بازنگری در ساختار قدرت، نیازمند عبور از یک مرحله عمیق بازسازی سیاسی، اجتماعی و نهادی است. در این مرحله، مهم‌تر از هر چیز، اعتماد از دست‌رفته میان مردم و دولت، میان اقوام و گروه‌ها، میان مرکز و ولایت‌ها، قریه و شهر، و حتی میان نهادهای آموزشی، مذهبی و مدنی باید به‌گونه‌ای تدریجی و پایدار بازسازی شود. این اعتماد زمانی احیا خواهد شد که نهادهای ملی مستقل، رسانه‌های آزاد، احزاب سراسری، و نظام عدلی عادل و شفاف شکل بگیرند. همچنین باید اطلاعات دقیق آماری فراهم گردد، ظرفیت اداره محلی تقویت شود و دخالت‌های بیرونی در امور داخلی کشور کاهش یابد.

در نبود چنین زمینه‌هایی، ورود به بحث فدرالیسم در عمل نه به تحقق عدالت خواهد انجامید، و نه به افزایش مشارکت؛ بلکه زمینه‌ساز بی‌اعتمادی، تشدید شکاف‌های هویتی و در نهایت تضعیف انسجام ملی

خواهد بود. تجربه‌های تاریخی و منطقه‌ای نیز نشان داده‌اند که فدرالیسم، اگر بدون وفاق ملی و نهادهای پاسخ‌گو مطرح گردد، بیش‌تر به تجزیه سیاسی، فساد ساختاری و انحصارگرایی محلی منجر می‌شود.

تجربه افغانستان در دهه‌های گذشته، ما را به این درک رسانده است که هیچ ساختار سیاسی در خلاء و بدون بسترهای حقوقی و نهادی موفق نمی‌شود. فدرالیسم نیز استثنا نیست. پیش از تقسیم قدرت، باید مشروعیت ساختارها را بازسازی کرد؛ پیش از پرداختن به مدل‌های حکومتی، باید به وفاق ملی رسید.

متأسفانه، در فضای فعلی، گاه اظهارات از سوی برخی موافقان یا مخالفان فدرالیسم، نه به تعمیق فهم سیاسی، بلکه به جریحه‌دار شدن احساسات عمومی و تقویت دیوارهای بی‌اعتمادی انجامیده است. باید با صداقت و آرامش سیاسی تاکید کرد که توهین، تحقیر و تحریک، هرگز نمی‌تواند راهگشای گفت‌وگویی ملی و مشروع باشند؛ چه درباره فدرالیسم، و چه درباره هر گزینه‌ی دیگر.

امروز، بیش از هر زمان، افغانستان نیازمند گفت‌وگویی ملی، آرام و مسئولانه است؛ گفت‌وگویی که از هیجان عبور کند و به اقتناع برسد، از انحصار فاصله بگیرد و به مشارکت فراگیر نزدیک شود، و به جای تمرکز بر اختلافات، بر نقاط اشتراک تکیه کند.

اگر فدرالیسم، در آینده‌ای محتمل، در فضایی سالم و با مشارکت گسترده سیاسی، حقوقی و اجتماعی مطرح شود، می‌توان درباره آن با عقلانیت گفت‌وگو کرد. اما در وضعیت فعلی، طرح آن بیش از آن که راه‌حل باشد، می‌تواند زمینه‌ساز یک بحران تازه در مسیر ملت‌سازی افغانستان تلقی شود.

آینده سیاسی افغانستان را نمی‌توان بر پایه شعار و واکنش ساخت؛ بلکه تنها می‌توان بر اساس صداقت سیاسی، خرد جمعی، و اراده ملی برای تأسیس یک نظام عادلانه، مشروع و پاسخ‌گو برای همه شهروندان، فارغ از قوم، زبان یا منطقه‌شان، پایه‌گذاری کرد.

اگر افغانستان بتواند با خرد جمعی، عبور هوشمندانه از بحران‌ها، بازسازی نهادهای ملی، و تقویت مشارکت واقعی سیاسی و اجتماعی مسیر آینده خود را ترسیم کند، ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور، گفت‌وگو درباره‌ی فدرالیسم یا دیگر ساختارهای حکومت‌داری، نه به‌عنوان بحران، بلکه به‌مثابه فرصتی تاریخی و عقلانی مطرح گردد.

روزی خواهد رسید که در پرتو وفاق ملی، با پشتوانه احزاب سراسری، اطلاعات آماری شفاف، نهادهای مقتدر ملی، و قانون اساسی جدید و مشروع، فدرالیسم نیز مانند سایر مدل‌های حکومتی، در فضای آرام، تحلیل‌محور و مشارکت‌جویانه مورد بررسی قرار گیرد؛ نه به عنوان نسخه‌ای فوری، بلکه به عنوان گزینه‌ای مشروع به عبور از موانع امروز و فراهم ساختن بستر مناسب فردا.

اما تا آن زمان، مسئولیت نخبگان سیاسی، دانشگاهیان، فعالان مدنی و نسل نوظهور کشور آن است که این مسیر را نه از طریق شعار، هیجان، تحقیر یا تخریب دیگران، بلکه با اتکا بر آگاهی، صداقت، منطق و احساس مسئولیت طی کنند. اصلاحات، تنها در سایه‌ی گفت‌وگو، شکیبایی و پذیرش تفاوت‌ها شکل می‌گیرد.

چرا فدرالیسم به نفع هزاره‌های اهل سنت در افغانستان نیست؟ | سراج‌الدین بدخشی

هزاره‌های اهل سنت یکی از اقلیت‌های قومی مذهبی در افغانستان هستند که برخلاف سایر گروه‌های هزاره (که عمدتاً شیعه‌اند) هزاره‌های اهل سنت به مذهب سنی حنفی تعلق دارند. این گروه در ولایات مختلف افغانستان به صورت پراکنده زندگی می‌کنند و در هیچ یک از این ولایات اکثریت مطلق جمعیتی ندارند. در چنین زمینه‌ای نظام فدرالی که بر اساس تقسیمات قومی یا جغرافیایی قدرت را واگذار می‌کند، نه تنها برای آنان مفید نیست، بلکه خطرات و پیامدهای منفی جدی دارد.

نبود تمرکز جمعیتی:

هزاره‌های اهل سنت در ولایات مختلفی مانند بدخشان، تخار، کندز، بغلان، سمنگان، بلخ، پروان، پنجشیر، غور، هرات، بادغیس، فاریاب، لغمان و کابل زندگی می‌کنند، اما در هیچ کدام از این ولایات اکثریت مطلق ندارند. در نظام فدرالی هر ولایت یا منطقه بر مبنای جمعیت خود اختیار می‌یابد، چون هزاره‌های اهل سنت در هیچ ولایت از نظر نفوس اکثریت نیستند، بنابراین در هیچ واحد فدرال قدرت نخواهند داشت. این باعث می‌شود صدای سیاسی آنان خاموش بماند و نقش آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های محلی و ملی محدودتر شود. افزایش محرومیت سیاسی و اداری:

در نظام متمرکز اقلیت‌ها می‌توانند از طریق حضور در ساختارهای ملی سهمی از قدرت به دست آورند. ولی در نظام فدرال چون اداره امور به سطح محلی و ایالتی سپرده می‌شود، قدرت در دست اکثریت محلی قرار می‌گیرد. این موضوع به معنای حذف طبیعی اقلیت‌ها است. هزاره‌های اهل سنت به عنوان اقلیت در بیشتر ولایات در معرض کنار گذاشته شدن از پست‌ها و امتیازات محلی قرار خواهند گرفت. خطر تقویت اکثریت‌گرایی محلی:

در فدرالیسم تصمیم‌گیری‌های اصلی در سطح محلی صورت می‌گیرد. اکثریت‌های قومی یا مذهبی در ولایات می‌توانند سیاست‌هایی وضع کنند که به نفع خودشان باشد. این ممکن است منجر به تبعیض ساختاری علیه اقلیت‌ها از جمله هزاره‌های اهل سنت گردد. مثلاً در ولایتی که پشتون‌ها، تاجیک‌ها و یا هزاره‌های شیعه اکثریت دارند، ممکن است منافع و حقوق هزاره‌های سنی نادیده گرفته شود. تضاد هویتی و خطر حذف فرهنگی:

هزاره‌های اهل سنت دارای هویتی دوگانه‌اند: قومی (هزاره) و مذهبی (سنی). در نظام فدرال که معمولاً بر مبنای هویت‌های قومی یا مذهبی ساخته می‌شود، این گروه ممکن است نه در ساختار فدرال هزاره‌ها (که

عمدتاً شیعه‌اند) جای یابد و نه در ساختارهای دیگر قومی که هویت هزاره را نمی‌پذیرند. مثل قصه مولوی محمد عثمان سالک‌زاده می‌شود. این وضعیت می‌تواند به حذف تدریجی این گروه از نظر فرهنگی و سیاسی بینجامد.

انزوا و ضعف نمایندگی در سطح ملی:

در نظام فدرالی تمرکز سیاسی از پایتخت به مناطق منتقل می‌شود. هزاره‌های اهل سنت چون در مناطق مختلف در اقلیت‌اند، نمی‌توانند در سطح ایالتی به نمایندگی مؤثر برسند و از سوی دیگر در سطح ملی نیز صدای شان ضعیف‌تر خواهد شد که در آن نه در مرکز و نه در محل، این گروه فرصت مشارکت مؤثر سیاسی نمی‌یابد.

در نتیجه آخر الامر:

نظام فدرالی در ظاهر مدافع عدالت و خودگردانی است اما در عمل برای اقلیت‌های کوچک، پراکنده و فاقد منابع چون هزاره‌های اهل سنت می‌تواند به معنای حذف، انزوا، تبعیض و بی‌قدرتی باشد. برای این گروه بهترین گزینه تقویت نظام متمرکز با تضمین حقوق اقلیت‌ها و مشارکت برابر در حکومت مرکزی و ایجاد مکانیزم‌های ضد تبعیض در سطوح محلی است. تنها با حفظ وحدت ملی، توزیع عادلانه منابع و تمرکز بر شایسته سالاری می‌توان از حقوق این گروه محافظت کرد.

نقد اولیه بر مسوده قانون اساسی مجمع فدرال خواهان | سمیع رحمانی

مسوده ارائه شده علی‌رغم برخی مزایایی اولیه، از منظر حقوق اساسی با نارسایی‌ها و معایب کلیدی و چالش‌های چندلایه مواجه است که نه تنها مشروعیت محتوای آن را زیر سؤال می‌برد، بلکه فرایند تدوین آن را نیز فاقد پشتوانه دموکراتیک و حقوقی لازم می‌سازد. این کمبودی‌ها، اگر مورد بازنگری بنیادین قرار نگیرد، می‌تواند هدف و فلسفه تأسیس مجمع فدرال خواهان افغانستان را زیر سوال ببرد.

اولاً، روند تدوین مسوده فاقد شفافیت، پاسخ‌گویی و مشارکت گسترده عمومی از جمله آگاهان حقوق اساسی بوده است؛ سه مؤلفه‌ای که در نظریه‌های معاصر دموکراسی و تدوین قوانین اساسی مدرن، از عناصر کلیدی مشروعیت تلقی می‌شوند. در فقدان فرایند مشارکتی، پرسش‌های جدی درباره معیارهای گزینش اعضای کمیته تدوین کنندگان مسوده قانون اساسی، ترکیب تخصصی آنان، میزان حضور اندیشمندان حقوق عمومی - به ویژه حقوقدانان متخصص در حقوق اساسی و گستره تنوع دیدگاه‌های نمایندگی شده در این جمع آشکار می‌شود. مخصوصاً عدم حضور پررنگ متخصصان حقوق اساسی در این فرایند تدوین، به وضوح در کاستی‌های متن مشهود است که سهل انگاری کمیته تدوین قانون اساسی مجمع فدرال خواهان را نشان می‌دهد. این حقوقدانان می‌بایست از چهار قوم بزرگ، روشنفکران اقلیت‌های قومی و مذهبی دیگر می‌بودند؛ چون قانون اساسی یک نظام مرکزی ریاستی نیست، بلکه قانون اساسی ساختار فدرالی با کل جزئیات است. نمی‌دانم چرا این نکته ساده را این عزیزان متوجه نشدند و فقط به شکل تشریفاتی تلاش نمودند یک مسوده کاپی پست تقدیم جامعه بکنند که اصلاً برای نسل متخصص و جامعه امروز این فریب مضاعف نگران کننده است. می‌بایست فکر می‌کردند که نسل نو دارای تخصص بین رشته‌ای است که نمی‌توان مثل قبل‌ها به چشم آن‌ها خاک پاشید. این خدعه حقوقی با رویکرد سیاسی تلقی می‌گردد.

از سوی دیگر، زبان حقوقی حاکم بر متن و ماده‌ها، نه تنها فاقد دقت و وضوح کافی است، بلکه در مواردی با به کارگیری اصطلاحات مبهم و تفسیر بردار، بستر را برای تفسیرهای متضاد و گاه متعارض فراهم کرده است که این کاستی به‌خاطر عدم رعایت ترمینولوژی حقوق اساسی می‌باشد. یعنی اعضای کمیته تدوین کنندگان مسوده به ترمینولوژی حقوق عمومی مسلط نبوده‌اند. در یک قانون اساسی مدرن او هم برای استقرار یک ساختار بنام فدرالی در کشوری شبیه افغانستان، هر واژه بار حقوقی ویژه‌ای می‌داشته باشد و ابهام در تدوین می‌تواند به سوء تفسیر، جدال‌ها، خلق بحران‌های مضاعف، حساسیت، اختلافات نهادی و قومی و ایالتی، و گاه بحران‌های اجرایی در سطوح مختلف به ویژه در مرحله اجرا و عمل منتهی شود. یا دست‌کم در مرحله توافق با بحران‌های متعددی دچار گردند. شاید هم می‌خواستند به عنوان یک دستاورد توخالی به

مردم نشان بدهند که بعد از چهار سال و فروپاشی نظام جمهوری که اکثریت این مجمع در بی کفایتی نامدار افغانستان و جهان‌اند، در کنار سایر سیاستمداران شارلاتان کمی از رنج خود را کم کنند. اگرچه در یک برنامه تبلیغاتی این دستارود را خیلی بزرگ نشان داده‌اند.

در عین حال، برخی از ماده‌های پیشنهادی با اصول مهم حقوق اساسی مانند تفکیک قوا، اصل برابری، اصل حاکمیت قانون، و تضمین حقوق اساسی شهروندان در تعارض‌اند. یک قانون اساسی نمی‌تواند اصول بنیادین خود را نقض یا تضعیف کند. یکی از الزامات کلیدی حقوق اساسی در تدوین قوانین اساسی مدرن عدم تعارض مواد با یک دیگرش است و این تعارض در سراسر متن وجود دارد که خواننده عوام متوجه آن نمی‌شود. اساساً الزامات حقوقی و غیرحقوقی در این مسوده نادیده گرفته شده و این نقص هم به‌خاطر نبود حقوقدانان حقوق اساسی بوده است که نظام‌های حقوقی کامن‌لا و رومی ژرمن را می‌فهمیدند و متن قوانین اساسی دنیا که اغلب به زبان‌های فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، ترکی و عربی‌اند را مسلط می‌بودند. فکر می‌کنم اعضای کمیته تدوین قانون اساسی به جز دو زبان نسبتاً انگلیسی و عربی کمتر به زبان‌های دیگر مسلط بوده‌اند. اکثر مواد هم ترجمه‌های ناصحیح از قوانین اساسی آلمان، ساختار قانون اساسی هند، سوئیس‌اند و بیش‌تر محتوا و شکلیات آن هم از قانون اساسی دوره جمهوری سال ۲۰۰۴ افغانستان اقتباس گردیده است. انسجام درونی، هم‌سویی اصول، و قابلیت تحقق‌پذیری احکام در دولت فدرال و ایالت‌ها، از مهم‌ترین معیارهای اعتبار حقوقی متن هستند. در غیاب چنین انسجامی، قانون اساسی نه‌تنها کارکرد هدایت‌گر و تنظیم‌کنندگی خود را از دست می‌دهد، بلکه می‌تواند به منبع تنش‌های ساختاری به ویژه میان اقوام و اقلیت‌ها در ایالت‌ها بدل شود که در برخی کشورها چنین نمونه‌ها را شاهد هستیم که انگار تدوین‌کنندگان تجارب کشورهای دارای سیستم فدرال و تنوع قومی را یا مطالعه نکردند یا نمی‌دانستند. در قسمت سایر فصل‌ها نیز چنین مشکلات به وفور قابل مشاهده است که در جایش نقد خواهم کرد.

همچنین، هیچ نشانی از سازوکار مؤثر و قوی برای جمع‌آوری و انعکاس نظرات عمومی، نهادهای مدنی، دانشگاهیان/پوهنتونی‌ها و گروه‌های روشنفکر از سایر اقلیت‌ها مانند هزاره‌های سنی، گوجرها، عرب‌ها، قزلباش‌ها، و سایر اقلیت‌های قومی و مذهبی دیگر می‌بودند، زیرا قرار نیست قانون اساسی تنها برای منافع و توزیع قدرت و عدالت اجتماعی برای دو یا چهار قوم بزرگ نگاشته شود و حقوق دیگران در این مرحله نادیده انگاشته شود که در ساختارهای فدرالی بیش‌تر این اقلیت‌ها در ایالات متضرراند و در مرحله عمل این نقص بیش‌تر آشکار می‌گردد، در دست نیست. فرایند تدوین قانون اساسی، بنا بر تجربه تاریخی و نظری، باید متکی بر بیش‌ترین میزان شفافیت، مشارکت‌پذیری و پاسخ‌گویی باشد؛ ویژگی‌هایی که در این مسوده کم‌رنگ یا غایب‌اند. نگاه تخصصی که اصلاً وجود ندارد. الزامات حقوقی و غیر حقوقی مانند بحران‌هایی که افغانستان به

آن درگیر است مانند بحران ژئوپلیتیک اصلاً در متن نیست. برای همین سوال مطرح می‌شود که وقتی ساختار فدرالی در کشوری که بحران مرزی و ژئوپلیتیک عمیق دارند، چگونه عملی می‌کنید؟

همچنین در کمیته تدوین قانون اساسی در کنار حقوق دانان برجسته حقوق اساسی، جامعه شناسان، اقتصاد دانان، اهالی رشته مدیریت، جغرافیایی سیاسی، اساتید از حقوق اداری و... باید می‌بودند که فقدان آن‌ها متن و مواد قانونی را بی‌معنا کرده است. اصولاً چند موی سفید و ارباب مآب کارش ساختن قانون اساسی آن هم در ایجاد یک ساختار فدرالی است؟ البته به استثنای چند نیمه جوان چیزفهم و خردمند که فقط آن‌ها هم شاید یک رشته حقوقی مانند حقوق جزا یا حقوق خصوصی را مسلط باشند، بقیه رشته‌های حقوقی از جمله حقوق اساسی را بلد نیستند و اگر می‌بودند از الزامات حقوقی و غیر حقوقی در این موادها استفاده می‌کردند. البته رئیس کمیته تدوین قانون اساسی مجمع فدرال خواهان دارای تخصص حقوق اساسی نیست بلکه تجارب حقوقی دارند و کتاب‌هایی هم در زمینه حقوق اساسی و حقوق اداری نگاشته شده‌اند، کاپی شده از آثار حقوقی ایرانی‌ها مانند کتاب حقوق اساسی و نهادهای سیاسی از ابوالفضل قاضی است که او هم از کتاب فلیپ اردانستاد حقوق پاریس کاپی کرده است. برای مستند می‌توان متن کتاب‌های حقوق اساسی سرور دانش، کتاب حقوق اساسی و نهادهای سیاسی ابوالفضل قاضی و کتاب اصلی که از فلیپ اردان باشد مقایسه گردد *political institutions & constitutional law*: از philippe Ardant نگاه شود.

با توجه به اهمیت موضوع، این تحلیل صرفاً یک ارزیابی کلی از ساختار و روند تدوین مسوده‌ها است. در روزهای آتی، هر یک از مواد مسوده را به تفکیک و با دقت تحلیلی به لحاظ حقوق اساسی، بر اساس اصول مسلم حقوق عمومی و اداری، مورد بررسی قرار خواهیم داد. انتظار می‌رود کمیته تدوین کنندگان این مسوده با گشودگی نسبت به نقدهای حقوقی، به بازبینی اساسی آن اقدام کنند و فرایندی شایسته شأن یک قانون اساسی ساختار فدرال را پیش بگیرند. در غیر او بحران را بیش‌تر خواهند کرد.

در پایان نکته قابل تأمل این است که به لحاظ اصول حقوق اساسی و نظم دموکراتیک هیچ جریان سیاسی حق تدوین مسوده و قانون اساسی برای یک کشور چندپارچه‌ترین مانند افغانستان را ندارند و این وظیفه روشنفکران و متفکران و اهالی تخصص حقوق عمومی و اساسی و جامعه شناسان است. اما از این‌که مجمع فدرال خواهان این وظیفه را بدوش گرفته‌اند بیش‌تر بار سیاسی دارد تا بار حقوقی و آینده‌ای مبتنی بر عقلانیت و طولانی مدت و ساختن یک قانون اساسی مبتنی بر رویکرد حقوقی. این جریان‌ها تلاش دارند مانند سنت قدیم فقط روی شانه‌های مردم مثل سایر نظام‌ها و حاکمان مستبد حکمرانی کنند و از این منظر نگاه کنیم این زحمات که ماه‌ها طول کشیده است به صفر تقرب می‌کند. ولی باز هم امیدوارم ساختار متمرکز و مسوده پر از چالش‌های خویش را اصلاح و این مسوده قانون اساسی شان را به تمام اقشار جامعه که دارای

تفکر و تخصص حقوق اساسی‌اند بفرستند و نقدهای آن‌ها را در اصلاحات بعدی جابجا کنند در غیر او فرستادن به تنهایی کافی نیست.

پ.ن: در فرصت لازم نقدهای خود را تحت عنوان: تحلیل انتقادی بر «مسوده قانون اساسی مجمع فدرال‌خواهان افغانستان» ساختار قدرت، حقوق شهروندان و نظام حکمرانی پیشنهادی با تأکید بر مبانی حقوق عمومی و اساسی خواهیم نوشت.

سی‌وپنج نکته‌ای که درباره هدف واقعی تأسیس مجمع فدرال‌خواهان و نقش لطیف پدرام نمی‌دانید! و باید بدانید!

۱. طرح‌های مجمع فدرال‌خواهان بیش‌تر بر منافع قومی و گروهی استوار است تا عدالت شهروندی.
۲. مدل پیشنهادی توزیع قدرت آن‌ها با اصول علمی فدرالیسم جهانی همخوانی ندارد و فاقد انسجام نظری است.
۳. فدرالیسم می‌تواند در افغانستان به تجزیه و سلطه قومی در قالب نو بینجامد، نه به وحدت ملی و مشارکت عادلانه در قدرت سیاسی آینده.
۴. نسخه فدرالیسم برای افغانستان در عمل به دلیل شکاف‌های قومی و بحران‌های متعدد قابل اجرا و تطبیق نیست.
۵. طرح‌های مجمع به شمول مسوده‌ای اخیر شان کاپی پست ناقص قوانین کشورهای دیگر است و پشوانه فلسفی، حقوقی و جامعه‌شناختی ندارد.
۶. عدالت اجتماعی در ادبیات این مجمع ناقص و ابزاری است؛ اقلیت‌های کوچک حذف شده‌اند. تعریفی که رالز از عدالت اجتماعی دارد این‌ها نفهمیده‌اند. باید محروم‌ترین گروه‌های قومی و مذهبی از عدالت اجتماعی برخوردار گردند.
۷. فعالیت‌های مجمع بیش‌تر سیاسی و تبلیغاتی است تا آگاهی‌بخش، گفتمانی و راه‌حل‌بنیادی بحران کشور.
۸. نقش اراده مردم و مشروعیت دموکراتیک در طرح‌های آن‌ها نادیده گرفته شده است. این معنا ندارد.
۹. موفقیت فدرالیسم در غرب نتیجه‌ی بسترهای فرهنگی قوی و سایر عوامل دیگر بوده، نه صرف ساختار فدرال. این‌ها جامعه افغانستان را مطالعه نکردند و بحران‌های درگیر آن را پنهان می‌کنند.

۱۰. شعارهای مجمع فدرال خواهان بیش تر روانی و تسکین دهنده‌اند تا ارائه دهنده راهکارهای واقعی و عملی قابل تطبیق برای افغانستان فعلی.

۱۱. مجمع فدرال خواهان برنامه‌ای مدون و عملی برای دوره گذار و پسا گذار ارائه نکرده‌اند. در واقع میان هر دو مرحله تفکیک قایل نیستند. دیوانه وار گپ خود سوارند و منتقدان را هم اگر گیر کنند سیلی کاری می‌کنند.

۱۲. نبود پشتون‌ها و سایر اقلیت‌های دیگر قومی و مذهبی و عدم برنامه عملیاتی برای گفت‌وگو و گفتمان سازنده با مخالفان، روح فدرالیسم را نقض کرده است. فلسفه فدرالیسم براساس توافق و اتحاد و دیالوگ است نه تقابل و مواجهه با دیگران.

۱۳. مجمع دیدگاه‌های مخالف را برنمی‌تابد و فدرالیسم را انحصاری کرده است. غیر از مجمع و پدram کسی حرف نقد گونه مطرح کند با لشکر مغول گونه مواجه خواهند شد.

۱۴. مجمع طرح مشخصی برای همکاری و تعامل با اقوام و سایر اقلیت‌های مذهبی و قومی مختلف ندارند.

۱۵. برخی اعضای اقوام اوزبیک و هزاره مانند دکتر پیکان، دکتر همت فاریابی، سرور دانش و آقای طالب ابزار دست لطیف پدram برای اهداف شخصی او برای ایجاد خراسان شده است. در حالی که کاذبانه روی مسوده شان نام افغانستان را گذاشته‌اند.

۱۶. لطیف پدram استراتژی واقعی برای تحقق فدرالیسم نداشته و ندارد و از این ساختار به عنوان ابزار فشار سیاسی علیه پشتون‌ها استفاده کرده است. تکه تکه شدن این مجمع را به زودی شاهد خواهید بود. چون باور دارم اوزبیک و هزاره‌های داخل در مجمع نیت پدram را به زودی متوجه خواهند شد.

۱۷. پروژه فدرالیسم برای مجمع فدرال خواهان بیش تر تاکتیکی- سیاسی است تا طرحی برای آینده‌ای بهتر و مطلوب برای افغانستان.

۱۸. طرح‌های فدرالیست‌های مجمع فدرال خواهان بیش تر رنگ و بوی قوم‌گرایی در قالب نو دارند تا راهکاری علمی و عملی برای بحران ساختار قدرت سیاسی و ایجاد دولت ملی و فراگیر.

۱۹. مدل ارائه شده از سوی مجمع بدون مشارکت متخصصان حقوقی و جامعه‌شناسان و... صرفاً توسط نخبگان سیاسی شارلاتان و بیکار طراحی شده است.

۲۰. فدرالیسم و ساختار فدرال تنها یکی از اشکال دولت‌های مرکب است؛ سایر مدل‌های دیگر مد نظر شان نیست و با قطعیت همیشه حرف می‌زنند. انگار بستر تطبیق فدرال را در ورای ذهن خود ترسیم کرده‌اند و یا از آینده خبر دارند.

۲۱. بی‌اعتمادی عموم مردم به‌خاطر سقوط نظام جمهوری به این چهره‌های فدرال‌خواه به دلیل پیشینه‌ی منفی سیاسی آنان بسیار بالاست. چون ظرفیت پذیرش همدیگر را ندارد و روزی مانند شورای ملی برای نجات فرو می‌پاشند.

۲۲. وضعیت قومی، تشتت جریان‌های سیاسی-نظامی و مدنی فرهنگی و جغرافیایی افغانستان فعلاً پذیرای فدرالیسم و ساختار فدرالی نیست و مخاطرات بسیاری را در مرحله عمل در پی دارد.

۲۳. ناآگاهی عمومی حتی خود رهبران مجمع در باره فدرالیسم باعث شده که این مفهوم به شعار سیاسی و ابزاری بدل شود.

۲۴. تاکنون هیچ مدل عملیاتی روشنی درباره ساختار ایالت‌ها یا نحوه تقسیم منابع مالی از سوی مجمع ارائه نشده است.

۲۵. تدوین و پیشنهاد مسوده قانون اساسی فدرال از خارج کشور فاقد مشروعیت دموکراتیک و مردمی است.

۲۶. نگاه مجمع به فدرالیسم تک بعدی و محدود به جنبه سیاسی و تبلیغاتی است؛ ابعاد فلسفی فرهنگی و اقتصادی و سایر جنبه‌های دیگر فدرالیسم نادیده گرفته شده است.

۲۷. طرح‌های مجمع از جمله مسوده آن‌ها؛ اقلیت‌های مذهبی و قومی دیگر در ولایات را نادیده گرفته‌اند و هیچ ضمانت عملی ندارند. ممکن در مرحله عمل بدتر از نظام‌های متمرکز مانند ریاستی عمل کند.

۲۸. بخشی از فدرال‌خواهان انگیزه انتقام سیاسی دارند و به انسجام ملی میان اقوام عمداً آسیب می‌زنند.

۲۹. ساختار مالی فدرالیسم بدون تجربه و دقت می‌تواند بحران‌های اقتصادی را تشدید کند. در مورد تجربه فدرال مالی کشورهای دیگر یک مقاله هم ننوشتند. فقط به تعریف مزایای فدرالیسم اکتفا نمودند.

۳۰. تضاد میان نظریه و عمل در فدرالیسم مورد غفلت قرار گرفته و این مورد خیلی کلیدی است.

۳۱. تغییر موضع برخی رهبران فدرال‌خواه سابقه‌ی سیاسی آنان را زیر سوال برده و مشروعیت آنان را تضعیف کرده است.

۳۲. نظام انتخاباتی مبتنی بر فدرالیسم بدون تضمین‌های ویژه، اقلیت‌های پراکنده را آسیب‌پذیرتر خواهد کرد و مجمع فدرال‌خواهان نظام انتخاباتی در ساختار فدرال را هیچ تعریف نکرده است و این مورد خیلی اساسی می‌باشد.

۳۳. تنها ذکر حقوق اساسی مردم و توزیع قدرت سیاسی میان دولت فدرال و ایالت‌ها در مسوده شان کافی نیست؛ ضمانت‌های اجرایی سیستماتیک انتخاباتی ضرورت اساسی است که آن‌ها دانش نظام‌های انتخاباتی

را ندارند و آدم متخصص در این زمینه نیز ندارند و برای شخصیت آکادمیک هم جا خالی نمی‌کنند و فقط ادعا و ادای مبارزه علیه تمرکز و و انحصار صدا بلند ولی در عمل ساختار داخلی شان متمرکز و انحصاری است.

۳۴. ادبیات موجود درباره فدرالیسم در مجمع فدرال خواهان افغانستان سطحی، ترجمه‌ای و قدیمی است.

۳۵. نظام‌های فدرالی در دنیا همواره تحول پذیرند و افغانستان باید فهم بومی از این تحول داشته باشد تا در مطابقت با شرایط افغانستان و با مطالعات تمام جنبه‌های عملی و میدانی نسخه فدرالی پیشنهاد گردد نه به شکل تبلیغاتی و بولد شدن در رسانه‌های جمعی.

نسبت فدرالیسم، اقلیت‌های قومی-مذهبی و هزاره‌های اهل سنت افغانستان در ولایت‌های شمال و شمال شرقی!

یک بحث در ساختار فدرال، کمیت نفوس ایالت‌ها است. هر قومی در هر ایالت بیش‌تر باشد در قدرت محلی سهم و اقتدار بیش‌تر دارد و عدم تعادل در کمیت نفوس اقوام و اقلیت‌های قومی و مذهبی معادله و موازنه قدرت در حکومت محلی یا ایالت‌ها را به هم می‌زند و قومی که به لحاظ کمیت بیش‌ترین نفوس را داشته باشد، اقتدار حکومت محلی را در ساختار فدرالی انحصار می‌کند و تمرکز ناخواسته در قالب قانون اساسی و نو شکل می‌گیرد. به ویژه طرح و پیشنهاد سیستم فدرال با شیوه‌ی تقابل، سلطه جویی، غلبه به ایالت‌ها، فرار بی رویه از مرکزگرایی، قوم محوری مفرط، هیجانات شخصی توأم با احساسات ناسنجیده بدون فراهم شدن مولفه‌های دموکراسی چون حاکمیت قانون، نظام انتخاباتی، احزاب فراگیر ملی، مشارکت عادلانه و صادقانه با تضمین نهادهای قوی و اقتدار دولت مرکزی، نهادهای رسیدگی کننده به منازعات بین ایالت‌ها، اقوام و اقلیت‌های مذهبی و قومی مانند گوجرها، ایماچ‌ها، پشه‌یی‌ها، قزلباش‌ها، عرب‌ها، هزاره‌های سنی و... بدون توجه به این شرایط، آینده‌ی بسیار خطرناکی را پیش روی اقلیت‌های قومی و مذهبی در یک سیستم فدرالی می‌گذارد. این مهم‌ترین نکته‌ای است که موافقان و مخالفان فدرالیسم در بعد نفوس ایالت‌ها متوجه نیستند. اگرچه برخی تاجیک‌ها و هزاره‌ها فهم اندکی در ذهن شان ترسیم شده است؛ ولی عدم تطبیق عملی سیستم در میدان، تبعات آن برای مردم کمتر ملموس می‌باشد. وقتی این ساختار تطبیق گردد، آنجا همه متوجه خواهند شد که راه اشتباه را با آدم‌های اشتباه آمده‌اند.

حالا در خصوص نسبت فدرالیسم و هزاره‌های سنی باید عرض کنم که در ولایات شمال و شمال شرقی این مردم بیش‌تراند، من مخالفت خود را تا فراهم شدن اجماع ملی و تحقق مولفه‌های دموکراسی که در فوق تذکر دادم، این ساختار را حداقل در کوتاه مدت به ضرر اقلیت‌های قومی و مذهبی از جمله هزاره‌های اهل

سنت می‌دانم. این راز اصلی انکار هزاره‌های سنی با حمایت برخی چهره‌های معلوم الحال از طریق رسانه‌ای موسوم به پایگاه روایت بود که یکباره بحث هزاره‌های سنی را پیش کشیدند و به همین انگیزه نشستی ترتیب داده بودند با عنوان: «هزاره‌ی سنی؛ واقعیت یا برساخت سیاسی» و نشان بدهند که این مردم تاجیک‌اند نه هزاره سنی که در فرجام با واکنش‌های فوق العاده از سوی جامعه هزاره (شیعه، سنی، اسماعیلی) و سایر اقوام دیگر مواجه گردید. بنابراین، نسبت فدرالیسم با هزاره‌های اهل سنت؛ نگرانی‌های یک اقلیت پنهان در ساختارهای فدرال، یکی از عوامل کلیدی در توزیع قدرت و نفوس هر ایالت است. از این منظر، فدرالیسم بدون اجماع ملی و مکانیزم‌های روشن و تضمین کننده‌ی حقوق اقلیت‌ها در ایالت‌ها می‌تواند برای آن‌ها، از جمله هزاره‌های اهل سنت، تهدید آمیز و فاجعه بار باشد. در نتیجه، در یک ساختار فدرالی که بر اساس نفوس یا نگاه قومی توأم با تقابل و گریز از مرکز طراحی شود که فعلاً چنین هم شده است، ولی ادعای قومی نبودن فدرالیسم از سوی جریان مدعی استقرار سیستم فدرال در افغانستان ظاهراً رد شده، ولی در پشت ذهن آن‌ها این توهم وجود دارد. برای همین طرح چنین ساختاری بدون توجه به پیامدها و تبعات آن برای اقلیت‌ها، نه تنها موجب تبعیض، انکار و بی‌عدالتی در آینده می‌شود، بلکه یکپارچگی و وحدت ملی را نیز تهدید می‌کند. این نگرانی‌ها، علت اصلی مخالفت من و بخش بزرگی از جامعه هزاره‌ی سنی با مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان است که از سوی چهره‌های مشخص و رسانه‌های مغرض، با هدف تحمیل روایت خاصی از فدرالیسم در امور نفوس ایالت‌ها ترتیب داده شده بود. این تحرکات مرموز، با واکنش‌های جدی و گسترده از سوی جامعه هزاره سنی مواجه گردید؛ آن‌ها ترتیباتی داده بودند که برخاسته از یک ترس و نگرانی منشأ می‌گرفت. در برگزاری برنامه نیت خیرخواهانه قطعاً نداشتند.

نامه سرگشاده به جناب عبداللطیف پدرام | شاکر حیات

آقای پدرام!

سلام و سلامتی نثار تان باد.

دیروز مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان نشر شد مبارک تان باشد. تا آخر مطالعه کردم سه مورد برایم خیلی جالب تمام شد:

۱. درج واژه «افغانستان» به عنوان نام کشور.

۲. درج واژه «افغانستانی» به عنوان هویت سیاسی تمام مردم.

۳. ستون فقرات قانون اساسی فدرال را ماده‌های قانون اساسی مصوب سال ۱۳۸۲ تشکیل می‌دهد.

جناب شما تقریباً بیست سال می‌شود که خراسان‌خواهی، هویت‌خراسانی و تقسیم جغرافیای اداری و سیاسی را مطرح کردید.

در سطح مطبوعات، اسپیس و حضوری در حد و حدود لفظ ارزش‌های خوبی را ردیف می‌کردید مگر بدبختانه در نخستین اقدام عملی پا بر سر ادعاهای تاریخی خود گذاشتید و نشان دادید که ادعای خراسان خواهی در حد و محدوده لفظ بوده نه عمل. به منظور جلوگیری از طولانی شدن نامه بصورت مختصر چند مورد را خدمت تان عرض می‌کنم:

۱. بیش‌تر از ۴۰ مرتبه از واژه افغانستان در این قانون اساسی استفاده شده است. نیک می‌دانید که قانون اساسی معرف نام کشور، تنظیم‌کننده قدرت و آزادی‌های ملت است. با انتخاب نام «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» جمعاً پذیرفتید که نام این کشور افغانستان است چون نام کشور بالای میثاق ملی یا همان منشور دولت گذاشته می‌شود تا ارتباط حقوقی قانون اساسی با جغرافیا محکم گردد. مثلاً قانون اساسی هندوستان، قانون اساسی پاکستان، قانون اساسی روسیه... و غیره. مگر می‌شود نام قانون اساسی تان افغانستان باشد و شما از خراسان؟ اگر هست در کجای دنیا چنین مثالی را سراغ دارید، مثال بیاورید؟

۲. در بند ۲ ماده ۶ تسجیل کردید که بر هر فرد شهروندان افغانستان «افغانستانی» اطلاق گردد. شما سال‌ها علیه این هویت مخالفت کردید، من بعد با کدام منطق هویت خراسانی را مطرح خواهید کرد؟

۳. از تشکیل ایالات ترکستان، هزارستان، کابلستان، تخارستان و... سخن می‌زدید مگر برخلاف ادعای تان اثری از موارد فوق دیده نمی‌شود. چرا؟

۴. همیشه با قانون اساسی مصوب سال ۱۳۸۲ مخالفت کردید ولی اکثریت ماده‌های قانون اساسی فدرال برگرفته شده از همان قانون اساسی است که بدتان می‌آمد. تا حدی ستون فقرات قانون اساسی فدرال را شکل داده است. معلوم می‌شود ناخوانده و احساساتی مخالفت می‌کردید.

جناب پدرام: با تهیه متن قانون اساسی فدرال آیا می‌دانید که دست و پای خود را یکجا بسته کردید؟ هرگاه منازعات سیاسی مکتوب شوند بعدش نوبت به تفاسیر آن می‌رسد، دیگر شما به تغییر آن تلاش نه بلکه به تعدیل و تفسیر آن مبادرت می‌ورزید. ادعایی که در متن جا داده شد موضوع اختتام یافته تلقی می‌گردد. کسی از مارشال فهیم فقید خواسته بود متوجه به قانون اساسی باشیم که آینده سیاسی تان را خراب می‌کند. مارشال پاسخ داده بود که «کرزی چه باشد با قانون اساسیش. هیچ که نشد از پتکش گرفته از ارگ می‌گشمش» مارشال زورش به متن دست ساخته خودش نرسید از شما می‌رسد؟ با دستان مبارک خود نوشتید که من مربوط به کشور افغانستان و هویت افغانستانی می‌باشد.

به کرات عرض کردیم که دولت‌سازی و قرارداد اجتماعی کار بسا مشکل است، شما قبول نداشتین و یک‌دنده خراسان‌خواهی را مطرح می‌کردید ولی در مرحله عمل حتی در حلقه کوچک فدرال‌خواهان نتوانستید از نام افغانستان و هویت افغانستانی فراتر روید. در چنین حالتی یک لحظه پیش خود فکر کنید اگر در صحنه حقیقی دولت‌سازی قرار گیرید که شامل صدها نفر و ده‌ها کشور می‌شود اکثراً در مقابل تان حساس‌اند چه ارزش‌های دیگر را از دست خواهید داد.

به هر صورت بیش‌تر وقت تان را تلف نمی‌کنم با یک سوال کوتاه متن را به پایان می‌رسانم. به کرات گفتید «افغانستان» یک نام جعلی‌ست، کسانی که حرف از افغانستان می‌زدند، بزدل خطاب شان می‌کردید حالا برای‌شان چه جواب دارید؟

با حرمت

شاگرد حیات

سلام مجدد پدرام صاحب

متن دیروز تان را خواندم سپس از این‌که نوشتید ولی پُر از دلایل ضعیف، تناقض‌گویی و سراسیمگی می‌باشد. تناقضات را یک به یک خدمت تان عرض می‌کنم:

۱. جناب پدرام صاحب، دو نوع اختلاف داریم، اختلاف سیاسی و حقوقی. هرگاه اختلاف سیاسی به نتیجه رسد و مکتوب گردد به تعقیب آن نوبت به اختلاف حقوقی فرا می‌رسد. بعداً اگر ادعایی صورت گیرد به متن مراجعه می‌شود نه به حرف و حدیث‌ها.

در زمینه یک مثال زنده خدمت تان می‌نویسم.

ساکنان دو طرف خط دیورند هر چه تلاش کردند مرز را حذف کرده نتوانستند چون ۱۳۰ سال قبل توسط عبدالرحمن خان امضا شده بود. جناب شما نیز خط دیورند را پایان یافته خواندید. چرا امضای ۱۳۰ سال قبل عبدالرحمن خان را قبول دارید ولی از دیروز خود را نه؟

دلایل شما نیز شباهت به همین سند دارد. کار از دلایل سیاسی گذشته من بعد به متن تان مراجعه می‌گردد که در آن افغانستان و افغانیت را پذیرفتید.

۲. نوشتید موادی که پیرامون فدرال نوشته شده را از قانون اساسی فدرال افغانستان قبول دارید سایر مواردش را نه. این ادعای تان نیز بی‌اساس است، چند نمونه مواد قانون اساسی فدرال را خدمت تان می‌نویسم تا ببینید که قوه ثلاثه دولت را مشروط به افغانستانی بودن ساخته‌اید.

در ماده ۸۹، ۱۳۱ و غیره قانون اساسی فدرال تسجیل شده است که «رئیس جمهوری، صدر اعظم، وزرا، وکلا، قضات... باید شهروندی (افغانستان) را داشته باشند» ضمنی علاوه کردید که مقامات فدرال افغانستان قبل از آغاز کار سوگند وفاداری را بنام افغانستان اجرا نمایند.

در این بخش نیز کدام مورد خارج از افغانستان تذکر نرفته که ادعای تان را صحه بگذارد.

۳. خود را دو تابعیته معرفی کردید.

در نزد شورا افغانستانی خود را مکتوب کردید و در کنگره خراسانی. به دو دلیل افغانستانی بودن تان نسبت به خراسانی بودن تان اعتبار و ارجحیت دارد.

با تصمیم ناسنجیده دو امر متضاد را شکل دادید. در چنین حالتی که تعارض به‌وجود آمده از حیث اساسی بودن، داشتن جایگاه و اعتبار ملی، برای قانون اساسی ارجحیت داده می‌شود. اگر باور ندارید از قانون اساسی فدرال افغانستان مجمع خودتان مثال زنده می‌آورم.

بند سوم ماده ۳ قانون فدرال تسجیل گردیده است که «هر گاه میان قانون اساسی و سایر قوانین تعارض به‌وجود آید قانون اساسی ارجحیت دارد». یعنی بر مبنای قانون اساسی فدرال، افغانستانی بودن تان نسبت به خراسانی بودن تان از اعتبار بیش‌تری برخوردار می‌گردد.

به لحاظ تعداد. به قول خودتان مجمع فدرال خواهان متشکل از احزاب سیاسی، نهادها، شخصیت‌های ملی و دانشگاهی می‌باشد در این کُل شما جزء هستید. در دموکراسی حق با اکثریت است. طبق فورمول ریاضی جز تابع کُل می‌باشد.

۴. دو موقف متفاوت در یک امر مشابه اتخاذ کردید.

شما نام افغانستان در قانون اساسی ۱۳۸۲ را مایه شرمساری می‌دانید ولی پذیرفتن نام افغانستان و هویت افغانستانی در قانون اساسی فدرال افغانستان برای تان عادی است. چرا دو امر مشابه یکیش شرمساری باشد دیگرش ثواب؟ در حالی که قانون اساسی ۱۳۸۲ توسط ۵۰۲ تن از سراسر کشور تصویب شد و قانون اساسی فدرال افغانستان توسط بیست نفر تبعیدی.

۵. در پاراگراف اخیر متن تان آمده است «خراسان خواهی و فدرال باهم تلازم ندارند»

این ادعای تان غلط است. کاملاً باهم تلازم و ارتباط دارند. یک «سرزمین» دارای نام و ساختار دولتی می‌باشد. شما مدعی همزمان نام خراسان و ساختار فدرال برای این سرزمین بودید هر کدام این دو را حذف کنین ادعای تان باطل می‌گردد. به خاطر اثبات ادعای تان کدام سرزمین بی‌نام و یا بدون ساختار سیاسی را سراغ دارید که التزام موضوع زیر سوال برود؟

جناب پدram! موضوعات حقوقی برخوردار از ثبات، مسئولیت حقوقی و اخلاقی می‌باشد. مانند حرف‌های سیاسی نیست که هر لحظه تغییرش دهید.

به هر صورت، در قمار حقوقی دست‌آوردهای سیاسی خود را باختید. به پاس چند روز آشنایی برایتان پیشنهاد دارم. اگر می‌خواهید دوباره به راه سابق خود برگردید به جز از استعفا و ترک شورای فدرال خواهان دیگر راهی ندارید. مطمئن هستم اگر این کار را زود انجام ندهید در آینده مجبور خواهید شد.

ضمن خواهش دارم که با مردم خود صادق باشید چون موقف‌گیری‌های ضد و نقیض فاصله‌تان را با مردم بیش‌تر می‌کند.

و من الله توفیق

متهم بحث فدرال سازی و دموکراسی | دکتر طلا پامیر

نوامبر ۲۰۲۲

افغانستان به مثابه کشور واحد ایجاد شده و تنها به مثابه کشور واحد (یک پارچه) بقا داشته می تواند. تمرکز زدایی اداره، مردم سالاری و پیشرفت، مستلزم فدرال سازی (تقسیم جغرافیه افغانستان در خط قومی) نیست. در چند روز اخیر با واکنش های دوشخصیت نسبتا شناخته شده در برابر کمپاین "نسل کشی هزاره را متوقف کنید" و "فدرال خواهی" آقای سرور دانش در شبکه تویتر سر خوردم که بهانه ای شد برای مکث بیش تر روی همین دو مورد.

آقای سید عیسی حسینی مزاری می نویسد:

"طرح مسئله نسل کشی هزاره ها و نیز هزارستان، حساسیت هایی در کشور به وجود آورده، این در حالی است که مردم ما نه معتقد به نسل کشی و نه به دنبال هزارستان هستند بلکه در راستای تأمین امنیت و ثبات و ساختن کشور مشارکت داشته، به افراد و جریان های مخالف حاکمیت باجدیت نه گفته و باز خواهند گفت" آقای شاه حسین مرتضوی سخنگوی رئیس جمهور پیشین داکتر غنی در برگه تویتر و فیسبوک خویش نگاشته است که:

"در انتخابات های پارلمانی برخی کاندیدان به چاپخانه مراجعه کرده چنین سفارش داده اند: «عکس من را خوب کلان و قشنگ چاپ کنید! یک شعار هم خودتان نوشته کنید»"

حالا هم برخی چهره های سیاسی در این روزها درباره نوع نظام بحث دارند. اما مطمئن هستم که برای اکثریت این چهره ها سوار شدن در قطار سیاست مهم است تا چگونگی و نوع نظام! تجربه فعالیت های سیاسی شماری زیادی از شخصیت ها نشان داده که آنان با انعطاف پذیری که برای شریک شدن در قدرت دارند با هر نوع نظام سازگاری دارند"

این دو شخصیت آگاه "زیر کاسه نیم کاسه" را دیدند. یعنی نفرت پراگنی قومی و آن را برای سلامت افغانستان، وحدت مردم افغانستان و منافع مردم عزیز هزاره به ویژه، خطرناک دانستند.

کمپاین "نسل کشی هزاره را متوقف کنید" نمی گویند که عامل حمله بر مرکز آموزشی "کاج" و حملات مشابه قبلی، داعش و یا گروه های دیگر تروریستی است. این کمپاین به گونه روشن سمت و سوی قومی دارد و یک قوم مشخص افغانستان را هدف گرفته است. این کمپاین می خواهد به مردم هزاره بگوید که یک قوم خاص در پی کشتار سیستماتیک و نابودی شماست.

آقای حسینی مزاری درست از عواقب همچو کمپاین‌ها و نفرت‌پرگنی قومی و مذهبی برای مردم هزاره ابراز نگرانی نموده است.

بدون شک که حملات سیستماتیک بر تأسیسات فرهنگی و مذهبی در مناطق هزاره نشین کابل جنایت ضد بشریت و جنایت جنگی بوده و محکوم است اما عامل این جنایت (جنایات) یک قوم خاص نیست. هیچ کس نمی‌تواند این را ثابت کند.

یادداشت آقای مرتضوی منوط به شعار فدرال‌خواهی آقای سرور دانش معاون پیشین رئیس جمهور پیشین است. از دید مرتضوی، آقای دانش در فدرال‌خواهی خود صادق نبوده و تنها خواسته است که از وجود خود در سیاست افغانستان یادآوری کند که در صورت تغییر احتمالی اوضاع از فهرست افراد مطلوب "آمریکا زیر نام" جامعه بین‌المللی "بیرون نماند.

آقای مرتضوی راست گفته است. زیرا آقای سرور دانش در سال‌هایی که در قدرت قرار داشت نه تنها که مخالف فدرال‌سازی افغانستان بل مخالف سیستم پارلمانی کامل نیز بود.

موصوف به تاریخ ۳۰ اسد ۱۳۹۶ در سخنرانی خویش در کنفرانس بررسی قانون اساسی گفته است که: "در افغانستان هنوز احزاب سیاسی ملی نیرومند با پایگاه‌های وسیع و تثبیت شده، وجود ندارند. احزاب فعلی افغانستان هنوز قومی هستند و با این وضع نظام پارلمانی باعث انحصار گروهی و قومی قدرت می‌شود" "در نظام پارلمانی این امکان وجود دارد که پارلمان، حکومت، ریاست‌جمهوری و حتا قوه قضائیه در اختیار یک گروه یا ائتلافی از گروه‌های سیاسی قرار گیرد؛ چیزی که در افغانستان باعث بی‌ثباتی و منازعات سیاسی خواهد شد" به گفت آقای دانش "نظام نیمه ریاستی این ظرفیت را دارد که می‌تواند «بدون صدراعظم» باشد و در افغانستان چنین نظامی «از جهاتی بهتر» است؛ چرا که در برخی از کشورها تجربه شده که وجود صدراعظم در کنار یک رئیس‌جمهور منتخب با صلاحیت‌های وسیع معمولاً باعث تضاد و ناهماهنگی‌ها می‌شود"

به باور آقای دانش، «بهترین نظام» در شرایط کنونی در افغانستان «نظام نیمه ریاستی مبتنی بر دموکراسی مشارکتی» است که بتواند همه‌ی گروه‌های قومی و سیاسی را به‌طور عادلانه در قدرت مشارکت دهد. چنین نظامی تنها در قالب نظام نیمه ریاستی قابل تطبیق است"

منابع (اطلاعات روز، پژواک و بی بی سی مورخ ۳۰ اسد ۱۳۹۶)

حُب، آقای سرور دانش شاید بگوید از تجارب کار خود در دولت به مثابه معاون رئیس‌جمهور! و تحولات اخیر کشور به این نتیجه رسیده است که فدرالیسم ساختار خوب برای مشارکت اقوام در قدرت است و او

می‌توانست که از نام قوم به مقام ریاست جمهور برسد اما، تجربه کاری آقای دانش و شرایط موجود، واقعیت را که موصوف در رد فدرال‌سازی افغانستان و سیستم پارلمانی کامل در آن زمان بیان نموده بود تغییر نمی‌دهد. ما تا هنوز هم با همان احزاب "غیر ملی" و "بدون پایگاه تثبیت شده مردمی" به گفت آقای دانش و همان جامعه و همان شخصیت‌ها سروکار داریم و شاید هم یک گام و یا چند گام از آن شرایط را که آقای دانش برای فدرال‌سازی و سیستم پارلمانی در افغانستان مساعد نمی‌دانست، عقب رفته‌ایم.

در این صورت آقای دانش آگاهانه و از روی عقده در پی بی‌ثبات سازی و منازعات سیاسی و تجزیه افغانستان است، "هرچه بدتر، بهتر."

مشکل است باور کرد که آقای دانش، نمی‌داند که بحث فدرالیسم و بحث تمرکز زدایی و مردم‌سالاری دو بحث جدا است. او ممکن است که به‌خاطر فریب ذهنیت عامه و ترس از برانگیختن حساسیت‌ها در برابر تلاش‌های تجزیه‌طلبانه خلط مبحث می‌کند. کم نیست کسانی که فکر می‌کنند فدرالیسم نوع نظام دولتی است و این نظام لزوماً دموکراتیک و پیشرفته است اما افغانستان از نظر سیاسی به آن سطح نرسیده. در آینده شاید.

آقای دانش می‌خواهد که به همین رده افراد ناآگاه قناعت بدهد که تشویش نداشته باشید. با فدرال‌سازی افغانستان هیچ چیز بجز نوع اداره دولتی که متمرکز است، تغییر نمی‌کند. راستی، اگر فدرالیسم به معنی تمرکز زدایی، دموکراسی و پیشرفت و ثبات سیاسی در کشور باشد، چرا باید با آن مخالفت نمود اما، واقعیت چیزی دیگر است.

واقعیت این است که فدرالیسم به معنی تمرکز زدایی، مردم‌سالاری، دموکراسی و پیشرفت و ثبات نیست. فدرالیسم یعنی کشور متشکل از چند پارچه. فدرال‌سازی افغانستان یعنی تقسیم کردن یا پارچه پارچه کردن یک کشور واحد در خط قومی و تباری. تقسیم جغرافیه ملی به جغرافیه‌های قومی و تقسیم مردم (ملت واحد) به هویت‌های قومی و تقسیم حاکمیت واحد ملی.

نشان بدهند که در کدام فدرال قومی در جهان وضعیت به گونه دیگر است. اگر چنین نیست پس چه تفاوت میان کشور فدرال و کشور واحد وجود دارد؟

آقای دانش چنانچه پیشتر گفته شد "زیر کاسه نیم کاسه دارد یعنی توطیه علیه سلامت افغانستان، هویت ملی و سیاسی و وحدت مردم افغانستان. تصادفی نیست که فدرال‌خواهان نام افغانستان را یک غلط تاریخی می‌شمارند و شعارهای "ما ملت واحد نیستیم"، "من افغان نیستم" و بی‌رق‌های این و یا آن "ستان" را به شانه می‌کشند. طرح فدرالیسم (فدرال‌سازی) قومی اگر فی الحال شکستادن افغانستان نباشد،

گام در جهت تجزیه و فروپاشی آن در خط قومی است. فدرالیسم (فدرال سازی) قومی راه بی برگشت به سوی فروپاشی کشور است. دیر یا زود

شاید پرسند که چرا فدرال سازی قومی راه به سوی فروپاشی و تجزیه است و آیا چنین موارد در تاریخ وجود دارند؟ بلی، در همین سال های نه چندان دور کشورهای فدرال اتحاد شوروی، یوگوسلاویا و چکوسلواکیا تجزیه شدند. فدرال پاکستان به زور اردو (مشت آهنین پنجاب) دوام آورده است ورنه یکسال دوام نمی کند. فدراسیون امروز روسیه به مشت محکم پوتین حفاظت می شود. پوتین خواست مردمان قفقاز شمالی برای خودمختاری و تشکیل دولت ملی در سال های ۱۹۹۹-۲۰۰۹ را به خاک و خون کشانید.

اگر مداخله اتحادیه اروپا و ناتو نباشد، فدرال بلجیم در جریان یک سال از هم می پاشد. مناقشه بر سر بودجه و تشکیل حکومت پس از هر انتخابات، فدرال بلجیم را تا مرز فروپاشی می رساند. از سال ۱۹۵۰ کم از کم ۱۶ کشور فدرال انقراض نموده است (فهرست فدرال های متلاشی شده را در انترنیت یافته می توانید)

اگر مقصد آقای دانش واقعا تمرکززدایی و دموکراتیزه کردن نظام دولتی است و زیر کاسه نیم کاسه نیست. در این صورت تمرکز زدایی و مردم سالاری مستلزم فدرال سازی (تقسیم جغرافیه کشور در خط قومی) نیست. تمرکز زدایی و مردم سالاری در کشور واحد (یونیتار) کاملا ممکن است. در جهان امروز دهها کشور واحد وجود دارند که نسبت به بیش تر کشورهای فدرال دموکراتیک، غیر متمرکز، باز و پیشرفته و با ثبات اند. آیا می توان گفت فرانسه، انگلستان، جاپان، هالند، ترکیه... (کشورهای واحد) نسبت به پاکستان، هند، امارات متحده عربی، سومالی و اندونزی، سودان، نایجریا، اتوپی، کامرون، روسیه، آلمان و آمریکا و کانادا (کشورهای فدرال) غیر دموکراتیک، غیر متمرکز و عقب مانده و بی ثبات اند؟

تمرکز زدایی و دموکراسی و مردم سالاری را فدرالزم پنداشتن یک غلط علمی و یک فریب کلان است.

ما، در تیوری دولت و حقوق مفاهیم چون :

۱- ساختار کشور؛

۲- اداره دولتی و

۳- رژیم سیاسی داریم.

این مفاهیم هرچند باهم رابطه دارند اما هم معنی نیستند. بحث فدرال در گام نخست، بحث ساختار جغرافیایی یک کشور است نه بحث اداره و رژیم سیاسی.

- ساختار جغرافیایی کشور یعنی کشور یک پارچه (یونیتار) و یا کشور متشکل از چند پارچه (فدرال). ساختار کاندفدرال عملا وجود ندارد.

- اداره کشور یعنی چگونگی روابط میان ارگان‌های قدرت و اداره مرکزی و محلی. در این جاست که بحث مرکزیت و تمرکز زدایی به میان می‌آید که هم در کشورهای فدرال و هم در کشورهای واحد (یک‌پارچه) مطرح است.

- رژیم سیاسی یعنی شیوه و میتود حکومت‌داری. دیکتاتوری، اقتدارگرایی، دموکراسی و مردم‌سالاری و حقوق بشر. زیر مفهوم رژیم سیاسی کشور مطالعه و بررسی می‌شوند. مهم نیست که یک کشور فدرال باشد و یا واحد.

گاهی برای توجیه فدرال‌سازی افغانستان، آمریکا و آلمان... را مثال می‌آورند که کشورهای دموکراتیک، پیشرفته و غیر متمرکز و با ثبات‌اند. بلی چنین است اما، شمار بزرگ از کشورهای واحد نیز وجود دارد که نه کمتر از آمریکا و آلمان، کانادا... دموکرات، مردم‌سالار، غیر متمرکز، پیشرفته و با ثبات‌اند. از جمع ۱۹۳ کشور عضو سازمان ملل متحد تنها ۲۷ کشور خورد و بزرگ فدرال‌اند. از این جمع ۷ کشور در فهرست عقب‌مانده ترین کشورها شمرده می‌شوند. بنابراین، هر کشور فدرال لزوماً، دموکرات، مردم‌سالار، پیشرفته و با ثبات نیست و هر کشور واحد لزوماً دیکتاتوری، متمرکز، عقب‌مانده و بی‌ثبات نیست و به همین ترتیب، تمرکز زدایی و مردم‌سالاری و پیشرفت و ثبات یک کشور مستلزم فدرال‌سازی آن کشور نیست.

گفتنی است که کشورهای فدرال از همان آغاز به مثابه کشورهای فدرال ایجاد شدند. این طور نبود و نیست که یک کشور واحد و جا افتاده، با تاریخ دراز و با هویت قبول شده سیاسی تنها به مقصد و دلیل مردم‌سالاری، تمرکز زدایی و پیشرفت و ثبات به کشور فدرال تبدیل شده باشد. در تاریخ کشورهای معاصر چنین نمونه وجود ندارد مگر توسط اشغالگران مانند عراق (یگانه مورد)

در افغانستان نیز در سال‌های سلطه نیروهای خارجی، گروه‌های معین با استفاده از فرصت تلاش کردند تا کشور را در خط قومی تقسیم نمایند اما مردم وطن دوست افغانستان با مقاومت بی‌نظیر شان این پلان شوم را خنثی نمودند. صدهای خراسان خواهی، این "ستان" و آن "ستان" خواهی، "ما ملت واحد نیستیم"، ما افغان نیستیم" بر خلاف قانون اساسی در قوه مقننه و قوه اجرائیه دولت بلند بود. برخی ولایات عملاً به قلمرو حکمروایی جنگ‌سالاران و زورمندان محلی تبدیل شده بودند. آیا آن زورمندان و دلان قومی فکر تمرکز زدایی، مردم‌سالاری، دموکراسی، حقوق بشو پیشرفت ثبات کشور را در سر داشتند و به این ارزش‌ها باور مند بودند؟ و سخن آخر:

تمرکز زدایی و مردم‌سالاری و پیشرفت اقتصادی-اجتماعی و ثبات سیاسی در کشور بلی اما تحقق این ارزش‌ها چنانچه در متن آمد مستلزم فدرال‌سازی افغانستان نیست. این ارزش‌ها می‌تواند به گونه آرام و بدون دامن زدن به اختلافات قومی و سمتی در قانون اساسی و قانون ارگان‌های محلی قدرت و اداره دولتی تسجیل

و اجرایی شوند. در شرایط عادی، فکر نمی‌کنم که هیچ گروه سیاسی و قومی با تمرکززدایی در چهارچوب کشور واحد و یک‌پارچه مخالفت نماید.

در باره فدرال‌سازی (تقسیم جغرافیه سیاسی افغانستان در خط قومی) میان مردم افغانستان اجماع (تفاهم باهمی) وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، به نفع افغانستان و هیچ قوم و تبار هم نیست. فرض کنیم که افغانستان واحد فدرالی شد. جغرافیه بسته و خشک و خنگ هزاره وساکنان آن جغرافیه از فدرال‌سازی افغانستان چه سود می‌برند؟

یادداشت سوم (متنم بحث فدرال‌سازی و دموکراسی):

فبروری ۲۰۲۴

با توجه به تحرکات اخیر برخی افراد انگشت شمار در باره فدرال‌سازی افغانستان که زیر نقاب تمرکززدایی صورت می‌گیرد، لازم دانستم تا یکبار دیگر تفاوت‌های اساسی میان فدرال‌سازی و تمرکززدایی روشن شود. فدرال خواهان (تجزیه خواهان) که خوشبختانه انگشت شمارند و از هیچ بخش جامعه افغانستان نمایندگی نمی‌کنند، عمداً نیات اصلی شان را برای شکستادن افغانستان در خط و جغرافیه قومی، پنهان می‌کنند؛ از دولت‌های فدرال آمریکا و کانادا و هند و... سخن می‌زنند که شگوف، دموکرات و غیر متمرکز اند، اما، در باره کشورهای واحد و یک‌پارچه چون فرانسه، انگلستان، چین، ژاپن، هالند، ایتالیا و... که نه کمتر از آمریکا، کانا و هند، پیشرفته، شگوف، دموکرات و غیر متمرکز اند، خاموشی اختیار می‌کنند.

این آقایان از بحث چگونگی روند تشکیل کشورهای فدرال آگاهانه طفره می‌روند. شنونده و خواننده کم سواد و بی‌خبر از تاریخ تشکیل کشورهای فدرال (چندپارچه) و کشورهای واحد (یک‌پارچه) گمان می‌کنند که فدرالیسم عالی‌ترین فاز یا عالی‌ترین مرحله انکشاف و تکامل نظام دولتی است در حالی که چنین نیست. شماری تنها با این دلیل مخالف فدرال‌سازی افغانستان اند که گویا افغانستان به آن "مرحله" نرسیده است.

شنونده و خواننده کم سواد نمی‌داند که فدرال‌سازی به معنی نظام دولتی (اداره و رژیم سیاسی) و ترقی و شگوفایی و عدالت نه بل به معنی ساختار جغرافیای سیاسی یک کشور و چگونگی حاکمیت (Sovereignty) در این جغرافیه است.

بحث تمرکززدایی جدا از بحث فدرال‌سازی است. فدرال خواهان یک مورد را هم در تاریخ معاصر جهان مثال نمی‌آورند که یک کشور واحد و یک‌پارچه به کشور فدرال (چندپارچه) تبدیل شده باشد (که اگر وضعیت سردرگم عراق در نتیجه اشغال آن از سوی آمریکا را نادیده بگیریم؛ بر موارد زیادی از فروپاشی

کشورهای فدرال چشم می‌پوشند که اتحاد شوروی، چکوسلواکیا و یوگسلاویا مثال‌های آن در سال‌های ۱۹۹۰-۲۰۰۰ اند.

در تصویر زیر چگونگی تمرکززدایی در کشورهای یک‌پارچه (یونیتار) و چگونگی تشکیل کشورهای فدرال (کشورهای متشکل از چندپارچه) را ببینید. در تمرکز زدایی ساختار کشور تغییر نمی‌کند؛ کشور یک‌پارچه (یونیتار) به کشور فدرال (چندپارچه) تبدیل نمی‌شود. فدرال‌سازی و تمرکز زدایی دو بحث جدا است.

فدرالیسم جغرافیایی در کشور چندقومی؟! | دکتر عبدالخالق لعلزاد

نکته‌هایی در مورد فدرالیسم

دوستان زیادی از من می‌پرسند که «چرا من مخالف فدرالیسم هستم»، در حالی که من مخالف فدرالیسم نیستم؛ اما بنا بر «دلایل علمی زیر»، آن را در «شرایط کنونی» کشور «غیرعملی و بیش‌تر مشکل‌زا» می‌دانم: دوستان باید بدانند که تمام کشورهای فدرالی در جهان بر اساس «تفاهم/توافق» از «اتحاد ایالت‌های مستقل» یا «ایجاد ایالت‌های قومی» به‌وجود آمده‌اند (در این مورد تا کنون استثنایی وجود ندارد)!

بنابراین، فدرالیسم در کشور ما «جنبه» عملی ندارد، نه این که من مخالف آن باشم (زیرا نه «ایالات مستقلی» داریم که با هم یکجا شوند... و نه «ایالات قومی» داریم که برای آن‌ها اختیارات فدرالی داده شود تا هویت قومی/زبانی/فرهنگی خود را رشد و انکشاف دهند. چون همه اقوام تقریباً در همه ولایات/ایالات مخلوط‌اند)!

در کشورهایی که «مشکل قومی» وجود دارد، «فدرالیسم قومی» ایجاد می‌شود (مانند سوئیس، پاکستان، هند و غیره)، نه «فدرالیسم جغرافیایی» تا هر قوم بتواند در ایالت خودش هویت قومی، زبانی و فرهنگی خودش را رشد و توسعه دهد و یکی در امور دیگری دخالت نکند (اما چنین «ایالات قومی» در کشور ما وجود ندارد!) نظر دوستان «فدرالیست» ما این است که «فدرالیسم جغرافیایی» در کشور ایجاد شود یا حتی شعار می‌دهند که «یگانه راه حل مشکلات قومی در کشور، فدرالیسم است!» در حالی که در یک کشور «چند قومی» که تقریباً همه اقوام مخلوط‌اند، فدرالیسم جغرافیایی (یعنی تقسیم کشور به حدود ۱۰ ایالت یا کم و بیش که در آن‌ها تقریباً همه اقوام زندگی دارند) نه تنها هیچ کمکی برای «حل مشکلات قومی» نمی‌کند، بلکه در «عمل واقعیت»، به معنای «انتقال مشکلات قومی از مرکز/پایتخت» کشور «به تمام ایالات/ولایات و محلات» است که باعث «تقابل و رویارویی بیش‌تر قومی» می‌شود!

دلچسب‌تر این که دوستان زیادی «خیال» می‌کنند که «مشکل اصلی قومی» در کشور ما تنها در بین «پشتون‌ها (قوم حاکم) و «غیرپشتون‌ها» (اقوام محکوم) است (و گویا در بین غیرپشتون‌ها یا «اقوام محکوم» تاجیک و هزاره و اوزبک هیچ مشکل قومی وجود ندارد - در حالی که «واقعیت عینی و عملی» در ۲۰ سال گذشته، چیز دیگری را نشان داد!

به گونه مثال، شاید به خاطر داشته باشید که اوزبک‌ها و هزاره‌ها و حتی پشتون‌ها در زمان ولایت استاد عطا در بلخ از «حاکمیت تک‌قومی تاجیک»‌ها می‌نالیدند. همین گونه، سرنوشت تاجیک‌ها در ولایات شمال

که «حاکمیت تک‌قومی اوزبک‌ها» برقرار بود و یا در بامیان/دایکندی که «حاکمیت تک‌قومی هزاره‌ها» برقرار بود، بدتر از «حاکمیت تک‌قومی پشتون‌ها» بود!

با کمال تأسف، تا زمانی که در یک جامعه، «مناسبات دموکراتیک» برقرار نشود (مانند قوانین عادلانه و ساختار غیرمتمرکز: توزیع افقی/عمودی قدرت، حاکمان انتخابی/پاسخگو و شهروندان برابر حقوق و غیره)، هر قومی که در «حاکمیت» مرکزی یا ایالتی/ولایتی و یا محلی قرار گیرد، هویت قومی/زبانی/فرهنگی خودش را تقویه می‌کند (چون «تضادهای قومی و قوم‌سازی» در کشور نهایت داغ/شدید شده است... و ما شاهد این موضوع در ۲۰ سال گذشته حتی در سطح «وزارت‌ها و ادارات تک‌قومی» هم در مرکز و هم در ولایات بودیم.

معمولاً در کشورهای چند قومی که «جنبش‌های تجزیه/استقلال طلب قومی» موجود باشد، فدرالیسم قومی «بهترین مُسکن» برای جلوگیری از تجزیه/استقلال‌خواهی آن اقوام است! اما اگر «تفاهم/توافق» صورت نگیرد (یا جامعه دموکراتیک نشود)، «خطوط مرزی ایالتی/قومی» بر بنیاد اصل «حق تعیین سرنوشت» ناگزیر منجر به تجزیه/استقلال می‌شود (اما در افغانستان چنین «خطوط مرزی قومی» و «قوم تجزیه/استقلال طلب» وجود ندارد!

بنابراین، از نگاه «علمی»، افغانستان از دید جغرافیای قومی «قابل تجزیه» نیست، اما از نگاه «عملی» کاملاً «قابل فروپاشی» است یعنی افغانستان نمی‌تواند تجزیه شود، اما می‌تواند فرو پاشد!

این که قدرت‌های بیرونی بخواهند سرنوشت دیگری برای کشور ما رقم بزنند، حرف دیگری است؛ همان گونه که مردم ما در ایجاد کشور ما نیز هیچ گونه نقشی نداشتند، اما این امر در صورتی امکان‌پذیر است که «جغرافیای منطقه در کل تغییر کند» که در «شرایط کنونی»، کمتر قابل تصور است!

نکته آخر این که، «فدرالیسم» شعار «اقلیت‌های قومی زیر ستم» در کشورهای چندقومی است تا در جغرافیای کوچک قومی خود (مانند نورستان) بتوانند هویت قومی/زبانی/فرهنگی خود را زنده نگه دارند، نه «اکثریت‌های قومی که خواهان اقتدار و حاکمیت و برقراری عدالت» در کشوراند. در این مورد بیش‌تر فکر کنید تا به عمق مسئله پی ببرید: زیرا یک اقلیت اشغالگر از بیرون آمده و خانه تو را اشغال کرده است... اگر شهادت و غیرت دارید، خانه خود را «آزاد» سازید، نه این که آن را «تجزیه/تقسیم» کنید. در غیر آن، اگر «افغان‌توب» را بپذیرید، با کمال خورسندی به کرسی «معاونیت اول/دوم» می‌رسید!

برای معلومات بیشتر در باره نظام‌های سیاسی و معیارهای دموکراتیک آن‌ها به مقالات و کنفرانس‌های زیر مراجعه کنید:

راه‌حل معقول بحران در کشور: غیرمتمرکزسازی، فدرال‌سازی یا تجزیه:

https://archive.org/details/20220120_20220120_2032

مشکلات دولت - ملت‌سازی در کشور:

https://archive.org/details/20210518_20210518_2041

معیارهای دموکراتیک بودن نظام‌های سیاسی:

<http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzar21.pdf>

بحث از فدرالیسم در افغانستان چونان شمشیری دولبه است!

در میان آشوب هویتی، بی‌ثباتی تاریخی و ساختار پیچیده‌ی قومی و فرهنگی افغانستان، بحث فدرالیسم چونان شمشیری دولبه است؛ هم ظرفیت آن را دارد که عدالت سیاسی و اجتماعی را در ساختاری متوازن نهاده‌ی سازد، و هم می‌تواند با ندانم‌کاری و عدم طراحی درست، کشوری شکننده را به پرتگاه فروپاشی سوق دهد. از این‌رو، فدرالیسم برای افغانستان نه نسخه‌ای یک‌سویه بلکه یک پروژه‌ی چندوجهی و پرمناقشه است که نیازمند تأملات عمیق نظری، شناخت بسترهای اجتماعی و تجربه‌پذیری تطبیقی است. باید به یاد داشت که فدرالیسم در بنیاد خود بر اصل «توزیع قدرت» استوار است؛ اما این توزیع، در غیاب فرهنگ سیاسی دموکراتیک، نهادهای پاسخ‌گو و اجماع ملی، به جای عدالت، می‌تواند به بی‌عدالتی و تبعیض مضاعف بدل شود. کشورهایی چون عراق، سومالی و یوگسلاوی سابق، نمونه‌هایی تلخ از تجربه‌های ناقص فدرالیسم‌اند؛ جایی که ساختار فدرالی، به جای انسجام، سازوکار تجزیه شد. بنابراین، فدرالیسم تنها در صورتی موفق خواهد بود که بسترهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آن نیز به تناسب فراهم شده باشد.

از سوی دیگر، افغانستان با جمعیت متکثر، مناطق توسعه‌نیافته، نهادهای سست‌شده و فقدان اجماع تاریخی در مورد هویت ملی مواجه است. چنین وضعیتی مستعد آن است که هرگونه تقسیم جغرافیایی قدرت، به تعمیق هویت‌های محلی، تقویت گفتمان‌های قومی و در نهایت، تضعیف ساختار ملی بینجامد. فدرالیسم در کشوری چون افغانستان که هنوز مفهوم «ملت» در آن تثبیت نشده، ممکن است بذر «پارهملت‌ها» را بکارد و نتیجه‌ای معکوس به بار آورد. باین‌حال، فدرالیسم نیز تنها یک خطر نیست. تحلیل نظری و تطبیقی نشان می‌دهد که در بسیاری از کشورها نظیر آلمان، هند، سوئیس یا کانادا، فدرالیسم توانسته

است ابزار صلح، عدالت و انسجام باشد. شرط آن اما وجود ساختارهایی نظیر نهادهای دموکراتیک، وفاق سیاسی، توسعه اقتصادی متوازن، آموزش عمومی درباره حقوق شهروندی و سازوکارهای قوی قضایی و مالی است. اگر چنین مؤلفه‌هایی در افغانستان پایه‌ریزی شود، می‌توان فدرالیسم را به‌مثابه‌ی طرحی برای عدالت مشارکتی و تضمین حقوق اقلیت‌ها تلقی کرد.

در این مسیر، باید تفاوت میان «فدرالیسم هویتی» و «فدرالیسم عملکردی» را تشخیص داد. فدرالیسمی که بر قومیت، زبان یا مذهب بنا شود، به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه، بیش‌تر به سمت تجزیه‌طلبی سوق می‌یابد؛ اما فدرالیسمی که بر اساس تقسیمات اداری، جغرافیایی، ظرفیت‌های توسعه و کارآمدی حکمرانی طراحی شود، می‌تواند بستری برای تمرکززدایی سالم و مشارکت مؤثر شهروندان ایجاد کند. بنابراین، اگر فدرالیسم به بحث گذاشته می‌شود، باید از ابتدا مشخص شود که از چه نوعی و با چه رویکردی قرار است اجرا شود. در کنار این، مسأله‌ی زمان نیز مهم است. افغانستان امروز، از لحاظ توسعه، نهادهایی، وفاق سیاسی، و مشروعیت ملی، هنوز در مرحله‌ای نیست که بتواند ساختار فدرالی را با موفقیت پیاده‌سازی کند. ساختارهای موازی قومی، ضعف حکومت مرکزی، نبود نظام آموزشی همگرا و مشکلات امنیتی گسترده، همه و همه نشان می‌دهند که هرگونه تغییر بنیادی در ساختار حکومتی، به‌ویژه به سمت فدرالیسم، باید با نهایت احتیاط و آینده‌نگری همراه باشد.

فدرالیسم؛ به مثابه تحویل‌دهی جغرافیای تاجیک‌ها به دیگران | عبدالناصر نورزاد

فدرالیسم اساساً یک فرم سیاسی برای توزیع قدرت و ایجاد فضای مسالمت‌آمیز است. مشروط بر این‌که بستر لازم آن هموار شده باشد. یک تعداد تاجیک‌ها، بحث فدرالیسم را به عنوان ناجی و حلال مشکلات افغانستان، به اساس تحریک غیر تاجیک‌ها برضد پشتون‌ها، مطرح می‌سازند. فدرالیسم، یک ساختار سیاسی است، اما بحث ما مبحث یک جغرافیای مستقل تاجیک‌ها است که بتواند، اقتدار سیاسی این تبار بزرگ را تضمین کند. تفاوت در این جاست که ما خواستار یک جغرافیای مستقل، یک دولت مقتدر و یک ملت مجزا از دیگران هستیم. اما این تاجیک‌ها در یک گرداب توطئه گیر افتاده و نمی‌دانند در عقب مسئله فدرالیسم، چه بلای بر سر تاجیک‌ها خواهد آمد. این‌ها نمی‌دانند که فدرالیسم به هیچ عنوان به معنای ختم فساد، بی‌عدالتی و فقر نیست. این‌ها نمی‌دانند که غیر تاجیک‌ها از هزاره و اوزبیک‌ها، در تلاش‌اند تا بواسطه توان بازوی تاجیک‌ها، مبحث فدرالیسم را بالا کشیده و بعد از آن جغرافیای تاجیک‌ها را آن‌ها، تصاحب کنند. این تاجیک‌های فدرالیست، قبل از طرح موضوع فدرالیسم، باید یاد بگیرند و عاقلانه فکر کنند که برای تأمین عدالت به‌خصوص در مورد تاجیک‌ها، نیاز به فدرالیسم نداریم. نیاز اصلی ما، مبارزه برای تسخیر جغرافیای خود ما و حفظ آن از شر پان ترکیسم، پشتونیزم و اعمال تخریب کارانه هزاره‌ها در تحت لوای جمهوری دموکراتیک هزارستانی است که در آینده در نظر است در جغرافیای تاجیک‌ها، ساخته شود. تلاش ما برای فعلاً، بستر سازی است. اینجا بستر لازم سیاسی نیاز است تا زمینه را برای بیرون شدن از بن بست موجود، فراهم سازد. بستر رادیکالی که مسئله هویت و اقتدار تاجیک‌ها را در یک جغرافیای مستقل، با دولت مستقل و هویت تاجیکی آن، مطرح بسازد.

ما قبلاً تذکر دادیم که در پس مسئله فدرالیسم، توطئه‌ای مطرح است که غیر تاجیک‌ها و موتلفین پشتون آن‌ها، آن را به واسطه قوت و زور تاجیک‌ها، می‌خواهند عملی سازند. این مسئله را به اساس کدام دلایل مطرح می‌سازیم؟ به اساس قراین موجود، شواهد تاریخی و تجربیات گذشته که تاجیک‌ها بدون این‌که باهم تفاهم کنند و یک جورآمد سیاسی را تمثیل کنند؛ دوستی در میدان ندارند و نه هم ائتلافی را می‌توان با غیر تاجیک‌ها با تاجیک، در آینده تصور کرد. به هر صورت، هدف اصلی غیر تاجیک‌ها از هر قومی؛ استفاده از توانمندی تاجیک‌ها برای پیش کشیدن، تابو ساختن و اجرایی ساختن طرح فدرالیسم است؛ اما در مرحله اخیر این خود تاجیک‌ها خواهند بود که جغرافیای شان را از دست خواهند داد. مناطق شمال، شمال شرق، مرکزی و غرب، معمولاً جغرافیای تاجیک‌ها هست که چشم غیر تاجیک‌ها به آن بیش‌تر دوخته شده است. هزاره و اوزبیک در تحت برنامه حوزه پارسی زبان، پروژه پان ترکیسم، تلاش دارند تا مناطق راهبردی را از

لحاظ سیاسی و نظامی و مزیت‌های اقتصادی، در اختیار خود داشته باشند. مناطقی که عمدتاً و اغلباً تاجیک هستند و سرزمین تاریخی و آبایی شان، حساب می‌شوند. اما تاجیک‌ها تصور می‌کنند می‌توانند با طرح فدرال، می‌توانند صاحب اقتدار شوند. نه چنین نیست. بل؛ با فدرالی ساختن افغانستان که امکان آن، چنان متصور نیست، سرزمین‌های بیش‌تری را در اختیار دیگران، قرار خواهید داد.

ما چرا این منطق را مطرح می‌سازیم؟ چون مشکل افغانستان اساساً یک مشکل قدرت سیاسی است که در امتداد خواست‌ها و امیال قومی و تباری، تبلور بیش‌تر یافته است؛ نه مشکل ساخت قدرت سیاسی که فدرالیسم بتواند، حلال آن باشد. ما نه تنها با طرح فدرالیسم، سرزمین‌های خود را به دیگران تحفه می‌دهیم، بل از چهار طرف، سرکوب خواهیم شد. یادتان باشد که فدرالیسم، یعنی طرح محاصره تاجیک‌ها در درون یک کمربند تبارگرایانه هزاره‌ها، اوزبیک‌ها، ترکمن‌ها و پشتون‌ها. ما از دو راه باقی مانده که یکی ملت شدن است و دیگری طرح ساختن فدرال، برای پایان دادن به معضل کنونی بی‌عدالتی، یکی را انتخاب کنیم. چون اصلاً اجندای یک ملت یک مردم، از لحاظ ذهنی و فکری با شکست مواجه شده است و عامل عمده‌ی آن، طالبان‌اند. حالا هر تحولی پسا طالبانی، سلامت جغرافیای افغانستان را با خطر مواجه می‌سازد و این مسئله حتمی است. طرح فدرالی یا غیر آن الی تشکیل یک دولت تاجیکی مستقل که دارای جغرافیای مجزا از غیر تاجیک‌ها باشد، هیچ راه‌حل معقولی برای حل ساختن تضادهای کنونی تباری نخواهد بود. اگر کشور را فدرالی سازیم و فرض کنیم که این طرح فدرال‌سازی، با موافقت سایر گروه‌های قومی دیگر، همراه است، اولین اقدام هزاره‌ها و اوزبیک‌ها، تصرف بلخ بعنوان معبرگاه استراتژیک دارای اهمیتی است که برای تاجیک‌ها اهمیت فراوانی دارد. اگر کشور فدرالی شود، در فردای فدرالی شدن کشور، کسی حقی به تاجیک‌ها به نسبت بی‌اعتمادی خودی، تفرقه، محله‌گرایی و پراگندگی جمعیتی، قایل نخواهد بود. همین حالا، ما شاهد نشر واژه‌های نامه هزاره هستیم که مبین ادعای هزاره‌ها مبنی بر مالکیت زبان فارسی و هیچ دانستن تاجیک‌ها می‌باشد. تصور کنید وقتی مانعی همانند پشتون‌ها و طالبان فراروی هزاره‌ها و اوزبیک‌ها نباشد، تاجیک در میان دو سنگ آسیاب، آب خواهد شد. تاجیک‌ها باید هوشیار شوند و مسایل را درک کنند که طرح پان‌ترکیستی و اتحاد راهبردی میان هزاره‌ها و اوزبیک‌ها، اساساً به منظور خارج ساختن تاجیک‌ها از محور بازی‌های قدرت سیاسی در آینده است. چرا خود هزاره‌ها به تنهایی، مسئله فدرالی شدن را مطرح نمی‌سازند. چرا همواره ما تاجیک‌ها، مضمون برنامه‌های راهبردی هزاره‌ها و اوزبیک‌ها باشیم؟ باز طرح فدرال در شرایط کنونی، اولویت نیست. بل اولویت ما در شرایط کنونی، جنگ و تلاش سیاسی برای تشکیل یک جغرافیای مستقل تاجیک تبارانه است.

از طرف دیگر، مشکل عمده‌ی دیگر این است که نه طالب یک نیروی سیاسی است تا با آن طرح فدرال مطرح شود؛ و نه هم مخالفان آن یک بدیل مناسب و دارای قوت بزرگی هستند که بتوانند حریف و رقیب طالبان در آینده شوند. به این اساس است که ما منطق جنگ و مبارزه را اولویت می‌دهیم. هیچگاه خالیگاهی برای مفاهمه، مذاکره و دیالوگ و کمپرومایز سیاسی، در گفتمان سیاسی افغانستان پساتالبان و در زمان کنونی وجود ندارد و نخواهد داشت. باید ابتدا برای هدفی بجنگیم و بعدا در سایه آن با مدنظر داشت شرایط کنونی، به طرح یک دولت مستقل تاجیک، فکر کنیم.

در ضمن، به لحاظ بنیادی، هیچ طرحی افغانستانی، منبعث از فکر نیروهای سیاسی در افغانستان، مشروعیت بیرونی ندارد، در حالی که هر طرح منطقه‌ای و فرا منطقه با خصوصیات و مشخصات بیگانه‌ی آن، وجه تحمیلی بر وضعیت افغانستان خواهد داشت. حالا این نیروهای سیاسی و دسته‌جات در حال تبعید که در تلاش تپیدن برای جلوگیری از اضمحلال تاریخی و سیاسی شان اند، چه کنند و چه کرده می‌توانند؟ این عمده‌ترین بخش وظیفه و کارخانگی این گروه‌ها است. باید اندکی تعمق کرد که شرایط برای چنین طرز فکری، تا چه اندازه می‌تواند مورد قبول مردم و دیگران قرار گیرد؟

یا این‌ها دوباره پیراهن ملی‌گرایی بر تن کنند و جز یک چرخه باطل تاریخ شوند و منتظر یک بن دیگر بمانند که در چنین صورتی، نتیجه اضمحلال تاریخی و نقش بر آب شدن هویت تباری شان خواهد بود یا این که در امتداد تعیین حق سرنوشت تباری خویش، مصمم گردند. فدرالیزم، راه سومی نیست و نخواهد بود! مسئله‌ی دیگر این است که این‌ها هیچگاه به واقعیت‌های عینی جغرافیای کشور نگاه نمی‌کنند. منطقه را فراموش کرده‌اند و هنوز هم امیدوار یک پروژه آمریکایی هستند. یک اشتباه راهبردی و یک خطای نا بخشودنی سیاسی که بارها تکرار شده است. در ضمن، اگر موضوع جغرافیا را مدنظر گیریم، برداشت هزاره‌ها و اوزبیک‌ها با مطرح ساختن مسئله فدرالیسم، این است که بعداز تحقق احتمالی آن، تاجیک‌ها را محروم از سرزمین‌های خود شان سازند. در چنین صورتی، جغرافیای تاجیک، وجود نخواهد داشت. یادمان باشد که اگر چنین محاسبه کرده ایم که هزاره و اوزبیک، بهتر از پشتون است، به خطا رفته ایم. هر سه دشمن سرسخت تاجیک‌هاوند و تلاشی جز به فروپاشاندن روحیه تاجیک تباری، ندارند.

دلیل دیگری که ما مخالف طرح فدرال هستیم این است که اساسا مسئله فدرالیسم در سایه یک اقتدار مرکزی مبنی بر یک توافق سیاسی و فیصله شده با حکومت‌های مرکزی، جان می‌گیرد. خوب حالا این فدرالیسم مجال تطبیق یافت، اقتدار مرکزی در دست کی باشد؟ اگر قرار است اکثریت فیصله کنند، تاجیک‌ها در میدان تنهااند. هزاره، اوزبیک و پشتون‌ها به اساس برداشت‌های منفعت‌گرایانه‌ی شان، در یک صف هستند. بازهم اقتدار مرکزی را باخته ایم. اگر پشتون بیاید، مسئله هژمونیسیم قومی در ساختار قدرت سیاسی، نهاده‌ی

می‌شود. اگر هزاره بیايد، جغرافیای خود را تعیین خواهد کرد و در یک اتحاد راهبردی با اوزبیک‌ها قرار خواهند گرفت. تاجیک در میدان فدرالیسم، جایی ندارد. تنها مسئله‌ی مهم برای عبور پیروزمندانه از بن بست فعلی برای تاجیک‌ها و تضمین اقتدار سیاسی آن، یک دولت مستقل تاجیکی، جغرافیای مستقل به اساس یک ملت و تبار تاجیک است. راهی دیگری وجود ندارد. اگر چنین نیست، مخالفان دمدمی مزاج ما، فدرالیست‌های دگماتیست که با باورهای خام اتحاد راهبردی با هزاره‌ها و اوزبیک‌ها، تکیه کرده‌اند، تاجیک‌های خوش باور که با بیماری کودکانه‌ی مژمن اتحاد در قالب حوزه فارسی زبان؛ این طرح خطرناک و مضمحل کننده تاجیک‌ها از جانب هزاره‌ها و اوزبیک‌ها، مبتلا اند، چه خواهند کرد؟

دلایل دیگری نیز، در نزدها است که خود مبیین حقانیت راه انتخاب شده توسط ما است. مثلاً این که چرا ما همواره مسئله فقدان یک بستر لازم سیاسی را برای تطبیق فدرالیسم، اساس یک منطق در رد فدرالیسم، قرار می‌دهیم؟ چون ما شرایط تطبیق یک نظام فدرال را در افغانستان، مساعد می‌نمی‌بینم. هنوز هم کاستی‌های در بستر جامعه افغانستان، همواره است که طرح هر نوع منطق مصلحت جویانه، تسلیم طلبانه و سازش کارانه مسئله فدرالیسم را رد می‌کند. این شرایط قرار ذیل است:

- فقدان یک دولت مقتدر ملی: نه ملتی وجود دارد و نه هم دولتی بر مبنای ملی بودن، شکل خواهد گرفت؛
- فقدان حس مشترک ملی و روحیه تجزیه‌طلبی: نه هزاره، نه اوزبیک، نه پشتون و نه دیگران به حس مشترک ملی، باور دارند. بل روحیه تجزیه‌طلبی، در هریک این اقوام، نهادینه شده است. پس چطور فدرالیسم، مجال تطبیق پیدا کند و ما را به مقصود ثبات سیاسی و تأمین عدالت اجتماعی برساند.
- حفظ استقلال سیاسی و عدم مداخله همسایگان: برای هیچ یک از اقوام هزاره، اوزبیک و دیگران، مسئله استقلال سیاسی در موجودیت پشتون‌ها و یا تاجیک‌ها در اقتدار سیاسی، معنی و مفهوم خاصی ندارد. در ضمن، مداخله همسایگان، کشورهای منطقه و کشورهای فرامنطقه، یکی از عوامل بی‌ثباتی، نا بسامانی و کشمکش در کشور پنداشته می‌شود. بنا، طرح فدرالیسم در هوا، به مثابه نوشتن به روی یخ است که بعداً آن را در آفتاب بگذاریم؛

- توانایی تأمین هزینه‌های نظام بروکراتیک فدرال: افغانستان فعلی، یک کشور وابسته از لحاظ اقتصادی به منابع بیرونی، فاقد قابلیت تولید اقتصادی و مایحتاج ضروری خود، اقتصاد مصرفی و فاقد دیدگاه مشخص اقتصادی در خصوص خود کفایی کشور بوده و این سنت تاریخی تاکنون ادامه داشته است. در چنین کشور وابسته و فقیر و فاقد توانایی اقتصادی برای تأمین هزینه‌های مالی نظام بروکراتیک یک ساختار فدرال، چگونه ما خواستار تطبیق یک نظام فدرال هستیم؟

- رشد آگاهی سیاسی در میان توده‌ها: حزب کنگره، مجمع فدرالیست‌ها، گروه‌های قومی هزاره و اوزبیک و ابر پروژه پان ترکیسم، چگونه به تطبیق فدرالیسم امید وار اند، در حالی که برای رشد آگاهی سیاسی در میان توده‌ها، اندک کاری را انجام نداده‌اند. این فدرالیست‌ها، بفرمایند مرقوم بدارند که تا حال، چه اقدام روشنگرانه را در خصوص تبیین مفهوم فدرالیسم، در میان توده‌های مردم جهت رشد و تعالی آگاهی سیاسی، انجام داده‌اند؟

- فقدان رشد اقتصادی متوازن در تمام کشور: حوزه شمال و جنوب، با غرب و شرق از لحاظ منابع زیر زمینی، موقعیت ترانزیتی، رشد در آمد اقتصادی و پیدوار زراعتی، تفاوت‌های فاحشی دارند. چگونه در چنین زمینی، این دوستان فدرالیست، خواهان تطبیق یک نظام فدرال هستند؟ تفاوت‌های از سطح در آمد تا در آمد ناخالص ملی در میان باشندگان چهار جغرافیای شمال، جنوب، شرق با غرب، به گونه مستند، قابل مشاهده بوده است؟

- وجود احزاب قدرت مند سیاسی و نهادهای روشنگر و مفید مدنی: به شمول حزب کنگره ملی که شعار فدرال خواهی سر می‌دهند، کدام مجمع، تشکل، جریان و یا جنبشی برای فدرالیسم، سوای شعار میان خالی آن، بستر سازی کرده‌اند و بدیل نظام متمرکز به گونه عینی، حساب می‌شوند؟ هیچ حزب سیاسی قدرتمند که با مردم ارتباط وثیق و محکم داشته باشد، هیچ نهاد روشنگر به جز پروژه گیران غربی و آمریکایی، هیچ فعال مدنی (معنی - به مفهوم خاص آمریکایی آن در بستر افغانستان) نتوانسته‌اند در جهت ترویج، تشریح و تبیین درست نظام فدرال در افغانستان، کار مفیدی را انجام دهند. با این حال، توقع از چنین ناکاره گی، در ماندگی فکری، دگماتیسم مسلط و خود شیفتگی فدرال، چطور بستر ساز یک نظام فدرال در افغانستان خواهد شد؟

- وجود یک فرهنگ سیاسی مقتدر: از فرهنگ سیاسی به مثابه شناخت شهروندان در خصوص حکومت و سیاست و به صورت مجموع نظام سیاسی، یاد می‌شود. در افغانستان تحت سلطه هژمونیک قومی پشتونی، تنش‌های تباری میان هزاره‌ها، اوزبیک‌ها و تاجیک‌ها، هیچگونه فرهنگ سیاسی ای، شکل نگرفته و نگاه هزاره‌ها و اوزبیک‌ها از بدو جانگیری این دو قوم به قدرت سیاسی، همواره ساختار شکنانه بوده است، نه متابعت از نظام سیاسی در چارچوب یک فرهنگ سیاسی حاکم. تاجیک‌ها همواره با بی تفاوتی در برابر این ساختار شکنی هزاره‌ها و اوزبیک‌ها، برخورد کرده‌اند. بنا کدام فرهنگ سیاسی در فضای سیاسی افغانستان، شکل نگرفته و این خود می‌تواند دلیلی باشد بر رد فدرالیسم که یک توطئه به تمام معنی، سیاسی و تاجیک ستیزانه است.

اما چه باید کرد؟

برای بیرون رفت از معضل کنونی، نه فدرالیسم، نه ملی گرایی و نه اتحاد با هزاره‌ها و اوزبیک‌ها در تحت نظریه خطرناک حوزه پارسی زبان، بل چند مسئله می‌تواند، راهگشا باشد:

- یک جنگ فیصله‌کن که حمایت منطقه را داشته باشد. یک مقداری از جغرافیا تصرف شود، بعدا ما با چنین طرح‌هایی داخل میدان شویم. چون طالب اهل گفت‌وگو نیست و تنها زبان تفنگ را می‌داند. محور هندوکش‌ها، روحیه مردم و بی میلی برای چسپیدن برای یک ملت واحد، زمینه‌های را برای این کار مساعد می‌سازند. در چنین مرحله‌ی برای آینده ساختار سیاسی در جغرافیای تاجیک‌ها، تصمیم گرفته خواهد شد؛

- وجود یک حکومت مقتدر که انضباط و دسپلین را برای تأمین عدالت و قانون حاکم سازد که این شامل مرحله گذار می‌شود. هر زمانیکه که ثبات تأمین شد، جنگ ختم شد بعدا می‌توان در مورد یک ساختار سیاسی اتفاقی در جغرافیای تاجیک‌ها، فکر کرد. عجلانها، طرح سیاسی ما، جغرافیای مستقل تاجیک‌ها با دولت مستقل تاجیکی و با هویت مشخص است؛ - برای چنین طرحی، موافقت منطقه ضروری است. بزرگترین اشتباه سیاسیون افغانستان در بیست سال گذشته، اتکا به فرا منطقه و دست کم گرفتن منطقه بود. در چهار اطراف افغانستان، دیگ اقتدار گرایی می‌جوشد. دموکراسی، نظام‌های فدرال، تطبیق گونه‌های غربی نظام سیاسی، نه به لحاظ کاربردی و نه به لحاظ ماهیتی، مجال موفقیت دارد. یگانه گزینه ممکن که بتواند تاجیک‌ها را از گزند دشمنان شان حفظ کند، همین مسئله دولت مستقل تاجیکی، با دولت مقتدر توام با هویت تاجیکی است. دیگر خود را فریب ندهیم!

طرح مسئله بدیل فدرال

در مبحث " فدرالیسم به مثابه تحویل جغرافیای تاجیک به دیگران " دلایل اثباتی را ارائه کردیم و به لحاظ نظری ثابت ساختیم که فدرالیسم نه به لحاظ بستر لازم آن در افغانستان، مساعد تعمیم دهی است و نه به لحاظ موقعیت تاجیک‌ها. اما در بحث حاضر، تلاش می‌کنیم تا بدیل فدرالیسم را با طرح مسئله و چند پرسش، خدمت تاجیک‌های شرافتمند، ارائه کنیم. به دلیل این که، مبدا انتقادی شود که اگر فدرالیسم مناسب حال تاجیک‌ها نیست و نمی‌تواند به نفع آن‌ها تمام شود، پس راه حل و بدیل مناسب آن، چیست؟

برای تیوریزه ساختن این مسئله، باید دو گزینه حاضر را توام با راهکار هایی مناسب آن، به گونه مشخص من حیث بدیل فدرالیسم، پیشکش تاجیک‌های عزیز نماییم:

اول: وریانت تجزیه و ایجاد جغرافیای مستقل تاجیک‌ها که با یک دولت مستقل تاجیکی و هویت تاجیکی آن، از سایر اقوام و جغرافیای قومی در افغانستان کنونی، مجزا باشد. آیا این مسئله امکان پذیر است؟ ظرفیت و توانایی فعلی تاجیک از لحاظ سیاسی، امنیتی و اقتصادی در جغرافیای موجود بنام افغانستان، اجازه چنین

چیزی را می‌دهد؟ آیا ما برای ایجاد دولت مستقل تاجیکی، حمایت منطقه، حمایت مردم خود و پشتیبانی لازم را داریم؟ عجلتاً، برآوردهای ما نشان می‌دهد که تجزیه و ایجاد دولت مستقل با هویت تاجیکی در شمال افغانستان، یک مقدار ناممکن به نظر می‌رسد. پرسش از «تجزیه افغانستان» و نفع یا زیان آن برای تاجیک‌ها، یک موضوع ژئوپلیتیکی و هویتی پیچیده است که پاسخ به آن، نیازمند تحلیل دقیق و چند بعدی است. ما نمی‌توانیم با حلوا گفتن، دهن را شیرین کنیم.

در ادامه، تلاش خواهیم کرد تا به‌طور مختصر و واقع‌بینانه این موضوع را بررسی نماییم. زیرا، موضوعات مانند ساختار قومی در هم تنیده، عدم حمایت کشورهای همسایه از این طرح و مخالفت قدرت‌های بزرگ در برابر آن، از چالش‌های بنیادی منبئ بر عدم امکان تجزیه افغانستان، حساب می‌شوند. از لحاظ داخلی، محاصره اقتصادی و جغرافیایی، ضعف اقتصادی و وابستگی در عرصه‌های تجارت و برای به‌کرد نظام مالی و اقتصادی، از چالش‌های عمده در برابر طرح تجزیه افغانستان "به نفع تاجیک‌ها" می‌باشند. پس طرح تجزیه را برای فعلاً، منتفی دانسته و تلاش‌های خود را بر گزینه دوم متمرکز می‌سازیم.

دوم: تثبیت جایگاه تاجیک‌ها در قدرت سیاسی، انسجام درونی و سازمانی و تعمیم بخشی ایدئولوژی وحدت ساز در جغرافیای تاجیک‌ها، محتمل‌ترین و معقول‌ترین گزینه، در راستای طرح بدیل مسئله فدرال، ارزیابی می‌گردند. این وریانت، برای تطبیق‌اش، مستلزم بسترهای لازم است که بتواند زمینه عینی برگشت تاجیک‌ها و تثبیت جایگاه آن‌ها در قدرت را تضمین کند. برای برگشت با عظمت خلق تاجیک، مبارزه هدفمند، بسیج و سازماندهی تاجیک‌ها، نگاه استراتژیک به قدرت سیاسی، بینش سیاسی در حول مبارزات سیاسی و تلاش برای استحکام سازمان محور و تاجیک اندیشانه، از اولویت‌های لازمی، این طرح محسوب می‌شوند. ما برای تثبیت جایگاه تاجیک‌ها در قدرت سیاسی و کسب اطمینان برای این تثبیت یافتگی، نیازمند چند مورد هستیم. البته که تحصیل این هدف بزرگ و سترگ، نیازمند حوصله، صرف انرژی، زمان‌گیری و ایجاد فضای است که همه‌ی تاجیک‌ها را به این درک برساند که می‌توانیم قابل اتکا برای بقای تاجیک‌ها، همین مبارزه برای تثبیت جایگاه سیاسی در قدرت می‌باشد که در محور یک استراتژی درازمدت می‌چرخد.

برای گام نخست باید، ذهنیت‌ها را مسلح ساخت. اما چگونه؟ با محوری ساختن ایده تقویت گفتمان هویتی برای تثبیت ایدئولوژی تاجیکیسم، ما نیازمند تقویت این گفتمان هستیم. تا زمانی که به سیاست من‌حیث یک گفتمان هویتی و گذار به سیاست قومی نگاه نکنیم، امکان مبارزه در این راستا، وجود نخواهد داشت. برای این کار، ایجاد اهرم فشار داخلی و خارجی برای مشارکت در قدرت که مستلزم مبارزه نفس‌گیر است، از اولویت‌ها محسوب شود. از ابتدا باید بدانیم که این مبارزه نفس‌گیر، قربانی، از خود گذشتگی و توسل به میکانیزم کاری می‌خواهد که شرایط ایجاد می‌کند و امکانش در دسترس ما است. ایجاد دیدگاه

استراتژیک نسبت به کسب، حفظ و گسترش قدرت سیاسی، در محور سیاست قومی و تباری و در لابلای تلاش‌هایی می‌باشد که ایده و تفکر تثبیت جایگاه ما را در قدرت سیاسی، تضمین کند. ممکن است این ایده برای حال حاضر یک مقدار عجیب، دور از امکان و جدا از واقعیت‌های فعلی، به نظر بیاید. اما راهی جز این وجود ندارد که بتواند از فروپاشی کامل تجسم تاجیک‌ها در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی، جلوگیری کند. این کار تنها با افزایش سازمان‌یافتگی سیاسی و نظامی برای قدرتمند شدن تاجیک‌ها، می‌تواند نتیجه بخش باشد. اگر نتوانیم در میان مدت، این سازمان‌یافتگی را به یک دستور کار جدی، مبدل سازیم، راه دیگری وجود نخواهد داشت تا بتوانیم به قدرت سیاسی، بگردیم.

فلسفه سیاسی تاجیک‌یسم

بازگشت اقتدار، نفی فدرالیسم و بنیاد نظام غیرمتمرکز تاجیکی

فلسفه سیاسی تاجیک‌یسم از ضرورت تاریخی یک ملت برمی‌خیزد که در طول سده‌ها، بار تمدن را بر دوش کشید اما از اقتدار سیاسی محروم ماند. این فلسفه، نه واکنشی احساسی به تبعیض‌ها، بلکه تلاشی آگاهانه برای بازسازی قدرت در چارچوب عزت و عدالت است. در جهانی که ملت‌ها با فلسفه زنده می‌مانند، تاجیک باید با اندیشه خویش برخیزد و از حافظه تاریخی‌اش نظریه‌ای برای بقا بسازد؛ نظریه‌ای که قدرت را نه ابزار سلطه، بلکه ضامن کرامت می‌داند.

ما از فلسفه‌ای سخن می‌گوییم که قدرت را تعریف می‌کند، نه تقلید از قدرت دیگران را. فلسفه سیاسی تاجیک‌یسم می‌خواهد تاجیک را از موقعیت تابع به جایگاه صاحب قدرت برساند. در این نگاه، تاجیک نه بخشی از ساختار قدرت، بلکه بخشی از ماهیت قدرت است. اقتدار در این فلسفه، امری بیرونی و تحمیلی نیست، بلکه جوهره‌ای درونی است که باید بیدار شود، تربیت یابد و به نظم سیاسی بدل گردد.

در این فلسفه، بازگشت به قدرت به معنای نفی دیگران نیست. ما نه برای حذف اقوام دیگر، بلکه برای تثبیت حق طبیعی خود به‌عنوان صاحب تمدن و خرد سیاسی برخاسته‌ایم. قدرت، هنگامی شریف است که ریشه در آگاهی و عدالت داشته باشد. آن‌چه ما می‌جوییم، قدرتی است که بدون ما معنا نیابد، بدون ما نتواند دوام آورد و بدون حضور ما از مشروعیت تهی شود.

مشکل تاجیکان در تاریخ معاصر، کمبود استعداد یا ناتوانی در سیاست نبوده است. مشکل در تحقیر سیستماتیک است که از ترس و حسادت نسبت به توان ذاتی ما پراخته شد. نظام‌های سیاسی پی‌درپی کوشیدند تا تاجیک را از مقام تصمیم‌ساز به مقام تماشاگر فروکاهند. فلسفه سیاسی تاجیک‌یسم، پاسخی است به این تحقیر تاریخی؛ تلاشی برای تبدیل آگاهی به اقتدار، و اقتدار به نظم.

در اندیشه ما، فدرالیسم نه ابزار عدالت، بلکه طرحی ناقص و غیر تاجیکانه است. فدرالیسم، در ظاهر تقسیم قدرت است، اما در باطن تقسیم ملت و فروپاشی هویت تاجیکی. ما بر این باوریم که هیچ جغرافیایی نمی تواند روح تاجیکی را بخش بخش کند، زیرا تاجیک در وحدت فرهنگی و تاریخی خویش معنا می یابد، نه در مرزهای مصنوعی. راه رهایی در توزیع اختیار است نه در تقسیم خاک؛ در اداره بومی است نه در فدرالیسم وارداتی.

نظام غیر متمرکز، بدیل فلسفی ما در برابر فدرالیسم است. این نظام، بر پایه خودگردانی بومی، محوریت نخبگان محلی و پاسخ گویی متقابل میان مرکز و مناطق بنا می شود. در چنین نظامی، قدرت از قبیله به ملت منتقل می گردد، از مرکز به مردم بازمی گردد، و تاجیک به جایگاه طبیعی خویش بازمی رسد. غیر متمرکز سازی به معنای فروپاشی نیست، بلکه باز توزیع حیات سیاسی است؛ باز گرداندن قدرت به آنانی که سزاوارند حامل آن باشند.

فلسفه سیاسی ما قدرت را نه هدف، بلکه وسیله ای برای بقا می داند. قدرت، اگر در دست جاهلان باشد، به تباهی می انجامد، و اگر در دست بی ارادگان باشد، به اسارت. اما در فلسفه تاجیکیسم، قدرت با آگاهی گره می خورد؛ آگاهی از خویشتن، از تاریخ، از دشمن و از آینده. این فلسفه، پیوند میان دانایی و حاکمیت را بازمی سازد و کرامت را به عنوان معیار مشروعیت سیاسی معرفی می کند.

تاجیکیسم بر وحدت جغرافیایی و فرهنگی تأکید دارد. ما مرزهایی را که بیگانگان کشیده اند، به رسمیت نمی شناسیم، زیرا جغرافیای ما جغرافیای روح است، نه خطوط سیاسی. از بدخشان تا تخار، از پنجشیر تا سمرقند، پیوستگی تاجیکان ریشه در زبان، تاریخ و حافظه مشترک دارد. این پیوستگی باید از مفهوم فرهنگی به واقعیت سیاسی بدل شود. وحدت جغرافیایی تاجیک ها، محور فلسفی ما در باز تعریف قدرت است.

از نگاه تاجیکیسم، سیاست میدان معامله نیست، میدان کرامت است. ائتلاف هایی که تاجیک را به تابع تبدیل کنند، از پیش شکست خورده اند. ما ائتلاف بدون عزت را رد می کنیم و باور داریم که هر گونه همکاری با دیگر اقوام تنها زمانی مشروع است که بر اساس برابری قدرت و احترام متقابل صورت گیرد. تاریخ نشان داده است که هرگاه تاجیک از موضع ضعف وارد ائتلاف شده، سهمش حذف بوده است. پس راه آینده، استقلال در تصمیم و اتکا بر توان خود است.

تاجیکیسم نه صرفاً نظریه ای در باب قدرت، بلکه فلسفه ای برای بازسازی اراده است. مأموریت آن بیدار سازی ذهنیت، بسیج آگاهی و تبدیل اندیشه به عمل است. نخست باید در ذهن تاجیک، فلسفه قدرت زنده شود؛ سپس از دل آن، سازمان و نظام برخیزد. قدرت بدون ساختار نمی یابد، و آگاهی بدون سازمان، به انفعال می انجامد. تاجیکیسم می خواهد این دو را در یک محور جمع کند: اندیشه و اقتدار.

این فلسفه، بر سه رکن استوار است: آگاهی، سازمان و کرامت. آگاهی، پایه‌ی اندیشه؛ سازمان، قالب عمل؛ و کرامت، روح قدرت است. ما به حذف هیچ‌کس باور نداریم، اما به سلطه‌ی هیچ بیگانه‌ای نیز تن نمی‌دهیم. قدرت برای ما هدف نیست؛ ابزاری است برای حفظ عزت، پاسداری از زبان، و دفاع از حق تاریخی تاجیک در این سرزمین.

تاجیک‌یسم فلسفه‌ی بازگشت است؛ بازگشت به خود، به اقتدار، به تمدن و به آینده. این فلسفه، نقشه‌ی عبور از ضعف، پراکندگی و وابستگی به سوی اقتدار، وحدت و تصمیم‌سازی است. قدرت را کسی به ما نخواهد بخشید؛ ما آن را با آگاهی، اراده و اتحاد خواهیم گرفت.

زیرا ما باور داریم که تاجیک نه سایه‌ی تاریخ است، نه حاشیه‌ی قدرت؛ تاجیک جوهره‌ی خرد در خراسان است و نویسندگی فردای آن.

ما برای تأمین منافع انسانی، اخلاقی و بنیادین تاجیک‌ها، در چارچوب یک دیدگاه و سازوکار واقع‌بینانه، معقول و دست‌یافتنی، مسیر ارائه بدیلی را در برابر جزم‌گرایی فدرال‌خواهان که عملاً در خدمت منافع غیرتاجیک‌ها قرار گرفته‌اند، با جدیت ادامه می‌دهیم.

نظام غیرمتمرکز با اداره‌ای بومی خودگردان که بر پایه پشتوانه سیاسی و اقتصادی مستحکم استوار باشد، بدیل واقعی و کارآمد نظام فدرالی در افغانستان است؛ بدیلی که هم با ساختار تاریخی این سرزمین سازگار است و هم ظرفیت تحقق عدالت سیاسی و مشارکت ملی را دارد.

آن نقد تکراری و سطحی که فدرالیست‌ها پیوسته بر ما وارد کرده‌اند، مبنی بر این که «اگر فدرالیسم برای تاجیک‌ها مناسب نیست، پس راه‌حل چیست؟»، امروز دیگر بی‌اعتبار است. ما نه در پی نفی بی‌منطق هستیم، نه در دام تجزیه‌طلبی پنهان. کار ما به‌صراحت و قاطعیت، تأمین منافع مردم تاجیک است؛ منفعی که الزاماً در قالب فدرالیسم تأمین نمی‌شود، بلکه با طراحی یک نظام غیرمتمرکز عقلانی و متوازن به‌گونه‌ای پایدار تحقق‌پذیر است.

نهادینه‌سازی طرح بدیل فدرالیسم و بازگرداندن اقتدار تاریخی تاجیک‌ها، نیازمند یک دیدگاه منسجم، فلسفه سیاسی روشن، و برنامه عملیاتی مدون است. ما این مأموریت را نه صرفاً به عنوان یک پروژه سیاسی، بلکه به‌مثابه یک رسالت تاریخی و مسئولیت تمدنی بر دوش گرفته‌ایم؛ رسالتی که غایت آن، احیای عزت، اقتدار و حضور واقعی تاجیک‌ها در ساخت قدرت افغانستان است.

چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد! | غرضی لایق

پس از یک دور پرسوز و گداز، سرانجام از بیضه‌ی «فدرالی خواهی» جوجه‌ی «پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» در هوای مجازی سر بیرون آورد و در جماعتی آمیخته از چهره‌های شهره‌ی مرکزگریز و تجزیه‌طلب به رونمایی چونی و چندی این نوزاد مادرمرده پرداخته شد. سرگرم‌شدن به پنبه‌زنی درون‌مایه‌ی این «پیش‌نویس» اما، برای آنانی که به یگانه‌گی و سلامتی این سرزمین باور دارند یک پیشه‌ی عبث و بی‌ارزش است، آن‌چه در رسانه‌های هم‌سو با پنداره‌ی جدایی و تجزیه در قید نشخوار گیر می‌افتیده است، بی‌گمان، بیان چند نکته را در این باب ناباب ناگزیر می‌سازد.

کلان‌ترین مهمل‌نما در پیام‌رسانی‌های آغشته‌گان فدرال‌مشری در این «آموزه‌ی» گمراه‌کننده بازتاب مسخره می‌یابد، با آن‌که این طیف جلالت‌مآبان «مسایل قومی را به عنوان یکی از چالش‌های جدی کشور در نظر» دارند، با گزینه‌ی طفره‌روی از این «چالش جدی»، نوید می‌دهند که «تقسیم ایالات در افغانستان بر اساس هویت قومی امکان‌پذیر نیست». چه شد که قوم‌باره‌گی افسارگسیخته و رسوا یک‌شبه «هویت قومی» برای تقسیم افغانستان را به زباله‌دانی «ایزم‌های» ناکام و ناجایز پارینه‌سنگی برای کشور چندقومی ما سپرد؟ مگر اندیشه‌ی آغازین فدرالی خواهی تا مرز تجزیه‌ی افغانستان از آب‌شخور گنبدیده‌ی آموزه‌ی «ستم ملی» سیراب نمی‌گردیده است؟ مگر راه‌اندازی عربده‌ی «حاکمیت سه‌صدساله‌ی پشتون‌ها» یگانه‌ترین سازه‌ی برپایی نمایش‌های عصبی خودمختاری قومی از مجاری بلندگوهای همایش‌های دولتی و غیر دولتی طی دهه‌های اخیر نه‌بوده است؟

پنچ‌دهه‌ی اخیر گه‌شماری کشور ما با بی‌رحمی نشان داد که هر تپش در راستای جدایی و تجزیه تا بلندای فدرالی خواهی تنها و تنها بالای استناد قومیت و ستیزه با پشتون‌ها و نقش و جای‌گاه این تبار پرآوازه‌ی سرزمین چندقومی ما بنا یافته و هرازگاهی بنیادهای ثبات، تمامیت و یگانه‌گی افغانستان را با چالش و ثبات‌زدایی هم‌آغوش ساخته است. آقایانی که در امروز به طناب ریایی امکان‌ناپذیر بودن «تقسیم افغانستان بر اساس هویت قومی» چنگ انداخته و بالای هم‌آوایی دماغ‌های خفته و ناپخته هزین نه‌موده اند، در حقیقت دست به رونمایی روی دیگر سکه‌ی مرکزیت‌گریزی و ناتوان‌سازی حاکمیت‌ها در افغانستان یازیده‌اند.

در حاشیه‌ی پرده‌برداری مجازی از رخساره‌ی آسیب‌پذیر «پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان»، داونده‌های «حق‌طلبی» و فدرال‌خواهی در آگاهی و یا ناآگاهی، مردم بلا‌پرورده‌ی افغانستان را شایسته‌ی این امر دانسته و به آن‌ها «حق» داده‌اند که «در باره‌ی نام کشور، تعداد ایالت‌ها، پرچم، نشان و

سرود تصمیم بگیرند». یعنی، تا روشن شدن رأی مردم پرونده‌ی خراسان و خراسان خواهی و هزارستان به طاق نسیان گذاشته شده و گوش‌های مردم بیش از این از گردان چنین وردهای واهی اذیت نه‌خواهند گردید. به این معنی که تا امروز عریده‌ی خراسان خواهی و هزارستان خواهی خلاف اراده و رأی مردم راهاندازی شده و بالای رسانه‌ها و دماغ‌ها زورباری می‌گردیده است. باور دارم مردم به همان یافته‌ی بزرگ تکیه خواهد کرد که گفته اند: «آزموده را آزمودن خطاست»!

هم‌زمان، این یک ناگزیری وطنی و وجدانی است تا به آنچه از خامه و حنجره‌ی فدرال‌مآبان در این بستر راهی برگه‌های رسانه‌ها می‌گردیده است، به نوبت و هم‌نوا با ساز و نوای آن‌ها مسئولانه پرداخت و اشیا را با نام‌های خودشان نامید .

تا آن‌گاه!

کابل، سه‌شنبه ۲۲ اپریل ۲۰۲۵ میلادی

فدرالیسم، دموکراسی، و بن‌بست نهادها در افغانستان | غفار صفا

تأملی کوتاه بر یک پروژه‌ی ناتمام

۲۴ اپریل ۲۰۲۵

در سال‌های اخیر، بحث فدرالیسم به یکی از مناقشه‌برانگیزترین موضوعات سیاسی در افغانستان بدل شده است. مجمع فدرال‌خواهان افغانستان اخیراً از پیش‌نویس قانون اساسی فدرال رونمایی کرده است. هرچند هنوز متن کامل آن منتشر نشده، اما بر اساس اعلامیه‌ها و سخنان مسئولان این مجمع، هدف از این طرح، ساختن نظامی فدرال و غیرمتمرکز است که صرفاً بر مبنای تقسیم جغرافیایی و نه قومی استوار باشد. اما آیا چنین ادعایی با واقعیت‌های عینی، تاریخی و نهادی کشور سازگار است؟

در فلسفه‌ی سیاسی، فدرالیسم غالباً به‌عنوان یکی از ابزارهای مؤثر برای تقویت دموکراسی، توازن قوا، و پاسخ‌گویی محلی به حساب می‌آید. در نظریه‌های حقوقی و جامعه‌شناختی، فدرالیسم هنگامی موفق عمل کرده است که در کنار آن، نهادهای کارآمد، احزاب سراسری، قانون مستقل، دادگاه‌های بی‌طرف، رسانه‌های آزاد، و فرهنگی مبتنی بر مدارا و گفت‌وگو نیز شکل گرفته باشند. به عبارت دیگر، فدرالیسم نه نقطه‌ی آغاز، بلکه نقطه‌ی عبور یک جامعه‌ی دموکراتیک است، نه نسخه‌ی نجات، بلکه دست‌آورد سال‌ها تمرین، تکامل نهادی، و تجربه‌ی مدنی.

نگاهی به نمونه‌های موفق چون آلمان، سوئیس، آمریکا و هند نشان می‌دهد که فدرالیسم در بستر نهادهای قوی، وحدت ملی بر پایه قانون، و مشارکت همگانی کارآمد بوده است. در مقابل، کشورهایی چون سودان، اتیوپی و بوسنی نشان داده‌اند که در غیاب این پیش‌شرط‌ها، فدرالیسم می‌تواند به تجزیه، جنگ داخلی و بازتولید استبداد قومی منجر شود.

یکی از نکات مغفول در پروژه‌ی فدرالیسم افغانستان، نبود جریان‌های واقعی دموکراتیک، احزاب سراسری، و نهادهای مدنی مستقل است. در چنین شرایطی، تجربه‌ی ما بیش‌تر به سمت تشکیل نظامی خواهد رفت که استبداد را در دو سطح بازتولید می‌کند: یکی در سطح مرکز و دیگری در سطح ایالت‌ها. این همان چیزی است که می‌توان آن را «استبداد دولایه» نامید.

در رسانه‌های مجازی نیز ادعای دیگری مطرح شده که فدرالیسم خواست میلیون‌ها نفر از مردم افغانستان است. این ادعا، اگرچه جذاب به‌نظر می‌رسد، اما فاقد پشتوانه‌ی سنجش‌پذیر، روش علمی یا همه‌پرسی معتبر

است. هیچ نظرسنجی ملی، مطالعات میدانی، یا مکانیسم انتخاباتی معتبری که این مدعا را تأیید کند، تا کنون ارائه نشده است.

نکته‌ی دیگر آن‌که، یکی از اعضای مجمع فدرال خواهان در جریان رونمایی پیش‌نویس گفته است که اگرچه برخی اقوام (از جمله پشتون‌ها) در این نشست حضور نداشتند، اما ما می‌توانیم از آنان نیز نمایندگی کنیم. این نوع نگاه، در ظاهر خیرخواهانه است، اما از نظر نظری و سیاسی خطرناک و غیردموکراتیک است. زیرا نمایندگی واقعی تنها زمانی مشروعیت دارد که برآمده از اراده، مشارکت و آگاهی انتخاب‌شوندگان باشد، نه ادعای نیابتی.

همچنین، یکی از نمونه‌هایی که در تاریخ افغانستان از آن می‌توان به‌عنوان یک بدیل واقع‌بینانه یاد کرد، نظام مشروطه‌ی دوران ظاهرشاه است. در قانون اساسی ۱۳۴۳، گام‌هایی برای غیرمتمرکزسازی تدریجی پیش‌بینی شده بود: تشکیل شوراهای ولایتی، انتخابات شهرداران، و واگذاری بخشی از صلاحیت‌ها به نهادهای محلی. اگرچه این اقدامات هرگز به اجرا نرسیدند، اما می‌توانستند در صورت عملی شدن، به تدریج زمینه‌های یک نظام پاسخ‌گو و مشارکتی را ایجاد کنند. این رویکرد تدریجی، به‌جای ایجاد شکاف‌های تازه، به ترمیم تدریجی ساختار تمرکزگرا کمک می‌کرد.

در نهایت، ما در برابر یک دوراهی واقعی قرار داریم: یا به‌سوی یک دموکراسی معنادار پیش می‌رویم که پیش‌نیازهای آن -نهادسازی، مشارکت همگانی، شفافیت قانونی و تحمل متقابل- در نظر گرفته شود؛ یا با شتاب‌زدگی و تصمیم‌های غیرنهادینه‌شده، به سمت نوعی فدرالیسم نمایشی اما عملاً استبدادی حرکت خواهیم کرد. در نبود زمینه‌ها و ظرفیت‌های دموکراتیک، پروژه‌هایی چون فدرالیسم نه‌تنها حل‌مسأله نیستند، بلکه خود به بحران تازه‌ای بدل می‌شوند.

در این میان، مهم‌ترین رسالت نخبگان، فعالان سیاسی، و نویسندگان نه‌ایستادن در برابر شعار، بلکه ایجاد زمینه برای گفت‌وگو، طرح پرسش‌های اساسی، و روشنگری مسئولانه است.

فدرالیسم بر مبنای دو فرضیه نادرست | قسیم خیر احمدزی

۴ مه ۲۰۲۵

بحث فدرالیسم در افغانستان بر دو مبنای اساسی اما نادرست و خطرناک بنا شده است؛ دو فرضی‌های که هم از نظر تاریخی نادرست‌اند، هم از منظر اخلاقی و سیاسی ناکارآمد و تبعیض‌آمیز.

نخستین فرضیه‌ای که طرفداران فدرالیسم بر آن تکیه می‌کنند، این است که بحران در افغانستان ذاتاً قومی است؛ گویا آن‌چه که ما در دهه نود میلادی شاهد بوده‌ایم، در اصل جنگ میان پشتون‌ها و سایر اقوام بوده و ساختار قومی کشور، علت اصلی تداوم خشونت‌ها است. در این برداشت، فدرالیسم راه‌حلی برای پایان دادن به این نزاع قومی تلقی می‌شود؛ راهی برای جداسازی اقوام و کاهش برخوردهای میان آن‌ها. این دیدگاه به شدت متأثر از تجربه جنگ‌های داخلی دهه نود است؛ دورانی که چهار سال جنگ میان گروه‌های تنظیمی، به گونه‌ای نادرست، به عنوان الگویی برای تاریخ سیاسی افغانستان تعمیم یافته است. اما این برداشت، پیش از آن که تحلیلی دقیق و واقع‌بینانه باشد، بازتاب روایتی خاص است، روایتی تنظیمی که از واقعیت‌های پیچیده‌تر و چندلایه جامعه افغان چشم می‌پوشد. تجربه تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که در این کشور، با وجود ساختارهای تبعیض‌آمیز و سلسله‌مراتب‌های قومی، جنگ تمام‌عیار قومی به ندرت، اگر نگوییم هرگز، اتفاق نیفتاده است. جنگ‌های عمده نه میان اقوام، بلکه میان گروه‌های قدرت‌طلب، قوم‌گرا، ایدیولوژیک یا قبیله‌محور درون یک قوم بوده‌اند. بزرگ‌ترین و خون‌بارترین نمونه، درگیری‌های میان شاخه‌های غلجایی و درانی و یا میان سدوزی و بارکزی است در درون قوم پشتون است. حتی در دوران عبدالرحمن خان یک صدهزار قبایل غلجایی در برابر امیر قیام کرد، که ۲۴ هزار از آنان کشته شدند و سر دوهزار به کابل به‌حیث انعام به امیر فرستاده شد. بنابراین، تقلیل تمام بحران‌های سیاسی و امنیتی افغانستان به نزاع میان اقوام و تجویز فدرالیسم به عنوان راه‌حل، نه تنها ساده‌انگارانه، بلکه به شدت گمراه‌کننده است.

فرضیه دوم، بعدی سیاسی‌تر دارد و مبتنی بر نوعی سازش ضمنی با وضعیت حاکم در کشور است. در این منطق، برخی از چهره‌های سیاسی و جریان‌ها باور دارند که می‌توان با واگذاری ولایات پشتون‌نشین به طالبان، نوعی توازن سیاسی ایجاد کرد و از این طریق به یک ثبات نسبی دست یافت. در یکی از لحظات کلیدی در مذاکرات سیاسی، قانونی صاحب به نماینده اشرف غنی به صراحت گفته بود که جنگ میان جمهوریت و طالبان مسأله‌ای مربوط به قوم پشتون است و باید روشنفکران و نخبگان پیشرو پشتون، خود آن را حل کنند. (این سخن را شخصاً از زبان نماینده خاص داکتر صاحب غنی شنیده‌ام.) اما این نظر، از بنیاد نادرست، غیراخلاقی و از منظر عملی نیز ناممکن است. تقسیم‌بندی جامعه بر مبنای قوم و واگذاری سرنوشت

مردم یک منطقه، صرفاً به این دلیل که از یک قوم خاص‌اند، نه تنها مسأله‌ای را حل نمی‌کند بلکه به نابرابری، تبعیض و فروپاشی نظم سیاسی دامن می‌زند. این نگاه، آموزش دختران، حقوق شهروندی و مسأله حاکمیت ملی را به فراموشی می‌سپارد و همه‌چیز را به چارچوب قوم و مرزهای جغرافیایی تقلیل می‌دهد.

بدتر از همه، این روایت‌ها اغلب با نیت نادرست همراه است. کسانی که امروز از فدرالیسم به عنوان راه‌حل نهایی برای افغانستان سخن می‌گویند، در واقع نگاهی ابزارگرایانه و تجزیه‌طلبانه به ساختار دولت دارند. چنانکه پدram صاحب بارها گفته بود: افغانستان یک پدیده‌ی ساخته‌شده توسط بریتانیاست، یا اینجا ایران بود. در چنین دیدگاهی، نه تنها وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور بی‌ارزش تلقی می‌شود، بلکه گویی موجودیت افغانستان به عنوان یک کشور مشروعیت تاریخی ندارد. با این حال، ضرورت واضح است که ساختار متمرکز قدرت نیز پاسخ‌گوی نیازهای کنونی کشور نیست. خود داکتر صاحب اشرف غنی، که از مدافعان تمرکز قدرت بود، در یکی از سخنرانی‌هایش اعتراف کرد که این غیرقابل قبول است که ملت در ولایات و ولسوالی‌ها زندگی می‌کنند اما قدرت در کابل متمرکز مانده است. با این همه، راه‌حل، نه در تجزیه کشور به ولایت‌های خودمختار قومی است و نه در بازتولید مرکزگرایی مفلوج. فدرالیسم افغانی‌ای که امروزه تبلیغ می‌شود، نه حاصل یک تحلیل ملی، و نه نتیجه‌ی یک گفتمان فراگیر است. این طرح، برخاسته از نیت شوم سیاسی، مبتنی بر تحلیل‌های نادرست، و از نظر عملی نیز، در شرایط افغانستان، ناممکن است. راه‌حل در بازسازی نظام سیاسی بر مبنای عدالت شهروندی که در آن واحد سیاسی شهروندان افغانستان باشد نه اسطوره چهار قوم، مشارکت واقعی ملت، تمرکززدایی متعادل و نهادهای شفاف است، نه در فدرالیسم که یک اپورچونیزم سیاسی باشد، توسط کسانی مطرح شود که هیچگونه تعهد برای کشور و دولت افغانستان در آنان دیده نشده است و ملت افغانستان را از چهل میلیون شهروند به چهار قوم تنزل دهد.

نگاهی به معایب و تبعات نظام فدرالی | محمد داود اسحاق زهی یوسفی

از سایت امارت اسلامی افغانستان

۲۴ دلو ۱۴۰۲

نظام فدرالی عبارت است از اتحاد چند دولت مستقل از طریق یک قانون اساسی با حفظ استقلال نسبی داخلی و با شخصیت بین‌المللی واحد و نیز سپردن اختیارات وسیع به حکومت مرکزی فدرالی. تا به امروز ۲۴ کشور از ۱۹۳ کشور جهان دارای تشکیلات سیاسی فدرال هستند. کشورهایی که دارای حکومت فدرال هستند، باتوجه به عنعنات و اعتقاداتشان چنین تصمیمی گرفته‌اند و برخی موفق بوده‌اند و تعدادی ناموفق عمل کرده‌اند. تبعیض عجیبی میان باشندگان آن کشورها به وجود آمده و شکاف ایجاد کرده است.

در ذیل به برخی از معایب نظام فدرالی پرداخته می‌شود:

۱. کشمکش بر سر قدرت؛

در سازمان فدرالی تقسیم قدرت میان مرکز و ایالات هم جنبه‌های مثبت هم جنبه‌های منفی دارد. گاهی اوقات تداخل و همپوشانی در سامان‌دهی امور پیش می‌آید و این سردرگمی را ایجاد می‌کند که چه کسی مسئول چه کاری است؛ به‌عنوان مثال: هنگامی که طوفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ در نیواورلئان ایالات متحده در گرفت، در پروسه امداد رسانی به این دلیل تأخیر صورت گرفت که میان دولت‌های ایالتی و دولت فدرال سردرگمی و حیرانی وجود آمده بود که کدامیک باید مسئولیت و مدیریت بحران پیش آمده را برعهده بگیرند. این امر منجر به قربانی شدن جان افراد زیادی شد

۲. فزونی فساد؛

نظام فدرالی دولت بسیار پرمصرف است و جیب خلیفه می‌خواهد و اختیار تام، به این دلیل که هم در مرکز هم در ایالت به کارمندان بیش‌تری نیاز است که انتخاب و منصوب شوند. اغلب گفته می‌شود که تنها کشورهای ثروتمند می‌توانند از عهده‌ی مخارج یک نظام فدرالی برآیند. بیش از حد بودن نمایندگان انتخابی با وظائف کاری همزمان و تداخل کاری می‌تواند منجر به ایجاد فساد شود.

۳. دولت در مقابل دولت؛

فدرالیسم منجر به رقابت غیرضروری میان مناطق مختلف می‌شود. ممکن است حکومت منطقه‌ای در برابر دولت مرکزی سرکشی نماید. هر دو این سناریوها یکپارچگی کشور را تهدید می‌کند.

۴. توزیع نابرابر ثروت؛

فدرالیسم موجب ترویج نابرابری منطقه‌ای می‌شود. منابع طبیعی، صنایع و فرصت‌های شغلی منطقه‌ای نسبت به منطقه‌ی دیگر متفاوت است؛ از این رو، درآمد و ثروت به طور نابرابر توزیع می‌شود. ایالت‌های ثروتمند برای شهروندان خود فرصت‌های بیش‌تری نسبت به ایالات فقیر فراهم می‌سازند! در نتیجه، میان ایالات غنی و فقیر فاصله‌ی طبقاتی و شکاف مدیریتی بیش‌تر می‌شود.

۵. ترویج منطقه‌گرایی؛

فدرالیسم می‌تواند دولت‌های ایالتی را خودخواه کند؛ به طوری که تنها پیشرفت ناحیه‌ی تحت کنترل خودشان را مورد توجه قرار می‌دهند. آنان می‌توانند سیاست‌هایی را اتخاذ نمایند که ممکن است برای مناطق دیگر زیان‌آور باشد؛ به عنوان مثال: آلودگی ناشی از ولایتی که صنعتی شدن را به شیوه‌ای افراطی در پیش گرفته است، می‌تواند بر سایر مناطقی که صرفاً به کشاورزی وابسته هستند تأثیر گذاشته موجب آسیب‌رسیدن به محصولات آنان شود.

۵. ترویج قوم‌گرایی؛

آن چه گذشت گوشه‌ای از مشکلات حکومت‌های فدرالیسم بود.

نظام فدرالی و افغانستان

هرازگاهی بحث حکومت فدرال در افغانستان مطرح می‌شود. این موضوع به بحث گرفته می‌شود که آیا این نوع حکومت در افغانستان قابل اجراست یا خیر؟

در سال ۱۹۱۹ میلادی امان‌الله خان، پادشاه وقت افغانستان، سلسله‌های از سفرهای بین‌المللی را آغاز کرد. در این سفرها به قاهره، لندن، پاریس و مسکو سفر کرد و با رهبران این کشورها جهت ارتقای روابط فی‌مابین دیدار و رأی‌زنی کرد. او پس از پایان سفرهایش، مجذوب جوامع غربی شد و متعاقباً پروسه‌ی مدرنیزه کردن افغانستان را روی دست گرفت و اقداماتی را برای ایجاد اصلاحاتی علمی کرد؛ به عنوان نمونه: مردان را وادار می‌ساخت که ریش‌هایشان را بتراشند و کلاه استوانه‌ای بپوشند. این اقدام‌ها و سایر تغییرهای جناب شاه امان‌الله، از سوی مردم افغانستان مورد استقبال قرار نگرفت و در سال ۱۹۲۸ منجر به شورش علیه او شد که در پی آن امان‌الله خان از قدرت حذف شد و کاکایش بر تخت پادشاهی نشست.

در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده برای گسترش نفوذشان در افغانستان به رقابت پرداختند. در عین زمان، میان ظاهرشاه و برادرزاده‌اش، نخست‌وزیر محمدداود، بر سر به‌دست آوردن

قدرت کشمکش‌هایی پدید آمد. ظاهرشاه بیش‌تر شیفته‌ی غرب بود، اما داوود خان به مسکو علاقمندی داشت. تمایل آنان به دو ایدئولوژی متضاد پایشان را به درگیری با همدیگر کشاند.

افغانستان در دهه‌های ۱۹۶۳-۷۳ نظام پارلمانی شاهی مشروطه را تجربه کرده است. در این دوره پنج صدراعظم (نخست وزیر) سر کار آمدند.

در سال ۱۹۶۴ تلاش‌هایی برای مدرنیزه‌سازی از طرف محمد داود صورت گرفت، اما ظاهرشاه خواهان استعفای وی شد. در اکتوبر ۱۹۷۸ نخستین شورش علیه حکومت کمونیستی آغاز شد. نارضایتی از جانب قبایل مقیم اطراف شروع شد و با سرعت به شهرها گسترش یافت.

رهبری اتحاد جماهیر شوروی روزبه‌روز پی می‌برد که حزب دموکراتیک خلق افغانستان نمی‌تواند قدرت را حفظ کند. در کریسمس سال ۱۹۷۹ اتحاد جماهیر شوروی به حمایت از حکومتی که برای نجات دست‌وپا می‌زد، به افغانستان حمله کرد و با سرعت دست به اقدامات عجولانه زد و ببرک کارمل را جایگزین حفیظ‌الله امین، رهبر دولت وقت نمود.

اتحاد جماهیر شوروی مانند اسلافش با چشم‌پوشی از درس‌های تاریخ افغانستان، بار دیگر سریعاً مدرن‌سازی افغانستان را روی دست گرفت که درنهایت ناکام شد.

یکی از تلاش‌های جدی اتحاد جماهیر شوروی این بود که با استفاده از زور و فشار و ارعاب نظام کمونیستی را بر مردم افغانستان تحمیل کند. چنین رویکردی زمینه‌ساز نارضایتی عمومی و برپایی قیامی دیگر شد.

در کنفرانس بن (۲۰۰۱) و قانون اساسی جدید که اساس نظام جدیدی را در افغانستان گذاشت و قرار شد اداره کشور توسط دولت قدرتمند و مرکزی اداره شود، طولی نکشید که دوباره قدرت ملوک‌الطوایفی جنگ‌سالاران و تمامیت‌خواهان در ولایت‌ها شدت گرفت؛ اگرچه همانند گذشته دارای پولیس و سلاح خاص نبودند، اما عملاً بر مناطق زیر سلطه‌ی خودشان حکومت می‌کردند.

برخی معتقدند که حکومت‌داری محلی افغانستان بر تنه پشتیبان‌های فامیلی، طایفه‌ای، قبیله‌ای و قومی استوار است که از بسیاری جهات ترکیب آن شبیه سیستم فدرالی است. افغان‌ها موضوعات روزمره و معمولشان را در پایین‌ترین سطح حکومت حل‌وفصل می‌کنند و به موضوعات مهم از طریق جرگه یا جلسه با حضور رهبران طایفه و قبیله می‌پردازند. این عملکرد عجیب یا خارج از عرف کشورهای غربی نیست. در بسیاری از کشورها که نظام متمرکز بر آنان حاکم است، مردم مشکلات‌شان را سعی می‌کنند از این طریق حل کنند.

بارها نوشته‌ام که نسخه‌های بیرونی و خارجی در افغانستان قابل تطبیق و اجرا نیست. اداره کردن یک کشور باید در چهارچوب اعتقادات و فرهنگ آن کشور باشد و اگر نه محکوم به شکست است.

امان‌الله خان وقتی خواست تغییراتِ مغایر با عنعنات کشور را پیاده کند و مردم را به پیروی از آن ملزم نماید، سقوط کرد. شوروی وقتی خواست این کشور را با قوانین غیراسلامی اداره و فرهنگ غربی را وارد کند، شکست خورد.

آمریکا و دولت‌های غربی بیست سال تلاش کردند که ملت‌سازی و دولت‌سازی کنند و تمام تلاش‌شان را هم کردند، اما درنهایت شکست خوردند.

بسیاری دانا نمایان مسئله‌ی فدرالیسم را هر ازگاهی مطرح می‌کنند که شاید بتوانند آن را به یک گفت‌وگوی ملی تبدیل کنند که هیچگاه شدنی نیست و در دایره‌ی محال قرار دارد.

براساس آن‌چه عنوان شد، برقراری فدرالیسم و حکومت فدرالی نیازمند شرایطی است که باید به‌صورت طبیعی در بطن جامعه وجود داشته باشد. این نوع حکومت نه به‌عنوان حکومت مطلوب، بلکه به‌عنوان گزینه‌ی مطلوب موجود برای کشورهایی است که با فاکتور فرهنگِ اعتقادی مردم آن کشور مطابقت دارد و مناطقی بریده از هم به لحاظ تاریخی، آداب و رسوم، فرهنگ و ... دارد که مشی و منش‌شان متفاوت است. بی‌دلیل نیست که چنین شرایطی برای سرزمین یک‌پارچه‌ی افغانستان با این مدل حکومت‌داری قابل اجرا نیست. ایدیالوژی‌های مغایر با اسلام و فرهنگ‌های وارداتی به افغانستان نتیجه‌ی معکوس می‌دهد.

فدرال و حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه‌ی تاجیک/ محمدعالم جمال

۲۸ اپریل ۲۰۲۵

مساله فدرالی شدن ساختار قدرت در میان نخبگان جامعه‌ی تاجیک با چند واکنش روبروست:

۱- تعدادی تعلق به « جنبش فدرالی » دارند و از مسوده‌ی قانون اساسی دولت فدرال افغانستان حمایت می‌کنند. این گروه از دوستان ساختار فدرال را با قطعیت‌های نامتمرکز شدن، دموکراتیک شدن، جلوگیری از تجزیه، حل تنش‌های قومی ... به‌طور مطلق گره می‌زنند و مخالفان این نظریه را در زمره‌ی نوکران فاشیزم به حساب می‌آورند. به چگونگی واقعیت‌های زمینی این مطلق اندیشی در همین خامه پرداخته خواهد شد؛

۲ - دسته‌ی دوم، به این قطعیت‌های دوستان فدرال خواه پرسش و نقد دارند و ساختار فدرالی را به عنوان مدلی از نظام حقوقی - سیاسی می‌دانند که با وجود کارآیی اش در برخی از کشورها، می‌تواند به پارچه‌سازی هرچه بیش‌تر جامعه‌ی پراکنده تاجیک، تجزیه کشور بینجامد و معتقداند که ساختار فدرال در واقع به حذف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی تاجیک از مای ملی منجر خواهد شد. داده‌ها در مورد برخوردهای گذشته قومی، تباری و اتحادهای دوره‌یی در برابر جامعه تاجیک مبین این واقعیت است که جامعه تاجیک در این ساختار حوزه تمدنی و فرهنگی خود را از دست خواهد داد و امکانات و فرصت‌هایی را که در رابطه با قدرت، حاکمیت و همین‌طور در روابط با جوامع و اقوام برادر در یک ساختار نامتمرکز، دموکراتیک و مردم‌سالار غیر فدرالی می‌تواند به دست بیاورد، در ساختار فدرالی از دست خواهد داد. چون جغرافیه به هم پیوسته برای ایجاد ایالت فدرالی که همه تاجیکان زیر چتر آن جمع شوند، ندارد. بنابراین تاجیکان نمی‌توانند قدرت سیاسی خود را در یک ایالت فدرال و از طریق آن در دولت مرکزی تمثیل و از حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود دفاع کنند. به باور این قشری از روشنفکران جامعه‌ی تاجیک نه تنها این که در ساختار فدرالی چیزی به دست نمی‌آورد، بلکه بازی با کارت فدرال برای تاجیکان بازی باخت - باخت است. و این قلم در همین رده اعلام موضع می‌کند؛

۳ - دسته دیگر روشنفکران، کنشگران سیاسی، نهادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی جامعه تاجیک‌اند که در قبال این دو موضع هنوز نظر مشخصی ندارند، یا هنوز اعلام موضع نکرده‌اند. در میان گروه سوم بخشی از سروران تاجیک هم وجود دارند که هر نوع اعلام موضع و اختلاف نظر میان نهادهای سیاسی، روشنفکران و کنشگران جامعه تاجیک را به مصلحت جامعه تاجیک نمی‌دانند و خواستار این‌اند که باید به این بحث‌ها پایان داده شود. به عنوان مقدمه بحث اصلی، در آغاز پردازیم به نظر سرورانی در میان دسته سوم که مخالف هر نوع بحث اختلافی در میان تاجیکان‌اند.

پایه منطق و استدلال فکری و سیاسی این دسته از دوستان این است که در میان جوامع و اقوام برادر دیگر به جز تاجیکان هیچ اختلافی وجود ندارد و شما هم باید از ابراز نظر در مورد اختلافات در درون جامعه‌ی تاجیک پرهیزید. یادمان نرود که دعوت به عدم تبارز اختلافات از سوی این دسته زمانی در رسانه‌ها منتشر می‌شود، که به مسأله ساختار فدرالی پرسش و نقد وارد می‌شود و یا کارکردهای افراد معینی از برخی چهره‌های تاجیک در مجمع فدرال خواهان زیر پرسش قرار می‌گیرد. نشر و یا باز نشر این نوع برخوردهای گزینشی در برهه‌های خاص زمانی، می‌تواند نیات «خیرخواهانه» و «بیطرفی» این نخبگان تاجیک را برای لایه پوشانی یک واقعیت عینی اختلاف در مورد دو موضع‌گیری متفاوت در قبال فدرالی زیر پرسش ببرد و بیش‌تر جانبدارانه تلقی شود.

به نگرمن این یک توهم است که در میان نخبگان سایر جوامع و اقوام برادر اختلافی وجود ندارد. اختلاف فکری در همه جا وجود دارد؛ و اما حدس زده می‌شود جوامع و اقوام برادر دیگر شاید روی نقاط مشترکی حداقل در حوزه سیاست و قدرت به توافقی رسیده باشند که مانع بروز اختلاف شده است؛ اما نخبگان عزیز «خیرخواه» ما پیش از این که اختلاف بر سر دو موضع را محکوم کنند، باید مانند سایر جوامع و اقوام برادر نقاط توافقی و مشترک را در حوزه‌ی سیاست و قدرت مشخص کنند تا از بروز اختلاف در این حوزه‌ها جلوگیری شود. در حالی که بر اصل ساختار سیاسی که منافع جامعه‌ی تاجیک را حفظ کند، اختلاف داریم، بر پایه چه اهدافی مشترکی توافق کنیم؟ هرگاه نقاط مشترک بر اصل ساختار سیاسی متکی بر منافع جامعه به وجود بیاید، طبعاً سطح این جدل‌های رسانه‌یی پایین می‌آید. اگر نکات مشترک توافقی در این حوزه مشخص می‌شدند، ناگزیر همه به رعایت آن ملزم خواهند بود.

دوستان! شما همیشه یک‌طرف را دعوت به سکوت کردید، و در برابر طرف دیگر سیاست خاموشی را پیشه کردید. موضع خودتان در قبال این دو موضع متفاوت چیست؟ اگر ساختار فدرالی را به سود جامعه تاجیک می‌پندارید، موضعتان را روشن کنید، اگر یک ساختار نامتمرکز دموکراتیک را با خودگردانی‌های دموکراتیک ارگان‌های محلی قدرت دولتی به سود جامعه تاجیک و در تراز ملی به نفع مردم کشور می‌دانید، موضعتان را اعلام کنید. در گام نخست باید خواستتان را به‌طور شفاف، روشن، بدون اگر و مگر به‌طور صریح بیان کنید و یا خطی دیگری منهای این دوخط مطرح کنید که گرگاه توافق جمعی جامعه در حوزه قدرت و سیاست و سایر موارد باشد.

نمی‌شود در برابر حذف جامعه و توطیه‌های پیچیده‌ی که هست و بود آن را به مخاطره می‌اندازد، سخن نگفت و در برابر تحمیل اسارت‌های ملی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی بر جامعه خاموش بود، آخر

این دسته از روشنفکران هم به همین جامعه تعلق دارند. چرا می‌خواهید در قبال سرنوشت ملی و سیاسی خود خاموش باشند.

شما که در قالب نهادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی زیر نام تاجیک و فارسی‌بان خود را متعهد به پاسداری از حوزه‌ی تمدنی، فرهنگی، هویت ملی، هویت اجتماعی، ارزش‌های جامعه و پاسداری از زبان پارسی دری می‌دانستید و می‌دانید، حالا چرا در برابر حذف همه این ارزش‌ها در مسوده قانون اساسی فدرال سکوت کردید؟ به نگرمن به جای این «خیرخواهی» باید چهارچوب و نکاتی را برجسته می‌کردید که جامعه می‌توانست در مسیر یگانه سیاسی بسیج شود. این مسئولیت در کنار دیگران به شما بیش‌تر متوجه است، چون شما ادعای داشتن نهادهای مختلف جامعه تاجیک داشتید و دارید که تاحال نتوانستید هیچ گامی در راستای اتحاد سیاسی و اجتماعی بردارید. پس این همه نهاد سازی زیر نام تاجیک و فارسی‌بان... جز این که افتراق سیاسی و اجتماعی جامعه را افزایش بدهد، کارآیی دیگری نداشته است. شما من حیث نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه باید خط روشن برای اتحاد سیاسی جامعه در تراز درونی و همین‌طور برای تعامل سیاسی با جوامع و اقوام برادر در سطح ملی می‌کشیدید که نکشیدید. مگر می‌شود با نصیحت، مشکل پیچیده و انباشته شده درون اجتماعی و ملی را با جهت‌گیری ملموس از دوستان قدیمی حل کرد؟

به باور من جامعه تاجیک نمی‌تواند بر اساس طرح دوستان فدرال‌خواه با تعدادی از جوامع و اقوام برادر متحد شود و بخشی را حذف کند. هرچند در عمل این اتحاد دوستان همواره کارکرد برعکس برای جامعه تاجیک داشته است. این موضع‌گیری افتراق برانگیز در تراز ملی قطعاً نادرست است و باید به آن قاطعانه پاسخ رد داده شود.

دوستان براساس رفاقت‌های شخصی، تعلقات حلقه‌یی، گروهی، حزبی، سازمانی، محل‌گرایی... قضاوت نکنید. وقتی منافع جامعه‌یی به نام تاجیک مطرح است، این ریزه کاری‌ها را کنار بگذارید. قضاوت خودش یک‌طرفه است. یکی سیاه است و یکی سفید، یکی محکوم است و دیگری حق به جانب. داوری کنید، داوری این است که با هر مسأله با طرح پرسش و نقد برخورد کنید و ادعاها را با داده‌ها و واقعیت‌های روی زمین و عبرت‌گیری از تاریخ که بارها تکرار شده است، محک بزنید. با این شیوه است که هر چیز در جای خودش قرار داده می‌شود. درمیان دو گروه اختلاف اصولی وجود دارد. چرا این اختلاف را ماست‌مالی کنیم؟ اگر نمی‌خواهید درمیان این دو موضع داوری کنید، پس بگذارید دیگران نظرشان را بگویند تا حد اقل زمینه بحث و گفت‌وگو در میان جامعه ایجاد شود تا جوانان ما که شعارشان از شعور و شناخت شان فره‌تر است، به دسته‌های سینه‌زنی نپیوندند و کورکورانه به هر شعار و طرحی کف نزنند. ما که سال‌ها کورکورانه کف زدیم و هورا کشیدیم، به کجا رسیدیم؟

همچنان داوری در مورد کارکرد چهره‌هایی که از نام جامعه به فعالیت سیاسی پرداخته و می‌پردازند نباید شما را خشمگین کند. هردبیرگل، رئیس و منشی حزب... نه تنها مبتنی بر کارکردهای حزبی‌اش مورد داوری قرار می‌گیرد، بلکه توانایی فردی، پابندی‌اش به منافع جامعه، منافع ملی... نیز مورد داوری قرار می‌گیرد و این شیوه‌ی معمول در مورد تمام نهادها و جریان‌های سیاسی است. توقع از شما این است که بگذارید یک فرد، یک جریان، یک نهاد، از آن‌چه طرح می‌ریزد، خودش در برابر نقدها دفاع کند و به پرسش‌ها پاسخ بدهد. بزرگترین زبان را به نهادها، پروسه‌ها و حرکت تکاملی جامعه «رهبران مقدس»، چهره‌های غیر قابل نقد و تیکه داران مادام‌العمر در نقش «رهبر» رساندند. نباید ما رقابت‌های شخصی، سلیقه‌ی، گروهی، سازمانی و حزبی خود را در داوری نسبت به سرنوشت ملی و سیاسی یک جامعه در اولویت قرار دهیم.

بخش دوم

توجیه فدرال به دلایل ناکارآمدی ساختارهای گذشته

با آن مقدمه گلايه‌آمیز، برگردیم بر اصل مسأله فدرالی که به آیین دینی و مذهبی تبدیل شده است و هیچ چارچوب بدیل ساختار قدرت نامتمرکز، دموکراتیک، متعادل و متوازن برای حل تنش‌های قومی و تباری برای فدرال‌خواهان جامعه تاجیک به جز فدرال قابل قبول نیست.

دوستان برای توجیه قطعیت دولت فدرالی، در مورد ساختارها و رژیم‌های گذشته نظریه‌های نادرست ارائه کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که شاهی مطلقه، شاهی مشروطه، جمهوری، جمهوری دموکراتیک، دولت اسلامی، جمهوری اسلامی و امارت همه کار ندادند؛ بنابراین راه‌حل قطعی تنها فدرال است. این که چرا همه کار نداد، به عامل اصلی که غیابت مردم در این ساختارها بوده است، توجه نمی‌کند. اصل مسأله پایه‌ی کار ندادن‌ها در تمامی این ساختارها با ماهیت مشابه غیابت مردم است.

برخلاف جعل این دوستان از شاهی مشروطه، ما هیچگاهی شاهی مشروطه نداشتیم که در آن قدرت به مردم ارجاع شده باشد. مرجع اساسی قدرت در دهه‌ی قانون ۱۳۴۳ با وجود اصلاحات نیم بند، آزادی نسبی مطبوعات...، شاه بود و نه مردم. همه موارد مربوط به سرنوشت ملی و سیاسی کشور و مردم به شاه ارجاع داده می‌شد. مگر برخلاف نقد دوستان به شاهی مشروطه، شاهی مشروطه در کشورهای که قدرت به مردم ارجاع داده می‌شود، همه جا به نحو بسیار بهتر از دولت‌های فدرالی کار می‌کند. در انگلیس، هالند، اسپانیه، دانمارک، سویدن، ناروی، فنلند... نه تنها این ساختار به بهترین وجه کار می‌کند، بلکه در صدر فهرست دولت‌های دموکراتیک، نامتمرکز، باسطح رفاه اجتماعی بالا، تمثیل شهروندی و رعایت حقوق بشری قرار دارد. پس شاهی مشروطه می‌توانست و می‌تواند برای حل تمام معضله‌های انباشته شده تاریخی، سیاسی،

قومی، فرهنگی کشور کار کند، در صورتی که قدرت به مردم ارجاع می‌شد و شاه نقش نمادین ملی را در مشروطه برای هماهنگی قوا به دوش می‌داشت.

در مورد جمهوری هم داوری نادرست ارائه شده است. یک نوع دیگر سلطنت مطلقه در قالب جمهوری ارستوکراتیک بهانه عدم کارایی ساختار جمهوری معرفی می‌شود. رژیم محمد داوود خان همان شاهی مطلقه بود که تنها در شکل آن تغییر وارد شده بود و اصلاً جمهوری نبود. در ساختار جمهوری با انواع گوناگون ساختارهای متفاوت جمهوری مواجه هستیم که در این جا نمی‌شود به همه پرداخت. وقتی شما سوئیس، آلمان، ایالات متحده آمریکا را برای فدرالی الگو قرار می‌دهید و به بازنویسی قوانین اساسی این دولت‌ها برای مسوده‌ی قانون اساسی دولت فدرال افغانستان می‌پردازید؛ پس چرا از کنار کارکرد جمهوری‌های اروپایی به سادگی می‌گذرید؟ در اکثریت مطلق یا همه دولت‌های جمهوری اتحادیه اروپا، نامتمرکز بودن، دموکراتیک بودن، رعایت موازین حقوق بشری و شهروند محوری یک اصل مسلم است و همه توانسته‌اند روند دولت‌سازی و ملت‌سازی را مؤفقانه پشت سر بگذارند. پس این دروغ است که ساختار جمهوری ظرفیت نامتمرکز سازی، دموکراتیک ساختن ساختار قدرت را ندارد و برای کشور ما کار نمی‌دهد.

در دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به عنوان یک ساختار ایدئولوژیک، قدرت به نمایندگی از مردم به حزب طبقه کارگر یا پیشاهنگ زحمتکشان و از آن جا به دفتر سیاسی و از دفتر سیاسی به شخص منشی عمومی حزب که نانوشته رهبر مدام العمر و همه کاره کشور و مردم بود، منتقل شد. خوب تعدادی از این ساختارهای سیاسی - ایدئولوژیک یک حزبی، فدرالی هم بودند. تنها در ساختارهای جمهوری دموکراتیک، بلکه در ساختار فدرالی این نوع نظام سیاسی غیابت مردم از ساختار وجود داشت. واژه دموکراتیک در نام حزب و دولت بار طبقاتی و ایدئولوژیک داشت، نه این که با این نام گذاری قدرت را به مردم ارجاع بدهد.

دولت اسلامی، امارت اسلامی... همه دولت‌های ایدئولوژیک بودند و هستند که در آن‌ها قدرت به مردم ارجاع نمی‌شد و نمی‌شود. اگر این ساختارها فدرالی هم باشند، چیزی تغییر نمی‌کند. جمهوری اسلامی کرزی و احمدزی، دولت‌های دست نشانده آمریکایی بودند که فقط جاسوس‌های آمریکایی و انگلیسی و وابسته‌های استخباراتی از طریق نمایش مضحکه‌ی به نام «انتخابات» در راس قدرت فرد محور قرار داده شدند. چون اراده سیاسی و استخباراتی آمریکا و کشورهای اشغالگر سرنوشت نظام را تعیین می‌کرد و نه رأی مردم. گیریم که همان جمهوری دست نشانده فدرال می‌بود، یک طرف با تیکه‌داران قومی در فدرال‌ها مواجه بودیم که به جز دزدی کار دیگری نداشتند و جانب دیگر با مهره‌های استخباراتی آمریکا که منافع مردم را قربان منافع آمریکایی می‌کردند که کردند. فدرال کرزی و احمدزی مانند فدرال‌های امارات، نیپال، نایجریه، سودان... چه مشکلی را می‌توانست حل کند؟ ملاهای اکوره ختگ اگر در راس فدرال‌ها باشند، چه تغییر می‌کند؟

پس اصل معضل به فدرال و غیرفدرال مربوط نیست، مشکل عدم تبارز اراده آزاد سیاسی مردم برای نظام‌سازی است، نه نوعیت ساختار قدرت. اگر ساختار قدرت به‌طور نمادین امپراتوری هم باشد و قدرت به مردم ارجاع شود، می‌تواند از عهده نامتمرکزسازی، دموکراتیزه سازی حیات اجتماعی و حل مشکلات پیچیده‌ی کشور برآید. جاپان در قالب امپراتوری بهتر از دولت‌های فدرال آسیایی، آفریقایی، آمریکای جنوبی و مرکزی کار می‌کند. پس شاه‌ی مشروطه، جمهوری، ساختار صدراتی پارلمانی... هر کدام می‌تواند از عهده‌ی نامتمرکزسازی، تقسیم متوازن قدرت، و رویکردهای دموکراتیک نظام‌سازی برآید، در صورتی که تمام قدرت به مردم ارجاع شود. تنها فدرال برای این مسأله قطعیت ندارد.

مگر در دو سوم دولت‌های فدرالی مردم غایب اصلی و با همین سرنوشت دکتاتوری‌های فردی، حزبی، خانوادگی، ایلی و تباری مواجه نیستند؟ و جامه‌ی راکه شما دوخته‌اید، قبل از همه به حذف خودتان منجر خواهد شد. بازبایی هویت ملی، به دست آوردن جغرافیه، بازسازی حوزه تمدنی، فرهنگی و تاریخی و ارزش‌های جامعه نسبت به فدرال‌سازی در اولویت قرار دارد. تاجیکان با حفظ همه داشته‌های شان باید وارد تعامل با دیگران برای نظام‌سازی و ملت‌سازی شوند که شما در مسوده تان به همه پشت پا زدید. البته به بحث هویت ملی و بازسازی هویت‌های تمدنی، فرهنگی، تاریخی و اجتماعی و این که فدرال اصل است، یا هویت ملی باز خواهیم گشت.

۲ می ۲۰۲۵

بخش سوم

آیا وضعیت کشور، فدرال را الزامی می‌سازد؟

داده‌ها، تجربه تاریخی، انقطاب‌های خونین قومی، نمایش شبه فدرال‌ها و کنفدرال‌ها در دهه هفتاد خورشیدی در کشور از یکسو و تجربه فدرال‌های آسیایی، آفریقایی و همین‌طور برخی دولت‌های آمریکایی مرکزی و جنوبی از جانب دیگر نشان می‌دهد که دولت فدرال برای گذار از وضع موجود به وضع مطلوب (ایجاد دولت ملی، ملت‌سازی متکثر، برپایی نمادهای ملی فراقومی، گام برداشتن به سوی شهروند محوری و دمکراتیزه ساختن حیات اجتماعی و سیاسی کشور) مدلی است که واقعیت اجتماعی، زیست باهمی و حفظ ثبات سیاسی و امنیتی را در کشور بر نمی‌تابد. با اتکا بر واقعیت آمیزش جوامع و اقوام چند نکته را می‌توان پیشاپیش در مورد فدرال‌سازی پیش بین بود:

فدرال با شرایط همزیستی جوامع کشور ناسازگار است و به اختلافات قومی بیش از این که هست، دامن می‌زند؛ شانس فروپاشی کشور در آن بسیار بالاست؛ راه‌حل برای تنش‌های قومی در زیر چتر فدرال جغرافیایی

وجود ندارد؛ طوریکه قبلاً در شبهه فدرال‌ها تجربه کردیم احتمال درگیری‌های بیش‌تر قومی در ایالت‌های فدرال جغرافیایی در آن متصور است؛ حال اگر از جانب دیگران وکالت نکنم، فدرال در نقطه مقابل منافع سیاسی، فرهنگی، اجتماعی جامعه تاجیک قرار دارد.

مسئله دیگر این است که دوسوم دولت‌های فدرالی در جهان ناکارآمدی شان را برای نامتمرکزسازی، پروسه‌ها و فرایندهای دموکراتیک، نامتمرکزسازی، تأمین روابط عادلانه و مشارکت جوامع و اقوام برای حاکمیت‌سازی، سطح رفاه اجتماعی و توسعه اقتصادی نشان داده‌اند. دولت‌های فدرالی که از سطح توسعه یافتگی بیش‌تر برخوردار هستند، بدون فدرال‌سازی هم می‌توانستند در چنین جایگاهی قرار بگیرند. چون سازماندهی و مدیریت بهتر داشتند.

یک مسأله دیگر را باید یادآور شوم که نگارنده با اصل ساختار فدرالی که هم اکنون به عنوان یک ساختار حقوقی - سیاسی، در تعدادی از دولت‌ها کارایی دارد و مشکل تمرکز قدرت، دموکراتیک ساختن ساختار قدرت و دخالت دادن بیش‌تر مردم را چه به گونه محلی و چه مرکزی در پروسه‌های سیاسی و برپایی ساختار قدرت حل کرده است، کدام مشکل ندارد؛ اما اشکال اصلی در تعمیم آن برای همه کشورها و من جمله کشور ماست که فدرال‌سازی نه راه‌حل، بلکه کشور را تا مرز فروپاشی به پیش خواهد برد. از این رو فدرال برای همه کشورهایی که با چندگانگی قومی مواجه‌اند، نه امر الزامی و نه ضرورت قطعی است. هر جامعه شرایط، ویژگی‌ها، تشکل تاریخی، فرهنگی، تمدنی و سیاسی خود را دارد که قطعاً باید در نظام‌سازی و افزایش سطح مشارکت مردم برای پی‌ریزی و پایه‌گذاری نظام‌های سیاسی به عنوان راه‌حل اصلی در ساختار قدرت لحاظ شوند. نمی‌شود نسخه‌های یک مُدل دولت را بدون در نظر داشت شرایط کشور دیگر به آن تعمیم داد. نباید یک مدل ساختار قدرت را که در یکجا بهتر عمل کرده است در جای دیگری الگو برداری کنیم که مشکل جداگانه دارند.

مسئله دیگری را که باید مورد بحث قرار دهیم این است که فدرال‌ها لزوماً برای نامتمرکزسازی، دموکراتیک ساختن ساختار قدرت، و هم چنان تنها برای حل تنش‌های قومی، تباری و فرهنگی ایجاد نشدند، بلکه در هر کشوری هدف جداگانه داشتند. در سوئیس، بلجیم، آلمان، اتریش، ایالات متحده آمریکا، ایتوبی، نایجریه، سودان، سومالی، امارات متحده عربی، پاکستان، هند... فدرال توانست پارچه‌های مختلف را به عنوان یک کشور و دولت با هم وصل کند. و در واقع تمرکز قدرت را بار آورد و مسأله نامتمرکزسازی هدف نبود.

اکثریت قاطع دولت‌های فدرال آسیایی، آفریقایی و آمریکای مرکزی و جنوبی به اراده ملی شکل نگرفته است، بلکه استعمارگران اروپایی برپایی چنین ساختار قدرت را یا دیکته کردند و یا خود ایجاد کردند. پاکستان، مالیزی، امارات متحده عربی، نیپال، سودان، نایجریا، حبشه، سودان جنوبی، سومالی، عراق، کانادا، استرالیا...

همه مستعمره‌های بودند که پس از غارت توسط استعمارگران به عنوان دولت‌های فدرالی درآورده شدند. اکثریت دولت‌های فدرال پیامد رشد طبیعی و بلوغ سیاسی جوامع نبودند و نیستند. از همین بابت ناکارآمدی بیش‌تر این دولت‌ها در همه عرصه‌ها مشهود است. تعدادی هم برای جدایی جغرافیایی دولت‌های قدرتمند اروپایی پدید آمدند: سوئیس، بلجیم و اتریش... برای جدایی و جلوگیری از جنگ توسط دولت‌های قدرتمند اروپایی به میان آورده شدند.

سرزمین که اکنون افغانستان نام گرفته است، سرزمین کهن و درازدامن تاریخی است که از هزاره‌ها بدین‌سو هویت ملی تاریخی داشته است. در این سرزمین هویت‌های مختلف قومی در زیر یک چتر مشترک تمدنی، فرهنگی، سیاسی زیسته‌اند. حوزه تمدن و فرهنگ آریایی (ایرانی) و خراسانی برخلاف تمدن‌های دیگر در نزدیک به دو هزارسال حاکمیت سیاسی یک‌پارچه داشت که هزاره‌ها دوام کرد. این حاکمیت‌ها به جوامع و اقوام گوناگون تعلق داشت و تاجیک‌ها، عرب‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها و پشتون‌ها در دوره‌هایی بر آن حکومت کرده‌اند؛ اما همه‌ی حاکمیت‌ها تا دوران تجاوزهای استعماری و حاکمیت‌های دست‌نشانده‌ی استعماری تمدن، فرهنگ، ارزش‌های تاریخی آریایی (ایرانی و خراسانی) را پاس داشتند و در تمام دوره‌ها از سپیده دم تاریخ تا تجزیه سرزمین ایران تاریخی و خراسان در کنار زبان‌های ارجمند قومی، ما یک زبان ملی داشتیم و در بیش از یک هزاره زبان فارسی دری به‌عنوان زبان ملی عامل مهم همبستگی فرهنگی، تمدنی، سیاسی، ملی و پیوند‌دهنده جوامع و اقوام برادری عمل کرده است.

هویت ملی ایرانی و خراسانی این سرزمین با وجود تجزیه‌های پیوسته کماکان در دل اکثریت باشندگان این سرزمین می‌درخشد. و اگر دست اندازی استعمارگران اروپایی نمی‌بود، هزاره‌های دیگر این جوامع و اقوام در زیر همان چتر مشترک می‌توانستند با هم زیست کنند. داشتن تنوع قومی، فرهنگی، تباری و کثرت‌گرایی سیاسی ویژگی مهم تمدن، فرهنگ و ساختارهای سیاسی این سرزمین بوده است که در بازی بزرگ، جنگ سرد و بازی قدرت‌های استعماری تجزیه شد و امروز نزدیک به سی کشور در حوزه تمدنی ایران زمین تاریخی توسط استعمارگران اروپایی (روسی و انگلوساکسون) به وجود آورده شده است. در واقع تلاش برای تشدید نفاق قومی توسط حاکمیت‌های دست‌نشانده و ترویج ناسیونالیسم فرو قومی اجنبی‌گرا برای تشدید تنش‌های اجتماعی و قومی، بیش‌تر ادامه همان بازی‌های استعماری و مداخله بیرونی است که توسط دسته‌های جنگ نیابتی شان به پیش برده می‌شود.

بخش چهارم

۴ می ۲۰۲۵

ادامه‌ی الزامی نبودن فدرال

چرا جوامع و اقوامی برادر که مشترکات فراوانی برای همزیستی دارند، هزاران سال در کنار هم زیسته‌اند، درهم تنیده‌اند، خون شریک، فرهنگ شریک و تمدن شریک‌اند، باید از هم به دلایلی جدا شوند که تنها مشکل سیاسی است و یک بخش مهم این معضل را همین « ملیت‌های محکوم » با ایتلاف‌ها و اتحادهای دوره‌یی به وجود آورده‌اند. موانع بر سر راه تشکیل دولت ملی متکثر، نامتمرکز و دموکراتیک ساختار یک قومی حاکمیت سیاسی است.

تلاش اصلی باید بر این هدف متمرکز شود که بومی‌ها صاحب جغرافیه خود شوند، اقتدار سیاسی خود را باز گردانند و حوزه تمدنی خود را دوباره به هم متصل کنند. اگر بازسازی گذشته زیر چتر واحد سیاسی - جغرافیایی امکان پذیر نباشد، رویکرد به کنفدریشن دولت‌های مستقل پاسخ مناسب به این داعیه است. تکه و پاره کردن پوست گاوی که برای ما از آن شکوه گذشته‌ی سیاسی، تمدنی، فرهنگی باقی مانده است، زیر نام فدرال اگر منافع دیگران را برآورده کند یا نکند، برای تاجیکان پراگنده چنان مصیبت بار است که روند حذف آنان را رقم خواهد زد. مردمان حوزه‌ی تمدنی ما از کاشغر تا میان‌رودان و پاکستان مشترکات فراوانی نسبت به اتحادیه اروپا برای کنفدریشن شدن دارند. اگر قرار است آرمان‌هایی را برای گزاره و روایت تاجیکی برای فردا بی‌روانیم، راهش این است. نه تکه پاره کردن جوامع و اقوام به دلایل حضور طالبان در قدرت که شما پیش جنگ شان بودید.

فدرال خواهی تاجیکان تنها می‌تواند نقش پیش جنگ را برای تأمین منافع دیگران داشته باشد تا هزینه فدرال‌سازی را کمتر کند؛ اما نخبگان جوامع دیگر هم نمی‌توانند فدرالیسم را بدون از سرگذشتاندن یک دوره خونین جنگ داخلی و مداخله‌ی مستقیم بیرونی تحقق بخشند.

طرح برنامه برای نظام‌سازی و آینده‌ی کشور هیچ اشکالی ندارد و باید هر گروه خط روشن داشته باشد تا بر محور آن سیاست‌های خود را هنگام احراز قدرت و یا شرکت در قدرت و مرجعیت سیاسی شکل بدهد؛ اما الزام دیگر برنامه ریزی، اقدام و وارد شدن عملی به صف مبارزه برای تحقق اهداف و برداشتن موانع از سر راه برنامه‌هاست. اگر مبارزه برای تحقق اهداف با اقدام‌های عملی همراه نباشد، جز پوپولیسم و عوام‌فریبی معنی دیگر ندارد. مجمع فدرال خواهان طی چهارسالی که قدرت توسط آمریکایی‌ها، انگلوساکسون‌ها و وابستگان شان به یک گروه تروریستی و فاشیستی سپرده شد، گاه‌گاهی طالبان را « نیروی آزادی‌بخش » خوانده و

زمانی هم به «راه حل سیاسی» تأکید کرده است و بدینسان از وارد شدن به صف مبارزه در کشور چه به صورت نظامی و چه سیاسی احتراز کرده است. هم اکنون مجمع فدرال خواهان در برابر نیروهای قرار دارد که وارد نبرد آزادی بخش برای براندازی طالبان در میدان نظامی و سیاسی شده اند.

در این سرگیجه‌ی سیاسی مجمع فدرال خواهان می‌توان چند مسأله را حدس زد: انتظار دیسانت به میدان کشور از سوی قدرت‌هایی که باید دوباره کشور را اشغال کنند؛ تبانی با دولت‌هایی که روابط گرم با طالبان دارند و گویا این مجمع گوش به فرمان امر و نهی آنان است و پیشبرد سیاست بازی‌هایی که با تحمیل افتراق در میان نیروهای ضد طالبان از حضور قدرتمند یک نیروی منسجم سیاسی - اجتماعی در برابر طالبان جلوگیری می‌کند.

به این ارتباط می‌تواند دو نظر مطرح شود: اگر طالبان را «نیروی رهایی بخش» می‌دانید و به لحاظ سیاسی با آنها همسویی دارید، باید پیشنهادتان را در مورد مدل ساختار قدرت به آنها بسپارید، نیاز به این همه چماق و فلیته نیست؛ برای حل اختلافات داخلی در میان گروه‌های همسو کسی برنامه‌ی مجزا نمی‌ریزد. اگر مخالف طالبان هستید، پس از مسوده سازی باید وارد اقدام عملی شوید. چون طالبان تمام درهای گفت‌وگو را بسته‌اند و چشم اندازی برای حل سیاسی بدون اقدام نظامی و ایستادن در میدان وجود ندارد. در غیر آن ورق پاره‌هایی مسوده تان جز فیشن شوهای رسانه‌ی نمی‌تواند درد دیگری دوا کند و این همه هیاهوی رسانه‌ی و سخن گفتن از هرق و شوق ارزش یک پول سیاه را هم ندارد. اگر واقعاً برای همین فدرال خواهی هم صادق هستید، بفرمایید هزینه فدرال سازی، تثبیت جغرافیه قومی و «یجاد ایالت‌های جغرافیایی را برای حل تنش‌های قومی» در مبارزه با طالبان بپذیرید. از فدرالی بهشت موعود نسازید، با ساختارهای دیگر هم می‌شود قدرت را به گونه ریشه‌ی نامتمرکز و دموکراتیک ساخت و تنش‌های قومی را فرو نشاند. به این مسأله خواهیم پرداخت. شما که کاشف نامتمرکز سازی ساختار قدرت نیستید. کاپی برداری و صدور کالای فدرالی هیچ چیزی را حل نمی‌کند. بهتر است از یک گزینه‌ی کالای وارداتی وحی منزل نسازید.

بخش پنجم

قطعی فدرال برای تجزیه ناپذیری

در شعارها، برآمدهای رسانه‌ی و همینطور در مسوده‌ی قانون اساسی فدرال گفته می‌شود که فدرال یگانه گزینه است که از تجزیه کشور جلوگیری می‌کند و شعار «فدرالی یا تجزیه» بر همین بنیاد تکیه دارد؛ اما این که فدرال خواهان از کجا این حکم قطعی را برای عدم تجزیه بیان می‌کنند و پایه استدلال و منطق سیاسی آنها چیست به درستی روشن نیست. واقعیت روی زمین و تجربه دولت‌های فدرالی نشان داده است که

دولت‌های فدرالی بیش از سایر نوع دولت‌ها تجزیه شدند و جنبش تجزیه‌طلبی در تعدادی از دولت فدرالی نه واقعیت بالقوه، بلکه بالفعل است.

دولت‌های فدرالی: اتحاد جماهیرشوری، یوگوسلاویا، چکوسلواکی، اندونیزی، سودان، کولمبیا، مالیزی، پاکستان، سینگال، گامبیا... تجزیه شدند. و در دولت‌های فدرالی: هند، کانادا، پاکستان، برازیل، بوسنی هرزه گوین، نیپال، اتیوپی، نایجریا... جنبش‌های تجزیه‌طلبی به عنوان یک واقعیت وجود دارد. برخلاف ادعا حتی در دولت‌های دموکراتیک فدرال: هند، برازیل، کانادا، بلجیم... تجزیه‌طلبی بخشی از واقعیت در این کشورهاست. پس افغانستان فدرالی با تنش‌های قومی و فرهنگی موجود نمی‌تواند از سرنوشت محتوم تجزیه به دور بماند.

مسأله‌ی را که دوستان در فدرال‌سازی به آن توجه نمی‌کنند، این است که افغانستان در مجموع کشور اقلیت‌های قومی است و بدنه‌ی اکثریت جوامع و اقوام ساکن در این جغرافیه: تاجیک، پشتون، اوزبیک، بلوچ، ترکمن و سایر اقوام و تبارهای کوچک‌تر در بیرون از کشور قرار دارند که تجزیه خراسان توسط بازی‌های استعماری آن‌ها را محکوم به این جدایی ساخته است. طبیعی است در صورت باز شدن فضای بازتر، همه به کتله‌های بزرگ‌تر قومی و تباری خود در بیرون از مرزها خواهند پیوست و چیزی به نام افغانستان فدرالی باقی نخواهد ماند. بنابراین فدرال هیچ ضمانتی را در چارته‌ی خود برای عدم تجزیه ندارد.

واقعیت روی زمینی در دهه هفتاد، سیمای تجزیه کشور را به نمایش گذاشت. وقتی دولت مرکزی مجاهدین بنا بر برخورد‌های قومی و تباری نتوانست نفوذ سیاسی و اداری‌اش را بر همه کشور بگستراند، کشور به جزایر پراکنده‌ی قدرت تبدیل شده و عملاً بخش‌هایی از آن تجزیه شد. در سال ۱۳۷۱ ه.خ. در کنار جزایر پراکنده‌ی تنظیم بازی که اکثراً بنا بر روحیه گذشته مرکزگریزی تابع دولت نبودند، جنبش ملی - اسلامی افغانستان عملاً قلمرو سیاسی - جغرافیایی را مشمول ۶ استان از بدنه دولت مرکزی جدا کرد. و آن زمانی بود که هنوز جنبش اختلافی با دولت استاد ربانی نداشت. و جنگ برای تسخیر استان‌های قندز، تخار و بادغیس برای ضمیمه کردن به قلمرو جنبش ادامه یافت. قلمرو سیاسی - جغرافیایی جنبش ملی - اسلامی، حاکمیت پرچم، قلمرو سیاسی - جغرافیایی، پول، سیاست خارجی مستقل از دولت مرکزی داشت. و عملاً حاکمیت جداگانه داشته و از بدنه‌ی اصلی کشور تجزیه شده بود. قبله بدلی‌های پیوسته جنبش ملی - اسلامی، برای گرم کردن جنگ در کابل و مصروف ساختن تنظیم‌های جهادی در واقع برای حفظ قلمرو مستقل و تجزیه شده از بدنه‌ی کشور در شمال طراحی و به پیش برده شد.

به این تجزیه زمانی پایان داده شد، که جنرال عبدالملک رئیس روابط خارجی جنبش، در پی کشمکش‌های داخلی و ترور محمدرسل پهلوان در مزارشریف با کمک طالبان بر قلمرو جنبش مسلط شده

و رهبری جنبش ملی - اسلامی را به دوش گرفت. پس از سرکوب طالبان در شمال با موافقت او طرح حکومت جبهه متحد ملی ریخته شد. برخلاف ادعای انحصار قدرت و موهوماتی از این دست یک پشتون به عنوان نخست وزیر، یک اوزبیک به عنوان وزیر خارجه، یک هزاره به عنوان وزیر داخله و یک تاجیک به عنوان وزیر دفاع در آن تشکیلات حضور داشتند و از هر قوم یک تن به عنوان معاون رئیس جمهور تعیین و کابینه بین اقوام به طور متوازن تقسیم شد. در واقع تشکیل حکومت جبهه متحد ملی بود که به طور عملی به تجزیه شمال و جنوب پایان داد.

یادمان نرود که استاد ربانی، فرمانده مسعود و فهیم خان هر کدام در مقاطع مختلف به درخواستهای تجزیه شمال و جنوب از سوی روس ها و آمریکایی ها پاسخ رد دادند، (در این مورد ده ها سند و مدرک منتشر شده است) و عملاً کشور یکپارچگی اش را حفظ کرد. این تاریخ است و نمی شود تاریخ را به فرمایش دوستان فدرالی نوشت. آخرین تلاشی که گروه های تجزیه طلب به فرمایش اربابان شان انجام دادند، کشتن بخشی از کابینه با غفورزی در بامیان بود و توانستند عملاً به حکومت جبهه متحد ملی نقطه پایان بگذارند. بعداً برنامه برای ترور استاد ربانی و سایر رهبران جبهه متحد ملی در شمال ریخته شد تا کسانی که در حادثه های بامیان زنده مانده بودند، یکسره نابود شوند. آخرین حربه برای فروپاشی حکومت جبهه متحد ملی، در دادن جنگ قومی و قطع راه مزار در خلم برای محاصره نیروهای وزارت دفاع در بلخ بود. این تاریخ دردناک در دادن جنگ های قومی بارها در حکومت های کرزی و احمدزی تکرار شد؛ اما زور ب ۵۲، بیش تر بود. دوستان به چه ضمانتی از عدم تجزیه و درگیری های قومی در ایالت های فدرالی سخن می زنند؟ تاریخ و واقعیت های تلخ سیاسی دهه های اخیر را کتمان نکنید. حداقل در سده ی بیستم به گونه ی روشن اثبات شده است که جنگ قومی به پشتون و غیر پشتون منحصر نبوده و این لاپوشانی واقعیت تنش های قومی بین جوامع و اقوام غیر پشتون است. بنابر این خط کشی های جوامع و اقوام غیر پشتون در وجود «مجمع فدرال خواهان» برای تقسیم اراضی تنها می تواند اقدامی برای تجزیه کشور باشد. نه تنها این که فدرال داروی تجزیه نیست، بلکه تمام زیکنال های تجزیه را به صدا در می آورد.

در عین حال تلاش قدرت های بزرگ استعماری و نواستعماری برای تغییر جیوپولیتیک منطقه را ایالت های فدرالی آسانتر و کم هزینه تر تحقق خواهد بخشید. در شمال مسأله تجزیه از سالیان درازی مطرح بوده است. شمال کشور جز یک برنامه تجزیه دراز مدت ترکیه برای ایجاد امپراتوری بزرگ بر محور ترکیه است و این چیز پنهانی هم نیست که شما از آن مطلع نباشید. ترکستان سازی شمال جزئی از همین برنامه است. در مورد فدرال خواهی تاجیکان می توان دوساله را حدس زد: یا این که این دوستان ملتفت بازی نیستند که از دهه به این سو در مورد تجزیه و تقسیم شمال و جنوب وجود دارد و یا هم برای منافع شخصی و گروهی شان در

خدمت دیگران قرار گرفته‌اند و این نشان می‌دهد که فدرال خواهی تاجیکان، بازی در زمین و منافع دیگران است و در این بازی چیزی نصیب جامعه‌ی تاجیک نمی‌شود.

با دریغ و درد باید بگوییم که کشور به جاسوس‌خانه دولت‌های همسایه، منطقه و قدرت‌های بزرگ تبدیل شده است. هیچ دولت و قدرت ذیدخل در مسأله کشور نیست که در داخل کشور شبکه گسترده‌ی جاسوسی، مهره‌ها و گروه‌های جنگ نیابتی خود را نداشته باشد. چنین وضعی بیش از هر زمان دیگر کشور را دستخوش آشوب تجزیه‌طلبی و فروپاشی کرده است. فدرال‌ها چه به گونه قومی و چه جغرافیایی تجزیه بالقوه را به بالفعل تبدیل خواهد کرد.

جایگاه ژئوپلیتیک و ژئواکانومیک ترکمن‌ها و دیدگاه ما در مورد پیش‌نویس قانون اساسی فدرال خواهان افغانستان | محمد عیسی مصباح

ترکمن‌ها از منظر ژئوپلیتیک و ژئواکانومیک در موقعیتی خاص و استراتژیک قرار دارند. آنان در سرزمین‌هایی حاصل‌خیز، در دل مسیرهای مهم تجاری و ترانزیتی زندگی می‌کنند. بنادر صادراتی و وارداتی چون بندر شیرخان، بندر حیرتان، بندر کلیفت، بندر آقینه و بندر غره‌دپه (تورغندی) در قلمرو حضور آنان واقع شده است.

ترکمن‌ها در امتداد تخمیناً ۱۱۳۰ کیلومتری رودخانه آمو، در بیش از ۴۰۰ کیلومتر آن و نیز در حدود بیش‌تر از ۴۰۰ کیلومتر از مرزهای خشکی میان افغانستان و ترکمنستان زندگی می‌کنند. این مناطق سرشار از چراگاه‌های وسیع و زمین‌های حاصل‌خیز بوده و بیش‌ترین دام‌کشور، به‌ویژه گوسفندان اصیل قره‌قل، در اختیار این قوم است.

از نظر جغرافیایی، ترکمن‌ها در نوار باریکی تخمیناً به طول حدود ۸۰۰ کیلومتر، در عمق استراتژیک به‌طور تخمین ۲۰۰ کیلومتری رود آمو و در مجاورت کشورهای آسیای مرکزی و روسیه سکونت دارند. آنان در دوازده واحد اداری-سیاسی در سطح ولایت‌ها و چهل‌وچهار واحد سیاسی-اداری موسوم به ولسوالی‌ها در افغانستان زندگی می‌نمایند. ترکمن‌ها در تأمین نیازهای کشاورزی کشور چون گندم، جو، جواری، کنجد، زغر، برنج، لوبیا و گل آفتاب‌گردان و در تولید خربوزه و تربوز نقشی مؤثر دارند.

در معرفی افغانستان از نظر صنایع‌دستی، ترکمن‌ها به‌ویژه در تولید و تجارت قالین‌های نفیس، نقشی برجسته در سطح ملی و جهانی ایفا کرده‌اند.

ما تقسیم‌بندی نفوس افغانستان به ملیت‌های بزرگ و کوچک را نمی‌پذیریم؛ چرا که تاکنون هیچ سرشماری دقیق و قابل استنادی در کشور انجام نگرفته است.

تمامی نهادهای سیاسی و مدنی کشور مورد احترام ما هستند و از موجودیت‌شان استقبال می‌نماییم. اما هرگونه نهاد سیاسی، اجتماعی یا فرهنگی که جامعه عظیم ترکمن را نادیده بگیرد، برای ما پذیرفتنی نخواهد بود.

ما پیش‌نویس قانون اساسی نهاد فدرال خواهان افغانستان را با دقت مطالعه نموده‌ایم. موارد زیر را به‌صورت کامل رد کرده و نکات اصلاحی پیشنهادی را به شرح ذیل ارائه می‌کنیم. لازم است که جایگاه تخمینی سه میلیون ترکمن در افغانستان در این قانون به رسمیت شناخته شده و در متن آن اصلاحاتی اعمال گردد. در

غیر این صورت، این پیش‌نویس از دید ما مردود شمرده خواهد شد و هیچ ترکمن آگاه و بیداری عضویت در چنین نهادهی را نخواهد پذیرفت.

نظریات اصلاحی:

در ماده هشتم پیش‌نویس آمده است:

«زبان‌های رسمی افغانستان فارسی، پشتو و اوزبیک می‌باشند».

پیشنهاد ما این است که این بند به‌صورت زیر اصلاح گردد:

«زبان‌های رسمی افغانستان: فارسی، پشتو، اوزبیک و ترکمنی می‌باشند»

و یا در صورت استفاده از واژه «ترکی»، عبارت «ترکی (اوزبیک و ترکمنی)» به کار برده شود.

در بند چهارم همان ماده آمده است: «جریده رسمی به این سه زبان منتشر گردد»

پیشنهاد اصلاحی:

«جریده رسمی به چهار زبان منتشر گردد»

و یا:

«جریده رسمی به زبان‌های فارسی، پشتو، ترکی (اوزبیک و ترکمنی) منتشر گردد»

در بندهای دوم، سوم، چهارم و پنجم همین ماده نیز، این الگو باید رعایت شود.

در بند بیست و چهارم آمده است:

برگزاری انتخابات و همه‌پرسی در سطح ایالت‌ها.

پرسش ما این است: ایالت سه‌میلیونی قوم ترکمن در کجای نقشه پیشنهادی فدرال خواهان جای گرفته است؟

در ماده سیزدهم آمده است:

«افغانستان بر اساس موقعیت جغرافیایی، ترکیب قومی، مذهبی و فرهنگی و وضعیت اجتماعی مناطق، به ایالات عضو فدرال تقسیم می‌گردد. این تقسیمات باید به‌گونه‌ای تنظیم شود که همبستگی اقوام و پیروان مذاهب حفظ گردد و موجب تفرقه نشود.»

سؤال اساسی این است: در تقسیم‌بندی ایالت‌ها، کدام یک ایالت به ترکمن‌ها اختصاص یافته است؟ با توجه به این که حدود ۳۷٪ از جمعیت ولایت بلخ، ۶۵٪ از جمعیت ولایت جوزجان و جمعیت قابل‌توجهی در ولایات هرات، بادغیس، فاریاب و کندز را ترکمن‌ها تشکیل می‌دهند و در نوار طولانی‌ای از بدخشان تا غرّه‌دپه (تورغندی - هرات) زندگی می‌کنند، عدالت را در کدام بخش این تقسیمات باید جستجو کرد؟

نگاهی به مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | محمد قاسم عرفانی

۱۹ می ۲۰۲۵

عصر پنجشنبه ۲۵ ثور ۱۴۰۴ نشست در تهران؛ مرکز مطالعات استراتژیک خاورمیانه به ابتکار اتاق دانشوران افغانستان-ایران، با عنوان «فدرالیسم در افغانستان؛ از اندیشه تا عمل» برگزار شده بود. من نیز با تمرکز بر مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان صحبتی داشتم که خلاصه آن را اینجا با خوانندگان عزیز در میان می‌گذارم. این مسوده در قالب یک مقدمه، ۱۲ فصل و ۲۰۷ ماده از سوی مجمع فدرال خواهان افغانستان تهیه و در اوایل حمل سال روان منتشر شده است. ممکن است این نکته به ذهن خوانندگان خطور کند که در حال حاضر زمینه پذیرش هیچ قانون اساسی وجود ندارد چه برسد به قانون فدرال از این رو انتشار چنین متن و بحث روی آن ضیاع وقت خواهد بود. ولی تجربه نشان داده است که چنین لحظه‌های تاریخی برای عده‌ای از سیاسیون و متفکران مجال آرام‌تری برای بازاندیشی و غور روی بنیادهای حقوقی حکومت‌داری فراهم می‌کند که در صورت فراهم شدن شرایط کارهای انجام شده موثر و مفید واقع خواهند شد.

امتیازات

۱. طرح ایده فدرالیسم و ایجاد فضای مباحثه و نقد و بررسی در راستای اشاعه آگاهی عمومی و ارتقای معلومات متخصصان در باره فدرالیسم به عنوان یک الگوی از نظام سیاسی-مدیریتی کار شایسته و پسندیده است. همانطور افزایش آگاهی عمومی از مزایا و معایب سایر الگوها با توجه به ویژگی‌های افغانستان، نیز ضروری است.

۲. تهیه و انتشار مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال از سوی مجمع فدرال خواهان افغانستان، گام عملیاتی در راستای اهداف فوق محسوب می‌شود و قابل تقدیر است. با اذعان به این که نخستین طرح قانون اساسی فدرال در نیمه نخست دهه ۱۳۷۰ خورشیدی از سوی حزب وحدت اسلامی منتشر گردید، انتشار این مسوده در این مقطع می‌تواند بستر عینی‌تر دآوری، ارزیابی و ابراز نظر موافقان و مخالف الگوی فدرالیسم برای افغانستان را فراهم کرده به توسعه و تعمیق مطالعات تئوریک و امکان‌سنجی تطبیق آن کمک کند.

۳. همانطور که در مقدمه این پیش‌نویس آمده است، این الگو با هدف پایان بخشیدن به گسست‌ها و بی‌ثباتی سیاسی، دستیابی به عدالت، در نظر داشت تنوع جامعه افغانستان و رهایی از انحصار و تبعیض تهیه شده است که اصل این نیت‌مندی و دغدغه قابل قدر است.

۴. در این مسوده تلاش نسبی در راستای پذیرش تکثر فرهنگی، قومی، زبانی، مذهبی و جنسیتی صورت گرفته است. به عنوان مثال در بخش زبان‌های رسمی سه زبان فارسی، پشتو و اوزبیک به عنوان زبان‌های رسمی کشور پیش‌نهاد شده‌اند و از چندین زبان دیگر نیز نامبرده شده است که در مناطق و ایالات می‌توانند زبان رسمی باشند. با این که در عمل ممکن است مشکلات فنی را در شناسنامه، پاسپورت، تمبر و جزء آن داشته باشد.

۵/ در این پیش‌نویس همچنین تلاش صورت گرفته است که حقوق و وجایب شهروندی فارغ از تبار، مذهب، زبان، سمت، جنسیت و هر تعلق دیگر صرفاً بر بنیاد شهروندی تعریف شود و شهروندان کشور از امتیازات و مکلفیت‌های برابر برخوردار باشند.

ابهام‌ها و پرسش‌ها

در کنار نقاط قوتی که به برخی از آن‌ها اشاره شد و به آن‌ها خلاصه نمی‌شود، ابهام‌های جدی نیز در این متن دیده می‌شود که اگر بر طرف نشوند یا استدلال متقنی به همراه نداشته باشد، نقاط ضعف تلقی می‌شوند.

۱. نظام پارلمانی با رئیس‌جمهور مقتدر

در حالی که در ماده نخست این متن نظام سیاسی کشور جمهوری پارلمانی فدرال تعریف شده است، در فصل چهارم که مربوط به قوه مجریه است، ما با رئیس‌جمهور بسیار مقتدر مواجه هستیم. این در حالی است که در نظام‌های پارلمانی حتی از نوع فدرال مثل آلمان، هند، پاکستان و نظایر آن‌ها، نخست‌وزیر یا صدر اعظم قدرت اصلی محسوب می‌شود و رئیس‌جمهور نقش سمبولیک دارد. در این متن رئیس‌جمهور رئیس دولت است و نخست‌وزیر رهبری شورای وزیران را به عهده دارد. رئیس‌جمهور نقش بسیار پر رنگ در حوزه‌های مختلف دارد از جمله فرماندهی قوای مسلح، تعیین اعضا و رئیس دیوان عالی، تعیین اعضای دادگاه قانون اساسی جزء صلاحیت‌های رئیس‌جمهور است. همچنین رئیس‌جمهور فرمان‌های اجرایی برای تشکیل شوراهای امنیت، اقتصاد و مالی صادر می‌کند. علاوه بر این‌ها ریاست جمهوری تشکیلی به نام اداره امور نیز دارد. با صلاحیت‌های گسترده رئیس‌جمهور احساس می‌شود هم تفکیک قوا به خصوص دستگاه قضا زیر سوال می‌رود و هم مفهوم پارلمانی بودن نظام بی معنی می‌شود.

۲. ساده‌انگاری نسبت اسلام و دموکراسی

در ماده سوم فقره یا بند اول آمده است:

«وضع قانونی که با اصول و مبانی دین مقدس اسلام تعارض داشته باشد، مجاز نیست.»

در همین ماده فقره یا بند دوم تصریح شده است که «وضع قانونی که با اصول دموکراسی و اعمال حاکمیت مردم تعارض داشته باشد، مجاز نیست.»

از کنار هم گذاردن این دو فقره، برداشت می‌شود که نویسندگان در بحث نسبت اسلام و دموکراسی با ساده‌انگاری و کلی‌گویی عبور کرده، چنین القاء می‌کنند که گویا تعارضی بین اصول و مبانی اسلام و دموکراسی وجود ندارد. این در حالی است که یکی از ابعاد حل نشده در جدال سنت و مدرنیته در کشورهای اسلامی نسبت اسلام و دموکراسی است. ضمن این که هم از اسلام و هم از دموکراسی قرائت‌ها و تفسیرهای مختلف وجود دارد و حتی در اصول و مبانی اجماع نظر نمی‌توان یافت.

۳. تورم تشکیلاتی و عدم صلاحیت معاونان

بر اساس این متن قرار است رئیس‌جمهور چهار معاون داشته باشد و نخست‌وزیر نیز چهار معاون داشته باشد. در تعیین معاونان هر دو نهاد ریاست‌جمهوری و نخست‌وزیری گروه‌های قومی و جنسیت در نظر گرفته شود. پیش‌بینی شده که شورای ریاست‌جمهوری متشکل از رئیس و معاونان وی خواهد بود. تجربه تلخ عدم صلاحیت تعریف شده معاونان رئیس‌جمهور در دوره جمهوری اسلامی باعث شده است که در این متن بر تعیین صلاحیت معاونان تأکید شود ولی راهکار قابل قبول ارائه نشده است زیرا موکول به توافق رئیس و معاونانش شده است.

۴. حوزه صلاحیت دولت مرکزی و ایالتی

از آنجایی که ایالات/ویالات و مبنای تقسیم‌بندی مشخص نیست، در تعیین صلاحیت‌های انحصاری و مشترک دولت مرکزی و ایالتی نیز به کلیاتی اکتفا شده است که خالی از ابهام نیست. به عنوان مثال در کل این متن تنها یک بار از معادن نامبرده شده است و انهم در ماده هجده که صلاحیت‌های انحصاری دولت مرکزی را بیان می‌کند اما نه در صلاحیت‌های انحصاری ایالات و نه در صلاحیت‌های مشترک ایالت و مرکز هیچ بحثی از معادن نشده است. در حالی که ایالات در مورد ابنیه تاریخی، فرودگاه‌ها، بنادر، آب و جز آن یا صلاحیت انحصاری و یا صلاحیت مشترک دارند ولی در مورد معادن که شامل ذخیر زیر زمینی می‌شود چیزی گفته نشده است.

۵. جمهوری اسلامی فدرال یا جمهوری فدرال

اسم این متن «مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» است. این در حالی است که در ماده اول آن که تعدیل پذیر نیست، تصریح شده است که افغانستان کشور اسلامی است. در ماده دوم گفته شده: «دین اکثریت مردم افغانستان، دین مبین اسلام است.» در ماده سوم نیز بیان شده است که وضع قانونی که

با اصول و مبانی دین مقدس اسلام در تعارض باشد، ممنوع است. و در ماده دهم نوشته شده است: «مبدأ تقویم کشور بر هجرت پیغمبر اکرم (ص) استوار است.» با توجه به این ویژگی‌های اسلامی و با توجه به تجارب گذشته که یکی از عوامل فروپاشی‌ها و گسست‌ها عدم توجه به واقعیت‌ها و سنت‌های جامعه ارزیابی می‌شود، برای من سوال است که چرا از اسلامی نامیدن قانون و نظام سیاسی کشور پرهیز صورت گرفته است؟

قابل یادآوری است که مواردی دارای ابهام و گاه تناقض بسیار بیش‌تری از این‌ها است که میشه در فرصت دیگری به صورت تفصیلی به آن‌ها پرداخت.

حکومت فدرال؛ رؤیای شیرین و فرجام تلخ برای افغانستان | محمد هارون اباسین

۱۰ فروری ۲۰۲۴

کشورها از لحاظ ساختار درونی به طور کلی به دولت‌های بسیط (یک پارچه) و مرکب (چندپارچه) تقسیم می‌شوند. در دولت‌های بسیط متمرکز، قدرت سیاسی به صورت کلی به دست شخصیت حقوقی واحد است که در سطح کشور به صورت عمودی و افقی اعمال می‌شود. در سیستم‌های متمرکز تصمیمات در کلیه امور عمومی به وسیله مرکز سیاسی که همان پایتخت است، اتخاذ و اعمال می‌گردد. این نظام ویژه‌گی‌هایی دارد که مهم‌ترین را می‌شود این گونه برشمرد:

(۱) حکومت مرکزی تنها مرجعی است که صلاحیت تصویب، تعدیل و الغای قوانین، فرامین تقنینی و مقررات را دارد.

(۲) طرح، تصویب و تقسیم بودجه به واحدهای مرکزی و محلی از سوی مرکز صورت می‌گیرد واحدهای محلی در قسمت بودجه نقش برجسته ندارند.

(۳) قوانین در تمام کشور به صورت یک‌نواخت اعمال می‌شود.

(۴) قدرت نظامی کشور بیش‌تر متمرکز بر مرکز است.

(۵) واحدهای بیش‌تر زیر نظارت و کنترل واحد مرکزی است.

(۶) قدرت سیاسی از سوی مرکز اعمال می‌شود.

نوعی دیگر اما حکومت فدرالی است؛ نوعی از حکومت غیرمتمرکز که حکومت مرکزی نقش هماهنگ‌کننده بین ایالت‌های کشور را دارد. فدرالیسم مبتنی بر سه اصل است: الف- اصل تفکیک صلاحیت‌ها بین دولت فدرال و دولت‌های ایالتی؛ ب) اصل خودمختاری هر کدام از واحدهای فدرال؛ ج- اصل مشارکت هر یک از واحدهای فدرال در دولت مرکزی.

ویژه‌گی‌های دولت فدرال را می‌توان چنین خلاصه کرد:

(۱) وجود دو سطح حکومت در نظام فدرال: حکومت مرکزی و حکومت ایالتی.

(۲) امور مشترک حکومت‌های ایالتی مانند دفاع از کشور، سیاست خارجی واحد، سیاست پولی و بانکی برعهده حکومت مرکزی است.

(۳) دولت ایالتی صلاحیت وضع و تصویب قوانین و مقررات در چهارچوب قانون اساسی کشور را دارند.

(۴) مجالس قانون‌گذار در سطح ایالت‌ها و مرکز وجود دارد.

(۵) روابط ایالت‌های فدرال با یکدیگر در روشنایی حقوق داخلی تعریف می‌شود.

(۶) هر ایالت از شخصت حقوقی تعریف‌شده‌ای برخوردار است.

۱- موشکافی مزایای و معایب فدرالیسم

هر یک از نظام‌های سیاسی دارای مزایا و معایبی است که نظام فدرال نیز از این امر مستثنا نیست. قابل یادآوری است که این مزایا و نواقص به‌صورت یکسان در مورد همه کشور صادق نیست و کارآمدی آن بسته‌گی به عوامل مختلف، از جمله ساختار جغرافیایی، اتنیک و فرهنگ سیاسی جوامع دارد.

الف) مزایای فدرالیسم

(۱) توزیع و تقسیم مساوی قدرت: وجود یک قدرت متمرکز همیشه مسبب خودکامه‌گی هسته اصلی دولت یا قدرت مرکزی می‌شود؛ اما زمانی که این قدرت به ایالت‌ها به‌صورت مساوی تقسیم شود، مسبب جلوگیری از تک‌سالاری‌های دولت مرکزی می‌گردد. دولت عضو در تصمیم‌گیری و اعمال قدرت به‌صورت مستقل برخورد می‌کند.

(۲) نقش برجسته شهروندان در حاکمیت: در سیستم اداره فدرال مردم آماده می‌شوند تا در اداره امور کشور نظارت و دخالت بیش‌تر کنند. مردم در این سیستم تشویق می‌شوند تا به‌صورت وسیع‌تر در اداره امور حکومتی شرکت کنند و سهم بگیرند. آنان با مشاهده اختیارات قانونی ایالات خود، بیش‌تر ترغیب به شرکت در انتخابات به‌عنوان نامزد و رأی‌دهنده می‌شوند.

(۳) قانون‌گذاری براساس اقتضای هر ایالت: در سیستم حکومتی فدرال، دولت‌های عضو می‌توانند با در نظر داشت اقتضای ایالت‌های خویش، قانونی را وضع و تصویب کنند و دولت مرکزی می‌تواند بدون لطمه زدن به حق حاکمیت دولت‌های ایالتی، قوانین متحدالشکلی را برای یک‌نواختی امور اداری که ضامن تأمین منافع عموم ایالت باشد، تصویب و اجرایی کند.

(۴) حل مشکلات سیاسی و اقتصادی: اگر یک سرزمین بخواهد در جامعه ملل قوی و نیرومند باشد، نیازمند جغرافیای وسیع، نفوس بیش‌تر و منابع اقتصادی کافی است. فدرالیسم این زمینه را ایجاد می‌کند تا جغرافیاهای کوچک با منابع اقتصادی اندک گرد هم آمده و در نهایت یک دولت نیرومند را ایجاد کنند.

(۵) رفع خطرهای مشترک: غالباً قدرت‌مندترین کشورهای دنیا حکومت فدرالی دارند و به نحوی با بزرگ‌تر ساختن جغرافیا و اتحاد خود قدرت خود را در جامعه بین‌الملل هویدا می‌سازند. امروزه هر دولت فدرالی که

اعضای آن بیش‌تر باشد، قوی‌تر و بااقتدارتر است؛ زیرا منافع بیش‌تر را با خود به همراه دارد. این کشورها از آن جایی که در سیر تاریخ سیاسی جهان جنگ‌های بزرگ و خونین را پشت سر گذاشته‌اند، با اتحاد و کنار هم بودن از وقوع مجدد این خطر جلوگیری می‌کنند؛ چون حالا دیگر جنگ با یک سرزمین بزرگ و متحد خیلی مشکل است.

ب) معایب فدرالیسم

۱- احتمال تجزیه دولت فدرالی و مداخله کشورهای خارجی: در دولت‌های فدرالی، عموماً صلاحیت‌های بیش‌تر به حکومت‌های محلی داده می‌شود. از آن جایی که یکی از دلایل ایجاد دولت فدرال گرد هم آمدن اقوام، نژادها و فرهنگ‌های گوناگون است، احتمال تجزیه زودهنگام وجود دارد؛ چون این دولت‌ها از گروه‌های گوناگونی به اتحاد رسیده‌اند. خود اتحاد نمایانگر این است که اختلافاتی وجود داشته است. از این رو این استقلال و قدرت داخلی مسبب قدرت‌مند ساختن دولت‌های محلی می‌شود. با استقلال و قدرت‌مند شدن دولت‌های کوچک، کاملاً روشن است که آن‌ها دست به اقداماتی خواهند زد و خود در جامعه ملل عرض اندام خواهند کرد. گاه هم برعکس حکومت مرکزی فدرال قدرت بیش‌تر را به دست خود می‌گیرد و به حکومت‌های محلی توجه چندانی نمی‌شود. از این رو عده‌ای از حکومت‌های محلی خیلی به‌ساده‌گی می‌توانند متحد شوند و دولت فدرال را از هم بپاشانند. مداخلات کشورها و منفعت‌طلبی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت؛ زیرا بعضاً کشورهای فرصت‌طلب در مسایل داخلی کشورها، به‌خصوص کشورهای فدرال، مداخله می‌کنند تا دولت‌های نیرومند را ضعیف ساخته و اتحاد آن‌ها را از هم بپاشانند.

۲) عدم ملت‌گرایی: در نظام‌های فدرالی در مجموع تقسیم وفاداری شهروندی صورت می‌گیرد. شهروندان به منطقه‌ای که تعلق دارند و هم به مرکز اعلام وفاداری می‌کنند. این خود به نحوی ملت‌گرایی را دوپارچه می‌سازد؛ چون این شهروندان اکثراً دولت محلی را نسبت به مرکزی ترجیح می‌دهند. این وضعیت، نمایانگر تقسیم و کم شدن وفاداری شهروندی است؛ چون ممکن بعضی هم باشند که دولت مرکزی را نسبت به دولت محلی خویش ارجحیت دهند که نوعی سردرگمی را در ملت‌گرایی به وجود می‌آورد.

۳) هزینه بیش‌تر در کشورهای کوچک: در فدرالیسم دولت‌های محلی مکلفند تمام امکانات ضروری را در هر ایالت جداگانه بسازند. همان‌گونه که وسعت جغرافیایی مسبب جمع‌آوری منابع اقتصادی بیش‌تر می‌شود، وجود هر ایالت نیازمند یک سلسله تأسیسات است. در جغرافیای بزرگ هر ایالت می‌تواند مشکلات اقتصادی خود را تا حدی حل کند، اما در جغرافیای کوچک این امر ممکن نیست. در جغرافیای کوچک نه‌تنها اقتصاد دولت را قوی نمی‌سازد، که تضعیف هم می‌کند؛ چون هر عضو فدرال نیازمند تمام تأسیسات ضروری یک

دولت در همان جغرافیای خود است و نمی‌تواند تمام موضوعات را به مرکز راجع بسازد. از این رو برای کشورهای جنگ‌زده با اقتصاد ضعیف، این نوع نظام نابودکننده اقتصاد است.

۵) پیچیده‌گی اوضاع داخلی: دولت‌های غیرمتمرکز عموماً دارای نظام کاملاً پیچیده‌اند. درست است که قانون اساسی دولت مرکزی فدرال نقش براننده و اصلی را بازی می‌کند، اما هر دولت محلی خود دارای قانون اساسی، نهادهای اجرایی و قضایی و نهاد قانون‌گذاری مخصوص است. این تعدد به همان اندازه که برای اتباع داخلی خوب است، به همان اندازه پیچیده‌گی فدرالیسم را هویدا می‌کند.

۲- موافقان و مخالفان فدرالیسم در افغانستان

افغانستان از تأسیس تا اکنون از نظام بسیط متمرکز و نیمه‌متمرکز پیروی کرده است. با تصویب اولین قانون اساسی افغانستان در سال ۱۳۰۱ هجری خورشیدی تا آخرین قانون اساسی که در سال ۱۳۸۲ تصویب شده، با صراحت کلام در ماده اول افغانستان دولتی مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه بیان شده است. حتا این ماده را از جمله مواد غیرقابل تعدیل پیش‌بینی شده است.

واژه فدرالیسم هم از دیر زمان شامل ادبیات سیاسی افغانستان شده است. با تصویب قانون اساسی سال ۱۳۴۳ در زمان محمدظاهر شاه و آغاز دوران دموکراسی، زمزمه‌هایی از فدرالیسم طنین‌انداز بود که گاه این نظریه با اساس استدلال و منطق خاموش شده و گاه هم براساس فشار و استبداد سرکوب گردیده است. نظریه فدرالیسم در زمان حکومت مجاهدین از سوی عبدالعلی مزاری، رهبر حزب وحدت، مطرح شد که با مخالفت شدید گلبدین حکمتیار، رهبر حزب اسلامی و فرمانده برجسته و نامدار جمعیت اسلامی احمدشاه مسعود مواجه گردید. احمدشاه مسعود در مصاحبه با تلویزیون فرانسوی در پاسخ به سوالی در مورد فدرالی شدن افغانستان می‌گوید: «سیستم فدرالی را به نفع مردم افغانستان نمی‌دانم و این باعث تجزیه کشور در آینده خواهد شد.»

در لویه‌جرگه تصویب قانون اساسی ۱۳۸۲ بار دیگر بحث از افغانستان فدرالی توسط بعضی اعضای آن به میان کشیده شد، اما چون تعداد آن‌ها کم بود، نظام افغانستان در قانون اساسی بار دیگر بسیط (واحد) و متمرکز پیش‌بینی شد.

در انتخابات سال ۱۳۸۳ عبداللطیف پدram، رهبر حزب کنگره ملی، با شعار فدرالیسم وارد کارزار انتخاباتی شد که با کسب کم‌تر از دو درصد مجموعی آرا بار دیگر این طرح با شکست مواجه گردید. البته در بیست سال گذشته بارها در پارلمان افغانستان، رسانه‌ها و کارزارهای انتخاباتی بحث فدرالیسم مطرح می‌شد که با مخالفت‌های شدید حلقاتی مواجه می‌گردید. حتا سرور دانش که فعلاً از جمله اعضای مؤسس مجمع

فدرالی خواهان است، باری با فدرالیسم مخالفت کرد و گفت که نظام‌های پارلمانی و فدرالی مسبب بی‌ثباتی می‌شود.

طرفداران فدرالی ساختن افغانستان، یگانه راه برون‌رفت از مشکلات و تأمین حقوق اجتماعی را فدرالیسم بیان می‌کنند و استدلال می‌نمایند که این سیستم شقاق‌های قومی را کاهش و وحدت ملی را تحکیم می‌بخشد و زمینه مشارکت عمومی و صلح سرتاسری را فراهم می‌سازد.

از سوی دیگر مخالفان این نظریه کسانی‌اند که فدرالیسم را با تجزیه افغانستان برابر می‌دانند. از سویی هم این استدلال را مطرح می‌کنند که در کشور چندقومی و چندزبانی مثل افغانستان که دهه‌ها درگیر جنگ‌های داخلی بوده و کشورهای خارجی به‌وضوح در امور آن دخالت فعال داشته‌اند، فدرالیسم می‌تواند باعث پراکنده‌گی هر چه بیش‌تر شود. به باور این‌ها، فدرالی شدن در جایی که حکومت مرکزی از اقتدار کافی برخوردار نیست، باعث یک‌پارچه‌گی نمی‌شود. همچنان مخالفان این نظریه با در نظر داشت عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و سوابق تاریخی حکومت‌های فدرال، می‌گویند که افغانستان یک کشور باستانی و دارای فرهنگ و تاریخ کهن و دیرینه است و به رغم وجود شرایط ناگوار سیاسی و ساختمان جغرافیایی، فرهنگ‌ها، زبان‌ها و حتا مذاهب مختلف این کشور باهم گره خورده و بافت اجتماعی جدیدی را ایجاد کرده است. به باور این طیف، این امر زمینه را برای ظهور یک ملت و کشور واحد مساعد ساخته است. با در نظر داشت این بافت اجتماعی، سیستم فدرال در افغانستان به وحدت ملی که خود حاصل زنده‌گی باهمی و گذشت زمان است، لطمه زده و بر اختلافات اجتماعی، فرهنگی و زبانی صحنه می‌گذارد. این امر به احساس سیادت قومی و قبیله‌ای دامن زده و در نهایت سلامت فزینی و سیاسی کشور را به مخاطره می‌اندازد.

۳- خطرات فدرالیسم در افغانستان

کشورهای دارای ساختار فدرال، عموماً طی شکل‌گیری ابتدایی و بنیان‌گذاری یا اتحاد چند منطقه همچون آلمان (اتحاد شرقی و غربی) یا ایالات متحد آمریکا و یا طی شکل‌گیری مجدد، مثلاً پس از جنگ یا فروپاشی (چون عراق یا روسیه) به این صورت شکل گرفته‌اند. در حقیقت تا به حال هیچ کشور یک‌پارچه و موجود در صحنه بین‌الملل، روش کشورداری خود را برای تقویت حضور اقوام و یا دموکراتیزه کردن ساختار کشور، به سیستم فدرال تغییر نداده است. همچنین بالا بردن سطح خدمت‌رسانی به ولایت، فدرالیسم محسوب نمی‌شود. سیستم حکومتی فدرال در جهان پیوسته برای جلب رضایت ملت‌ها، ایالت‌ها، اقلیت‌های استقلال‌طلب و خودمختار جهت آسان‌سازی شکل‌گیری کشور جدید یا پایداری و دوام کشور نوسازی‌شده یا اتحاد چندین ملت یا یک‌دیگر عرضه شده است.

فدرالیسم از مصادیق دموکراتیزاسیون نیست، بلکه نوعی از انواع گوناگون اداره کشور در جهان است. یکی از بدترین نوع فدرالیسم‌ها، نوع فدرال قومی است که برای کشورهای چندقومیتی مثل افغانستان، نتیجه‌ای جز ایجاد تفرقه و انشقاق میان اقوام آن به ارمغان نخواهد آورد. در نظام فدرال هر منطقه باید براساس قدرت اقتصادی، فرهنگ و هویت خاص خود مجزا باشد، ولی با دیگر مناطق در قالب یک کشور زنده گی کند و این امر به علت نابرابری‌ها میان شرایط اقلیمی و جغرافیایی مختلف، موجب کش‌مکش‌های داخلی می‌گردد.

نگارنده این مقاله با مطالعاتی که در حوزه مسایل تنوع قومی و بومی جامعه موزاییکی افغانستان دارد، خود یکی از حامیان حضور برابر همه اقوام افغانستان در سیاست کلان کشور است. ما می‌دانیم که متأسفانه در نظام حاکم افغانستان ترکیبات قومی و مذهبی در نظر گرفته نشده و گلایه‌های قومی از حضور کم‌رنگ سیاسی اقوام غیرپشتون در راس نظام سیاسی کشور وجود دارد، استبداد و ظلم بیداد می‌کند، حقوق اساسی اتباع در نظر گرفته نمی‌شود و یا در بیست سال گذشته عدالت تطبیق نشد و انکشاف متوازن در تمامی نقاط افغانستان صورت نگرفت؛ اما باید به این نکته توجه کرد که راه‌حل این چالش‌ها و رفع این تبعیض‌ها، تلاش دموکراتیک جهت رفع آن است و نه تغییر جغرافیایی و ساختار سیاسی.

در افغانستان مجموعاً افرادی که از سیستم فدرالی سخن می‌گویند، دو دسته‌اند:

(۱) قوم‌گرایانی که آگاهانه به تجزیه افغانستان و تأسیس کشور قومی خود می‌اندیشند و فدرالیسم را پیش‌درآمدی برای رسیدن به این هدف خود می‌دانند.

(۲) کسانی که ناآگاهانه و به دلیل نداشتن اطلاعات کافی این بحث را به‌صورت رویایی و رمانتیک مطرح می‌کنند، ولی نمی‌دانند که این مسأله می‌تواند در نهایت به کابوسی تلخ برای مردم افغانستان تبدیل شود. این افراد با خود می‌اندیشند که چون آمریکا، آلمان و سایر کشورهای پیش‌رفته فدرالی هستند، ما نیز باید کشور فدرالی بسازیم. این در حالی است که فاکتورهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آمریکا و اروپا به هیچ وجه با کشور جنگ‌زده ما قابل‌سنجش نیست. افغانستان همیشه با تنش، جنگ‌افروزی، اختلاف و دخالت از سوی قدرت‌های بزرگ مواجه بوده است.

افغانستان کشوری است که چندین هزار سال از پیدایش آن با هویتی خاص می‌گذرد. اقوام افغانستان با تفاوت‌های زبانی و مذهبی، دارای مشترکات بسیارند که می‌توان گفت وجوه اشتراک آن‌ها بیش از وجوه افتراق است. پارامترهای تاریخی، فرهنگی و سنن افغانستان و دین مشترک، مبانی یک هویت ملی قدرتمند در افغانستان هستند. اقوام افغانستان در طول تاریخ هم تجربیات تلخ و شیرین مشترک داشته‌اند. بحث‌هایی که در دوره‌های اخیر به وجود آمده، بحث‌های سیاسی متعلق به نیم قرن اخیر است که ریشه در اندیشه‌های استعماری «تفرقه بینداز و حکومت کن» دارد. وجود اقوام متنوع به هیچ وجه مانع تحقق دموکراسی در

افغانستان نیست؛ زیرا همه این اقوام در مطالبه فضای باز سیاسی، توسعه اقتصادی، افزایش پرستیژ بین‌المللی افغانستان و ارتقای حیثیت و اعتبار مردم شریکند. مثال بارز آن حکومت پیشین افغانستان است که با وجود تمام نواقص و معایب، همه اقوام خود را در آن سهیم می‌دانستند.

جدا از مسأله چالش‌های متعدد سیاسی، فرهنگی و امنیتی فدرالیسم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که کشورهای غیرتوسعه‌یافته متعددی در جهان امروز فدرالی هستند که یا متلاشی شده‌اند و یا در آستانه تجزیه قرار دارند. چک‌وسلواکی فدرال از جمهوری‌های چک و اسلواکی تشکیل شده بود که در سال ۱۹۹۳ متلاشی شد. جمهوری فدرال یوگوسلاوی نیز در سال ۲۰۰۶ با اعلام استقلال مونتنگرو رسماً فرو پاشید. قانون اساسی ۱۹۶۰ قبرس براساس فدرال تدوین شده بود، اما اتحاد یونانی‌ها و ترک‌ها به سرانجام نرسید و همیشه در حال منازعه هستند. در جمهوری فدرال عراق نیز حکومت خودمختار اقلیم کردستان طی سال‌های اخیر بارها تلاش کرده است تا حکومت فدرال عراق را به کنفدرالیسم عراق تبدیل کند؛ امری که معنای آن تشکیل چند کشور در یک کشور است تا در نهایت موفق به تأسیس کشور مستقل کردستان شوند! همچنین جمهوری متحد تانزانیا شامل زنگبار و تانگانیکا، جمهوری فدرال کامرون، جمهوری فدرال پاکستان، بوسنی و هرزگوین، اتیوپی، سودان جنوبی، نیجریه، کلمبیا و... که در ردیف عقب‌افتاده‌ترین کشورهای جهان هستند، همه از سیستم فدرال استفاده می‌کنند، اما در نتیجه درگیر جنگ‌های داخلی، ناامنی، تنش‌های سیاسی و مشکلات اقتصادی و فرهنگی نیز هستند و هر لحظه انتظار می‌رود همچون بلوچستان پاکستان یا کردستان عراق و... اعلام استقلال کند و کشوری تجزیه شود.

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد نظام فدرالی نه ربطی به مشکلات افغانستان دارد و نه حلال مشکلات کشور است و نه هم جایگاهی در افغانستان دارد. این نظام همچون زهری برای جامعه افغانستان مضر است. با تمام ویژگی‌های خوبی که دارد و به رغم این که اکثر کشورهای پیش‌رفته جهان تابع این نظام هستند، جوابگو و حلال مشکلات افغانستان بوده نمی‌تواند؛ زیرا نه با شرایط تاریخی ما هم‌خوانی دارد و نه با روحیات هم‌گرایی ملی ما. فدرالیسم مخصوص کشورهایی است که در آن‌ها چند ملیت خاص با هویت‌های کاملاً متفاوت، یعنی زبان و فرهنگ و مذهب متفاوت، در یک شرایط تاریخی دور هم جمع شده‌اند تا یک واحد سیاسی را شکل دهند. بنابراین در آغاز تشکیل یک واحد سیاسی، واحدی فدرال ایجاد می‌کنند و بعد با فدرالیسم به سمت وحدت ملی حرکت می‌کنند، مثل ایالات متحده آمریکا. فدرالیسم مخصوص کشورهای مستقر و دارای سابقه تاریخی طولانی با وحدت و همبستگی ملی، نیست. اگر شما بخواهید برعکس عمل کنید و کشورهای قدیمی را فدرالی بسازید، این به معنای نابودی آن‌هاست؛ زیرا شما در حقیقت یک بنای ساخته‌شده را خراب

می‌کنید. بسیاری از پژوهش‌گران ما از جمله فعالان سیاسی تاکید کرده‌اند که ساختار سیاسی فدرال به معنای نابودی افغانستان است. به نظر من دولت متمرکز پارلمانی که در آن حضور و مشارکت برابر همه اقوام تأمین گردد و تمام امتیازات به نحو عادلانه در میان مردم توزیع گردد، نسبتاً نسخه بهتر خواهد بود.

نظام فدرالی موجب جنگ‌های داخلی می‌شود | سید مخدوم رهین

تا پیش از سال ۱۸۰۱ که در عهد نامه انگلیس و حکومت فتح علی شاه قاجار، نام کشور ما به تحریک جانب قاجار از خراسان به افغانستان تغییر کرد، کشور ما خراسان نام داشت و شامل همه اقوام کشور می‌شد. احمد شاه درانی و تیمورشاه شاهان خراسان بودند و حتی نام افغانستان را نشنیده بودند. در زمان شان قندهار پایتخت خراسان بود.

نکته دیگر این که نظام فدرالی که نظام خوبی است اما برای افغانستان موجب جنگ‌های داخلی خواهد شد. برخلاف قانون اساسی دوره جمهوری که نظام بسیار متمرکز را تایید داشت، باید نظام تا حدودی غیرمتمرکز باشد. مثلاً والی‌ها و شهرداران (شاروالان) انتخابی باشند و به تدریج ولسوالان یا به تعبیر گذشته حکام محلی و شاروال‌های محلی هم از طریق آراء مردم بیایند.

نقد نوشته سرور دانش: چرخش دیر هنگام، مسئولیت‌گریزی و تناقض در دفاع از فدرالیزم مرتضی خرمی

۳۰ نوامبر ۲۰۲۵

سرور دانش امروز با شور و حرارت از «فدرالیزم به‌عنوان نسخه نجات افغانستان» سخن می‌گوید؛ اما مسئله‌ی اساسی این است:

کسی که در زمان قدرت، از نظام ریاستی متمرکز دفاع کرد و مخالف فدرالیزم بود، چگونه امروز پس از سقوط جمهوریت ناگهان به مدافع سرسخت فدرالیزم تبدیل شده است؟

این تغییر موضع بدون پذیرش اشتباهات گذشته، نوشته‌ی او را در معرض سه نقد بنیادین قرار می‌دهد:

۱. تناقض بزرگ: دفاع از مرکزگرایی در زمان قدرت، دفاع از فدرالیزم پس از سقوط سرور دانش در سال‌های حضور در رأس قدرت، از مدافعان برجسته‌ی ساختار ریاستی متمرکز و کابل‌محور بود. در همان دوره:

از تمرکز قدرت در ارگ حمایت می‌کرد؛ با الگوهای توزیع قدرت، تمرکززدایی واقعی و فدرالیزم مخالفت داشت؛ هیچ اقدام عملی برای تغییر ساختار انحصاری قدرت انجام نداد؛ و حتی در سطح گفتار رسمی نیز از طرح فدرالیزم پرهیز می‌کرد.

این پرسش بنیادی باقی می‌ماند:

اگر فدرالیزم راه نجات افغانستان است، چرا در دوره‌ی اقتدار سیاسی خود آن را مطرح نکرد و عملی نساخت؟ چرخش امروز او، پس از فروپاشی نظام و خروج از ساختار قدرت، بیش‌تر شبیه بازسازی چهره‌ی سیاسی است تا تداوم یک باور اصولی.

۲. مسئولیت‌گریزی: سکوت کامل درباره‌ی نقش خود در سقوط جمهوریت

در متن طولانی سرور دانش: هیچ اشاره‌ای به ناکامی دولت وحدت ملی و جمهوریت نمی‌شود؛ هیچ نقدی از تصمیمات نادرست حکومت غنی — دانش دیده نمی‌شود؛ و هیچ اعترافی به مسئولیت خودش در تداوم نظام مرکزگرا وجود ندارد. او به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی خارج از قدرت بوده و تنها یک ناظر تحولات سیاسی محسوب می‌شده است؛ حال آن‌که واقعیت این است که دانش یکی از ستون‌های حاکمیت جمهوری بود و در حفظ نظام متمرکز سهم مستقیم داشت.

۳. تحریف ریشه‌ی بحران: تقلیل شکست افغانستان به صرف «مرکزگرایی»

سرور دانش بحران افغانستان را صرفاً نتیجه‌ی تمرکز قدرت می‌داند، حال آن‌که: مشکل اساسی، فقط ساختار اداری نبود؛ بلکه تبعیض قومی، انحصار سیاسی، فساد سیستماتیک و مدیریت قومی قدرت بطن اصلی بحران را شکل می‌داد؛ عواملی که در دوره‌های که خود او در قدرت قرار داشت، هرگز مهار نشدند. در واقع جمهوریت نه به دلیل فقدان فدرالیسم، بلکه به سبب تداوم تبعیض در پوشش دموکراسی فروپاشید.

۴. تناقض گفتار و کردار: فدرالیسم در شعار، تمرکزگرایی در عمل

سرور دانش امروز: نظام فدرال را علمی‌ترین مدل برای جوامع متکثر می‌خواند؛ اما زمانی که قدرت در اختیارش بود، هیچ‌گاه برای تقویت صلاحیت‌های محلی، انتخابی شدن والیان با اختیارات واقعی، آموزش رسمی به زبان‌های مادری، و مشارکت عادلانه‌ی اقوام در اداره‌ی کشور کوچک‌ترین گامی برنداشت.

در نتیجه باور به فدرالیسم در نوشته‌ی او، فاقد پشتوانه‌ی عملی است.

۵. فدرالیسم بدون نقد گذشته، شعاری تهی است

بحث فدرالیسم زمانی معتبر است که از سوی کسانی مطرح شود که: خود قربانی ساختار تبعیض بوده‌اند؛ یا حداقل در گذشته علیه انحصار قدرت ایستاده باشند. نه از سوی سیاستمدارانی که: سال‌ها در دل همان ساختار نابرابر زیسته‌اند؛ از آن بهره برده‌اند؛ و تنها پس از سقوط از قدرت، از «ضرورت فدرالیسم» سخن می‌گویند.

۶. رویکرد ترجمه‌ای و غیر بومی

نوشته‌ی سرور دانش: بیش‌تر بر مثال‌های خارجی (سوئیس، بلژیک، آفریقای جنوبی، عراق و ...) استوار است؛ بدون آن‌که مکانیسم تطبیق این الگوها در بستر خاص افغانستان روشن گردد. تحلیل او به‌جای اتکا بر ساختارهای اجتماعی افغانستان، بیش‌تر شباهت به یک مقاله‌ی دانشگاهی نظری دارد تا یک برنامه‌ی سیاسی عملیاتی. هرچند فدرالیسم می‌تواند یکی از گزینه‌های بحث‌برانگیز و جدی برای آینده‌ی افغانستان باشد، اما: سرور دانش با کارنامه‌ی سیاسی خود، صلاحیت اخلاقی و تاریخی پیشگامی این گفتمان را ندارد. زیرا: در دوران قدرت، مدافع نظام متمرکز بود؛ در سقوط جمهوریت مسئولیت خود را نمی‌پذیرد؛ و اکنون بدون پاسخ به پرسش‌های بنیادی، نقش نظریه‌پرداز فدرالیسم را بازی می‌کند.

چرخش سیاسی بدون اعتراف به خطا، نه اصلاح است و نه رهبری؛ بلکه صرفاً بازنویسی گذشته برای نجات اعتبار شخصی است.

نقدی بر طرح فدرالیسم سرور دانش؛ وقتی نام عدالت می‌آید اما جای هزارستان همچنان خالی است

نوشته اخیر آقای سرور دانش با عنوان «فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت، صلح و ثبات در افغانستان» ظاهراً با هدف دفاع از نظام فدرالیسم و تأمین عدالت قومی تدوین شده است؛ اما با وجود استفاده گسترده از واژه‌هایی مانند «کثرت‌گرایی»، «برابری»، «توازن قومی» و «مشارکت همگانی»، در عمل همان مشکل تاریخی را بازتولید می‌کند: حاشیه‌راندن مردم هزارستان در طراحی ساختار قدرت.

در آغاز، ستایش ایشان از استاد شهید عبدالعلی مزاری به‌عنوان یکی از بانیان اصلی فدرالیسم در افغانستان شایسته تقدیر است؛ زیرا هیچ جریان عدالت‌خواهی نمی‌تواند نقش تاریخی مزاری را نادیده بگیرد. استاد مزاری فدرالیسم را نه به‌عنوان یک تاکتیک سیاسی، بلکه به‌عنوان راهی برای عدالت قومی، پایان انحصار قدرت و تضمین کرامت انسانی همه اقوام مطرح کرد.

اما مشکل اساسی این است که طرح سرور دانش از روح همین اندیشه فاصله می‌گیرد؛ اندیشه‌ای که «قدرت واقعی برای محرومان» و نه صرفاً «بازآرایی اداری قدرت» را دنبال می‌کرد.

در تقسیم‌بندی ایالات، مردم هزارستان عملاً تنها به یک ایالت محدود شده‌اند: ایالت بامیان. حتی این ایالت نیز ترکیبی مبهم و غیرشفاف دارد که بخش‌های تاریخی و جمعیتی مهم هزارستان یا پراکنده شده‌اند یا به ایالات دیگر منضم گردیده‌اند؛ در حالی که اقوام دیگر در چندین ایالت اکثریت طبیعی دارند. این چینش، به‌جای تصحیح بی‌عدالتی تاریخی، بار دیگر مردم هزارستان را به اقلیتی سیاسی با سهم حداقلی از قدرت ایالتی بدل می‌سازد؛ مردمی که بیش‌ترین آسیب را از تمرکز قدرت، حذف سیستماتیک و تبعیض سازمان‌یافته متحمل شده‌اند.

در بخش اداره مرکزی نیز سخن از «توازن بر پایه نفوس» و «اصل شایسته‌سالاری» به میان می‌آید؛ عباراتی کلی که در تجربه تاریخی افغانستان همواره به ابزاری برای حذف عملی هزارستان تبدیل شده‌اند. بدون ضمانت‌های صریح حقوقی، تقسیم قدرت به‌نفع اقوام اکثریت رقم می‌خورد و عدالت به شعاری بی‌سرانجام بدل می‌شود.

همچنین سازوکار مجلس سنا و حق وتوی ایالات - که در نظریه تضمین‌کننده توازن است - در شرایط نابرابر قومی نتیجه معکوس می‌دهد؛ زیرا تمرکز اکثریت ایالات در اختیار یک یا دو گروه قومی باعث می‌شود حق وتو نه وسیله دفاع از اقلیت‌ها، بلکه ابزار فشار جمعی علیه آنان شود.

در سراسر نوشته آقای دانش، مردم هزارستان تنها در قالب یک «اقلیت قومی» نام برده می‌شوند؛ بی‌آن‌که وضعیت خاص تاریخی‌شان - به‌عنوان قربانیان نسل‌کشی، حذف ساختاری و محرومیت سازمان‌یافته - مورد توجه قرار گیرد. عدالت زمانی معنا می‌یابد که نابرابری‌های واقعی دیده شود و راهکارهای مشخص برای جبران آن طراحی گردد؛ امری که در این طرح غایب است.

در حقیقت، آن‌چه آقای دانش ارائه می‌کند، بیش از آن‌که امتداد آرمان استاد مزاری باشد، بازتولید همان نگاه تکنوکراتیک دولت‌های گذشته است؛ نگاهی که ریشه بحران را در «چینش اداری» می‌جوید و از مسئله اصلی یعنی بی‌عدالتی ساختاری در توزیع قدرت عبور می‌کند.

استاد شهید مزاری فدرالیسم را برای پایان‌دادن به حاشیه‌نشینی هزارستان می‌خواست، نه برای مشروعیت‌بخشی به توازن‌های ناعادلانه گذشته. فدرالیسم بدون تضمین واقعی سهم سیاسی مردم محروم، نه ابزار عدالت است و نه عامل ثبات؛ بلکه تنها نام تازه‌ای است برای همان بی‌عدالتی دیرینه.

تا زمانی که حضور مردم هزارستان نه به‌صورت نمادین، بلکه به‌عنوان یک نیروی مؤثر در تقسیم قدرت تضمین نشود، هیچ طرحی - هرچند آراسته به زیباترین واژه‌ها - نمی‌تواند مدعی تحقق عدالت در افغانستان باشد.

اختصاص تنها یک ایالت به هزارستان در طرح ۱۲ ایالتی فدرالیسم افغانستان

در طرح پیشنهادی «افغانستان فدرال با ۱۲ ایالت» که از سوی شماری از جریان‌های سیاسی حامی فدرالیسم مطرح شده است، سهم مناطق هزاره‌نشین کشور به‌گونه‌ی چشم‌گیر محدود در نظر گرفته شده است. بررسی این طرح نشان می‌دهد که از مجموع دوازده ایالت پیش‌بینی‌شده، تنها یک ایالت به‌صورت مشخص به مناطق هزارستان اختصاص یافته است؛ ایالتی که معمولاً تحت عنوان «ایالت مرکزی» با محوریت ولایت بامیان معرفی می‌شود.

بر اساس حزیات این نقشه، ایالت بامیان به مرکزیت شهر بامیان شامل ولایت بامیان، ولایت دایکندی، ولسوالی پاتوی گیزاب، ولسوالی ناوه میش ولایت هلمند، ولسوالی‌های لعل‌وسر جنگل و پسابند ولایت غور، ولسوالی دایمیرداد، ولسوالی‌های حصه‌اول و مرکز بهسود، ولسوالی جلریز ولایت میدان وردک می‌شود.

در همین حال، بسیاری از مناطق مهم هزارستان - از جمله ولسوالی‌های هزاره‌نشین در ولایت‌های غزنی، ارزگان و نیز بخش‌هایی از بادغیس، غور، لغمان، بغلان، سمنگان، قندوز، تخار، بدخشان، سرپل و بلخ - در قالب ایالت‌های دیگر ادغام شده‌اند. این نوع تقسیم‌بندی باعث می‌شود پراکندگی جغرافیایی مناطق

هزارستان تثبیت گردد و امکان شکل‌گیری بیش از یک واحد ایالتی مستقل برای جامعه هزاره عملاً نادیده گرفته شود.

کارشناسان و فعالان اجتماعی هزاره تأکید می‌کنند که با توجه به وسعت جغرافیایی، پیوستگی تاریخی و جمعیت چندمیلیونی هزارستان، این جامعه ظرفیت تشکیل دست‌کم دو تا سه ایالت مستقل و هم‌پیوند را دارد؛ اما طرح فعلی نه تنها این واقعیت‌ها را در نظر نگرفته، بلکه با محدود ساختن سهم هزاره‌ها به یک ایالت واحد، نگرانی‌های جدی در مورد بی‌عدالتی در تقسیم قدرت، منابع و نمایندگی سیاسی در نظام فدرالی آینده افغانستان ایجاد کرده است.

امکان‌سنجی فدرالیسم در افغانستان! | منیر ستانکزی

مقدمه

در روزگاری که تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان پیوسته در معرض بازتعریف قرار دارد، بحث‌هایی درباره‌ی شکل و ساختار آینده‌ی نظام سیاسی کشور، بار دیگر به صدر گفت‌وگوهای ملی و مجازی بازگشته است. یکی از موضوعاتی که در هفته‌های اخیر با انتشار پیش‌نویس سندی موسوم به «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی داغ شده، مسأله‌ی فدرالیسم است؛ مفهومی که برخی آن را راه نجات و عدالت می‌دانند، و برخی دیگر آغاز انشقاق و تضعیف وحدت ملی. پیش‌نویس این سند و بازتاب آن در سطح عمومی و نخبگان، بیانگر اهمیت و حساسیت مسأله‌ی فدرالیسم در بستر متکثر، تاریخی و بحران‌زده‌ی افغانستان است. این مسأله صرفاً جنبه‌ی فنی و حقوقی ندارد و نمی‌توان آن را از خلال جدل‌های رسانه‌ای و واکنش‌های احساسی فهمید، بلکه فدرالیسم به‌عنوان یک چارچوب نظری و نظام اداری-سیاسی، نیازمند واکاوی عمیق در ساحت‌های نظری، جامعه‌شناختی و تاریخی است، به‌ویژه هنگامی که قرار است در کشوری با ساختارهای شکننده، تنوع قومی و خاطره‌ی تلخ جنگ و بی‌اعتمادی، درباره‌ی آن تصمیم گرفته شود.

واکنش‌های عمومی نسبت به این پیش‌نویس، بازتاب‌دهنده‌ی چندگانگی دیدگاه‌ها و نبود اجماع نظری درباره‌ی مناسبیت یا نامناسبیت فدرالیسم برای افغانستان است. برخی، فدرالیسم را مدلی برای تحقق عدالت قومی، تمرکززدایی از قدرت و تقویت مشارکت محلی در حکومت می‌دانند؛ در حالی که دیگران آن را تهدیدی برای یکپارچگی ملی، زمینه‌ساز گسست جغرافیایی و تقویت شکاف‌های قومی تلقی می‌کنند. آنچه در این میان گم شده، یک تحلیل جامع و مستند از خود فدرالیسم، تجارب جهانی آن، و سنجش بومی آن در بستر افغانستان است.

این مقاله در پاسخ به همین نیاز تدوین شده است: تحلیلی همه‌جانبه و نظری از مفهوم فدرالیسم، بررسی تجربه‌های تطبیقی آن در کشورهایی با زمینه‌های متفاوت، و بازاندیشی فرصت‌ها و چالش‌های این نظام در متن خاص جامعه‌ی افغانستان. این مقاله تلاشی است برای نگرستن به فدرالیسم نه به‌عنوان نسخه‌ای آماده، بلکه به‌عنوان یک مدل که باید بر اساس ظرفیت‌ها، حساسیت‌ها و تاریخ اجتماعی-سیاسی هر کشور سنجیده شود.

فهم فدرالیسم در افغانستان، مستلزم بررسی لایه‌های عمیق‌تری است: از مفاهیم فلسفه‌ی سیاسی گرفته تا ساختارهای جامعه‌شناختی و از حافظه‌ی تاریخی خشونت و تمرکز قدرت گرفته تا چالش‌های عملی

ملت‌سازی. تنها با چنین نگاهی می‌توان از تحلیل‌های سطحی عبور کرد و به درکی بنیادین از مناسبت یا عدم مناسبت فدرالیسم برای آینده‌ی افغانستان رسید. مقاله‌ی حاضر، در همین مسیر گام برداشته است، تا این‌که راه را برای بحث‌های نظری عمیق‌تر و تصمیم‌گیری‌های آگاهانه‌تر هموار سازد.

مفهوم‌شناسی و مبانی نظری فدرالیسم

فدرالیسم یکی از پیچیده‌ترین، اما در عین حال یکی از انعطاف‌پذیرترین نظام‌های حکمرانی در اندیشه سیاسی مدرن است. این مفهوم، هم در فلسفه‌ی سیاسی و هم در علم حقوق و اداره عمومی، جایگاهی کلیدی دارد. ریشه‌ی واژه‌ی «فدرال» از واژه لاتینی «foedus» به معنای پیمان و قرارداد می‌آید؛ مفهومی که بر مبنای آن، واحدهای سیاسی مختلف با حفظ بخشی از خودمختاری، تصمیم می‌گیرند در یک نظام سیاسی مشترک مشارکت کنند و اقتداری بالاتر از خود را به رسمیت بشناسند.

در ادبیات نظری، فدرالیسم بیش از آن‌که صرفاً تقسیم قدرت باشد، شکلی از وحدت در عین کثرت است؛ یعنی ساختاری که در آن تفاوت‌های فرهنگی، زبانی، قومی و جغرافیایی به رسمیت شناخته می‌شوند و در عین حال در چارچوب یک نظم کلان ملی هم‌زیستی می‌یابند. فیلسوفان روشنگر، مانند منتسکیو، از این مفهوم برای تضمین آزادی‌های فردی در برابر اقتدارگرایی دفاع کردند. منتسکیو در کتاب «روح‌القوانین» استدلال کرد که تنها از طریق تقسیم قدرت می‌توان استبداد را مهار کرد و فدرالیسم از این منظر، پاسخی عقلانی به خطر تمرکز قدرت و تضعیف دموکراسی تلقی شد. در ادامه‌ی این سنت نظری، بنیان‌گذاران نظام فدرال آمریکا، به‌ویژه الکساندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی در مقالات فدرالیست، تلاش کردند الگوی تازه‌ای از حکومت را ترسیم کنند که در آن قدرت میان دولت مرکزی و ایالات تقسیم شده، اما ساختار کلی دولت ملی حفظ گردد. آنان استدلال کردند که این نوع از تقسیم قدرت، نه‌تنها انسجام ملی را تهدید نمی‌کند، بلکه سبب مشارکت بیش‌تر مردم و کارآمدی بهتر حکومت در پاسخ‌گویی به نیازهای محلی می‌شود.

از منظر نظریه‌پردازان معاصر، فدرالیسم می‌تواند به سه گونه‌ای اساسی تقسیم شود: فدرالیسم دو سطحی (Dual Federalism)، که در آن مرزهای صلاحیت میان مرکز و واحدهای فدرال دقیق و غیرقابل تداخل است؛ فدرالیسم تعاونی (Cooperative Federalism)، که در آن همکاری میان سطوح مختلف حکومت مورد تأکید است؛ و فدرالیسم رقابتی (Competitive Federalism)، که رقابت میان دولت‌ها برای ارائه‌ی خدمات بهتر به شهروندان را مجاز و مطلوب می‌داند.

در فلسفه‌ی سیاسی متأخر، فدرالیسم به‌عنوان نوعی «پیمان مدنی» (Civil Covenant) «در نظر گرفته می‌شود که در آن گروه‌ها و جوامع گوناگون با حفظ هویت خود، در ساختار ملی ادغام می‌شوند. این نظریه

به‌ویژه در چارچوب نظریه‌های عدالت چندفرهنگی (Multicultural justice) اهمیت یافته است. ویل کیملیکا، نظریه‌پرداز عدالت فرهنگی، استدلال می‌کند که تنها از طریق ساختارهایی چون فدرالیسم می‌توان به هویت‌های اقلیت‌ها احترام نهاد، بی‌آن‌که وحدت ملی را قربانی کرد.

فدرالیسم همچنین به‌عنوان پاسخی به بحران دولت-ملت در جهان پس از استعمار مطرح شده است. بسیاری از کشورهای متکثر قومی و زبانی که پس از استعمار شکل گرفتند، در پی یافتن مدلی از حکومت بودند که بتواند هم‌زمان هم انسجام ملی را حفظ کند و هم از هویت‌های گوناگون نمایندگی کند. در این زمینه، نظریه‌پردازانی مانند آرنلد لیجفارت بر این باوراند که فدرالیسم، به‌ویژه در قالب «دولت‌های هم‌پیمان» (Consociational States)، می‌تواند بستری مناسب برای مدیریت منازعات قومی باشد.

از منظر حقوقی، فدرالیسم، ساختاری را پیشنهاد می‌کند که در آن قانون اساسی نقش محوری ایفا می‌کند. قانون اساسی در نظام‌های فدرال به‌گونه‌ای طراحی می‌شود که حدود صلاحیت‌های دولت مرکزی و دولت‌های محلی به روشنی مشخص شده و هرگونه تغییر در این تقسیم‌بندی نیازمند توافق هر دو سطح حکومتی باشد. به همین دلیل، قانون اساسی در نظام‌های فدرال معمولاً دشوارتر قابل تغییر است، تا تعادل قدرت حفظ شود.

در بحث نظری، تمایز میان «فدرالیسم به‌مثابه‌ی ساختار» و «فدرالیسم به‌مثابه‌ی فرهنگ» نیز اهمیت دارد. ساختار فدرالی به خودی خود نمی‌تواند تضمین‌کننده‌ی موفقیت باشد، مگر آن‌که فرهنگ سیاسی نیز پذیرای تقسیم قدرت و احترام به تفاوت‌ها باشد. در نبود این فرهنگ، ساختار فدرال ممکن است به منبع واگرایی و درگیری تبدیل شود.

در نهایت، فدرالیسم نه نسخه‌ای ثابت و قابل تعمیم، بلکه مفهومی سیال و زمینه‌مند است که بسته به ساختارهای اجتماعی، تاریخی، اقتصادی و فرهنگی هر جامعه، اشکال گوناگونی به خود می‌گیرد. از این منظر، نمی‌توان فدرالیسم آمریکایی را به همان شکل دست نه خورده در افغانستان یا عراق پیاده کرد؛ بلکه باید با درک زمینه‌های بومی، مدلی متناسب و بومی‌سازی‌شده از فدرالیسم طراحی شود. این موضوع، کلید تحلیل آینده‌ی فدرالیسم در افغانستان خواهد بود.

مبانی جامعه‌شناختی بحث فدرالیسم در افغانستان

برای درک امکان‌پذیری یا عدم امکان‌پذیری فدرالیسم در افغانستان، ابتدا باید جامعه‌شناسی این کشور را با دقت واکاوی کرد. جامعه‌شناسی فدرالیسم نه تنها به ساختارهای جمعیتی و هویتی توجه دارد، بلکه به الگوهای تاریخی، سازوکارهای انسجام اجتماعی، تعارضات نهفته و شکل‌گیری ساختارهای قدرت در سطح

محلی و ملی نیز می‌پردازد. بر این اساس، تحلیل جامعه‌شناختی فدرالیسم در افغانستان نیازمند توجه به مؤلفه‌هایی چون قومیت، زبان، مذهب، الگوهای سکونت، حافظه‌ی تاریخی و ساختارهای سنتی قدرت است. افغانستان کشوری با تنوع قومی چشم‌گیر است. پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، اوزبیک‌ها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها و نورستانی‌ها تنها بخشی از بافت قومی آن را تشکیل می‌دهند. این تنوع، به‌جای آن‌که صرفاً منبع تضاد باشد، می‌تواند سرمایه‌ای برای تنوع فرهنگی، زبانی و فکری در جامعه باشد، اما هنگامی که این تنوع در فضای سیاسی، توأم با انحصار قدرت و توزیع ناعادلانه‌ی منابع بازتولید می‌شود، به‌صورت زمینه‌ای برای تعارضات ساختاری در می‌آید. از این منظر، فدرالیسم می‌تواند همچون ابزار توزیع عادلانه‌تر قدرت و منابع مطرح شود. باین حال، جامعه‌شناسی تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که شکل‌گیری دولت ملی در این کشور همواره بر پایه‌ی الگوی تمرکزگرا و سلطه‌گر بوده است. از زمان عبدالرحمان خان تا حکومت‌های پسا بن، الگوی غالب، دولت مرکزی نیرومندی بوده که تلاش کرده از طریق زبان، مذهب، آموزش و نظام اداری، هویت واحدی را بر جامعه‌ی متکثر افغانستان تحمیل کند. در نتیجه، بسیاری از اقوام و جوامع حاشیه‌ای تجربه‌ی طرد، انکار و حذف از فضای رسمی قدرت را در حافظه‌ی تاریخی خود دارند، که این حافظه‌ی تاریخی، بنیان اصلی تمایل به خودگردانی یا فدرالیسم در برخی اقوام شده است و در کنار قومیت، زبان نیز از عوامل مهم جامعه‌شناختی در تحلیل فدرالیسم در افغانستان است. زبان فارسی (دری) و پشتو دو زبان رسمی کشور هستند، اما اقوامی چون اوزبیک‌ها، ترکمن‌ها، و نورستانی‌ها زبان‌های خود را دارند که در ساختارهای رسمی به حاشیه رانده شده‌اند. تقاضا برای به رسمیت شناختن زبان‌های قومی، بخشی از پروژه‌ی فدرالیسم را شکل می‌دهد؛ چرا که در بسیاری از نظام‌های فدرال، واحدهای محلی از اختیارات لازم برای به کارگیری زبان مادری در آموزش و مدیریت برخوردارند.

یکی دیگر از عناصر جامعه‌شناختی مهم، رابطه‌ی شهر و روستا، و مرکز و پیرامون در افغانستان است. جامعه‌ی افغانستان، به‌ویژه در مناطق روستایی، هنوز تا حد زیادی بر بنیاد ساختارهای قبیله‌ای، طایفه‌ای و سنتی عمل می‌کند. این ساختارها اگرچه در برخی موارد نقش میانجی اجتماعی دارند، اما در بسیاری از موارد نیز مانعی برای نهادینه شدن هویت ملی و یکپارچگی اجتماعی بوده‌اند. در چنین بستری، فدرالیسم ممکن است به جای تقویت انسجام، به بازتولید و تقویت قدرت‌های محلی غیر پاسخ‌گو منجر شود؛ قدرت‌هایی که بیش‌تر به وفاداری‌های قبیله‌ای و قومی پابندند تا به اصول حکومت‌داری نوین.

افزون بر این، تحلیل جامعه‌شناختی فدرالیسم در افغانستان باید به ساختار طبقاتی و اقتصادی نیز توجه کند. نابرابری‌های عمیق اقتصادی میان مناطق مختلف کشور، به‌ویژه میان مرکز و مناطق حاشیه‌ای، یکی از عوامل اصلی بی‌اعتمادی به دولت مرکزی و مطالبه‌ی قدرت بیش‌تر محلی است. در صورتی که فدرالیسم

بتواند بستری برای توزیع عادلانه‌ی منابع، مشارکت مردمی در تصمیم‌گیری، و توسعه‌ی متوازن منطقه‌ای فراهم آورد، می‌تواند از منظر جامعه‌شناسی عدالت اجتماعی، راه‌حلی قابل دفاع تلقی شود.

مسأله‌ی مهم دیگر در بررسی جامعه‌شناسی فدرالیسم، الگوی انسجام ملی و مشروعیت سیاسی در افغانستان است. با توجه به زخم‌های تاریخی جنگ، مهاجرت، و خشونت‌های قومی، اعتماد میان جوامع مختلف و میان جامعه و دولت مرکزی در سطح پایین‌تری قرار دارد. در چنین بستری، برخی نظریه‌پردازان بر این باور هستند که فدرالیسم می‌تواند الگویی برای بازسازی اعتماد و بازآفرینی مشروعیت دولت باشد؛ چرا که به‌جای تحمیل یک‌دست‌سازی، امکان تنوع و خودگردانی را فراهم می‌آورد.

با این حال، خطر اصلی در جامعه‌ای چون افغانستان، نبود یک گفتمان ملی مشترک است. جامعه‌ی افغانستان هنوز فاقد یک روایت مشترک و هویت ملی تثبیت‌شده است که در آن همه‌ی اقوام خود را عضوی برابر از یک ملت واحد بدانند. در نبود این گفتمان، فدرالیسم ممکن است به‌جای وحدت در عین کثرت، به انقطاع در عین تفرقه بینجامد.

مقایسه‌های تطبیقی نیز در تحلیل جامعه‌شناسی فدرالیسم برای افغانستان اهمیت دارند. در مورد اتیوپی، فدرالیسم قومی به‌رغم نیت اولیه برای احترام به تنوع، در عمل منجر به واگرایی، خشونت و حتا جنگ داخلی شد. در مقابل، کشورهایی مانند هند، توانستند از طریق ترکیبی از فدرالیسم فرهنگی و اداری، هم به تنوع زبانی و دینی احترام بگذارند و هم انسجام ملی خود را حفظ کنند. تجربه‌ی سوئیس نیز نشان می‌دهد که در جامعه‌ای با تنوع زبانی، مذهبی و منطقه‌ای، اگر فرهنگ دموکراتیک، تحمل و گفت‌وگو نهادینه شده باشد، فدرالیسم می‌تواند کارآمد و موفق باشد.

در نهایت، تحلیل جامعه‌شناختی فدرالیسم در افغانستان نشان می‌دهد که موفقیت یا شکست این الگو نه‌تنها به ساختار قانون اساسی و تقسیم صلاحیت‌ها، بلکه به کیفیت رابطه میان گروه‌های اجتماعی، سرمایه‌ی اجتماعی، فرهنگ سیاسی و نحوه‌ی توزیع فرصت‌های اقتصادی بستگی دارد. فدرالیسم بدون اصلاحات اجتماعی عمیق، آموزش همگانی، گسترش اعتماد میان اقوام و گروه‌ها و نهادینه‌سازی فرهنگ گفت‌وگو، ممکن است بیش‌تر به تهدید تبدیل شود تا فرصت. اما اگر این پیش‌زمینه‌ها فراهم شود، فدرالیسم می‌تواند الگویی برای تحقق عدالت اجتماعی، مشارکت سیاسی فراگیر و مدیریت خردمندانه‌ی تنوع در جامعه‌ی پیچیده‌ی افغانستان باشد.

تجربه‌های تطبیقی فدرالیسم در جهان

بررسی تجربه‌های تطبیقی فدرالیسم در جهان برای ارزیابی امکان‌سنجی این نظام در افغانستان اهمیتی بنیادین دارد. زیرا فدرالیسم به‌عنوان شکلی از حکومت‌داری که توازن میان مرکز و پیرامون را هدف قرار می‌دهد، در بسترهای فرهنگی، سیاسی و تاریخی متفاوت، نتایج گوناگونی به‌بار آورده است. با مقایسه‌ی این تجارب، می‌توان به درک بهتری از فرصت‌ها و تهدیدهای بالقوه‌ی فدرالیسم در افغانستان دست یافت.

یکی از مشهورترین نمونه‌های فدرالیسم موفق، ایالات متحده آمریکا است. ساختار فدرال در آمریکا در پی انقلاب علیه استعمار بریتانیا و با هدف ایجاد تعادلی میان استقلال ایالات و وحدت ملی شکل گرفت. این کشور توانست با اتکا بر قانون اساسی، یک نظام فدرالی کارآمد بنا نهد که در آن هر ایالت دارای اختیاراتی در امور داخلی، آموزش، بهداشت و مالیات است، در حالی که سیاست خارجی و امنیت ملی در اختیار دولت مرکزی قرار دارد. عامل کلیدی موفقیت فدرالیسم در آمریکا، وجود یک هویت ملی نیرومند و فرهنگ دموکراتیک ریشه‌دار بود که وحدت را بر کثرت ارجح دانست، اما در عین حال کثرت را نیز در ساختار نهادی به‌رسمیت شناخت.

نمونه‌ی دوم، هند است. هند با جمعیتی متکثر از حیث زبان، دین، قومیت و فرهنگ، یکی از پیچیده‌ترین فدراسیون‌های جهان را تشکیل داده است. در قانون اساسی هند، ایالت‌ها بر اساس زبان‌ها و اقوام گوناگون ترسیم شده‌اند. اما برخلاف فدرالیسم قومی صریح، هند الگوی «فدرالیسم همگرایی فرهنگی» را پی گرفته است؛ یعنی ضمن به‌رسمیت‌شناختن تفاوت‌ها، تلاش شده وحدت سیاسی و اقتصادی حفظ شود. در این چارچوب، دولت مرکزی همچنان از قدرت قابل توجهی برخوردار است. تجربه‌ی هند نشان می‌دهد که فدرالیسم در بستر دموکراسی پایدار، نهادهای پاسخ‌گو و رسانه‌های آزاد می‌تواند ابزار مدیریت تنوع باشد.

در مقابل، تجربه‌ی اتیوپی یکی از موارد بحث‌برانگیز فدرالیسم قومی در جهان است. پس از سرنگونی رژیم منگیستو در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، ساختار سیاسی جدید این کشور بر اساس «فدرالیسم قومی» بنا شد که در آن ایالات قومی از حق تعیین سرنوشت، حتا تا حد جدایی کامل، برخوردار بودند. اگرچه در ابتدا این الگو به‌عنوان پاسخی به سرکوب تاریخی اقلیت‌ها مورد استقبال قرار گرفت، اما در عمل، منجر به تعمیق شکاف‌های قومی، شکل‌گیری ملی‌گرایی‌های محلی، و در نهایت بروز جنگ داخلی شد. تجربه‌ی اتیوپی به وضوح نشان می‌دهد که فدرالیسم اگر بدون نهادسازی، فرهنگ دموکراتیک و وحدت ملی پیاده شود، می‌تواند به فروپاشی سیاسی و خشونت‌های خونین منجر شود.

نمونه‌ی دیگر، سوئیس است. این کشور با تنوع زبانی (آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و رومانی) و مذهبی (پروتستان و کاتولیک)، یکی از نمونه‌های موفق فدرالیسم مشارکتی به‌شمار می‌رود. هر ایالت در سوئیس از

استقلال قابل توجهی برخوردار است و حتا نظام آموزشی، مالیاتی و قضایی خاص خود را دارد. موفقیت فدرالیسم در سوئیس را باید در نهاده‌شدن مشارکت، شفافیت، دموکراسی مستقیم (همه‌پرسی‌های گسترده) و روحیه‌ی مصالحه میان اقوام و مذاهب مختلف جست‌وجو کرد. در واقع، فدرالیسم در سوئیس نه از دل تعارضات، بلکه از دل توافق‌های سیاسی درون‌زا زاده شد. در کنار سوئیس آلمان نیز یکی دیگر از نمونه‌های موفق فدرالیسم اداری-سیاسی است. جمهوری فدرال آلمان، پس از جنگ جهانی دوم و فروپاشی رایش سوم، با هدف بازتوزیع قدرت از مرکز به ایالات (لندرها) بنیان نهاده شد. دولت مرکزی آلمان، با همکاری گسترده با لندرها در امور آموزشی، مالی، فرهنگی و امنیت داخلی، تلاش کرده توازن قدرت را حفظ کند. فدرالیسم در آلمان، بر مبنای اصل «همکاری فدرال» استوار است و نه رقابت. این اصل، یکی از عوامل ثبات سیاسی و رشد اقتصادی در آلمان تلقی می‌شود.

بلژیک، تجربه‌ای دیگر اما پرچالش از فدرالیسم در اروپا است. در این کشور، تفاوت‌های زبانی و فرهنگی میان والون‌ها (فرانسوی‌زبان) و فلامان‌ها (هلندی‌زبان) منجر به ساختاری پیچیده از فدرالیسم زبانی و فرهنگی شد. این ساختار اگرچه تا حدودی تنش‌ها را کاهش داده، اما گاهی نیز منجر به بن‌بست‌های سیاسی و شکاف در انسجام ملی شده است. در بلژیک، مسأله‌ی فدرالیسم همواره در تعادل میان خواست استقلال فرهنگی و حفظ وحدت ملی در نوسان بوده است.

در عراق نیز پس از سقوط صدام حسین، فدرالیسم در قانون اساسی سال ۲۰۰۵ به رسمیت شناخته شد، به‌ویژه در قالب اقلیم کردستان که از خودمختاری گسترده‌ای برخوردار شد. هرچند این ساختار در ظاهر الگویی از مشارکت اقوام در قدرت بود، اما به دلیل عدم توافق ملی، فساد اداری، نبود نهادهای پاسخ‌گو، و نبود یک هویت ملی مشترک، فدرالیسم در عراق به جای کاهش تنش‌ها، در مواردی بر شکاف‌های قومی و مذهبی افزوده است. این تجربه، به‌ویژه برای افغانستان قابل توجه است؛ زیرا همانند عراق، افغانستان نیز از شکاف‌های عمیق قومی، مذهبی و زبانی رنج می‌برد.

در مجموع، مقایسه‌ی تطبیقی این کشورها نشان می‌دهد که فدرالیسم نه خودبه‌خود راه‌حل است و نه به‌خودی خود تهدید. بلکه موفقیت یا شکست آن، تابع کیفیت نهادهای دموکراتیک، میزان فرهنگ سیاسی، توانایی در توزیع عادلانه‌ی منابع، و ظرفیت تولید یک هویت ملی فراگیر است. در مواردی چون آمریکا، آلمان و سوئیس، فدرالیسم در قالب‌های مختلف توانسته توسعه، انسجام و ثبات را تقویت کند. اما در کشورهای چونیاتیوی و عراق، نبود زمینه‌های لازم، این ساختار را به تهدیدی برای انسجام ملی تبدیل کرده است.

برای افغانستان، این تجربه‌های تطبیقی باید به‌عنوان ابزارهایی برای تفکر انتقادی و ساخت‌سازی آگاهانه مورد توجه قرار گیرد. نه نسخه‌برداری سطحی، بلکه بومی‌سازی خردمندانه و تدریجی می‌تواند راهی برای بهره‌برداری از مزایای فدرالیسم، بدون افتادن در دام تجزیه‌طلبی و واگرایی باشد.

فرصت‌ها و امکان استقرار فدرالیسم در افغانستان

فدرالیسم، به‌عنوان یک نظام سیاسی و اداری مبتنی بر تقسیم قدرت میان حکومت مرکزی و واحدهای محلی یا ایالتی، در شرایط خاصی می‌تواند فرصت‌هایی استراتژیک برای کشورهایی با تنوع قومی، زبانی، مذهبی و جغرافیایی فراهم آورد. افغانستان به‌عنوان سرزمین چندقومی، چندزبانه و دارای ساختار اجتماعی پاره‌پاره، از دیرباز با مسأله‌ی تمرکز قدرت، بی‌عدالتی‌های تاریخی، حاشیه‌نشینی برخی اقوام و نابرابری در توزیع منابع روبه‌رو بوده است. از این منظر، فدرالیسم می‌تواند با طرحی نو در شیوه‌ی حکمرانی، امکان بازتعریف روابط میان مرکز و پیرامون را به وجود آورد.

یکی از مهم‌ترین فرصت‌هایی که فدرالیسم در افغانستان می‌تواند ایجاد کند، تمرکززدایی از ساختار قدرت است. ساختار متمرکز در افغانستان، به‌ویژه پس از تأسیس نظام جمهوری در سال ۲۰۰۴، عمدتاً ناکارآمدی، فساد اداری، بی‌اعتمادی عمومی و ضعف در ارائه‌ی خدمات عمومی را در پی داشته است. فدرالیسم با واگذاری اختیارات بیش‌تر به سطوح محلی، می‌تواند موجب پاسخ‌گویی بیش‌تر مقام‌های محلی، مشارکت مردم در امور حکومتی و تسریع روند توسعه‌ی محلی شود. این امر همچنین می‌تواند به بهبود مدیریت منابع، برنامه‌ریزی مبتنی بر نیازهای محلی و تقویت ظرفیت نهادی در ولایات مختلف بینجامد و از سوی دیگر، فدرالیسم این ظرفیت را نیز دارد که به‌عنوان مکانیسمی برای مدیریت تنوع قومی و زبانی در افغانستان عمل کند. در کشوری که اقوام گوناگون همچون پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک و ترکمن به همراه زبان‌های رسمی و محلی متعدد در کنار هم زندگی می‌کنند، به‌رسمیت‌شناختن این تنوع از طریق نهادسازی رسمی می‌تواند به کاهش احساس طردشدگی، تبعیض تاریخی و مطالبات جدایی‌طلبانه منجر شود. در این راستا، فدرالیسم می‌تواند به سازوکاری برای توزیع عادلانه‌ی قدرت و منابع میان اقوام بدل شود؛ مسأله‌ای که از دیرباز یکی از گره‌های اصلی بحران مشروعیت سیاسی در افغانستان بوده است.

افزون بر این، فدرالیسم می‌تواند بستری برای توسعه‌ی متوازن در افغانستان فراهم کند. در حال حاضر، تمرکز قدرت و منابع در کابل باعث شده تا بسیاری از ولایات و مناطق دوردست از سرمایه‌گذاری، خدمات آموزشی و بهداشتی، و زیرساخت‌های اساسی محروم بمانند. نظام فدرال می‌تواند این عدم توازن را با تشویق ایالت‌ها یا واحدهای فدرالی به رقابت سالم در زمینه‌ی جذب سرمایه، بهبود خدمات و توسعه‌ی اقتصادی

برطرف سازد. همچنین، امکان بهره‌برداری بهتر از ظرفیت‌های بومی، فرهنگی و اقتصادی مناطق مختلف نیز فراهم خواهد شد.

فدرالیسم همچنین می‌تواند به تقویت حس مالکیت شهروندان نسبت به نظام حکمرانی منجر شود. زمانی که مردم بتوانند نمایندگان محلی خود را انتخاب کرده، بر تصمیم‌گیری‌های منطقه‌ای تأثیر بگذارند و در مدیریت منابع مشارکت داشته باشند، اعتماد عمومی به دولت افزایش می‌یابد.

این مسأله، به‌ویژه در جامعه‌ای چون افغانستان که بحران بی‌اعتمادی به حکومت مزمن شده، اهمیت فراوانی دارد.

از منظر نظری، فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان ابزار نوسازی سیاسی در افغانستان عمل کند. نظریه‌پردازانی چون الینور استروم و آرنلد لیف‌هارت بر این باور هستند که نظام‌های فدرال با فراهم کردن فرصت‌های گسترده‌تر برای مشارکت و رقابت سیاسی، به تحکیم نهادهای دموکراتیک کمک می‌کنند. همچنین نظریه‌ی «دموکراسی هم‌پوشان» (Overlapping Democracy) «نشان می‌دهد که امکان مشارکت در سطوح مختلف حکومت، به تقویت فرهنگ دموکراتیک، افزایش شفافیت و کاهش خشونت‌های ساختاری منجر می‌شود و در کنار آن، در حوزه‌ی حقوق اقلیت‌ها نیز، فدرالیسم می‌تواند مکانیسمی برای تحقق مطالبات تاریخی باشد. اقلیت‌هایی که احساس می‌کنند در ساختار متمرکز به حاشیه رانده شده‌اند، در نظام فدرال می‌توانند به خودگردانی نسبی، حفظ زبان و فرهنگ، و مشارکت مؤثرتر در فرایند سیاسی دست یابند. این مسأله، به‌ویژه در تجربه‌ی کشورهایمانند هند و سوئیس، به کاهش تنش‌های قومی و مذهبی و تقویت انسجام ملی کمک کرده است.

از دیدگاه امنیتی نیز، فدرالیسم می‌تواند فرصت‌هایی فراهم کند. در شرایطی که حکومت مرکزی در تأمین امنیت سراسری با چالش‌های جدی روبه‌رو است، ایالت‌های فدرالی با اختیار نسبی در مدیریت امنیت محلی، می‌توانند نقش مؤثرتری در تأمین نظم و کاهش نفوذ گروه‌های شورشی ایفا کنند. تجربه‌ی ایالت‌های فدرال در هند و برخی مناطق در عراق نشان می‌دهد که نظام فدرالی اگر با کنترل مناسب همراه باشد، می‌تواند به افزایش امنیت محلی بینجامد. همچنین فدرالیسم می‌تواند پتانسیل مهاجرت معکوس را فعال کند. با رشد خودمختاری ایالت‌ها، نخبگان محلی ممکن است به‌جای تمرکز در کابل، در توسعه‌ی مناطق خود نقش‌آفرینی کنند و این می‌تواند به تمرکززدایی نخبگانی منجر شود. در حال حاضر، بسیاری از نخبگان ولایات به دلیل نبود امکانات، مجبور به ترک مناطق خود و تمرکز در پایتخت‌اند که این روند به کاهش توسعه‌ی متوازن دامن می‌زند.

در نهایت، فدرالیسم می‌تواند چارچوبی برای حل تعارضات مزمن سیاسی در افغانستان ارائه دهد. بسیاری از بحران‌های سیاسی در کشور، ریشه در رقابت برای تسلط بر مرکز دارند. اگر ساختار قدرت به گونه‌ای طراحی شود که همگان در آن سهم واقعی داشته باشند، انگیزه برای چنگ‌زدن به قدرت مطلق مرکزی کاهش می‌یابد و در عوض، تمرکز بر حل مسائل محلی و توسعه‌ی منطقه‌ای تقویت می‌شود.

البته باید تأکید کرد که این فرصت‌ها تنها زمانی تحقق خواهند یافت که فدرالیسم در بستر یک توافق ملی، نهادهای دموکراتیک، قانون اساسی شفاف، و مکانیسم‌های نظارتی قوی پیاده شود. در غیر این صورت، همانند تجربه‌ی برخی کشورها، ممکن است این ظرفیت‌ها به تهدیدهایی بالقوه بدل شوند.

چالش‌ها و تهدیدهای فدرالیسم برای افغانستان

اگرچه فدرالیسم به‌عنوان یک ساختار سیاسی می‌تواند فرصت‌هایی برای توسعه، عدالت و مدیریت تنوع فراهم آورد، اما در عین حال، چالش‌ها و خطرات جدی‌ای نیز در دل خود دارد، به‌ویژه در بسترهای اجتماعی و سیاسی شکننده‌ای چون افغانستان. تحلیل نظری و تطبیقی این چالش‌ها نیازمند توجه به زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، نهادینه‌سازی دموکراتیک و ساختارهای قدرت در کشور است.

نخستین و شاید مهم‌ترین چالش، خطر تجزیه‌طلبی و تقویت گفتمان‌های گریز از مرکز است. فدرالیسم در بسترهایی که انسجام ملی شکننده و هویت ملی ضعیف است، می‌تواند به‌جای تقویت همبستگی، به گسست اجتماعی دامن بزند. تجربه‌ی اتیوپی در این زمینه نمونه‌ای هشداردهنده است. این کشور با روی دست گرفتن فدرالیسم قومی در قانون اساسی ۱۹۹۴، سعی داشت تا حقوق اقوام مختلف را به رسمیت بشناسد. اما در عمل، این ساختار موجب تقویت گرایش‌های قوم‌محور، ظهور ارتش‌های محلی و در نهایت بروز جنگ داخلی شد. افغانستان نیز در صورت اجرای فدرالیسم بدون ساختارهای نهادینه و توافق گسترده‌ی ملی، ممکن است به سمت تکه‌تکه شدن و تعمیق شکاف‌های قومی سوق پیدا کند.

دومین چالش، خطر تمرکزگرایی محلی است. برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد، فدرالیسم الزاماً به دموکراتیک شدن ساختارها منجر نمی‌شود. در بسیاری از کشورها، ایالت‌های فدرال توسط نخبگان محلی یا گروه‌های قبیله‌ای کنترل می‌شوند که خود به تمرکز قدرت، فساد و استبداد محلی منجر می‌گردد. نمونه‌ی عراق پس از ۲۰۰۳ به‌ویژه در اقلیم کردستان، این واقعیت را نشان می‌دهد؛ جایی که تمرکز قدرت در دستان چند حزب قومی و خانوادگی، به فساد گسترده و سرکوب مخالفان انجامید. در افغانستان نیز خطر آن می‌رود که در نبود نهادهای دموکراتیک نیرومند، ساختار فدرال به بومی‌سازی استبداد منجر شود.

سوم، فدرالیسم می‌تواند به تقویت گفتمان‌های هویتی محور و شکاف‌های میان فرهنگی دامن بزند. در بستر افغانستان که روابط میان اقوام عمدتاً بر پایه رقابت، بی‌اعتمادی تاریخی و توازن‌های شکننده شکل گرفته، هر نوع تقسیم‌بندی جغرافیایی-هویتی می‌تواند منجر به تقویت گفتمان‌های خصمانه میان اقوام شود. نظریه‌پردازانی چون دونالد هورویتز و لیپ‌هارت هشدار داده‌اند که در جوامع متکثر، اگر ساختارهای تقسیم قدرت مبتنی بر هویت‌های جمعی باشد، ممکن است به جای همگرایی، گریز و درگیری ایجاد کند.

چهارم، خطر بی‌ثباتی اقتصادی از دیگر پی‌آمدهای محتمل فدرالیسم در افغانستان است. تقسیم منابع میان ایالت‌ها، به‌ویژه در کشوری که منابع طبیعی محدود و نابرابرانه توزیع شده، می‌تواند به تعارضات شدید بر سر منابع بینجامد. چالش عدالت در توزیع منابع مالیاتی، دسترسی به آب، معادن، بودجه‌ی دولتی و سرمایه‌گذاری خارجی، می‌تواند تنش‌های سیاسی را تشدید کند. کشورهای دارای فدرالیسم ناکارآمد مانند نیجریه، با چنین بحران‌هایی روبه‌رو بوده‌اند که در نهایت موجب بی‌ثباتی و نزاع‌های داخلی شده‌اند.

پنجمین خطر، پیچیدگی ساختار حکومتی و بوروکراسی فدرالی است. افغانستان با سطح پایین ظرفیت نهادی، آموزش اداری محدود، و ساختار سیاسی شکننده، ممکن است از عهده‌ی پیچیدگی‌های فدرالیسم بر نیاید. مدیریت چندلایه، تعارض قوانین میان سطح ایالتی و مرکزی، و ضعف هماهنگی میان سطوح مختلف حکومت، می‌تواند به فلج شدن ساختار سیاسی و ناتوانی در ارائه‌ی خدمات اساسی بینجامد.

ششم، مسأله‌ی «قانون اساسی فدرالی» چالش بزرگی در افغانستان خواهد بود. تدوین قانونی که هم هویت ملی را پاس دارد، هم حقوق اقوام را تأمین کند، و هم از گریز از مرکز جلوگیری کند، نیازمند ظرفیت نظری و اجماع ملی بالا است. در شرایطی که نیروهای سیاسی افغانستان عمدتاً بر اساس منافع قومی یا حزبی عمل می‌کنند، حصول توافق بر سر چنین قانونی بسیار دشوار خواهد بود.

هفتم، ضعف نهادهای مدنی، رسانه‌های مستقل و احزاب فراگیر، خطر دیگری است که در غیاب آن‌ها فدرالیسم می‌تواند به بازتولید قدرت‌های قومی و جنگ‌سالارانه منجر شود. در حالی که نظریه‌پردازان دموکراسی مانند رابرت دال و چارلز تیلی بر نقش نهادهای میانجی در حفظ ثبات نظام‌های پیچیده تأکید دارند، فقدان این نهادها در افغانستان ممکن است فدرالیسم را به ساختاری شکننده و پرتنش بدل کند.

هشتمین چالش، بهره‌برداری سیاسی از فدرالیسم است. در شرایط بحران‌های مزمن مشروعیت در افغانستان، فدرالیسم ممکن است به ابزاری برای گروه‌هایی تبدیل شود که در پی کسب امتیازات حداکثری یا حتا تجزیه‌ی کشور هستند. بدون وجود ضمانت‌های سفت‌وسخت ملی، این خطر وجود دارد که ساختار فدرالیسم به محملی برای منازعات قوم‌محور و رقابت برای منابع بدل شود.

نهم، ظرفیت پایین دولت مرکزی در افغانستان برای نظارت بر عملکرد ایالت‌ها، می‌تواند به خودمختاری‌های افسارگسیخته منجر شود. در حالی که در کشورهای موفق فدرال مانند آلمان یا آمریکا، نهادهای ملی قوی برای هماهنگی میان ایالت‌ها وجود دارد، افغانستان فاقد چنین نهادهایی است و این می‌تواند منجر به رشد قدرت‌های محلی خودسر و تجزیه‌طلب شود.

از دیدگاه نظری، فدرالیسم اگر در بستری بدون دموکراسی مشارکتی، فرهنگ سیاسی مدنی، و نهادهای تنظیم‌گر اجرا شود، ممکن است به بازتولید نابرابری، خشونت ساختاری و شکاف اجتماعی منجر شود. نظریاتی مانند نظریه تضاد مارکسیستی نیز هشدار می‌دهند که ساختارهای اداری بدون تغییر بنیادین در مالکیت و قدرت طبقاتی، صرفاً به بازتوزیع مشکلات میان سطوح مختلف منجر می‌شوند، نه به حل آن‌ها که تجربه‌ی کشورهای هم‌چون یوگوسلاوی سابق نیز می‌تواند به‌عنوان نمونه‌ی تطبیقی هشداردهنده‌ی برای افغانستان تلقی شود. در این کشور، فدرالیسم مبتنی بر قومیت‌ها، در نهایت به فروپاشی نظام، جنگ‌های قومی، و تکه‌تکه شدن جغرافیای سیاسی منجر شد. اگرچه بافت تاریخی افغانستان متفاوت است، اما بی‌ثباتی سیاسی، تنش‌های قومی، و ضعف نهادهای ملی، می‌توانند زمینه‌ساز الگوی مشابهی باشند و در نهایت، فدرالیسم بدون وفاق ملی، بدون نهادسازی دموکراتیک، و بدون عدالت در توزیع منابع، نه تنها راه‌حل نیست، بلکه ممکن است به خود بحران بدل شود. افغانستان برای حرکت به سمت فدرالیسم، نیازمند بازتعریف مفهوم ملت، ساخت نهادهای ملی قابل اعتماد، و اجماع میان همه‌ی اقوام و گروه‌ها است. در غیر این صورت، ساختار فدرالی می‌تواند به میدان جنگی میان ایالت‌های متخاصم، اقوام ناراضی و نخبگان فرصت‌طلب بدل شود که نه تنها مشکلات کشور را حل نمی‌کند، بلکه آن را در مسیر فروپاشی قرار می‌دهد.

نتیجه‌گیری نهایی

در میان آشوب هویتی، بی‌ثباتی تاریخی و ساختار پیچیده‌ی قومی و فرهنگی افغانستان، بحث فدرالیسم چونان شمشیری دولبه است؛ هم ظرفیت آن را دارد که عدالت سیاسی و اجتماعی را در ساختاری متوازن نهادینه سازد، و هم می‌تواند با ندانم‌کاری و عدم طراحی درست، کشوری شکننده را به پرتگاه فروپاشی سوق دهد. از این‌رو، فدرالیسم برای افغانستان نه نسخه‌ای یک‌سویه بلکه یک پروژه‌ی چندوجهی و پرمناقشه است که نیازمند تأملات عمیق نظری، شناخت بسترهای اجتماعی و تجربه‌پذیری تطبیقی است. باید به یاد داشت که فدرالیسم در بنیاد خود بر اصل «توزیع قدرت» استوار است؛ اما این توزیع، در غیاب فرهنگ سیاسی دموکراتیک، نهادهای پاسخ‌گو و اجماع ملی، به جای عدالت، می‌تواند به بی‌عدالتی و تبعیض مضاعف بدل شود. کشورهای چون عراق، سومالی و یوگوسلاوی سابق، نمونه‌هایی تلخ از تجربه‌های ناقص فدرالیسم اند؛

جایی که ساختار فدرالی، به جای انسجام، سازوکار تجزیه شد. بنابراین، فدرالیسم تنها در صورتی موفق خواهد بود که بسترهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آن نیز به تناسب فراهم شده باشد.

از سوی دیگر، افغانستان با جمعیت متکثر، مناطق توسعه نیافته، نهادهای سست شده و فقدان اجماع تاریخی در مورد هویت ملی مواجه است. چنین وضعیتی مستعد آن است که هرگونه تقسیم جغرافیایی قدرت، به تعمیق هویت های محلی، تقویت گفتمان های قومی و در نهایت، تضعیف ساختار ملی بینجامد. فدرالیسم در کشوری چون افغانستان که هنوز مفهوم «ملت» در آن تثبیت نشده، ممکن است بذر «پارم ملت ها» را بکارد و نتیجه ای معکوس به بار آورد. باین حال، فدرالیسم نیز تنها یک خطر نیست. تحلیل نظری و تطبیقی نشان می دهد که در بسیاری از کشورها نظیر آلمان، هند، سوئیس یا کانادا، فدرالیسم توانسته است ابزار صلح، عدالت و انسجام باشد. شرط آن اما وجود ساختارهایی نظیر نهادهای دموکراتیک، وفاق سیاسی، توسعه ای اقتصادی متوازن، آموزش عمومی درباره ی حقوق شهروندی و سازوکارهای قوی قضایی و مالی است. اگر چنین مؤلفه هایی در افغانستان پایه ریزی شود، می توان فدرالیسم را به مثابه ی طرحی برای عدالت مشارکتی و تضمین حقوق اقلیت ها تلقی کرد.

در این مسیر، باید تفاوت میان «فدرالیسم هویتی» و «فدرالیسم عملکردی» را تشخیص داد. فدرالیسمی که بر قومیت، زبان یا مذهب بنا شود، به ویژه در کشورهای در حال توسعه، بیش تر به سمت تجزیه طلبی سوق می یابد؛ اما فدرالیسمی که بر اساس تقسیمات اداری، جغرافیایی، ظرفیت های توسعه و کارآمدی حکمرانی طراحی شود، می تواند بستری برای تمرکززدایی سالم و مشارکت مؤثر شهروندان ایجاد کند. بنابراین، اگر فدرالیسم به بحث گذاشته می شود، باید از ابتدا مشخص شود که از چه نوعی و با چه رویکردی قرار است اجرا شود. در کنار این، مسأله ی زمان نیز مهم است. افغانستان امروز، از لحاظ توسعه، نهادهای سازی وفاق سیاسی، و مشروعیت ملی، هنوز در مرحله ای نیست که بتواند ساختار فدرالی را با موفقیت پیاده سازی کند. ساختارهای موازی قومی، ضعف حکومت مرکزی، نبود نظام آموزشی همگرا و مشکلات امنیتی گسترده، همه و همه نشان می دهند که هرگونه تغییر بنیادی در ساختار حکومتی، به ویژه به سمت فدرالیسم، باید با نهایت احتیاط و آینده نگری همراه باشد.

بنابراین، آن چه از این پژوهش برمی آید، نوعی دعوت به تفکر مسئولانه و مبتنی بر تجربه ای جهانی در مورد فدرالیسم است. نه رد کامل، نه پذیرش فوری؛ بلکه یک مواجهه ی نظری، تدریجی و بومی شده. افغانستان نیازمند نوعی از حکمرانی است که هم بتواند تنوع هایش را به رسمیت بشناسد و هم در عین حال، انسجام ملی را تقویت کند. اگر فدرالیسم بتواند در چنین چارچوبی بازتعریف شود، می تواند به یکی از گزینه های آینده ساز تبدیل گردد؛ اما اگر به مثابه ی امتیاز قومی یا ابزاری برای اقتدار محلی نگریسته شود، بدون شک به

یکی از موانع ثبات و یکپارچگی افغانستان بدل خواهد شد. در نهایت، انتخاب میان فدرالیسم و سایر اشکال حکمرانی، انتخابی صرفاً حقوقی یا سیاسی نیست، بلکه انتخابی تمدنی و هویتی است. افغانستان امروز، نیازمند بازاندیشی بنیادین در مورد دولت، ملت، قدرت و عدالت است. و فدرالیسم، اگر قرار باشد بخشی از این پاسخ باشد، باید با دقت، تدبیر، تجربه‌گرایی و بومی‌سازی همراه گردد. در غیر آن، خطر آن می‌رود که رویای وحدت در چنبره‌ی تفرقه دفن شود.

بحران افغانستان با فدرالیسم حل نمی‌شود | مولوی حسنک

چند شب پیش، مهمان یکی از دوستان تاجیک‌تبارم بودم. از مهاجرت، شعر، سیاست و هر دری سخن گفتیم. در جریان گفت‌وگوهای دوستانه، یکی از حاضران با اشاره به پیچیدگی‌های ژنتیکی در افغانستان، بحث قومیت را بی‌معنا دانست و گفت: «ساکنان افغانستان همه چنان درآمیخته‌اند که واقعاً معلوم نیست چه کسی از کدام نژاد یا ریشه‌ی قومی است.» میزبان که از فدرالیست‌های قهار بود، با خنده گفت: «من تست دی‌ان‌ای داده‌ام؛ ۶۰ درصد عرب هستم» این شوخی، در واقع به هسته‌ی اصلی بحران در افغانستان یعنی بحران هویت اشاره داشت.

هم‌زمان با این دیدار، پیش‌نویس قانون اساسی فدرال از سوی مجمع عمومی فدرالیست‌های افغانستان منتشر شد و فضای شبکه‌های اجتماعی آکنده از طنز، طعنه و انتقاد گردید. برخی کاربران نوشتند: «خوب شد، فدرالیست‌ها هم افغانیت را پذیرفتند و معضل قومی حل گردید» این جدل‌های مجازی درباره‌ی قوم و هویت، مرا به یاد سخن مشهور بندیکت اندرسن در کتاب جماعت‌های خیالی انداخت؛ آن‌جا که می‌نویسد: «ملت‌ها پدیده‌هایی طبیعی یا ازلی نیستند، بلکه ساخته‌های اجتماعی‌اند؛ انسان‌ها آن‌ها را تخیل می‌کنند، اما همین تخیل، بسیار واقعی عمل می‌کند.»

در واقع، آن‌چه اندرسن از آن به‌عنوان تخیل اجتماعی یاد می‌کند، سال‌هاست که در افغانستان به اشکال مختلف و در یک چرخه‌ای معیوب در گردش است. بسیاری از کسانی که خود را پاسداران جان‌برکف و مخلص قومی-زبانی می‌پندارند، در ساختار خانوادگی، فرهنگی و زبانی‌شان عناصری از چندین ریشه‌ی قومی و زبانی را با خود دارند. اما این پیچیدگی واقعی، اغلب در روایت‌های رسمی و سیاسی، به‌صورت عامدانه نادیده گرفته می‌شود تا این اسطوره‌های کاذب دوام آورند.

فدرالیست‌های افغانستانی بر این باورند که تنها راه جلوگیری از انحصارطلبی قومی، توزیع عادلانه ثروت و قدرت تغییر نوع حکومت‌داری کشور بر مبنای فدرالیسم است. من احتمال می‌دهم که متفکران ایده‌ی فدرالیسم به این نتیجه رسیده باشند، در جامعه‌ای که هنوز در آن هیچ اجماعی بر سر هویت ملی وجود ندارد، فدرالیسم نمی‌تواند عاملی برای رسیدن به ثبات سیاسی و توسعه اقتصادی باشد مگر این که برخی مفاهیم مورد منازعه را بپذیرند و یا متوسل به زور شوند.

به باور من بحران افغانستان نه با تفنگ حل می‌شود و نه با نسخه‌ی فدرالیسم. تفنگ راه‌های گفت‌وگو را مسدود می‌سازد و فدرالیسم نیز علی‌رغم ظاهر جذاب، پاسخ بنیادینی برای این بحران ندارد و سبب رشد و

تقویت بیش‌تر بی‌اعتمادی جاری می‌گردد. از نظر من در شرایط فعلی آن‌چه اهمیت دارد، تلاش برای ایجاد گفت‌وگو، تبادل اندیشه و جست‌وجوی راه‌های مسالمت‌آمیز برای فهم و پذیرش تنوع‌های قومی و فرهنگی است. تلاش مجمع عمومی فدرالیست‌های افغانستان را در پخش و نشر متن پیش‌نویس قانون اساسی فدرال در همین چارچوب ارزیابی می‌کنم.

من پیش‌نویس قانون اساسی فدرال را مطالعه نکرده‌ام اما بسیاری از چهره‌های برجسته‌ی این جریان را در شعارها و آرمان‌های‌شان صادق نمی‌دانم و هم‌چنان با طرح فدرالیسم در افغانستان، از بنیاد موافق نیستم. با این حال، نفسی ورود به میدان گفت‌وگو، تلاش برای نگارش متن، و فکر کردن درباره‌ی ساختار مطلوب آینده را بی‌تردید گامی مدنی ارزشمند و مغتنم می‌دانم. فدرالیسم با وجود غیر عملی بودن آن یک روایتی سیاسی جدید در افغانستان است و در صورت مخالفت نیز باید برای آن جایگاه قائل شد. فرق است میان نقد مسئولانه و متن‌های مغرضانه!

ارزیابی "مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان" | داکتر نوراحمد خالدي

۲۴ آپریل ۲۰۲۵

شهر برزین آسترالیا

جناب محترم سرور دانش، سابق معاون دوم ریاست جمهوری و عضو مجمع فدرال خواهان افغانستان!

با عرض سلام تحریر می گردد:

مکتوب تاریخی بیستم ماه حمل ۱۴۰۴ شما را دریافت کردم. شما نوشته اید که: "با توجه به اهمیت نظام سیاسی برای آینده کشور، امروز طرح نظام فدرالی به عنوان یک طرح اساسی در میز بحث و گفت‌وگو عمومی در شرایط کنونی افغانستان، مطرح شده است. ما این نظام را در قالب یک سند حقوقی به نام «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» تهیه کرده‌ایم که اکنون در ضمیمه نامه «مجمع فدرال خواهان افغانستان» خدمت جناب عالی تقدیم می‌گردد.

طوری که می‌دانید این جانب یکی از طرفداران سرسخت نظام مبتنی بر حاکمیت قانون اساسی و سائر قوانین مدنی در افغانستان هستم که در چوکات آن حقوق و وجایب مردم و دولت در یک نظام دموکراتیک مبتنی بر اراده مردم مشخص گردیده مقدم باشند. مشکل اساسی من با حاکمیت موجوده طالبان نیز در عدم موجودیت یک چنین نظام است که در آن حقوق اساسی مردم مراعات نمی‌گردد. بنابراین پیشنهاد طرح یک قانون اساسی که متضمن حقوق اساسی مردم، و حاکمیت قانون باشد برای من قبل تمجید است. با توجه به ملاحظات متعدد که در پایان به آن می‌پردازم در افغانستان شعار فدرالیسم با مقاومت جدی از جانب اکثریت مردم کشور روبرو است. اما این به معنی مخالفت با یک جریان قانونی برای توانمند سازی مردم محل (ناحیه، ولسوالی، ولایت، زون) برای اداره امور خود و تعیین رهبران خود که حق مردم محل است، نمی‌باشد.

به تاریخ ۹ نوامبر ۲۰۲۲ به ارتباط یک مصاحبه شما که گفته بودید باید طرح نظام فدرالی به همه پرسى (ریفراندوم) گذاشته شود سوال کرده بودم که کدام طرح زیرا تا آنزمان نه از جانب شما و نه از جانب مبلغین نظام فدرالی مانند لطیف پدرام در این مورد کدام طرحی ارائه نشده بود. حالا خوشحال هستم که طرح شما را، که فرض می‌کنم طرح مشترک با آقای پدرام و سایر فدرال خواهان است، در دست داریم و مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

در تماس‌های قبلی خاطر نشان کرده بودم که فدرالیسم از نظر تاریخی، با توجه به مثال‌های آمریکا، آسترالیا و امثالهم، یکجا کردن داوطلبانه واحدهای مستقل زیر یک پرچم به عنوان یک ملت واحد است به منظور

حصول اهداف مشترک ملی نه جدا کردن یک کتله به واحدهای خودمختار برای تعقیب اهداف جداگانه و خودمختار. تاکید کرده بودم که مشکل اساسی فدرالیسم خواهی در افغانستان تقاضاها و خطرات "خودمختاری" و "تجزیه طلبی" است که ظهور مجدد "ملوک الطوایفی" زورگویان محلی جهادی را در بر دارد. مخالفت با تقاضاهای فدرال خواهی در افغانستان از همین خطرات سرچشمه می گیرد ورنه سهم دادن بیش تر مردم ولایات در اداره امور خود زیر اداره یک دولت ملی مقتدر، که تاحدودی در قانون اساسی جمهوری اسلامی هم رعایت شده بود، همواره مورد حمایت من بوده است.

آموختن از تجارب گذشته

در حال حاضر در هرگونه پیشنهاد فدرالی شدن نظام اداره افغانستان، برای جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته، به دلایل سقوط نظام جمهوری اسلامی و عوامل تضعیف و فساد درونی آن باید توجه جدی مبذول گردد. به نظر من پاره از دلایل سقوط نظام جمهوری و حمایت بسیاری از روشنفکران افغانستان از حاکمیت مجدد طالبان، با وجود خصلت ارتجاعی، استبدادی و غیر دموکراتیک آن، عبارتند از:

اول- نجات افغانستان از خطر زدوده شدن هویت مستقل ملی آن؛

دوم- نجات مردم ولایات و ولسوالی ها از نظام ملوک الطوایفی زورگویان محلی زیر پوشش نظام جمهوری اسلامی و نجات شهریان کابل از یاغی گری گروه های بی بند و بار شر و فساد؛ و سوم- نجات افغانستان از خطر تجزیه طلبی.

با قاطعیت می توانم ابراز کنم که هرگونه طرح نظام فدرالی به عنوان چوکات مورد قبول قانون اساسی در میز بحث و گفتمان عمومی که هویت مستقل ملی تاریخی افغانستان را در مقایسه با همسایگان در نظر نگیرد محکوم به شکست خواهد بود. به همین گونه هر نوع طرح نظام فدرالی در میز بحث و گفتمان عمومی که مردم ولایات و ولسوالی ها را از ظهور مجدد ملوک الطوایفی زورگویان محلی و گروه های جهادی محافظت نکند محکوم به شکست خواهد بود. و بالاخره هر نوع مسوده قانون اساسی که خطر تجزیه طلبی را مرتفع نکند مردود خواهد بود.

باتوجه به ملاحظات بالا حالا سوال این است که آیا مسوده پیشنهادی قانون اساسی شما این نگرانی های اکثریت روشنفکران افغانستان را در نظر گرفته است یا خیر؟ بیایید مسوده پیشنهادی قانون فدرالی شما را با توجه به هریک از نگرانی های بالا ارزیابی کنیم.

نجات افغانستان از خطر زدوده شدن هویت مستقل ملی تاریخی آن

افغانستان کشوریست که مردم آن بعد از تیموریان هرات در پنجمصد سال گذشته جدا از همسایگان شمالی زیسته و تکامل کرده‌اند، در غرب، برای سه صد سال جدا از ایران زیسته و تکامل کرده‌اند و در شرق و جنوب، برای ۱۳۲ سال جدا از مردم آنطرف خط دیورند زیسته و تکامل کرده‌اند. با آن که نمی‌توان تعاملات فرهنگی متقابل را با همسایگان در این مدت نادیده گرفت، اما در مجموع به عنوان یک دولت ملی مردم و دولت افغانستان مشخصات فرهنگی-اجتماعی-سیاسی خاص خود را در دین و مذهب، ساختمان قومی و زبانی نفوس، تاریخ، گفتار، نوشتار، خوراک، پوشاک، عادات، رسوم، عیدها، سوگها، افتخارات ملی، فکاهیات، دوستان، دشمنان، پیروزی‌ها، شکست‌ها، دولت‌ها، حکومت‌ها، بیرق‌ها، سرودها، قهرمانان ملی، شخصیت‌های تاریخی، هنری، ادبی، علمی، سیاسی، اجتماعی، موسیقی و غیره حاصل کرده که هویت ملی مستقل ما را تشکیل می‌دهند و به آن‌ها افتخار می‌کنیم.

اما متأسفانه با شیوع بی‌ثباتی سیاسی، جنگ‌های داخلی و ضعف دولت‌ها در نیم قرن گذشته و شکستن شیرازه نظام، زمینه‌های دست اندازی قدرت‌های منطقوی و جهانی در افغانستان به میان آمد. این وضعیت سبب شد که با به قدرت رسیدن یک تعداد گروه‌های جهادی به کمک خارجی‌ان در افغانستان در سال ۲۰۰۱، و ضعف دولت تازه پای جمهوری در دفاع از منافع ملی کشور، یک هجوم فرهنگی-سیاسی گسترده در کشور از جانب ایران براه انداخته شد. ایران به دستگیری هواخواهان محلی آن‌ها و به‌خصوص کسانی که در ایران درس خوانده بودند، با سرمایه‌گذاری وسیع در رسانه‌های کشور و خریدن تعدادی از سیاستمداران برای پیشبرد مقاصد توسعه طلبی ایران بزرگ در افغانستان شروع به فعالیت کردند. هدف این هجوم فرهنگی-سیاسی زدودن هویت مستقل ملی کشور ما است. شواهد زیادی در اثبات این امر موجوداند. به‌طور مثال در سوم عقرب ۱۳۸۹ رسانه‌ها من جمله خبرگزاری فرانسه به قول رادیو فردا گزارش داد که حامد کرزی، رئیس‌جمهور افغانستان اذعان کرد که او و عمر داودزی، رئیس دفتر وی، از ایران «کیسه‌های پول» نقد دریافت کرده‌اند. روزنامه نیویارک تایمز در گزارش خود از قول مقام‌های افغان که نام‌شان ذکر نشده نوشت که پرداخت‌های ایران به عمر داودزی و حامد کرزی «میلیون‌ها دالر» است و به «صندوق مخفی» می‌رود که از آن برای پرداخت پول به نمایندگان پارلمان استفاده می‌گردد. گزارش نیویارک تایمز می‌نویسد که «اواخر ماه اوت زمانی که حامد کرزی از سفر خود به ایران بازمی‌گشت، فداحسین مالکی، سفیر ایران در کابل، کیسه‌ای پلاستیکی مملو از بسته‌های اسکناس یورو را به هواپیما آورد و به دست آقای داودزی داد». حتی در آن زمان شایعاتی در رسانه‌ها نشر شد که سفیر ایران از آقای داودزی تقاضای حمایت رئیس‌جمهور کرزی را از لطیف پدram کرده بود. حالا حدود این که چقدر پول نقد را ایرانیان به سایر سیاستمداران، و

صاحبان مطبوعات و رسانه‌های هواه خواه خود در افغانستان مستقیماً پرداخت می‌کردند، می‌توان حدس زد. تلویزیون طلوع تنها فارغان موسسات تعلیمات عالی ایران را استخدام می‌کرد و در نشرات خود، خلاف حکم صریح قانون اساسی، عمدتاً از اصطلاحات مروج در ایران استفاده می‌کرد.

اهداف این هجوم فرهنگی-سیاسی که در راستای تحقق آرمان هژمونی ایران بزرگ در منطقه اعمال می‌شود عبارت‌اند از:

الف - هجوم بر زبان دری مروج در افغانستان تا در زبان فارسی مروج در ایران مستحیل کند؛

ب - هجوم به هویت ملی مردم افغانستان با تحت سوال بردن ملیت "افغان"؛ و

ج - هجوم به تاریخ افغانستان با کوشش در جهت جعل و تحریف آن و ترویج روایت ایرانی از تاریخ افغانستان.

الف - هجوم بر زبان دری مروج در افغانستان

دری یا فارسی: ایرانیان می‌کوشند زبان دری مروج در افغانستان را به کمک عمال خود در زبان فارسی مروج در ایران مستحیل کنند. در این مورد باید گفت که دری، فارسی و تاجیکی سه نام باریشه‌های مشترک یک زبان تاریخی‌اند که آن‌هم زبان "دری" مردم خراسان است. این زبان در اعصار حاکمیت اشکانیان و ساسانیان بر فارس موازی با زبان پهلوی آن‌ها، در خراسان موجود بود که کتیبه‌های سرخ کوتل و رباطک با حروف یونانی رواج آن‌را در زمان کوشانی‌ها و یفتلی‌ها در سرزمین‌های افغانستان امروزی ثابت می‌کند. زبان دری بعد از اسلام با دربار سلجوقیان در حوالی ۱۰۵۱م به فارس رفت. در آن‌زمان مردم فارس به زبان پهلوی ساسانی تکلم می‌کردند. زبان پهلوی در چهار صد سال تسلط فاتحین عرب به عنوان زبان گبر مورد غضب آن‌ها در فارس قرار داشت اما مردم فارس به عوض رو آوردن به عربی، زبان دری مردم خراسان را پذیرفته، آن‌را فارسی نامیدند. این زبان طی دو صد سال بعدی به درجه‌ای از تکامل رسید که سبک عراقی شعر در عراق عجم یا ایران امروزی زاده شد و تکامل یافت. برای اثبات این ادعاها توجه کنید به تعریف‌های دری در فرهنگ‌های لغات معین، دهخدا و عمید سه نفر از بزرگترین دانشمندان زبان فارسی در ایران که در تصویرهای ذیل عیناً تقدیم می‌گردند:

فرهنگ لغت معین

جستجوی معنی دری

(تعداد کل: ۶۱)

دری (د)

۱- (ص نسب)، دریاری، منسوب به دریار.
۲- زبانی دنباله دری قدیم که در عهد ساسانیان به موازات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام زبان رسمی و متداول ایران گردید.

همکاران : سامانه‌ها : نمایندگی‌ها : بنیاد حامیان : جایزه علی‌اکبر دهخدا

آموزش - لغت‌نامه - امکانات - سامانه فارسی‌آموز دهخدا - درباره مؤسسه

English | العربية

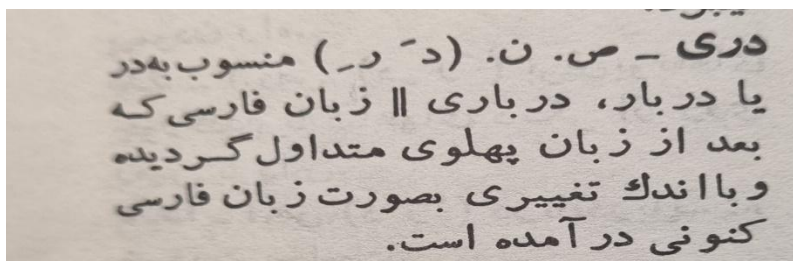
صفحه اصلی / لغت‌نامه / معنی دری

معنی دری

لغت‌نامه دهخدا

دری

[د] [ا] (زبان...) زبان فارسی رسمی معمول امروزه. (یادداشت مرحوم دهخدا). زبان فارسی که نوشتن و سرودن بدان پس از اسلام در ایران رواج و رسمیت یافت. تنهی (الرب) (از اقرب الموارد).



تعریف دری در فرهنگ عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۵

بنابر آن از قول سه نفر بزرگترین دانشمندان زبان فارسی در ایران ثابت می‌گردد که زبان فارسی مروج امروزی در ایران از زبان دری مردم خراسان زاده شده و تکامل کرده است. در جریان تکامل خود زبان فارسی ناگزیر، طوریکه حسن عمید توضیح می‌دهد، سبب تغییراتی گردید که فارسی را از ملادر آن که زبان دری باشد متمایز می‌سازد. این که چرا در افغانستان دری بنام فارسی شهرت داشت باید این موضوع را به بیش از دوصد سال حاکمیت صفوی‌ها و افشاری‌ها در افغانستان نسبت داد که از زبان آن‌ها اسم فارسی در افغانستان تعمیم یافت و ورد زبان خاص و عام گردیده به مرور زمان کلمه دری از رواج عامه افتاد. به‌خصوص با ثروتمند شدن ایران از عصر پهلوی به این طرف و گسترش فعالیت‌های ادبی، هنری و مطبوعاتی و چاپخانه‌ها در ایران رواج اسم فارسی عمومیت بیش تریافت. نباید فراموش کرد که برخورد اروپاییان با فارس‌ها از زمان روم قدیم

سبب گردید که ایران امروزی بنام فارس و زبان شان بنام پرشین یا فارسی در جهان غرب و از طریق آن‌ها در فرهنگ جهان غرب مروج گردد.

تاجیکی اسمی است که در زمان حاکمیت بلشویک‌ها و ایجاد خودمختاری‌های ملی در اتحاد شوروی بر زبان دری گذاشته شد و رسم الخط آن‌را به سریلیک تبدیل کردند. اما قرن‌ها زندگی مستقلانه و مجزای تاجیکستان، افغانستان و ایران - تفاوت‌های تقریری و تحریری و اصطلاحات مروج این سه زبان را طوری انکشاف داد که امروزه هر کدام دارای خصوصیات و اصطلاحات مربوط به خوداند. حتی در سطح جهانی با گسترش مهاجرین افغانستان و ایران در ممالک مختلف این تفاوت‌های زبانی با استخدام جداگانه ترجمان‌های دری زبان و فارسی زبان برسمیت شناخته شده‌اند.

افغانستان کشور و واحد سیاسی مستقل است و حق دارد زبان مستقل ملی دری خود را هم داشته باشد به‌خصوص که این امر با تاریخچه تکامل این زبان هماهنگی نیز دارد. بنابر آن با توجه به واقعیت‌های تاریخی بالا و تفاوت‌های مشهود عینی در کاربرد تقریری و تحریری و اصطلاحات رایج میان دری افغانستان و فارسی ایران، اسم زبان فارسی در قانون اساسی سال ۱۹۶۴ دولت شاهی مشروطه افغانستان بنام اصلی تاریخی آن یعنی زبان دری مسجل شد و از آن به بعد در ۶۴ سال گذشته در تمام قانون‌های اساسی این اصل مراعات گردیده است.

اما متأسفانه در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال‌خواهان، با بی‌اعتنایی توهین‌آمیز به تمام شواهد تاریخی، بی‌احترامی به حساسیت‌های ملی، فرهنگی و اجتماعی، خلاف منافع ملی افغانستان اسم دری حذف شده و دوباره اسم فارسی بکار گرفته شده است. این امر کوششی است در جهت حذف یکی از عناصر مهم هویت مستقل ملی مردم افغانستان.

مصطلحات ملی افغانستان: مزید بر آن در حالی که ماده شانزدهم قانون اساسی سال ۲۰۰۳ دولت جمهوری حکم می‌کرد که "مصطلحات علمی و اداری ملی موجود در کشور حفظ می‌گردد" و تمام مواد قانون اساسی مذکور با استفاده از اصطلاحات متداول در افغانستان نگاشته شده بود، متأسفانه این قاعده ملی وطن دوستی در مسوده قانون اساسی پیشنهادی توسط مجمع فدرال‌خواهان مراعات نشده است. برعکس بدون توجه به حساسیت‌های ملی، اصطلاحات متداول در ایران را بر اصطلاحات متداول در افغانستان ترجیح داده در مسود قانون اساسی مسجل کرده‌اند.

اصطلاحات ایرانی بکار رفته در این مسوده به ترتیب عبارت‌اند از: دادگاه به عوض محکمه، شهروند به عوض تبعه، شهروندی به عوض تابعیت، افغانستانی به عوض افغان، جمعیتی به عوض نفوسی، فارسی به عوض دری، شناسنامه به عوض تذکره، گذرنامه به عوض پاسپورت، تمبر به عوض تکت پوستی، شهروندان

به عوض اتباع، وام به عوض قرض، مرز به عوض سرحد، درآمد به عوض عاید، اسکنااس (فرانسوی) به عوض بانکنوت (انگلیسی) که در افغانستان به اختصار لوت می‌گفتند)، دارایی عمومی به عوض عاید ملی، بهداشتی به عوض صحتی، دارو به عوض دوا، فرودگاه به عوض میدان هوایی، هواپیما به عوض طیاره، خودرو به عوض تیزرفتار، آمارگیری به عوض احصاییه‌گیری، جمعیت به عوض نفوس، کشاورزی به عوض زراعتی، دامداری به عوض مالداري، ارتش به عوض اردو، هزینه به عوض مصرف، روپیه به عوض افغانی، نخست وزیر به عوض صدراعظم، ویژه به عوض خاص، آموزش عالی به عوض تحصیلات عالی، مجلس نمایندگان به عوض ولسی جرگه، مجلس سنا به عوض مشرانو جرگه، دانشگاه به عوض پوهنتون، دیوان عالی به عوض ستره محکمه، دادستان به عوض ثارنوال، شهرداری به عوض شاروالی و مجلس موبسان به عوض لویه جرگه.

موضوع اساسی در اینجا این نیست که کدام یک از این اصطلاحات خوب یا خراباند بلکه معلوم می‌شود که اعضای مجمع فدرال خواهان اصطلاحات مروج در ایران را بر اصطلاحات مروج در کشور خودشان افغانستان ترجیح داده‌اند. آیا این تصادفی است؟ نخیر این امر نیز کوششی است در جهت حذف یکی دیگر از عناصر هویت مستقل ملی مردم افغانستان.

این که در مصطلحات معمول دری در افغانستان بعضی کلمات پشتو شامل‌اند یک امر طبیعی است همان طوری که در زبان دری یک تعداد زیاد کلمات عربی، ترکی، انگلیسی، اردو و فرانسوی نیز متداول‌اند و در زبان پشتو یک تعداد زیاد کلمات دری، عربی و اردو موجود است. در طول تاریخ بعد از اسلام در منطقه ما زبان عربی به عنوان زبان علمی، زبان ترکی به عنوان زبان اردو و نظامی و زبان دری/فارسی به عنوان زبان دیوان دولتی و ادبیات عامه در یک سیستم عملی تقسیمات وظایف قرار داشتند که بدون تعصب زبانی حتی تا قرون اخیر مراعات شده است. اما با ظهور دولت‌های ملی این سیستم تغییر یافت. با این تغییر، زبان فارسی در ایران زیر فشار فارسیست‌ها به عربی‌زدایی و ترکی‌زدایی پرداخت و بالای تمام زبان‌های اقلیت‌های قومی در ایران تحمیل گردید.

ب - هجوم به هویت ملی مردم افغانستان با تحت سوال بردن ملیت "افغان"

فارسیست‌ها، طرفداران ایران بزرگ، کسانی که مانند مجیب رحیمی هرات را جز ایران زمین و نجیب بارور که پنجشیر را برخی از سرزمین ایران می‌دانند، در بیست و چهار سال گذشته کوشیدند که مردم افغانستان را بی‌هویت نمایند. این بی‌هویتی طوری که گفته شد با حمله بر زبان دری آغاز گردید، با کوشش گسترده برای تحقیر زبان پشتو و قوم پشتون ادامه یافت و بالاخره با شعار "من افغان نیستم" به افتضاح کشید. حد اقل سه صد سال است ملت افغانستان با هویت ملی خاص خود سربلند در دنیا موجود بوده اما در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان اسمی از ملت افغانستان برده نشده است، اشاره به

هویت ملی مردم افغانستان نشده اما کوشش محیلا نه در جهت بی هویت کردن این کشور صورت گرفته است.

در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان اسم افغانستان را به حیث نام رسمی کشور قبول کرده اند. این موضوع قابل تحسین است. افغانستان در لغت دری/فارسی به معنی وطن افغان ها می باشد. به این حساب تمام کسانی که تابعیت افغانستان را دارند افغان محسوب می گردند. حد اقل در شصت سال اخیر تمام دولت ها من جمله شاهی، جمهوری، جمهوری دموکراتیک، مجاهدین، امارت اسلامی، جمهوری اسلامی و امارت اسلامی باردوم این اصل مورد سوال قرار نگرفته بود. در ماده چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی سال ۲۰۰۳ م بیان شده بود که:

"حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می کند. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، اوزبیک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می باشد. بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود."

اما در مواد ششم و هفتم مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان، مفاهیم بسیار روشن و ساده فوق به طور نامانوس تنظیم گردیده و از نام گرفتن اقوام کشور اجتناب شده تا سه عنصر اصلی "ملت افغانستان"، تابعیت "افغان" و اسم قوم "پشتون" را نادیده بگیرند. در این مسوده به عوض کلمه افغان در معنی تابعیت Citizenship از کلمه "افغانستانی" استفاده شده است. این کلمه نامانوس و از نظر دستوری غلط ساخته شده یک ایرانی بنام چنگیز پهلوان است که برای اولین بار در کتاب "نمونه هایی از شعر امروز افغانستان" در حدود ۳۳ سال قبل آن را بکار برد. چرا غلط است برای این که افغانستانی به شخصی اطلاق می گردد که افغان به مفهوم تبعه افغانستان نیست اما به نوعی با آن کشور رابطه دارد.

این که فارسی وان ها نظر به بی اطلاعی به پشتون ها "افغان" و به زبان شان "افغانی" می گفتند مشکل خود آن هاست در حالی که کلمات پشتون و زبان پشتو ریشه های تاریخی کهن دارند. ریشه های تاریخی اسم "پشتون" بسیار کهن است و احتمالاً به قبایل باستانی "پکته" یا "پکتیان" می رسد که در منابع هندی (ریگ ودا، حدود ۱۵۰۰-۱۲۰۰ قبل از میلاد) و یونانی (هرودوت، قرن پنجم قبل از میلاد) ذکر شده اند. این اشارات اولیه، حضور طولانی مدت قومی با نامی مشابه در منطقه کنونی پشتون ها را نشان می دهد. نام های

باستانی دیگری مانند "پارسی‌تای" و "پارسیوی" (بطلمیوس، قرن دوم میلادی) و "پاسیانی" (استرابون، اواخر قرن اول قبل از میلاد - اوایل قرن اول میلادی) نیز توسط محققین با قوم پشتون مرتبط دانسته شده‌اند. نکته حائز اهمیت این است که تا قرن هجدهم میلادی، قوم پشتون عمدتاً در متون تاریخی به نقل از نویسندگان فارسی‌و/عرب و ترک و توسط بیگانگان با نام "افغان" شناخته می‌شد و این امر برای درک متون تاریخی آن دوره بسیار مهم است.

زبان "پشتو" نیز که در اصل نام بومی این زبان ("پښتو") است، در متون تاریخی دری/فارسی، این زبان بیش‌تر با نام "افغانی" شناخته می‌شد. برای نمونه، در خاطرات بابر (اوایل قرن شانزدهم میلادی، ۱۵۲۵ م)، زبان "افغانی" در فهرست زبان‌های رایج در کابل ذکر شده است. این کاربرد نشان می‌دهد که در آن دوره، زبان پشتون‌ها در میان فارسی‌و/ان‌ها به نام "افغانی" شناخته می‌شده است. این سابقه تاریخی از بی اطلاعی فارسی‌و/ان‌ها از نام اصلی قوم پشتون و زبان شان نمایندگی می‌کند. ادبیات زبان پشتو نیز به تدریج شکل گرفت و اگرچه آثار اولیه شعری ممکن است قدمت بیش‌تری داشته باشند، اما آثار مکتوب قابل استناد از قرن شانزدهم میلادی به بعد، به‌خصوص با ظهور شاعرانی چون پیرروشان، خوشحال خان خټک و رحمان بابا، بیش‌تر به چشم می‌خورد. زبان پشتو خط مخصوص خود را دارد که مبتنی بر خط فارسی-عربی است و احتمالاً در حدود قرن دهم میلادی به‌وجود آمده است و این امر به ثبت و گسترش ادبیات پشتو کمک کرده است. در سال ۱۹۳۶ میلادی، زبان پشتو به‌طور رسمی به عنوان یکی از زبان‌های ملی افغانستان شناخته شد که نقطه عطفی در جایگاه رسمی و ترویج آن در افغانستان می‌باشد.

کلمه "افغان" سابق‌های به قرن‌ها پیش دارد. اولین ذکر نام «افغان» به شکل «آبگان» توسط شاپور اول امپراتوری ساسانی ظاهر می‌شود. اسناد باختری مربوط به قرن چهارم میلادی از کلمه "افغان/افغانا" (αβγα νο) در اشاره به گروهی از مردم استفاده می‌کنند. در قرن ششم پس از میلاد اخترشناس هندی Varahamihira از اصطلاح [अवगाना] "Avagāṇa" اوگانه در Brihat-samhita خود استفاده می‌کند که احتمالاً به افغان‌ها اشاره دارد. برخی از محققان معتقدند که این کلمه ممکن است از کلمات اوستایی "awajan / apajan" و اصطلاحات سانسکریت "ava-Han / apa-Han" گرفته شده باشد که به‌طور بالقوه به معنای "کشتن، ضربه زدن، پرتاب کردن، مقاومت کردن، یا دفاع کردن" است. نظریه دیگری نشان می‌دهد که «افغان» می‌تواند از کلمه «Aśvakan» به معنای «سواران»، «پرورش‌کنندگان اسب» یا «سواران» در سانسکریت و اوستایی «aśva» یا «aspa» به معنای «اسب» سرچشمه بگیرد. این به آسانکوی‌هایی که توسط آریین، ساکنان باستانی هندوکش ذکر شده، مرتبط است. در قرن دهم میلادی کتاب جغرافیایی حدودالعالم چندین بار از «افغان» نام می‌برد و به روستایی به نام شاول اشاره می‌کند و از

پادشاهی در نینهر (ننگرهار) با همسران مسلمان، افغان و هندو یاد می‌کند. تاریخ البیرونی "تاریخ سند" گروه‌های شورشی افغان را در سرزمین‌های قبیله‌ای در غرب رود سند توصیف می‌کند. العطبی، یکی از وقایع نگاران غزنوی، از افغان‌ها و خلجی‌ها نیز به نام نویسی در لشکریان و شرکت در غزوها یاد می‌کند. بالاخره اسم «افغانستان» برای اولین بار در تاریخ نامه هرات سیف بن محمد بن یعقوب الہراوی آمده است که به کشوری بین خراسان و هند اطلاق می‌شود. ابن بطوطه در بازدید که در سال ۱۳۳۳ م داشت، کابل را روستایی توصیف کرد که در آن قومی عجم به نام افغان سکونت داشتند. به این ترتیب در زمانه‌های متاخر کلمه افغان مترادف پشتون‌ها و افغانستان به معنی وطن افغان‌ها از طریق زبان دری/فارسی در این سرزمین شهرت یافت. با گذشت زمان و به خصوص در تاریخ جدیدتر، معنای آن گسترش یافته و همه اتباع افغانستان را در بر می‌گیرد و در عین حال کاربردهای متمایز دیگری را در زمینه‌های مختلف به دست می‌آورد. "افغان" نشان دهنده هویت ملی کشور و مردم افغانستان در سطح جهانی است و از زمان میرویس خان هوتک سابقه ای بیش از سیصد سال دارد.

برای مدت طولانی، اصطلاح "افغان" عمدتاً توسط فارس‌ها، ترک‌ها و عرب‌ها، و از زبان آن‌ها اروپاییان، به عنوان یک قومیت برای اشاره به قوم پشتون استفاده می‌شد، در حالی که پشتون‌ها خود را "پشتون" می‌نامیدند. اما از نیمه دوم قرن هجدهم به این طرف "افغان" به عنوان ملیت یا نشانی همه اتباع افغانستان بدون توجه به قومیت مورد استفاده قرار گرفته است. از جمله مونستورات الفینستون، اولین فرستاده استعمار بریتانیا به افغانستان در سال ۱۸۱۰، در کتاب معروف خود (روایتی از پادشاهی کابل...) معرفی مفصلی از اقوام مختلف افغانستان از جمله پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها و اوزبیک‌ها ارائه می‌دهد. او می‌نویسد: «نام افغان اکنون به‌طور کل بر تمام ملت اطلاق می‌شود» (صفحه ۲۰۰، بند ۲، ۱۸۳۹، لندن ۱).

خلاصه آن‌که نخست نظر به کم اطلاعی، فارسی‌وان‌ها پشتون‌ها را "افغان" و زبان پشتو را "افغانی" می‌گفتند و از آنجایی که زبان دری/فارسی زبان دیوان و خط و کتابت در منطقه بود خود پشتون‌ها نیز همچنانکه بدون تعصب به آموختن زبان دری/فارسی از کودکی در مساجد خود می‌پرداختند از این نام‌ها نیز در نوشته‌های خود به‌طور مترادف استفاده کرده‌اند. البته نام‌گذاری متفاوت اقوام و زبان‌ها توسط بیگانگان تنها به فارسی‌وان‌ها خلاصه نمی‌شود اروپاییان نیز در این امر سابقه طولانی و ید توانا دارند مانند هندوستان/اندیا، ایران/فارس/پرشیا، ترکیه/تورکی، مصر/ایجیت، زیمبابوی/رودیشیا، حبشه/اتیوپی، سیرلانکا/سیلون و هزاران مثال مشابه دیگر. اما در آخر کار وقتی دولت‌های ملی روی کار شدند و دوباره اسم‌های اصلی تاریخی خود را

1. Mountstuart Elphinstone, "An account of the Kingdom of Kabul and Dependencies it in Tartari, Persia and India" ۱۸۳۹، چاپ لندن، به زبان انگلیسی، در دو جلد به زبان انگلیسی.

زنده کردند، اروپاییان و سایر ممالک متمدن اشتباهات تاریخی خود را فراموش کرده به واقعیت‌های تازه رو آورده خواسته‌های ملی را احترام می‌کنند. اما متأسفانه طوری که معلوم می‌شود مرغ فارسیست‌های ما یک پا دارد و حاضر نیستند ارزش‌های ملی را که در طول سه صد سال عمر افغانستان مستقل تکامل کرده‌اند قبول کنند، هنوز هم بالای همان عادت‌های کهنه تاکید دارند که در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان انعکاس یافته است و در حقیقت برای مسجل کردن شعار لطیف پدرام که گفته بود باید "سمبول‌های کلان ملی را در افغانستان بشکنیم" اقدام کرده‌اند. چرا باید چنین باشد؟ می‌گویند این سمبول‌های یک قوم است در حالی که پشتون‌ها اسم افغان را بالای خود نگذاشته‌اند و اسم افغانستان را نیز بالای وطن خود نگذاشته‌اند این کار خود فارسی‌وان‌ها بوده است. فرض کنیم سمبول‌های یک قوم باشند، اما این بزرگترین قوم در جنوب هندوکش است، به تایید آخرین مطالعات ژنتیکی حداقل دوازده هزار سال سابقه زندگی در این سرزمین‌ها دارند. این قوم سابقه حکومت داری از بنگال تا شام و از آذربایجان تا بحیره عرب دارد. حتی وقتی دموکراسی در این سرزمین‌ها معرفی شد و در اداره دولت مخالفین نفوذ تعیین کننده داشتند، در چهار انتخابات کاندیدهای سایر اقوام را شکست دادند. جا دارد به این قوم احترام کنید و از پافشاری به شعارها و اهدافی که در هزار سال آینده نیز امکان تحقق ندارند خودداری کنید.

بنابر آن اسم این کشور افغانستان و اتباع آن بنام افغان باقی خواهد ماند و قابل مباحثه نیستند. اینها برخی از سمبول‌های ملی این کشور هستند. در کشورهای متمدن به این سمبول‌ها احترام می‌گذارند، استرالیا، آمریکا، نیوزیلند، کانادا، انگلستان کشورهای انگلوساکسون هستند صرف نظر از تعداد مهاجرین و نفوذ آن‌ها، سمبول‌های ملی انگلوساکسون در این کشورها، در سیاست، در تعلیم و تربیه، در تحصیلات عالی، در سیستم قضایی، در امور اجتماعی مورد سوال قرار نمی‌گیرند. شعار لطیف پدرام که گفته بود باید "سمبول‌های کلان ملی را در افغانستان بشکنیم" سبب شد که او و همفکرانش امروز بی وطن در غربت بسر می‌برند.

ج- هجوم به تاریخ افغانستان

کوشش در جهت جعل و تحریف تاریخ افغانستان و ترویج روایت ایرانی از تاریخ این کشور اقدام دیگری است که برخی از اهداف هجوم فرهنگی ایران را بالای افغانستان تشکیل می‌دهد.

در مقدمه مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان هیچ اشاره به تاریخ پر افتخار این کشور نشده است. مانند این است که این‌ها می‌خواهند کشور تازه پای را ایجاد کنند که هیچ ریشه و هویت ملی خاص خود را ندارد و گذشته آن صرف در بی‌عدالتی‌ها خلاصه می‌شود. در شکل فعلی خود این مقدمه ناقص است.

تضمین‌ها و میکانیزم‌های جلوگیری از تجزیه‌طلبی و نفاق ملی

در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان، سیستم حکومت‌داری صدارتی نوع وست منستر متکی به دموکراسی پارلمانی در نظر گرفته شده که در آن قوای ثلاثه مقننه، اجراییه و قضاییه مستقلانه موجود بوده در موجودیت یک رییس دولت (رییس جمهور) که توسط پارلمان انتخاب می‌گردد فعالیت می‌کنند. قوه اجراییه توسط صدراعظم که از طرف حزب اکثریت در مجلس نمایندگان معرفی می‌گردد اداره می‌شود.

چه تضمین‌هایی در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان، برای تطبیق قانون اساسی، حفظ تمامیت ارضی و حفظ وحدت ملی، در کشور و در ایالات در نظر گرفته شده‌اند تا از یاغی‌گری احتمالی صدراعظم حکومت مرکزی فدرال و رهبران ایالات فدرالی، و یا گروه‌های دیگر جلوگیری نماید؟ در مسوده موجوده چنین ضمانت‌هایی موجود نیستند.

عزل صدراعظم دولت فدرال، به دلایل احتمالی نقض قانون اساسی، نقض تمامیت ارضی و نقض وحدت ملی، شامل صلاحیت‌های رییس جمهور نیست!

رییس جمهور در ایالات هیچ نماینده بنام والی ندارد تا صلاحیت عزل وزیر اعلاى حکومت ایالتی را به دلایل احتمالی نقض قانون اساسی، نقض قوانین ولایتی، نقض تمامیت ارضی و نقض وحدت ملی داشته باشد!

در حالی که در سائر کشورهای دارای سیستم‌های مشابه فدرالی صدارتی روسای دولت‌ها و گورنرهای ایالتی از چنین صلاحیت‌هایی برخوردار هستند. به‌طور مثال استرالیا یک نمونه موفق دولت فدرال است که مطابق به قانون اساسی حکومت مرکزی فدرال و حکومت‌های ایالتی از آزادی‌های گسترده در امور مربوطه خود برخوردار هستند.

حکومت مرکزی فدرال توسط صدراعظم در پایتخت و حکومت‌های ایالتی توسط وزیران اعلی در مراکز هر ایالت اداره می‌گردند. هردو سطح حکومت‌ها توسط مردم در انتخابات آزاد به قدرت رسیده به پارلمان فدرال و پارلمان‌های ایالتی جوابده هستند. حکومت‌های ایالتی که توسط مردم هر ایالت انتخاب می‌شوند اداره می‌گردند.

اما در قانون اساسی استرالیا نظارت از تطبیق قانون اساسی در کشور و حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی بدوش گورنر جنرال است که به توصیه صدراعظم توسط پادشاه بریتانیای کبیر (چون استرالیا شامل کامنولث برتانیه می‌باشد) تعیین می‌گردد. گورنر جنرال صلاحیت دارد به دلایل نقض قانون اساسی، نقض

تمامیت ارضی و نقض وحدت ملی حکومت مرکزی فدرال و به این طریق صدراعظم فدرال از وظیفه عزل نموده انتخابات تازه را دعوت کند. گورنر جنرال آسترالیا بتاريخ ۱۱ نوامبر ۱۹۷۵ گاف ویتلام صدراعظم آسترالیا و حکومت او را عزل کرد و امر انتخابات تازه را صادر کرد.

در ایالات نظارت از تطبیق قانون اساسی و قوانین ایالتی، حفظ تمامیت ارضی، حفظ وحدت ملی بدوش گورنر ایالت محول گردیده که از طرف گورنر جنرال به توصیه وزیر اعلی هر ولایت تعیین می گردد و مستقل از حکومت ایالتی بوده مستقیماً به گورنر جنرال که در مقام رییس دولت است گزارش می دهد. همانند گورنر جنرال، گورنرهای ایالتی نیز صلاحیت عزل حکومت ایالتی را دارند.

بنا بر آن در مسوده قانون اساسی پیشنهادی مجمع فدرال طلبان، هیچ ترتیبات اجرایی برای نظارت از تطبیق قانون اساسی، حفظ تمامیت ارضی و حفظ وحدت ملی، در کشور و در ایالات در نظر گرفته نشده اند و امکانات یاغی گری احتمالی صدراعظم حکومت مرکزی فدرال و رهبران ایالات فدرالی موجود بوده که سبب بی ثباتی سیاسی و اغتشاش در کشور خواهند شد.

نتیجه گیری

با توجه به نگرانی های بالا، بشکل فعلی آن، این مسوده قانون اساسی نمی تواند مورد تایید و حمایت اکثریت مردم افغانستان قرار گیرد.

در ضمن مسوده پیشنهادی قانون اساسی فدرالی و این ارزیابی در اجلاس بعدی هیات رهبری انجمن تاریخ افغانستان نیز طرح و مورد مباحثه قرار خواهد گرفت و نتایج این مباحثات و پیشنهادات ممکنه به اطلاع شما رسانیده خواهد شد.

فدرالیسم راهگشا نیست | هادی میران

امروز برای لحظاتی در برنامه معرفی قانون اساسی فدرال جبهه فدرال خواهان حضور داشتم و سخنرانی جناب لطیف پدرام و استاد سرور دانش را شنیدم. آقای دانش با توجه گذشته تلخ نظام‌ختی متمرکز در افغانستان، تحقق فدرالیسم در این کشور را عبور از بحران به سوی ثبات معرفی کرد.

من هرچند که چندی قبل یک متن مفصلی را در مورد ناکارآمدی سیستم فدرال در افغانستان نوشته بودم اما باز هم با توجه به شناختی که از تاریخ و ظرفیت فرهنگ و الگوهای رفتاری جمعی در افغانستان دارم، معضل افغانستان را در جای دیگر می‌بینم نه در استیلای نظام متمرکز. به همین دلیل تحقق نظام فدرال را در آینده‌های نزدیک در افغانستان نه ممکن می‌دانم و نه هم وسیله عبور از بحران سیاسی-فرهنگی که از سال‌های مدید به این سو، دست در گریبان سرنوشت مردم افغانستان انداخته است.

بدون هیچ تردیدی، فدرالیسم یک راهکار خیلی پرثمر مدیریتی برای رشد و شگوفایی جامعه به ویژه جوامع چندفرهنگی و چندقومی دانسته می‌شود که تجربه عملی در بسیاری از کشورهای جهان از این ثمربخشی سخن می‌گوید. موفقیت این نظام اما مستلزم یک سلسله پیش‌شرط‌های ابتدایی است که متأسفانه تا هنوز در افغانستان به وجود نیامده است. از همین رو، تحقق و موفقیت نظام فدرالی در افغانستان با یک سلسله موانع و چالش‌های چند بعدی مواجه است که در این جستار به صورت بسیار فشرده به آن‌ها اشاره می‌کنم.

اول: افغانستان یک جامعه پر تنش قومی است که در آن اقوام مختلف برداشت‌های متضادی از فدرالیسم دارند. پشتون‌ها که اندام مرکزی ساختار قدرت متمرکز در افغانستانا بوده‌اند، تحقق فدرالیسم را برابر با تجزیه طلبی می‌دانند که به همین دلیل تحت هیچ شرایطی راضی به همکاری با این پروسه و راضی به تحقق این پروسه نخواهند بود. جامعه قومی پشتون با باتمرکزگرایی تاریخی و سنتی خو گرفته است که سازگار ساختن روح و روان این جامعه قومی با گزاره‌های دموکراسی و فدرالیستی، نیازمند آموزش و بازنگری تمام روش‌های تربیتی می‌باشد.

دوم: افغانستان تا همین امروز، فاقد نهادهای حکومتی و قانون‌گذاری مقتدر، پایدار و تعریف‌شده است. آن‌چه در ظاهر به‌عنوان قوه مقننه، مجریه یا قضاییه نام‌گذاری و تجربه شده است، اغلب مجموعه‌هایی فاقد تعهد، شکننده، وابسته به منافع قومی، شبکه‌های فاسد یا منافع خارجی بوده‌اند. این نهادها نه از نظر ساختاری

دارای استقلال رفتاری و نه از نه از نظر عملکرد قابل اعتماد بوده‌اند. در چنین وضعیتی تحقق فدرالیسم، فاقد استحکام و اثربخشی و بقا خواهد بود.

فدرالیسم به‌عنوان یکی از دموکراتیک‌ترین نظام‌های حکمرانی، نیازمند زیرساخت نهادی قوی، باثبات و قابل اتکا می‌باشد. پارلمانی که قانون را فراتر از منافع قومی تصویب و نظارت کند؛ نظام قضایی‌ای که اختلافات ایالت‌ها با مرکز را بی‌طرفانه حل کند؛ و ساختار اداری‌ای که شفاف، متخصص محور و پاسخ‌گو باشد. اما در افغانستان، هنوز ادارات دولتی دچار فروپاشی سیستماتیک‌اند، پارلمان مرکز معاملات شخصی بوده است، و دستگاه قضا علاوه بر آلودگی به فساد، گرفتار دوگانگی سنت، شریعت و قانون مدرن است.

در چنین وضعیتی، فدرالیسم نه تنها راه‌گشا نخواهد بود، بلکه می‌تواند به منبعی تازه برای منازعات قومی، بی‌ثباتی سیاسی و شکاف‌های عمیق‌تر اجتماعی بدل شود. در واقع، فدرالیسم مانند یک ساختمان مدرن روی زمینی بنا خواهد شد که خود در حال فروپاشی است. از این‌رو، هرگونه تلاش برای پیاده‌سازی نظام فدرال یا مشابه آن، باید از مسیر بازسازی نهادهای حکومتی آغاز شود. در فقدان نهادهایی که حافظ قانون، توزیع عادلانه قدرت، و اعتماد عمومی باشند، فدرالیسم پایدار نخواهند بود.

سوم: افغانستان دست کم در نیم قرن پسین، زباله‌دانی امنیتی کشورهای دور و نزدیک بوده است که این نقش آفرینی با ماهیت زباله‌دانی، کثیری از جریان‌های سیاسی این کشور را در خدمت منافع بیگانه و در نقش استعماردهندگان بحران این کشور قرار داده است. مثلاً جمهوری اسلامی ایران از شکل‌گیری یک نظام فدرال در همسایگی خود جلوگیری خواهد کرد زیرا تحقق این نظام در افغانستان، بحث تحقق فدرالیسم در ایران را نیز بیش‌تر از همیشه چاق‌تر و پربارتر خواهد کرد. همانگونه که جمهوری اسلام ایران برای برچیدن گلیم دموکراسی از همسایگی خود، علاوه بر حمایت استخباراتی از طالبان، صدها میلیون دلار حمایت نظامی و لوژیستیکی در اختیار این گروه قرار داد، با تحقق فدرالیسم در افغانستان نیز سر سازگاری نخواهد داشت.

چهارم: افغانستان فاقد زیرساخت‌های اقتصادی و اداری برای تحقق و موفقیت نظام فدرال می‌باشد. تحقق و موفقیت فدرالیسم نیاز به توازن اقتصادی ایالات دارد که این توازن در ایالات پیش‌بینی شده وجود ندارد. فقدان این توازن، نمونه دوم فدرالیسم ناموفق پاکستانی را به تصویر خواهد کشانید که بلوچستان دیگری محروم از امکانات، در افغانستان سر بر خواهد آورد. به لحاظ تاریخی ساختار اقتصادی افغانستان، عمدتاً بر پایه غارت، رانت، قاچاق، کمک خارجی و فساد ساختاری بنا یافته است. ادامه این وضعیت به لحاظ آموزشی و تربیتی، الگوهای غارت‌اندیشی را ترویج کرده است که دست کم در بدنه آروزهای اکثریت مردم افغانستان انگیزه غارت و دزدی را تزریق کرده است. در چنین بستری که غارت و دزدی بخشی از آرزوهای مردم باشند، صحبت از تقسیم عادلانه منابع بین ایالت‌ها بی‌معناست؛ چون خود منابع شفاف نیستند، عدالت اقتصادی

وجود ندارد، و رقابت برای غارت بیش‌تر از ساختن مورد توجه و اهمیت قرار دارد. حتی در میان همین جماعت فدرال‌خواهان چهره‌های قابل شناسایی‌اند که در زمان اقتدار سیاسی خود میلیون‌ها دالر را از منابع غیر قانونی به ثروت خود افزوده‌اند.

اگر شما سراج التواریخ را بخوانید درخواهید یافت که علی‌رغم تحولات جهانی، جامعه افغانستان در بسیاری از مناطق و ذهنیت‌ها تحت سلطه ارزش‌های قبیله‌ای، دینی مطلق‌گرا، و سنت‌های ایستای مردسالارانه باقی مانده است. مدرنیته سیاسی و اجتماعی که لازمه موفقیت فدرالیسم است در هیچ یک از سطوح اجتماعی نهادینه نشده است. البته تغییر قانون ساده‌تر از تغییر ذهن است؛ اما بدون دومی، اولی بی‌ثمر خواهد بود. فدرالیسم در واقع یک صورت زیبا است که با سیرت پرخشونت و ستیزه‌جو و ستیزه‌خوی افغانستان همخوانی ندارد. از همین رو تحقق فدرالیسم در افغانستان فقط از نظر تئوری می‌تواند راهی برای توزیع عادلانه قدرت، برابری قومی، و کاهش تبعیض باشد.

پنجم: در افغانستان هنوز چیزی به نام وجدان جمعی به‌درستی شکل نگرفته است. مراد از وجدان جمعی، همان حس مشترک و درونی میان اقشار، اقوام و مناطق مختلف کشور است که آنان به‌مثابه یک پیکره‌ی واحد در برابر حوادث سیاسی و مصیبت‌های یک دیگر جلوه‌گری می‌کند. به عبارت دیگر وجدان جمعی حسی است که بر پایه آن، شهروندان نه تنها خود را بخشی از یک ملت می‌دانند، بلکه سرنوشت خود را نیز گره‌خورده با سرنوشت دیگران احساس می‌کنند. مثلاً در افغانستان هنوز وجدان انسانی به این پایه از کمال نرسیده است که قتل عام تاریخی هزاره را در افغانستان به عنوان یک مصیبت ملی به رسمیت بشناسد. در غیاب این حس هم‌سرنوشتی، رفتار عمومی مردم، حتی نخبگان، بیش‌تر بر محور نجات و منفعت فردی، منافع قومی، تعلقات قبیله‌ای یا منطقه‌ای می‌چرخد تا منافع کلان ملی یا مفهوم مجردی چون "ملت افغانستان". در چنین وضعیتی در جایی که وطن، احساس مشترک نباشد؛ قانون هم فقط کاغذ است، نه وجدان. در نبود وجدان جمعی، حتی پیشرفته‌ترین قوانین، ساختارهای سیاسی، یا الگوهای حکمرانی، بی‌اثر یا فاسد می‌شوند؛ زیرا مردم هنوز خود را از هم جدا، بلکه در بسیاری موارد در رقابت با یکدیگر می‌بینند. این فقدان روح ملی، مانع بزرگی بر سر راه فدرالیسم، دموکراسی، عدالت اجتماعی، و توسعه پایدار است.

ششم: در کنار چالش‌های سیاسی، حقوقی و ساختاری که پیش‌تر برشمرده شد، تحقق فدرالیسم در افغانستان با موانعی عمیق‌تر، پنهان‌تر و ریشه‌دارتر مواجه است؛ موانعی که نه در سطح دولت و قانون، بلکه در بطن جامعه، در لایه‌های تاریخی، فرهنگی، ذهنی و ساختار اجتماعی این سرزمین ریشه گسترانیده‌اند. ما در افغانستان با یک جامعه به تمام معنی بیمار و در حال فروپاشی مواجه هستیم که الگوهای غالب رفتاری و آروزهای کرداری، در آن بر شالوده‌های تبعیض، تعصب، ستم‌گری، یگ‌دیگرآزاری، و غارت سرمایه خودی

استوار گردیده است. در جامعه‌ای که هنوز وجدان جمعی شکل نگرفته، هرگونه تلاش برای تطبیق نظام فدرال، با شکست یا تحریف مواجه خواهد شد. تجربه بیست سال اخیر (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱) که افغانستان ظاهراً در مسیر دموکراسی و قانون‌گرایی حرکت می‌کرد، به‌روشنی نشان داد که تغییر ساختار بدون تحول در ذهنیت جمعی، باز تعریف فرهنگ سیاسی و رفتار اجتماعی، نتیجه‌ای جز نهادینه‌شدن فساد، رشد بینادگرایی دینی و بی‌اعتمادی نخواهد داشت. فراموش نکنیم که ساختارهای مدرن، بر ذهن‌های سنتی نمی‌نشینند؛ یا فرو می‌ریزند، یا تبدیل به هیولایی از تضاد و تناقض می‌شوند که در فراز و فرود بیست سال دموکراسی شاهد آن بودیم. در افغانستان تا زمانی که دین از ابزار سیاسی به ابزار ترویج و تقویت اخلاقیات فردی تغییر نکند، تحقق آزادی‌های مدنی چیزی بیش‌تر از یک رویای شاعرانه نخواهد بود.

تحقق فدرالیسم در افغانستان راه‌حل بحران این کشور نیست

هادی میران

۳۰ قوس ۱۴۰۳

از نیم قرن بدین‌سو، تغییر ساختار نظام سیاسی در افغانستان، یک بحث پرفرازونشیب در حلقه احزاب و کنش‌گران سیاسی در این کشور بوده است که عبور از ساختار متمرکز، به غیرمتمرکز و یا تحقق ساختار فدرالی محتوای این بحث قرار دارد. در یک سال پسین نیز جماعتی از رهبران و کنش‌گران سیاسی افغانستان، برنامه‌های را زیر عنوان فدرال‌خواهان افغانستان ترتیب داده‌اند تا برای تحقق ساختار سیاسی فدرال در افغانستان تلاش ورزند. در این جستار با توجه به ویژه‌گی‌های جامعه‌پذیری (Socialization) در افغانستان، هنجارهای مسلط بر مناسبات فرهنگی و اجتماعی و واقعیت‌های رفتاری و میدانی در این کشور، به امکان کارآمدی و ناکارآمدی فدرالیسم در حل بحران این کشور پرداخته می‌شود. قبل از این‌که وارد مبحث تناسب فدرال با جامعه افغانستان شویم، نگاه‌گذاری به بحران افغانستان و ماهیت این بحران می‌اندازیم تا با توجه به عناصر پدیدآورنده این بحران، ساختار مهارکننده آن نیز قابل شناسایی گردد.

صرف نظر از مراجعه به منابع تحقیقی به منظور توجیه این استدلال، به درستی می‌دانیم که افغانستان سرزمین متکثر، چندقومی، چندفرهنگی، چندمذهبی و چندزبانی است که از میان همه آن‌ها چهار قوم بزرگ اوزبیک، هزاره، تاجیک و پشتون با مذاهب سنی حنفی، شیعه جعفری و شیعه اسماعیلی و زبان‌های فارسی و پشتو واقعیت‌های افغانستان را شکل بخشیده و شناسه‌های برجسته این کشور دانسته می‌شوند. از آنجایی که تا حالا به دلایل مختلف، بستری برای باروری و تکامل پدیده‌های به‌نام هویت مورد توافق ملی در این کشور شکل نگرفته است، فرایند جامعه‌پذیری (Socialization) نیز تحت تاثیر همین شناسه‌هایی که به آن‌ها اشاره رفت، قرار دارد. به همین دلیل، چرخه جامعه‌پذیری در افغانستان، به‌جای تولید و پرورش

شهروندان وفادار به منافع ملی، انسان‌های وابسته به علایق و سنت‌های قومی، زبانی و مذهبی تولید می‌کند که تکرار و بازتولید این فرایند، بحران دیگری را به‌نام بحران هویت ملی رقم زده است.

هرچند که واژه «افغان» از دیر زمانی بدین‌سو، به‌نام هویت ملی مردم افغانستان تعریف شده است، اما از آن جایی که امتیاز و فواید سیاسی آن شامل حال قوم پشتون بوده است، هویت سیاسی «افغان» نتوانسته است به هویت مدنی تبدیل شده و بازتاب‌دهنده علایق جمعی و حیاتی تمام ساکنان افغانستان باشد. آنتونی دی. اسمت (۱۹۹۱) برای تبیین هویت ملی، از ملی‌گرایی قومی (Ethnic Nationalism) و ملی‌گرایی مدنی (Civic Nationalism) نام می‌برد که هر کدام با ویژگی‌های خاص خود، شرایط تکوین هویت ملی را در جامعه فراهم می‌کند.

از این چشم‌انداز، ملی‌گرایی مدنی مبتنی بر حقوق و امتیازات مشترک، وظایف مشترک و وفاداری به نهادهای سیاسی و قانونی تعریف می‌شود که برای شهروندان خدمات فارغ از تبعیض ارائه می‌دهد. در چهارچوب این نوع ملی‌گرایی، به‌جای تمرکز بر اشتراکات قومی، زبانی و نژادی بر اصول و فضیلت‌های مشترک انسانی تأکید صورت می‌گیرد که بتواند شرایط همزیستی مسالمت‌آمیز و معطوف به تأمین آسایش جمعی را فراهم کند. به باور اسمت، ملی‌گرایی مدنی بر اعتماد و تعهد به نهادهای سیاسی و قانون اساسی کشور استوار است و شهروندان فارغ از تعلق قومیت، مذهب و پیشینه تاریخی، از طریق مشارکت در فرایند زنده‌گی سیاسی و اجتماعی، به این نهادها احساس تعلق خاطر می‌کنند. اسمت از این نوع ملی‌گرایی به‌نام قرارداد اجتماعی نیز یاد می‌کند که شهروندان را در محور باورهای مشترک مانند آزادی، عدالت، برابری، حقوق بشر و فضیلت‌های بشری متحد می‌کند. در این تعریف، هویت ملی دارای فراگیری و گشوده‌گی است که پیشینه‌های فرهنگی و قومی نمی‌توانند مانع و یا سبب امتیاز واقع شوند. افزون بر این، اسمت ملی‌گرایی مدنی را اصلاح‌پذیر و انعطاف‌پذیر می‌داند که می‌تواند با تغییرات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نیز همخوان گردد.

ملی‌گرایی قومی (Ethnic Nationalism) اما شکلی از ملی‌گرایی است که از دل هویت قومی، نژادی، زبانی و فرهنگی مشترک بیرون می‌آید. این نوع ملی‌گرایی افراد را نه براساس قرارداد اجتماعی بلکه براساس داشتن ویژگی‌های موروثی و تاریخی به هم پیوند می‌زند. از نظر اسمت، این نوع ملی‌گرایی خود را یک واقعیت طبیعی و تاریخی می‌پندارد که ریشه در تبار مشترک، تاریخ مشترک، فرهنگ مشترک و زبان واحد دارد. از همین رو، در بستره ملی‌گرایی قومی، پیوندهایی که یک ملت را به هم متصل می‌کنند، بیش‌تر احساسی و عاطفی و خونی هستند تا قراردادی و عقلانی. علاوه بر این، ملی‌گرایی قومی به شدت انحصاری است و امتیازات آن شامل کسانی می‌گردد که با حاکمیت پیوند نژادی، زبانی و فرهنگی داشته باشند.

ملی‌گرایی قومی علاوه بر اسطوره‌پردازی قومی، تمرکز بر هویت قومی را به‌عنوان هسته اصلی هویت ملی در نظر می‌گیرد و ملت براساس ویژه‌گی‌های قومی یا نژادی تعریف می‌شود. اسمت، تضادهای قومی، طرد و تبعیض را از شاخصه‌های بارز ملی‌گرایی قومی می‌داند. از نظر وی، این پدیده‌ها به‌عنوان اشکال اساسی و اصلی در راستای هویت‌سازی ملی شناخته می‌شوند که دارای پتانسیل ایجاد درگیری و ناپایداری در جوامع چندفرهنگی هستند.

با توجه به این دو تعریف از ملی‌گرایی، هویت رسمی ملی در افغانستان که نظام سیاسی حمایت‌گر و روایت‌گر آن بوده است، از بستره ملی‌گرایی قومی برخاسته است و تا همین حالا نیز، نظام سیاسی در کوشش تعمیم آن بر یک جامعه متکثر چندقومی، چندفرهنگی و چندزبانی می‌باشد. از این پنداره، بحران جاری در افغانستان که امکان همگرایی مردم آن را معطوف به ساختن یک سرزمین شاد و آباد از آن‌ها گرفته است، در واقع بحران هویت ملی تعریف می‌گردد.

کورستلینا (۲۰۰۷) به بررسی بحران هویت بر درگیری‌های اجتماعی می‌پردازد و یک چهارچوب نظری برای تحلیل و تفسیر این ارتباط ارائه می‌دهد. از نظر وی، بحران هویت زمانی رخ می‌دهد که افراد یا گروه‌های اجتماعی احساس کنند که هویت آن‌ها مورد تهدید یا مورد چالش قرار گرفته است و در این صورت اعضای آن گروه برای دفاع از آن، وارد درگیری می‌شوند. از این‌رو، بحران هویت می‌تواند نقش کلیدی در شعله‌ور شدن درگیری‌های اجتماعی ایفا کند. کورستلینا معتقد است که بحران تهدید هویتی، سبب تولید و افزایش بی‌اعتمادی می‌گردد و همین مسأله در نهایت سبب خلق مرزهای میان «ما» و «آن‌ها» می‌شود که فضای حاکم بر مناسبات اجتماعی را قطبی‌تر می‌سازد. کورستلینا این بحران را در چهار مرحله به‌نام‌های مقایسه، رقابت، مقابله و اقدام متقابل تقسیم کرده و باورمند است که احساس ناامنی ناشی از بحران هویت سبب ایجاد چرخه‌ای از اقدامات تهاجمی و واکنش‌های متقابل می‌گردد.

دیوید سترو (۲۰۱۵) نیز بحران هویتی را ناشی از تفاوت‌های فرهنگی و قومی می‌داند و معتقد است که بحران هویت در واقع چرخه‌هایی از تولید خشونت است که سبب تشدید و تداوم درگیری‌های اجتماعی می‌گردد. او تأکید می‌ورزد که برای عبور از این چالش، باید به رویکردهای سیستمی و درک عمیق از پیشینه روابط اجتماعی میان اقوام یا گروه‌ها توجه کرد که بستر خلق این چالش‌ها بوده است. سترو، مشکلات و چالش‌های بحران هویت را نه تنها نتیجه رفتار گروهی بلکه ناشی از یک سیستم می‌داند که الگوی رفتاری انسان‌ها را شکل می‌دهد. این سیستم می‌تواند شامل عوامل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی باشد که در تعامل مشترک سبب تولید و تداوم درگیری‌های ناشی از بحران هویت می‌شود.

همان‌گونه که تعریف اسمت از ملی‌گرایی قومی و هویت پدید آمده از دل آن، با وضعیت حاکم بر افغانستان مطابقت می‌کند، دیدگاه‌های کورستلینا و استرو نیز به‌خوبی می‌توانند بحران ناشی از هویت ملی در افغانستان را توضیح و تبیین کنند. سیستمی که اما سترو از آن به‌عنوان مسبب بحران هویتی نام می‌برد، من آن را سیستم یا ساختار سیاسی تعبیر می‌کنم. به عبارت دیگر، سیستم یا ساختار سیاسی حاکم در افغانستان به دلیل ماهیت نامتناسب رفتاری با واقعیت‌های متکثر افغانستان سبب پریشانی و عدم شکل‌گیری هویت جمعی و بحران ناشی از آن در افغانستان شده است.

در این وضعیت، جماعت فدرال‌خواهان ما سیستم فدرالی را به‌عنوان ساختار متناسب با واقعیت‌های متکثر در افغانستان پنداشته‌اند و به نظر آن‌ها تحقق آن در افغانستان، می‌تواند بحران ناشی از هویت جمعی را مهار کرده و افغانستان را به‌سوی ثبات، رفاه و آرامش هدایت کند. البته هدف این جستار تبیین امتیازات یا نواقص و ناکارآمدی یا کارآمدی سیستم فدرال نیست، یا این‌که ماهیت آن تا کجا همخوان با نیازهای جوامع درگیر با بحران هویتی طرح شده است. بحث اما بر سر این واقعیت است که تحقق سیستم فدرال در افغانستان به‌رغم اهمیت و ماهیت دموکراتیک و منعطف آن، نمی‌تواند بحران ناشی از هویت جمعی در این کشور را مهار کرده و به روند پریشانی هویت ملی در افغانستان نقطه پایان بگذارد.

برای اشباع این برداشت، خوب است که به واقعیت‌های پیرامون نیز مراجعه شود. صرف نظر از کشور پاکستان که سیستم فدرال حاکم بر آن نتوانسته است سبب مهار و مدیریت تنش قومی و توسعه و بالنده‌گی اقتصادی شود، در جهان معاصر، سرنوشت و بازدهی تحقق فدرالیسم در کشور افریقایی اتیوپی می‌تواند آینه بی‌غبار برای قضاوت تحقق فرضی سیستم فدرال در افغانستان باشد.

افغانستان و اتیوپی به‌رغم تفاوت‌های جغرافیایی و تاریخی، همسانی‌های قابل توجهی در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارند. این همسانی‌ها، به‌ویژه در مورد نحوه مدیریت تنوع قومی، چالش‌های دولت‌سازی، مشکلات ناشی از درگیری‌های داخلی و مداخلات خارجی، هر دو کشور را در مسیر مشابهی قرار داده است.

اتیوپی یکی از چندقومی‌ترین کشورهای افریقایی است که سال‌های طولانی نظام متمرکز را تجربه کرده است. بیش از هشتاد گروه قومی با زبان و فرهنگ و هویت خاص خود در آن کشور زنده‌گی می‌کنند و از بحران ناشی از هویت ملی رنج کشیده‌اند. گروه‌های قومی مانند امهارا، اورومو، تیگرای، سومالی و سیداما، سال‌های طولانی برای به‌رسمیت شناختن هویت خود ستیزه کرده‌اند. سرانجام پس از کش‌وقوس فراوان، به منظور مهار این بحران، نظام فدرالی قومی در قانون اساسی سال ۱۹۹۵ گنجانیده شد و براساس این قانون، خودمختاری فدرالی برای تمام اقوام ساکن در این کشور به‌رسمیت شناخته شد و اجرای آن تضمین گردید.

مراد از تحقق فدرالیسم در این کشور، احترام به تنوع هویتی، حفظ وحدت ملی و مهار تنش‌های قومی و هویتی در این کشور بود. اتیوپی از نظر تاریخی عمدتاً تحت حاکمیت امپراتوری‌ها و نخبگان قوم امپار بود و سایر گروه‌های قومی، به‌ویژه اوروموها و تگرای‌ها در حاشیه قدرت قرار داشتند. تمرکزگرایی تاریخی در این کشور، سبب شورش‌ها و درگیری‌های متعدد بوده است که بیش‌ترین درگیری‌ها در سال‌های حکومت منگیستو هایل ماریام، از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۹۱، اتفاق افتاده است. پس از سقوط حکومت نظامی ماریام، در سال ۱۹۹۱، جبهه دموکراتیک انقلابی خلق اتیوپی (EPRDF) تحت رهبری مجلس زناوی، قدرت سیاسی را در دست گرفت و طرح نو در انداخت. این جبهه که ایتلافی از چندین گروه قومی بود، با تأکید بر حقوق اقوام و خودمختاری، قانون اساسی جدیدی را تدوین کرده و فدرالیسم قومی را به‌عنوان شکل اصلی حکومت، به رسمیت شناخت.

در قانون اساسی جدید، اتیوپی به نه ایالت قومی و مدتی بعد به یازده ایالت با حق خودمختاری، تقسیم شد. دیری نگذشت که تحقق سیستم فدرال در این کشور، به‌جای مهار یا کاهش درگیری‌ها، تنش‌های قومی را تشدید کرد و تمایل به جدایی‌طلبی را نیز افزایش بخشید. درست فدرالیسمی که به منظور حفظ وحدت ملی، تقسیم قدرت، مهار تنش‌های قومی و به رسمیت شناختن هویت متکثر، طراحی شده بود، نه تنها که موفق به عملی ساختن این آرزوها نگردید بلکه در ابعاد و اشکال مختلف سبب تشدید شکاف‌های قومی، تضاد منافع محلی و ملی، وابسته‌گی هرچه بیش‌تر به حزب حاکم، مهاجرت، تنش‌های ارضی و جدایی‌طلبی شد.

در نهایت، تعریف فدرالیسم برای اتیوپی نتوانست به تحقق اهدافی که ایجاد وحدت، عملی کردن عدالت، استقرار آرامش و تأمین آسایش مردم بود انجامیده و این کشور را از ورطه سال‌ها تنش و پریشانی بیرون کند. البته ناکارآمدی و ناکامی فدرالیسم در اتیوپی، دلایل متعدد دارد که در این میان تقویت هویت قومی به‌جای تعریف هویت ملی، تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی، برجسته شدن شکاف‌های قومی میان اقلیت و اکثریت، فقدان نهادهای دموکراتیک قوی، نبود مدیریت کارآمد بحران‌ها، رقابت بر سر منابع، فقدان همبسته‌گی ملی، چالش‌های اقتصادی و نابرابری از جمله دلایل برجسته این شکست تعبیر می‌شود (ایینک، ۲۰۰۶).

چنانچه که قبلاً نیز اشاره رفت، به دلیل مشابهت‌ها و همسانی‌های قابل ملاحظه‌ای که میان اتیوپی و افغانستان وجود دارد، شکست فدرالیسم در آن کشور را، دلیل ناکارآمدی فدرالیسم در افغانستان نیز می‌توان برشمرد. براساس دیدگاه وافگان (۲۰۰۳)، تنوع قومی و نقش برجسته قومیت در سیاست، مدیریت ناکام تنوع قومی، تاریخ طولانی درگیری‌های داخلی، نقش تعیین‌کننده دین و مذهب در سیاست و جامعه، ضعف

در دولت‌سازی و فقدان نهادهای قوی، مداخلات خارجی و وابسته‌گی به کمک‌های بین‌المللی، مشکلات اقتصادی و توسعه‌نیافته‌گی، و بحران هویت ملی برجسته‌ترین شاخصه‌ها و شناسه‌های اتیوپی شناخته می‌شوند. همین شاخصه‌ها در واقع بدون کم‌وکاست، شاخصه و شناسه‌های افغانستان نیز شناخته می‌شوند (احمد رشید، ۲۰۱۰). هرچند که اتیوپی در یک قاره دیگر واقع شده است، هرگاه بحران هویت در این کشور با بحران هویت در افغانستان مقایسه شود، این دو کشور به‌رغم فاصله جغرافیایی، مسیر همسان و مشابه را پیموده‌اند.

لذا با توجه به این همسانی‌ها و همخوانی‌ها میان اتیوپی و افغانستان، تجویز فدرالیسم در افغانستان نیز سرنوشت بهتر از تجویز فدرالیسم در اتیوپی نخواهد داشت، زیرا کارآمدی فدرالیسم وابسته به یک سلسله پیش‌زمینه‌هایی است که نه در اتیوپی فراهم شده بود و نه در افغانستان فراهم شده است.

سیستم فدرالیسم با تمام ضمانت‌های حقوقی‌ای که در درونش به بالنده‌گی رسیده است، خودبه‌خودی نمی‌تواند راه عبور یک کشور درگیر در بحران هویت و منازعه قومی را به‌سوی ثبات، آرامش و آسایش هموار کند. لذا موفقیت فدرالیسم به ترکیبی از عوامل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بسته‌گی دارد که در کشورهای مانند آلمان، سوئیس، کانادا و آمریکا این عوامل با دقت و بصیرت مدیریت شده و در نهایت سبب موفقیت نظام فدرالی شده‌اند. اما در مواردی مانند اتیوپی، نیجریه و حتی پاکستان، عدم توجه به این عوامل، سبب شکست یا ناکارآمدی فدرالیسم شده است. مثلاً استقرار سیستم فدرال در پاکستان هنوز نتوانسته است راه بیرون‌رفت آن کشور از فقر ویران‌گر و بدهی سنگین را هموار کند و حتی نتوانسته است بحران پشتون‌ها و بلوچ‌ها را حل نماید.

لذا سنجش ناکارآمدی فدرالیسم در افغانستان به عوامل متعددی باز می‌گردد که این عوامل با ساختار اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و تاریخی این کشور گره می‌خورند. افغانستان با ترکیب متنوع قومی، پراکنده‌گی جغرافیایی و تاریخ انباشته از درگیری‌های خونین، زمینه موفقیت فدرالیسم را ناممکن می‌سازد که من عوامل ذیل را دلایل این ناکارآمدی می‌دانم: پراکنده‌گی قومی و نابرابری اجتماعی شامل تضادهای قومی، مذهبی و زبانی، بی‌اعتمادی تاریخی، نگرانی پشتون‌ها از تجزیه، فقدان نهادهای سیاسی قوی شامل زیرساخت‌های ضعیف و تأثیرپذیری قوه قضایی از گروه‌های سیاسی و قومی، ناشکفته‌گی فرهنگ سیاسی مشارکتی و عدم تمایل مردم به همکاری، هراس از تقویت قدرت‌طلبی رهبران محلی، ترویج فساد و خودمختاری بی‌رویه، نبود الگوهای بومی، عدم توسعه متوازن، عدم دسترسی به منابع مالی، تجربه تلخ جنگ‌های داخلی، فقدان هویت فراگیر ملی، فقدان حس همبستگی ملی، دخالت قدرت‌های خارجی و رادیکالیزه شدن دین و مذهب. این‌ها چالش‌های نیرومندی‌اند که موفقیت فدرالیسم را در افغانستان ناممکن می‌سازند.

فرض را بر این بگیریم که سیستم فدرال در افغانستان تحقق خواهد یافت، اما با توجه به موانع و چالش‌هایی که ذکر آن رفت، سیستم فدرال نمی‌تواند ملی‌گرایی قومی (Ethnic Nationalism) را که عامل بحران هویت در افغانستان خوانده می‌شود، با ملی‌گرایی مدنی (Civic Nationalism) که عامل مهار این بحران دانسته می‌شود، جاگزین کند. افزون بر این، تحقق ساختار فدرال در افغانستان خود به سیستم چالش‌برانگیزی تبدیل خواهد شد که دوید استرو (۲۰۱۵) آن را سبب تولید و تداوم درگیری‌های ناشی از بحران هویت می‌داند. آخر کلام، تحقق سیستم فدرال در افغانستان نمی‌تواند شرایط و کانون‌های جامعه‌پذیری (Socialization) مبتنی بر فضیلت‌های مورد توافق همه‌گانی را فراهم کرده و همبسته‌گی، عواطف و خویشاوندی ملی را قوام و دوام بخشد. از همین رو، تحقق فدرالیسم در افغانستان نه تنها که راهکار حل بحران هویت و پایان پریشانی‌های مردم افغانستان نیست، بلکه فصل جدیدی از درگیری‌های قومی و پریشانی‌های پرهزینه را در این کشور رقم خواهد زد. حل اساسی بحران افغانستان نیازمند یک مدیریت سیاسی است که نخست بتواند شرایط و کانون‌های جامعه‌پذیری یا پرورش اجتماعی را به کانون‌های فراقومی و مبتنی بر فضیلت و عواطف انسانی تبدیل کرده و ثانیاً ملی‌گرایی قومی را با ملی‌گرایی مدنی جاگزین کند. فدرالیسم اما نمی‌تواند سبب چنین تحولی شود. اگر فدرال‌خواهان افغانستان به تجربه ناکارآمدی فدرالیسم در اسیایی دقت بفرمایند و شباهت‌های آن کشور با افغانستان را همراه با عواملی که به‌عنوان چالش‌های جدی در برابر موفقیت فدرالیسم برشمردم، در نظر بگیرند، مطمئناً به گزینه‌های دیگری خواهند اندیشید که با استفاده از آن‌ها بتوانند بحران هویت ملی در افغانستان را حل کنند.

منابع:

- Abbink, J. (2006). *Ethnicity and Conflict Generation in Ethiopia*. Journal of Contemporary African Studies.
- Korostelina, E.A. (2000). *Social Identity and Conflict: Structures, Dynamics, and Implications*. New York: Palgrave Macmillan
- Rashid, A. (2010). *Taliban: Militant Islam, Oil, and Fundamentalism in Central Asia*. Yale University Press.
- Smith, A. D. (1991). *National Identity*. Reno: University of Nevada Press.
- Stroh, D. P. (2015). *System thinking for Social Change: A Practical Guide to Solving Complex Problems, Avoiding Unintended Consequences, and Achieving Lasting Results*. White River Junction, VT: Chelsea Green Publishing
- Vaughan, S. (2003). *Ethnicity and Power in Ethiopia*. University of Edinburgh.

هادی میران

۸ دسمبر ۲۰۲۵

از جناب استاد دانش که قانون اساسی نظام فدرال را نوشته است، با کمال احترام خواهش می‌کنم که به این پرسش من پاسخ بدهد.

من از مخالفان تحقق ساختار سیاسی فدرالیسم در افغانستان هستم. این مخالفت نه از این جهت است که فدرالیسم سیستم کارآمد نیست، بلکه از این جهت است، به دلیل ناشگفتگی فرهنگی افغانستان و مهم‌تر از همه به دلیل تسری رادیکالیزم دینی-مذهبی که خود به یک چالش ویرانگر تبدیل شده است، فدرالیسم نمی‌تواند نقش بازدارنده و ویرانگر رادیکالیزم دینی-مذهبی را کنترل و یا محدود نماید. هانتینگتون در «برخورد تمدن‌ها» تأکید می‌کند که هویت‌های فرهنگی و مذهبی، علی‌رغم ساختارهای سیاسی مدرن، به راحتی می‌توانند جهت‌های اساسی تضاد و منازعه را تعیین کنند. به عبارت دیگر، وقتی رادیکالیزم دینی-مذهبی در یک جامعه فربه می‌شود، تقسیم سیاسی یا ساختار فدرالی فقط می‌تواند سطحی‌ترین شکل مدیریت اختلافات را فراهم کند اما نمی‌تواند ریشه‌های هویتی و اعتقادی بحران را تغییر دهد.

اعتقادات دینی-مذهبی برخلاف ساختارهای سیاسی و اداری، به قلمرو مشخص، جغرافیای ثابت یا مرزبندی حقوقی وابسته نیستند. دین یک پدیده نرم، شبکه‌های و انتقالی است که از طریق ذهن، زبان، مناسک، روحانیون، رسانه‌ها و ارتباطات اجتماعی جریان می‌یابد و نمی‌توان آن را مانند خاک یک ولایت تقسیم یا محصور و محدود کرد. این ویژگی باعث می‌شود که هر نوع نظام سیاسی حتی فدرالیسم در برابر نفوذ ایدئولوژیک و اعتقادات دینی-مذهبی آسیب‌پذیر باشد.

اول، باورهای دینی به واسطه نهادهای اجتماعی غیررسمی مانند مساجد، مدارس دینی، حلقه‌های مذهبی، شبکه‌های خانوادگی، مراسم مذهبی و خطبه‌ها و کانال‌های پخش و نشر انتقال پیدا می‌کند. این نهادها در یک نظام دموکراتیک از دولت مستقل‌اند و حتی در نظام‌هایی که قدرت سیاسی به‌طور فدرال تقسیم شده باشد، نفوذ و تأثیرات این نهادها، در چوکات مرزهای جغرافیایی و اداری قابل تحدید نیستند. برای مثال، یک مدرسه دینی در قندهار می‌تواند هزاران طلبه از ولایات شمال بپذیرد و پس از آموزش، آنان را به ولایت‌های مربوط بازگرداند که این انتقال قابل کنترل و تفکیک نیست.

دوم، دین و مذهب یک هویت فرامحلی تولید می‌کند که یک مسلمان مؤمن خود را نه فقط متعلق به ولایت یا قوم، بلکه متعلق به «امت» یا «جماعت دینی» می‌داند. این هویت دقیقاً برخلاف هویت قومی عمل می‌کند. هویت قومی معمولاً جغرافیا دارد اما هویت دینی، مرزهای جغرافیایی را از میان برمی‌دارد و احساس

هم‌سرنوشتی میان مردم مناطق مختلف ایجاد می‌کند. وقتی یک عالم دینی یا گروه رادیکال در جنوب، یک روایت خاصی از دین ارائه می‌کند، این روایت از طریق شبکه عالمان دینی و رسانه‌های همگانی به سادگی به مخاطبین مورد نظر، در سراسر افغانستان منتقل می‌شود که روند این انتقال را هیچ دیوار سیاسی نمی‌تواند متوقف کند.

سوم، ساختارهای دینی-مذهبی در افغانستان سلسله‌مراتبی و شبکه‌های هستند. معنی این جمله این است که روحانیون و مدارس دینی در ولایات مختلف معمولاً به یک سنت فکری مشترک (مثلاً دیوبندی، سلفی، یا جهادی) وابسته‌اند. این وابستگی باعث می‌شود که یک سخنرانی، فتوا یا جریان فکری در قندهار، به سرعت در بدخشان، تخار یا فاریاب پیروانی پیدا کند، زیرا همه این مناطق در یک شبکه معنایی و تقدس مشترک نفس می‌کشند. در این صورت، ساختار فدرالی توان محدودسازی این چرخش مقدس معنایی را ندارد.

چهارم، ابزارهای مدرن انتقال ایدئولوژی مثل رادیوهای مذهبی، رسانه‌های اجتماعی، خطبه‌های ضبط شده و شبکه‌های ارتباطی نفوذ دینی-مذهبی را از هر نوع مرز سیاسی عبور می‌دهند. یک خطبه تند در یک مدرسه دینی در هلمند، می‌تواند همزمان یا در چند ساعت در مساجد بدخشان یا فاریاب شنیده شود. این سرعت گردش اطلاعات مذهبی، هر نوع تقسیم‌بندی اداری را بی‌اثر می‌کند.

پنجم، در افغانستان نقش دین از حوزه فردی فراتر رفته و هویت سیاسی و امنیتی تولید می‌کند. از همین رو، رادیکالیسم دینی-مذهبی فقط یک باور نیست بلکه یک نظام بسیج اجتماعی است که شبکه‌ی سربازگیری، منابع مالی، پشتیبانی تبلیغاتی، و مشروعیت ایدئولوژیک دارد. این نظام خودگردانست و نیاز به ساختار دولت ندارد. به همین دلیل، حتی اگر کشور به ده واحد فدرال تقسیم شود، شبکه‌های مذهبی همچنان در سراسر آن‌ها فعالیت خواهند کرد و جریان ایدئولوژیک به‌طور آزاد و فارغ از محدودیت، از یک منطقه به منطقه دیگر منتقل خواهد شد. تردیدی نیست که استقرار ساختار فدرالی در افغانستان، می‌تواند از انحصار قدرت جلوگیری کند، اما فدرالیسم چگونه می‌تواند نفوذ شبکه‌ای، عاطفی، فرامکانی و ایدئولوژیک دین و مذهب را که مرز نمی‌شناسند، کنترل کرده و تصادم دین و سیاست را به ثبات و فرصت‌های توسعه تبدیل کند؟

پاسخ آقای حسن رضایی در کامنتی به نوشته آقای میران:

Hassan Rezaee

درست است که دینداری به مرزها محدود نمی‌شود اما دینداری شمال و جنوب و مرکز یکسان نیست. فدرالیسم این فرصت را ایجاد می‌کند که جامعه در مقیاس‌های کوچک‌تر این تنوع را در هر واحد فدرالی به دلخواه خود تجربه کند و این به بازتر شدن فضا و ارائه الگوهای متنوع‌تر کمک می‌کند. به همین دلیل است

که در تقسیم‌بندی واحدهای فدرالی بنیادهای فرهنگی تا جایی که ممکن است باید رعایت شود. به نظر می‌رسد که طرح فدرال خواهان از این زاویه دید نقص دارد. مشکل بنیادی افغانستان فرهنگی است و اگر اجازه دهیم که الگوهای فرهنگی متفاوت نمود پیدا کند و به بهانه وحدت ملی و یکسان‌سازی آن را سرکوب نکنیم کمک بزرگی برای بازتر شدن فضا خواهد کرد.

فدرالیست‌ها بخوانید و بعد از مطالعه پاسخ منطقی دهید! | هارون میرسعیدی

۲ دسمبر ۲۰۲۵

متأسفانه فدرالیسم این نام شیک بجز استان بدخشان که تنها استان صدر نشین در فدرالیسم خواهد بود دیگر ولایات تاجیک نشین را نابود می‌کند.

فدرالیسم تنها رویای شیرین برای برخی نخبگان بدخشان چون جناب دکتر پدرام عزیز و هواداران هزارستانی‌ها و ترکستانی‌ها خواهد بود اما سرنوشت تلخ برای کل قوم تاجیک‌هاست و ما با آن به‌طور منطقی و علمی مخالفیم.

جناب دکتر پدرام عزیز نباید هوشمندانه تاجیک‌ها را پیش مرگ هزارستانی‌ها و ترکستانی‌ها نماید.

فدرالیسم به عنوان یک سیستم حکومتی که قدرت را میان دولت مرکزی و واحدهای محلی تقسیم می‌کند در بسیاری از جوامع چندقومیتی مانند سوئیس یا کانادا ابزاری برای مدیریت تنوع و کاهش تنش‌ها بوده است کاملاً موافقیم. اما با این حال در زمینه افغانستان کشوری با ساختار اجتماعی سنتی، عقب‌ماندگی اقتصادی عمیق، و تاریخچه‌ای از بحران‌های قومی اجرای فدرالیسم نه تنها راه‌حلی برای مشکلات موجود نیست بلکه می‌تواند به عنوان کاتالیزوری برای تشدید بحران عمل کند.

(۱) سیستم فدرال در افغانستان عقب مانده و محتاج کمک‌های بیرونی و سطح سواد آن هم بسیار پایین است و هنوز از پایه‌های نهادی قوی برخوردار نیست خطر تجزیه، افزایش جنگ‌های محلی و تعمیق شکاف‌های قومی را به همراه خواهد داشت.

افغانستان یا خراسان جامعه‌ای است که بر پایه روابط قبیله‌ای خویشاوندی و وفاداری‌های محلی بنا شده نه بر اساس نهادهای مدرن دولتی. فدرالیسم نیازمند زیرساخت‌های اداری قوی نظام قضایی مستقل و مکانیسم‌های توزیع عادلانه منابع است که در افغانستان غایب هستند. پس اعطای خودمختاری به ولایات می‌تواند منجر به ظهور "فئودالیسم محلی" شود جایی که رهبران قومی قدرت را به صورت موروثی یا با تکیه بر نیروی مسلح محلی در دست گیرند و ما تجزیه تلخ در دوره جمهوریت داریم.

(۲) در افغانستان، با توجه به نفوذ خارجی (مانند پاکستان، ایران و روسیه)، این خطر دوچندانست، زیرا فدرالیسم می‌تواند به ابزاری برای مداخله خارجی تبدیل شود، جایی که همسایگان از گروه‌های قومی هم‌زبان خود حمایت کنند و کشور را به قطعات کوچک‌تر تقسیم نمایند.

۳) عقب‌ماندگی اقتصادی افغانستان یا خراسان عامل کلیدی دیگری است که فدرالیسم را به بحران تبدیل می‌کند. افغانستان کشوری است با تولید ناخالص داخلی سرانه کمتر از ۵۰۰ دالر وابستگی شدید به کمک‌های خارجی و زیرساخت‌های ویران شده از دهه‌ها جنگ است. فدرالیسم نیازمند بودجه‌بندی مستقل برای هر ولایت است اما اکثر ولایات به ویژه آن‌هایی که منابع طبیعی محدودی دارند قادر به تأمین هزینه‌های اداری، امنیتی و توسعه‌ای خود نیستند، بنابراین این وضعیت در کشوری سنتی مانند افغانستان، که اقتصاد آن بر پایه کشاورزی و تجارت غیررسمی استوار است فاجعه‌بار خواهد بود و می‌تواند چرخه‌ای از فقر و خشونت را کند.

۴) بحران تنش‌های قومی که هسته اصلی بحران افغانستان است با فدرالیسم تشدید می‌شود. در افغانستان یا خراسان چند قومی مرزهای ولایتی را بر اساس هویت قومی ترسیم می‌کند اما این کار منجر به قومی‌سازی سیاست می‌شود جایی که هر گروه قومی ولایت خود را به عنوان "سرزمین مادری" می‌بیند و از مرکز فاصله می‌گیرد. این مسئله نه تنها هویت ملی را تضعیف می‌کند بلکه خطر جدایی طلبی را افزایش می‌دهد، زیرا گروه‌های قومی ممکن است با حمایت خارجی (مانند تاجیک‌ها از تاجیکستان یا هزاره‌ها از ایران (هزارستان)، ترکیه با اوزبیک‌ها ترکستان و پشتونستان) به استقلال فکر کنند. مخالفان فدرالیسم استدلال می‌کنند که سیستم متمرکز، هرچند ناکارآمد حداقل یک چارچوب واحد برای مدیریت تنش‌ها فراهم می‌کند در حالی که فدرالیسم این چارچوب را نابود می‌کند و کشور را به سمت بالکانیزاسیون سوق می‌دهد.

حال، به‌طور خاص به ولایات تاجیک‌نشین بپردازیم اکثریت این ولایات (پنجشیر، بغلان، پروان، کاپیسا) کوچک کوهستانی و فاقد منابع اقتصادی قابل توجه هستند. در سیستم فدرال این ولایات ممکن است نتوانند بودجه کافی برای توسعه، امنیت و خدمات عمومی تأمین کنند. به عنوان مثال بغلان و پروان با موقعیت استراتژیک نزدیک به کابل، در معرض رقابت‌های قومی قرار می‌گیرند و ممکن است به میدان جنگ محلی تبدیل شوند زیرا فدرالیسم مرزهای قومی را برجسته می‌کند و تنش‌های تاریخی (مانند سلطه پشتونی) را زنده می‌کند. کاپیسا نیز با جمعیت مختلط خطر تقسیم داخلی و مهاجرت اجباری را دارد. این ولایات، به دلیل اندازه کوچک و عدم دسترسی به تجارت مرزی گسترده به شدت آسیب‌پذیر خواهند بود و ممکن است به حاشیه رانده شوند.

در مقابل تنها بدخشان ممکن است استثنا باشد و از فدرالیسم سود ببرد. این ولایت بزرگ‌ترین ولایت تاجیک‌نشین است با مرز طولانی با تاجیکستان، چین و پاکستان، و منابع معدنی غنی (مانند لاجورد و طلا). موقعیت ژئوپلیتیکی آن اجازه می‌دهد تا از تجارت مرزی و حمایت تاجیکستان بهره‌برداری کند که می‌تواند خودمختاری اقتصادی ایجاد کند. علاوه بر این بدخشان با جمعیت تاجیک متراکم آن می‌تواند یک واحد

فدرال قوی تشکیل دهد بدون وابستگی شدید به مرکز. تنها بدخشان می‌تواند به عنوان "پل" بین افغانستان و آسیای مرکزی عمل کند و از فدرالیسم برای تقویت هویت تاجیک استفاده کند، در حالی که سایر ولایات تاجیک‌نشین فاقد چنین مزایایی هستند و کاملاً منزوی خواهند شد.

تاجیک عزیز فدرالیسم را باید به‌طور علمی مطالعه نمود. تنها انتخاب نام‌شیک فدرال راه‌حل نیست.

۱۸ دسمبر ۲۰۲۵

فدرالی‌ها و تجزیه‌طلب‌ها مطالعه نمایند

طالبان کشور را نمی‌چرخانند بلکه می‌چاپند

طالبان معادن زمرد و طلا تا لاجورد و حتی مواد مخدر را غارت دارند. ثروت را جمع و قدرت شان را تثبیت دارند و این از خیر و منفعت غیر مستقیم منتقدان فدرال و تجزیه طلب در میان، مخالفین شبکه طالبان است.

بدخشانی و پنجشیری را در داخل کشور به بزکشی مشغول کردند و در خارج کشور روشنفکران تاجیک با دعوای هویت، تعصبات قومی، زبانی و انتقام جویی، به جان هم بیفتند تا اصل ماجرا دیده نشود. در این میان روشنفکران و ثوری پردازان خارج نشین از پشت میزهای گرم و قهوه داغ، شعار تجزیه، خراسان و فدرال سر می‌دهند نسخه‌هایی که نه هزینه‌اش را می‌دهند نه پیامدش را می‌فهمند نه حتی یک نقشه‌ی عملی پشتش هست.

جان بیدر وقتی اراضی، معدن، اقتصاد و اسلحه دست یک گروه است بحث تجزیه و فدرالیسم فقط بازی با کلمات، یک کلام توهم است نه سیاست. این‌ها راه‌حل نیست فرار از مواجهه با واقعیت و سوق دادن مردم به سوی گمراهی است.

تجزیه طلب محترم شعار تجزیه، خراسان و فدرال بدون ابزار، بدون توازن قوا، بدون مسئولیت و برنامه عملی توهم و یک حماقت تحلیلی است، اگر شما ابزار عملی دارید بفرمایید در چهار سال منتظر چه هستید؟ سنگرهای نظامی چرا ندارید؟ دستاوردها تا حد اقل در این مدت چیست؟ چرا کسی شما را نه در سطح منطقه و نه بین‌المللی تحویل نمی‌گیرد و اگر گرفته کدام کنفرانس و کدام کشور است؟ چرا حداقل کشورهای فارسی‌وان به شما یک دفتر سیاسی نمی‌دهند؟

کمر تاجیک، وحدت و اقتدار تاجیک را شما با همین خیال پردازی، روایت‌ها و رویاها در محافل شبانه تان شکستید. جان بیدر تا وقتی دشمن اصلی را اشتباه می‌گیریم و به جان هم می‌افیم اشغال و غارت ادامه دارد فقط قربانی‌ها عوض می‌شوند.

نظام فدرالی نسخه مناسب برای افغانستان نیست | ویس احمد برمک

از: صفحه فیسبوک خبر و تحلیل

ویس احمد برمک، وزیر پیشین امور داخله افغانستان، در سومین همایش سال‌یاد فرمانده خیرمحمد خیرخواه، با انتقاد شدید از طالبان گفت که این گروه از نام اسلام و مفاهیم دینی سوءاستفاده می‌کند تا خواست‌ها و سیاست‌های خود را به مردم تحمیل کند.

برمک تأکید کرد که طالبان با تفسیر انحصاری از شریعت، در تلاش‌اند اعمال و تصمیم‌های خود را مشروع جلوه دهند، در حالی که به گفته او، این رفتارها هیچ سنخیتی با ارزش‌های واقعی اسلام، عدالت و کرامت انسانی ندارد. او افزود که استفاده ابزاری از دین برای سرکوب مردم، بزرگ‌ترین خیانت به باورهای دینی جامعه است.

وزیر پیشین داخله افغانستان در بخش دیگری از سخنانش از قربانیان جنگ و مبارزان آزادی یاد کرد و گفت: «کسانی که در راه آزادی افغانستان جان‌های‌شان را فدا کردند، قهرمانان واقعی این سرزمین هستند و تاریخ هرگز فداکاری‌های آنان را فراموش نخواهد کرد.

برمک همچنان با نگاهی انتقادی به وضعیت سیاسی کشور اظهار داشت که سیاست‌مداران افغانستان در چند دهه گذشته در انجام مسئولیت‌های‌شان ناکام بوده‌اند و نتوانسته‌اند نظامی پاسخ‌گو و کارآمد برای مردم ایجاد کنند. به گفته او، این ناکامی‌ها زمینه‌ساز بحران‌های پی‌درپی و در نهایت سقوط نظام پیشین شده است.

او در ادامه، دیدگاه خود را درباره ساختار آینده نظام سیاسی افغانستان مطرح کرد و گفت که نظام فدرالی با شرایط اجتماعی، تاریخی و سیاسی افغانستان سازگار نیست و نمی‌تواند نسخه مناسبی برای حل مشکلات کشور باشد. برمک تأکید کرد که افغانستان نیازمند یک نظام ملی، فراگیر و متناسب با واقعیت‌های داخلی خود است، نه نسخه‌های وارداتی که در عمل کارآمدی نداشته‌اند.

وی در پایان خاطرنشان کرد که عبور از بحران کنونی، مستلزم بازنگری جدی در تفکر سیاسی، کنار گذاشتن افراط‌گرایی و ایجاد اجماع ملی بر پایه عدالت، آزادی و اراده مردم افغانستان است.

دیروز افغان بودند و امروز دشمن افغان، افغانیت و افغانستان می‌باشند و شعار تجزیه می‌دهند!

ویس ناصری

۲ دسمبر ۲۰۲۵

قانون اساسی افغانستان در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در حضور، همکاری و سکوت همین معاش خواران دیروز نظام جمهوریت و فدرالیست‌خواهان، تجزیه‌طلبان و دشمنان امروز افغانستان تصویب گردید و نافذ شد!

حتی رهبر و رئیس فدرال‌خواهان امروز آقای سرور دانش، یکی از اعضای فعال کمیسیون تسوید قانون اساسی بود و بیست سال در خدمت نظام جمهوریت (ریاستی) تشریف داشت و خود را از دل و جان (افغان) می‌دانست و فدرالیسم را باعث تجزیه افغانستان!

اما اگر این عالی‌جنابان مانند آقای دانش، آقای پدram، آقای مهدی و چند رسوای دیگر که امروز دول تجزیه افغانستان و کمپاین (من افغان نیستم و پروژه افغانستان ختم گردیده است و دیگر لاطانات)، کمی وجدان، حیثیت و انسانیت می‌داشتند، حد اقل باید با تصویب قانون اساسی ریاستی ۱۳۸۲ خورشیدی و درج کلمه (افغان)، در همان زمان از همه پست‌هایشان استعفا می‌نمودند و یک حبه، دینار، دالر و افغانی از دولت جمهوری آقای کرزی و غنی (فاشیست و پشتون) و (اشغالگران آمریکایی) دریافت نمی‌نمودند!

اما این‌ها با درد و دریغ که دیروز از اول تا آخر در چوکات نظام و حاکمیت فاسد و بدنام دیروز بودند، امروز با شعار نفرت‌انگیز و شرمناک ضد ملی و نفرت قومی و نژادی شان، پیشقروال تجزیه‌طلبی هستند!

بلی! در قانون اساسی سال ۱۳۸۲ خورشیدی (زیر ریش این تجزیه‌طلبان فاشیست و فدرالیست‌خواهان دروغین در ماده چهارم آن چنین درج گردیده است:

ماده چهارم:

حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به‌طور مستقیم یا وسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند. ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، اوزبیک، ترکمن، بلوچ، پشه‌یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی و سایر اقوام می‌باشد. بر هر فرد از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می‌شود. هیچ فرد از افراد ملت از تابعیت افغانستان محروم نمی‌گردد. امور مربوط به تابعیت و پناهندگی توسط قانون تنظیم می‌گردد. فاعتبرو یا اولی الابصار

ویس ناصری

بزرگترین دشمن نظام‌های سیاسی موفق حکومت‌داری در جهان، مدعیان دروغین و عوام فریب آن‌ها در افغانستان عزیز بوده‌اند!

بر سبیل مثال؛ رهبران حزب دیموکراتیک خلق افغانستان با اعمال، کردار و جنایات شان، تحمیل ایدئولوژی و غصب و انحصار قدرت، نظام سوسیالیزم را در افغانستان بدنام و ناکام نمودند.

رهبران مجاهدین و طالب‌ها با قرائت، سیاست و پالیسی‌های ناقص و کوتاه اندیشانه و سودجویان‌های شان، کمر اسلام عزیز و نظام اسلامی را در افغانستان شکستند!

آقایان کرزی، غنی و دیگر همکاران و اندیوالان شان در بیست سال دوران جمهوریت با تقلب، تخلف، فساد اداری، مالی و اخلاقی، تجمل‌گرایی و حیف و میل میلیاردها دالر خیرات جهان، بزرگترین صدمه را به نظام مترقی و پیشرفته دیموکراسی در افغانستان وارد نموده و آن را به شکست مواجه گردانیدند!

بالاخره امروز تجزیه طلبان و دشمنان (افغان) و (افغانستان) و فدرالیست‌خواهان دروغین و ماجراجو خراسانی که بجز نفرت قومی، زبانی، نژادی و منطقه‌ای، چیزی دیگری در چانته ندارند و ماموریت شان فقط تجزیه و فروپاشی افغانستان و ملت شریف و نجیب ما می‌باشد، بزرگترین دشمن نظام موفق فدرالیزم در افغانستان می‌باشد.

آری با درد و دریغ شعارها و کامپاین نفرت‌انگیز رهبران این جمع که همانا (من افغان نیستم)، (پروژه افغانستان ختم گردیده) و (ما یک ملت نیستیم) و کشور خیالی ما بعد از تجزیه و فروپاشی افغانستان فعلی (خراسان بزرگ) است، دقیقاً منتج به ناکامی و بدنامی و نفرت مردم ما از شعار فدرالیزم خواهد گردید!

بلی! بزرگترین دشمن نظام‌های موفق سیاسی در دیگر کشورهای جهان و عامل شکست و ناکامی و بدنامی شان در افغانستان همانا رهبران و مدعیان قدرت و زعامت در گروه‌های چپ و راست بوده و می‌باشد! خلاصه کلام:

هیچ نظام سیاسی به ذات خود بد نیست، بلکه مدعیان و مجریان عوام فریب، فرصت‌طلب، غیر مخلص و استفاده‌جو آن باعث ناکامی و بدنامی و بن بست آن می‌گردد!

در شب و روزهای اخیر هم شاید مردم ما هیچ‌نوع مخالفت و یا انتقادی بر نظام سیاسی پیشرفته و موفق فدرالیزم نداشته باشند. حتی شاید فدرالیزم در آینده من حیث یکی از گزینه‌ها از میان چندین گزینه نوعیت نظام سیاسی افغانستان مورد توجه و بحث و تجربه ملت ما قرار قرار بگیرد، اما جان حرف این است که اکثریت

اعضای شورای رهبری فدرال خواهان مانند آقای سرور دانش، لطیف پدram، داکتر محی الدین مهدی، داکتر طالب و غیره آنقدر بدنام و منفور هستند که ملت از آنها و اندیشه‌هایشان و تاریخچه سیاسی دیروز شان و عملکرد و سوابق شان نفرت دارند و به‌خاطر موجودیت این‌ها و ادعای رهبری حرکت فدرالیسم، با این نام و شعار مخالفت می‌ورزند و آن را مردود می‌شمارند.

سؤالاتی در مورد مسوده قانون اساسی فدرال افغانستان | یونس نگاه

این مسوده را هنوز نخوانده‌ام. وقتی به آن دست‌یافتیم حتماً می‌خوانم. حکومت متمرکز و غیرمتمرکز بحث مهم پس از این خواهد بود. کسانی که در این مورد نظر می‌دهند، جلسه می‌گیرند و مقاله می‌نویسند در آینده تلاش‌شان خوب یا بد بر تصمیم ملی ما اثر خواهد گذاشت.

فعلاً ویدیوی سخنرانی مجلس رونمایی «مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» را تماشا کردم. بخش‌هایی از آن را به دقت شنیدم و این چند سوال به ذهن‌ام خطور کرد:

(۱) سوره ۷۸ جزء سی قرآن کریم را چرا برای آغاز این مجلس انتخاب کرده‌اند؟ آقای دانش در بخشی از سخنانش گفت که در تهیه این قانون بسیار زحمت کشیده و گاه برای یک جمله ساعت‌ها بحث کرده‌اند. اگر این سخن آقای دانش درست باشد باید در سخنرانی امروز نیز دقت کافی شده باشد و آن آیات را هم آگاهانه و بعد از غور بسیار تعیین کرده باشند. قاعدتاً کسی یا کسانی که در قرآن شناسی بلدند وظیفه گرفته‌اند تا سوره‌های را که با محتوای قانونی که قرار است جمهوری، دموکراتیک و مردمی باشد، انتخاب کنند.

من رفتم ترجمه آن سوره را خواندم تا ببینم که چه پیامی دارد و با تعجب با این عبارات روبرو شدم:

الف) «باغچه‌ها و تاکستان‌ها و دخترانی همسال با پستان‌های برجسته و پیاله‌های لبالب.»

این عبارات چه ربطی به قانون فدرال دارند؟ در شرایطی که مسأله زن مهم‌ترین اختلاف طالبان و غیرطالبان است، آیا در تمام قرآن همین آیه را در مورد زن یافته‌اند که هم‌سو با روایت طالبانی است و ارزش دختران را در سن (نورسی و نوبلویی) و پستان‌های برجسته می‌خواند؟

پیاله‌های لبالب و باغچه‌ها و تاکستان‌ها، چه ربطی به وضعیت امروز مردم ما دارد که گرسنه‌اند و جام زندگی‌شان از هیچ چیز خوبی لبالب نیست؟

ب) «و [مردم] سخن نگویند مگر کسی که [خدای] رحمان به او رخصت دهد و سخن راست گوید». برنامه را چرا با چنین عبارتی آغاز و متبرک کرده‌اند؟ امروز که طالبان دستور می‌دهند مردم سخن نگویند، جز آنانی که به گفته ملاهبت الله هدایت‌شده خداوند و مجریان شریعت‌اند، آیا فدرال‌خواهان نیز مثل ملاهبت‌الله در تمام قرآن پالیده‌اند تا این آیت را پیدا کنند؟ فدرالی که در آن مردم به استثنای برگزیدگان خداوند حق سخن گفتن نداشته باشند، آیا دموکراتیک خواهد بود؟ مگر قرار نیست غیرطالبان بر سخن مردم تاکید داشته باشند؟

ج) «ما شما را از عزایی نزدیک هشدار دادیم روزی که آدمی آن چه را با دست خویش پیش فرستاده است بنگرد و کافر گوید کاش من خاک بودم»»

چرا فدرال خواهانی که به گفته آقای دانش سخن خود را چنان به دقت می‌چینند که گاهی ساعت‌ها درمورد یک جمله بحث می‌کنند، در این روزهای سخت «از عزایی نزدیک» هشدار دهند؟ فدرالیزم مگر قرار است به زودی عذاب دیگری را در افغانستان عذاب‌دیده بیاورد؟

از کافر چرا فدرال خواهان سخن گفته‌اند؟ تعریف اینان از کافر چیست؟ آیا کافران در نظام فدرالی جایی خواهند داشت؟

در جاهای دیگر آن ویدیو نیز سوال‌هایی به ذهن‌ام خطور کرد. از جمله جایی آقای پدرام گفت: به سخن فیخته آلمانی که گفته بود این دانشگاه‌ها برای مردم آلمان است، قانون اساسی فدرال نیز برای مردم افغانستان است (نقل به مضمون).

فیخته در فدرالیزم چه کاره بود؟ دانشگاه آلمانی با قانون فدرال افغانستان چه ارتباط دارد؟ چرا سخن فیخته درمورد دانشگاه‌های آلمان سندی بر مردمی بودن قانون فدرال می‌شود؟

اگر همه کارهای فدرال خواهان همین‌طور به‌همدیگر وصل باشند، بیخی محکم‌کاری کرده‌اند ولا!

باز آقای دانش را به فدرال چه؟ او قبل از فدرال خواهی نباید درمورد این که چرا برای جمهوری متمرکز کار می‌کرد، و چرا معاون رییس جمهوری بود که به حکومت متمرکز باور داشت، یک کتاب بنویسد؟

این‌طور نمی‌شود که بی‌مقدمه و بدون حساب و کتاب به‌هر طرفی که دل‌ات خواست مقاله بنویسی و کتاب نشر کنی. یک‌زمان درمورد جهاد بنویسی، بعد درباره جمهوری متمرکز، بعد درباره فدرال و حکومت غیر متمرکز. حداقل در فاصله این تغییر موضع باید مدتی نفس‌گیری، سکوت کنی، بعد کمی توضیح دهی که چه شد جبهه تغییر دادی. آن وقت به تدریج از موضع تازه‌ات بنویسی.

آقای دانش ماشین تایپ نیست که به‌دست هر کس افتاد فر فر بنویسد. او معاون رییس جمهور بوده، مدعی قانون‌پوهی است، و یک‌تنه «قانون اساسی» می‌نویسد!

این یک‌تنه یا یک حزبه و یک انجمنه نویسی قانون هم مسأله دارد. قانون اساسی قرارداد است نه مقاله، اعلامیه یا کتاب. قرارداد را یک‌طرفه نمی‌نویسند. قرارداد اجتماعی، به‌خصوص اگر دموکراتیک باشد، باید از سوی نمایندگان مردم تدوین شود، یا حداقل از سوی تعدادی از جناح‌هایی که مدعی نمایندگی از مردم‌اند.

بخش دوم

موافقان نظام فدرال در افغانستان

گشودن باب یک گفتمان فراگیر | احمد تمیم عظیمی

صرف نظر از امکان سنجی اجرایی سازی نظام فدرالی در افغانستان، انتشار مسوده قانون اساسی “جمهوری فدرال افغانستان” از سوی مجمع فدرال خواهان دست کم گام موثر در گشودن باب یک گفتمان فراگیر پیرامون فدرالیسم به شمار می رود؛ گفتمان که زمینه ساز ارتقای آگاهی عمومی نسبت به چیستی و کارکردهای فدرالیسم شده است. در حقیقت ارائه این گونه طرح های مکتوب می تواند نقش مهم در تقویت فهم سیاسی جامعه و شکل گیری نگاه نوین به ساختار قدرت و الگوهای بدیل حکومت داری ایفا کند.

ساختار سیاسی فدرال در افغانستان | اسد بودا

۲۳ اپریل ۲۰۲۵

مباحثی چون ساختار سیاسی فدرال، حقوق بشر، برابری اجتماعی و حقوق زنان و کودکان نباید با پیوند زدن به اشخاص و جریان‌ها، بی‌اعتار جلوه داده شوند. این مفاهیم، مستقل از این که چه کسانی مطرح می‌کنند، واجد اعتبار درونی‌اند و باید مورد استقبال واقع شود. ساخت حقیقی قدرت در افغانستان، فدرال است و با مرکزگرایی تطابق ندارد. این ناهمخوانی ساخت حقیقی قدرت با مرکزگرایی، باعث شده است که بیش از یک قرن تلاش جریان‌های مرکزگرا، حاصلی جز ناکامی و خلق هزینه‌های جبران‌ناپذیر نداشته باشد.

برای جنگ قدرت تنها یک میدان داریم. یک مساحت سرزمینی مشخص. بنابراین، میدان جنگ قدرت را نمی‌توان تغییر داد. یگانه راه، تغییر منطق جنگ قدرت است. غلو نیست اگر ادعا شود فدرالیسم، طرحی از میان طرح‌هایی سیاسی بسیار نیست که انتخاب کنیم، یک ضرورت تاریخی و یگانه سازوکاری است که ساختار حقوقی و حقیقی قدرت را با هم منطبق می‌کند. این را هم باید گفت که فدرالیسم بی‌عیب و نقص نیست، اما اگر قرار باشد به صورت مسالمت‌آمیز در کنار هم زندگی کنیم، در حال حاضر، راهی معقول‌تر از فدرالیسم وجود ندارد.

فدرالیسم یا فروپاشی

اسد بودا

۴ می ۲۰۲۵

شاید حرف‌های من تکرار حرف‌هایی باشد که بارها گفته‌ام ولی در هر صورت، ما در سر یک دو راهی خطرناک قرار داریم: فدرالیسم یا فروپاشی. هم فدرالیسم یک حق است. هم تجزیه و فروپاشی. معقولانه است این خواست‌های مشروع تحلیل هزینه شود. هزینه فدرالیسم کم‌تر از فروپاشی است. بنابر این، اگر قرار است در چارچوب نظم مرز فعلی زندگی کنیم، فدرالیسم یکی از انتخاب‌ها نیست، تنها انتخاب است. بدیل آن تجزیه و فروپاشی است، که البته آن نیز غیر مشروع نیست، پر هزینه است و از دریای خونین عبور می‌کند.

بیست پرسش و بیست پاسخ | اکبر همت فاریابی

نگاهی به نوشته محترم رحمت‌الله نبیل

۴ می ۲۰۲۵

قسمت اول

پوشیده نیست که بحث ساختار فدرالی در افغانستان بعد از رونمایی و نشر مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال وارد مرحله جدید گردیده و در بین قشر با سواد جامعه به یک گفتمان جدی تبدیل شده است.

جناب رحمت‌الله نبیل شخصیت محترم و مطرح کشور همچنان از کاروان این بحث و گفتمان در عقب نمانده مقاله مفصلی تحت نام (فدرالیسم نه تابو و نه توتم) نظریات خود را شرح داده و بیست مانع ساختاری، سیاسی و اجتماعی در مسیر فدرالیسم در افغانستان پسا طالبان را از دیدگاه خود شرح دادند. ازین که ایشان با در نظر داشت موقف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شان زوایای مثبت فدرالیسم را نیز از نظر دور نکرده‌اند، قابل قدر بوده و گویای این حقیقت هست که اندیشه فدرالیسم به مثابه متضمن عدالت اجتماعی در افغانستان با گام‌های استوار و مطمئن به پیش حرکت می‌کند.

بنده بدون پیش داوری این که ایشان به سود فدرالیسم یا به ضرر آن در افغانستان سخن گفته‌اند، وارد متن مقاله ایشان شده کوشش می‌کنم با تلاش بندگی در نقاط بارز طرح سوالات ایشان پاسخ ارائه کنم. چون اگر در همه جزئیات فرموده‌های ایشان تشریحات وسیع داده شود کتابی بایست نوشت. یکم:

در مورد عنوان مقاله باید گفت که بلی! تا چند زمان قبل بحث و اندیشیدن در مورد فدرالیسم در افغانستان (تابو) بود. شخصیت‌های عدالت‌خواه محض با دهان باز کردن در مورد فدرالیسم متهم به تجزیه‌طلبی واهی شده، جای شان زندان و حتی کسانی هم بودند که جان‌های خود را قربان کردند.

دیگر این که ایشان درست فرمودند که فدرالیسم توتم نیست و هیچ یک از طرفداران فدرالیسم نیز فدرالیسم را توتم قلمداد نکرده است. این دیدگاه از یک زاویه اما از زاویه دیگر با تفسیر شرایط فاجعه بار انحصار قدرت و استبداد تاریخی در افغانستان با تحمیل سیستم‌های تمرکز سرکوبگر قدرت بالای مردم، فدرالیسم یگانه راه برون رفت از بحران فاجعه بار طرح می‌شود، پس آن راه و اندیشه که مردم را از جنگ و برادر کشی نجات می‌دهد و کشور را از تجزیه نجات می‌دهد، تقدس نیز پیدا می‌کند.

بنابراین جسارتا بر خلاف حتی بعضی از رهبران مجمع فدرال خواهان که فدرالیسم را یگانه راه برون رفت از بحران نمی‌انگارند، منطقاً می‌خواهم بگویم که در عصر حاضر در تئوری دولت‌سازی بیش از سه گزینه وجود ندارد (کانفدریشن- فدریشن- یونیتار یعنی متمرکز). شکل کانفدریشن کلاسیک وجود ندارد و اتحادهای امروزی شکل کانفدریشن برای افغانستان میسر نیست. ساختار متمرکز با انواع و اشکال رژیم‌ها در افغانستان تجربه شده است، پس فدرالیسم برای حل معضله جلوگیری از استبداد و انحصار و جلوگیری از ادامه جنگ و برادر کشی و جلوگیری از تجزیه کشور یگانه راه هست.

فراموش نباید کرد که مسئله اختلاط سیستم متمرکز و فدرالی نمی‌تواند عدالت تقسیم قدرت را با مردم تأمین کند. شرح آن در این جا باعث تطویل کلام می‌گردد.

دوم:

نبیل صاحب فرمودند (بحث فدرالیسم، به جای آن که در یک چارچوب ملی، حقوقی، و عقلانی طرح شود...) (۱)

همچنان در مقاله جناب ایشان در چندین جای اصطلاحات "ملی" بکار رفته است که نمایانگر باور ایشان به ملت بودن مردم افغانستان است که این موضوع بدون توضیحات اضافی مردود است و این خود راه رفتن به سوی ملت شدن را مکدر و نسخه لازمی تداوی مرض تاریخی جامعه را مخدوش می‌کند. ما اگر با دلسوزی روی حل قضیه جامعه حرف بزنیم بایست با واقعیت‌های جامعه کنار آمد که ما مردم افغانستان هیچگاهی ملت نبودیم و بیایید باهم در آینده ملت بسازیم.

اما بعد، اولین بار در تاریخ افغانستان عده‌ای از شخصیت‌ها و چندی از احزاب برخاسته از اقوام مختلف افغانستان در محوریت یک اندیشه پیشرو متضمن عدالت و مساوات اجتماعی با هم جمع شدند و جنبشی را بنام (مجمع فدرال خواهان افغانستان) بنا کردند و متعاقباً به تأسی از منشور این سازمان کمیته‌ای را بنام کمیته تسوید قانون اساسی متشکل از کدرهای عرصه‌های حقوق و قانون، فقه حنفی و شافعی، سیاسیون، جامعه‌شناسان، شخصیت‌های فرهنگی، زبان‌شناس، ژورنالیست و تحصیل‌یافتگان امورات اداری ایجاد و وظیفه دادند تا مسوده قانون اساسی فدرال ترتیب و در جامعه داخل و خارج تقدیم گردد. کمیته تسوید در مدت زمان یک سال زحمت و با مرور ده‌ها قانون اساسی دولت‌های همسایه، منطقه و جهان و مطالعه تجارب کشورهای فدرالی اینک برای اولین بار «مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» را به مثابه راه حل بحران افغانستان تقدیم جامعه و نظر خواهی کرده است.

حالا وجدانا شما بفرمایید کجای بحث فدرالیسم و مسوده قانون اساسی طبق فرموده شما در چارچوب ملی؟ حقوقی، و عقلانی نیست!

سوم:

تعریف فدرالیسم را که ارائه کردید، یک اندازه تعریف دولت و حکومت خلط گردیده و باعث تناقض شده است.

بناء می‌خواهم به اختصار توضیح دهم که تقسیمات قدرت در ساختارهای فدرالی با تفاوت از ساختارهای متمرکز به دو نوع است: تقسیم افقی و تقسیم عمودی قدرت.

در تقسیم افقی دولت‌ها به سه قسمت تقسیم می‌شوند ۱- قوه مقننه ۲- قوه اجرائیه یا حکومت ۳ قوه قضائیه.

در تقسیم عمودی قدرت که مختص به ساختار فدرالی هست، همان سه قوه مقننه- اجرائیه- قضائیه هر کدام آن با ایالت‌ها تقسیم می‌گردد یعنی دولت‌های ایالتی هر کدام دارای قوه مقننه، قوه اجرائیه و قوه قضائیه خود را می‌داشته باشد که زیر پوشش قانون اساسی مرکز قرار می‌داشته باشد و هیچ یک از قوانین اساسی ایالات حق ندارد که به اندازه یک موی از قانون اساسی مرکزی که دولت مرکزی در عقب آن هست سرپیچی کند.

چهارم:

جناب رحمت الله نبیل در ادامه نوشته خود از تجربه‌های موفق و نا موفق فدرالیسم یادآوری کرده و کشورهای چون اتیوپی، سودان و عراق را الگوی شکست فدرالیسم تلقی کرده‌اند.

در این باب قبل از همه باید گفت که فدرالیسم یک اندیشه سالم هست و عملی کردن آن در یک جامعه امانتداری سلامت این میکانیزم را می‌طلبد. مثلاً یک انجنیر طیاره تیوری ساختن طیاره را یاد می‌گیرد و در درس نظری طیاره آمده است که هر دو بال طیاره باید متوازن باشد اما این سازنده طیاره یک بال را کوتاه‌تر از دیگر بال جور می‌کند مسلم است که این طیاره سقوط می‌کند. در این حالت نباید گفت که تیوری ساختن طیاره نقص دارد.

حالا در مورد اتیوپی که ایشان مثال آورده‌اند برمی‌آید که مسوده قانون اساسی فدرال را مطالعه نکردند یا دقیق مطالعه نکردند. در این جا دو مسئله قابل یادآوری هست:

اولاً- در مسوده قانون اساسی مجمع، برای فدرال سازی افغانستان در تقسیمات جغرافیایی اولویت قائل شده مسائل قومی، مذهبی، فرهنگی، اقتصادی لحاظ می گردد. از جانب دیگر فراموش نباید کرد که بافت قومی در افغانستان چنان هست که شما نمی توانید تقسیمات قومی، زبانی و مذهبی را اساس قرار بدهید.

اما در اتیوپی اساس تقسیمات ایالتی را قوم، زبان و مذهب تشکیل می دهد.

ثانیاً- در بند ۱ ماده ۳۹ قانون اساسی فدرال اتیوپی آمده است (هر ملت، ملیت و مردم حق بدون قید و شرط در تعیین سرنوشت خود از جمله جدایی دارند) همچون یک ماده در کشورهای جهان سوم که سطح "انتلکت" پایان دارند باعث ذهنیت سازی به خاطر جدایی طلبی می گردد.

اما در مسوده قانون اساسی فدرال افغانستان به تمامیت ارضی مملکت تاکید به عمل آمده است.

در مورد سودان باید گفت که تقسیمات ایالتی سودان همچنان مانند اتیوپی قومی بود، آن طوری که در فوق گفتم تقسیمات ایالات بر مبنای قوم، زبان و مذهب در کشورهای جهان سوم گاهی غیر موفقانه بوده است.

در خصوص سودان بایست علاوه کرد، همچنان که در فدرالی شدن سودان کشورهای ذی نفع خارجی نقش بیش تر از خود سودانی ها داشتند، در تجزیه آن نیز کشورهای خارجی بویژه اسرائیل نقش دگرگون کننده داشت. از جانب دیگر کارشناسان سیاسی به این باور هستند که یکی از دلایل اصلی تجزیه سودان، خود کامگی و استبداد بی حد و مرز عمر البشیر بالای ساکنین سودان جنوبی بوده است. در حالی که در تطبیق سالم اندیشه فدرالیسم، یک رئیس جمهور نمی تواند آن قدر خود کامه باشد تا مردم آن مجبوراً به خاطر جدایی ریفراندم برگزار کنند و دست به سوی کشورهای مغرض و ذی نفع دراز کنند تا از سرکوبگری رئیس جمهور خود کامه خود را نجات دهند.

یکی از فاکتورهای مهم دیگر تجزیه سودان مربوط به آن می شود که با تفاوت از افغانستان اختلاف دینی اسلام در شمال و مسیحی در جنوب سودان شرایط را بیش تر از هر وقت دیگر برای تجزیه آماده کرده بود. اگر در مورد وضعیت عراق با خوش بینی نگریسته شود خواهیم دید که قانون اساسی ۲۰۰۵ عراق در یک پارچه نگه داشتن عراق موفق عمل کرده است.

برندن آلیری پژوهشگر ساختار فدرالی در عراق می نویسد: اقلیم کردستان پس از سرنگونی صدام در سال ۲۰۰۳، از نظر اقتصادی شکوفاتر شده است و سرمایه گذاری های داخلی و خارجی زیادی را جذب کرده است. در بیست سال گذشته، کردها در عراق مناصب مهمی همچون وزارت خارجه و ریاست جمهوری را تصدی می کنند و رأی ایشان نقش بسیار مهمی در مورد این داشته که چه کسی نخست وزیر عراق شود یا احیاناً از

نخست‌وزیری برکنار شود و غیره (وضعیت ابراهیم جعفری و نوری مالکی را می‌توان نمونه‌هایی از این دست دانست). پدیده‌های منفی میراثی از رژیم صدام هنوز در جامعه باقی هست و متقابلاً همچنان پروسه احیا و بازسازی در این کشور جریان دارد. با این حال نباید ساختار فدرالی عراق نمونه ناموفق قلمداد شود.

قسمت دوم

نگاهی به نوشته محترم نبیل

جناب رحمت الله نبیل در نوشته خود فرمودند (بیست مانع ساختاری سیاسی اجتماعی در مسیر فدرالیسم در افغانستان پسا طالبان وجود دارد) و آن‌ها را بر شمردند که من می‌کوشم در هر کدام آن‌ها جداگانه مذاقه کنم و نظر خود را بیان کنم. البته منظور این نیست که کمر بسته در مقابل آن قرار بگیرم و حتماً رد کنم بلکه بنده به صفت یک شاگرد حقوق و علوم سیاسی شق حقوق بین الدول و تحصیل یافته علوم دینی و فقه حنفی که مسئله ساختن یک قانون اساسی در کشوری چون افغانستان از وادی مطالعات عرصه‌های علوم مذکور خارج نیست، دانسته‌های خود را در برابر استدلال‌های ایشان می‌خواهم ارائه بدارم. در این بخش به‌خاطر سهولت برای خواننده می‌کانیسم ارائه پاسخ‌ها طوری هست که متن انتقاد از مضمون ایشان کاپی و روی آن تبصره کوتاه صورت خواهد گرفت.

۱- مانع یکم بقول ایشان (فقدان اجماع ملی: در افغانستان هنوز تعریف مشترکی از «ملت»، «شهروند»، «منافع ملی»، «ارزش‌های مشترک» و «حدود صلاحیت» وجود ندارد. بدون توافق بر سر اصول بنیادین ملی، فدرالیسم به‌جای انسجام، به عامل اختلاف و تجزیه بدل می‌شود).

جواب: در بخش اول هم اشاره کردم که ما مردم افغانستان "ملت" نیستیم که اجماع ملی داشته باشیم. ملت در کشور شکل نگرفته و "منافع ملی" در افغانستان وجود ندارد. "ارزش‌های مشترک" وقتی می‌تواند وجود داشته باشد که ما یک ملت واحد می‌بودیم. حدود صلاحیت معنی ندارد. به همه حال اولاً عرض کنم که اصول بنیادین فدرالیسم آن طوری که ایشان فرمودند "ملی" بوده نمی‌تواند چون اصول بنیادین فدرالیسم مانند تقسیم افقی قدرت، ایجاد ایالت‌ها و شریک ساختن واقعی مردم در قدرت، اصولی هست که همه دولت‌های جهان که رو به فدرالیسم می‌آورند از آن استفاده می‌کنند یعنی یک اصل قبول شده بین‌المللی هست. از آن که بگذریم، توافق بر سر کار برد اصول فدرالیسم در افغانستان یک پروسه هست که از طرف مجمع فدرال‌خواهان افغانستان آغاز گردیده و این آغاز کار است و باید این کاروان با نیرو و توانایی همه مردم افغانستان به منزل مقصود برسد.

این که گفته شده فدرالیسم به عامل اختلاف و تجزیه بدل می‌شود، این یک گپ تازه نیست و این یک گپ کلیشه‌ای برای بدنام ساختن این اندیشه والا بنام فدرالیسم و طرفداران آن است. در هیچ نقطه دنیا دیده نشده است که تطبیق سالم اندیشه فدرالیسم باعث تجزیه شده باشد.

۲- مانع دوم به قول ایشان (تهدید جدایی طلبی: در غیاب نهادهای بازدارنده، برخی گروه‌های قومی ممکن است از فدرالیسم به عنوان ابزار مطالبه خودمختاری یا حتی استقلال استفاده کنند).

جواب: جناب منتقد محترم خود شما همیشه داخل حوادث خونبار افغانستان نه تنها به صفت شاهد عینی بلکه به صفت شریک حوادث بوده‌اید. بعد از سقوط دولت داکتر نجیب الله اراضی افغانستان به جزیره‌های قدرت در بنای تعلیق‌های قومی، زبانی و مذهبی به چهار قسمت تقسیم گردید. اداره مرکزی وجود نداشت، وسعت خود مختاری جزیره‌های قدرت به حدی رسید که شمال افغانستان به دست جنبش ملی اسلامی، سیاست خارجی، اردو، پولیس و حتی پول جداگانه خود را چاپ کرد. شمالی، کابل، هرات و دیگر نقاط تاجیک نشین در محوریت جمعیت اسلامی همچنان یک قدرت جدا از دیگر اقوام بود. هزاره‌ها و پشتون‌ها هم جدا بودند، در این حال افغانستان تجزیه نشد اما حالا به خاطر تغییر ساختار از انحصار و بی‌عدالتی به تقسیم عادلانه قدرت و ثروت و رفتن به سوی ملت شدن هست چرا در خطر جدایی مواجهه شود؟ شما خود یکبار عمیق و منطقی فکر کنید قربان شما! حالا که ادامه استبداد و تک قومی کشور را به پرتگاه کشت و خون بیش‌تر از قبل و خطر تجزیه احتمالی روبرو کرده است، فدرالیسم برای وحدت، تمامیت ارضی و رفتن به سوی ملت شدن پیشنهاد گردیده است، بی‌انصافی خواهد بود که این قدم نیک را به تجزیه شدن تعبیر کنیم.

در مورد نهاد بازدارنده از تجزیه که شما فرمودید باید بگوییم که نهاد بازدارنده در قدم اول وجود یک قانون اساسی قوی مرکزی هست که حقوق عادلانه همه مردم افغانستان را تأمین و سرکشی از قانون را به سختی تام مجازات می‌کند می‌باشد.

اما بعد امتیاز و قدرت دولت مرکزی که با به انحصار داشتن سیاست خارجی، چاپ پول و بانک مرکزی، وارد کردن سلاح و دیگر قراردادهای جهانی، مهم‌تر از همه حق قومنده اردوی ملی کشور تبارز می‌یابد تضمین مطمئن به خاطر تمامیت ارضی مملکت هست. این هم یک پروسه است خودبخود به وجود نمی‌آید و ما همه مردم افغانستان دست را بدست هم داده می‌توانیم چنین شرایط را ایجاد کنیم.

۳- نهادینه شدن شکاف‌های هویتی: ساختارهای فدرالی بر اساس قومیت، رقابت‌های هویتی را نهادینه می‌کند و سبب تعمیق گسستگی و تفرقه اجتماعی می‌شود، مسئله‌ای که افغانستان هم‌اکنون نیز از آن رنج می‌برد.

جواب: این فرمایش ایشان به آن می ماند که سه طرف دیوارهای باغ اصلاً وجود ندارد و صاحب باغ در یک دیوار پیش رو، دروازه کلان را شانده و یک قفل محکم و ضخیم هم به دروازه زده تا کسی نتواند داخل باغ شود.

در کشوری که بیش از یک و نیم قرن انحصار قدرت و استبداد قومی حکمفرما بوده و در تقریباً چهار دهه اخیر هم اقوام افغانستان به روی همدیگر شمشیر کشیده و تا هنوز میلیون ها انسان قربانی این برادر کشی شده و دشمنی های قومی هنوز با شدت بیش تر ادامه دارد. در این حال ترس از نهادینه شدن شکاف های قومی به آن می ماند که یک کل همیشه از مردم قشلاق خود سراغ دلاک را می گیری! کل گفت (پرسان کردن برایم مفت است دلخوشی اش برایم فایده)

۴- ضعف دولت مرکزی: نهادهای مرکزی پسا طالبانی، به ویژه در شرایط بی ثباتی، توانایی حفظ انسجام کشور را نخواهند داشت و فدرالیسم در چنین بستری منجر به خلاء قدرت می شود.

جواب: قوت دولت مرکزی فدرال را در بند دوم این استجوابیه یادآور شدم. علاوه بر آن امیر تیمور صاحبقران فاتح شرق و غرب یک مقوله خیلی زیبا دارد و او می گوید که (قدرت در عدالت هست)، وقتی شما با یک طرح جدید استقرار عدالت اجتماعی با رأی مردم داخل صحنه می شوید و دولت را تشکیل می دهید و ثمره سهیم ساختن مردم در قدرت هم نزد مردم مشهود و هویدا هست به کدام دلیل ساختارهای ایالتی از دولت مرکزی خود حمایت نکنند و چرا خلاء قدرت به وجود بیاید. خلاء قدرت که در انگلیسی {Power Vacuum} گویند زمانی رخ می دهد که یک دولت هیچ قدرت مرکزی قابل شناسایی یا اقتداری نداشته باشد اما خلاء قدرت هیچگاهی با تغییر سیستم واقع نمی شود. به فکر من این همه تصورات واهی و یا حد اقل «بچه ترسانک» هست.

۵- نابرابری شدید ظرفیت های محلی: ولایات ضعیف از نظر منابع، زیرساخت و نیروی انسانی، قادر به اداره مستقل نخواهند بود و این مسئله به بحران مدیریتی دامن می زند.

جواب: در این جا باید گفت که در بین مردم های ما و شما ضرب المثلی هست که می گوید اگر کسی دلش نباشد غریب خود را برای همسایه بدهد، بهانه می کند که امروز در غریب خود ماست مایه کرده است! بنابراین کسانی هم به هر دلیلی با ساختار فدرالی مخالفت کند همچون دلایلی ارائه می کند. داشتن منابع، زیرساخت و نیروی انسانی در تغییر سیستم متمرکز به سیستم فدرالی نمی تواند نقش بازدارنده را داشته باشد. زمانی شوراهای ولایتی وجود نداشت اما بعداً ایجاد شوراهای ولایتی قانوناً تصویب شد و می بایست ۳۴

ولایت افغانستان شوراهای ولایتی خود را از طریق انتخابات ایجاد می کردند که کردند. پس (منابع، زیر ساخت و نیروی انسانی) توانست که در کدام یکی از این ۳۴ ولایت نقش بازدارنده داشته باشد؟ مسلم هست که نخیر.

حالا در تغییر سیستم از ۳۴ ولایت احتمالا ۱۰-۱۲ ایالت به وجود آید و چندی از همان شوراهای ولایتی یکجا شده پارلمان ایالتی را از طریق انتخابات شکل می دهند در کجای این دگرگونی، سه عنصر مذکور می تواند نقش بازدارنده ایفا کند؟ واضح هست که این هم ابراز نظر واقعی نیست.

۶- نبود احزاب ملی و سراسری: اکثر احزاب افغانستان قومی، شخص محور یا فامیلی بوده و در ضمن به طور پیدا و پنهان دارای شاخه های نظامی نیز هستند. در فقدان رقابت حزبی در سطح ملی، فدرالیسم منجر به تمرکز قدرت محلی بدون پاسخ گویی خواهد شد.

جواب- موجودیت احزاب به گفته شما "ملی" و سراسری پیش شرط گذار از سیستم متمرکز به سیستم فدرالی نیست.

اولین و یکی از موفق ترین ساختار فدرالی در آمریکا از ۱۳ ایالت آزاد شده از سلطه انگلیس تحت رهبری جنرال جورج واشنگتن و یارانش تأسیس شد، کدام حزب تشکیل نشده بود که در بین خود به رقابت می پرداخت. لوکاماتیف تأسیس ساختار فدرالی همانا رهبران ایالت های آزاد شده بود که به توافق هم قانون اساسی را نوشتند و آن را همه رعایت کردند. بایست یاددهانی کنم ساختارهای فدریشن، کانفدریشن و یونیتار- متمرکز همه به مثابه میکانیسم اداره امور یک دولت (ظرف) هستند اما انواع آزادی، دموکراسی و حقوق انسان (مظروف) هست. حالا ظرفیت فدرالیسم نسبت به یونیتاریسم یا تمرکزگرایی به مراتب بیش تر، وسیع تر و بالاتر هست. با مثال ساده فکر کنید یک موتر ظرفیت ۵ نفر را دارد و آن موتر دیگر ظرفیت هفت نفر را دارد و یک بس ظرفیت ۵۰ نفر مسافر را دارد.

مسئله احزاب و رقابت های حزبی شیوه ای از بالا بردن سطح دموکراسی است نه پیش زمینه تأسیس دولت فدرالی است. وقتی شرایط و زمینه در کشور به وجود آید آن زمان احزاب همه شمول و فراگیر تشکیل خواهد شد. در چوکات سیستم تمرکز استبدادی قدرت شکل گیری احزاب فراگیر و برنامه محور از همه اقوام و ملیت ها ممکن نیست. افغانستان (این آش را در دیگ خود تجربه کرد).

۷- فساد گسترده در ساختارها: تفویض اختیار بدون نظام نظارتی مناسب، فساد را از مرکز به سطح ولایات منتقل می کند و فضای سوءاستفاده را گسترده تر می سازد.

جواب- جناب منتقد محترم، این فرموده شما به معنی سیاه کردن بیش تر کاغذ هست، یکبار مسوده قانون اساسی فدرال منتشره مجمع فدرال خواهان را بخوانید. در سیستمی که پیشنهاد شده است علاوه بر

میکانیسم سنتی نظارتی در قوانین اساسی گذشته‌های افغانستان در چهره دادستانی کل یا همان سارنوالی عمومی مملکت به مثابه مدعی‌العموم که تمام حیات مناسبات اداری مملکت را زیر نظارت خود دارد و مستقل هست، یک ارگان مهم و مستقل دیگر نظارتی بنام (دادگاه عالی قانون اساسی) برای اولین بار در تاریخ قانون اساسی این خطه جغرافیایی بنام افغانستان ملزم گردیده است که این قدم بزرگترین دست‌آورد حقوقی-قانونی محسوب خواهد شد.

۸- تسلط زورمندان بر منابع محلی: پس از فروپاشی نظام جمهوری دموکراتیک به رهبری داکتر نجیب‌الله و تا واپسین روزهای جمهوری اسلامی افغانستان، در بخش‌های گسترده‌ای از کشور شاهد تسلط بی‌واسطه یا غیررسمی چهره‌های محلی بر منابع عمومی چون گمرکات، معادن و عواید محلی بودیم، پدیده‌ای که نه تنها حاکمیت ملی را تضعیف کرد، بلکه مشروعیت نظام را در چشم مردم نیز زیر سؤال برد.

جواب- برادر محترم مقصد فدرالیسم قانونمند ساختن جامعه هست و نه رفتن به‌سوی انارشیزم. شما رژیم داکتر نجیب را مثال آوردید که این رژیم خود متکی به زورمندان بود و یکی از زورمندان که به هر دلیل حمایت خود را از رژیم قطع کرد رژیم سقوط کرد. این دستبرد غیرقانونی به منابع عایداتی کشور نه تنها در رژیم نجیب‌الله وجود داشت بلکه در هر رژیم دیگر تا به امروز ادامه دارد. این موضوع یکی از فاجعه‌هایی که رژیم‌های استبدادی، انحصاری و متمرکز برای مردم به "ارمغان" آورده است. بنده بیش‌تر از آن اذعان می‌کنم که بدبختی‌های بیش از چهار دهه اخیر که وطن‌ویران و میلیون‌ها انسان قربانی گردید، محصول نظام‌های متمرکز، سرکوب‌گر و ستمگر بوده است. بنابراین تغییر بنیادی نظام که بتواند عدالت را برقرار کند، مستعد هست تا از همه این فجایع تاریخی و معاصر جلوگیری کرده ایجاد ملت واحد را رقم بزند.

۹- نفوذ کشورهای همسایه در مناطق مرزی: ایران، پاکستان، چین و دیگر قدرت‌های منطقه‌ای در بسیاری ولایات نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم دارند. فدرالیسم بدون مرکز مقتدر، زمینه‌ساز افزایش این نفوذ خواهد شد.

جواب- این تشویش جناب‌عالی به آن می‌ماند که کسی در زیر ناوه ابستاد باشد و تشویش کند که مبادا قطره‌های باران او را تر یا خیس نکند. ایشان زمانی تشویش از نفوذ کشورهای همسایه را بیان کرده‌اند که افغانستان "دی فکتو" نه تنها زیر نفوذ بلکه در زیر اشغال کامل پاکستان قرار دارد. شما جناب‌عالی یک کدر برجسته استخباراتی هستید و باید آگاه باشید، جنگ‌های زرگری که گاهی در سرحد افغانستان و پاکستان رخ می‌دهد، عوام‌فریبی بیش نیست. قضیه سرحدی واخان گویای این حقیقت هست.

۱۰- نفوذ و تسلط گروه‌های تروریستی و مسلح: در حال حاضر، برخی مناطق کشور عملاً در کنترل گروه‌های مسلح و تروریستی قرار دارند که بیرون از چارچوب حاکمیت ملی عمل می‌کنند.

جواب- در این ابراز نظر شان متأسف هستیم که ایشان سلطه جاهل و قرون وسطایی طالبان را "حاکمیت ملی" قلمداد کرده‌اند. اما بعد در این اظهار نظر تناقض مشهود است. در حالی که سلطه‌دار فعلی یعنی طالبان، خود با انفجار و انتحار هزاران انسان به قدرت رسید که به‌خاطر تروریست بودن ایشان تا هنوز حتی یک دولت دنیا آن‌ها را به رسمیت نشناخته است. باز ایشان ادعا می‌کنند که برخی نقاط کشور در کنترل گروه‌های مسلح و تروریست قرار دارد. این است پرودوکس!

اما حقیقت این است که همه کشور بدست ترورستان قرار گرفته و مردم ده‌ها میلیونی گروگان تروریسم هستند.

قسمت سوم

نگاهی به نوشته محترم رحمت الله نبیل- ۱۶ می ۲۰۲۵

پرسش یازدهم- تفاوت شدید در سطح پیشرفت میان ولایات: برخی ولایات مانند کابل، قندهار، ننگرهار، هرات و مزار در مقایسه با غور، نورستان، بامیان، ارزگان و بدخشان به مراتب توسعه یافته‌ترند. اجرای فدرالیسم بدون سیاست‌های جبرانی، نابرابری را نهادینه می‌کند.

جواب - در این جا چند نکته قابل توجه است:

یک، تفاوت‌ها در سطح رشد مراکز و محلات هیچگاهی در هیچ نقطه دنیا مانع تغییر ساختار از متمرکز به فدرالی نشده است. یک سری تفاوت‌های زیربنایی یا زیرساخت‌های اقتصادی حتی در کشورهای پیشرفته فدرالی یا غیر فدرالی امر طبیعی هست. مثلاً سطح پیشرفت زیربنایی ایالت مسکو نسبت به ایالت والگاگارد به مراتب بالاتر هست یا که شهرهای بمبای و دهلی نو هندوستان فدرالی با ایالت‌های جامو و کشمیر یا اوتارپردیش از هم متفاوت هست.

تفاوت در ایالت‌های آمریکا چگونه هست:

نرخ فقر در بسیاری از ایالت‌های آمریکایی بالای ۱۵ درصد است. به گزارش ایسنا به نقل از بیزینس اینسایدر، بررسی داده‌های مرکز سرشماری آمریکا از وضعیت اقتصادی ایالت‌های مختلف این کشور تا پایان سال ۲۰۱۷ نشان می‌دهد که به‌طور کلی، میزان درآمد مردم در ایالت‌های جنوبی و غربی کمتر و نرخ فقر در آن‌ها در مقایسه با دیگر ایالت‌های آمریکایی بالاتر بوده است. در ۱۷ ایالت آمریکا، متوسط درآمد ساکنان آن‌ها از متوسط درآمد کل کشور { ۶۱ هزار دلار در سال } پایین‌تر بوده است.

قراری که دیده می‌شود تفاوت‌ها در بین مراکز و محلات امر طبیعی هست. ما می‌توانیم در این مبحث تفاوت‌ها را به دو شکل ببینیم، تفاوت‌های مثبت و تفاوت‌های منفی.

تفاوت‌های مثبت آن است که همه سیر هستند اما رقابت‌های آزاد سرمایه‌داری، جامعه را به سرمایه‌دار و غیر سرمایه‌دار تقسیم کرده است که به وجود آمدن چنین تفاوت مربوط خصلت نظام سرمایه‌داری هست. اما در تفاوت‌های منفی دیده می‌شود که کسی سرمایه‌دار و سیر هست و دیگری غریب و گشنه هست. این خاصیت را می‌توان در کشورهای متمرکز استبدادی و هم به ندرت در کشورهای مشاهده کرد که راه فدرالیسم را انتخاب کرده‌اند که به‌روی عوامل مختلف پروسه تکمیل ساختار فدرالی به کندی پیش می‌رود. در خصوص افغانستان باید گفت که بجز احتمالاً ۱٪ سیر و متباقی همه گشنه و فقیر هستند و در این جاست که ساختار فدرالی برای حل مسئله شتاب می‌کند.

پرسش دوازدهم- فقدان تجربه موفق تاریخی: تجربه‌های گذشته اداره محلی در افغانستان، به‌ویژه در دوره پس از فروپاشی نظام داکتر نجیب‌الله و آغاز تسلط مجاهدین، اغلب به جای ثبات و نظم، به منازعه و بی‌ثباتی انجامیده است.

جواب- از محترم نبیل صاحب به صفت یک شخصیت آگاه سیاسی، سوالات و فرمایشات بسیار بالاتر و منطقی‌تر ازین انتظار داشتیم.

در یک ساختار استبدادی متمرکز و جنگ‌های خانمان سوز چهار دهه که پیشینه افغانستان هست چگونه امکان داشت تا ساختار فدرالی تجربه گردد. تطبیق ساختار فدرالی در افغانستان هنوز در سطح طرح و تیوری هست.

از مثال زدن اوضاع مملکت پسا داکتر نجیب و به وجود آمدن جزیره‌های قدرت در زمان مجاهدین من بسیار متأسف هستم. ایشان به صفت یک آگاه امور سیاسی نمی‌بایست فقدان دولت، انارشیزم و ایجاد جزیره‌های قدرت در بنای تعلقیات‌های قومی، زبانی و مذهبی که در نتیجه آن خون‌های بسیار هموطنان ریخته شد، با ساختار فدرالی که مؤلفه‌های آن قانون، اصول، صلح، عدالت، برابری و برادری در بین همه اقوام باهم برادر کشور هست مقایسه می‌کردند. این مثال به معنای آن است که شما مرهم را با نمک مقایسه کنید. پرسش سیزدهم- تمرکز منابع در دست ساختارهای مافیایی محلی: در غیاب عدالت توزیعی و نظارت مالی، منابع ملی در اختیار حلقات قومی، حزبی یا فامیلی خاص قرار خواهد گرفت و منجر به بازتولید فقر و شکاف اجتماعی و نهادینه شدن انحصار خواهد شد.

جواب- اولاً اگر من بودم در جای واژه "منابع ملی" منابع دولتی می‌گفتم چون منابع ملی با منابع دولتی در کشوری که هنوز ملت شکل نگرفته باشد فرق می‌کند چون همان‌طوری که در افغانستان منابع ملی هیچگاهی وجود خارجی نداشته است، بنابراین منابع نیز نمی‌تواند ملی قلمداد شود. باز تعریف این اصطلاحات

باعث تطویل کلام می‌گردد. اما بعد از سقوط نجیب الله تا سقوط اشرف غنی منابع دولتی از نفوذ زورمندان قومی و قبیله‌ای خارج نبوده است.

دیگر این که اگر جناب ایشان مسوده قانون اساسی فدرال را خوب مطالعه می‌فرمودند حتما سوال شان در مورد به اصطلاح عدالت توزیعی و نظارت حل می‌گردید. در کدام سوال قبلی هم یادآور شده بودم، سیستم نظارتی که در مسوده در نظر گرفته شده است در تاریخ اصول و قوانین اساسی کشوری بنام افغانستان بی‌نظیر هست.

پرسش چهاردهم- نبود سرشماری ملی و آمار قابل اعتماد: تفکیک عادلانه قدرت و منابع بدون اطلاعات دقیق آماری ممکن نیست. افغانستان هنوز فاقد یک سرشماری جامع و بی‌طرفانه است.

جواب- امیدوارم استجواب این سوال بی‌احترامی به ایشان تعبیر نگردد. این سوال شما فقط سیاه کردن کاغذ بیش نیست. تفکیک قدرت یک آن انستیتوت مهم ساختار دولت هست که دولت بشکل افقی بر سه بخش مقننه- اجرائیه- قضائیه تقسیم می‌گردد اما از کاربرد اصطلاح "تفکیک منابع" منظور ایشان را نفهمیدم.

آن چه مربوط سرشماری واقعی نفوس کشور می‌شود باید گفت در مسوده قانون اساسی فدرال این مهم در صدر برنامه‌های دولت فدرالی آمده است. به همه حال این مؤلفه‌هایی که فرمودند هیچ ارتباطی با تغییر سیستم متمرکز به سیستم فدرالی ندارد.

پرسش پانزدهم- کمبود نیروی انسانی متخصص در مناطق محروم: ولایات کمتر توسعه‌یافته، برای پذیرش مسئولیت‌های اداری محلی آمادگی ندارند.

جواب- دوستان عزیز باید بدانند که ایالت‌ها در سطح هر ولسوالی یا هر ولایت ساخته نمی‌شود که منجر به کمبود نیروی انسانی متخصص گردد. بلکه در تمام قلمرو کشور احتمالا به تعداد ۱۰ تا ۱۲ ایالت تأسیس خواهد شد و چنین یک تشویش یا اعتراض بکلی منتفی هست.

پرسش شانزدهم- تعارض قوانین محلی و ملی: در نبود نظام حقوقی منسجم، فدرالیسم می‌تواند به ایجاد نظام‌های قانونی متعارض و مداخله‌گر منجر شود.

جواب- این سوال ایشان به گفته ایرانی‌ها "پرتوپلا" هست. اصل فدرالیسم یعنی تصویب قانون اساسی قوی مرکزی و اطاعت بی‌قید و شرط ایالات و قوانین ایالتی از قانون اساسی مرکزی هست.

پرسش هفدهم- تضعیف سیاست خارجی: سیاست خارجی، در مدل‌های موفق فدرالی، یک مسئولیت ملی است. اما در افغانستان، واگرایی سیاسی در سطح محلی ممکن است این حوزه حساس را فلج کند.

جواب- نبیل صاحب گرامی باید می دانستند که در یک ساختار فدرالی سیاست خارجی در انحصار کامل دولت مرکزی قرار می داشته باشد.

پرسش هژدهم- نبود رسانه ها و جامعه مدنی مستقل محلی: در غیاب رسانه های آزاد و ناظر، پاسخ گویی مقامات محلی ممکن نخواهد شد و فساد، استبداد و پنهان کاری گسترش می یابد.

جواب- این سوال ایشان همچنان نمایانگر فقدان معلومات ایشان در مورد ساختارهای دولت اعم از متمرکز و غیرمتمرکز هست.

در جهان معاصر به اثبات رسیده است که ساختار فدرالی ظرفیت بیش تر دموکراسی و آزادی را نسبت به ساختار متمرکز دارد. پس سوال منطقاً یک پارادوکس هست.

پرسش نوزدهم- اقتدارگرایی محلی: در مناطقی که فاقد فضای رقابت سالم سیاسی هستند، رهبران محلی ممکن است به اربابان منطقه ای غیرپاسخ گو بدل شوند.

جواب- محلات شاید هدف شما همان ایالات باشد. محلات از همان قدرتی برخوردار می باشند که قانون اساسی ایالتی برایشان مقدور کرده است و قانون اساسی ایالتی تحت فوکس و نظارت مرکز و قانون اساسی مرکزی قرار می داشته باشد.

پرسش بیستم- تهدید انسجام ملی در بحران های طبیعی و امنیتی: در شرایط جنگ یا بلایای طبیعی، نبود یک مرکز مقتدر می تواند مدیریت بحران را از هم بپاشاند و کشور را به سمت آشوب بکشاند.

جواب- هرکس باید این را بداند که ساختار فدرالی با دولت قوی مرکزی و قانون اساسی قوی مرکزی لازم و ملزوم یکدیگر هستند. بدون داشتن دولت قوی قانون مدار مرکزی، پیاده کردن اصول ساختار فدرالی ناممکن می باشد. بنابراین بایست یک دولت فدرالی با حمایت توده های مردم به وجود آید و پیش برود.

در اخیر از جناب رحمت الله نبیل تشکری می کنم که با طرح این بیست سوال خود باعث شدند که بنده به صفت یکی از موسسین مجمع فدرال خواهان و معاون کمیته تسوید قانون اساسی فدرال در افغانستان به سوالات شان پاسخ ارائه بدارم.

گفتمان‌های سیاسی در مواجهه با چالش بنیادین ساخت قدرت | دکتر امان‌الله فصیحی

۳ ثور ۱۴۰۴

افغانستان، به مثابه یک جامعه چندپاره و با تاریخی طولانی از حکمرانی‌های متمرکز ناکارآمد و منازعات هویتی بازتولیدشونده، در مقطع کنونی با چالش‌های ساختاری عمیقی در حوزه «نظم سیاسی» و «دولت‌سازی» مواجه است. این چالش‌ها ریشه در عدم توانایی ساختارهای سیاسی پیشین در مدیریت سازنده «تنوع ساختاری» جامعه اتنیک، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای دارد. تحلیل گفتمان‌های غالب مطرح برای آینده این کشور – یعنی پافشاری بر نظام متمرکز، گرایش به تجزیه، و ایده تمرکززدایی (شامل اشکال دموکراتیک، نهادی و فضایی چون فدرالیسم) – برای درک ماهیت بحران، ارزیابی «امکان‌سنجی» هر یک از این گفتمان‌ها و یافتن راه‌حل‌های پایدار از منظر «علوم اجتماعی سیاسی تطبیقی» ضروری است.

۱. گفتمان نظام متمرکز: تحلیل ناکارآمدی ساختاری و ریشه‌های بی‌ثباتی

نظام متمرکز در افغانستان، که عموماً با غلبه یک «هژمونی قومی» یا ائتلاف‌های محدود متنفذین در پایتخت و نادیده گرفتن «تنوع ساختاری» جامعه همراه بوده، در طول تاریخ خود نتوانسته است به اهداف بنیادین یک «دولت-ملت مدرن» یعنی «تأمین عدالت فراگیر»، «توسعه متوازن»، «ایجاد یک هویت ملی فراگیر» و «کسب مشروعیت پایدار» دست یابد. از منظر «نظریه دولت» و «تهداگرایی»، تمرکز بی‌قید و شرط قدرت در یک کانون واحد، بدون وجود «مکانیسم‌های پاسخ‌گویی مؤثر به شهروندان»، «فراهم آوردن امکان مشارکت واقعی ذی‌نفعان گوناگون در فرآیندهای تصمیم‌گیری» و «توزیع عادلانه و شفاف منابع و فرصت‌ها»، ذاتاً بستری مساعد برای «فساد سیستماتیک»، «رانت‌خواری دولتی» و «تولید و بازتولید نابرابری‌های ساختاری» میان مرکز و پیرامون، و میان گروه‌های اجتماعی گوناگون ایجاد می‌کند. فرانسویس فوکویاما در تحلیل «ریشه‌های نظم سیاسی» و «توسعه سیاسی»، بر اهمیت توسعه همزمان «ظرفیت دولت» (توانایی اعمال اقتدار و ارائه خدمات در سراسر قلمرو) و «پاسخ‌گویی» (مکلف بودن دولت به شهروندان از طریق نهادهای نماینده یا مکانیسم‌های دیگر) تأکید دارد؛ غیاب این توازن در نظام متمرکز افغانستان، منجر به شکل‌گیری دولتی ضعیف در پیرامون، اما متمرکز در مرکز، شد که از جامعه دور افتاد و «بحران مزمن مشروعیت» را تجربه کرد. تجربه دو دهه حکومت‌داری در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی افغانستان نیز، که ساختار ریاستی و متمرکز داشت، به وضوح نشان داد که حتی با وجود نهادهای به ظاهر نماینده چون پارلمان، «قدرت واقعی» به صورت افراطی در انحصار نخبگان سیاسی متمرکز در پایتخت باقی ماند و این نهادها نتوانستند به وزن‌های مؤثر در برابر «تمرکزگرایی قوم‌محور» و «حکمرانی انحصاری» تبدیل شوند.

شکست این مدل، خود به عامل اصلی «تولید بی‌اعتمادی متقابل» میان اقوام و مناطق و ظهور گفتمان‌های بدیل رادیکال تبدیل شد.

۲. گفتمان تجزیه: نقد نظری یک آلترناتیو واگرایانه و پیامدهای ژئوپلیتیکی

گفتمان تجزیه، که بر اساس ترسیم «مرزهای صلب قومی» و تقسیم قلمرو ملی به «واحدهای سیاسی مجزا» استوار است، از منظر «نظریه‌های حل منازعه» و «دولت‌سازی در جوامع متکثر» یک راهکار به شدت «واگرایانه»، «غیرواقع‌بینانه» و «بحران‌زا» محسوب می‌شود. این ایده نه تنها با «واقعیت‌های درهم‌تنیده تاریخی، جمعیتی و جغرافیایی» افغانستان (مانند همزیستی و اختلاط اقوام گوناگون در کنار یکدیگر در بسیاری از مناطق شهری و روستایی) در تعارض بنیادین قرار دارد، بلکه بر خلاف ادعاهای مبتنی بر حل منازعات، به «تهدیدینه‌سازی دائمی خشونت قومی»، «منازعات مرزی بی‌پایان»، «جابجایی اجباری و پاکسازی قومی» و «ایجاد دولت‌های کوچک، ضعیف و نامقاوم» در برابر چالش‌های داخلی و خارجی منجر می‌شود.

در «جوامع چندپاره» با «شکاف‌های اجتماعی عمیق»، تلاش برای تحمیل واحدهای سیاسی تک‌قومیتی غالباً به فجایع انسانی می‌انجامد. مطالعات تطبیقی «نظام‌های سیاسی در جوامع متکثر» (همانند آن‌چه در کارهای آرنلد لیجفارت، دونالد هوروویتز و مطالعات میدانی برخی کشورهای درگیر منازعه مشهود است) نشان می‌دهد که در چنین جوامعی، راه‌حل‌های مبتنی بر «تفکیک کامل» به مراتب خطرناک‌تر و بی‌ثبات‌تر از «سازوکارهای نهادی برای مدیریت تنوع در چارچوب یک واحد سیاسی مشترک» هستند.

تجزیه افغانستان علاوه بر پیامدهای انسانی و اجتماعی فاجعه‌بار، با تضعیف ساختار دولت ملی و کاهش «ظرفیت حاکمیتی» و «کنترل مرزها»، زمینه را برای تشدید «مداخلات مخرب نیروهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای» و تبدیل شدن کشور به «صحنه رقابت‌های ژئوپلیتیکی» و «بستری امن برای جولان گروه‌های افراطی فراملی» فراهم می‌آورد که امنیت منطقه و جهان را تهدید خواهد کرد.

۳. گفتمان تمرکززدایی: ضرورت اصلاح ساختاری برای مدیریت تنوع

در مواجهه با ناکارآمدی اثبات‌شده نظام متمرکز و خطرات بنیادین گفتمان تجزیه، «تمرکززدایی» به مثابه تنها «راهکار ساختاری واقع‌بینانه» و مبتنی بر اصول «حکمرانی مطلوب در جوامع متکثر» برای ایجاد «نظم سیاسی پایدار»، «کسب مشروعیت» و «مدیریت سازنده تنوع» در افغانستان مطرح می‌شود. با این حال، در دل گفتمان تمرکززدایی، دو شکل متمایز و با پیامدهای متفاوت قابل شناسایی است: تمرکززدایی صرفاً نهادی در چارچوب یک دولت متمرکز (مانند تفکیک قوا یا واگذاری مسئولیت‌های اجرایی بدون انتقال

اقتدار سیاسی واقعی) و تمرکززدایی فضایی یا جغرافیایی (مانند فدرالیسم) که شامل توزیع صلاحیت‌های حاکمیتی به سطوح زیرملی است.

الف. ارزیابی قابلیت نظام پارلمانی در چارچوب متمرکز برای افغانستان

اگرچه نظام پارلمانی در چارچوب نظری خود می‌تواند شکلی از «تمرکززدایی نهادی» (با تفکیک قوای مجریه و مقننه) و «افزایش پاسخ‌گویی دموکراتیک» را فراهم آورد، اما در چارچوب نظام عمدتاً ریاستی دوران جمهوریت افغانستان، عملکرد پارلمان به وضوح چالش‌های ساختاری عمیقی را نمایان ساخت که قابلیت اجرایی بودن یک نظام پارلمانی متمرکز در این کشور را زیر سؤال می‌برد. تجربه این نهاد نمایندگی‌کننده متمرکز نشان داد که چگونه بدون همراهی با تمرکززدایی فضایی، می‌تواند به جای تحقق آرمان‌های دموکراتیک و مدیریت تنوع، به بازتولید مشکلات ساختاری منجر شود. این مشکلات شامل قوم‌گرایی نهادینه شده و تبدیل نمایندگی به سیاست‌های هویتی رقابتی، تبدیل شدن به ابزاری برای استبداد قانونی و تعمیق بحران مشروعیت، کاهش گستره حل تعارضات به رقابت محدود نخبگان عمدتاً به اقوام دارای نماینده بیش‌تر، و ناتوانی ساختاری در پاسخ‌گویی فضایی و درک پیچیدگی‌های محلی بود. این مشاهدات تجربی تأکید می‌کنند که ناکارآمدی نه در ذات پارلمان‌تاریسم، بلکه در عدم پیوند آن با توزیع فضایی قدرت ریشه داشت؛ پدیده‌ای که به بازتولید منطق قدرت متمرکز و قوم‌محور کمک کرده و راه را برای فروپاشی نظام و بازگشت آنومی هموار ساخت، نشان می‌دهد که تمرکز صرف نهادی (مانند پارلمان متمرکز) برای حل مشکلات ساختاری افغانستان کافی نیست.

ب. فدرالیسم: الگویی برای «وحدت در کثرت» و «دموکراسی فضایی» در جامعه متکثر

فدرالیسم، به مثابه یک «پارادایم حکمرانی» که بر «توزیع فضایی حاکمیت» و «اشتراک اقتدار» استوار است، یک گام فراتر از تمرکززدایی صرف نهادی می‌نهد. در مدل فدرال، «صلاحیت‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی» به صورت «قانون اساسی» میان دولت مرکزی و «واحدهای سیاسی تشکیل‌دهنده» (ایالت‌ها، ولایات یا مناطق فدرال) تقسیم می‌شود. این «تقسیم عمودی قدرت» و ایجاد سطوح متعدد حکمرانی، بنیانی ساختاری برای «مشارکت سیاسی فعال» در سطوح متعدد فراهم می‌آورد و از تمرکز بیش از حد قدرت در پایتخت که بستر بروز «استبداد» و «فساد متمرکز» است، جلوگیری می‌کند. از منظر الکسیس دوتوکیل، «تمرکززدایی فضایی» از طریق تقویت «تهادهای خودگردان محلی» و «زندگی سیاسی محلی»، مهم‌ترین «مدرسه دموکراسی» و «سنگر آزادی» در برابر قدرت دولت مرکزی است. این نهادها شهروندان را در «مدیریت امور عمومی» درگیر ساخته، حس «مسئولیت‌پذیری سیاسی»، «فضائل مدنی» و «کفایت سیاسی» را در آن‌ها تقویت می‌کنند و به ایجاد «جامعه مدنی» فعال و مستقل در سطوح پایه کمک

می‌نمایند. فدرالیسم با ایجاد «مراکز متعدد تصمیم‌گیری»، «فرصت برای سیاست‌گذاری‌های متناسب با نیازهای منطقه‌ای» و «امکان رقابت میان واحدها برای ارائه خدمات بهتر»، نه تنها کارآیی را در پاسخ‌گویی به «نیازهای متنوع منطقه‌ای» افزایش می‌دهد، بلکه به مثابه یک «مکانیسم ساختاری خودکار مهار قدرت» عمل می‌کند که مانع هر نوع استبداد می‌شود.

«مطالعات تطبیقی نظام‌های فدرال» در جوامع متکثر مانند آمریکا، سوئیس، هند، آلمان، کانادا، و بلژیک به وضوح نشان می‌دهد که فدرالیسم، در صورت طراحی مناسب و مبتنی بر «توافقات بنیادین»، به جای دامن زدن به تجزیه، به «حفظ و مدیریت سازنده تنوع اتنیکی، زبانی و مذهبی» در چارچوب یک «واحد سیاسی واحد و پایدار» کمک می‌کند. فدرالیسم، برخلاف تصورات نادرست، ابزاری در خدمت «قوم خاص» برای تحکیم سلطه نیست، بلکه سازوکاری برای «توزیع عادلانه قدرت» و تضمین «مشارکت و نمایندگی تمام گروه‌ها» در سطوح مختلف حکومت‌داری (هم در واحدهای فدرال و هم در دولت مرکزی) است. فدرالیسم با فراهم آوردن «خودگردانی محدود» برای گروه‌های هویتی گوناگون در مناطق مربوط به خود، «نیاز به رسمیت شناختن هویتی» و «امنیت روانی و سیاسی» آن‌ها را برآورده می‌سازد و بدین ترتیب، «تنش‌های بالقوه» را کاهش می‌دهد. این نظام، «تنوع» را نه یک تهدید وجودی، بلکه یک «واقعیت اجتماعی» و یک «منبع پویایی» می‌بیند که باید از طریق «سازوکارهای سیاسی فراگیر» مدیریت شود. به گفته برخی از صاحب‌نظران برجسته در حوزه فدرالیسم، این نظام در جوامع متکثر، «هنر همزیستی در عین تفاوت» را ممکن می‌سازد و با ایجاد «فرایندهای مستمر مذاکره، سازش و ائتلاف‌سازی» میان سطوح مختلف حکومت و گروه‌های اجتماعی، «انسجام ملی» و «پایداری سیاسی» را در بلندمدت تضمین می‌کند.

چرا منتقدان فدرالیسم اشتباه می‌کنند؟ تحلیل گفتمانی انتقادی از استدلال‌های رایج

نقد فدرالیسم در افغانستان اغلب ریشه در «تحلیل‌های تقلیل‌گرایانه»، «منافع گروهی خاص» و «فقدان درک علمی کافی» از ماهیت، اصول و کارکردهای پیچیده این نظام دارد. یک «تحلیل گفتمانی انتقادی» از مواضع منتقدان فدرالیسم، سه دسته اصلی از استدلال‌ها را نمایان می‌سازد که با نگاهی به نقدهای مطرح‌شده، می‌توان آن‌ها را به چالش کشید:

۱. گفتمان دفاع از «روند ناکارآمد» یا ترس از دست دادن امتیازات: طرفداران سرسخت نظام متمرکز، که عمدتاً از گروه‌ها و نخبگانی هستند که در ادوار تاریخ از ساختارهای قدرت «بهره‌مند» بوده‌اند و نگران از دست دادن «انحصار و امتیازات تاریخی» خود هستند، با «نیت حفظ وضعیت موجود یا بازگشت به گذشته»، فدرالیسم را تهدیدی وجودی علیه «نظم سیاسی مورد نظر خود» می‌دانند. آن‌ها با استفاده از «ابزارهای گفتمانی»، عاملان فدرالیسم را با «تجزیه» مترادف می‌دانند تا با «برانگیختن ترس‌های جمعی» و نادیده

گرفتن تفاوت‌های بنیادین این دو گفتمان، حمایت عمومی از ایده فدرالیسم را بی‌اثر سازند. این موضع، «نیاز مبرم جامعه به اصلاحات ساختاری» و «شکست مدل متمرکز» را نادیده می‌انگارد و توانایی فدرالیسم در حفظ یکپارچگی ملی از طریق مدیریت تنوع را انکار می‌کند.

۲. گفتمان «انحصارگرایی بدیل» (تجزیه‌طلبان یا طرفداران سلطه منطقه‌ای): برخی از گروه‌ها یا نخبگانی که در گفتمان تجزیه فعال هستند (یا به دنبال ایجاد «انحصارهای قومی منطقه‌ای» در چارچوب شل یک دولت مرکزی هستند)، فدرالیسم را نه تنها مانعی بر سر راه «اهداف واگرایانه» خود می‌بینند، بلکه گاه آن را به مثابه یک «توطئه» یا «نقشه» از سوی سایر گروه‌های قومی برای تضعیف یا تصرف اراضی و نفوذ گروه متبوع خود قلمداد می‌کنند. این دیدگاه غالباً بر «ترس عمیق از دست دادن جغرافیا» (مانند ادعاهایی در خصوص شهرهای بزرگ) یا «محاصره شدن توسط سایر گروه‌ها در یک ساختار فدرال» متمرکز است و ادعا می‌کند که فدرالیسم به نفع سایر اقوام تمام شده و گروه آن‌ها در نهایت بازنده اصلی خواهد بود. آن‌ها گاه با «سوءاستفاده از احساسات هویتی»، و «استناد به ذهنیت‌های قومی ریشه‌دار» فدرالیسم را به غلط به «تضعیف هویت یک قوم» یا «سلطه یک قوم خاص در یک منطقه فدرال» تقلیل می‌دهند تا «مقاومت‌های قومی» علیه این ایده را دامن زنند. این استدلال‌ها کاملاً بی‌توجه ندارند که فدرالیسم بر «حفظ حاکمیت ملی مشترک» در کنار توزیع قدرت و «مدیریت برابر هویت‌ها» در چارچوب قانون تأکید دارد و از سوی دیگر این استدلال‌ها واقعیت پیچیده «همزیستی تاریخی»، «درهم‌تنیدگی جمعیتی» در مناطق گوناگون و توانایی فدرالیسم در ایجاد «امنیت نهادی» برای تمام گروه‌ها را نادیده می‌گیرند. همچنین، این دیدگاه غالباً ادعا می‌کند که فدرالیسم اساساً قادر به حل مشکلات بنیادین کشور مانند فساد، فقر یا بی‌عدالتی نیست، در حالی که فدرالیسم یک چارچوب حکمرانی است که با ایجاد سازوکارهای متعدد پاسخ‌گویی، رقابت سازنده میان واحدها و توزیع عادلانه منابع و فرصت‌ها، می‌تواند شرایط بهتری برای مبارزه با این معضلات نسبت به یک نظام متمرکز و ناکارآمد فراهم آورد.

۳. گفتمان «بهانه‌جویی مبتنی بر جهل، غرض یا ناامیدی ساختاری»: بخش دیگری از منتقدان، به جای درگیر شدن با «ابعاد نظری» و «شواهد تجربی» در خصوص کارایی فدرالیسم در مدیریت جوامع متکثر، به «تقد سفسطه‌آمیز»، «انتساب ایده به افراد یا گروه‌های خاص» و «نادیده گرفتن عمادانه یا ناآگاهانه» تجربیات موفق جهانی روی می‌آورند. همچنین، این دیدگاه غالباً با استناد به «فقدان شرایط لازم» در افغانستان کنونی، تطبیق فدرالیسم را اساساً «غیرممکن» می‌داند.

این رویکرد، در حالی که چالش‌های پیش رو را نادیده نمی‌گیرد، از این واقعیت غافل است که بسیاری از این «کاستی‌ها» خود نتیجه مستقیم «شکست نظام متمرکز» در دهه‌های گذشته هستند؛ و فدرالیسم،

به مثابه یک «اصلاح ساختاری عمیق» و یک «فرایند مستمر»، می‌تواند خود به مثابه «بزاری» برای «ساختن تدریجی» برخی از این شرایط عمل کند، نه اینکه تنها در یک بستر آرمانی قابل پیاده‌سازی باشد.

فدرالیسم با ظرفیت‌سازی نهادی در سطوح زیرملی، تقویت مشارکت و ایجاد حس مسئولیت‌پذیری محلی، می‌تواند به تدریج به ساخت دولت و ملت از پایین کمک کند. همچنین ادعاهایی مبنی بر عدم امکان توافق سیاسی یا مذاکره با سایر گروه‌ها برای ایجاد چنین نظامی و تنها راه بودن «مبارزه مسلحانه» برای رسیدن به اهداف سیاسی، تغافل از پتانسیل فدرالیسم برای نهادهای سازش‌آمیز فرایندسازی مستمر مذاکره، سازش و ائتلاف‌سازی میان سطوح و گروه‌های مختلف در چارچوب قانون است.

این رویکرد غیرعلمی، «پتانسیل‌های فدرالیسم» برای ایجاد «ثبات»، «دموکراسی» و «عدالت فضایی» در افغانستان را مخدوش می‌سازد و بر بن‌بست کنونی تأکید می‌کند بی‌آن‌که راه برون‌رفتی عملی ارائه دهد.

نتیجه‌گیری: فدرالیسم، «راه سوم» برای «نظم سیاسی فراگیر» در افغانستان

در نهایت، فدرالیسم به مثابه «راه سوم» و یک «آلترناتیو ساختاری واقع‌بینانه» برای آینده سیاسی افغانستان، بر «اصول علمی حکمرانی در جوامع متکثر» استوار است. این نظام همانگونه که تهدیدی برای «تمامیت ارضی» یا «هویت هیچ گروه قومی» نیست، ابزاری توطیه در خدمت یک قوم علیه قوم یا اقوام دیگر افغانستان نیز نیست، بلکه با فراهم آوردن «چارچوب نهادی و قانونی» برای «مشارکت سیاسی فراگیر» و «نماینده‌گری عادلانه مناطق و اقوام» در سطوح مختلف حکومت، به «تقویت همبستگی ملی» و «کاهش تنش‌های هویتی و منطقه‌ای» کمک می‌کند.

فدرالیسم، به ویژه در «ترکیب سیستماتیک» با یک «نظام پارلمانی پاسخگو»، می‌تواند «پاسخ‌گویی دولت در سطح ملی» را از طریق پارلمان تضمین کند و همزمان از طریق «توزیع فضایی قدرت» و «خودگردانی منطقه‌ای»، به «عدالت فضایی»، «توسعه متوازن» و «پاسخ‌گویی به نیازهای متنوع محلی» دست یابد. مشکل ریش‌های افغانستان، بیشتر در «منطق استبدادی و انحصارگرایانه» حاکم بر «فرهنگ سیاسی»، «روابط قدرت» و «طراحی نهادی» آن بوده است تا ساختارها به خودی خود؛ و فدرالیسم با «تهادینه‌سازی توزیع قدرت»، «ایجاد سازوکارهای موازنه و کنترل متقابل» و «شکستن انحصار در مرکز»، به‌طور مستقیم به چالش کشیدن این منطق می‌پردازد.

همانطور که متفکران فدرالیسم اشاره کرده‌اند، «جوامعی که به صورت نهادی و سیاسی تنوع درونی خود را به رسمیت می‌شناسند» و برای مدیریت آن «سازوکارهای دموکراتیک و مبتنی بر مذاکره» ایجاد می‌کنند، به مراتب «پایدارتر»، «انعطاف‌پذیرتر» و «دموکراتیک‌تر» از جوامعی هستند که تلاش در «همگون‌سازی

اجباری»، «نادیده گرفتن تنوع» یا «تفکیک صلب قومی» دارند. فدرالیسم برای افغانستان، راهی برای گذار از یک «دولت متمرکز ناکارآمد و مستعد فروپاشی» به سوی یک «نظم سیاسی فراگیر، پایدار و دموکراتیک» است؛ نظامی که در آن «حاکمیت ملی» از طریق «مدیریت خردمندانه تنوع»، «مشارکت فعال و برابر همه شهروندان» و «توزیع عادلانه قدرت و منابع» در چارچوب یک دولت واحد، «حفظ و تقویت» می‌شود و دیگر هیچ قومی ابزار دست قوم دیگر و یا محکوم به از دست دادن جغرافیا و هویت خود نیست.

فدرالیسم در افغانستان: نقدی بر پیش فرض ها و بازاندیشی راهکارهای بومی امان الله فصیحی

۱۱ ثور ۱۴۰۴

مقدمه: جایگاه بحث فدرالیسم در افغانستان معاصر

در دورانی که تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان پیوسته در معرض بازتعریف قرار دارد، بحث‌هایی درباره‌ی شکل و ساختار آینده‌ی نظام سیاسی کشور بار دیگر به کانون گفت‌وگوهای ملی و عمومی بازگشته است. یکی از موضوعاتی که به دنبال انتشار پیش‌نویس سندی با عنوان «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» که توسط مجمع فدرال خواهان افغانستان و کمیته تدوین قانون اساسی تهیه شده است، برجسته شده، مسئله‌ی فدرالیسم است.

این مفهوم در افغانستان با دیدگاه‌های متضادی روبرو است؛ گروهی آن را راه‌حلی برای نجات و تحقق عدالت می‌بینند، در حالی که گروهی دیگر آن را تهدیدی برای وحدت ملی و مسبب انشقاق تلقی می‌کنند. این وضعیت، ضرورت پرداختن جدی به فدرالیسم به عنوان یک چارچوب احتمالی برای گذار سیاسی و رسیدن به «پیمان نخبگان» که خوان لینز و آلفرد استپان در اثرشان برای گذارهای موفق در جوامع چندپاره حیاتی می‌دانند، را برجسته می‌سازد.

پیش‌نویس این سند و بازخوردهای آن در جامعه و میان نخبگان، بیانگر اهمیت و حساسیت بالای مسئله‌ی فدرالیسم در بستر پیچیده، تاریخی و بحران‌زده‌ی افغانستان است. فدرالیسم در این کشور صرفاً یک بحث فنی یا حقوقی نیست و نمی‌توان آن را تنها از طریق جدل‌های رسانه‌ای یا واکنش‌های احساسی فهمید. فدرالیسم به عنوان یک چارچوب نظری و نظام اداری-سیاسی، نیازمند تحلیل عمیق در ابعاد نظری، جامعه‌شناختی و تاریخی است، به‌خصوص زمانی که تصمیم‌گیری در مورد آن در کشوری با ساختارهای شکننده، تنوع قومی بالا و تجربه‌ی تلخ جنگ و بی‌اعتمادی صورت می‌گیرد.

چنانکه برخی فدرالیسم را «هنر پیوند دادن جوامع» می‌نامد، همانطور که در مقدمه این پیش‌نویس آمده است، هدف از تدوین آن پایان دادن به خشونت‌ها و منازعات، جلوگیری از گسست‌های متداوم و تأمین صلح، تأمین عدالت و ثبات دایمی در کشور، تقویت همبستگی میهنی، تحقق مناسبات عادلانه در میان تمام اقوام و مناطق، توزیع عادلانه ثروت و قدرت در سطوح افقی و عمودی، ایجاد جامعه‌ای عاری از استبداد، تبعیض و خشونت، مبتنی بر حاکمیت قانون، عدالت اجتماعی، حفظ کرامت و حقوق انسانی و تأمین آزادی‌ها و حقوق اساسی مردم و در نهایت جایگاه شایسته افغانستان در خانواده بین‌المللی، می‌باشد.

واکنش‌های مختلف به این پیش‌نویس، منعکس‌کننده‌ی چندگانگی شدید دیدگاه‌ها و نبود اجماع نظری درباره‌ی مناسب بودن یا نبودن فدرالیسم برای افغانستان است. برخی آن را مدلی برای تحقق عدالت قومی، تمرکززدایی قدرت و تقویت مشارکت محلی می‌دانند، در حالی که دیگران آن را تهدیدی برای یکپارچگی ملی، زمینه‌ساز گسست جغرافیایی و تقویت شکاف‌های قومی تلقی می‌کنند.

این در حالی است که پیش‌نویس قانون اساسی فدرال با اشاره به اهداف کلی آن در مقدمه که ذکرش رفت یا مانند ماده چهار فصل اول که به حفظ وحدت ملی و میهنی در عین تعدد نهادها اشاره دارد، تلاش دارد چارچوبی برای مدیریت این تنوع فراهم کرده و بر تقویت همبستگی ملی در عین کثرت تأکید کند. این رویکرد به اهمیت مدیریت ساختاری تنوع در جوامع چندگانه اشاره دارد؛ موضوعی که ویل کیملیکا آن را شرط لازم برای وفاداری به دولت فدرال می‌داند.

در این نوشتار تلاش می‌شود تا فدرالیسم را نه به عنوان نسخه‌ای آماده، بلکه به عنوان یک مدل که باید بر اساس ظرفیت‌ها، حساسیت‌ها و تاریخ اجتماعی-سیاسی افغانستان ارزیابی شود و پاسخی ساختاری به مشکلات دیرینه‌ی آن ارائه دهد، مورد بررسی قرار گیرد. با نقد پیش‌فرض‌های رایج، نشان داده می‌شود که موفقیت این نظام نه در گرو تقلید صرف از الگوهای خارجی، بلکه در احیای ظرفیت‌های تاریخی بومی و ترکیب هوشمندانه‌ی آن با اصول مدرن حکمرانی است.

با بررسی تجربه‌های تطبیقی و تحلیل ساختارهای سنتی افغانستان، استدلال می‌شود که فدرالیسم می‌تواند ابزاری مؤثر برای تحقق عدالت قومی، دستیابی به تمرکززدایی سالم و بازسازی مشروعیت سیاسی عمل کند. این نظام بالقوه پاسخی ساختاری به بحران حکمرانی متمرکز تاریخی افغانستان است. این بحران ریشه در تاریخ بلند تمرکزگرایی داشته است، در حالی که شواهد تاریخی، از جمله تحلیل‌های توماس بارفیلد در افغانستان: تاریخ سیاسی-فرهنگی که به «توازن شکننده» میان مرکز و مناطق در حکومت‌های پیشامدرن اشاره دارد، وجود ظرفیت‌های بومی برای چنین نظام غیرمتمرکزی را تأیید می‌کنند.

این رویکرد تحلیلی، با تلاش‌هایی که در جهت تدوین اسنادی جامع چون «مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» صورت گرفته، همسو بوده و نشان می‌دهد که امکان طراحی یک نظام فدرال بومی‌شده و پاسخگو برای افغانستان وجود دارد. این تلاش‌ها برای طراحی یک ساختار حکمرانی متناسب با پیچیدگی‌های افغانستان، با نظریه «حکمرانی چندسطحی» مارک بویز که بر لایه‌های متعدد و تعامل در حکمرانی تأکید دارد، همخوانی دارد.

۲. نقد پیش‌فرض‌های رایج در باره فدرالیسم در افغانستان

تحلیل‌های مرسوم درباره‌ی فدرالیسم در افغانستان غالباً بر مبنای پیش‌شرط‌های خاصی استوارند که

مانع درک کامل پتانسیل این نظام می‌شوند. این نوشتار با رویکردی نقادانه به این پیش‌فرض‌ها می‌نگرد.

۱.۲. استدلال دوری: آیا تحقق پیش‌نیازها شرط اجرای فدرالیسم است؟

یکی از اشکالات مطرح در بسیاری از این تحلیل‌ها، به‌ویژه در رویکردهای محتاطانه، این است که وجود یک نظام سیاسی کاملاً توسعه‌یافته، نهادهای دموکراتیک قوی، سطح بالایی از وفاق ملی و ثبات اجتماعی را به عنوان شرایط مطلق و لازم برای پیاده‌سازی فدرالیسم مطرح می‌کنند. این ادعاها مبتنی بر یک استدلال دوری هستند که منطق تحولات اجتماعی-سیاسی در محیط‌های پیچیده را در نظر نمی‌گیرند. این در حالی است که فدرالیسم می‌تواند خود فرایند نهادسازی دموکراتیک را تسریع کند؛ چنانکه الکسیس د توکویل در دموکراسی در آمریکا بر اهمیت نهادهای محلی به عنوان «مدرسه دموکراسی» تأکید کرده است. پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز خود با ارائه چارچوبی برای نظام اداری-سیاسی، نهادها و فرایندهای مشخص، بستری برای نهادسازی تدریجی و توسعه سیاسی در افغانستان فراهم می‌آورد.

اگر فدرالیسم دقیقاً به عنوان راه‌حلی بالقوه برای مشکلات ساختاری موجود در افغانستان مطرح می‌شود (مشکلاتی مانند تمرکز بیش از حد قدرت، بی‌عدالتی در توزیع منابع و فرصت‌ها، و کمبود مشارکت واقعی مردم) چگونه می‌توان انتظار داشت که همین مشکلات و پیامدهای آن‌ها به‌طور کامل برطرف شوند تا فدرالیسم به‌طور موفقیت‌آمیز اجرا شود؟ افغانستان در یک قرن اخیر چندین نوع نظام سیاسی را تجربه کرده و هفت قانون اساسی تصویب نموده، اما هیچ‌یک کارآمدی لازم را در حل مشکلات نداشته است.

بنابراین، معلق گذاشتن بحث و امکان‌سنجی فدرالیسم به توسعه سیاسی و اجتماعی، خود دچار یک دور باطل است. در عین حال در عمل، هیچ ایده یا نظام جدیدی با فراهم بودن تمام شرایط وارد جامعه نمی‌شود، بلکه برای تحقق همین شرایط و پیش‌نیازها تلاش می‌کند. این رویکرد در طراحی پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز مشهود است؛ چنانکه پیش‌بینی ساختارهایی چون قوه مقننه، مجریه و قضائیه فدرال و ایالتی، نهادهای انتخابی، توزیع صلاحیت‌ها، و اصول حقوق شهروندان و مشارکت، نشان می‌دهد که این نظام خود در پی ایجاد بسترها و نهادهای لازم برای حکمرانی خوب است.

۲.۲. غفلت از ظرفیت‌های بومی و امکان نهادسازی همزمان:

نمونه‌های تاریخی مانند آمریکا، سوئیس و تجربه‌ی پس از جنگ جهانی دوم در آلمان، نشان می‌دهند که فدرالیسم می‌تواند خود به عنوان چارچوبی عمل کند که در درون آن، فرایند نهادسازی دموکراتیک (مانند ایجاد نهادهای محلی پاسخ‌گو، تقویت مشارکت شهروندان و توسعه‌ی فرهنگ تساهل سیاسی) به صورت تدریجی و همزمان با استقرار نظام فدرال پیش برود. این همان نقشی است که الکسیس دوتوکویل برای نهادهای محلی در پرورش شهروندان دموکراتیک قائل بود.

در این کشورها، فدرالیسم عاملی برای شتاب بخشیدن به شکل‌گیری و تحکیم نهادهای دموکراتیک بوده، نه صرفاً پیامد نهایی آن‌ها. تمرکز صرف بر نبود این پیش‌شرط‌ها در افغانستان، بدون بررسی چگونگی ساخت تدریجی و عملیاتی کردن همزمان آن‌ها در تجارب موفق فدرالیسم، تحلیل را ناقص باقی می‌گذارد و از قابلیت‌های بالقوه‌ی این نظام برای تحول‌آفرینی غافل می‌شود. در این راستا، پیش‌نویس قانون اساسی فدرال با پیش‌بینی ساختار قوای سه‌گانه در دو سطح فدرال و ایالتی و همچنین توجه به اداره محلی، چارچوبی را برای نهادسازی همزمان و تدریجی در سطوح مختلف حکمرانی فراهم می‌آورد.

همچنین، تأکید صرف بر پیش‌نیازهای کاملاً مدرن (مانند احزاب سیاسی قوی یا جامعه مدنی توسعه‌یافته)، به معنای نادیده گرفتن ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه در جوامع سنتی و بومی افغانستان برای اداره‌ی محلی غیرمتمرکز، حل‌وفصل اختلافات و سازوکارهای سنتی مشارکت است. چنانکه دگلاس سالت مارش و ابیهالاش مدهی در تحقیق خود تحت عنوان «حکومت‌داری محلی در افغانستان؛ نگاهی از پایین» در جولای ۲۰۱۱ ظرفیت شوراهای محلی را در ارائه خدمات بهتر از دولت مرکزی نشان می‌دهد.

این ظرفیت‌ها می‌توانند نقطه‌ی آغاز عملی برای نهادسازی باشند. شاخص قرار دادن یک جامعه‌ی توسعه‌یافته‌ی فعلی و مقایسه‌ی وضعیت موجود افغانستان با آن، به جای مقایسه با مراحل اولیه نظام‌های فدرال موفق، منطقاً قیاسی نادرست است و از امکان بهره‌برداری عملی از ظرفیت‌های بومی برای پی‌ریزی یک نظام غیرمتمرکز بومی‌شده غفلت می‌ورزد. این نگاه به ظرفیت‌های بومی و تنوعات، در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز بازتاب یافته است؛ چنانکه ماده هشتم این پیش‌نویس بر رسمیت شناختن و استفاده از زبان‌های محلی تأکید دارد و فصل دولت فدرال و فصل نهم به تفصیل به حفظ تنوعات و اداره محلی و اهداف آن پرداخته است که نشان‌دهنده تلاشی برای در نظر گرفتن واقعیت‌ها و ظرفیت‌های بومی در طراحی این نظام است.

۳. تمرکزگرایی در افغانستان: ریشه‌های تاریخی و پیامدها

تمرکزگرایی افراطی، مشکلی ریش‌های در تاریخ معاصر افغانستان است که پیامدهای گسترده‌ای داشته و فدرالیسم می‌تواند پاسخی ساختاری به آن باشد. این پدیده تمرکزگرایی، در چارچوب نظری، می‌تواند به مثابه پروژه «ساده‌سازی» پیچیدگی‌های اجتماعی توسط دولت‌ها در نظر گرفته شود.

۳.۱. روایت غالب و واقعیت حکمرانی پیشا-متمرکز

برخلاف روایت غالب و ساده‌انگارانه از تاریخ افغانستان، به‌ویژه تحلیل‌هایی که ریشه‌های مشکلات کنونی را صرفاً در فقدان دولت مرکزی قوی می‌بینند یا دوره‌ی پیشا-متمرکز را صرفاً «هرج‌ومرج» قلمداد می‌کنند، شواهد تاریخی نشان می‌دهد که پیش از تشکیل دولت متمرکز نوین در قرن نوزدهم، ساختاری غیررسمی

اما مؤثر و مبتنی بر توازن قدرت میان جوامع محلی و مناطق مختلف وجود داشت؛ ساختاری شبه‌فدرال که امکان مدیریت تنوع را در غیاب نیروی قهریه‌ی متمرکز فراهم می‌آورد. چنانکه توماس بارفیلد به این «توازن شکننده» میان مرکز و ایالات در حکومت‌های پیشامدرن اشاره کرده است. نقد این روایت غالب و بازخوانی این تاریخ برای درک امکان‌سنجی فدرالیسم در افغانستان امروز ضروری است. این نقد همچنین با نگاه بندیکت اندرسون در جماعت‌های خیالی که مفهوم ملت‌سازی مبتنی بر «همگنی اجباری» را به چالش می‌کشد، همسو است. این نگاه به ضرورت توزیع قدرت و درک واقعیت‌های جغرافیایی و اجتماعی، در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز بازتاب یافته است؛ چنانکه ماده سیزدهم این پیش‌نویس، معیارهای تقسیم‌بندی ایالات (موقعیت‌های جغرافیایی، ترکیب قومی، مذهبی و فرهنگی، وضعیت اجتماعی و اقتصادی مناطق) را به‌نحوی پیشنهاد می‌کند که نشان‌دهنده تلاشی برای در نظر گرفتن واقعیت‌های متنوع کشور در طراحی ساختار فدرال است.

نمونه‌های این حکمرانی غیرمتمرکز شامل اداره‌ی مناطق مختلف با حفظ استقلال نسبی در امور داخلی و مالی، زیر چتر یک حکومت مرکزی عمدتاً مسئول امور دفاعی و خارجی بود. نام‌های تاریخی مانند لوی قندهار، لوی پکتیا، قلعن، ترکستان، هزارستان، بیانگر نوعی خودمختاری در این مناطق هستند، در عین حال که تمام اینها در یک قلمرو واحد حضور داشتند و در هیچ سندی حمله دولت مرکزی به قلعن، ترکستان یا هزارستان تهاجم به یک قلمرو خارجی ثبت نشده است.

نظام‌های سنتی مانند جرگه، شورا، مارکه و مالکیت جمعی زمین، سازوکارهای بومی برای مدیریت منازعات، توزیع منابع و اعمال نوعی اقتدار محلی بودند که به تجربه‌ی زیسته و بن‌سازه‌های اجتماعی و فرهنگی مردم افغانستان ریشه داشتند. این سازوکارها نمونه‌های عملی از ظرفیت جامعه‌ی محلی برای سازماندهی و حل مسئله در سطح پایه بودند. این توجه به پیشینه تاریخی و روابط منطقه‌ای در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز بازتاب یافته است؛ چنانکه ماده چهاردهم امکان بازنگری و تغییر در حدود جغرافیایی ایالات را بر اساس روابط منطقوی، تاریخی، فرهنگی و مقتضیات اقتصادی پس از تشکیل قوه مقننه فدرال مجاز می‌داند. اساساً صورت‌بندی دقیق ایالات به آن زمان واگذار شده است.

۳.۲. پیامدهای تمرکزگرایی قهری در قرن نوزدهم:

تخریب این ساختارهای بومی و سلول‌های اجتماعی توسط عبدالرحمان خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) تحت عنوان «مبارزه با ملوک‌الطوایفی» با هدف ایجاد یک دولت ملی بر اساس الگوی وستفالیایی و تمرکز قهری قدرت، اقدامی مخرب بود. این اقدام نمونه کلاسیک پروژه «ساده‌سازی» پیچیدگی‌های اجتماعی توسط دولت، چنانکه جیمز سی. اسکات در دیدن مانند یک دولت تحلیل کرده است، محسوب می‌شود. این اقدام

نه تنها توازن شکننده‌ی قدرت را برهم زد، بلکه پایه‌های مشروعیت مردمی حکومت را که در دل ساختارهای سنتی محلی ریشه داشت، تضعیف کرد و زمینه را برای مقاومت‌های بعدی فراهم آورد.

این کار در حقیقت تخریب نظم اداری مبتنی بر زیست جهان اجتماعی مردم‌محور و تعمیم حاکمیت متمرکز به صورت عمودی و افقی بود. پس از آن، هر نظامی که شکل گرفت، به جای تلاش در راستای حل مشکل اصلی افغانستان که برگرداندن قدرت به مالکان اصلی یعنی مردم باشد، سعی کرد همان هسته‌ی سخت تمرکز قدرت را با جابجایی کمربندهای امنیتی حفظ کند. نظام‌های مختلفی که در افغانستان روی کار آمدند — شاهنشاهی، سلطانیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم، مارکسیسم و اسلام‌یسم — همه در یک مسیر حرکت کرده‌اند.

۳.۳. تداوم ظرفیت‌های بومی و چالش بنیادین تمرکزگرایی:

این تحول تاریخی و تداوم ساختارهای اجتماعی بومی، دو درس کلیدی دارد:

۱. افغانستان پیشینه‌ای از حکمرانی غیر متمرکز و سازوکارهای بومی مدیریت تنوع و حل منازعه دارد که می‌تواند پایه‌ای عملی برای مدل‌های مدرن فدرالیسم بومی‌سازی شده باشد.

۲. دولت‌سازی صرفاً متمرکز و نادیده گرفتن ساختارهای محلی، راه‌حلی پایدار برای بحران حکمرانی نبوده، بلکه خود به عاملی برای تشدید اختلافات، بی‌اعتمادی میان مرکز و پیرامون و بحران مزمن مشروعیت تبدیل شده است. چنانکه م. ناظمی در سیاست قومی در افغانستان نشان می‌دهد که محرومیت منطقه‌ای (نه قومیت) عامل اصلی شورش‌ها بوده است؛ مشکلی که فدرالیسم با توزیع منابع می‌تواند به آن پاسخ دهد.

در پاسخ به این چالش بنیادین تمرکزگرایی، پیش‌نویس قانون اساسی فدرال در ماده پانزدهم به صراحت بر توزیع صلاحیت‌ها میان دولت فدرال و ایالت‌ها تأکید کرده. به‌عنوان نمونه بند ۲ ماده ۱۵ تصریح می‌کند که ایالت‌ها اختیاراتی را که به دولت فدرال واگذار نشده، با اختیار کامل اعمال می‌نمایند که نشان‌دهنده رویکرد تمرکززدایی در طراحی این نظام است. همچنین ماده‌های ۱۸ و ۱۹ به تفصیل به حدود صلاحیت‌های دولت فدرال و ایالت‌ها می‌پردازند.

شواهد معاصر نیز وجود ظرفیت‌های بومی را تأیید می‌کند. حتی در ادوار بعدی، به‌رغم تلاش برای تمرکزگرایی، ظرفیت‌های بومی برای اداره‌ی محلی و خودمختاری نسبی بروز یافته است. اقدام مردم مناطق مختلف در دوران مقاومت علیه رژیم دست‌نشانده‌ی شوروی برای آزادسازی و اداره‌ی مناطق خویش، نمونه‌ای عینی از این ظرفیت‌ها است؛ اگرچه به‌خاطر نبود یک اداره مرکزی با مشکلاتی نیز همراه شد. همچنین، تقسیم افغانستان در دوران جمهوریت به هفت زون اقتصادی و امنیتی، بیانگر نوعی فدرالیسم اقتصادی و

امنیتی در عمل بود. تحقیقات اخیر، مانند کار سارا لیستر در حکمرانی محلی در افغانستان، نیز این ظرفیت‌ها را تأیید می‌کنند و نشان می‌دهند که ساختارهای محلی توانایی ارائه خدمات و حکمرانی را دارند.

یکی از ریشه‌ای‌ترین و پایدارترین مشکلات ساختاری در تاریخ معاصر افغانستان، همین تمرکزگرایی افراطی قدرت، منابع و تصمیم‌گیری در پایتخت بوده است. پیامدهای مخرب آن شامل ناکارآمدی نظام اداری، فساد گسترده، بی‌عدالتی در توزیع منابع، ایجاد حس حاشیه‌نشینی و محرومیت در مناطق پیرامونی، تضعیف مشارکت واقعی مردم، و بحران مزمن مشروعیت دولت مرکزی و دامن زدن به بی‌اعتمادی میان مرکز و پیرامون است. پیش‌نویس قانون اساسی فدرال با تمرکز بر توزیع صلاحیت‌ها میان دولت فدرال و ایالت‌ها (مواد ۱۸، ۱۹، ۲۱) و همچنین پیش‌بینی ساختار اداره محلی با اهداف مشخص (فصل نهم، مواد ۱۸۷ و ۱۸۸)، تلاشی ساختاری برای غلبه بر این تمرکزگرایی افراطی و پیامدهای مخرب آن است.

۳.۴. فدرالیسم به مثابه‌ی پاسخ ساختاری به تمرکزگرایی:

فدرالیسم در هسته‌ی خود، پاسخی ساختاری و بنیادین به چالش تمرکزگرایی است. این نظام بر اصل توزیع قدرت، صلاحیت‌ها و مسئولیت‌ها میان سطوح مستقل حکومتی بنا شده است. هدف اصلی آن، جلوگیری از انباشت بیش از حد قدرت در یک نقطه و فراهم آوردن بستری برای تصمیم‌گیری نزدیک‌تر به مردم و متناسب با نیازها و واقعیت‌های بومی هر منطقه است. این ایده با نظریه «تمرکززدایی بهینه» والاس اوتس همسو است که مطرح می‌کند خدمات عمومی باید در پایین‌ترین سطح مؤثر ارائه شوند.

از این منظر، فدرالیسم یک راه‌حل بالقوه برای رفع ریش‌های مشکلات ناشی از تمرکزگرایی در افغانستان محسوب می‌شود. بنابراین، بحث اساسی که باید صورت گیرد، این است که آیا فدرالیسم توان تمرکززدایی واقعی را دارد یا خیر. دغدغه اصلی طراحان نظام فدرالیسم تمرکززدایی در چارچوب نظام فدرالیسم است. پس بهتر است که پیرامون مسأله اصلی بحث شود که آیا فدرالیسم در افغانستان به تمرکزگرایی قدرت منتهی می‌شود یا خیر؟ چیزی که کمتر به آن توجه شده است.

همانطور که در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال مشاهده می‌شود، پاسخ ساختاری به تمرکزگرایی از طریق سازوکارهایی چون تقسیم صلاحیت‌های تقنینی، اجرایی و قضایی در دو سطح فدرال و ایالتی (مواد ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۸۱، ۱۴۳ به بعد) و همچنین پیش‌بینی نهادهای نظارتی و حل اختلاف، که جرج اندرسون در بر اهمیت آن‌ها برای حل اختلافات و تضمین حاکمیت قانون در نظام‌های فدرال تأکید دارد، و ساختار اداره محلی (فصل نهم) دنبال شده است که نشان‌دهنده تلاشی جامع برای جلوگیری از انباشت قدرت و فراهم آوردن زمینه مشارکت گسترده‌تر است. علاوه بر آن در فصل مرتبط با حقوق شهروندی با پذیرش آزادی احزاب و رسانه‌ها بستر مدنی برای نظارت و کنترل افکار جمعی فراهم است.

۴. بازاندیشی وحدت ملی: همبستگی در عین تمایز

نگرانی در مورد فروپاشی وحدت ملی در اثر فدرالیسم، اغلب مبتنی بر درکی از «انسجام ملی» است که آن را مترادف با «هماندی» و «یک‌شکل بودن» اعضای جامعه می‌داند. این همان مفهوم «همبستگی مکانیکی» است که امیل دورکیم در تحلیل‌های جامعه‌شناختی خود مطرح کرد. این دیدگاه، تنوع (قومی، زبانی، مذهبی) را ذاتاً تهدیدی برای انسجام تلقی می‌کند و به «نبود یک گفتمان ملی مشترک» به‌عنوان مانع می‌نگرد. این در حالی است که پیش‌نویس قانون اساسی فدرال با درک این که افغانستان جامعه‌ای متکثر و متنوع است (مقدمه و ماده ۶ پیش‌نویس)، به دنبال تقویت همبستگی میهنی و تحقق مناسبات عادلانه در میان تمام اقوام و مناطق کشور است (مقدمه پیش‌نویس) و نشان می‌دهد که فدرالیسم می‌تواند چارچوبی برای همبستگی در عین تمایز باشد.

با این حال، نوع دیگری از همبستگی اجتماعی نیز وجود دارد که در جوامع پیچیده‌تر و مدرن‌تر غلبه دارد: «همبستگی مبتنی بر تقسیم کار». این همان «همبستگی ارگانیکی» است که امیل دورکیم آن را در برابر همبستگی مکانیکی قرار می‌دهد. این نوع همبستگی نه بر پایه همانندی، بلکه بر اساس تمایز، تقسیم کار و وابستگی متقابل میان بخش‌های مختلف جامعه شکل می‌گیرد. همبستگی که نظم مدرن را سرپا نگهداشته است.

در چارچوب نظری فدرالیسم، به‌ویژه فدرالیسم عملکردی، می‌توان استدلال کرد که توزیع صلاحیت‌ها و مسئولیت‌ها میان سطوح مختلف حکومت (مرکز و ایالت‌ها) و ایجاد تمایز در کارکردهای آن‌ها، می‌تواند به جای تضعیف انسجام، به تقویت همبستگی مبتنی بر وابستگی متقابل منجر شود. هر ایالت با تمرکز بر نیازها و ظرفیت‌های بومی خود و انجام وظایف مشخص در چارچوب نظام ملی، بخشی از پازل کلی را تکمیل می‌کند و بقا و کارآمدی کل نظام به همکاری و تعامل میان این بخش‌های متمایز وابسته می‌شود. این نگاه، امکان ایجاد وحدت در عین کثرت را به شکلی ساختاری و پایدار مطرح می‌کند.

در عین حال در دنیای امروز به تنوعات نه به‌مثابه یک تهدید، بلکه به عنوان یک فرصت نگرسته می‌شود و از دولت‌های ملی خواسته می‌شود که به تنوعات و تمایزات بیش‌تر بها بدهند. از همین رو، سازمان یونسکو سندی را در راستای حفظ و تقویت تنوعات فرهنگی به مثابه زیربنای توسعه تدوین کرد. این نگاه به تنوع و اهمیت حقوق فرهنگی و زبانی به عنوان شرط لازم برای وفاداری به دولت فدرال، در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز بازتاب یافته است؛ چنانکه علاوه بر تأکید بر تقسیم صلاحیت‌ها میان دولت فدرال و ایالت‌ها (مواد ۱۸ و ۱۹)، برابری تمام شهروندان بدون تبعیض (ماده ۳۵) و رسمیت شناختن زبان‌های متعدد (ماده ۸)،

سازوکارهایی برای تعامل و همکاری میان سطوح مختلف حکومت پیش‌بینی شده است که به تقویت همبستگی مبتنی بر وابستگی متقابل کمک می‌کند.

۵. فدرالیسم ترکیبی: مدلی برای پاسخ به پیچیدگی هویت

تحلیل‌های رایج پیرامون فدرالیسم در افغانستان غالباً دچار خطای خلط میان فدرالیسم قومی و فدرالیسم عملکردی می‌شوند که این امر درک پتانسیل واقعی فدرالیسم را دشوار می‌سازد. این خطا، ضرورت بررسی دقیق مدل‌های فدرال متناسب با جوامع چندپاره و دارای تعارضات هویتی را، برجسته می‌سازد.

۵.۱. نقد دوگانه قومی/عملکردی و پیچیدگی هویت در افغانستان:

یکی از خطاهای مهم در تحلیل فدرالیسم در افغانستان و منبع اصلی نگرانی‌های مخالفان، خلط میان فدرالیسم صرفاً قومی و فدرالیسم عملکردی است. این دوگانه‌سازی مطلق و ساده‌انگارانه با این استدلال که تقسیم‌بندی ایالت‌ها صرفاً بر اساس قومیت موجب اختلاف و تجزیه می‌شود یا تقسیم‌بندی صرفاً هویتی به تکه‌تکه شدن هویت‌ها می‌انجامد، فدرالیسم را غیرعملی معرفی می‌کند.

اما این دیدگاه واقعیت پیچیده‌ی جامعه‌ی افغانستان و ماهیت سیال، لایه‌ای و هم‌پوشان هویت‌های قومی، زبانی، مذهبی، محلی و حتی طبقاتی را نادیده می‌گیرد. درهم‌تنیدگی این هویت‌ها به حدی است که حتی تمایز جامعه بر اساس میزان توسعه‌یافتگی نیز اغلب با هویت‌های قومی گره خورده است. لذا، رویکردهایی که تنها بر یک بعد تأکید می‌کنند، نمی‌توانند پاسخی جامع به این پیچیدگی‌ها بدهند.

با این حال، جامعه و نظام سیاسی افغانستان، حتی در ساختار نیمه‌متمرکز گذشته، ظرفیت‌هایی برای پذیرش و نهادسازی برای مدیریت لایه‌های مختلف هویتی از خود نشان داده است؛ مانند استفاده هم‌زمان از زبان‌های رسمی، پذیرش احوال شخصیه شیعیان و رسمیت بخشیدن به برخی زبان‌های محلی. این‌ها می‌توانند پایه‌ای برای یک نظام فدرال ترکیبی باشند که نگاهی طیفی به پدیده‌ی فدرالیسم دارد و امکان پیاده‌سازی آن را در درجات مختلف فراهم می‌آورد. این رویکرد به لزوم سازوکارهای دموکراسی اجماعی برای جوامع چندپاره اشاره دارد؛ رویکردی که در دموکراسی‌های توافقی بر آن تأکید شده است.

این توجه به پیچیدگی هویت و تنوع، به‌طور هوشمندانه در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال نیز بازتاب یافته است؛ چنانکه برخلاف دیدگاه کسانی که تفکیک صرف بر اساس قومیت یا هویت را موجب تجزیه می‌دانند، این پیش‌نویس در ماده سیزدهم بر معیارهای ترکیبی برای تقسیمات جغرافیایی (شامل موقعیت‌های جغرافیایی، ترکیب قومی، مذهبی و فرهنگی و وضعیت اجتماعی و اقتصادی مناطق) تأکید کرده و در ماده چهاردهم به بعد نیز ابعاد عملکردی و سازوکارهای تغییر را در نظر گرفته است.

نکته مهم دیگر این است که نحوه صورت‌بندی نهایی ایالت‌ها و تغییر در حدود جغرافیایی آن‌ها، بر اساس ماده چهاردهم پیش‌نویس، به اراده مردمان ایالات و تصویب شورای ملی فدرال سپرده شده است که بر اصل تمکین به خواست مردم و نقش نهاد قانون‌گذاری و روند پویا تأکید دارد.

این رویکرد جامع در پیش‌نویس، همراه با رسمیت شناختن زبان‌های متعدد (ماده ۸)، تضمین برابری و عدم تبعیض (ماده ۳۵)، و پرداختن به حقوق دینی و مذهبی و احوال شخصیه (مواد مربوط در فصل دوم و پنجم)، تلاشی جدی برای مدیریت این پیچیدگی‌ها و تنوع در چارچوب نظام فدرال نشان می‌دهد و نشان می‌دهد که امکان طراحی مدلی از فدرالیسم وجود دارد که فراتر از دوگانه‌های ساده، واقعیت‌های پیچیده‌ی جامعه افغانستان را در نظر بگیرد و به مدیریت تنوع و نگرانی‌ها پاسخ دهد.

۵.۲. مدل فدرالیسم ترکیبی:

آن‌چه که در نقدها معمولاً به آن ارجاع داده می‌شود یک نوع خاصی از فدرالیسم است، در حالی که چنین نیست و می‌شود مدلی از فدرالیسم طراحی کرد که همزمان چندین لایه واقعیت اجتماعی و هویتی را پوشش دهد و به نگرانی‌های امنیتی و هویتی پاسخ دهد. این مدل یک «فدرالیسم ترکیبی» است. این ایده با مفهوم «فدرالیسم نامتقارن» که آلفرد استپان در فدرالیسم و دموکراسی برای جوامع ناهمگون پیشنهاد می‌کند، همسو است. این مدل ترکیبی از الگوهای دموکراسی و ترکیبی از ملاک‌های مختلف برای تقسیم ایالات است؛ چنانکه این خصوصیات در پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان به تفصیل پیش‌بینی شده است:

۱. تقسیم‌بندی اداری-جغرافیایی انعطاف‌پذیر: ایالت‌ها بر اساس معیارهای ترکیبی مانند ظرفیت‌های توسعه‌ای (نظیر قابلیت خودکفایی نسبی اقتصادی و زیرساختی)، چالش‌های امنیتی (نیاز مناطق خاص به مدیریت محلی قوی‌تر یا رویکردهای متفاوت)، اشتراکات جغرافیایی و ملاحظات جمعیتی تعیین شوند، نه صرفاً تراکم یک قوم خاص.

۲. این انعطاف‌پذیری در طراحی، با ایده «فدرالیسم نامتقارن» آلفرد استپان که برای جوامع ناهمگون پیشنهاد می‌شود و امکان تنظیم ترتیبات متفاوت برای واحدهای فدرال را فراهم می‌کند، همسو است. این تقسیم‌بندی دارای قابلیت بازنگری در آینده را نیز دارد تا با مقتضیات زمان و مکان همسو شود. چنانکه در ماده سیزدهم پیش‌نویس، تقسیم افغانستان بر اساس موقعیت‌های جغرافیایی، ترکیب قومی، مذهبی و فرهنگی و وضعیت اجتماعی و اقتصادی مناطق پیشنهاد شده و ماده چهاردهم امکان بازنگری در این حدود را مجاز دانسته است.

۳. حقوق فرهنگی- زبانی و مذهبی تضمین شده در سطح ایالتی و ملی: هر ایالت می تواند زبان ها و فرهنگ های بومی منطقه ای خود را در آموزش، اداره و رسانه های محلی به رسمیت بشناسد و از حقوق اقلیت های مذهبی در محدوده ای خود حفاظت کند. این لایه به معنای ایجاد «دولت های قومی» نیست، بلکه تضمین حقوق فرهنگی در چارچوب واحد فدرال است.

۴. قانون اساسی ملی نیز باید حقوق تمام زبان ها و مذاهب را در سراسر کشور تضمین کند. این لایه به کاهش احساس تبعیض و حاشیه نشینی کمک می کند و اعتماد متقابل را افزایش می دهد. در این خصوص، پیش نویس قانون اساسی فدرال در ماده هشتم به صراحت بر رسمیت شناختن زبان های متعدد و در فصل دوم، به ویژه در ماده ۳۵ که بر برابری تمام شهروندان بدون تبعیض تأکید دارد، و مواد مربوط به آموزش (مانند ماده ۶۳ و ۶۴) بر تضمین حقوق تمام اقوام، زبان ها و مذاهب و برابری شهروندان بدون تبعیض تأکید کرده است. چنانکه در بند ۳ ماده پازدهم و در فصل دولت فدرال هم به حفظ حقوق شهروندی اقلیت ها در ولايات مختلف تأکید شده است.

۵. نهادهای فراقومی و مشارکتی در سطح ایالت و مرکز: ایجاد شوراهای ایالتی منتخب متشکل از نمایندگان همه اقشار، اقوام، روشنفکران، زنان و گروه های اجتماعی ساکن در آن ایالت (نه صرفاً قوم اکثریت) برای تضمین مشارکت گسترده در تصمیم گیری های محلی. همچنین طراحی مکانیزم هایی در دولت مرکزی (مانند پارلمان دو مجلسی که یک مجلس نمایندگان مردم و مجلس دیگر نمایندگان ایالت ها باشد، یا شورایی متشکل از نمایندگان انتصابی یا انتخابی ایالت ها) برای اطمینان از مشارکت و تأثیرگذاری همه ایالت ها و هویت ها در تصمیم گیری های ملی. این نهادها برای تضمین مشارکت و جلوگیری از سلطه اکثریت، با مدل «دموکراسی اجماعی» آرند لیجفارت برای جوامع چندپاره همخوانی دارند. این نهادها به تقویت همبستگی، اعتماد فراقومی و جلوگیری از تمرکز قدرت در دست یک گروه خاص کمک می کنند

۶. پیش نویس قانون اساسی فدرال این ایده را با پیش بینی پارلمانی دو مجلسی شامل مجلس نمایندگان و مجلس سنا (ماده ۸۳) مورد توجه قرار داده است؛ ماده ۸۶ به خصوص به نقش مجلس سنا در نمایندگی از ایالت ها و ماده ۸۵ به ترکیب مجلس نمایندگان اشاره دارد. همچنین فرایند انتخاب رئیس جمهور توسط مجمع ملی فدرال متشکل از اعضای شوراهای ملی و ایالتی (ماده ۱۱۸) و ترکیب شوراهای عالی (مانند ماده ۱۲۷ شورای عالی اقتصادی که بر نمایندگی ایالت ها تأکید دارد) و مواد مربوط به حقوق سیاسی شهروندان (فصل دوم، ماده ۵۰ به بعد)، سازوکارهایی برای تضمین مشارکت و نمایندگی فراقومی و منطقه ای در سطوح مختلف فراهم می کنند.

۶. ظرفیت‌های بومی و پیوند آن‌ها با نهادهای مدرن

ساختارهای سنتی افغانستان می‌توانند پتانسیل مهمی برای پی‌ریزی یک نظام غیرمتمرکز داشته باشند. این سازوکارها، به عنوان بخشی از سرمایه اجتماعی بومی، می‌توانند پایه‌هایی برای نهادهایی از پایین به بالا فراهم آورند.

۶.۱. سرمایه اجتماعی در ساختارهای سنتی:

برخلاف برخی تحلیل‌ها که صرفاً بر ضعف ساختارهای سنتی افغانستان در حکمرانی مدرن تأکید دارند، این ساختارها (مانند جرگه‌ها، شوراها، شوراهای محلی غیررسمی، نظام‌های سنتی آبیاری و مدیریت اراضی، و شبکه‌های خویشاوندی و محله/قریه) حاوی سرمایه اجتماعی قابل توجه، ظرفیت‌های بومی برای سازماندهی خودجوش و حل منازعه، و نوعی مشروعیت محلی ریشه‌دار هستند که می‌تواند به نهادهای مدرن در یک نظام فدرال تبدیل شود. چنانکه در تحقیق حکومت‌داری محلی در افغانستان آمده است، این سازوکارها نه تنها نباید نادیده گرفته شوند، بلکه باید به چشم پایه‌های بالقوه برای نهادهایی از پایین به بالا نگریسته شوند. این نگاه به ظرفیت‌های بومی و اهمیت نهادهایی در سطوح پایین‌تر، در فصل نهم پیش‌نویس قانون اساسی فدرال (اداره محلی) بازتاب یافته است که چارچوبی برای سازماندهی و فعالیت واحدهای اداره محلی فراهم می‌کند.

۶.۲. ایده‌هایی برای ادغام سازوکارهای بومی:

برخی از این ایده‌ها عبارتند از:

۱. نظام جرگه، شورا و مارکه: نظام جرگه، شورا و مارکه (اعم از محلی، ولسوالی یا ولایتی) که ریشه در سنت مشورت و تصمیم‌گیری جمعی در سطح محلی دارد، می‌تواند پس از اصلاح ساختاری و قانونمندسازی شفاف، به پارلمان‌های محلی یا شوراهای ایالتی با اختیارات قانونی مشخص (مانند قانون‌گذاری محلی در چارچوب قانون اساسی، نظارت بر اجرای بودجه ایالتی، و تأیید مقامات محلی) ارتقا یابد. این فرایند می‌تواند پلی میان سنت و مدرنیته ایجاد کند. این ایده با تحلیل الکسیس د توکویل در دموکراسی در آمریکا که نهادهای محلی را بستری برای پرورش مسئولیت‌پذیری مدنی می‌داند، همخوان است. این ایده با اهداف اداره محلی در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال (ماده ۱۸۸) برخوردار شدن جوامع محلی از حکمرانی دموکراتیک و پاسخگو و تشویق سهم‌گیری جوامع و سازمان‌های محلی در امور حکومت محلی است، همسویی معناداری دارد.

۲. شبکه‌های طایفه‌ای و محلی: این شبکه‌ها و ساختارهای اجتماعی خرد، با وجود چالش‌هایی مانند احتمال خویشاوندسالاری یا محدود شدن دایره مشارکت، توانایی قابل توجهی در بسیج اجتماعی برای پروژه‌های

کوچک، نظارت اولیه بر توزیع منابع (در غیاب نهادهای رسمی قوی) و کمک به تأمین امنیت محلی (در چارچوب قانون و با نظارت نهادهای رسمی) دارند. این ایده با تحلیل الکسیس د توکویل درباره‌ی «کومون» و نقش آن در پرورش مسئولیت‌پذیری مدنی همخوان است. می‌توان سازوکارهایی برای ادغام نقش سازنده‌ی آن‌ها در شوراهای محلی رسمی و نهادهای اداری در سطح ولسوالی و ایالت طراحی کرد و از آن‌ها به عنوان پایه‌هایی برای حکمرانی پاسخ‌گوتر بهره برد. چنانکه تجربه‌های خوبی از این نوع شوراها در دوران جمهوریت ثبت شده است.

۳. نظام‌های سنتی مدیریت منابع: نظام‌های سنتی مدیریت منابع طبیعی مانند سیستم‌های میراثی آبیاری یا قوانین عرفی مربوط به استفاده از مراتع و علفزارها، حاوی دانش بومی و سازوکارهای همکاری جمعی هستند که می‌تواند پایه‌ای عملی برای برنامه‌ریزی کاربری اراضی و مدیریت پایدار منابع طبیعی در سطح ایالت‌ها با مشارکت فعال جوامع محلی باشد. این رویکرد به مدیریت محلی منابع، با یافته‌های پراناب باردان در اقتصاد حکمرانی محلی که نشان می‌دهد تمرکززدایی در مدیریت منابع می‌تواند کارایی اقتصادی را بهبود بخشد، همسو است. چارچوب اداره محلی پیش‌بینی شده در فصل نهم پیش‌نویس قانون اساسی فدرال و اهداف آن (ماده ۱۸۸) که شامل تحکیم توسعه اجتماعی و اقتصادی، تأمین محیط زیست سالم و حفاظت از منابع طبیعی است، زمین‌های قانونی برای پیوند این ظرفیت‌های بومی در مدیریت منابع و مشارکت محلی با نهادهای مدرن فراهم می‌آورد.

البته، این فرایند احیا و تبدیل نیازمند قانونمندی دقیق، شفاف‌سازی فرآیندها و ادغام هوشمندانه‌ی سازوکارهای سنتی در چارچوب حقوقی و اداری مدرن فدرال است تا از خطراتی مانند فساد، خویشاوندسالاری و نادیده گرفتن حقوق شهروندی (به‌ویژه حقوق زنان و اقلیت‌ها در چارچوب‌های سنتی تر) جلوگیری شود. هدف، ساختن آینده‌ای است که از پتانسیل‌های مثبت گذشته برای تقویت حکمرانی خوب بهره برد. این هدف در راستای ایجاد نهادهای مشارکتی است که جیمز رابینسون آن‌ها را شرط لازم برای توسعه پایدار می‌داند. این نیاز به قانونمندی و تضمین حقوق با تأکید پیش‌نویس قانون اساسی فدرال بر حاکمیت قانون (ماده سوم)، تضمین حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان بدون تبعیض (فصل دوم)، و پیش‌بینی نهادهای نظارتی مانند قوه قضائیه (فصل پنجم) و دیوان محاسبات (ماده ۱۱۵) همسو است.

۷. چالش‌های اجرای فدرالیسم: تمایز طراحی از واقعیت عمل

در تحلیل امکان‌سنجی فدرالیسم، تمایز میان طراحی نظام و نحوه‌ی اجرای آن در عمل ضروری است. این تفکیک، فهم عمیق‌تری از چالش‌ها و پتانسیل‌های فدرالیسم در محیط‌های پیچیده فراهم می‌آورد.

۷.۱. اهمیت تفکیک میان طراحی نظام و اجرای آن:

تفکیک دقیق میان «طراحی یک نظام سیاسی» (یعنی چارچوب نظری و قانونی آن) و «نحوه اجرای آن نظام در عمل» حیاتی است. هر طرح یا ایده، در مرحله‌ی اجرا و در مواجهه با واقعیت‌های اجتماعی، ظرفیت‌های عاملان (افراد و نهادهای سیاسی) و بافت‌های فرهنگی، با چالش‌ها و انحرافات روبرو می‌شود. تجارب تاریخی متعدد نشان می‌دهد که حتی مفاهیم والایی مانند اصول ادیان الهی، حقوق بشر یا دموکراسی، در عمل و به دلیل سوءاستفاده عاملان، ضعف نهادها یا شرایط نامساعد محیطی، ممکن است به نتایج ناخواسته‌های منجر شوند. بنابراین، مشکلات مشاهده شده در اجرای یک نظام را نباید لزوماً مشکلات جوهری یا ذاتی آن نظام تلقی کرد. طراحی پیش‌نویس قانون اساسی فدرال با در نظر گرفتن اصول سازوکارهایی برای حکمرانی خوب، مانند تفکیک قوا (ماده ۸۱)، حاکمیت قانون (ماده سوم)، و تضمین حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان (فصل دوم)، تلاشی در جهت ایجاد چارچوبی برای اجرای مطلوب نظام فدرال است.

۷.۲. مشکلات اجرایی: مسائل کیفیت حکمرانی، نه ماهیت فدرالیسم:

بسیاری از چالش‌ها و تهدیدهایی که در مورد فدرالیسم در افغانستان مطرح می‌شود (مانند فساد اداری در سطوح مختلف، ظهور قدرت‌های محلی غیرپاسخ‌گو و استبداد محلی، مدیریت ناعادلانه یا رقابت بر سر منابع، یا بهره‌برداری ابزاری از ساختارها توسط نخبگان فرصت‌طلب) در واقع مشکلاتی مرتبط با کیفیت حکمرانی، ضعف نهادها، و ناکارآمدی عاملان هستند. این مشکلات، نهادهای مشارکتی و پاسخ‌گو را که جیمز رابینسون شرط لازم برای توسعه پایدار می‌داند، به چالش می‌کشند. احتمال ظهور و بروز چنین مشکلاتی در هر نظام وجود دارد.

نسبت دادن مستقیم این مشکلات به «ذات فدرالیسم» به معنای خلط میان پتانسیل یک طراحی ساختاری (فدرالیسم به عنوان چارچوبی برای توزیع قدرت) و نحوه‌ی تحقق آن پتانسیل در عمل است. در طراحی پیش‌نویس قانون اساسی فدرال، تلاش شده است تا با پیش‌بینی سازوکارهایی برای ارتقاء کیفیت حکمرانی، مانند استقلال قوه قضائیه (ماده ۱۴۳)، پیش‌بینی نهادهای نظارتی مانند دیوان محاسبات (ماده ۱۱۵) و کمیسیون ملی تعیینات قضایی (مواد ۱۴۴ و ۱۴۵) و همچنین تأکید بر تضمین حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان (فصل دوم)، بر این چالش‌های اجرایی غلبه شود.

۷.۳. مسیر لازم برای پیاده‌سازی: رویکرد تدریجی و مبتنی بر اجماع:

بدون شک پیاده‌سازی فدرالیسم در افغانستان، با توجه به پیچیدگی‌های سیاسی، اجتماعی و امنیتی، نیازمند رویکردی واقع‌بینانه، تدریجی، هوشمند و مبتنی بر اجماع‌سازی سیاسی گسترده است. باید از الگوی

تدریجی‌گرایی هوشمند پیروی کرد تا از افتادن در دام شتابزدگی و پیامدهای ناگوار آن جلوگیری شود. این مسیر شامل فرایند مستمر و پیچیده‌ی اجماع‌سازی و گفت‌وگوی ملی در سطح کشور است. پیاده‌سازی فدرالیسم یک پروژه صرفاً حقوقی یا فنی نیست، بلکه یک فرایند سیاسی بنیادین است که نیازمند گفت‌وگوی مستمر میان نخبگان سیاسی، رهبران قومی و مذهبی، جامعه مدنی و مردم عادی در سراسر کشور برای ساختن اعتماد متقابل و رسیدن به یک «پیمان ملی» جدید برای آینده‌ی مشترک است. این ضرورت پیمان ملی و گفت‌وگوی سازنده، در سطح نخبگان و رسیدن به یک توافق به عنوان «پیمان نخبگان» برای گذارهای موفق دموکراتیک در جوامع چندپاره همسو است. این فرایند سیاسی، از طراحی دقیق قوانین و حزئیات اجرایی گرفته تا ایجاد نهادهای نظارتی قوی و تربیت کادر کارآمد، نیازمند توجه مستمر است. غفلت از این ابعاد سیاسی و اجرایی می‌تواند هر طرحی را ناکام گذارد.

۷.۴. تأکید بر کیفیت فرایند عملی‌سازی و نقش عاملان:

نحوه‌ی اجرا و عملی‌سازی فدرالیسم نیازمند فرایندی جداگانه است که باید با دقت، تدبیر و توجه به حزئیات اجرایی و نهادی صورت گیرد. کاهش مشکلات اجرایی فدرالیسم در افغانستان به شیوه‌ی عملی‌سازی آن بستگی دارد؛ از جمله طراحی دقیق قوانین و مقررات اجرایی، ایجاد نهادهای نظارتی قوی، شفافیت مالی و اداری در سطوح محلی و مرکزی، و تربیت کادر اداری و سیاسی کارآمد و پاسخ‌گو.

در تحلیل فدرالیسم در افغانستان، باید مراقب بود که چالش‌های ناشی از بسترهای نهادی و انسانی ضعیف و نحوه‌ی نامناسب اجرا را به پای طراحی فدرالیسم ننوشت. مشکل، لزوماً در چارچوب توزیع قدرت نیست، بلکه در توانایی یا عدم توانایی عاملان در اجرای مسئولانه و پاسخ‌گو در هر چارچوبی نهفته است. تجربه برخی کشورها نشان می‌دهد که پیاده‌سازی فدرالیسم می‌تواند حتی در محیط‌های شکننده به کاهش چالش‌ها کمک کند؛ چنانکه پیاده‌سازی فدرالیسم در سومالی با کاهش معنادار خشونت همراه بوده است.

پیش‌نویس قانون اساسی فدرال با درک همین ضرورت، در فصل دوازدهم خود (احکام انتقالی، مواد ۲۰۰ به بعد)، چارچوبی برای گذار تدریجی به نظام فدرال از طریق تشکیل دولت انتقالی، تدوین و تصویب قانون اساسی توسط مجلس مؤسسان و برگزاری انتخابات برای تشکیل نهادهای فدرال و ایالتی پیش‌بینی کرده است که نشان‌دهنده توجه به فرایند عملی‌سازی و تدریجی بودن این گذار است.

۸. نتیجه‌گیری: فدرالیسم، بازاندیشی هویت ملی و پاسخ ساختاری به بحران

در بستر پرچالش آشوب هویتی، بی‌ثباتی تاریخی و ساختار پیچیده‌ی قومی و فرهنگی افغانستان، بحث فدرالیسم غالباً به مثابه شمشیری دولبه به تصویر کشیده می‌شود. این تلقی، اگرچه به قابلیت فدرالیسم به عنوان سازوکاری برای تمرکززدایی و ایجاد توازن در قدرت اشاره دارد، اما همزمان دغدغه‌های جدی‌ای را نیز

در خصوص پیامدهای ناگوار ناشی از اجرای نامناسب آن در کشوری شکننده مطرح می‌سازد. این نوشتار با شناخت این پیچیدگی‌ها و دغدغه‌ها، در صدد بوده است تا با واکاوی عمیق تر و نقد پیش‌فرض‌های رایج، به برخی از این نگرانی‌های کلیدی درباره امکان‌پذیری و موفقیت فدرالیسم در افغانستان پاسخ دهد و نشان دهد که علیرغم چالش‌ها، فدرالیسم می‌تواند پاسخی ساختاری به بحران تمرکزگرایی باشد.

این ایده که فدرالیسم چارچوبی برای مدیریت پیچیدگی‌های حکمرانی در سطوح متعدد فراهم می‌آورد، با آن‌چه که «حکمرانی چند سطحی» خوانده می‌شود، همخوانی دارد. پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان نیز با درک این پیچیدگی‌ها و دغدغه‌ها، تلاشی در جهت ارائه چارچوبی قانونی برای نظام فدرال است که بتواند پاسخی ساختاری به چالش‌های افغانستان ارائه دهد.

نقد پیش‌فرض‌های رایج مبنی بر شرطی بودن فدرالیسم به تحقق کامل پیش‌نیازها و به چالش کشیدن روایت غالب تاریخی تمرکزگرا نشان داد که افغانستان هم پیشینه‌ای از حکمرانی غیرمتمرکز دارد و هم ظرفیت‌های بومی برای مدیریت محلی را در دل ساختارهای سنتی و شبکه‌های اجتماعی خود حفظ کرده است. مرکزگرایی مزمن چالش بنیادین کشور بوده و فدرالیسم می‌تواند پاسخی ساختاری به این مشکل باشد، مشروط بر این که از دام دوگانه‌سازی ساده‌انگارانه، فراتر رفته و مدلی ترکیبی و بومی‌سازی شده بر اساس نیازها و واقعیت‌های پیچیده‌ی هویتی و جغرافیایی افغانستان طراحی و پیاده کند؛ مدلی که نهادهای سنتی را هوشمندانه در خود ادغام کرده و نهادهای پاسخ‌گو را از پایین به بالا بسازد.

این رویکرد ترکیبی به فدرالیسم، نه تهدیدی خودبه‌خودی برای وحدت ملی، بلکه تنها راهکار واقع‌بینانه و بلندمدت برای خروج از چرخه‌ی معیوب تمرکزگرایی ناکارآمد، بحران مشروعیت و بی‌عدالتی‌های ساختاری است. موفقیت آن در گرو به رسمیت شناختن واقعیت تاریخی به حاشیه‌رفته و ظرفیت‌های بومی، درک امکان شکل‌گیری همبستگی در عین تمایز و ضرورت نوآوری در ترکیب سازوکارهای سنتی با اصول مدرن حکمرانی برای ایجاد ساختاری پایدار است.

در نهایت، شرط تحقق حکمرانی مطلوب و پایدار، تمایز قائل شدن میان چالش‌های طراحی و اجرای نظام است. این حکمرانی نه در انحصار و تراکم قهری قدرت در یک نقطه، بلکه در توزیع هوشمندانه و مسئولانه‌ی آن در سطوح مختلف نهفته است. پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان با در نظر گرفتن این اصول و پیش‌بینی سازوکارهایی برای توزیع هوشمندانه و مسئولانه قدرت در سطوح مختلف و تضمین حقوق و آزادی‌ها، تلاشی در جهت فراهم آوردن چارچوبی برای تحقق این حکمرانی مطلوب و پایدار در افغانستان است.

افغانستان و ساختارسیاسی فدرال | آصف جوادی

مقدمه

امروزه ساختار فدرال در سراسر جهان، یک ساختارسیاسی پرطرفدار است. تنها در سده گذشته میلادی ده‌ها کشور ریز و درشت جهان به دلایل گوناگونی، ساختار فدرال را برای اداره خود برگزیده‌اند. در پرتو توسعه کمی و کیفی فناوری ارتباطات، از یک‌سو، فرایند جهانی‌شدن شتاب گرفت و «دهکده جهانی» مارشال عینیت یافت، ازسوی دیگر خرده‌فرهنگ‌ها را امیدوار به تجدیدحیات کرد تا در پرتو جهانی‌شدن استقلال نسبی را تجربه و خود را بازسازی و بازنمایی کنند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پیشین، یوگوسلاوی، چکسلواکی و خروج انگلستان از اتحادیه اروپا را می‌توان در این راستا یادآوری کرد. بنابراین، تمایل به آزادی‌های محلی، منطقه‌ای و خودمختاری جغرافیایی روزافزون است. گذشته از این‌ها، فدرالیسم به عنوان پاسخ به یک پرسش مهم و عینی برای بیرون‌رفت از وضع ناگوار موجود ارائه شده است. در برخی کشورهایی که شکاف‌های اجتماعی فعال و در آستانه فروپاشی بوده‌اند، یا کشورهای کوچک و ذره‌بینی که در معرض تهدید کشورهای نیرومند بوده‌اند، با گزینش ساختار فدرالیسم از فروپاشی و استحاله شدن جلوگیری کرده‌اند.

تعریف فدرالیسم^۱

فدرالیسم از ریشه لاتینی فدوس به معنای سوگند گرفته شده است. این واژه در روم باستان به معنای قرارداد بود. واژه‌های فدراسیون و کنفدراسیون از همین ریشه ساخته شده‌است. (دانش، ۱۴۰۱: ۳۲) برخی گفته‌اند، واژه فدرالیسم از فدر (federer) به معنای متحد شدن است. کشورهای کوچک و گروه‌های ورزشی و کارگری هرگاه متحد شوند، فدراسیون نامیده می‌شوند. از این‌رو فدرالیسم هم به معنای ساختار و هم به معنای نظام‌سیاسی و حکومتی است. (خوبروی پاک، ۱۳۸۹: ج ۱، ص ۱۶) فدرالیسم، ایده، تفکر و فلسفه‌ای برپایه حفظ گوناگونی در عین یگانگی است. (رضایی، بی‌تا: ۲۰۶) فدرالیسم یکی از ویژگی‌های سده بیستم میلادی بود و هدف آن ایجاد وحدت میان ملت‌ها و یک گونه گرایش به وحدت و یک‌پارچگی از راه ایجاد حکومتی فراتر از حکومت‌های محلی است. فدرالیسم کوشش می‌کند با حفظ موجودیت و ویژگی‌های جوامع کوچک، میان آنان اتحادی به وجود آورد و نیازهای آنان را تأمین کند. از این‌رو فدرالیسم مخالف ناسیونالیسم است. (مومنی، ۱۳۸۴: ۴۵) فدرال^۲، یعنی عملیاتی شدن پنداره فدرالیسم. تحقق خارجی و عینی ایده فدرالیسم. (رضایی، بی‌تا: ۲۰۶) این واژه در آمریکا در باره حکومت مرکزی یا ملی، در برابر حکومت‌های ایالتی

1. federalism

2. federal

به کار می‌رود. (آقابخشی، ۱۳۸۳: ۲۴۰) هنگامی که اندیشه فدرالیسم در کشور یا منطقه‌ای کاربردی و عملیاتی شد، دولت‌ها و حکومت‌های موجود با رویکرد جغرافیایی به توافق رسیدند و قراردادهایی را در این زمینه‌ها امضا کردند و حاکمیت شکل جدیدی به خود گرفت، دولت‌ها و مناطق عضو این اتحاد، موصوف به صفت فدرال می‌شوند.

پیشینه فدرالیسم

ردپای پیشینه تاریخی فدرالیسم را به یونان باستان می‌رسانند. دولت‌شهرهای موجود در یونان برپایه قراردادهایی میان خودشان، اتحادیه‌هایی را به وجود می‌آوردند. این قراردادهای به گونه آزادانه و پس از مذاکره میان آنان امضا می‌شد. براساس قرارداد، بخشی از اختیارات دولت‌شهرها کاهش می‌یافت و در برابر آن همکاری در بخش‌های بازرگانی و دفاعی نهادهای مشترک به وجود می‌آمد. این اتحادیه‌ها را می‌توان به ساختارهای کنفدراسیون‌های امروزی مانند کرد. (خوبروی پاک، ۱۳۸۹: ج ۱، ۱۵)

پیشینه فدرالیسم در افغانستان

از برخی اسناد و مدارک موجود استنباط می‌شود که اندیشه فدرالی شدن ساختارسیاسی افغانستان به پیش از مشروطیت دوم و دهه قانون اساسی افغانستان (دهه ۱۳۴۰ ش.) برمی‌گردد. برپایه اسناد موجود، طاهر بدخشی، نخستین کسی است که واژه فدرال را در خرداد/جوزای سال ۱۳۳۷ ش. به عنوان «آخرین چاره» در نوشته‌های خود به کار برده است. (دانش، ۱۴۰۱: ۱۳۶) پس از آن در هنگام آماده کردن پیش‌نویس قانون اساسی مشروطه سال ۱۳۴۳ ش. نیز فدرالی شدن ساختارسیاسی افغانستان، مورد بحث بوده اما به دلایل واهی این موضوع کنار گذاشته شده است. میرمحمد صدیق فرهنگ در این باره می‌نویسد:

«در هنگام تسوید قانون اساسی، دلایل کافی از نگاه تاریخ، جغرافیه و مردم‌شناسی افغانستان موجود بود تا نظام مرکزگرای موجود را در کشور، به نظام اتحادی یا فدرال تبدیل می‌کرد. لیکن تسوید کنندگان قانون به دلایلی که گذشت زمان، بطلان آن را آشکار ساخته، از طرح و بررسی این موضوع خودداری کردند.» (فرهنگ، ۱۳۷۴: ج ۱، ۲، ص ۷۹۲)

پس از آن در دهه‌های پسین، ایده و طرح فدرالی شدن افغانستان روز به روز پررنگ‌تر شد، تا این که نخستین بار به گونه رسمی و عملی توسط شهید عبدالعلی مزاری، رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان و حزب جنبش ملی-اسلامی شمال در سال ۱۹۹۲ م. پیشنهاد شد. (زاهدی، ۱۳۹۰: ص ۸۹) سرانجام طرح فدرالی شدن افغانستان به مثابه راه حل بحران و چالش دراز دامن افغانستان، امروزه تبدیل به گفتمانی شده که از سوی بسیاری از مردم افغانستان بویژه اندیشه‌وران و خردورزان حمایت و پشتیبانی می‌شود.

شیوه پیدایش دولت‌های فدرال

نظام‌های فدرال در زمینه‌ها و شرایط کاملاً گوناگونی پدید آمده‌اند. هریکی از آنان نتیجه اختصاصی گزینش‌هایی بوده که رهبران سیاسی و نیروهای بزرگ تاریخی انجام داده‌اند. گزینش ساختار فدرالیسم برای گردهم آوردن واحدهای متعدد در کشور واحد، ساماندهی دوباره کشورهای گوناگون در ساختار نوین فدرال، و گاهی با ترکیب هردو فرایند، بوده است. درباره چگونگی پیدایش، توسعه و چرایی ساختار فدرال، یادآوری می‌شود که رهبران سیاسی، به عنوان راهی برای به حداقل رسانی یا ریشه‌کنی خشونت، در قانون اساسی کشورهای خود آورده‌اند (اندرسون، ۱۴۰۲: ۳۱)

ساختارهای فدرال از نظر پیدایش به سه گروه دسته‌بندی می‌شوند:

۱. شیوه انضمام

این شیوه، پیوستن و متحد شدن چند دولت مستقل با هدف ایجاد دولتی بزرگتر است. بدین معنا که پیش از این دو یا چند واحد (دولت)، مستقل و جدا از یکدیگر بوده‌اند. هرکدام آن‌ها از بخشی از صلاحیت‌ها و اختیارات داخلی و خارجی خود دست برمی‌دارند و از راه تدوین یک قانون اساسی در یک دولت فدرال، متحد می‌شوند. مانند ایالات متحده آمریکا، سوئیس، استرالیا و امارات متحده عربی و... در این شیوه فرایند فدرالی شدن به گونه حرکت از کثرت به وحدت است.

۲. شیوه انقسام

در این شیوه یک دولت تک‌ساخت و بسیط با حفظ دولت مرکزی و حاکمیت آن، به ایالات گوناگون و متعدد، تبدیل می‌شود. زیرا شهروندان آن به دلایل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در مناطق ویژه‌ای کشور خواستار استقلال بیشتر از حکومت مرکزی می‌شوند و در چنین حالتی به جای استقلال کامل یا تجزیه آن، دولت مرکزی تصمیم می‌گیرد تا در چهارچوب قانون اساسی فدرال، از حالت بسیط و تک‌ساخت خارج و به دولت فدرال تبدیل شود تا با حفظ وحدت سرزمینی و میهنی، ایالت‌ها و مناطق خودمختار با صلاحیت‌های بیشتر شکل بگیرند، مانند بلژیک، مکزیک، آلمان، برزیل، ونزوئلا، آرژانتین، نیجریه، اسپانیا و عراق. دولت در این شیوه کاملاً حفظ می‌شود اما در سطح عمودی بخشی از اختیارات بین دولت مرکزی و ایالت‌ها تقسیم می‌شود. در این شیوه، حرکت از وحدت به کثرت است، اما وحدت را در زیر چتر یک دولت بزرگ‌تر و فدرال حفظ کرده است.

۳. ترکیب شیوه انضمام و انقسام

گاهی ممکن است از هردو شیوه در ساختار یک دولت فدرال استفاده شود. یعنی واحدی که پیش از این یک دولت بوده با تصمیم و رضایت کامل خود به چند ایالت تقسیم شود، و هم ایالت‌ها و واحدهایی که پیش از این مستقل بوده‌اند، در دولت فدرال ادغام شوند. گفته‌اند در هند و کانادا از همین روش استفاده شده است. (دانش، ۱۴۰۱: ۶۱)

آینده فدرالیسم

کارنامه نسبتاً خوب ساختارهای فدرال در زمینه‌های گوناگون توسعه سیاسی، اقتصادی، حقوق بشر و... موجب خوشبینی درباره رشد و گسترش فدرالیسم در آینده شده است. دلایل این خوشبینی سه چیز است:

- ۱- حرکت و جریان سیر تاریخ در راستای فدرالیسم است. زیرا حرکت جوامع انسانی به سوی پایه‌گذاری انجمن‌ها و اتحادیه‌های بزرگ در چهارچوب آزادی تجمعات کوچک‌تر و حفظ توازن و تعادل در میان آن‌ها است و فدرالیسم، تنها نظامی است که می‌تواند چندگانگی و تعدد را همراه یگانگی و وحدت حفظ کند.
- ۲- فدرالیسم تنها راه حل مشکلات اقتصادی و سیاسی است. زیرا اگر یک دولت بخواهد نیرومند باشد، باید سرزمین گسترده و منابع اقتصادی کافی در اختیار داشته باشد. از همین‌رو دولت‌های کوچک وادار خواهند شد تا از دایره تنگ و محدود خود صرف نظر و به یک مجموعه بزرگ‌تر با توانایی و ظرفیت بیشتر بپیوندند.
- ۳- فدرالیسم تنها راه جلوگیری از حرکت‌های تجزیه‌طلبانه و استقلال‌خواهانه در دولت‌ها، بویژه در کشورهای است که ترکیب متعدد قومی، نژادی، زبانی و فرهنگی ناهمگون دارند. زیرا حکومت‌های بسیط و تکساخت در کشورهای چندقومی به سلطه و انحصارطلبی یک قوم منجر می‌شود اما حکومت فدرالی ظرفیت ایجاد زندگی مشترک برای همه در دایره وحدت ملی را دارد. (دانش، ۱۳۸۹: ۱۷۰)

الف- کشورهای فدرال قاره آسیا:

جزیره هندوچین (۱۹۴۵)، برمه یا میانمار (۱۹۴۸)، اندونزی (۱۹۴۹)، هندوستان (۱۹۵۰)، پاکستان (۱۹۵۶)، مالزی (۱۹۶۳)، امارات متحده عربی (۱۹۷۱). عراق (۲۰۰۵)، نپال (۲۰۰۸)،

ب- کشورهای فدرال قاره اروپا

کشور اتریش (۱۹۴۵)، آلمان (۱۹۴۹)، بلژیک (۱۹۹۳)، اسپانیا (۱۹۷۸)، سوئیس (۱۸۴۸)، روسیه، انگلستان، یوسنی (۲۰۰۶)، صربستان و مونته‌نگرو (۱۹۹۲)،

ج- کشورهای فدرال قاره افریقا

کشور لیبی (۱۹۵۱)، اتیوپی (۱۹۵۲)، زیمبابوه (۱۹۵۳)، نیجریه (۱۹۵۴)، مالی (۱۹۵۹)، کنگو (۱۹۶۰)، کامرون (۱۹۶۱)، جزایر کومور (۱۹۷۸)، افریقای جنوبی (۱۹۹۴)، سومالی (۱۹۶۰)، سودان (۱۹۵۶)، سودان جنوبی (۲۰۱۱).

کشورهای فدرال قاره آمریکا

ایالات متحده آمریکا (۱۷۸۹)، کانادا (۱۸۶۷)، برزیل (۱۸۹۱)، آرژانتین (۱۸۵۳)، ونزوئلا (۱۸۶۴)، مکزیک (۱۸۲۳)، میکرونزی (۱۹۸۶)، سنت کیتس و نویس (۱۹۸۳) و جزایر هند غربی (۱۹۵۸). (دانش، ۱۴۰۱: ۳۷)

کشورهای فدرال قاره اقیانوسیه

کشور استرالیا (۱۹۰۱)

اسلام و ساختار فدرال دولت

در باره رابطه و نسبت دین اسلام و سیاست، میان اندیشه‌مندان مسلمان دو دیدگاه کلان وجود دارد:

۱- گروهی از دانشوران و نظریه‌پردازان براین باورند که دین و سیاست دو نهاد و پدیده جداگانه است. در بحث دین و سیاست باید باورمند به جدایی وظایف و کارویژه‌های نهاد دین و نهاد حکومت شد. آن چه که در تاریخ اسلام ظهور و بروز یافته، رسالت بدون حکومت، و دین بدون دولت بوده است. به سخن دیگر، سیاست وجهه و صبغه ناسوتی و دنیایی و دین وجهه و صبغه لاهوتی و آسمانی و هر کدام قلمروهای جداگانه دارند. اگرچه پیامبر اسلام ریاست داشته اما این ریاست با توجه به شأن رسالت او و یک حکومت معنوی و دینی بوده است، نه سیاسی به معنای امروزی. (عبدالرزاق، ۱۳۸۰: ۱۷۱)

۲- گروهی از اندیشه‌مندان مسلمان براین باورند که پیوند و رابطه ناگسستنی میان دین و سیاست در اسلام وجود دارد. این گروه برای اثبات ادعای خود استدلال‌های عقلی و نقلی گوناگونی از قرآن و سنت کرده‌اند. در این گروه می‌توان از فارابی، ابن‌سینا، خواجه نصیرتوسی، ابن‌مسکویه، ابوالحسن ماوردی، ابن‌خلدون، فخررازی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، محمدعبد، اقبال لاهوری، امام خمینی، مطهری و... یاد کرد. (زحمتکش و جعفری، ۱۳۹۰: ۷۵۸)

در میان گروهی که به رابطه و پیوند اسلام و حکومت باور دارند، درباره ساختار حکومت نیز دو دیدگاه وجود دارد:

۱-۱- برخی بر این باورند که اولاً دین اسلام و سیاست رابطه پایه‌دار و ناگسستنی دارد، ثانیاً پیامبر اسلام حکومت تأسیس کرده‌است و ثالثاً حکومت پیامبر از ساختار ویژه و نهادهای دهگان‌های برخوردار بوده‌است: ۱- وزیر ۲- دستگاه اداری ۳- دستگاه قضایی ۴- دستگاه فنی ۵- دستگاه مالی ۶- دستگاه دیپلماسی ۷- دستگاه نظامی و عسکری ۸- دستگاه آموزشی و تعلیمی ۹- دستگاه تبلیغی ۱۰- دستگاه امنیتی و حسبه. (قوامی، ۱۳۸۱: ۱۴۳)

۱-۲- گروه دیگری بر این باورند که اسلام فراتر از معرفی شکل خاصی از حکومت و متناسب با احکام ثابت و تغییرناپذیر خود، چهارچوب‌های کلی و کلانی را معرفی کرده که آن چهارچوب‌ها در درون خود، تغییرات و تطورات و اشکال متعدد و گوناگونی را پذیرفته‌است. چهارچوب کلانی که اسلام ارائه می‌دهد از دامنه و خطوط وسیعی برخوردار است که همه اشکال صحیح و عقلایی حکومت در آن می‌گنجد و از آن به حکومت اسلامی تعبیر می‌شود. به عبارت دیگر، اسلام شکل و نوع خاصی را برای حکومت پیشنهاد نمی‌کند و تکیه آن بر رعایت چهارچوب‌های کلی است که ساختار حکومت نباید فراتر و ناهم‌هنگ با آن باشد. (مصباح یزدی، ۱۳۹۴: ج ۱، ۱۴۷)

باتوجه به آنچه که درباره ساختار حکومت در اسلام بیان شد، ساختار فدرال مانند دیگر شکل‌ها و ساختارهای حکومتی، مخالف و در تضاد با آموزه‌ها و گزاره‌های دینی اسلام نیست. به سخن دیگر، نگاه اسلام نسبت به ساختار حکومت، نگاه معطوف به هدف و «لابشرط» است. افزون بر این، از زمان خلافت خلفای راشدین تاکنون در قلمرو اسلامی، انواع و اقسام ساختار حکومت به شمول فدرالیسم تجربه شده‌است.

زمینه‌های مناسب فدرالیسم در افغانستان

تجربه تلخ و ناگوار-دست‌کم- سده گذشته افغانستان -بروشنی- نشان می‌دهد که در این سرزمین ساختارهای سیاسی گوناگون رایج در سراسر جهان - بجز ساختار پارلمنتاریسم و فدرالیسم- حاکمیت داشته، اما نه تنها توفیقی نداشته بلکه یکی از عوامل مهم تیره‌روزی مردم بوده و از هر جهت هزینه‌های فراوانی بردوش این کشور و مردم بار کرده است. گردش قدرت در این سرزمین بلا دیده، در بیشتر موارد خونین و در همه موارد غیر اخلاقی بوده‌است. این ساختارها هیچ‌کدام کشتی شکسته مردم افغانستان را به ساحل نجات نرسانده هیچ، بلکه روز به روز موجب تیره‌روزی و بیچارگی بیشتر مردم شده است. وضعیت موجود کنونی کارنامه رسوای بی‌کفایتی و بی‌درایتی سیاستمداران و کارگزاران حکومتی - دست‌کم- سده گذشته افغانستان را در برابر چشم‌های حیرت‌زده مردم جهان بر آفتاب افکنده است. از این رو برای بیرون رفت از وضعیت ناگوار موجود باید در پی گزینه‌های بدیل بود. تنها دو ساختار فدرالی و پارلمانی در دولت افغانستان تجربه نشده‌است.

نظام فدرال، راه حل ساختاری بحران افغانستان

با توجه به بحران‌ها، جنگ‌های داخلی و توسعه‌نیافتگی که همواره دامنگیر مردم افغانستان بوده‌است، شهیدمزاری، به‌دور از شعارهای ریاکارانه ایده‌آلیستی و پوپولیستی، برای مشکل دیرپای افغانستان، «ساختار فدرال» را به عنوان راه حل کاربردی و عملیاتی بحران‌های یادشده، پیشنهاد می‌کند. در ساختار فدرال، بسیاری از بحران‌ها و چالش‌های مردم و سرزمین افغانستان حل خواهد شد و کشور نیز از وضعیت ملوک‌الطوایفی پیشامدرن رهایی می‌یابد و در چهارچوب یک ساختار مدرن، حقوق و تکالیف منطقه‌ای و ملی دولت‌های محلی و ایالتی و شهروندان افغانستان روشن می‌شود. شهید مزاری به چند دلیل ساختار فدرال را بر ساختار متمرکز برتری می‌دهد:

- ۱- «... آینده افغانستان توسط یک سیستم فدرالی اداره شود تا هر ملیت احساس کند که در باره سرنوشت خود، خودشان تصمیم می‌گیرند.
- ۲- ساختار فدرال، تنها راه‌حلی است که افغانستان را از تجزیه نجات می‌دهد.
- ۳- ساختار فدرال، تنها ساختاری است که حقوق ملیت‌ها را به آنان باز می‌گرداند.
- ۴- تنها راه آرامش افغانستان، پایه‌گذاری سیستم فدرالی است.
- ۵- تنها راهی که ملیت‌ها همبستگی خود را حفظ کنند، سیستم فدرالی است.
- ۶- حفظ تمامیت ارضی افغانستان از طریق ایجاد سیستم فدرالی ممکن است.» (مزاری، ۱۳۸۸: ۳۸ و ۳۹)
- ۷- اگر ساختار و قانون فدرالی شکل نگیرد، هیچ تضمینی وجود ندارد که قتل‌عام‌های تاریخی دوباره تکرار شود. از دیدگاه شهید مزاری، ساختار فدرال، بازدارنده قتل‌عام‌ها و کلمنارها است. (ضیایی، ۱۳۸۸: ۷۴)

منابع:

- ۱- جورج اندرسون، مقدمه‌ای بر فدرالیسم، سرور دانش، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، نخست، ۱۴۰۲.
- ۲- رضا ضیایی، چراغ راه (سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و پیام‌های رهبر شهید بابه مزاری)، بی‌جا، بنیاد رهبر شهید بابه مزاری نمایندگی اروپا، بی‌نوبت، ۲۰۰۹.
- ۳- سرور دانش، جستاری در باره فدرالیسم، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، نخست، ۱۴۰۱.
- ۴- سرور دانش، حقوق اساسی افغانستان، کابل، انتشارات مؤسسه تحصیلات عالی ابن سینا، نخست، ۱۳۸۹.
- ۵- سید صمصام الدین قوامی، ساختار حکومت پیامبر، فصلنامه حکومت‌اسلامی، قم، سال هفتم، شماره اول، (شماره پیاپی ۲۳) بهار ۱۳۸۱.
- ۶- شهید عبدالعلی مزاری، احیای هویت (مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید) قم، انتشارات سراج، نخست، ۱۳۸۸.
- ۷- علی عبدالرزاق، اسلام و مبانی قدرت، امیر رضایی، تهران، قصیده‌سرا، نخست، ۱۳۸۰.

- ۸- علی آقابخشی و مینو افشاری راد، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، نشر چاپار، نخست، ۱۳۸۳.
- ۹- محسن رضایی، فدرالیسم اقتصادی، بی جا، معاونت اطلاع رسانی و پژوهش- اداره کل اطلاع رسانی، بی تا. (الکترونیکی)
- ۱۰- محمدتقی زاهدی، حکومت فدرالی و اصلاحات در افغانستان، قم، دارالتفسیر، نخست، ۱۳۹۰.
- ۱۱- محمدتقی مصباح یزدی، پاسخ استاد به جوانان پرسشگر، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، نهم، ۱۳۹۴.
- ۱۲- محمدرضا خوبروی پاک، فدرالیسم در جهان سوم، تهران، نشر هزار، نخست، ۱۳۸۹.
- ۱۳- منوچهر موتمنی طباطبایی، حقوق اساسی، تهران، نشر میزان، سوم، ۱۳۸۴، ص ۴۵.
- ۱۴- مهدی زحمتکش و علی جعفری، رابطه دین و سیاست، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و پنجم، شماره ۳، پاییز ۱۳۹۰.
- ۱۵- میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، انتشارات وفایی، دوم، ۱۳۷۴.

نقدی بر نقد | آرش شهیرپور

بررسی انتقادی دیدگاه‌های ارائه‌شده دربارهٔ مسودهٔ قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان دوست عزیزم دکتر سمیعی گرامی درود، سپاس‌گزارم از بابت این که وقت گذاشتید و نوشتید. فقط راه‌حل و یافتن بهترین کلیدهای کارا در زندگی، نقد بجاست، اما این جا چند حرف را با شما شریک می‌کنم. گرچند دغدغه‌های کاری اروپایی وقت زیادی برایم نمی‌دهد تا مفصل بنویسم، رفیق اگر چیزی در نوشته نامأنوس بود و اشتباه تایپ شده بود، مرا ببخش.

این نوشته را در صفحه دکتر سمیعی مستقیم به حیث نظر نوشتم، اما این جا با دوستانم شریک می‌کنم. نقد منتشرشده از سوی «دکتر سمیعی، دانشجوی حقوق اساسی»، با وجود دغدغه‌های قابل احترام در زمینهٔ مشروعیت حقوقی و اصول تدوین قانون اساسی، خود از کاستی‌هایی برخوردار است که از منظر حقوق عمومی و روش‌شناسی حقوق اساسی، قابل تأمل و بررسی است. در این یادداشت، تلاش می‌شود پاسخ تحلیلی و مبتنی بر مبانی حقوق اساسی و اصول علمی نقد، به برخی از محورهای اصلی این متن داده شود.

۱. تبیین نادرست از فرایند مشروعیت تدوین قانون اساسی

نویسنده با استناد به مفاهیمی چون «مشروعیت دموکراتیک»، «مشارکت عمومی» و «حضور اندیشمندان حقوق اساسی» سعی دارد مشروعیت مسودهٔ حاضر را زیر سؤال ببرد. اما در تحلیل حقوق اساسی، باید تفکیک روشنی میان مشروعیت ماهوی (substantive legitimacy) و مشروعیت شکلی (procedural legitimacy) قائل شد. مشروعیت اولیه‌ی یک پیش‌نویس، الزاماً از مشارکت عامه حاصل نمی‌شود، بلکه از ظرفیت نخبگان، کیفیت مواد، انسجام درونی و هم‌سویی با اصول جهانی حقوق عمومی نشأت می‌گیرد. بسیاری از پیش‌نویس‌های موفق در تاریخ قانون‌گذاری، نخست توسط گروه‌های محدود تخصصی تدوین و سپس وارد چرخه عمومی و اصلاح‌پذیر شده‌اند. بنابراین، ارزیابی اولیه نباید با پیش‌دوری‌های سیاسی و پیش‌فرض‌های مطلق‌گرا آلوده گردد.

۲. خلط مفاهیم بین نقد حقوقی و انگیزش‌های سیاسی

بخش‌هایی از نقد ارائه‌شده، به‌ویژه آنجا که به شخصیت حقیقی یا تجارب اعضای کمیته تدوین می‌پردازد، واجد ارزش حقوقی نیست. نقد علمی بر متن حقوقی، باید صرفاً متکی بر ارزیابی مواد، ترمینولوژی حقوقی، تناقضات مفهومی و هم‌راستایی با اصول مسلم حقوق عمومی باشد، نه تحلیل انگیزه‌های سیاسی یا پیشینه شغلی تدوین‌کنندگان. آنچه حقوق‌دان را از فعال سیاسی متمایز می‌کند، همین مرزگذاری میان نقد ساختاری و تحلیل شخص‌محور است.

۳. معیارهای نادرست در استناد به منابع تطبیقی

نگارنده مدعی شده است که بسیاری از مواد برگرفته از قوانین اساسی کشورهای دیگر چون آلمان، هند و سوئیس هستند، و این اقتباس را به دلیل «ترجمه نادرست» یا «عدم تسلط به زبان‌های اصلی» نقد کرده است. در حقوق تطبیقی، استفاده از الگوهای موفق نه تنها نقص نیست بلکه امتیاز محسوب می‌شود، مشروط بر آن که در بومی‌سازی (localization) اصول و تطبیق آن‌ها با زمینه اجتماعی، فرهنگی و حقوقی افغانستان دقت شده باشد. انتقاد از استفاده از منابع تطبیقی بدون تحلیل محتوایی مواد تطبیق شده، نشان دهنده ضعف روش‌شناسی در تحلیل حقوق تطبیقی است.

۴. عدم توازن در ارزیابی اصول بنیادین قانون اساسی

از دیدگاه نویسنده، اصولی چون تفکیک قوا، اصل برابری و حقوق بنیادین شهروندان در متن پیشنهادی نقض شده است، بدون آن که به صورت مشخص مواد ناقض را استخراج و تحلیل کند. این سبک کلی‌گویی در نقد، با روش تحلیلی حقوقی ناسازگار است. در سنت دانشگاهی، ارزیابی هر اصل، نیازمند استناد دقیق به مواد مشخص، تحلیل محتوای آن مواد، و قیاس با موازین حقوقی است. فقدان این انسجام تحلیلی، موجب تضعیف اعتبار علمی نقد شده است.

۵. فرض غیرقابل اثبات درباره انحصار حق تدوین قانون اساسی

در پایان، نگارنده مدعی شده که هیچ جریان سیاسی حق تدوین قانون اساسی ندارد و این وظیفه صرفاً متعلق به روشنفکران و متخصصان حقوق عمومی است. این ادعا، نه تنها فاقد مبنای حقوقی مشخص در حقوق اساسی تطبیقی است، بلکه با واقعیت‌های تاریخی در تعارض است. در کشورهای متعدد، از جمله هند، آفریقای جنوبی و حتی آلمان پس از جنگ جهانی دوم، احزاب و جریان‌های سیاسی نقش محوری در تدوین قانون اساسی داشته‌اند، البته با نظارت نخبگان دانشگاهی. بنابراین، مشارکت یک مجمع فدرال خواه در تدوین پیش‌نویس قانون اساسی، نه تنها غیرمشروع نیست، بلکه می‌تواند به غنای گفت‌وگوی قانون‌گذاری منتهی شود.

پایان سخن، گرچه نقد دکتر سمیعی حامل دغدغه‌های قابل تأمل است، اما از منظر فنی-حقوقی، دچار ضعف روش‌شناسی، فقدان ارجاع دقیق به مواد و پیش‌فرض‌های سیاسی است. در نقد دانشگاهی، بیش از هر چیز، انسجام استدلال، روش تحلیل حقوقی، و تفکیک روشن میان «حقایق حقوقی» و «برداشت‌های شخصی» اهمیت دارد. امید است نقدهای آتی ایشان با تمرکز بر مواد خاص، و با پرهیز از کلی‌گویی، منشأ اثر جدی در اصلاح و ارتقای متن مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان گردد.

با مهر

چرا از فدرالیسم می‌ترسیم؟ (نگاهی انتقادی به نوشته اخیر آقای نیل) | توسلی غرجستانی

۱۳ ثور ۱۴۰۴

بخش اول

پیش‌درآمد

هرچند فدرال‌خواهی و حتی وجود حکومت‌های محلی شبه فدرال در افغانستان سابقه طولانی دارد اما در سه دهه اخیر این خواست گاهی با شدت بیش‌تر مطرح شده است. در واقع افغانستان در برخی مقاطع تاریخی به صورت غیر اعلامی از سیستم فدرالی در حکومت‌داری خود استفاده می‌کردند. اگر به تاریخچه حکومت‌های کلان و اعلاای افغانستان در مناطق مختلف این کشور توجه شود، این حکومت‌های کلان و اعلا همان حکومت‌های محلی فدرالی بوده‌اند که به خاطر سهولت به رتق و فتق امور حکومت‌داری و اداری می‌پرداختند و دارای اختیارات و مسئولیت‌های خاص بودند. برخی سیاست‌مداران نیز در مقاطع تاریخی فدرالیسم را به عنوان یک نوع سیستم حکومت‌داری برای افغانستان مطرح کرده‌اند اما جدی گرفته نشد.

اوج فدرال‌خواهی را می‌توان در زمان استاد مزاری پس از پیروزی مجاهدین در افغانستان دانست که حزب وحدت اسلامی به رهبری شهید مزاری قانونی اساسی را برای آن تدوین و منتشر کرد که در آن زمان استاد مزاری و حزب تحت رهبری وی یکی از راه‌های رسیدن به عدالت اجتماعی، رفع تبعیض قومی، مذهبی، جنسیتی و ستم ملی و حضور و مشارکت معنادار تمام مردم و اقوام افغانستان را در آن چارچوب می‌دید اما احزاب و گروه‌های قومی دیگر از این داعیه حمایت جدی نکردند بلکه برخی به مخالفت برخاستند. هرچند در زمان بیست سال حکومت نظام جمهوری فدرال‌خواهی به صورت جسته و گریخته مطرح می‌شد و آثاری در این زمینه منتشر می‌گردید اما موج دوم فدرال‌خواهی پس از سقوط نظام جمهوری نزع گرفت. شاید دلیل اوج‌گیری این خواست که اینک تبدیل به گفتمان همگانی روز شده است، این است که افغانستان در عمر سیاسی خود نظام‌های سیاسی پرشماری از سلطنت مطلقه گرفته تا سلطنت مشروطه، از جمهوری شاهانه داود خان گرفته تا جمهوری دموکراتیک احزاب چپ، از حکومت اسلامی مجاهدین گرفته تا اداره موسوم به امارت اسلامی طالبان و تا جمهوری اسلامی متمرکز بیست ساله دوره جمهوریت همه و همه تجربه شده است که هیچ کدام از این نظام‌ها نتوانسته‌اند عدالت اجتماعی، برابری شهروندی و توزیع عادلانه امکانات و برخورداری همه شهروندان و مناطق به‌طور مساوی از توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را محقق سازند. هرچند در دوره بیست ساله نظام جمهوری (۱۳۸۱-۱۴۰۰) امیدواری‌های ایجاد شده بود و

به‌طور تدریجی به سمت برابری شهروندی و کمرنگ شدن تبعیض و ستم قومی، جنسیتی و مذهبی گام‌هایی برداشته شد اما به دلیل حکومت متمرکز و تجمیع اختیارات و قدرت عملاً در دست یک نفر و ضعیف بودند نهادهای دیگر این مأمول آن‌گونه که انتظار می‌رفت محقق نشد. هرچند نسبت به سایر نظام‌های سیاسی گذشته افغانستان، یک فرصت تاریخی برای اقوام محروم شمرده می‌شد و تا حدودی به حقوق و خواست شهروندان احترام گذاشته می‌شد. اما با سقوط نظام جمهوریت این روزنه کوچک نیز به روی شهروندان افغانستان بسته شد و یک اداره آمیخته از ایدئولوژی غیر منعطف و عنعنات قبیله‌ای بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم شد و گسل‌های قومی و تبعیض جنسیتی و مذهبی به شکل سخت بر جغرافیایی افغانستان حاکم شد که تا هنوز فاقد مشروعیت داخلی و بین‌المللی است و نزدیک به چهار سال از سلطه این اداره بر افغانستان می‌گذرد اما هیچ کشوری آن را به رسمیت نشناخته‌اند و این کشور در منزوی‌ترین حالت خود در جامعه بین‌المللی قرار دارد.

پس از ایجاد مجمع فدرال‌خواهان افغانستان، نظام فدرالی به عنوان یک گفتمان غالب در محافل روشنفکری و سیاسی مطرح شد. تدوین و نشر پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان توسط مجمع فدرال‌خواهان افغانستان به تاریخ ۳۱ حمل ۱۴۰۴ به عنوان یک متن حقوقی برای فردای پساتالبان با واکنش‌های مختلف روبرو شد. شماری از آن استقبال نموده و شماری دیگر نیز به دلایلی با حزم و احتیاط برخورد کرده و برخی هم در نقد آن موضع گرفتند. البته نفس این کار که موافقان و مخالفان از طریق بیان و بنان نظرات و دلایل خود را در باره این موضوع مطرح می‌کنند، یک گام مثبت و امیدوار کننده است و گذر از مرحله خشونت به مرحله گفت‌وگو تلقی می‌شود که خود غنیمت بزرگ برای افغانستان پر از خشونت است.

از جمله کسانی که تا حدودی مستدل مزایا و معایب نظام فدرالی را بیان کرده آقای رحمت‌الله نبیل رئیس پیشین امنیت ملی افغانستان است. هرچند وی در نوشته تحت عنوان «فدرالیسم؛ نه تابو و نه توت‌م» تلاش کرده است که در ظاهر به صورت تحلیل سیاسی مزایا و معایب این نوع نظام را برجسته ساخته اما آن را برای افغانستان پساتالبان نامناسب معرفی می‌کند که احتمالاً حرف اصلی و دل خود را در این قالب بیان نموده است. وی برای نظام فدرالی برای افغانستان ۲۰ عیب و کاستی شمرده است و برای تحقق چنین نظامی ۱۰ پیش‌شرط مطرح کرده است که در این مقاله کوشش خواهد شد که این ۲۰ عیب و ۱۰ پیش‌شرط که آقای نبیل روی آن‌ها مانور داده است، مورد توجه قرار گیرد که چقدر واقعی و بی‌طرفانه تحلیل شده است و آیا نظام سیاسی مدنظر آقای نبیل این کاستی‌ها و چالش‌ها را ندارد؟.

با دقت در ۲۰ مورد معایب نظام فدرالی متوجه می‌شویم که نویسنده دچار چند چیز شده است: ۱. تناقض‌گویی، ۲. سطحی‌نگری، ۳. کژفهمی و یا مغالطه در فهم و مفهوم فدرالیسم و ۴. پیش‌داوری.

در واقع نویسنده در این کاستی‌های پرشمار نظام فدرالی برای افغانستان همان حرف‌های آقای عبدالحمید مبارز و سایر مخالفان نظام فدرالی را در لفافه تحلیل سیاسی اما با پس زمینه شئونیزم قومی و نگرانی از دست رفتن هژمونی قبیله‌ای به رشته تحریر درآورده است یا واقعا نگرانی تطبیق موفق نظام فدرالی در افغانستان است؟

ترسیم ناموفق فدرالیسم برای افغانستان به صورت پیش‌فرض

نویسنده پس از این که نمونه‌های موفق از نظام‌های فدرالی را در سطح جهان برشمرده و فدرالیسم را به عنوان ابزاری موفق برای اداره تنوع قومی، جغرافیایی و زبانی در برخی از کشورها دانسته اما وقتی به نمونه‌های ناموفق از فدرالیسم در دنیا می‌پردازد، عنوان را این گونه انتخاب می‌کند «تجربه‌های ناموفق فدرالیسم: هشدارهایی برای افغانستان» که نظام فدرالی برای افغانستان را به صورت پیش‌فرض و اصل موضوعی در زمره نظام‌های ناموفق فدرالی در ردیف اتیوپی و سودان جنوبی تعریف می‌کند. انتخاب این نوع میان تیت‌ر نشان‌دهنده پیش‌داوری نویسنده است که وی تنها به دنبال برجسته کردن چالش‌هایی احتمالی فدرالیسم در افغانستان است. اما از چالش‌ها و کاستی‌های نظام‌های سیاسی تجربه‌شده در طی یک قرن اخیر افغانستان که تبعیض، نابرابری قومی، مذهبی، جنسیتی، نبود مشارکت در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را نهادینه کرده‌اند و برای زدودن آن از جامعه اقدامات مؤثر و همه جانبه انجام نداده و نمی‌دهند با سکوت توأم با رضایت رد می‌شود! حال ببینیم که منطق موانع بیست‌گانه فدرالیسم در افغانستان چقدر واقعی است و آیا این موانع و چالش‌ها در نظام‌های متمرکز مورد نظر نویسنده واقعا وجود ندارند؟

نگاهی اجمالی به چالش‌های بیست‌گانه

یکم. فقدان اجماع ملی: نویسنده فقدان اجماع ملی را نخستین مانع در راه تحقق فدرالیسم می‌داند. وی دلیل این فقدان را نبود تعریف مشترک از «ملت»، «شهروند»، «منافع ملی»، «ارزش‌های مشترک» و «حدود صلاحیت» بر می‌شمارد و سپس نتیجه می‌گیرد که بدون توافق بر سر این اصول بنیادین، فدرالیسم به جای انسجام به عامل اختلاف و تجزیه تبدیل می‌شود.

پرسش این است که آقای نبیل این اصول مشترک توسط کدام نوع نظام سیاسی قابل تحقق است، افغانستان در طی نیم قرن اخیر انواع نظام‌های سیاسی پادشاهی مطلقه، مشروطه، جمهوری چپ و راست، اسلامی و دموکراتیک و امارت را تجربه کرده است که در هیچ‌کدام از آن‌ها این اصول و ارزش‌های مشترک

و اجماع ملی شکل نگرفتند و تنها نظام سیاسی که در افغانستان به صورت مدرن و امروزی امتحان نشده است، فدرالیسم است. در ضمن «حدود صلاحیت» که نویسنده از فقدان آن نام برده، این محدوده صلاحیت در قانون نظام فدرالی و حکومت‌های محلی به صورت مدون و دقیق تعریف خواهد شد و جای هیچ‌نوع نگرانی و خلط مبحث وجود ندارد. فدرال خواهان افغانستان هم دنبال انارشسیسم نیستند بلکه به دنبال نظام فدرالی با چارچوب مشخص و تفکیک صلاحیت‌ها و مسئولیت‌ها میان مرکز و حکومت‌های ایالتی در بخش اداری، اقتصادی، مالی و مالیاتی می‌باشد.

دوم. تهدید جدایی طلبی: نویسنده معتقد است که فدرالیسم منجر به جدایی طلبی یا مطالبه خود مختاری برخی از اقوام می‌شود.

اتفاقا در بیش تر کشورهای چند قومی، چند زبانی و چند فرهنگی که نظام فدرالی شکل گرفته برای پرهیز از مطالبات خودمختاری و تجزیه کشور می‌باشد. این اندیشه آقای نبیل شبیه اندیشه عبدالرحمان خان است که با شدت عمل و ستم و خونریزی بسیار اقوام و حکومت‌های محلی دوران خود را به بهانه یکپارچگی افغانستان سرکوب کرد و از سر کشته شده‌ها کله منارها ساخت و سرزمین اقوام هزاره، اوزبیک و تاجیک را به افغان‌ها/ پشتون‌ها داد تا به اصطلاح افغانستان را متحد و یک‌پارچه بسازد و از تجزیه جلوگیری نماید که از آن زمان تاکنون نه وحدت ملی در افغانستان به معنای دقیق کلمه شکل گرفته است و نه ارزش‌ها و اصول مشترک به وجود آمده است. یقینا تداوم حکومت‌های متمرکز و استبدادی مبتنی بر تبعیض و نابرابری روزی منجر به فروپاشی بیش تر خواهد شد و افغانستان را به سوی تجزیه سوق خواهد داد و این نظام فدرالی بر اساس اصول و ارزش‌های مشترک تعریف شده در قانون اساسی آن، است که می‌تواند از این خطر و تهدید بیش تر جلوگیری کند.

سوم. نهادینه شدن شکاف‌های هویتی: نویسنده در شماره سه از نهادینه شدن شکاف‌های قومی و رقابت‌های هویتی در نظام فدرالی سخن گفته است که فدرالیسم آن را نهادینه می‌کند.

پرسش این است که آیا در نظام‌های مطلقه و استبدادی و حتی متمرکز این شکاف وجود ندارد؟ مگر خود تان معترف نیستید که الان نیز افغانستان از شکاف قومی و نابرابری مزمن رنج می‌برد. اتفاقا بر عکس، معمولا در دنیا نظام فدرالی برای مدیریت شکاف‌های قومی، زبانی و هویتی شکل گرفته و در بسیاری از موارد از حکومت‌های متمرکز در این قسمت بهتر عمل کرده است و فلسفه به وجود آمدن شیوه حکومت‌داری فدرالی برای از بین بردن و مدیریت همین شکاف‌های هویتی، قومی و زبانی می‌باشد. باید اذعان کرد که یا نویسنده درک درست از فدرالیسم ندارد و یا گرایش ذهنی وی را به این درک نادرست کشانده است در غیر این صورت چنین چیزی نمی‌نوشت.

چهارم: ضعف دولت مرکزی: این چالش ضعیف‌ترین چالشی است که نویسنده به آن توجه کرده است که نهادهای مرکزی پسا طالبانی توانایی حفظ انسجام کشور را نخواهد داشت و فدرالیسم در چنین شرایطی منجر به خلأ قدرت و ضعف دولت مرکزی می‌شود.

در اینجا نویسنده فدرالیسم را برابر با انارشیزم گرفته است در حالی که فدرال خواهان با تدوین مسوده قانون اساسی و پیش‌بینی روند ایجاد نظام سیاسی مبتنی بر فدرالیسم از طریق نمایندگان مردم و روش‌های پذیرفته‌شده‌ای دموکراتیک و تعریف نهادها و رابطه مشخص میان حکومت مرکزی و ایالات به دنبال این است که از هرج و مرج و تضعیف حکومت مرکزی جلوگیری شود. پس فدرالیسم که مبتنی بر قانون اساسی و روندهای دموکراتیک باشد به هیچ وجه موجب تضعیف حکومت مرکزی نخواهد شد. دوم این که مگر در نظام‌های متمرکز تجربه‌شده این تضعیف دولت مرکزی وجود نداشته است که تنها این عیب از ویژگی‌هایی نظام فدرالی باشد!

پنجم. نابرابری شدید ظرفیت‌های محلی: پنجمین عاملی که به زعم نویسنده از عیوب آشکار فدرالیسم در افغانستان است، ظرفیت‌های محلی و ایالتی شدیداً از نظر منابع و نیروی انسانی نابرابر است و توانایی اداره حکومت محلی را با بحران مدیریتی روبرو می‌کند.

این نگرانی اگر ۵۰ سال قبل یا سه دهه پیش بود شاید جای نگرانی وجود داشت اما در شرایط فعلی که هر منطقه و ایالت (هر ایالت متشکل از چندین ولایت خواهد بود) صدها کدر تحصیل کرده و با تجربه مدیریتی در دو دهه اخیر را در اختیار دارد، بنابراین طرح این نگرانی از هر جهت فاقد وجاهت است. آنکه طبق قانون اساسی فدرال که در آینده به تصویب نمایندگان مردم خواهد رسید، هیچگاه چنین مرزبندی آهنین میان ایالت‌ها وجود نخواهد داشت. مثلاً کسی که تذکره‌اش از کابل است نتواند در ایالت غرjestان یا کندهارا و ... ایفای وظیفه کند. طرح این مانع از آن مغالطه‌های آشکاری است که نویسنده در چند جای نوشته خود آورده است در حالی که چنین نگرانی در شرایط فعلی اصولاً فاقد مصداق است.

ششم. نبود احزاب ملی و سراسری: این که احزاب افغانستان ملی و سراسری نیست جای تردید نیست اما این که این نوع احزاب، تنها برای نظام فدرالی مشکل‌ساز باشد نه نظام‌های دیگر، چنین برداشتی از بُن غلط است زیرا تجربه گذشته نشان داده است که اگر احزاب خلق مشکل کنند، توان به چالش کشیدن حکومت‌های به شدت متمرکز و مرکزگرا را نیز دارد و تنها اختصاص به حکومت‌های محلی ایالتی در نظام فدرالی را ندارد.

هفتم. فساد گسترده در ساختارها: در اینجا نویسندگان نیز به مغالطه آشکار رو آورده است که فدرالیسم را برابر با انارشیزم گرفته است که مثلاً از مرکز به حکومت‌های محلی تفویض اختیار بدون ساختار قانونی و نظارتی صورت می‌گیرد و این امر موجب گسترش فساد می‌شود. نویسندگان اگر حداقل به همان مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان که چند روز پیش جهت نظرخواهی و مشورت منتشر و همگانی شد، نگاه اجمالی می‌انداخت، هیچگاه فدرالیسم را برابر با انارشیزم و هرج و مرج تعبیر نمی‌کرد. در نظام‌های فدرالی وجود نهادهای قانونی نظارتی چند لایه تعریف شده است که در واقع با اهداف تنظیم دقیق روابط میان مرکز و ایالات و حتی حکومت‌های ایالتی و محلی و مشخص کردن روابط قضایی، اقتصادی و مالیاتی می‌باشد. (به نمونه مالزی مراجعه شود).

هشتم. تسلط زورمندان بر منابع محلی: در شماره هشتم نویسندگان تسلط زورمندان بر معادن و منابع عایداتی از قبیل گمرکات و عواید محلی را به عنوان نتیجه فدرالیسم در مرحله پسا طالبانی پیش‌بینی می‌کند در حالی که خود نویسنده معترف است که این وضعیت در حکومت‌های پسا نجیب الله (حکومت مجاهدین، اداره اول طالبان، نظام متمرکز جمهوریت و اداره دوم طالبان) نیز وجود داشته و دارد پس این نگرانی اختصاص به نظام فدرالی ندارد بلکه در هر حکومت و سیستمی که مردم با آن همکاری نکنند و نظارت مؤثر وجود نداشته باشد، وجود دارد. به زعم نویسندگان تسلط احتمالی زورمندان بر منابع عایداتی در نظام فدرالی بد است اما در نظام‌های دیگر نه!

نهم. نفوذ کشورهای همسایه در مناطق مرزی: نویسندگان این دلیل را به عنوان نهمین دلیل نامطلوب بودن فدرالیسم در افغانستان تلقی کرده است. خود نویسندگان می‌داند که این نفوذ از گذشته بوده و حالا هم ادامه دارد و اختصاص آن تنها به نظام فدرالی که حداقل تاهنوز تجربه نشده یک برداشت با پیش‌فرض ذهنی منفی با هدف پنهان کردن نیت اصلی است. باید گفت که برعکس این احتمال وجود دارد که حکومت‌های محلی به دلیل اختیارات و مسئولیت‌های که دارند بتوانند به مراتب از حکومت‌های متمرکز تبعیض‌گرا و فاقد انسجام ملی جلو این مداخلات را بگیرند و مداخلات را به تعاملات برد برد تبدیل کنند. اصولاً در مدیریت بحران‌های این چنینی حکومت‌های فدرال مردم‌گرا به مراتب از حکومت‌های متمرکز مستبد و فاسد بریده از مردم موفق‌تر عمل می‌کنند.

دهم. نفوذ و تسلط گروه‌های تروریستی و مسلح: این دلیل نویسندگان نیز با این ذهنیت تبارز می‌کند که مثلاً در حال حاضر و حتی در زمان جمهوریت برخی مناطق عملاً در اختیار و کنترل گروه‌های مسلح و تروریستی قرار داشته و دارند که بیرون از چارچوب حاکمیت ملی عمل می‌کنند از این رو اگر در مرحله پسا طالبان فدرالیسم در افغانستان تطبیق شود حضور آنان قانونمند خواهد شد و انسجام ملی را تهدید خواهد

کرد. جالب است که نخست نویسندگان از حاکمیت طالبان به عنوان حاکمیت ملی نام می‌برد! دوم برخلاف برداشت نویسندگان اگر نظام فدرالی تطبیق شود و بخشی از مسئولیت‌ها به حکومت‌های ایالتی و محلی و مردم هر ایالت سپرده شود، گروه‌های تروریستی و هراس افکن به مراتب تضعیف و سرکوب خواهند شد زیرا مردم خود در تأمین امنیت ایالت شان نقش مستقیم خواهند داشت و زمینه سربازگیری گروه‌های تروریستی به دلیل اشراف اطلاعاتی و کوچک بودند حوزه مسئولیت به حداقل کاهش خواهد یافت. شاید خود آقای نبیل به عنوان یک فرد نظامی و امنیتی معترف باشد که اگر در زمان حکومت آقای غنی بخشی از اختیارات جنگ و دفاع علیه گروه‌های مخالف و تروریستان به زون‌های امنیتی ولایتی واگذار می‌شد و از تمرکز قدرت و تصمیم‌گیری در مرکز بر عملکرد آنان کاسته می‌شد، افغانستان این قدر سهل و آسان تحت سیطره طالبان در نمی‌آمد چنانکه در دور قبلی این تجربه ثابت شده بود. بنابراین، بر خلاف پنداشت نویسندگان، اگر فدرالیسم به معنای واقعی کلمه و از طریق قانون اساسی با سازوکار مشخص تطبیق شود این نگرانی محل از اعراب نخواهد داشت.

چرا از فدرالیسم می‌ترسیم؟ (نگاهی انتقادی به نوشته اخیر آقای رحمت الله نبیل)

۱۳ ثور ۱۴۰۴

بخش دوم و پایانی

اشاره

در بخش پیشین گفته شد که نویسنده مقاله «فدرالیسم؛ نه تابو، نه توتم» معایب بیست‌گانه برای نظام فدرالی در افغانستان لیست کرده و تطبیق آن را از این طریق در افغانستان پساتالبان به چالش کشیده است که با دقت در آن لیست طولانی متوجه می‌شویم که نویسنده دچار چند چیز شده است: ۱. تناقض‌گویی، ۲. سطحی‌نگری، ۳. کژفهمی و یا مغالطه در فهم و مفهوم فدرالیسم و ۴. پیش‌داوری. در واقع نویسنده در این شمارش کاستی‌های نظام فدرالی در افغانستان، همان حرف‌های مخالفان ذاتی نظام فدرالی را با قطع نظر از مزایای آن در لفافه تحلیل سیاسی اما با پس زمینه قومی و نگرانی از دست رفتن سلطه قبیله‌ای به رشته تحریر درآورده است. از این رو خطاب به نویسنده محترم می‌توان این شعر جاویدانه حافظ را گفت که:

عیب می‌جمله چوگفتی، هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

اینک در بخش دوم به ده مورد از موانع باقی مانده توجه خواهد شد که آیا این موانع واقعا مانع حقیقی بر سر راه تطبیق نظام فدرالی در افغانستان است یا نویسنده با پیش فرض نامطلوب بودن سیستم فدرالی و مطلوب بودن نظام متمرکز در این کشور وارد این بحث شده است؟

یازدهم. تفاوت شدید توسعه‌ای میان ولایات: در موانع یازدهم نویسنده بحث تفاوت توسعه‌ای میان ولایات را مطرح کرده است و از چند ولایت به عنوان ولایات توسعه‌یافته و از شمار دیگر به عنوان ولایات توسعه‌نیافته یاد کرده و معتقد است که فدرالیسم این تفاوت را برجسته‌تر و نهادینه خواهد کرد. لیکن نویسنده محترم بسیار راحت از کنار دلیل / دلایل این تفاوت معنادار به راحتی عبور کرده است و حتی نپرسیده است که این تفاوت‌ها زایده کدام نظام سیاسی حاکم بر افغانستان بوده و است و نظام فدرالی چگونه آن را نهادینه و برجسته‌تر خواهد کرد؟ باید اذعان کرد که نظام سیاسی فدرال با هدف کاهش این نابرابری طرح شده است زیرا ایالات و حکومت‌های محلی از چند ولایت تشکیل خواهد شد نه این که هر ولایت تبدیل به یک حکومت محلی شود تا نگرانی تفاوت شدید توسعه‌ای مانع در تطبیق فدرالیسم باشد. مثلاً اگر مناطق هزارستان تبدیل به یک ایالت بنام غرjestان/ هزارستان شود، متشکل از چند ولایت و منطقه مانند ولایات دایکندی، غور، بامیان بخش‌هایی از غزنی، میدان وردک، پروان و... خواهد بود که شاید گفته شود، نسبت به ایالات دیگر همچون هرات، بلخ و قندهار پس مانده‌تر است اما تجربه نشان داده که اگر به مردم این مناطق با یک سازوکار مشخص فرصت داده شود به زودترین زمان در ردیف آن ولایات/ ایالات قرار خواهد گرفت زیرا در همین مناطق معادن ارزشمند آهن، روی، مس و احتمالا لیتیوم قرار گرفته است و از طریق دیگر پل ارتباطی میان شمال - جنوب و شرق - غرب و چندین ایالت دیگر خواهد بود که این خود نیز فرصت دیگری برای پیشرفت و توسعه آن مناطق می‌باشد.

دوازدهم. فقدان تجربه موفق تاریخی: نویسنده در شماره دوازدهم باز هم از یک مغالطه تاریخی دیگر استفاده کرده است. وی مدعی است که نظام فدرالی تجربه موفق تاریخی در افغانستان ندارد و از حکومت مجاهدین پس حکومت داکتر نجیب نام می‌برد که چطور منجر به هرج و مرج و از هم پاشیدن نظم سیاسی و ثبات شد. باید گفت اولاً حکومت مجاهدین حکومت فدرالی نبود بلکه یک حکومت متمرکز که برای تمرکز بیش‌تر قدرت و حذف دیگران از مشارکت سیاسی با سایر گروه‌های نظامی و سیاسی بجای تفاهم و تعامل وارد منازعه شد و نتیجه آن قهرراً انارشسیسم بود اما آن حکومت به هیچ وجه یک حکومت فدرالی براساس نظم سیاسی و ساختار مشخص قانونی و اداری نبود بلکه جنگ و منازعه برای تسلط حکومت مرکزی بود که حتی برای رسیدن به این هدف در آن برهه تاریخی از گروه نو تأسیس طالبان برای سرکوب سایر احزاب رقیب حمایت کرد. بنابراین فدرالیسم که بخش عمده‌ای از مردم افغانستان خواهان آن است یک نظام سیاسی

مبتنی بر قانون و نظم حقوقی و نهادهای مشخص نظارتی و تعریف معین ارتباط میان حکومت مرکزی فدرال و حکومت‌های ایالتی است و اصولاً مقایسه کردن آن با حکومت مجاهدین و گروه‌های مسلط بر مناطق خاص از ریشه اشتباه است و قیاس مع الفارق!

سیزدهم. تمرکز منابع در دست ساختارهای مافیایی محلی: سیزدهمین دلیل نویسنده بر رد فدرالیسم در افغانستان این عنوان است که در غیاب عدالت توزیعی و نظارت مالی، منابع ملی در اختیار حلقات قومی، حزبی یا فامیلی قرار می‌گیرد و باعث تداوم بحران و بی‌ثباتی می‌شود.

پرسش این است که آیا در حکومت‌های متمرکز و حتی استبدادی گذشته و حال این مشکل وجود نداشته و ندارد که تنها در حکومت فدرالی پیشنهادی این مشکل قابل تصور است؟ وضعیت امروز مگر نتیجه نظام‌های سیاسی متمرکز گذشته نیست؟ بر فرض تحقق چنین پیش‌بینی آیا بهتر نیست یکبار فدرالیسم به عنوان یک روش حکومت‌داری موفق در جهان، در افغانستان متکثر از نظر فرهنگ، اقوام، زبان و مذاهب نیز تجربه شود که باز تولید این مشکل در کدام سیستم سیاسی و اداری بیش‌تر است تا مقایسه بر اساس داده‌های عینی صورت بگیرد نه با پیش‌فرض‌ها و ذهنیت‌ها؟ تأکید نویسنده بر معایب پرشمار که در نظام‌های متمرکز و گاه استبدادی و تبعیض‌گستر به مراتب شدیدتر وجود داشته و دارند و انداختن آن‌ها به گردن نظام فدرالی پیشنهادی که تا هنوز در افغانستان تجربه نشده است، نشان دلبستگی شدید نویسنده به نظام متمرکز و شاید هم استبدادی در اختیار یک قوم و قبیله تلقی می‌شود تا آسمان را به ریسمان ببافد که نظام فدرالی چنین تبعاتی منفی را به دنبال دارد اما از کنار نظام‌های سیاسی متمرکز ناموفق گذشته با سکوت رد شود.

چهاردهم. نبود سرشماری ملی و آمار قابل اعتماد: چهاردهمین دلیل نویسنده بر غیرمطلوب بودن فدرالیسم، نبود سرشماری و اطلاعات دقیق در افغانستان است اما نویسنده نگفته است که این مشکل نتیجه اهمال، قصور یا تقصیر حکومت‌های متمرکز گذشته است زیرا با روشن شدن آمار نفوس شهروندان و سایر مؤلفه‌های مرتبط بحث ادعایی اکثریت و اقلیت از مد می‌افتاد و دیگر نمی‌توانستند از این طریق بر منابع و امتیازات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بیش از درصد نفوس شان بدون چالش تسلط داشته باشند. پس نبود سرشماری و آمار دقیق نمی‌تواند دلیل بر نامطلوب بودن نظام فدرالی باشد بلکه برعکس با تطبیق نظام فدرالی، هر حکومت ایالتی با کمترین هزینه و در کوتاه‌ترین زمان می‌تواند آمار دقیق و روشن از تعداد نفوس، داده‌های اقتصادی و آموزشی و صحتی تهیه و در اختیار برنامه‌ریزان در مرکز و ایالات قرار دهند.

پانزدهم. کمبود نیروی انسانی متخصص در مناطق محروم: این مانع در شماره پنج نیز به‌گونه‌ای بیان شده است اما نویسنده اینجا نیز این مورد را برجسته کرده که نیروی انسانی متخصص و مسلکی در مناطق و ولایات محروم کمتر است و برای پذیرش مسئولیت‌های اداری محلی آمادگی ندارد لذا فدرالیسم مناسب

افغانستان نیست! چنانکه در شماره پنجم نیز گفته شد، اگر این حرف پنجاه سال قبل یا حتی ۳۰ سال پیش گفته می‌شد شاید حرف نویسنده درست می‌بود اما در زمانه ما که یک تنفس تاریخی برای مردم در طول بیست سال حکومت جمهوریت فراهم شده بود، هزاران فرد تحصیل کرده از شهروندان ولایات در مقاطع لیسانس، ماستری و دکتری از دانشگاه‌های داخلی و خارجی فارغ‌التحصیل شده‌اند و بسیاری از آنان تجربه موفق اداری نیز به همراه دارند. بنابراین این نگرانی نویسنده نیز درست نیست.

شانزدهم. تعارض قوانین محلی و ملی: این مورد از موارد فرار به جلو می‌باشد که نویسنده به عنوان دلیل شانزدهم نامطلوب بودن فدرالیسم در افغانستان تعبیر کرده است.

اگر نویسنده یک نگاه اجمالی به مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان یا قانون اساسی سایر کشورهایی با سیستم فدرالی می‌انداخت به هیچ وجه این گزینه را اینجا برجسته نمی‌کرد. فدرالیسم به معنای هرج و مرج نیست بلکه برخاسته از یک میثاق حقوقی بنام قانون اساسی خواهد بود که در آن روابط میان حکومت فدرال و حکومت‌های ایالتی و محلی، دقیق تعریف خواهد شد و روابط مجالس قانون‌گذاری و قوه قضائیه مرکزی و ایالتی و حیطه اختیارات آن‌ها و همچنین روابط اقتصادی، مالیاتی و مالی آن‌ها دقیقاً مشخص خواهند شد و برای مواردی که ممکن است تعارض پیش بیاید نیز سازوکارهای مشخص تعریف خواهند شد. بنابراین بهتر است نویسنده محترم، قانون اساسی کشورهای با نظام فدرال را یکبار دیگر مرور اجمالی نماید که چطور این موارد مدیریت شده است و نگرانی ایشان رفع گردد.

هفدهم. تضعیف سیاست خارجی: چنانکه خود نویسنده هم اشاره کرده است در نظام‌های فدرالی، تنظیم سیاست خارجی بر عهده حکومت مرکزی و در افغانستان فدرالی نیز این وظیفه حکومت مرکزی خواهد بود اما نویسنده بر مبنای حدس و گمان و ذهنیت از پیش تعریف‌شده، گفته است که ممکن است حکومت‌های محلی این حوزه حساس را فلج کند. باید گفت که بگذاریم یکبار این نظام نیز بر مبنای نظم حقوقی و قانونی به مثابه روش دیگری از حکومت‌داری تجربه شود تا معایب آن از ممکنات به صحنه عملی بیاید و با نظام متمرکز بسته و گاه استبدادی گذشته به درستی مقایسه شود که آیا این نوع ذهنیت‌ها مصداق خارجی دارد یا نه!

هجدهم. نبود رسانه‌ها و جامعه مدنی مستقل محلی: اینجا نیز نویسنده دچار پیش‌دواری شده و حکومت فدرالی برخاسته از اراده جمعی مردم را با اداره استبدادی یا حکومت سرکوبگر ترکی و امین اشتباه گرفته است. در مدل نظام‌های فدرالی برخاسته از اراده مردم نقش نهادهای مدنی و رسانه‌ای بسیار برجسته است زیرا اراده مردم در حکومت‌های فدرالی متبلور است و تجربه بیست ساله نظام جمهوریت که در عین حال که متمرکز بود اما زمینه نفس کشیدن مردم در آن وجود داشت، صدها نهاد بنام نهادهای جامعه مدنی،

رسانه‌های آزاد و مستقل و نهادهای آموزشی خصوصی پدید آمدند که یک تجربه موفق در این زمینه بود که در نظام فدرالی برخاسته از اراده مردم در افغانستان این نگرانی بسیار به آسانی قابل رفع است.

نوزدهم. اقتدارگرایی محلی: موانع شماره‌های ۸، ۱۰، ۱۳ و ۱۹ از دلایل بیست‌گانه نامطوب بودن فدرالیسم در افغانستان تکرار هم هستند و یا یک مانع به چند مانع تفکیک شده است و نویسنده در این موانع بیش‌تر بر احتمالات تکیه کرده و نظم برخاسته از فدرالیسم را برابر با انارشسیسم گرفته است و در نهایت چنین نتیجه گرفته است که نظام فدرالی منجر به افتادن منابع قدرت و ثروت و منابع اقتصادی در دست مافیای محلی، احزاب محلی یا خانودگی و تبدیل آنان به اربابان محلی و اقتدارگرایی خواهد شد. بلی اگر نظام فدرالی برخاسته از یک نظم حقوقی تدوین شده نباشد و روابط میان نهادهای قانونی و نظارتی حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی دقیق تعریف نشده باشد، این نگرانی وجود دارد اما فرض فدرال‌خواهان این است که فدرالیسم همانند سایر نظام‌های سیاسی برخاسته و نشأت گرفته از یک خواست جمعی مردمی و میثاق ملی با تعریف دقیق روابط میان مرکز و ایالات و حکومت‌های ایالتی و محلی می‌باشد. بنابراین باید تأکید کرد که نویسنده یا درک درستی از فدرالیسم ندارد که بسیار بعید است یا این که برای دفاع از سیستم حکومتی به شدت مرکز‌گرا و متمرکز به هر توجیهی دست می‌زند تا اثبات کند که نظام فدرالی برای افغانستان پساطالبان مطلوب نیست!

بیستم. تهدید انسجام ملی در بحران‌های طبیعی و امنیتی: آخرین دلیل یا توجیه بر نامطوب بودن فدرالیسم در افغانستان از دید نویسنده این است که فدرالیسم باعث می‌شود که یک مرکز مقتدر برای مدیریت بحران در شرایط جنگی یا بلایای طبیعی وجود نداشته باشد و چند مرکزی کشور را به آشوب می‌کشانند! باید یادآورد شد که اتفاقاً برعکس برداشت نویسنده در شرایط مدیریت بحران، مدیریت سلسله مراتبی و تقسیم کار به مراتب کارتر از مدیریت متمرکز که بر شرایط تسلط کافی ندارد، می‌باشد. رهبران سیاسی کشورها برای مدیریت درست و آسان بحران، در چنین شرایطی بخشی از اختیارات تصمیم‌گیری را به مقامات محلی واگذار می‌کند تا در چنین شرایطی بدون طی کردن معضل بنام بروکراسی اداری زودتر تصمیم‌گیری شده و اجرا گردد تا نتیجه مطلوب حاصل شود. نویسنده به عنوان یک فرد نظامی و امنیتی شاید فراموش نکرده باشد که اگر در حکومت اشرف‌غنی بخشی از اختیارات مدیریت جنگ به قول اردوهای ولایات داده می‌شد و به خاطر تمرکزگرایی اطلاعات چندگانه و گاه متناقض از وضعیت و شرایط ولایت و منطقه به مرکز و شخص رئیس‌جمهور از طریق منابع مختلف نمی‌رسید و تصمیم‌گیری را با کندی و تردید مواجه نمی‌کرد، یقیناً نظام جمهوری این قدر سهل و آسان طی چند روز سقوط نمی‌کرد اما این که چرا نویسنده محترم علی‌رغم اطلاع از آن وضعیت به چنین اعتقادی در مورد مدیریت بحران می‌رسد، حداقل

برای من روشن نیست مگر این که به همان پس زمینه ذهنی ایشان شک کنیم که دنبال اقتدار قبیله از طریق سیستم‌های حکومتی متمرکز تجربه‌شده گذشته می‌باشد در غیر این صورت دست به چنین توجیهاتی برای نامطلوب جلوه دادن فدرالیسم در افغانستان نمی‌زد.

نویسنده در ادامه، مطلب خود را با این پرسش ادامه می‌دهد که «آیا افغانستان آماده فدرالیسم است؟» ایشان برای این که ثابت بسازد که افغانستان آماده فدرالیسم نیست ده پیش شرط برای آن مطرح می‌کند و فدرال‌خواهان را به نوعی به بی‌مسئولیتی متهم ساخته که آنان متوجه شرایط شکننده فعلی افغانستان نیستند و باید اول یک مدینه فاضله با ساختارها و زیرساخت‌ها و نهادهای قانونی در افغانستان بسازیم بعد بحث فدرالیسم مطرح شود در غیر این صورت طرح این نوع مباحث یک طرح شتاب زده، هیجانی و به دور از واقعیت خواهد بود.

سپس نویسنده ده مرحله که در واقع همان آرمان شهر وی می‌باشد پیش از ورود به بحث فدرالیسم و چند و چون آن مطرح می‌کند که در اینجا فقط فهرست آن را با یک تبصره کوتاه خواهیم آورد.

۱. تقویت همبستگی ملی و آموزش حقوق و مسئولیت‌های شهروندی،
۲. ایجاد احزاب سراسری با حمایت قانونی از تنوع،
۳. اجرای سرشماری ملی با نظارت بین‌المللی،
۴. توانمندسازی ادارات محلی پیش از تفویض صلاحیت،
۵. آمادسازی تدریجی برخی از ولایت‌ها برای تجربه محدود خودگردانی در آینده،
۶. مبارزه ساختاری با فساد،
۷. شفاف‌سازی منابع مالی احزاب و مقامات محلی،
۸. تقویت شوراهای محلی و رسانه‌های مستقل،
۹. تدوین قانون مکمل برای تنظیم رابطه مرکز و ولایت‌ها،
۱۰. تثبیت سیاست خارجی در اختیار دولت مرکزی با مشارکت مشورتی ولایات.

نویسنده پس از طرح این ده پیش شرط آرمانی اما نگفته است که این ده پیش شرط توسط کدام نوع نظام سیاسی تجربه‌شده در افغانستان (سلطنت مطلقه، سلطنت مشروطه، جمهوری شاهانه، جمهوری دموکراتیک، حکومت اسلامی از نوع مجاهدین، امارت مطلقه قومی و قبیله‌ای، جمهوری متمرکز اسلامی) یا

نظام سیاسی دیگر قابل تحقق است؟ بازه زمانی تحقق این شرایط چه مقدار است و توسط کدام نوع نظام سیاسی بهتر و زودتر قابل تحقق است تا به قول نویسنده نوبت به بحث فدرالیسم برسد؟

باید گفت که هدف فدرال خواهان تنها تحقق نفس نظام فدرالی در افغانستان نیست بلکه نوع نظام سیاسی و حکومتی است که در آن عدالت اجتماعی محقق شود، تبعیض قومی، جنسیتی، زبانی، مذهبی و سمتی زدوده شود، توسعه متوازن ولایات و مشارکت عادلانه و معنادار مردم در حق تعیین سرنوشت شان محقق گردد. حال اگر نظام سیاسی به وجود آید که تمام این ده پیش شرط مطرح شده یا بیش تر آن را محقق سازد، دیگه نیاز به سیستم فدرالی وجود نخواهد داشت چون در این آرمان شهر آن چه مطرح شده همه چیز مطلوب است اما تجربه نشان داده است که نظام های سیاسی متمرکز با هر نوع پسوند و پیشوندی باشند، تاکنون نتوانسته اند این پیش شرط ها را محقق سازند و در آینده با توجه به فرهنگ و عنعنات و نوع نگاه موجود و مسلط در افغانستان نیز محقق نخواهد شد لذا برای رسیدن به عدالت اجتماعی، برداشته شدن تبعیض قومی، جنسیتی، سمتی، مذهبی و زبانی و احترام به کثرت و پلورالیزم تنها نظام سیاسی فدرالی می باشد. باید گفت که فدرال خواهان از مشکلات و چالش های تطبیق فدرالیسم در افغانستان تا حدودی آگاه هستند اما تا زمانی که یک نظام سیاسی و حکومت داری در صحنه عمل تطبیق نشود، کاستی ها و مزایای آن به درستی و مطابق با واقعیت شناسایی، رفع و تقویت نخواهد شد.

مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان که برای نظرخواهی و مشورت منتشر شده است، در آینده با نقد و ابرام کارشناسان و اهالی قانون و سیاست تکمیل خواهد شد؛ می تواند در شکل گیری نظام سیاسی پساتالبان مؤثر و مفید باشد. استدلال این که برقراری امنیت و جلوگیری از انارشسیسم مسأله اول افغانستان است و به قول نویسنده نخست این ده پیش شرط فراهم شود سپس به سراغ نظام فدرالی برای تحقق عدالت اجتماعی، رفع تبعیض و ستم قومی، زبانی، جنسیتی و مذهبی به عنوان مسأله دوم برویم، انگاره اشتباهی است که در لویه جرگه قانون اساسی سال ۱۳۸۲ اتفاق افتاد و بسیاری از رهبران سیاسی و اعضای لویه جرگه به دلیل تأمین امنیت به عنوان اولویت اول، عدالت اجتماعی و حرکت به سمت تجربه نظام فدرالی را قربانی کردند، نباید این اتفاق یکبار دیگر در دوره پساتالبان به خاطر تحقق پیش شرط های مطرح شده که در واقع در شرایط کنونی افغانستان بیش تر آن ها دست نیافتنی بوده و به عنوان آرمان شهر تلقی می شوند، تکرار شود.

در مجموع جناب نبیل اگرچه آسمان را با ریسمان دوخته است تا طرح فدرالیسم را مردود بشمارد، اما نفس مواجهه وی با گفتمان فدرالیسم، مثبت است و جای خرسندی دارد.

افغانستان و فدرالیسم از نظر مردم شناس آمریکایی | توماس بارفیلد

گفت‌وگوی عارف یعقوبی با توماس بارفیلد درباره افغانستان و فدرالیسم

توماس جفرسون بارفیلد، مردم شناس آمریکایی که مدت زیادی در باره تاریخ و فرهنگ افغانستان تحقیق کرده است، کتابی دارد با عنوان «افغانستان؛ تاریخ فرهنگی - سیاسی». این کتاب قبلاً توسط عبدالله محمدی به فارسی ترجمه شده و به وسیله انتشارات عرفان در سال ۱۳۹۸ خورشیدی منتشر گردیده است.

توماس بارفیلد در کتاب خود ضمن شرح وقایع سیاسی افغانستان، باور دارد که تنها راه حل بحران افغانستان، نظام فدرالی است. اخیراً عارف یعقوبی، خبرنگار شبکه تلویزیونی افغانستان انترنشنل، گفت‌وگویی با وی انجام داده است که حاوی نکات جالب و مهمی است. به خصوص بخش دوم این گفت‌وگو که در آن به‌طور نسبتاً مفصل در باره دلایل خود در مورد پیشنهاد سیستم فدرالی توضیح داده است. از این رو نشریه «راه عدالت» تصمیم گرفت که بخش دوم این گفت‌وگو را، عیناً پیاده کرده و در این شماره که به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان، ویژه فدرالیسم است، نشر کند. تا خوانندگان با دیدگاه‌های یک محقق خارجی بی‌طرف در مورد نظام فدرالی آگاهی یابند.

عارف یعقوبی: اجازه دهید در این بخش از تبارشناسی مردم افغانستان از شما بپرسم. هزاره‌ها، پشتون‌ها، تاجیک‌ها، اوزبیک‌ها و دیگران چه کسانی هستند؟ نتایج تحقیقات شما نشان دهنده چیست؟

توماس بارفیلد: سوال جالبی است. چون ریشه و تبار اقوام در افغانستان مشخص نیست. در مقاطعی، بعضی اقوام حضور ندارد. مثلاً زمانی که محمود غزنوی با ترک‌ها در حال جنگ بود، نمی‌دانیم که پشتون‌ها کجا بودند؟ می‌پرسید که چرا در این مقطع از آن‌ها چیزی نوشته نشده است؟ هم‌چنین در مورد هزاره‌ها می‌دانیم که مردمی هستند که در مناطق مرکزی افغانستان ساکن هستند و چیزهایی در مورد هزاره‌ها بعد از حملات مغول می‌شنویم. در افغانستان، همه در مورد این که چگونه اجدادشان سرزمینی را که آن‌ها در آنجا زندگی می‌کنند به دست آوردند، روایتی دارند. تعدادی بر این باورند که خدا از آغاز خلقت آن‌ها را اینجا آفریده است و آن‌ها بومیان همین منطقه هستند. هیچ گروهی در افغانستان نمی‌گوید ما غیر بومی هستیم. همه داد از اصالت می‌زنند. آن‌ها روایت‌های مختلفی از اصالت خود بیان می‌کنند. اما هیچ‌کسی دقیق نمی‌داند که حقیقت چیست؟ اما در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که برخی شروع کردند که به قومیت در افغانستان به گونه اروپایی نگاه کنند. پس از ظهور نازیسم در آلمان، باورهای ملیگرایانه در افغانستان رشد کرد و به نژاد و قومیت تمرکز کرد. افغانستان یکی از متنوع‌ترین کشورهای جهان است. اما برخی بر این باور هستند که

چون پشتون هستیم، اصل و نسب ما به قیس بر می‌گردد. حق اداره مملکت فقط به عهده ما است. اما تاجیک‌ها بر این باور هستند که نیاکان شان ساکنان این محل بوده‌اند. یا بر اساس مناطق خود شان را تقسیم بندی می‌کنند: کابلی، بدخشی، هراتی و... آن گونه که ما فکر می‌کنیم این‌ها نژاد یا قومیت نیستند. یا مثلاً هزاره‌ها چه کسانی هستند؟ هیچ‌یک از این مسایلی که گفتم نشان‌دهنده تبار مشخص اقوام در افغانستان نیست. تا قرن بیستم بحث تبار در افغانستان چندان مطرح نبود. اما بعداً این موارد حساس شد. قبلاً حتی شاهان سلسله‌های مختلف به مسأله تبار اهمیتی نمی‌دادند. وقتی این مسأله حساس شد که شروع شد که چه کسی اصالت دارد و چه کسی بهتر است؟ سوال‌ها شروع شد که آیا شما ترک هستید، مغول هستید و... در گذشته‌ها این مسایل زیاد مطرح نبود. حتی سلسله درانی‌ها خود را پشتون نمی‌دانستند. آن‌ها خود را رهبر یک خاندان می‌دانستند که می‌خواستند حکمرانی کنند. در قرن بیستم اما این وضعیت تغییر کرد. گفتند که آن‌ها (درانی‌ها) یک سلسله پشتون بودند. از طرف دیگر اگر به اعضای خانواده‌های آن‌ها نگاه کنید می‌بینید که خیلی متنوع هستند.

عارف یعقوبی: شما در گذشته از این موارد صحبت کرده اید و از تفاوت‌های اقوام گفته اید. البته تفاوت‌هایی وجود دارد. درست است؟

توماس بارفیلد: کاملاً. من در پی آن نیستم که تفاوت‌ها را رد کنم. وقتی مردم می‌پرسند که یک تاجیک را از یک پشتون یا یک ترکمن چگونه تشخیص می‌دهید؟ گاهی باورها بر این است که از ظاهر شان شناخته می‌شوند. چون به گونه‌ای که یک ترکمن لنگی می‌بندد با یک پشتون فرق می‌کند و عبا‌یی که می‌پوشد با دیگران تفاوت دارد. بنابراین مردم هویت‌های تباری خود را در شیوه لباس پوشیدن شان نشان می‌دهند. اکثراً مردم پکول را بر سر می‌گذارند. اول این که پکول کلاهی است که بیش‌تر در شمال پاکستان ساخته و استفاده شده است نه در افغانستان. اما در اصل نورستانی‌ها و پشه‌ای‌ها از آن استفاده می‌کردند. اما پس از این که در سال‌های جنگ علیه اتحاد شوروی احمدشاه مسعود آن را بر سر گذاشت، حالا می‌بینیم که همه آن را استفاده می‌کنند. دلیلش این است که کاربرد بهتری نسبت به لنگی دارد و از سر نمی‌افتد. امروز حتی برخی افراد طالبان آن را می‌پوشند. اما در نحوه پوشیدن پکول اختلاف وجود دارد. می‌گویند پوشیدن پکول طالبان با پنجشیری‌ها فرق دارد. بنابراین از نظر من این مردم است که هویت‌های شان را تعریف می‌کنند. بعضی چیزها را از همدیگر به عاریت می‌گیرند. در شمال از لباس اوزبیک‌ها و ترکمن‌ها پشتون‌ها هم استفاده می‌کنند. در افغانستان مردم به خوبی با همدیگر در آمیخته‌اند و با همدیگر سازگار شده‌اند. مانند یوگسلاویای سابق نیست که مرزبندی‌ها به صورت بسیار شدید باشند. مردم در افغانستان با وجود اختلاف نظر با همسایه اش کنار می‌آیند. همینکه از یک کشور باشند کافی است. فرق نمی‌کند که پشتون هستید یا هزاره. می‌توانید

کنار هم زندگی کنید. مشکل بعضی‌ها این است که مرزبندی می‌کنند و فکر می‌کنند که از مدل یوگسلاویا بهره‌برداری کنند. اما در آن‌جا مرزبندی‌ها باعث کشته شدن افراد می‌شود. ولی در افغانستان این‌گونه نیست. تنیدگی مردم بسیار پیچیده و فراوان است. دشمنی‌ها وجود دارد. اما دایمی نیست.

عارف یعقوبی: از نظر تاریخی حکومت‌های افغانستان بدون کمک‌های خارجی دوام نیاورده‌اند. شما این مورد را در کتاب خود نیز توضیح داده اید. چرا این‌گونه است؟

توماس بارفیلد: از نظر تاریخی این موضوع به قرن نوزده بر می‌گردد. پس از جنگ افغان-انگلیس، که دولت انگلیس به امیر افغانستان کمک می‌کرد تا نیازمندی‌ها از جمله مخارج ارتش افغانستان تأمین شود. بعداً نیز زیرساخت‌های افغانستان با کمک مالی آمریکا و شوروی ساخته شد. تمام جاده‌هایی که می‌بینید، از جمله تونل سالنگ به خاطر رقابت میان شوروی‌ها و آمریکایی‌ها ساخته شده است. اگر بیست سال اخیر را نگاه کنید، آمریکا، اروپا و سازمان ملل افغانستان را کمک می‌کرده‌اند. وقتی دولت پیشین افغانستان سقوط کرد، ۴۲ درصد تولید ناخالص داخلی افغانستان از کمک‌های خارجی بود. برای هر دولتی سخت است که پس از قطع کمک‌های خارجی اقتصادش تقریباً به نصف کاهش می‌یابد. وقتی دولتی از خارج کمک دریافت نکند باید از مردم مالیات بگیرد. وقتی مردم به شدت فقیرند و غذای کافی برای زندگی ندارند، چگونه ۲۰ درصد به دولت مالیات بپردازند؟ این موضوع خودش مشکل ایجاد می‌کند. مشکل دیگر این است که بدون کمک‌های خارجی نمی‌توان سرمایه‌گذاری‌های مورد نیاز را در بخش اقتصاد انجام داد. بنابراین طالبان اگر می‌خواهند اقتصاد خود را طریق اخذ مالیات از مردم توسعه دهند، مقاومت مردم را علیه خود بر می‌انگیزانند. این مسأله در زمان رژیم امان الله خان نیز اتفاق افتاد. یکی از دلایلی که دولت‌ها در افغانستان اخذ مالیات از روستاها را متوقف کرده‌اند، کمک‌های خارجی بوده است. حاکمان به مردم می‌گفتند که ما به گندم، الاغ و جو و جواری شما ضرورت نداریم. چون میلیون‌ها دالر کمک خارجی به ما می‌رسد. اما طالبان اکنون گوسفند، الاغ و گندم مردم را حساب می‌کنند. در یک مرحله‌ای مردم از طالبان خواهند پرسید که خدمات شما کجاست؟ اخذ مالیات بدون ارائه خدمات دزدی است. در این صورت چه اتفاق می‌افتد؟ وقتی طالبان در مناطق دور دست از مردم مالیات جمع‌آوری کنند و بگویند ما آن را به کابل نمی‌فرستیم و همین‌جا خرج می‌کنیم. اساساً در افغانستان پول کافی برای اداره دولتی وجود ندارد که مطابق انتظار مردم، آموزش، خدمات پزشکی و دیگر نیازمندی‌های اولیه را تأمین کند. در حال حاضر یک فاجعه است. گرچند هنوز مردم به مقاومت فکر نمی‌کنند. اما در یک مرحله امکان بهار افغانی وجود دارد. به یاد دارید که در تونس یک مرد فقیری که به بازار رفته بود، اجناسش را از او گرفتند و او خود را به آتش کشید و کشور قیام کرد. تا جایی که می‌بینم چنین چیزی در افغانستان هم اتفاق خواهد افتاد؛ ناامیدی کامل و بعد منفجر شدن. آیا می‌توانید چنین

چیزی را برای افغانستان پیش‌بینی کنید که چه زمانی اتفاق می‌افتد و یا اصلاً آیا اتفاق می‌افتد یا نه؟ شما نمی‌توانید به‌طور دقیق پیش‌بینی کنید. اما اگر اتفاق بیفتد تعجب‌آور نخواهد بود.

عارف یعقوبی: با توجه به همه این مشکلات و عدم مشروعیت سیاسی که مطرح شد، راه‌حل را در چه می‌بینید؟ مردم افغانستان برای رسیدن به حکومت‌داری مشروع چه کاری باید بکنند؟ شما در کتاب خود نظام فدرالی برای افغانستان پیشنهاد می‌کنید. چرا فکر می‌کنید که فدرالیسم بهترین گزینه برای دولت‌داری در افغانستان است؟

توماس بارفیلد: اگر به افغانستان به عنوان یک دولت نگاه کنید، یک دولت بسیار قدیمی در داخل مرزهای خود است. برخی افراد آن را یک دولت مصنوعی می‌دانند. اما این طور نیست. دولت در افغانستان بسیار قدیمی‌تر از پاکستان و جمهوری‌های آسیای مرکزی است. اما در محدوده مرزهای خود بوده است. قلمرو افغانستان توسط کابل برای ۲۵۰ سال اداره شده است. سوال این است که روش تاثیرگذار برای حکومت‌داری در افغانستان چیست؟ همان‌طوری که قبلاً گفته‌ام افغانستان به شدت متنوع است. وقتی فدرالیسم داشته باشیم، به گونه‌ای خواهد بود که یک دولت مرکزی مسایل بسیار کلان ملی را مدیریت و سیاست‌گذاری می‌کند. اما قدرت در حوزه‌های مختلف به والی‌های انتخابی واگذار می‌شود. به آنان اجازه داده می‌شود که خودشان برای شان برنامه‌های آموزشی، صحت و توسعه را تنظیم کنند و از مردم مالیه بگیرند. چرا کابل مثلاً برای سمنگان پول بپردازد؟ چرا دولت محلی از مردم سمنگان مالیه نگیرد و چرا مردم را به عنوان معلم استخدام نکند؟ اگر این گونه شود، مردم می‌بینند که پولی که از آنان به عنوان مالیه گرفته می‌شود در کجا خرج می‌شود. هر حوزه خودمختاری خود را داشته باشد. هیچ گروهی در افغانستان پیشنهاد نکرده است که کشور را به دولت‌های قومی تقسیم کنند. مانند یوگسلاویای سابق. همه در افغانستان توافق دارند که داشتن کشور واحد بهتر از این است که به چند کشور کوچک تقسیم شود. وقتی دولت مرکزی باشد، کابل در سراسر کشور دست‌درازی می‌کند. از نظر تاریخی نیز چنین بوده است. اما وقتی نظام فدرالی داریم، بسیاری موارد برای مردم اهمیت دارند به گونه محلی مدیریت می‌شوند. هیچ دلیلی وجود ندارد که همه به کابل بروند و اجازه تدریس به مکاتب را از کابل بگیرند. یا پروژه‌های زیربنایی مثلاً در قندهار و هرات از کابل مدیریت شوند. سیاست‌گذاری از کابل صورت بگیرد اما تطبیق آن را واگذار کند به حکومت‌های محلی. اگر مسئول تطبیق برنامه‌ها از مردم محل باشد آن‌گاه بیش‌تر نگران کیفیت و تطبیق آن خواهند بود تا این که مسئول تطبیق برنامه‌ها از کابل گماشته شود. این‌گونه مردم خود را بیش‌تر در حکومت شریک می‌دانند و کمتر نگران آن‌اند که توسط کابل مورد سوء استفاده قرار گیرند. در دولت متمرکز، رئیس دولت همه مسئولان محلی را از ارگ تعیین می‌کند. در چنین سیستمی کسانی که به محلات و ولایات تعیین می‌شوند به نگرانی‌ها و خواسته‌های

مردم محل توجه چندانی ندارند به فکر رضایت رییس دولت هستند که از ارگ آنان را تعیین کرده است. وقتی والی را مرد انتخاب می‌کنند، او مجبور است که خوب کار کند و در غیر این صورت در سر کار نخواهد بود. اما در افغانستان از نظر تاریخی همه تصمیم‌ها در ارگ گرفته شده است و در نهایت به حکومت‌داری ناکام در ولایات منجر گردیده است.

عارف یعقوبی: اگر حوزه‌های مختلف را در نظر بگیریم، ساختار اجتماعی هم‌چنان مختلط باقی می‌ماند. ممکن است گروه‌های مختلف مردم نیازهای مختلف داشته باشند. فکر نمی‌کنید که مشکل هم‌چنان وجود خواهد داشت؟

توماس بارفیلد: نه. مشکلی نیست. در نظام فدرالی برای افغانستان، حوزه خودمختار به حدی بزرگ باشد که یک گروه قومی نتواند با دیگران بدرفتاری کند. مثلاً قندهار مرکز حوزه جنوب باشد که عمدتاً پشتون‌ها هستند. اما دیگر اقوام از جمله بلوچ‌ها در آن زندگی می‌کنند. یا مثلاً حوزه شمال را در نظر بگیریم که شاید اکثریت اوزبیک‌ها یا تاجیک‌ها باشند اما دیگر اقوام نیز هستند. وقتی من از فدرالیسم صحبت می‌کنم منظور تقسیم کشور به حوزه‌های قومی نیست. من از حوزه‌بندی جنوب، شرق، مرکز و شمال صحبت می‌کنم. مردم صرف نظر از قومیت شان در حوزه‌های کلان منافع مشترک دارند و می‌توانند با همدیگر کار کنند. تقسیم‌بندی بر اساس قومیت نیست که شما بگویید حالا این گروه قومی را به کجا منتقل کنیم؟ بلکه تقسیم بندی بر اساس جغرافیا خواهد بود. از نظر تاریخی این تقسیم بندی بر اساس حوزه جغرافیایی به زمان امپراتوری پارت یا هخامنشی برمی‌گردد. در آن زمان هرات، بلخ، قندهار، کابل و پشاور را داشتیم که این بسیار قدیمی است. شیوه‌ای است که امپراتوری‌های قدیم افغانستان بر اساس آن حکمرانی کرده‌اند. چون واحدهای طبیعی افغانسان همین‌گونه بوده‌اند. می‌توان همین واحدهای طبیعی را واحدهای فدرالی افغانستان مد نظر گرفت و آن‌گاه مردم می‌توانند والی‌ها و قانون‌گذاران محلی خود را انتخاب کنند و از مردم مالیه بگیرند. برای تمام مردم افغانستان کار با یک دولت متمرکز بسیار سخت است. اما در سطح حوزه‌ها ساده‌تر است. بنابراین نظام فدرالی تقسیم کشور بر اساس قومیت نیست.

عارف یعقوبی: برخی‌های استدلال می‌کنند که نظام فدرالی منجر به تجزیه کشور می‌شود. آنان می‌گویند افغانستان کشور ضعیفی است و ارتش قدرتمند ندارد. وقتی نظام فدرالی شود برخی مناطق مرزی ممکن است تحت نفوذ کشورهای همسایه قرار گیرند. آیا این یک نگرانی مشروع است؟

توماس بارفیلد: نه. این یک نگرانی مشروع نیست. چون هرگز اتفاق نمی‌افتد. در دهه ۱۹۹۰ بهترین زمان برای این کار بود. اما چنین نشد. مثلاً چرا دوستم تلاش نکرد تا به اوزبیکستان بپیوندد. چرا حمده‌شاه مسعود

نگفت که بیا باید یک تاجیکستان بزرگ داشته باشیم؟ چون مردم افغانستان با مردم این کشورها یکی نیستند. مثلاً اگر شما یک تاجیک هستید و به دوشنبه بروید، می‌بینید که مردم آن‌جا شبیه شما نیستند. آن‌ها تحت حاکمیت شوروی زندگی کرده‌اند و متفاوت هستند. اگر شما در هرات زندگی می‌کنید، میان هرات و ایران شباهت‌های زیادی وجود دارد، اما وقتی از مرز عبور می‌کنید آن‌ها کاملاً شبیه شما نیستند. همین‌طور پشتون‌های افغانستان هرگز نمی‌خواهند به پاکستان ملحق شوند. وقتی پشتون‌ها از پشتونستان صحبت می‌کنند مسأله شان پشتون‌های افغانستان نیستند. آن‌ها در باره پشتون‌های پاکستان صحبت می‌کنند. چون اگر این اتفاق بیفتد، پشتون‌های افغانستان اقلیت خواهند بود. آیا آن‌ها این را می‌خواهند؟ اگر شما کشور را تقسیم به قومیت کنید و مثلاً بگویید باید هزاره‌جات مستقل داشته باشیم، آنگاه یک کشور محصور به خشکی در داخل یک کشور محصور به خشکی خواهید داشت. سیاست‌مداران افغانستان بسیار عمل‌گرا بوده‌اند و می‌دانند که اگر کشور را تجزیه کنند خیلی آسیب‌پذیر خواهند بود. سیاست‌مداران افغانستان متوجه شده‌اند که اگر کشور واحد داشته باشند، قدرت دارند. هیچ سیاست‌مدار قومی در افغانستان نیست که برای نشنالیزم قومی تلاش کند. چون می‌داند که به نفعش نیست. آن‌ها برای قدرت در داخل یک افغانستان واحد مبارزه می‌کنند. خارج‌نشین‌ها شاید در نقشه این مسأله را مطرح کنند که افغانستان می‌تواند به چند دولت مستقل به لحاظ قومیت تقسیم شود. اما مردم داخل کشور این گونه فکر نمی‌کنند. ساختار زندگی عملی مردم این مسأله را دشوار می‌سازد.

عارف یعقوبی: در این اواخر دیده می‌شود که برخی گروه‌ها صحبت از خراسان بزرگ می‌کنند. برخی هم استدلال می‌کنند که این جریان‌ها واکنشی هستند به آن‌چه که تلاش برای یک پشتونستان بزرگ خوانده می‌شود. آیا این تلاش‌ها تجزیه‌طلبانه هستند؟

توماس بارفیلد: من در این باره در کتابم نوشته‌ام. این در صورتی ممکن است که جنگ داخلی شود. نکته جالب در باره خراسان این است که خراسان یک ایده قومی نیست. اما پشتونستان قومی است. وقتی خراسان می‌گوییم شامل تاجیک، اوزبیک، ترکمن، ایماق و دیگران می‌شود. همه می‌توانند خراسانی باشند. پشتون‌هایی که در شمال افغانستان زندگی می‌کنند، می‌توانند خراسانی باشند. عرب‌های آسیای مرکزی که من در باره آن‌ها مطالعه کرده‌ام، می‌توانند خراسانی باشند. خراسان یک ایده خوبی است. چون قومی نیست و ریشه بسیار خوب و عمیق در تاریخ اسلامی دارد و به خاندان عباسی بر می‌گردد. وقتی در باره پشتونستان صحبت می‌کنیم بسیار محدود است. یکی از دلایلی که من اصطلاح خراسان را می‌پسندم این است که هر کسی در افغانستان می‌تواند ادعا کند که یک خراسانی است. چیزی شبیه آن را ما در آمریکا

داریم. ما همه آمریکایی هستیم. چون آمریکا یک اصطلاح اختراع شده است. این گونه نیست که کسی بگوید من آقای آمریکا هستم و شما نیستید. این یکی از روش‌هایی است که مشکل تنوع قومی را حل می‌کند.

عارف یعقوبی: چرا صحبت در باره نظام فدرالی در افغانستان این قدر حساس بوده است؟ چرا روسای دولت با فدرالی شدن شدیداً مخالفت کرده و کسانی را که از نظام فدرالی در افغانستان صحبت کرده‌اند، به تندی مورد انتقاد قرار داده‌اند؟

توماس بارفیلد: رئیس دولت در افغانستان متمرکز مثل یک شاه انتخابی است. رئیس دولت متمرکز تمام تعیینات را انجام می‌دهد. کسی که همه قدرت را در دست دارد، هرگز دوست ندارد که آن را با دیگران شریک کند. هر کسی در راس حکومت است، چه حزب دموکراتیک خلق است، چه اشرف غنی و چه طالبان، همه سیستم متمرکز را دوست دارند. به خاطری که همه چیز را اداره می‌کنند. این‌ها هستند که می‌گویند اگر افغانستان فدرالی شود، کشور تجزیه خواهد شد. حتی در باره آن فکر نکنید. چون آنجا در دست آن‌ها است و همواره می‌گویند فدرالیسم بسیار بد و وحشتناک است. توضیح هم نمی‌دهند که چرا؟ آن‌ها بلافاصله می‌گویند که فدرالیسم کشور را تقسیم خواهد کرد و هر حوزه ملیشه‌های خود را خواهند داشت. نه. فدرالیسم این گونه نیست. آلمان فدرال است ولی من هیچ ملیش‌های در آن جا نمی‌بینم. یک چیز در میان حاکمان افغانستان مشترک است و آن این است که سیستم متمرکز را دوست دارند. چون همه چیز را اداره می‌کنند. در افغانستان حتی پارلمان وجود داشت ولی کاری نکرد. دادگاه عالی بود اما کاری نکرد. تمام والی‌ها توسط دولت مرکزی تعیین می‌شدند. برای مدتی حتی آمریکایی نمی‌دانستند که همه توسط رئیس جمهور تعیین می‌شوند. حاکمان افغانستان فارغ از ایدئولوژی شان، سیستم متمرکز را بسیار دوست دارند. اما مشکلی که مردم افغانستان باید به آن فکر کنند این است که اگر طالبان در یک نقطه فرو بیاشد، چگونه می‌توانند اشتباهات بیست سال گذشته را تکرار نکنند. یک فرصت بزرگ برای ثبات افغانستان به وجود آمده بود. اما از دست رفت. چگونه ساختاری باید روی کار بیاید تا رضایت همه مردم را در پی داشته باشد؟ فدرالیسم در سطوح محلی برای مردم مجال می‌دهد تا هم حکومت کنند و هم نتیجه حکومت‌داری را ببینند. جایی چنین چیزی در افغانستان خالی است. مردم افغانستان در محلات و ولسوالی‌ها می‌دانند که چگونه امور را اداره کنند. مثلاً آنان به یک بزرگ محل مراجعه می‌کنند. این باعث شده است که دولت‌ها در افغانستان، کاملاً از هم نپاشند. اما در برخی کشورها، مثلاً در جنوب آفریقا، وقتی دولت فرو می‌پاشد، همه چیز از بین می‌رود. در افغانستان مثلاً مردم به پلیس زنگ نمی‌زنند بلکه خود شان کار پلیس را انجام می‌دهند. فدرالیسم با فرهنگ مردم افغانستان تطابق دارد. اگر مردم در روستاها می‌توانند امور را اداره کنند، چرا برای آن‌ها در سطح بزرگ‌تر فرصت داده نشود که حکومت‌داری محلی را پیش ببرند.

عارف یعقوبی: پس نتیجه‌گیری شما این است که فدرالیسم تنها راه حل بحران طولانی مشروعیت دولت‌داری در افغانستان است و تنها فدرالیسم می‌تواند مسیر دولت‌داری قابل قبول برای مردم را فراهم کند. درست است؟

توماس بارفیلد: افغانستان قبلاً فدرالی بود. مثلاً اگر به قرن هیجده یا نوزده برگردیم، حاکمان افغانستان پسران خود را والی هرات یا بلخ تعیین می‌کردند و روند حکومت‌داری به نحوی فدرالی بود، تا زمان امیر عبدالرحمان. افغانستان سیستم فدرالی داشت. هرات سیستم مالیات و هویت مستقل خود را داشت. والی از طرف کابل تعیین می‌شد، اما باید با مردم محل کنار می‌آمد. بلخ و قندهار نیز وضعیت مشابه داشتند. اما عبدالرحمان سیستم متمرکز را بنا نهاد و بعد از او هر کسی به قدرت رسید، گفت که این روشی است که من می‌خواهم. اما این سیستم به صورت دوامدار شکست خورده و کارساز نبوده است. وقتی اشرف غنی به قدرت رسید، گفت: من این سیستم را می‌خواهم. چگونه همه قدرت را به من می‌دهد. دقیقاً چیزی را می‌خواهم که عبدالرحمان بنا نهاد. اما اشرف غنی باید ببیند که بر سر امان الله خان چه آمد؟ سرنوشت حزب دموکراتیک خلق چه شد؟ آیا این سیستم برای افغانستان واقعا کار داد؟ اما او می‌گفت: من مسئول هستم و برای من کار می‌دهد. طالبان هم همین‌گونه فکر می‌کنند. اما من می‌گویم به تاریخ نگاه کنید. اگر به گذشته افغانستان تا زمان امپراتوری پارس نگاه کنید، خود مردم امور را مدیریت می‌کردند. حاکمان هرات و بلخ مسایل خود را مدیریت می‌کردند. افغانستان برای قرن‌ها این‌گونه مدیریت شده است. این فرایند در قرن نوزده و بیست تغییر کرد. چون حاکمان افغانستان گفتند: ما حکومت به شدت متمرکز می‌خواهیم. ما باید به میراث تاریخی افغانستان نگاه کنیم. این که چه نوع حکومت‌داری کارآمد بوده است؟ به اروپا، امارت متحده عربی و حتی آمریکا نگاه نکنید. فقط به تاریخ افغانستان نگاه کنید و مدلی را برگردانید که در افغانستان قبل از عبدالرحمان موفقانه کار کرده است.

عارف یعقوبی: شما اشاره کردید که اشرف غنی، توجه نکرد که چه چیزی می‌تواند از تاریخ بیاموزد. برخی می‌گویند که طالبان نیز چنین فکر می‌کنند. آن‌ها می‌گویند ما قدرت را به دست گرفته ایم، آمریکایی‌ها افغانستان را ترک کرده‌اند و میدان کاملاً برای ما باز است. اما آن‌گونه که شما نوشته اید، افغانستان هر از گاهی جهان را غافل گیر می‌کند. درست؟

توماس بارفیلد: اصطلاحی است به نام افغانستان‌گرایی که اشاره به این دارد که خیلی‌ها به این فکر می‌کنند افغانستان دیگر مهم نیست. اما افغانستان گاهی همه را غافل گیر می‌کند و این کشور دوباره مهم می‌شود. در قرن نوزده همین‌طور شد. در بیست در جریان جنگ سرد و در قرن بیست و یک برای جنگ با تروریسم مهم شد. وقتی اتحاد جماهیر شوروی فرو پاشید، آمریکا فکر کرد که دیگر حتی نیاز ندارد در باره افغانستان

چیزی بشنود. اما یکبارگی افغانستان زیر رادار آمریکا آمد. مسأله تنها خارجی‌ها نیستند. افغانستان حالا از زمان ملاحمر بسیار متفاوت است. جمعیت جوان دارد که بیش‌تر شهری هستند. با این وضعیت اگر به یکبارگی «بهار افغانی» شروع شود و مردم به خاطر گرسنگی و دیگر مشکلات قیام کنند، طالبان چه خواهند کرد؟ طالبان با جمعیتی از جوانان روبرو خواهند بود که هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند. این جوانان شاید حالا مشکلی خلق نکنند. اما یک زمانی اوج ناامیدی و مدیریت بد طالبان، آن‌ها را به شورش وادار خواهند کرد. به جهان عرب نگاه کنید. افغانستان همواره مردم را غافل‌گیر می‌کند. من همیشه می‌گویم که برای یک غافل‌گیری دیگر از افغانستان آماده باشید. حتی اگر شما نمی‌دانید که آن چیست؟

حزب کنگره ملی | شورای فرهنگی

با عرض درود خدمت کمیسیون تسوید قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان

در گام نخست جا دارد که از شما بزرگواران سپاس‌گزاری نماییم که به‌طوری پیگیر و خستگی‌ناپذیر در ترتیب، تنظیم و انسجام پیش‌نویس قانون اساسی بی‌بدیل که در تاریخ ۳۰۰ ساله افغانستان نظیر نداشته زحمات زیادی را متقبل شدید و مسوده‌ی این قانون بی‌بدیل را به فرجام رساندید...

در گام دوم، نگر و پیشنهادی چند خدمت شما بزرگواران قرار زیر ارائه می‌گردد، در صورتی که لازم بدانید، آن‌ها را در تعدیل، تکمیل و غنی‌سازی مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان در نظر خواهید گرفت...

۱- اگر ملاحظه و حساسیتی وجود نداشته باشد، قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، بنام قانون اساسی جمهوری دموکراتیک فدرالی افغانستان در مسوده تعدیل شود، بهتر خواهد بود.

۲- تغییر نام کشور، البته از طریق یک رفراندوم و همه‌پرسی، از نام استعماری و قومی به یک نامی که همه اقوام کشور در آئینه آن خود را ببینند، که به نام خراسان و یا دو نام (افغانستان/ خراسان) باشد، بهتر خواهد شد، زیرا بدون تغییر نام، این کشور صاحب یک دولت ملی نخواهد شد.

۳- بر گرداندن نام‌های تاریخی مناطق مختلف کشور به نام‌های اصلی و کهن‌شان، زیرا که افتخارات هر قوم این سرزمین در آن‌ها نهفته است، چون که در گذشته‌ها نام‌های اصیل و تاریخی مناطق کشور، توسط حاکمان خود کلمه و شوونیست، جهت از بین بردن هویت تاریخی دیگر اقوام تغییر داده شده‌اند.

۴- سره‌سازی زبان‌های رسمی کشور توسط یک کمیسیون باصلاحیت از واژه‌های بیگانه.

۵- واضح نمودن تعداد ایالت‌های کشور در این مسوده.

۶- نام‌گذاری هر ایالت با استفاده از نام‌های تاریخی و کهن این سرزمین، این نام‌گذاری‌ها به اساس محدوده‌ی جغرافیایی صورت گیرد، نه به محدوده قومی، البته این نوع تقسیم‌بندی قبلاً در فدرالیسم آب در کشور انجام داده شده، به‌طور مثال می‌توان ۱۱ ایالت فدرالی را به اساس محدوده‌ی جغرافیایی قرار زیر نام‌گذاری نمود:

ایالت فدرالی شمال (مرکز مزار شریف)

ایالت فدرالی شمال شرق (مرکز آن شهر کندز)

ایالت فدرالی شمال غرب (مرکز شهر هرات)

ایالت فدرالی جنوب (مرکز آن شهر کندهار)

ایالت فدرالی جنوب شرق (مرکز آن شهر پکتیا)

ایالت فدرالی شرق (مرکز آن شهر جلال اباد)

ایالت فدرالی شمال کابل (مرکز آن شهر چاریکار)

ایالت فدرالی کابل یا کابلستان (مرکز آن شهر کابل) این ایالت جدا از مرکز دولت فدرال است.

ایالت فدرالی نیمروز (مرکز آن شهر زرنج)

ایالت فدرالی نورستان (مرکز آن شهر پارون)

یکی از خوبی‌های این نوع تقسیم بندی این است که در این زون‌ها، مرزهای آن‌ها قبلاً تعیین شده است، اما به اساس نام‌های تاریخی مجبور هستیم که مرزهای این ایالت‌ها، دوباره تعیین گردد که انجام این کار نهایت دشوار خواهد بود.

۷- در ماده ۸۶ بند (۴) برای هر ایالت ۵ تن نماینده به مجلس سنا پیش‌بینی شده، که این تعداد کم است، اگر نمایندگان هر ایالت به تناسب نفوس ایالت در مسوده قانون اساسی گنجانیده شود و از ده نفر کمتر نباشد بهتر خواهد بود.

۸- در فقره (۱) ماده دوم این قانون اگر در آخر فقره مذکور مذاهب رسمی آن حنفی و جعفری تحریر گردد بهتر خواهد بود.

۹- ابهام در محتوای فقره (۲ و ۳) ماده سوم این قانون، بجای اصول و مبانی دین مقدس اسلام باید نوشته شود که با احکام دین مقدس اسلام در تعارض نباشد، زیرا اصول و مبانی دین مقدس اسلام شامل تمام فروع دین اسلام نیز می‌گردد، که موضوعات فرعی اکنون موارد اختلافی علما و مذاهب بوده و مشکلات فروان را در وضع قوانین به میان خواهد آورد، همچنان در فقره (۳) اگر به جای اصول دموکراسی اصل دموکراسی در نظر گرفته شود بهتر خواهد بود.

۱۰- در فقره‌های (۳ و ۴) ماده هفتم گفته شده چند تابعیت، اگر دو تابعیت مجاز و قید گردد بهتر خواهد بود، تا از ابهام حقوقی نسبت به تابعیت جلوگیری گردد.

۱۱- در فقره (۲) ماده سیزدهم در مورد تعداد ایالت‌ها، انتخاب نام و مرکز هر ایالت، تعیین دقیق مرزها تقسیمات اداری و سایر جزئیات آن، مطابق مواد دوصد و یکم و دوصد و دوم به مجلس موسسان محول

شده، اگر در این رابطه در ماده دوصد و یکم با توجه به اهمیت موضوع یک کمیسیون خاص پیش‌بینی گردد بهتر خواهد بود.

۱۲ - اگر در مورد ماده ۱۳ و ۱۴ راجع به ایجاد، الحاق ایالت‌ها با همدیگر، تجدید سازمان و ایجاد تغییر در حدود جغرافیایی ایالت‌ها و ایجاد ایالت‌های جدید، یک کمیسیون با صلاحیت نیز در این مورد در نظر گرفته شود، عالی خواهد بود، در غیر آن ممکن سبب اختلافات بین ایالت‌ها گردد.

۱۳ - در ماده هجدهم در بند (۱۱) در مورد تصویب قوانین مربوط به آب و انرژی تصریح گردیده است، ولی در مورد ترسیم و تدوین سیاست کلی توسعه و مدیریت منابع آبی کشور هیچ‌نوع یادآوری به عمل نیامده، با توجه به اهمیت منابع آبی کشور در رشد اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی آن و با در نظر داشت این‌که از جمله پنج حوزه آبریز افغانستان چهار آن حوزه باز (آب‌های فرامرزی) بوده که به کشورهای همسایه جریان می‌یابد.

پس لازم است یک بند در این ماده قرار زیر اضافه گردد:

ترسیم سیاست‌های کلی در رابطه به توسعه و مدیریت منابع آب‌های کشور از طریق اجرایی‌سازی شیوه مدیریت همه جانبه منابع آب/ و روش حوزه آبریز که این شیوه‌ها با توجه به تجارب جهانی در غیرمتمرکزسازی مدیریت منابع آب و انتقال صلاحیت‌ها و اختیارات به حوزه‌های آبریز (ایالات) دارای اهمیت فروان می‌باشد.

۱۴ - اگر ایالتی از مفاد قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان عدول کند، چگونگی مداخله دولت فدرال در زمینه چه خواهد بود؟ نیاز است در این مورد تعریف دقیق از ابزارهای قانونی و نظارتی صورت گیرد و اقدامات پیش‌گیرانه در این مورد پیش‌بینی گردد.

۱۵ - بند (۹) ماده نوزدهم قرار زیر تصریح گردد:

بهره‌برداری مناسب از منابع طبیعی مانند کوهستان‌ها، مراتع، جنگل‌ها و منابع آب‌های سطحی و زیرزمینی، منابع آب‌ها سطحی و زیرزمینی به خاطر در این بند افزود شود که آن‌ها از جمله منابع طبیعی به شمار می‌روند.

۱۶ - بند (۱۱) ماده نوزدهم اگر این گونه تحریر گردد، دقیق‌تر خواهد بود:

انجام پروژه‌های زیر بنایی، مدیریت و بهره‌برداری مناسب از آب‌های داخلی ایالت‌ها، توسعه و استفاده معقول از انواع مختلف انرژی.

۱۷ - بند (۱۲) ماده نوزدهم نیز قرار زیر اگر تنظیم گردد بهتر خواهد بود:

نظارت بر ماهی‌گیری در آب‌ها و رودخانه‌های داخلی ایالات، و جلوگیری از آلودگی آن‌ها؛

۱۸- بند (۷) ماده بیستم این قانون قرار زیر اگر تحریر گردد بهتر می‌شود:

ترسیم سیاست توسعه و مدیریت از منابع اصلی آب به هدف تضمین توزیع، استفاده عادلانه و منصفانه آن به منظور توسعه اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی به اساس قانون.

۱۹- بند (۲) ماده هشتادو نهم، در رابطه به تحصیلات دانشگاهی مبهم به نظر می‌رسد، ضرور است مشخص گردد، تحصیل آن در کدام سطح لسانس و یا ماستری، همچنان بند (۱) ماده یکصد و سی و یکم تحصیلات دانشگاهی نیز به نظر مبهم می‌رسد، اگر تعدیل شود بهتر خواهد بود، به همین گونه بند ۳ ماده یکصد و چهل و هفتم، دوره دانشگاهی نیز مبهم است، اگر واضح گردد بهتر خواهد بود.

۲۰- در بند (۹) ماده یکصد و سی و چهارم این قانون اساسی نوشته شده ارائه مقررها و اساس نامه‌ها جهت توشیح به ریس جمهور، منظوری بعضی مقررها ویژه از صلاحیت نخست وزیر باید باشد، لازم نیست که مقررها را رئیس جمهور توشیح کند، وظیفه رئیس جمهور توشیح قوانین است نه مقررها.

۲۱- در فقره (۱) ماده یکصد و هشتاد و ششم در مورد ایجاد کمیسیون با صلاحیت از طرف دولت جمهوری فدرال به خاطر تعیین حدود ایالات تحریر شده، اگر این فقره در ماده یکصد و بیست و چهارم در زیر صلاحیت‌ها و وظایف ریاست جمهوری دولت فدرال انتقال گردد بهتر خواهد بود.

بیانیه حزب وحدت اسلامی افغانستان در پیوند به موضوع نظام سیاسی آینده کشور

بسمه تعالی

در این اواخر، موضوع نظام سیاسی آینده افغانستان به یک مبحث داغ در رسانه‌های اجتماعی تبدیل شده، گزینه‌های مختلف به شمول فدرالیسم مورد مطالعه و نقد و نظر آگاهان و کاربران رسانه‌ها قرار گرفته است.

حزب وحدت اسلامی افغانستان با درک ضرورت و اهمیت مطالعه نظام سیاسی آینده افغانستان نکات ذیل را به ملت شریف و عزتمند افغانستان یادآور می‌شود:

۱. افغانستان از نقطه نظر سیاسی بی‌ثبات‌ترین کشورها در سطح جهان است. ما در طی ۵۰ سال اخیر، شاهد ظهور و سقوط چندین نظام سیاسی بوده‌ایم. یک چنین بی‌ثباتی سیاسی در سطح جهان بی‌سابقه است. با این حال و در یک چنین شرایط تاریخی که نظام جمهوری سقوط و اداره طالبان از مشروعیت ملی و بین‌المللی برخوردار نگردیده است، گفتگوی بین‌الافغانی در ارتباط به نظام سیاسی آینده کشور و نحوه توزیع قدرت از مهم‌ترین مسائل سیاسی کشور به شمار می‌رود.

۲. افغانستان یک کشور چند قومی است. تلاش برای انحصار قدرت سیاسی، از عوامل اصلی تداوم بحران در کشور است. از سوی دیگر، تجربه سیاسی افغانستان به وضاحت نشان می‌دهد که ساختارهای تمرکزگرا به انحصار می‌انجامد، هرچند بر انتخابات مبتنی باشند. برعلاوه، نظام‌های سیاسی تمرکزگرا در ایجاد یک حکومت مسئول و پاسخگو در رابطه به مردم ناتوان‌اند. به هر میزانی که قدرت و اداره متمرکز می‌شود، امکان اینکه حکومت فراقانونی و فراسیستمی شود و قدرت به استبداد و سرانجام به خشونت و بی‌ثباتی سیاسی بینجامد خیلی بیشتر است. به همین دلیل، نظام ریاستی جمهوری اسلامی افغانستان یک نظام ناموفق بود و با شکست و فروپاشی مواجه گردید.

۳. با توجه به تجارب گذشته افغانستان، ما معتقدیم که از میان ساختارهایی که مبتنی بر اراده آزاد مردم‌اند، نظام پارلمانی فدرال بهترین گزینه برای پایان دادن به بحران سیاسی در افغانستان است. نظام پارلمانی فدرال یک نوع مکانیزم برای توزیع و پخش افقی و عمودی قدرت سیاسی است، که در آن صلاحیت‌ها میان قوای سه گانه و نهادهای دولتی در سطح ملی و محلی به صورت معنادار توزیع و به مردم محل در تصمیم‌گیری‌های محلی نقش بیشتری داده می‌شود. از این جهت، فدرالیسم از انحصار قدرت مانع شده، دموکراسی و اراده آزاد مردم را به بهترین وجه تمثیل می‌نماید و به همین دلیل موجب تحکیم وحدت ملی نیز می‌گردد.

برخلاف برخی نگرانی‌های موجود، نظام فدرالی بهترین ساختار برای حفظ افغانستان با ثبات، متحد و یک‌پارچه است. امروز بزرگترین دموکراسی‌های جهان با فدرالیسم اداره می‌شوند. یکی از انگیزه‌های گرایش به فدرالیسم در این کشورها جلوگیری از تجزیه و حمایت از وحدت سرزمینی بوده است.

۴. با در نظر داشت ظرفیت وسیعی که نظام فدرال در توزیع عادلانه قدرت و دخیل ساختن مردم در تعیین سرنوشت خود دارد، حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری شهید وحدت ملی استاد عبدالعلی مزاری در زمان مقاومت غرب کابل، نظام فدرالی را به عنوان یکی از راه‌های حل بحران افغانستان مطرح نمود. در همین راستا، طرح قانون اساسی جمهوری فدرال اسلامی افغانستان تدوین و در معرض قضاوت و بررسی افکار عمومی قرار گرفت. همچنین این حزب، در جریان گفتگوهای صلح دوحه، طرحی را تهیه و به هیأت مذاکره کننده ارائه نمود که در آن بر نظام پارلمانی فدرال به عنوان یکی از مکانیزم‌های برقراری صلح پایدار در کشور تاکید شده است. در عین حال، جناب استاد خلیلی رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان، در بهار سال ۱۴۰۰ در همایش ده‌ها هزار نفری بامیان و با حضور بزرگانی از ۲۸ ولایت کشور نظام فدرالی را بهترین گزینه برای ایجاد صلح و ثبات و تأمین وحدت و برادری در جامعه متکثر افغانستان دانست و برای تأیید آن از جانب مردم خواهان رفراندوم شد. این موضع، در نشست‌های مختلفی که در طی یک سال اخیر با جریان‌های سیاسی کشور و به منظور بحث و تبادل نظر روی آینده سیاسی افغانستان صورت گرفته، نیز از سوی حزب وحدت اسلامی تعقیب و بر آن تأکید شده است.

۵. حزب وحدت اسلامی افغانستان فرصت کنونی را مغتنم شمرده، از همه آگاهان کشور دعوت می‌نماید تا به شکل علمی و به‌دور از حب و بغض‌های شخصی و جریانی و قومی، ساختار آینده قدرت در افغانستان را مورد گفتگو، کنکاش و مطالعه جدی قرار بدهند. ما باید این واقعیت را درک کنیم که در ارتباط به ساختار قدرت در افغانستان دیدگاه واحدی وجود ندارد و در جریان این گفتگوها و مباحثات، با نظریات مختلف و حتی متضاد مواجه خواهیم شد؛ اما همه باید این ظرفیت را داشته باشیم که دیدگاه‌های یکدیگر را بشنویم و با حفظ احترام به یکدیگر، تا رسیدن به یک نتیجه مورد قبول برای همه، گفتگو را ادامه دهیم. ما راه دیگری غیر از این نداریم. با شیوه طرد و نفی و انکار، تحقیر و توهین یکدیگر نمی‌توانیم راهی برای بیرون رفت از بحران چهل ساله پیدا نماییم.

۶. همانگونه که رهبری حزب وحدت اسلامی افغانستان بارها در پیام‌های خود تاکید نموده است، بار دیگر اعلام می‌نمائیم که مردم افغانستان حکومت هیچ گروهی را با رویکرد انحصاری و استبدادی بر نمی‌تابند. تنها راه حل، گفتگو و توافق روی یک ساختار سیاسی فراگیر با رویکرد جدید، متکی بر واقعیت متکثر جامعه افغانی

و مبتنی بر اراده آزاد مردم و حقوق برابر شهروندی است. بدون توافق روی یک چنین ساختاری، هر نوع فیصله سیاسی، نتیجه ای جز تداوم بحران نخواهد داشت.

حزب وحدت اسلامی افغانستان

۱۴۰۱/۸/۱۱

پیام حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان به مناسبت تأسیس نهاد «مجمع فدرال خواهان افغانستان»

بسمه تعالی

اعضای محترم مجمع فدرال خواهان کشور، احزاب و شخصیت‌های مستقل ملی برادران و خواهران السلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

نظام‌های سیاسی و اداری در کشورهای مختلف در تمام قاره‌های جهان در طول تاریخ پر از فراز و نشیب نسل بشر یکسان نبوده و بر اساس شرایط فکری و اجتماعی هر سر زمین شکل گرفته است. از سلطنت‌های مطلقه، مشروطه تا نظام‌های جمهوری متمرکز و غیرمتمرکز و سیستم‌های پارلمانی و فدرالی و غیره.

بدون شک نظام فدرالی یکی از نظام‌های موفق در اداره، پیشرفت و تأمین حقوق سیاسی و مدنی ملت‌های شان بوده است که نمونه‌های آن در این دنیا کم هم نیستند و افغانستان به دلایل تکرر قومی، زبانی و مذهبی و شرایط جغرافیایی برای فدرالی شدن بستر مناسب می‌باشد که ملت در سایه یک نظام مردم سالار، هم وحدت ملی خویش را با اراده آزاد خود حفظ و تقویت کنند و هم حقوق سیاسی مذهبی و مدنی اقوام با هم برادر که در هر واحد فدرالی زندگی می‌کنند تأمین شود. بنابر همین شرایط بود که نظام انسانی فدرال یکی از گم‌شده‌های تاریخی مردم افغانستان به حساب می‌آید.

سه دهه پیش از امروز رهبر شهید (شهید وحدت ملی) استاد عبد العلی مزاری این فریاد را سر داد که تنها راه حل مشکل افغانستان نظام فدرالی است، ولی در کشور ما مشکل در این است اگر کسی حرف از فدرالی می‌زد در ذهنیت استبدادی حاکم تجزیه‌طلبی تفسیر و تلقی می‌شد و هر حرف حق را می‌گفت، پاسخ را گلوله و بمب در یافت می‌کرد، لهذا کسی حاضر نشد این صدا را بشنود و در دو دهه جمهوریت که به حسب ظاهر نظام مردم‌سالار هم حاکم بود و حرف از حق مردم زده می‌شد ولی بر اساس فشار آقای زلمی خلیل‌زاد نماینده خاص آمریکا و معامله بعضی‌ها آرزوی مردم در تالار لوی جرگه قانون اساسی با زور و تهدید خفه شد و در نتیجه یک نظام متمرکز به نام جمهوری اسلامی برقرار شد که نتیجه آن‌را همه دیدیم. بناءً حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان تلاش مجمع فدرال خواهان افغانستان را حمایت می‌کند، زیرا نظام فدرالی به حق مردم نزدیک‌تر از هر نظامی دیگر است و ما در کنار مجمع فدرال خواهان تلاش خواهیم کرد تا افکار عمومی ملت برای یک چنین فضا مساعد گردد و مردم صاحب واقعی رأی و اراده آزاد و خداداد شان گردند. و السلا علی جمیع عبادالله الصالحین

حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان

۲۰۲۴/۲/۳

نقش سادات در فدرالیسم: فرصت یا چالش؟ | سید حسن موسوی

سایت آگاه پرس

۲۶ اپریل ۲۰۲۵

در چشم‌انداز سیاسی آینده افغانستان، یکی از مباحثی که همواره با حساسیت و واکنش‌های گوناگون روبرو بوده، بحث نظام فدرالی است. البته باید تأکید کرد که نظام فدرالی در حال حاضر تنها در حد یک فرضیه سیاسی مطرح است و با توجه به شرایط کنونی، راه درازی تا تحقق آن در پیش است - یا شاید هرگز تحقق نیابد. ساختاری که در آن، قدرت میان واحدهای محلی تقسیم می‌شود. در این میان، جامعه سادات - به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و نمادین‌ترین گروه‌های اجتماعی-فرهنگی در افغانستان - در نقطه‌های ایستاده است که می‌تواند این ساختار را یا فرصتی تاریخی برای بازیابی نقش خود بداند، یا با خطر حذف بیش‌تر و انزوا روبرو شود.

جامعه سادات، با پشتوان‌های از نسب دینی، خدمات فرهنگی، علمی و مذهبی، قرن‌ها در بطن تاریخ اجتماعی افغانستان نقش ایفا کرده است. از مراکز علمی در بلخ و هرات گرفته تا پیشوایی مذهبی در مناطق مرکزی و شمال، سادات همیشه از لحاظ «نمادین» و زن‌های مهم بوده‌اند. اما از نگاه «قدرت سیاسی»، این جایگاه هیچ‌گاه به‌طور ساختاری تثبیت نشد. در نظام متمرکز، سادات پراکنده، بی‌پایگاه حزبی و عمدتاً به‌صورت افراد مستقل یا وابسته به دیگر گروه‌های قومی وارد سیاست شده‌اند، نه به‌عنوان یک نیروی سازمان‌یافته.

سادات در افغانستان پراکندگی کم‌نظیری دارند. از مناطق مرکزی و شمالی گرفته تا جنوب، شرق و حتی شهرهای مرزی، ردپای آن‌ها قابل مشاهده است. تنها در مناطق مرکزی، تخمین زده می‌شود که سادات بیش از ۲۷ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. این پراکندگی می‌تواند در نظام فدرالی، به‌عنوان یک امتیاز سیاسی عمل کند: حضور در چندین واحد فدرالی، امکان مشارکت چندجانبه و جلوگیری از انحصارگرایی قومی.

اما همین پراکندگی، اگر با سازمان‌یافتگی سیاسی همراه نباشد، می‌تواند به نوعی حاشیه‌نشینی نوین بینجامد. فدرالیسم، بدون «ساختارهای مطالبه‌گر»، می‌تواند اقوام و گروه‌های بدون سازمان را از بازی اصلی حذف کند، حتی اگر از نظر جمعیت یا نماد قدرت مذهبی برجسته باشند.

سادات در افغانستان، به دلیل نقش مذهبی و تاریخی‌شان، در تعامل پیچیده‌های با اقوام دیگر قرار دارند. در جنوب، گاه رابط‌های احترام‌آمیز اما مراقبت‌شده با پشتون‌ها دیده می‌شود؛ در مرکز، نوعی رقابت گفتمانی با جامعه هزاره و نخبگان سیاسی آن؛ در شمال، گاه نزدیکی فرهنگی با تاجیک‌ها، اما فاصله ساختاری از قدرت. این روابط، هم پتانسیل تعامل دارند و هم ظرفیت تنش. در یک ساختار فدرالی، این روابط می‌توانند تعریف تازه‌ای پیدا کنند، اما تنها در صورتی که سادات از حالت صرفاً نمادین خارج شده و به یک نیروی آگاه و هدفمند تبدیل شوند.

از نگاه ساختاری، فدرالیسم می‌تواند برای سادات یک فرصت تاریخی باشد: بازتعریف جایگاهشان در چارچوب قدرت محلی، نمایندگی مستقیم از جوامع سادات‌نشین، و مشارکت در تدوین قوانین و سیاست‌گذاری‌های منطقه‌ای. مهم‌تر از همه، فدرالیسم می‌تواند به «حق مشارکت متوازن» در سطح ملی بینجامد؛ چیزی که در نظام متمرکز، همواره با واسطه و محدود بوده است.

اما این تنها در صورتی ممکن است که جامعه سادات به یک «هویت سیاسی مشترک» دست یابد؛ سازمان‌های مدنی خود را گسترش دهد، نخبگان خود را فراتر از خط‌کشی‌های مذهبی یا قومی، متحد سازد، و با دیگر اقوام، به‌ویژه اقلیت‌های هم‌پیمان، وارد گفت‌وگوهای راهبردی شود.

در نتیجه آینده سادات در فدرالیسم، نه ساده است و نه قطعی

سادات در افغانستان، اگرچه اقلیتی جمعیتی نیستند، اما همواره در «اقلیت قدرت» قرار داشته‌اند. ساختار فدرال می‌تواند این معادله را دگرگون کند، اما به شرط آن که سادات از تاریخ، نماد و احترام مذهبی، پلی به سوی مشارکت فعال در سیاست بسازند. فدرالیسم برای جامعه سادات، نه الزاماً یک تهدید است، نه یک فرصت تضمین‌شده؛ بلکه یک میدان بازی جدید است - و همان‌گونه که در سیاست جهانی نیز تجربه شده، تنها آنانی پیروز می‌شوند که آماده‌ترین‌اند، نه بزرگ‌ترین یا قدیمی‌ترین.

در این میان، نکتهای ظریف اما بسیار مهم نباید از نظر دور بماند: بسیاری از چهره‌های مطرح در میان فدرال‌خواهان، از جمله آقای پدرام و اعضای مجمع فدرالیست‌ها، در تمام گفتارها، نوشتارها و طرح‌های پیشنهادی‌شان، تنها از «چهار قوم» مشخص نام می‌برند و دیگر اقوام را با واژه‌ی کلی و مبهم «دیگران» یاد می‌کنند - در حالی که خود مدعی‌اند می‌خواهند انحصار پشتون‌نیم را بشکنند و از ساختار متمرکز عبور کنند. چگونه می‌توان داعیه‌ی عبور از انحصار داشت، اما خود در ابتدای مسیر، اقوامی مانند سادات، ایماق، نورستانی، پامیری، و ده‌ها گروه دیگر را نادیده گرفت و عملاً به حاشیه راند؟

این تناقض آشکار، پرسش‌های جدی درباره‌ی شفافیت نیت و ظرفیت فراگیر بودن پروژه فدرالیسم در افغانستان ایجاد می‌کند. اگر در همان آغاز، بخشی از واقعیت اجتماعی کشور نادیده گرفته شود، چگونه می‌توان انتظار داشت که در ساختار جدید، عدالت و توازن قدرت به‌درستی رعایت شود؟ مبارزه با انحصار، تنها زمانی معنا می‌یابد که خود ما در ذهن و زبان‌مان، به انحصارگری پایان دهیم — نه این که فقط جای انحصارگر را عوض کنیم و نامش را عدالت بگذاریم.

اگر واقعاً هدف، عبور از قوم‌گرایی‌ست، یا نباید نام هیچ قومی برده شود، یا اگر نامی برده می‌شود، نباید هیچ قومی نادیده گرفته شود.

مخالفان و موافقان فدرالیسم | حسین یاسا

«پذیرش تنوع به عنوان یک ارزش ملی می‌تواند وحدت (ملی) را تقویت کند. برخی از کشورها و (تعدادی) از فدراسیون‌ها که به چالش وحدت (ملی) روبرو هستند، می‌تواند با ایجاد یک ملت سیاسی مثبتی، از این چالش عبور کنند. ملتی که با همه هویت‌های آن کشور سازگار باشد و محیط مدارا و پذیرش را ترویج کند.»

(جورج اندرسون، رئیس پیشین مجمع فدراسیون‌ها، کانادا)

درآمد

متأسفانه، مباحث فدرالیسم در افغانستان، زیاد شکل منظمی نداشته است. مخالفان و موافقان این موضوع، عموماً به جای پرداختن به ابعاد هنجاری و توصیفی و یا تطبیقی فدرالیسم، با روحیه عقده‌مندانه در مقابل هم می‌نشینند و بیش‌تر به مشاجره سیاسی می‌پردازند که در نتیجه قطب بندی‌های شدید غیر ضروری به وجود می‌آید. طبیعی است که در موجودیت هم‌چنین یک محیط غیر دوستانه و نامطلوب، گفتمان مثمر در این موضوع مهم و حیاتی را بسیار مشکل می‌سازد.

در افغانستان مخالفین و موافقان فدرالیسم را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد.

دسته مخالفان

۱. **مرکزگرایان رادیکال** - آنان فکر می‌کنند که افغانستان بر اساس اندیشه ملت-دولت تأسیس گردیده و نظام سیاسی قوی متمرکز از لحاظ افقی و عمودی تضمین کننده بقا، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و وحدت ملی است.

این دسته شامل دانشمندان، سیاست‌مداران و تحلیل‌گرانی است که فدرالیسم را از لحاظ هنجاری قبول ندارند و آن را پیش‌زمینه تجزیه و فروپاشی کشور و یا حد اقل تضعیف ملت-دولت می‌دانند.

اگرچه افرادی شامل در این دسته‌ای از مخالفان فدرالیسم مربوط به همه اقوام/ تبارها، گروه‌های زبانی و فرهنگی هستند، اما بیش‌ترین آنان پشتون‌تباران افراطی با گرایش‌ات قوی قومی و قبیله‌ای هستند. آنان، چون پشتون‌ها را بنیان‌گذار دولت مدرن افغانستان می‌دانند، لذا حق زعامت کشور هم باید از آن آنان باشد. به عبارت دیگر، آنان خود را متولیان واقعی افغانستان دانسته حراست و مراقبت از کشور را حق انحصاری خود می‌دانند.

برخی از آنان که بیش‌تر افراطی اند، اقوام یا هویت‌های دیگر را اصلاً مربوط به افغانستان نمی‌دانند و آنان را مهاجر می‌خوانند. به‌پنداشت آنان اقوام دیگر باید در سایه پشتون‌ها زندگی کنند و حتی حقوق و وظایف آنان به‌حیث شهروند، هم توسط پشتون‌ها تعیین گردد. افراد مربوط به این دسته عملاً معتقد به ادغام بزور هویت‌های متنوع افغانستان هستند و برای دست‌رسی به این هدف استراتژیک، سیاست‌های دراز مدت را پیش‌نهاد می‌کنند؛ مانند جابجایی پشتون‌ها در مناطق و سرزمین‌های اقوام غیر پشتون و بیش از یک سده است که این سیاست گاهی به‌شکل تند و گاهی هم کند، ادامه دارد و یا تنها رسمیت زبان واحد یعنی پشتو را پیشنهاد می‌کنند.

عناصر افراطی در این دسته، فدرالیسم را مانع جدی در راه سیاست ادغام می‌دانند و می‌ترسند که در نتیجه، پشتون تبارهای که طی مدت زمان در مناطق و سرزمین‌های غیر پشتون جابجا شده‌اند، متواری خواهند شد. بنا بر این می‌شود گفت که مخالفت مرکزگرایان رادیکال با فدرالیسم چنین باشد:

ا. تبارز هویت‌های چندگانه، مانع در راه ملت‌سازی واحد؛

ب. خطر از دست دادن هژمونی قدرت سراسری؛

ج. احتمال بی‌جا شدن پشتون‌ها از سرزمین‌های اقوام غیر پشتون خصوصاً در شمال کشور.

در پاسخ این موضوع باید گفت که پایداری دولت‌ها منوط به نه ملت‌سازی بزور است و نه حراست آن توسط یک قوم/تبار خاص بلکه در این سده که اندیشه «گلوکالیسم»^۱ به شدت رو به رشد است. بدون در نظر گرفتن ارزش‌های پذیرفته شده انسانی و حقوق شهروندی خطر آن است که دولت‌ها از هم بپاشند. هویت‌های متنوع نه این‌که برای ثبات و سلامتی یک کشور خطر نیست بلکه ظرفیت‌های متنوع بالقوه و بالفعل هستند که می‌توانند برای سازندگی و بالندگی یک کشور نقش اساسی بازی کنند.

انحصار قدرت توسط یک جناح خاص سیاسی و یا تبار مشخص در یک جامعه متنوع دیگر در هیچ گوشه از جهان امروزی یک امر پسندیده نیست. واژه‌های ملت و تبعه با گذشت هر روز کاربرد سیاسی خود را دارد از دست می‌دهد. امروزه، حکومت دیگر ایزاری برای ضرب شست نشان دادن به شهروندان نیست بلکه تنها تنظیم‌کننده امور با حاکمیت قانون و حاکمیت با قانون، وسیل‌های خدمات رسانی هستند.

۱ واژه «گلوکالیسم-Glocalism» یعنی تقاطع ارزش‌های کثیر بعدی جهانی و محلی. رشد بی‌سابقه فناوری و رسانه‌های برقی و جمعی، تغییرات عمده و شگرفی در زندگی انسان‌ها در سراسر جهان به‌وجود آورده است، تغییراتی که منجر به تنیدگی دایمی ابعاد جهانی و محلی شده است. یعنی در جهان امروزی دیگر هیچ پدیده نه جهانی خالص است و نه محلی خالص، بلکه در برگیرنده هر دو است.

از سوی دیگر، به رسمیت شناختن هویت‌ها موجب چند پارچگی هیچ کشور نمی‌شود؛ مگر این که زمامداران آن، سیاست نفی‌گرایی را پیشه کنند. در جهان امروزی اکثریت کشورهای جهان، چند هویتی هستند. هزاران قوم/تبار، گویشوران زبان‌های مختلف، پیروان ادیان و مذاهب متعدد، در اکثر کشورهای جهان در کنار هم زندگی می‌کنند. در کشورهای که هویت‌های متنوع توسط نظام سیاسی مناسب مدیریت می‌شوند و هر کدام آنان دارای جایگاه تعریف‌شده نهادی هستند، در همه آنان مردمان متنوع با حسن همزیستی در کنار هم زندگی می‌کنند و این عده از کشورها، در قطار کشورهای باثبات، پایدار و مرفه به شمار می‌آیند. برعکس، در کشورهای که بخشی از جامعه آن روحیه تفوق‌طلبی و تمامیت‌خواهی دارند، نه این که هیچ وقت نمی‌تواند به آرامش، ثبات سیاسی و رفاه اقتصادی دسترسی پیدا کنند بلکه هرج و مرج و بحران‌های انسانی و سیاسی این نوع کشورها برای منطقه و جهان نیز مشکل‌ساز بوده‌اند.

تنوع انسانی در کشورهای جهان یک واقعیت بزرگ است که آن را می‌توانید در نقشه زیر را ببینید.



۲. **مرکزگرایان ملی‌گرا** - در این دسته‌ای از مخالفان فدرالیسم، اگرچه عناصری از همه اقوام دیده می‌شوند، البته بازهم تعداد پشتون‌تباران بیش‌تر به چشم می‌خورد. دغدغه تحلیل‌گران و سیاسیون شامل در این دسته، به‌طور عمده به شرح زیر است؛
 - أ. فدرالیسم باعث تجزیه افغانستان خواهند شد؛
 - ب. فدرالیسم راه مداخلت‌های بیشر خارجی را در افغانستان هموار خواهد کرد؛
 - ج. فدرالیسم زمینه انفکاک و اصطکاک قومی، زبانی و فرهنگی و نیز مذهبی را تشدید خواهد کرد.

البته کسانی که فدرالیسم را سر آغاز روند تجزیه کشور می‌دانند، بیش‌تر فروپاشی جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی را به‌طور نمونه مطرح می‌کنند. چگونگی فروپاشی یوگسلاوی در یک کتاب جداگانه تحت عنوان «فدرالیسم در جمهوری بوسنی و هرزگوین» توسط همین قلم به‌طور مفصل بیان شده است؛ اما به‌طور فشرده، دلایل فروپاشی آن کشور را می‌شود چنین فهرست کرد:

۱. تفاوت‌ها در رشد ساختاری، فرهنگی و ایدئولوژی بیش‌تر مرتبط به چارچوب ملی/سرزمینی؛
۲. تفاوت‌های ناشی از توسعه فرهنگ کثرت‌گرا در میان نخبگان در سطح فدرال و ایالت‌ها؛
۳. تجربه ناموفق فدرالیسم بیش از حد نامتمرکز، بعد از یک دوره طولانی نظام فدرال (بیش از حد) متمرکز به رهبری «اتحادیه کمونیست‌ها» و «ارتش ایدئولوژیک یوگسلاوی»؛
۴. مرگ مارشال تیتو در ۳ می ۱۹۸۰، رهبر آهنین یوگسلاوی که از ۱۹۵۰ الی ۱۹۸۰ به‌طور دیکتاتورمآبانه نظام سوسیالیستی-فدرال آن کشور را، رهبری می‌کرد؛
۵. بحران اقتصادی و تورم پولی (خارج از کنترل) در نتیجه اصلاحات اقتصادی سریع، اما ناموفق؛
۶. رشد گرایشات نژادپرستانه در صربستان که برای اقوام/تبارهای دیگر حساسیت برانگیز و غیر قابل قبول بود؛
۷. بیزاری عمومی از دیوان سالاری حزبی و حکومتی؛
۸. ماهیت استبدادی نظام (نبودن حکومت‌داری خوب)؛
۹. بحران در حزب حاکم «اتحاد کمونیست‌های یوگسلاوی» که در هم ریشه در تنش‌های قومی/تباری داشت؛
۱۰. تضعیف بلوک کشورهای کمونیستی در اروپای شرقی در اواخر جنگ سرد.

باید خاطر نشان ساخت که نظام سیاسی یوگسلاوی بیش از این که فدرال بوده باشد، ماهیت سوسیالیستی بیش‌تر داشت. به عبارت دیگر آن کشور تنها از لحاظ ساختاری فدراسیون را انتخاب کرده بود، اما از لحاظ ماهیت و محتوا به هیچ یک از ارزش‌های فدرالیسم پایبند نبود.

موفقیت هر نظام سیاسی مشروط به رویکرد اساسی در پذیرش دواطلبانه همدیگر، حکومت‌داری خوب و مردم‌سالاری است و نظام فدرال هم مستثنی از این قاعده نیست. نحوه حکومت استبدادی، فساد گسترده، روحیه تفوق‌طلبی و تمامیت خواهی، بی‌اعتنایی در مقابل خواست‌های مشروع جوامع متنوع و نیز عدم توزیع عادلانه ثروت ملی و... عناصری هستند که هر نظام سیاسی را از درون تهی کرده ان را به سقوط مواجه می‌کند. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی هم تا حد زیاد دلایل مشابهی دارد.

در پاسخ به این نگرانی که فدرالیسم باعث تجزیه افغانستان خواهد شد، باید گفت که تجربه دموکراسی هم در برخی از کشورها موفق نبوده، اما این هرگز به این مفهوم نیست که دموکراسی چون در این یا آن کشور بی نتیجه بوده و آنان را به بحران سوق داده، لذا برای افغانستان هم می‌تواند مضر باشد؛ یا ناتوانی ۴۹ کشور اسلامی امروزی که با تلاش فراوان هم نتوانستند یک نظام اسلامی مورد تایید جمعی از علمای اسلام باشد، به مفهوم آن خواهد بود که «نعوذ بالله من ذلک» اسلام یک دین کامل نیست. همچنین بسیاری از کشورها در حکومت‌داری خوب در جایگاه مناسبی در سطح جهان قرار ندارند، اما این دلیل نمی‌شود که همه ارزش‌های مندرج در فهرست حکومت‌داری خوب بی مفهوم است.

نمونه دیگری فروپاشی ساختار ریاستی - تک‌ساخت نظام جمهوری در ۱۵ اگست ۲۰۲۱ بار دوم به‌دست طالبان است که در همهی مدت ۲۰ ساله از پشتوانه وسیع سیاسی و مالی و نظامی جامعه بین‌المللی برخوردار بود. در این مدت ۲۰ ساله یکی از کارنامه‌های دو حکومت به‌رهبری حامد کرزی (از ۲۰۰۱ الی ۲۰۱۴) و محمد اشرف غنی (از ۲۰۱۴ الی ۲۰۲۱)، افغانستان دارای نظام ریاستی - تک‌ساخت بود و هر دو حکومت در تشویق و ترغیب روایت‌های ضد فدرالیسم از دیگر کم نبودند.

حالا اگر دو دهه پیشتر از نظام جمهوری را مرور کنیم که بعد از کشته شدن سردار محمد داود خان توسط «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۱ را دربر می‌گیرد. در بیش‌ترین این مدت احزاب‌های تا دندان مسلح که بیش‌تر رنگ قومی داشتند و در حوزه‌های جغرافیایی مربوطه قومی و فرهنگی شان حاکمیت داشتند و آن مناطق را بدون کدام کمک مستقیم خارجی به شکل نسبتاً ابتدای اداره می‌کردند. در آن زمان هیچ سندی وجود ندارد که حتی یکی از آنان شعار تجزیه افغانستان را سر داده باشد.

نکته اخیر در این مورد، یک سوال ساده است که افراد شامل در این دسته، وطن‌دوستی را چرا حق انحصاری خود می‌دانند! بسیاری از فدرال‌خواهان افغانستان کسانی هستند که در همه این مدت بیش‌تر از چهار دهه، در دفاع از افغانستان در مقابل اشغال‌های متعدد توسط نیروهای خارجی و تروریسم بین‌المللی در خط مقدم بودند و با تمام وجود شان از تمامیت ارضی، حاکمیت و استقلال کشور پاسداری کردند. در آن زمانی که آنان در بخش‌های مختلف افغانستان حاکم بودند، هیچ کس نه شعار خراسان بزرگ، نه هزارستان و نه ترکستان جنوبی را شنیده بودند. این همه بیزاری از کشور واحد، محصول نظام ریاستی - تک‌ساخت از لحاظ ساختاری و روحیه تمامیت‌خواهی، انکار از تنوع طبیعی، فساد گسترده، حکومت‌داری بد از لحاظ رفتاری بوده است.

درست است که در افغانستان امروزه فدرالیسم به‌حیث یک بحث جدی مطرح است، اما میزان بلند بی‌اعتمادی میان اقوام و گویشوران زبان‌های مختلف چه ربطی به یک نظام سیاسی دارد که تا هنوز تنها در

حد یک ایده مطرح است. شعارهای تجزیه با بیرق‌های رنگارنگ که همه روزه در رسانه‌های جمعی دیده می‌شوند، حاصل همان نظام است که به‌ظاهر استوار بر شعار «ملت واحد-دولت واحد» بوده، اما در عمل نه باور واقعی و نه اراده قوی برای حسن همزیستی مطابق با موازین انسانی و جهانی وجود داشته.

در رابطه با مسئله دوم که فدرالیسم زمینه‌ساز مداخلات بیش‌تر خارجی در افغانستان خواهد شد هم شگفت‌آور است. برخی‌ها موقعیت خاص و حساس جغرافیایی و تعدادی هم منابع سرشار و دست‌نخورده و تعدادی هم سیاست توسعه‌طلبانه برخی کشورهای همسایه را دلیل عمده مداخلات خارجی، در افغانستان می‌دانند.

همه ما نیک می‌دانیم که افغانستان دارای یک موقعیت جغرافیای مهم و حساس است. به همین دلیل برای آن از عنوان‌های مختلف استفاده می‌شود، مانند قلب آسیا، گذرگاه ابریشم، نکته اتصال کشورهای منطقه، بزن‌گاه ابر قدرت‌های و غیره. اما در این شکی نیست که افغانستان از روز تأسیس تا هنوز دارای موقعیت ژئواستراتژیک تثبیت شده بوده و حالا بعد از آغاز پروژه بزرگ اقتصادی جهانی «بتکار یک جاده یک کمربند» به‌رهبری چین اهمیت ژئو-اقتصادی افغانستان را هم چندین برابر بالا برده است.

بدون تردید، افغانستان سرشار از منابع طبیعی دست‌نخورده است که ارزش دقیق آن تا هنوز محاسبه نشده. البته برخی‌ها به‌طور تقریبی آن را بالای یک تریلیون دالر آمریکا بررسی کرده‌اند؛^۱ اما زمین‌شناسان و محققان آمریکایی در سال ۲۰۱۰ تنها ذخایر لیتیم-Lithium را در سه ولایت هرات، نیمروز و غزنی حدود ۳ تریلیون دالر بررسی کرده بودند.^۲ بنابر این به‌طور اجمالی می‌شود گفت که ارزش منابع طبیعی افغانستان بالاتر از آن چه است که حدس زده می‌شود.

درست هم است که بر اساس این دو مورد افغانستان در مرکز توجه کشورهای منطقه و جهان قرار گیرد، اما نباید فراموش کرد که این تنها افغانستان نیست که از این دو ویژگی برخوردار است. در جهان کشورهای هستند که در هر دو مورد در مقایسه با افغانستان از جایگاه برجسته‌تری برخوردار هستند، اما آنان از همچون

1. Ministry of Mines and Petroleum, Islamic Republic of Afghanistan (2019)- Mining Sector Roadmap

<https://momp.gov.af/sites/default/files/2020-07/MoMP%20Roadmap-1-merged.pdf>

2. Gilani, Iftikhar (Dec 12, 2021)- Analysis- ANALYSIS - Vast lithium reserves to transform Afghanistan from aid to trade economy. Similar to oil, lithium fast becoming strategic product due to its usage in batteries and non-conventional energy products
<https://www.aa.com.tr/en/analysis/analysis-vast-lithium-reserves-to-transform-afghanistan-from-aid-to-trade-economy/2446019#:~:text=Its%20initial%20analysis%20of%20a,the%20largest%20in%20the%20world>

فرصت‌ها برای پیشرفت و رفاه خویش استفاده می‌کنند. سوال این جاست که افغانستان چرا به‌خاطر این دو ویژگی دایم رنج می‌برد؟

به باور این قلم، در مورد مداخلات خارجی در افغانستان نباید واقعیت‌های تاریخی را نادیده گرفت. اگر دقت شود در سده نوزدهم و بیستم همه مداخلات عمده در افغانستان به رضا و رغبت خود حکمرانان خودکامه و جاه طلب صورت گرفته که به‌خاطر سرکوب مخالفین یا تصاحب قدرت و یا دوام سلطه خود بر مسند قدرت، دایم به کمک‌های مالی و نظامی بیرون مرزی متکی بودند. تمرکز ما در این بخش بیش‌تر از حوادث اواسط سده بیستم تا امروز است که آنان را به‌طور مختصر می‌شود به شرح زیر بیان کرد؛

ادعای غیرعملی - از آغاز این برهه یادشدهای زمانی، برخی از حکومت‌ها در افغانستان گاه امنیت و منافع همسایه شمالی و گاه هم جنوبی را تهدید می‌کردند. به‌طور نمونه باید دوران صدارت (۱۹۵۳-۱۹۶۳) و ریاست جمهوری (۱۹۷۳-۱۹۷۸) سردار محمد داود خان را مطالعه کرد. او در هر دو دوره کاری خود دیوانه‌وار مسئله پشتونستان را در خاک پاکستان تعقیب و حمایت می‌کرد. مناطق وسیع پاکستان، آن طرف خط دیورند را جز خاک افغانستان میدانست که حدود بیش از ۱۸ درصد خاک پاکستان را احتوا می‌کند.^۱ کابل برای مدت طولانی جای امنی برای همه مخالفین حکومت پاکستان بود. در این رقابت با پاکستان، داود خان با هند، رقیب جدی پاکستان مناسباتی خوبی را به‌وجود آورده بود. طبیعی بود که این دو مورد حساسیت پاکستان را در مقابل افغانستان بالا می‌برد.

در جدول‌های زیر به‌وضوح دیده می‌شود که تعدادی کمی از کشورها در جهان امروزی یافت می‌شود که از لحاظ جمعیت ساختار همگون داشته باشند. اقوام و گویشوران زبان واحد در چندین کشور زندگی می‌کنند و شهروندان همان کشورهای مربوطه شان هستند. اگر بنا باشد که هر قوم/ ملت و یا گروه زبانی فرهنگی و جغرافیایی برای خود یک کشور جداگانه داشته باشد و یا حداقل همه‌ی شان در یک قلمروی تعریف شده زندگی کنند، نظم جهانی بهم خواهد خورد.

1. Qureshi, S. M. M. (1966). Pakhtunistan: The Frontier Dispute Between Afghanistan and Pakistan. *Pacific Affairs*, 39(1/2), 99-114. <https://doi.org/10.2307/2755184>

۲. این مناطق در امتداد مرز میان پاکستان و افغانستان از چترال در شمال تا بلوچستان در جنوب موقعیت دارند که شامل مناطق قبایل نیمه خودمختار هفت‌گانه (فاتا- FATA پیشین)، ولسوالی‌های هزاره، کوهستان، سوات، دیر، بنیر، پیشاور، تیره، کوهات، بنو، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان، پوزه در ایالت پختونخواه و مناطق پشتون نشین ایالت بلوچستان و حتی بخشی از بلوچ نشین هم هستند.

در این مورد به خاطر جلوگیری از طولانی شدن موضوع تنها نمونه چند از ملل، اقوام و گویشوران زبان‌ها را که در چندین کشور زندگی می‌کنند، در جدول زیر ببینید؛

شماره	ملت/قوم/گروه زبانی فرهنگی	کشورهای محل اسکان
۱-	پشتون‌ها	افغانستان و پاکستان
۲-	پنجابی‌ها	پاکستان و هند
۳-	اوزبیک‌ها	اوزبیکستان، تاجیکستان، قزاقستان، کرغستان، ترکمنستان و افغانستان
۴-	تاجیک‌ها	تاجیکستان، اوزبیکستان، افغانستان
۵-	ترکمن‌ها	ترکمنستان و افغانستان
۶-	بلوچ‌ها	پاکستان، ایران و افغانستان
۷-	سندی‌ها	پاکستان و هند
۸-	بنگالی‌ها	بنگلادش و هند
۹-	تامل‌ها	هند و سریلانکا
۱۰-	کردها	ترکیه، ایران، عراق و سوریه

در همین مورد چند نمونه از کشورهای اروپایی را هم در جدول زیر ببینید؛

شماره	گویشوران زبان	کشورهای محل اسکان
۱-	ایتالیایی	ایتالیا، سوئیس
۲-	آلمانی	آلمان، اتریش، سوئیس، بلژیک، لیختن‌اشتاین
۳-	فرانسوی	فرانسه، بلژیک و سوئیس
۴-	هلندی	هلند و بلژیک
۵-	صرب	صربستان، جمهوری بوسنی و هرزگوین و مونته‌نگرو
۶-	ایرلندی	جمهوری ایرلند و بریتانیا (پادشاهی متحد)

حالا سوالی که ملل یا تبارها و یا گویشوران زبان واحد یادشده در این جدول‌ها، در کدام برهه زمان دارای یک قلمرو مشخص یا حاکمیت واحد داخلی و خارجی بودند و یا در چه زمانی و در چه وضعیتی و یا طی

چه روند طبیعی یا توطئه سیاسی در چند کشور تقسیم گردیدند، در جای خود یک موضوع بسیار گسترده است که وارد این بحث نمی‌شویم. در این جا به‌طور فشرده این که برخی از این ملل/تبارها و یا گویشوران زبان دارای دولت هستند و برخی دیگر بدون دولت. برخی آنان که از خود دولت مستقل ندارند و در کشورهای مختلف اسکان پذیر هستند، در آن از حاکمیت نسبی داخلی برخوردار هستند مانند پشتون‌ها در پاکستان، پنجابی‌ها در هند و پاکستان، بلوچ‌ها در پاکستان، تامل‌ها و بنگالی‌ها در هند، کردها در عراق. و... کشورهای یادشده همه دارای نظام فدرال هستند.

بعد از مشاهده نمونه‌هایی از کشورهای کثیرالملل یا چند قومی یا زبانی معلوم است که اگر آنانی که دارای دولت هستند با پشتوانه دولت‌های مربوطه شان تلاش کنند که مردمان هم تبار و یا هم زبان خود را در داخل جغرافیایی واحد جمع کرده، یک دولت مقتدر واحد را ایجاد کنند، بدون شک که سر آغاز بحران‌های تازه و احتمالاً جنگ‌های ویران‌گر در جهان خواهد شد. راه حل اساسی این است که جوامع مختلف قومی/تباری و زبانی-فرهنگی، در هر کشوری که زندگی می‌کنند با حقوق بنیادی و اساسی پذیرفته شده با حق حاکمیت نسبی در همان کشورها در کنار جوامع دیگر به‌طور مسالمت‌آمیز زندگی کنند.

ماجرایابی‌های خطرناک - رقابت و دشمنی‌های ژئوپلیتیک یک رویکرد آسمانی نیست بلکه در چگونگی رفتار و گرایشات سیاسی ربط دارد و در شکل‌دهی مناسبات سیاسی و روابط بین‌المللی یک کشور نقش اساسی بازی می‌کند.

سردار محمد داود خان در اواخر زمان ریاست جمهوری خود با نزدیکی غیر قابل پیش‌بینی شده با بلوک غربی حیثیت بی‌طرفی افغانستان را به‌شدت آسیب رسانید. تا سرحد که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تا حد بالای به نگرانی فرو برده بود؛ در نتیجه تحولات ثور در ۱۹۷۸ (۱۳۵۷ خ) رخ داد. «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» قدرت را به‌دست گرفت و در جریان این حادثه سردار داود همراه با شماری از اعضای خانواده خود کشته شد و در سال بعد نیروهای شوروی در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ به حمایت از حزب یادشده داخل افغانستان شدند. سیاست‌های ماجراجویانه سردار محمد داود خان مرحوم را می‌شود از جمله دلایل مهمی همه بحران‌های چند بعدی افغانستان از چندین دهه بدین طرف حساب کرد.

با در نظر داشت موقعیت جغرافیای حساس، برای افغانستان مناسب‌ترین سیاست «عدم انسلاک» یا «چندجانبه‌گرایی» است. در صورت عدول از سیاست بی‌طرفی، افغانستان دایم به بحران‌های سیاسی، اقتصادی و انسانی مواجه خواهد بود. بنابر این واقعیت تاریخی افغانستان غیر از تعامل اقتصادی و انسانی نباید در رقابت‌های منطقه‌ای یار و همکار هیچ کشور در منطقه و جهان باشد.

دعوت داوطلبانه از خارجی‌ها - این مورد را هم نباید دست کم گرفت. طرفین درگیر در افغانستان، به‌خاطر حذف هم‌دیگر و یا دفاع از تهاجم رقیب قدرت‌مند، دایم به سوی خارجی‌ها دست دراز کردند. سابقه این رویکرد هم از روز تأسیس افغانستان به‌حیث یک دولت مدرن آغاز می‌شود. تاریخ افغانستان شاهد است که حتی هر آن کسی که بر اریکه قدرت تکیه زد، برای دوام قدرت خود و سرکوب رقیب‌های احتمالی داخلی خود هم دایم به سوی خارجی‌ها نگاه کرده‌اند.

زور آزمایی در سرزمین بی‌صاحب - بعد از تهاجم نیروهای اتحاد شوروی در افغانستان، بلوک غرب به‌رهبری آمریکا به کمک گروه‌های مجاهدین به‌میدان آمد تا شوروی را از افغانستان بیرون کند و یا جلو پیشروی آن را به‌سوی آب‌های گرم بگیرد. البته باید یادآور شد که در جریان این گیرودارها کشورهای ثروت‌مند غربی، پاکستان و ایران و چین هم با اهداف متنوع تا خرخره در مسئله افغانستان دخیل شدند که بازهم به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم به‌نفع بلوک غرب و بر علیه تهاجم اتحاد شوروی در افغانستان بود. بعد از حدود ۱۴ سال که اتحاد جماهیر شوروی در شرف فروپاشی بود در نتیجه پیمان ژنیو، نیروهای شوروی در ۱۵ فیبروری ۱۹۸۹ به‌طور کامل از افغانستان خارج شدند. سپس در ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ حکومت تحت حمایت آن به‌رهبری دکتر نجیب‌الله هم به‌دست مجاهدین سقوط کرد. در جریان جهاد ۱۴ ساله غیر از پیشبرد اهداف بزرگ‌تری مشترک با ایالت متحده آمریکا که عبارت از خروج کامل نیروهای شوروی از افغانستان بود، بدون تردید پاکستان و ایران اهداف جانبی هم داشتند و برای دسترسی به آنان با برخی از گروه‌های جهادی توجه خاصی داشتند که دایم مورد لطف و عنایت هر دو کشور قرار داشتند.

بعد خروج نیروهای اتحاد شوروی و سقوط دکتر نجیب‌الله دیگر کشورهای غربی افغانستان را رها کردند. مجاهدین فاتح و مغرور که نو صاحب کابل شده بودند، نتوانستند تا بر سر چگونگی تقسیم قدرت با هم تفاهم کنند. در واقعیت همه آنانی که شعار مشترک نظام اسلامی را سر می‌داند، یک ایده روشن در مورد نظام سیاسی مناسب حال افغانستان نداشتند. در نتیجه همه احزاب مهم جهادی تا دندان مسلح، با هم درگیر شدند. در جریان این جنگ داخلی (مرحله اول از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵) کشورهای همسایه به‌خصوص پاکستان و ایران نقش برجسته‌ای را به‌حمایت احزاب مورد نظر بازی می‌کردند.

بعد از ظهور طالبان در ماه سپتامبر ۱۹۹۴ حوادث جاری یک رخ تازه بخود گرفت. آنان با شعار ضد جنگ و امنیت سراسری به‌طور برق‌آسا مناطق جنوب افغانستان را تصرف کردند و در ۵ سپتامبر ۱۹۹۵ دومین شهر بزرگ افغانستان هرات را هم به تصرف خود در آوردند. نیروهای طالبان در مدت چند ماه دیگر به دروازه‌های کابل رسیدند و بالاخره در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶ وارد کابل شدند.

طالبان در همه این مدت از پشتوانه وسیع پاکستان و برخی از کشورهای عربی برخوردار بودند و اطراف دیگر مخالف طالبان که بیش‌تر متشکل از احزاب مربوط به اقوام غیر پشتون بودند، مورد حمایت ایران قرار گرفت. البته بعداً هند و روسیه و برخی از کشورهای آسیای میانه هم به میزان‌های متفاوتی در حمایت از احزاب مخالف رژیم طالبان که در رسانه‌های غربی به‌حیث ائتلاف شمال یاد می‌شد، شتافتند.

پاکستان از طریق طالبان به توسعه عمق استراتژیک و نیز دسترسی به بازارهای بکر و منابع وسیعی آسیای میانه فکر می‌کرد. ایران هم به‌خاطر حفظ منافع ژئواستراتژیک، جلوگیری از نفوذ رقیب سرسخت خود عربستان سعودی و نیز جلوگیری از سلطه کامل افغانستان توسط گروه‌های افراطی مذهبی که با آن تفاوت‌های عمیق ایدئولوژیک داشت، به حمایت از گروه‌های ضد طالبان آستین‌ها را بالا زد. البته باید گفت که دو دلیل دیگر هم به‌خاطر حمایت ایران از ائتلاف شمال عنوان می‌شد. اول این که گروه‌های ضد طالبان عمده‌تاً (غیر از جنبش ملی افغانستان که بیش‌تر میان ترک‌تباران نفوذ داشت) فارسی زبان بودند و یک بخش مهم آن از مردم شیعه افغانستان هم نمایندگی می‌کرد. دوم، علاقه شدید ایران برای احیای حوزه بزرگ فارسی زبانان از ایران تا آسیای میانه را هم نمی‌توان نادیده گرفت. اما با آن هم مناسبات کشورهای آسیای میانه با احزاب و گروه‌های ضد طالبان بیش‌تر امنیت محور بود و بدون شک مشترکات قومی و زبانی هم نقش مهمی را در این تعامل داشتند. آنان نزدیکی طالبان را به‌مرزهای خود خطر جدی امنیتی می‌دانستند، چون در صفوف طالبان، تعداد زیادی از اسلام‌گرایان افراطی مربوط به همان کشورها بودند که زیر چتر طالبان از نظام اسلامی در آن کشورها سخن می‌گفتند. تمایل روسیه هم به نیروهای مخالف طالبان شبیه کشورهای آسیای میانه بود. هند نگران گسترش سیطره پاکستان در منطقه خصوصاً افغانستان بود. دوم موضوع که هند از این ناحیه هم آسیب پذیر بود، سلطه طالبان بر افغانستان را خطر جدی در تشویق و ترویج بنیادگرایی مذهبی در منطقه میدانست و دلیل سوم هم نزدیکی حضور برخی از گروه‌های تجزیه طلب کشمیری در صفوف طالبان بود.

مداخلت بزرگ دیگر خارجی در افغانستان بعد از حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت. آمریکا ریشه اصلی این حادثه را در افغانستان شناسایی کرد و سازمان القاعده به رهبری اسامه بن لادن را برای سازماندهی آن عملیات بزرگ تروریستی متهم کرد. آمریکا از طالبان خواست تا اسامه بن لادن را به آمریکا تحویل دهد. طالبان در مقابل این خواست آمریکا بی‌اعتنایی کرد و در نتیجه به غیظ و غضب آمریکا و متحدین آن مواجه شد.

آمریکا با کمک احزاب و در قالب ائتلاف شمال در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ بر علیه رژیم طالبان عملیات وسیعی نظامی تحت عنوان «عملیات آزادی پایدار/بلند مدت»^۱ آغاز کرد. در این عملیات تقریباً همه متحدین غربی آمریکا در قالب ناتو و خارج از آن تحت عنوان «ائتلاف بین‌المللی ضد تروریسم» به میزبان‌های مختلف سهم فعال داشتند. در نتیجه رژیم طالبان سقوط کرد و حکومت نو به رهبری حامد کرزی با پشتوانه وسیع مالی و نظامی ائتلاف بین‌المللی یاد شده به رهبری آمریکا، به وجود آمد. غیر از پاکستان و برخی از کشورهای عربی، دیگر همه کشورها به دلایل مختلف از سقوط رژیم طالبان راضی به نظر می‌رسید. اما با آن هم جنرال پرویز مشرف، رئیس‌جمهور آن زمان پاکستان هم با اخطار جدی آمریکا و با دل نخواستگی در این عملیات بین‌المللی بر علیه تروریسم شامل شد و در مدت بیست سال آینده، راه اکمالاتی اصلی نیروهای بین‌المللی هم پاکستان بود. غیر از آن از موجودیت چندین پایگاه‌های نظامی آمریکا در پاکستان هم سخنی زیاد گفته می‌شد.

بعد از روی کار آمدن حکومت جدید، کشورهای ممتول جهان و منطقه بسته‌های مختلف کمک را برای ساختن و تحکیم نظام نوین جمهوری افغانستان اعلام کردند. در میان کشورهای کمک کننده هند هم با کمی بیش‌تر از ۳ میلیارد دلاری (از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱) یکی از کشورهای برجسته در جهان و بزرگ‌ترین در منطقه بوده.^۲

بعد از پیاده شدن حکومت جدید در ۲۰۰۱، غیر از سفارت در پایتخت کابل، هند در چهار شهر عمده افغانستان هرات، قندهار، جلال آباد، مزار شریف قونسلگری باز کرد. این تعداد قونسلگری‌های هند در افغانستان بی‌سابقه بود و دوی آنان هم در شهرهای هم مرکز با پاکستان. دیری نگذشت که پاکستان قونسلگری‌های هند در جلال آباد و قندهار را در حمایت از عناصر ضد دولت پاکستان متهم کرد. حضور فعال هند در افغانستان برای پاکستان غیر قابل تحمل بود و از افغانستان خواست تا فعالیت‌های هند را محدود کند. افغانستان در مقابل این خواست پاکستان پاسخ مثبت نداد و برعکس با هند نزدیک‌ترین مناسبات خود را حفظ کرد. در نتیجه مناسبات پاکستان و افغانستان رو به خرابی شد. افغانستان، پاکستان را در فراهم سازی لانه‌های امن برای طالبان افغانستان و پاکستان هم افغانستان را متهم به پناه دادن عناصر ضد دولت پاکستان

1. Operation Enduring Freedom

2. Business standard (Feb. 05, 2022)- India Invested more than 3 billion in Afghanistan: MoS Muraleedharan

https://www.business-standard.com/article/current-affairs/india-invested-more-than-3-billion-in-afghanistan-mos-muraleedharan-122020500307_1.html

می‌کرد. پرخواننده‌ترین تیترهای رسانه‌ها، انفجار و انتحار در دو طرف پاکستان و افغانستان بود و هر دو کشور با شدت لحن همدیگر را برای دست داشتن به فعالیت تروریستی متهم می‌کردند.

ایران هم در مدت نه‌چندان زیاد آمریکا را به فعالیت بر منافع ایران متهم کرد. از این طرف نهادهای امنیتی افغانستان هم اسنادی را در رسانه‌ها به‌نمایش می‌گذاشت که حاکی از تجهیزات نظامی ایران برای بخشی از طالبان بوده و توسط نیروهای امنیتی افغانستان کشف و ضبط گردیده بود.

در این مدت بارها روسیه و کشورهای آسیای میانه از حضور نیروهای افراطی داعش در نزدیکی مرزهای آنان خبر دادند. و همچنان چین هم هرازگاهی از حضور اسلام‌گرایان مخالف دولت آن در افغانستان صحبت می‌کرد.

اقتصاد ضعیف - اقتصاد افغانستان از روز تأسیس این کشور تا امروز دایم به دو پایه استوار بوده، اول زراعت متکی به اقلیم و دوم کمک‌های خارجی. در این مورد هم باید حکومت‌های گذشته اقتدارگرا را، مسئول دانست. فصل عمده از تاریخ افغانستان، اختصاص به لشکرکشی‌ها بر علیه همدیگر و در منطقه است. مورخان افغان، با هیبت با صلابت خاصی در این بخشی از تاریخ افغانستان قلم می‌زنند که افغانستان در چه مرحله از تاریخ، کجاها را تسخیر کرد و کی‌ها را شکست داد و در مقابل کی‌ها موفقانه از خود دفاع کرد. اما این که حکمرانان افغانستان بعد از تسخیر در مناطق مفتوحه یا بعد از شکست مهاجمان چه کارنامه‌های به‌یاد ماندگار مانند کارهای مهمی زیربنایی برای انکشاف و توسعه اقتصادی و حتی ترویج و تشویق یک مناسبات مطلوب انسانی انجام داده‌اند، معلومات کافی دیده نمی‌شود.

سر انجام بخش بزرگی از مردم افغانستان تا هنوز هم باید برای اقلیم خوب دست به دعا باشند تا حداقل با کشت مواد اولیه، تکه نانی برای اهل و عیال شان تهیه کنند. به‌خاطر نبودن زیر بناها برای مبارزه با شرایط پیش‌بینی نشده مانند خشکسالی، باران کم و یا بیش‌تر هیچ تدبیری پایدار دیده نمی‌شود.

حالا که طالبان بار دوم روی قدرت آمدن وظیفه اصلی خود را تنها تطبیق شریعت می‌داند و همه موارد دیگر خدمات رسانی و پاسخ‌گویی در مقابل ضروریات اولیه انسانی را کارهای فرعی و غیر ضروری می‌داند.

اتکا به کمک‌های خارجی هم شرایط خاصی دارد. در این مورد ضرب‌المثل معروفی که «کسی که نان دهد، فرمان هم می‌دهد»، را نباید فراموش کرد. هیچ کمک خارجی در هیچ سر دنیا تنها بر اساس علائق انسانی صورت نمی‌گیرد بلکه غیر از شرایط بازدهی، در شکل‌دهی سیاست‌های داخلی و خارجی کشورهای کمک‌گیرنده، هم اثرات عمیقی دارد و حتی انتخاب دوست و رقیب در منطقه و جهان آن کشور هم را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

اگرچه در فوق به نگرانی سوم ملی گرایان ضد فدرالیسم که گویا نظام فدرال باعث تنش‌های بیش‌تر میان جوامع مختلف انسانی در افغانستان خواهد شد، پرداخته شده است، اما به‌طور فشرده و تکرار احسن باز هم تذکر می‌دهیم که:

۱. اختلافات بر اساس قوم، زبان-فرهنگ، باورها و جغرافیا وقتی تشدید می‌شود که سیاست کلی یک کشور از لحاظ ماهیت و محتوا استوار بر نفی گرای باشد. امروزه وضعیت التهابی اجتماعی، بی‌ثباتی، فقر و بیکاری اوج بی‌اعتمادی میان مردمان متنوع افغانستان هم زاینده همان اندیشه است. در افغانستان تبعیض هدفمند و ضدیت در مقابل تنوع ریشه تاریخی دارد و در تشدید اختلافات، انفکاک و اصطکاک قومی و زبانی فرهنگی نقش فروکشا/ کاتالیزور را بازی کرده. از جمله شاخص‌های این اندیشه بدون تردید فدرالیسم ستیزی یعنی انکار از حق خودگردانی و سیاست‌های ادغام بزور بوده.

۲. استفاده نهادی از ظرفیت‌های مردمان متنوع، کشور را با ثبات تر می‌سازد نه که ضعیف. در این مورد بجای خیال پردازی‌های غیر موجه، باید از تجربیات کشورهای دیگر استفاده شود که موفقانه تنوع اجتماعی خود را با سازوکارهای مناسب و با رویکرد انسانی مدیریت می‌کنند.

۳. در این سده با رشد بی‌سابقه رسانه‌های جمعی و موجودیت نهادهای قدرت‌مند بین‌المللی و سطح آگاهی در سطح عمومی، دیگر هیچ گروه اتنیکی، زبانی و فرهنگی و مذهبی قابل حذف نیست بنا نباید امکانات مادی و معنوی موجود در افغانستان در این راستا به هدر رود.

۴. خوب خواهد بود اگر به‌سوی فدرالیسم به‌حیث یک نسخه شفا بخش برای زخم‌های ناسورگونه نگاه کرد که در نتیجه ملت-دولت و نظام‌های متمرکز بیش از حد بر پیکره افغانستان وارد گردیده و مردم متنوع افغانستان از مدت طولانی بیش از یک سده آن را تحمل کرده است.

سوالات دیگری را که این دسته‌ای از مخالفان فدرالیسم با شدومد مطرح می‌کنند این است که گویا برخی از جنگ‌سالاران توسط فدرالیسم می‌خواهند جزایر قدرت را برای خود به‌وجود آورده در آن حکومت کنند. در این مورد را در بخش دیگر تحت عنوان «جنگ سالار کیست و جنگ‌سالاری چیست؟» مطالعه کنید، اما در یک جمله این که ربط دادن فدرالیسم به پدیده جنگ‌سالاری نه یک بحث منطقی سیاسی است نه علمی؛ چون فدرالیسم نه این که این پدیده را تشویق نمی‌کند بلکه زمینه پرورش آن را هم از بین می‌برد. در افغانستان نظام‌های سیاسی متمرکز و مستبد سیاسی از یک سو، احساس بی‌امنیتی جوامع مختلف از سوی دیگر و از همه مهم‌تر بحران‌های دوام‌دار، بی‌ثباتی و ناکامی دولت‌های گذشته در افغانستان بوده که پدیده جنگ‌سالاری را به ارمغان آورده است.

مرکزگریزان ضد فدرالیسم - این دسته بیش‌تر متشکل از تاجیک‌تباران است، اما تعداد قابل ملاحظه اقوام دیگر بشمول پشه‌تون‌ها هم در این به‌چشم می‌خورد. بخش تاجیک‌تباران این دسته از جمله مخالفین سرسخت تمرکز قدرت هستند؛ ولی تأکید و یا توجه بیش‌تر به بعد افقی نظام سیاسی دارند. آنان از مدت زمان خواهان ایجاد نظام پارلمانی در افغانستان هستند؛ اما برخی آنان از نظام نیمه ریاستی/نیمه پارلمانی هم صحبت می‌کنند. یعنی در کنار ریاست جمهوری، مقام صدارت عظمی هم طوری در نظر گرفته شود که توازن صلاحیت‌ها میان هر دو مقام توسط قانون اساسی ضمانت گردد.

بی‌تردید که در مقایسه با نظام ریاستی، نظام پارلمانی در کشورهای مانند افغانستان که متشکل از گروه‌های اقلیت قومی/تباری، زبانی-فرهنگی و مذهبی است، مناسب و پاسخگوتر است و به‌طور دایم صدراعظم به پارلمان پاسخگو می‌باشد.

در مورد بعد افقی نظام‌های سیاسی در همین کتاب تحت عنوان «نظام سیاسی چیست؟» و «نظام یا دموکراسی پارلمانی چیست؟» مراجعه کنید.

رویکرد افراد مربوط به این دسته‌ای از مخالفان فدرالیسم با این که تأکید بر انتخابی بودن حکام محلی دارند، در مورد بعد عمودی نظام سیاسی، نظر زیاد روشن ارائه نمی‌کنند. احتمالاً که آنان طرفدار یک ساختار تک‌ساخت-غیرمتمرکز باشند. البته، نباید فراموش کرد که تنها بحث انتخابی بودن والی‌ها و ولسوال‌ها نصف داستان است. بحث صلاحیت‌های اجرایی، تقنینی و قضایی حکومت‌های محلی یک مسئله مهم است که از کنار آن نمی‌شود به آسانی عبور کرد.

در همین نکته باید تذکر دهیم که تعداد قابل ملاحظه آنان به‌شمول قهرمان ملی احمد شاه مسعود (شهید) و فرزند او احمد مسعود که در حال حاضر یکی از چهره‌های موثر و جوان سیاست افغانستان است و یکی از مخالفان جدی نظام طالبانی است، بارها نمونه نظام سیاسی سوئیس را مناسب حال افغانستان گفته‌اند. در حالی که سوئیس یکی از الگوهای برجسته نظام فدرال در جهان است.

تعداد دیگری از تاجیک‌تباران در این دسته از نظام فدرال برداشت منحصر به فردی دارند. آنان فدرالیسم را از لحاظ ساختاری به‌نفع تاجیک‌تبارها نمی‌دانند و نگرانی از تقسیم شدن تاجیک‌تبارها در چندین واحد/ایالات هستند. نگرانی دیگر آنان از تشدید نزاع زبانی با ترک‌تباران شمال افغانستان خصوصاً اوزبیک‌ها هستند که جمعیت اصلی آنان در ولایت‌های شمال و شمال شرق با تاجیک‌تبارها باهم زندگی می‌کنند.

نباید این اصل را فراموش کرد که همه‌ی زبان‌ها محترم هستند و برای گویشوران آنان عنصر مهم هویت انسانی و طبیعی شان هستند. این روش انسانی نیست که فارسی زبانان را بزور وادار کرد که حتماً به پشتو یا اوزبیکی صحبت کنند و یا اوزبیک‌ها را به کدام زبان دیگر.

احتمالاً که نگرانی آنان از نوع فدرالیسم قومی باشد که یکی از انواع نه‌چندان مطلوب فدرالیسم است و میان اندیشمندان و متخصصان زیاد پسندیده هم نیست. احتمالاً که دلایل سیاسی - اجتماعی دیگری هم وجود داشته باشد، که در مورد زیاد ابراز نظر نمی‌شود. اما سوال این است که این موضوع چه ربطی به فدرالیسم دارد. چون فدرالیسم پاسخ جدی و نهاده‌ی به این‌گونه نگرانی‌ها است نه تشدید کننده آنان.

باز هم شایان یادآوری است که این‌گونه منازعات از رویکرد تفوق‌طلبی در سیاست به‌وجود می‌آید نه از اعتقاد عمیق به ارزش‌های شهروندی. اگر احترام به تنوع و پذیرش همدیگر، فرهنگ مدارا و حاکمیت قانون و حاکمیت با قانون از اساس وجود نداشته باشد و یا باور واقعی به ارزش‌های یادشده ضعیف باشد، از کجا معلوم که همان غیرمتمرکزسازی مبهمی که طبق آن، آنان انتخابی بودن مسئولین محل مانند والی‌ها/ استان‌دارها و ولسوالی‌ها را مطرح می‌کنند، باعث نزاع بیش‌تر زبانی نشود. چون والی‌ها یا ولسوال‌ها انتخابی هم بالاخره مربوط به یک گروه قومی یا زبانی خواهند بود. سوال دومی این‌که در سیاست چرا رویکرد اساسی، همیشه قومی و زبانی باشد. به احتمال قوی در آینده احزاب یا ائتلاف‌های سیاسی چند قومی و زبانی - فرهنگی و یا مذهبی تأسیس شوند و افراد شایسته‌تر بدون در نظر داشت علایق قومی، زبانی و مذهبی مورد تایید همه قرار گیرند.

در کشورها با نظام فدرال به‌ندرت دیده می‌شود که واحدهای فدرال تنها متشکل از جمعیت همگون باشند. از پاکستان تا هند و آمریکا تا روسیه و آفریقای جنوبی تا جمهوری بوسنی و هرزگوین هیچ یک از آنان از این قاعده خارج نیست. در ایالت‌های آنان اقوام/تبارها و گویشوران زبان‌های متعدد در کنار هم با تناسب جمعیت مختلف زندگی می‌کنند و هر یک طبق شعاع وجودی شان در حکومت‌های ایالتی و یا در حکومت‌های خودگردان محلی سهم می‌گیرند. (در مورد کانتون سه زبانه «گریزنز/ گراوبندن»، در کتاب «سوئیس و فدرالیسم» تذکر یافته که از جمله سلسله کتاب‌ها در مورد فدرالیسم توسط همین قلم است).

پشتون تباران مرکزگرای، بخشی مدرنی از سیاست‌مداران این قوم، غیرمتمرکزسازی را به‌حیث یک اصل خوب در حکومت‌داری قبول دارند و تعداد هم تمرکز بیش از حد قدرت را در دراز مدت برای سلامت و تمامیت ارضی افغانستان خطر جدی می‌دانند.

اما روشن نیست که آنان غیرمتمرکزسازی را تا چه حدی و در چه عرصه‌ها قبول ندارد. برخی زیاد آنان غیرمتمرکزسازی محدود را با ترکیب نظام ریاستی، تعداد هم با نظام نیمه ریاستی/ نیمه پارلمانی و تعداد کمتری نظام پارلمانی را پیشنهاد می‌کنند. با همه ابهامات در این مورد، می‌شود رویکرد غیرمتمرکزسازی را انکشاف جدیدی سیاسی در میان پشتون تباران خواند.

مرکزگرایان/مخالقان ناآگاه- در این دسته آن عده از مخالفین فدرالیسم شامل‌اند که بیش‌تر فدرالیسم را از دور شنیده‌اند و در مورد خیال پردازی‌های غیرعلمی دارند. در این دسته افرادی مربوطه به همه اقوام گروه‌های زبانی-فرهنگی و مذاهب شامل هستند. آنان نگرانی‌های بی‌مورد و خیالی را به‌پیش کشیده، با فدرالیسم مخالفت ناحق می‌کنند مانند با پیاده شدن نظام فدرال هزاره‌ها و تاجیک‌ها از همه مناطق جنوبی و جنوب شرقی کوچ اجباری داده خواهند شد. این نگرانی مشابه همان نگرانی بی‌مورد مرکزگرایان افراطی است.

تعداد قابل ملاحظه این دسته متشکل از هزاره‌تباران هم هستند. به‌باور آنان در صورت پیاده شده نظام فدرال، مناطق مرکزی هزاره نشین (هزاره‌جات/ هزارستان) در محاصره واحدهای دیگر فدرال قرار می‌گیرد و چون ظرفیت اقتصادی آن منطقه از همه ضعیف‌تر است و به‌حدی نیست که به‌حیث یک واحد جداگانه دوام پیدا کند و نتیجه، فاجعه‌بارتر از وضعیت کنونی خواهد بود.

دلیل دیگری مخالفت برخی از هزاره‌ها با نظام فدرال مشابه تاجیک‌تباران مرکزگرایان اما ضد فدرالیسم است. آنان از تقسیم شدن هزاره‌ها در واحدهای مختلف مانند، هرات، قندهار، کابل، شمال و شمال شرق نگران هستند و می‌ترسند که پیاده شدن نظام فدرال قدرت مانور سیاسی آنان کاهش پیدا خواهد کرد. در پاسخ به این گونه نگرانی‌های خیالی می‌شود گفت که؛

۱. اول این که این اصل جهانی را نباید فراموش کرد که در جوامع متنوع انسانی صلح و ثبات و رفاه بدون احترام و پذیرش هم‌دیگر و اعتقاد عمیق در فرهنگ مدارا امکان‌پذیر نیست. اگر در همچنین یک جامعه، رویکرد اساسی در سیاست استوار بر زورگیری، تمامیت‌خواهی و حذف نظام‌مند هویت‌های مختلف و راهبرد سیاسی مبنی بر کوچ‌های اجباری، سیاست زمین‌سوخته و یا تصاحب سرزمین‌های مردمان بومی یک قوم/تبار توسط دیگری باشد، در آن روحیه همزیستی کاملاً سلب می‌شود.

متأسفانه مردم افغانستان این نوع رفتار غیرانسانی را، از سده نوزدهم تا کنون به‌طور فراوان تجربه کرده‌اند. نمونه برجسته آن در سه دهه اخیر، دوره اول (۱۹۹۶-۲۰۰۱) و دوره دوم (۲۰۲۵- تا دم این تحریر) رژیم طالبان است. حالا در دوره دوم آنان که بعد از فروپاشی نظام جمهوری، بر شهر اقتدار سلطه پیدا کردند، سیاست‌های مشابه که دور از همه ارزش‌های انسانی است، باز هم روی دست گرفته‌اند. بنابر این می‌شود

گفت که این نوع رویکرد غیر انسانی در سیاست و مدیریت در افغانستان سابقه طولانی دارد حتی از زمانی کسی از کلمه «ف» فدرالیسم آشنا نبود. حالا در این سده هم که بخشی از انسان‌های روی زمین، در جستجوی تسخیر کهکشان و اوقیانوس‌ها هستند، در افغانستان تغییرات قابل ملاحظه‌ای در عرصه‌های مختلف انسانی خصوصاً در عرصه سیاست، قابل لمس نیست. به‌طور فشرده این‌که در افغانستان، این نوع سیاست مبنی رویکرد غیر انسانی سابقه طولانی دارد و گروه از تباه‌کاران اگر بتوانند همان سیاست را آینده بدون یک نظام فدرال هم پیاده خواهد کرد.

۲. در هیچ کشور، همه واحدهای فدرال دارای ظرفیت‌های اقتصادی، انسانی و جغرافیای یکسان نمی‌باشند. حتی کشورهای معروف و پیش رفته مانند ایالات متحده آمریکا، سوئیس، روسیه... و کشورهای رو به رشد فدرالی مانند هند، پاکستان هم از این قاعده مستثنی نیستند. نمونه‌های برجسته در این مورد به شرح زیر است.

✓ در سوئیس ۲۶ کانتون/ولایت وجود دارد اما تنها چهار آنان زوریخ، برن، وود و ژنو حدود نصف «تولید ناخالص داخلی-GDP» آن کشور را در اختیار دارند.

✓ طبق گزارش «دفتر تحلیل اقتصادی آمریکا»^۱ ایالات متحده آمریکا، در فصل اول سال ۲۰۲۲ تولید ناخالص داخلی آن کشور حدود ۲۳ تریلیون دالر بررسی شده بود. از ۵۰ ایالت آمریکا ۱۰ آنان ۴۰ درصد مجموع تولید ناخالص داخلی را در اختیار دارند. در این مورد جدول زیر را ببینید.^۲

1. Bureau of Economic Analysis

2. U.S. Bureau of Economic Analysis- BEA (April 2022)- "GDP by State". GDP by State Bureau of Economic Analysis. <https://www.bea.gov/data/gdp/gdp-state> Retrieved 10 April 2022.

مجموع تولید ناخالص داخلی ایالات متحده آمریکا ۲۳ تریلیون دلار (در فصل اول سال ۲۰۲۲)

		(در دالر آمریکایی)	ناخالص داخلی
۱-	کالیفرنیا	۳.۷۶ تریلیون	۱۴.۶
۲-	تکزاس	۱.۹۹ تریلیون	۸.۶۵
۳-	نیویورک	۱.۸۵ تریلیون	۸.۰۴
۴-	فلوریدا	۱.۲۵ تریلیون	۵.۴۳
۵-	ایلینوی	۹۳۸,۳۴۷ میلیارد	۴.۱
۶-	پانسلوانیا	۸۳۹,۴۳۶ میلیارد	۳.۶۵
۷-	اوهاو	۷۳۶,۴۵۰ میلیارد	۳.۲
۸-	جورجیا	۶۸۳,۲۰۲ میلیارد	۲.۹۷
۹-	نیوجرسی	۶۷۲,۰۸۹ میلیارد	۸.۹۲
۱۰-	واشنگتن	۶۶۷,۵۷۷ میلیارد	۲.۹

طبق گزارش وزارت تجارت و صنایع جمهوری هند در آن کشور از ۳۳ ایالت و مناطق تحت کنترل فدرال تنها شش آنان دارای حدود ۵۰ درصد کل تولید ناخالص آن کشور است که به شرح زیر است.^۱

شماره	ایالت	تولید ناخالص داخلی (در میلیارد دالر آمریکایی)	درصدی مجموع تولید ناخالص داخلی
۱-	مهاراشتر	۳۶۶.۶۷	۱۱.۵۵
۲-	تامل نادو	۲۵۶.۴۹	۸.۳۵
۳-	گجرات	۲۵۹.۲۳	۸.۱۵
۴-	کرناٹکا	۲۴۷.۳۸	۷.۷۸
۵-	اوتر پردیش	۲۳۴.۹۶	۷.۴
۶-	بنگال غربی	۲۰۶.۶۴	۶.۵

1. IBEF by Ground report (June 22, 2022)- Richest states of India in 2022 and their strength <https://groundreport.in/these-are-the-10-richest-states-in-india/>

✓ در همان سال طبق گزارش صندوق بین‌المللی پول-IMF تولید ناخالص داخلی هند حدود ۳,۱۷۸ میلیارد دلار بررسی شده بود.^۱

✓ در آفریقا جنوبی از نو ایالت آن کشور تنها دوی آن دارای حدود ۵۱ درصد کل تولیدات ناخالص آن کشور هستند این دو ایالت عبارت‌اند از گاویتینگ (۳۴.۹۴ درصد) و کووا زولو-ناتال (۱۶.۰۴ درصد).^۲

✓ در پاکستان تنها شهر کراچی پایتخت ایالت سند دارای ۲۵ درصد کل تولیدات ناخالص پاکستان است. علاوه بر آن این‌که این شهر بزرگ که دارای بیش ۱۴.۹۱ میلیون جمعیت ثابت است (گرچه احزاب سیاسی مانند «جنبش متحده ملی»^۳ که بزرگ‌ترین حزب دو شهر بزرگ کراچی و حیدرآباد ایالت سند است. این آمار را درست نمی‌داند و جمعیت آن شهر را بیش‌تر از آن حد که در احصاییه رسمی آمده ادعا می‌کند. در حال حاضر دارای بزرگ‌ترین بندر آبی پاکستان هم است. این شهر به حدود پنجاه درصد کل عایدات مجموع پاکستان را تولید می‌کند.^۴

گفته شد که قطع نظر از نوع نظام، در همه کشورها همه واحدهای فرعی، دارای ظرفیت‌های اقتصادی یکسان نمی‌باشند. در کشورها با نظام فدرال برای همسان‌سازی همه واحدها سازوکارهای تعریف‌شده برای پاسخ به عدم تقارن عمودی و افقی مالی در نظر گرفته می‌شود. این موضوع را می‌توانید تحت عنوان «فدرالیسم مالی» در همین

1 International Monetary Fund (April 2022)- World Economic Outlook Database- India https://www.imf.org/en/Publications/WEO/weo-database/2022/April/weo-report?c=534,&s=NGDP_RPCH,NGDPD,PPPGDP,NGDPDPC,PPPPC,PPPSH,NID_NGDP,NGSD_NGDP,PCPI,PCPIPCH,GGR,GGR_NGDP,GGX,GGX_NGDP,GGXWDG,GGXWDG_NGDP,BCA,BCA_NGDPD,&sy=2017&ey=2027&ssm=0&scsm=1&scc=0&ssd=1&ssc=0&sic=0&sort=country&ds=.&br=1

2 South African Market Insights (March 09, 2020)- Contribution of South Africa's provinces to South Africa's overall GDP for 2018. Category: Financial policy, provinces and GDP <https://www.southafricanmi.com/contribution-of-provinces-to-south-africa-gdp-9mar2020.html>

3 Muttahida Qawmi Movement- MQM

4 Alhasan Systems (2015)- Pakistan Development Perspective - City district Karachi, Sindh <https://reliefweb.int/report/pakistan/pakistan-development-perspective-city-district-karachi-sindh>

این گزارش را کمیسیون برنامه ریزی، توسعه و اصلاحات جمهوری اسلامی پاکستان هم تایید می‌کند که در همان گزارش تذکر یافته.

کتاب مطالعه کنید. اما به طور تکرار احسن، عدم تقارن عمودی مالی مربوط به سیاست مالیاتی میان حکومت فدرال و واحدها است. در کشورهای فدرال در جمع آوری و توزیع عادلانه درآمد مالیاتی، سازوکارهای متعددی وجود دارد. این مورد را در سه کشور روسیه، پاکستان و سوئیس در جدول های ببینید.

سهم سطوح مختلف حکومت در درآمد مالیاتی در روسیه

شماره	نوع مالیه	سهم حکومت فدرال	سهم واحدهای فدرال	سهم حکومت های خودگردان محلی
۱-	مالیات بر درآمد شخصی	-	۸۰٪	۲۰٪
۲-	مالیات یک پارچه بر درآمد ناسازگار / ضمنی	-	-	۱۰۰٪
۳-	مالیات ساده	۱۰۰٪	-	-
۴-	مالیات واحد زراعتی	۱۰۰٪	-	-
۵-	مالیات بر زمین	-	-	۱۰۰٪
۶-	مالیات بر حمل و نقل (ترانسپورت)	-	۱۰۰٪	-
۷-	مالیات بر درآمد شرکتها	-	۱۰۰٪	-
۸-	مالیات بر ارزش افزوده - VAT	۱۰۰٪	-	-
۹-	مالیات بر تجارت قمار	-	-	۱۰۰٪
۱۰-	مالیات بر دارایی فردی	-	-	۱۰۰٪
۱۱-	مالیات بر استخراج مواد معدنی	۱۰۰٪	-	-
۱۲-	مالیات بر استخراج معدن (غیر از گاز طبیعی قابل احتراق)	۱۰۰٪	-	-
۱۳-	مالیات بر استخراج معدن (غیر از هیدروکربن، الماس معمولی و معدن معمولی)	۴۰٪	۶۰٪	-
۱۴-	مالیات بر استخراج معدن در فلات قاره (ایوان خشکی) * روسیه	۱۰۰٪	-	-
۱۵-	مالیات بر استخراج الماس	-	۱۰۰٪	-
۱۶-	مالیات بر استخراج معدن عمومی	-	۱۰۰٪	-
۱۷-	مالیات بر مشروبات الکلی (کمتر از ۹٪)	-	-	۱۰۰٪
۱۸-	مالیات بر مشروبات الکلی (بالاتر از ۹٪)	۶۰٪	۴۰٪	-
۱۹-	مالیات بر ثبت اختراع	-	۱۰۰٪	-
۲۰-	مالیات بر استفاده مواد نفتی برای خودروها	۲۸٪	-	۷۲٪
۲۱-	مالیات بر دخانیات	۱۰۰٪	-	-

جگونگی تقسیم درآمد مالیاتی میان فدرال و ایالات در پاکستان

جایزه کمیسیون ملی مالی از ۲۰۱۰ الی ۲۰۲۰					
سال	منابع مالی	معیار توزیع درآمد	تقسیم عمودی	تقسیم افقی	
۲۰۰۰	- مالیات بر درآمد - مالیات بر فروش - مالیات بر صادرات	تناسب نفوس (۱۰۰٪)	- فدرال ۲۰٪ - ایالات ۸۰٪	پنجاب	خیبر پختونخواه بلوچستان سند
				۶۰.۲۵٪	۲۲.۵٪ ۱۳.۳۹٪ ۳.۸۶٪
۲۰۰۶	- مالیات بر درآمد - مالیات بر ثروت	تناسب نفوس- (۸۲٪) فقر و عقب ماندگی- ۱۰.۳٪	- فدرال ۵۵٪ - ایالات ۴۵٪	۵۷.۸۸٪	۲۳.۷٪ ۱۳.۸۲٪ ۵.۱۱٪
۲۰۱۰	- مالیات بر درآمد - مالیات بر فروش - مالیات بر ثروت - مالیات بر سود سرمایه - مالیات بر عوارض گمرکی	تناسب نفوس-۸۲٪ فقر-۱۰.۳٪ ظرفیت تولید درآمد-۲.۵٪ ظرفیت جمع آوری درآمد-۲.۵٪ مساحت جغرافیایی-۲.۷٪	- فدرال ۴۷.۵٪ - ایالات ۵۱.۷۴٪ تصمیم گرفته شد تا سالانه یک درصد از سهمیه فدرال کاسته شود	۵۱.۷۴٪	۲۴.۵۵٪ ۱۴.۶۲٪ ۹.۹٪
				این در مجموع هفتمین جایزه، بعد از روی کار آمدن قانون اساسی فدرالی-پارلمانی در سال ۱۹۷۳ بوده، اما اولین «جایزه کمیسیون ملی مالی» در دوران پسا جنرال پرویز مشرف و تعدیلات هژدهمین در قانون اساسی بود.	
۲۰۱۵				در دوران حکومت حزب مسلم لیگ-ن به رهبری نواز شریف همان تصامیم سال ۲۰۱۰ «کمیسیون ملی مالی» تمدید گردید و کدام فرمول نو برای توزیع درآمد های مالیات تعریف شده، نهایی نگردید.	
۲۰۲۰	- مالیات بر درآمد - مالیات بر فروش - مالیات بر ثروت - مالیات بر سود سرمایه - مالیات بر عوارض گمرکی	تناسب نفوس-۸۲٪ فقر-۱۰.۳٪ ظرفیت تولید درآمد-۲.۵٪ ظرفیت جمع آوری درآمد-۲.۵٪ مساحت جغرافیایی-۲.۷٪	فدرال-۴۲.۵٪ ایالات-۵۷.۵٪	۴۷.۲۴٪	۲۴.۷۲٪ ۱۷.۲۳٪ ۱۰.۸۱٪
				البته در این جایزه برای ایالت خیبر پختونخواه یک درصد اضافی بخاطر خسارات ناشی از جنگ بر علیه تروریسم و هزینه اضافی بخاطر مهاجرین خارجی (خصوصا از افغانستان)	

مجموع در آمد مالیاتی (درصدی)	کنفدراسیون	کانتون‌ها (۲۶)	کمون‌ها (۲۲۱۲)	مجموع (درصدی)
	%۴۳	%۳۱	%۲۴	%۱۰۰
مالیات بر درآمد اشخاص حقیقی چه شمول مالیات بر سود سرمایه	%۱۷.۷	%۶۶.۷	%۷۶.۶	%۴۷.۹
مالیات بر ملک شخصی و ثروت	-	%۱۹.۴	%۱۱.۶	%۹
مالیات بر سرمایه	-	%۶.۷	%۷.۶	%۴
مالیات بر ارث و هدیه	-	%۳.۹	%۰.۶	%۱.۴
مالیات بر انتقال ملکیت	-	%۲.۲	%۱.۱	%۱
مالیات بر ملکیت	-	%۰.۶	%۲.۴	%۰.۸
مالیات بر وسایل نقلیه موتوری	-	%۶	-	%۱.۹
مالیات بر شرکت‌ها	%۸.۵	%۱۳.۶	%۱۱.۴	%۱۰.۸
مالیات بر سود شرکت‌ها	%۷.۵	%۱۰.۱	%۸.۶	%۸.۶
مالیات بر دارایی شرکت	%۱	%۳.۵	%۲.۹	%۲.۳
مالیات غیر مستقیم	%۵۲.۵	%۰.۱	%۰.۱	%۲۲.۹
مالیات بر ارزش افزوده	%۲۵.۳	-	-	%۱۵.۳
مالیات بر دخانیات، آبجو و مشروبات الکلی	%۴.۴	-	-	%۱.۹
مالیات بر نفت معدنی	%۱۲.۸	-	-	%۵.۶
انواع دیگر مالیات	%۲۱.۲	%۰.۲	%۰.۲	%۹.۳
مالیات کسر از حقوق	%۹.۷	-	-	%۴.۲
عوارض تمبر مالی و بیمه	%۵.۷	-	-	%۲.۵
عوارض گمرکی	%۴.۰	-	-	%۱.۷
مالیات بر جاده‌ها	%۱.۳	-	-	%۰.۶
مالیات‌های متفرقه	%۰.۴	%۰.۲	%۰.۲	%۰.۳
مجموع مالیات‌ها	%۱۰۰	%۱۰۰	%۱۰۰	%۱۰۰

در غیر از موارد یادشده حکومت مرکزی/فدرال بنا بر تقاضای ایالت‌ها کمک‌های بلاعوض یا قرضه‌های مشروط هم عطا می‌کند و یا برای پروژه‌های بزرگ عام‌المنفعه که تاثیر مهمی بالای اقتصاد کشور دارد، هزینه‌های سرمای‌های را هم در ایالت‌ها مختلف در نظر می‌گیرد.

بنا بر این، نوع دید که در یک نظام فدرال، واحدهای کم‌بغل ضعیف‌تر و واحدها با ظرفیت بیش‌تر اقتصادی ثروت‌مندتر می‌شود، ناقص است چون روحیه اصلی فدرالیسم استوار بر تعاون همه جانبه افقی و عمودی

است. دوم این که حکومت فدرال/مرکزی هم متشکل از نمایندگان همین ایالت‌ها هستند و در کشورهای فدرال نهادهای مختلف برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی واحدها/ایالت‌ها با سازوکارهای متفاوت وجود دارند که اعضای آن به‌طور مساویانه متشکل از نمایندگان همه ایالت‌ها می‌باشد.

یک مسئله دیگر که آن هم عموماً توسط همین دسته‌ای از مخالفان فدرالیسم مطرح می‌شود این است که وضعیت اقتصادی افغانستان در مجموع برای همچنین یک نظام سیاسی پیچیده سازگار نیست. این سوال در این مورد هم زیاد موجه نیست، چون این مسئله در چگونگی ساختار تشکیلاتی و نهادهای حکومت‌ها ربط دارد. قطع نظر از نوع نظام تشکیلات‌های بزرگ و فربه و نیز تجملی طبیعی است که هزینه‌های بالاتری دارد. در زمان نظام جمهوری ریاستی تک‌ساخت میان سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱ تشکیلات شورای وزیران، ۲۵ وزارت خانه بود که به شرح زیر است؛

وزارت احیا و انکشاف دهات	وزارت دفاع ملی
وزارت اطلاعات و فرهنگ	وزارت زراعت، آبیاری و مالنداری
وزارت اقتصاد	وزارت صحت عامه
وزارت امور خارجه	وزارت عدلیه
وزارت امور داخله	وزارت فوائد عامه
وزارت امور زنان	وزارت کار، امور اجتماعی، شهدا و معلولین
وزارت امور سرحدات، اقوام و قبایل	وزارت مالیه
وزارت امور مهاجرین و عودت کننده گان	وزارت مبارزه علیه مواد مخدر
وزارت انرژی و آب	وزارت مخابرات و تکنالوژی معلوماتی
وزارت انکشاف شهری	وزارت معادن
وزارت تحصیلات عالی	وزارت معارف
وزارت تجارت و صنایع	وزارت دولت در امور رسیدگی به حوادث جمهوری اسلامی افغانستان
وزارت ترانسپورت و هوانوردی ملکی	
وزارت حج و اوقاف	

در سوئیس به قوه مجریه آن کشور، «شورای فدرال» گفته می‌شود و متشکل از هفت وزارت خانه است؛

۱. وزارت محیط زیست، حمل و نقل، انرژی و ارتباطات فدرال
۲. وزارت امور خارجه فدرال
۳. وزارت دفاع، حفاظت غیر نظامی و ورزش فدرال
۴. وزارت دادگستری و پلیس فدرال
۵. وزارت مالیه/ دارایی فدرال
۶. وزارت اقتصاد فدرال
۷. وزارت کشور، بهداشت و درمان و آموزش و پرورش فدرال

شورای وزیران/ کابینه آلمان متشکل ۱۵ وزارت است

وزارت امور خانواده، سالمندان، زنان و جوانان	وزارت مالیه/ دارایی فدرال
فدرال	وزارت کشور و جامعه فدرال
وزارت دیجیتال و حمل و نقل فدرال	وزارت خارجه فدرال
وزارت فدرال محیط زیست، حفاظت از	وزارت امور اقتصادی و اقدام اقلیمی فدرال
طبیعت، ایمنی هسته ای و حمایت از	وزارت عدلیه/ دادگستری فدرال
مصرف کننده	وزارت کار و امور اجتماعی فدرال
وزارت آموزش و تحقیقات فدرال	وزارت دفاع فدرال
وزارت همکاری اقتصادی و توسعه فدرال	وزارت غذا و کشاورزی فدرال
وزارت ساختمان فدرال	وزارت صحت عامه/ بهداشت فدرال

تعداد وزیران در چند کشور ثروتمند جهان^۱

شماره	کشور	جمعیت (میلیون)	تولید ناخالص داخلی	تعداد وزیران
۱	چین	۱,۳۵۷	۱۷.۷۳ تریلیون دلار	۲۰
۲	ژاپن	۱۲۷,۳	۴.۹۴ تریلیون	۲۰
۳	بریتانیا	۶۴.۱	۹۶.۱ تریلیون	۲۲
۴	آمریکا	۳۱۸,۹	۲۳ تریلیون	۲۳
۵	آلمان	۸۰.۶۲	۴.۲۲ تریلیون	۱۶
۶	فرانسه	۶۶.۰۳	۲۶۰.۳ تریلیون	۱۶
۷	نیجریه	۱۷۳.۶	۴۴۰.۷۸ میلیارد	۳۶

علاوه بر نمونه‌های یادشده، در شورای وزیران ایران ۲۱، در انگلستان ۱۹، در ایتالیا ۲۰، در کانادا ۳۳، در اتریش ۱۵، در اسپانیا ۲۲، در بلژیک ۱۵، در هلند ۱۲ الی ۱۶، در دانمارک ۲۵ و در سوئد ۱۸ الی ۲۰ (در حال حاضر ۲۲) در کابینه شان.

پروفسور «اندردی اندریداسون»^۲ و پروفسور «شان باولر»^۳ دو محقق برجسته و استاد دانشکده علوم سیاسی در دانشگاه کالیفرنیا در نوشته مشترک خود «عوامل تعیین کننده در اندازه کابینه/شورای وزیران» می‌گویند:^۴

«اندازه کابینه نه این که نشانگر دید راهبردی و ملاحظات حکومت می‌باشد بلکه پیامدهای سیاسی و اقتصادی هم دارد... وزیران بیش تر هزینه‌ها و کسری بودجه را افزایش می‌دهد یعنی تعداد وزیران بیش تر برابر است با هزینه‌های بیش تر. مطالعات نشان می‌دهد که در همان کشورها که کابینه فربه دارند کسری بودجه بیش تر دیده می‌شود. بنا یکی از راه حل‌های کنترل کسری بودجه کاهش اندازه کابینه است.»

1. Source- World Bank

<https://data.worldbank.org/indicator/NY.GDP.MKTP.CD?locations>

2. Indride H. Indridason

3. Shaun Bowler

4. Indridason, Indride H. and Bowler, Shaun (Sep. 09, 2013)- Determinants of Cabinet Size European Journal of Political Research 53(2), pp 3381-403
<https://doi.org/10.1111/1475-6765.12030>

آنان علاوه می‌کنند که:

«کابینه بزرگ غیر از مسایل هزین‌های و کسری بودجه مشکلات جدی دیگری را هم به بار می‌آورد مانند تفاوت ایدولوژیک (خصوصاً در صورت حکومت‌های ائتلافی) و تضادهای (سلیق‌های و روش برخورد متفاوت به چالش‌ها و فرصت‌ها) متنوعی را میان اعضای کابینه. مشکل دومی نظارت بر کابینه بزرگ‌تری خصوصاً نا همگون از لحاظ ایدولوژیک دشوارتر است. سوم این که تعداد کمتری اعضای کابینه سطح اعتماد میان رئیس اجرایی و وزیران را پایدارتر می‌سازد چون می‌تواند آن مقامات را با افرادی پر کند که همسوتر یا قابل اعتماد تر باشند.»

در افغانستان با در نظر داشت جمعیت و وضعیت شکسته اقتصادی غیر از کابینه فربه، تعداد قابل ملاحظه ریاست‌های مستقل هم هستند که ساختار تشکیلاتی آنان از یک وزارت کم نیستند.

در واقعیت این منوط به سیاست مالی و مالیاتی حکومت می‌باشد که چگونه هزینه‌های حکومتی را کنترل می‌کنند. بلند بردن درآمد و کاهش کسری بودجه آرزوی همه کشورهای جهان است. برخی از کشورها در عملی نمودن این هدف موفقانه عمل می‌کنند و برخی دیگر هم با دلایل مختلف نمی‌توانند، به همه تعهدات مالی خود موفقانه عمل کنند و به‌طور مداوم از کسری بودجه رنج می‌برند و در آخر دیده شده که برخی از کشورها به «نکول مالی»^۱ هم مواجه شدند مانند سری‌لانکا، لبنان، زامبیا، سوریه نام... و حتی یونان (در دهه اول سده بیست و یکم) که یکی از اعضای مهم اتحادیه اروپا و از جمله کشورهای پیشرفته جهان به‌شمار می‌آید.

حالا هزینه‌های حکومتی برای ارائه خدمات عامه، هزینه‌های سرمای‌های و برنامه‌های انکشافی و توسعه‌ای لازم احتمالاً که اجتناب ناپذیر باشند، اما هزینه‌های جاری نهادهای حکومت، هزینه‌های تشریفاتی، امتیازات مالی ارکان حکومتی و سفریه‌های بالا و بی‌مورد، حذف برنامه‌های غیر ثمربخش از بودجه، هزینه‌های هنگفت ماکولاتی در ادارات حکومتی، تعدیل و کاهش کارمندان غیر ضروری، کاهش کمک‌های اختصاصی به شرکت‌ها و تصدی‌های حکومتی، کاهش در تسهیلات رفاهی غیر ضروری کارمندان حکومت، کاهش و شفافیت در هزینه‌های اوپراتیفی (محرّم) را می‌شود کنترل کرد. غیر از آن نظارت بیش‌تر و دقیق‌تری بر هر گونه هزینه‌های حکومت هم نقش مهمی را در این مورد بازی می‌کند.

۱. عموماً بحران و نکول مالی وقتی پیش می‌آید وقتی که کشورها برای جبران کسری بودجه به وام‌ها رو می‌آورند و بعداً نمی‌توانند آن بدهی‌ها را طبق شرایط تعیین‌شده برگردانند.

دسته موافقان فدرالیسم

فدرالیست‌های افراطی - این دسته متشکل از افرادی هستند که کنش‌شان بیش‌تر مانند مرکزگرایان افراطی است. آنان همه بدبختی‌ها و بحران‌های مداوم افغانستان را محصول روحیه و رویکرد سیاسی حاکمان پشتون می‌دانند که سیاست‌شان مبنی بر ارزش‌های قومی و قبیله‌ای و مطلق‌گرایی بودند. به باور آنان سیاست‌کنار زدن و در حاشیه راندن اقوام غیرپشتون از اوایل تشکیل دولت افغانستان تا اکنون با شدت‌های مختلف از جمله اهداف اساسی حاکمان گذشته پشتون‌ها بوده و تا هنوز هم همان رویکرد و روحیه سیاسی در افغانستان غالب است. افراد مربوط به این دسته تنها فرمول زدودن استبداد و ناشی از قوم و قبیله‌گرایی بخشی از پشتون‌ها را در پیاده کردن نظام فدرال می‌دانند.

فدرالیسم با پیش‌کش نمودن ساختار سیاسی جایگزینی با حکومت چند لایه‌ای روحیه‌ی تفوق‌طلبی را می‌شکند و در تحقق برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جوامع مختلف موثر بوده و می‌تواند در ایجاد تعادل و تعامل میان مردمان متنوع افغانستان هم نقش سازنده‌ای ایفا کند، اما مطرح کردن فدرالیسم به‌حیث یک پدیده ضد پشتونی نادرست است. زیرا جامعه پشتون‌تبار هم مانند تبارهای دیگر در افغانستان به عدالت اجتماعی و ثبات سیاسی ضرورت دارد. نظام تک‌ساخت/یونیتار به جامع انسانی پشتون هم آسیب‌های جبران‌ناپذیر وارد کرده است. رویکرد سیاسی قوم‌محور مبنی بر ارزش‌های قبیله‌ای احتمالاً که ابزاری موثر در بسیج نمودن پشتون‌ها بر علیه اقوام غیر پشتون بوده باشد، اما سوال این است که این رویکرد ناسالم سیاسی و استفاده ابزاری از خلق پشتون غیر از یک گروه مخصوص ذی‌نفع از میان آنان در زندگی یک پشتون عادی چه تغییرات وارد کرده است.

آیا می‌شود گفت که امروزه اکثریت خلق پشتون، دارای سطح زندگی بالاتری از غیر پشتون‌ها هستند یا ظرفیت افرادی مربوط به این قوم در عرصه‌های مختلف زندگی بالاتر از مردمان دیگر افغانستان است؟ که هرگز آن‌طور نیست. البته بخش قابل ملاحظه‌ای از اندیشمندان پشتون‌ها هم از رویارویی متداوم اقوام مختلف با پشتون‌ها خسته هستند. آنان هم در جستجوی بیرون‌رفت از وضعیت نامطلوب پیش آمده هستند. اما مطرح نمودن فدرالیسم به‌حیث یک پدیده ضد پشتونی آنان را وادار می‌کند تا گفتمان در این مورد را کاملاً بسته کنند.

فدرالیسم مردمان متنوع را با حفظ همه داشته‌های شان به وحدت فرا می‌خواند یعنی در ماهیت یک اندیشه وصل دهنده است نه فصل‌کننده.

بنا بر این فدرالیسم را این گونه به شکل افراطی مطرح کردن که جامعه انسانی به دو گروه تقسیم کرده، آنان را در مقابل قرار دهد، نه این که کار مطلوبی نیست بلکه مخالف روحیه اصلی فدرالیسم هم است. فدرالیسم در ذات خود صلح، تفاهم، روحیه همزیستی مسالمت آمیز و تعامل انسانی را در همه عرصه های زندگی پیش کش می کند.

فدرالیست های آگاه - افراد مربوط به این دسته زیاد سر و صدایی نیستند. به باور آنان از این که مباحث افراطی به طرفداری یا مخالفت فدرالیسم که شکل و ماهیت آن را مسخ کند، بهتر است در مورد سکوت اختیار کرد. البته با این که افرادی مربوط به این دسته زیاد نیستند، متعلق به همه تبارهای افغانستان هستند.

فدرالیست های محافظه کار - این دسته ای از فدرالیست ها با این که فدرالیسم را مناسب ترین راه حل معضل افغانستان می دانند، بنا بر ملاحظات سیاسی، نظرات شان را به طرفداری از فدرالیسم تبارز نمی دهند. به باور آنان به جای داغ کردن بحث فدرالیسم که باعث مشتعل سازی برخی از سیاسیون پشتون تبار شود، باید «سیاست توافقی»^۱ را پیشه کرد. البته این دسته از طرفداران فدرالیسم به کمی کنجکاویش تر ضرورت دارد. در این مورد باید نکات زیر را مورد توجه قرار داد.

۱. برخی آنان در گذشته ها با جدیت از فدرالیسم حمایت می کردند، اما با روی کار آمدن نظام جمهوری پسا رژیم طالبان در اواخر سال ۲۰۰۱، با گذشت زمان از موضع شان بتدریج عقب نشینی کردند. در میان این دسته، افرادی طراز اول سیاست افغانستان هم شامل هستند که پشتوانه اصلی فدرالیسم به شمار حساب می آمدند. آنان نگران بودند که تاکید زیاد بر فدرالیسم مناسبات قدرت را به هم خواهد زد و زمامداران حکومت نو با پشتوانه بزرگ خارجی به رهبری آمریکا آنان را سرکوب و یا حداقل به حاشیه خواهند راند.

گرچه نمی شود این نگرانی فدرالیست های محافظه کار را کاملاً بی اساس خواند اما با همه ی عقب نشینی های بظاهر تاکتیکی، روند کنار زدن آنان از بازی قدرت تا آخر آن نظام به نحوه ادامه داشت. هر دو حکومت پسا طالبان به رهبری حامد کرزی و محمد اشرف غنی تلاش های نهایی خود را به خرج دادند تا بازیگران برجسته قدرت را که طی مدت زمان چهار دهه اخیر سر بلند کرده بودند و از پشتوانه وسیعی اقوام مختلف برخوردار بودند، حذف کنند. اما با همه امکاناتی که به طور مستقیم و غیر مستقیم در اختیار داشتند در این پروژه موفقیت آنچنانی نداشتند. البته می شود گفت که به اعتبار سیاسی و اجتماعی آنان صدماتی وارد کرد که تا هنوز هم قابل لمس است.

۲. بعد از سقوط نظام جمهوری در ۱۵ اگست ۲۰۲۱ و احیای رژیم طالبانی برای بار دوم، این دسته ای از فدرالیست‌ها از افغانستان متواری شدند و تا دم این تحریر در کشورهای مختلف منطقه زندگی می‌کنند. برخی از آنان به‌طور جزوی یا کلی از عمل کردها و یا شبوه برخوردار شده‌اند به قضایای سیاسی در دو دهه اخیر پشیمان و یا حداقل راضی به‌نظر نمی‌رسند. سیاست مبنی بر توافق‌گرایی و بدون رویکرد نهادی آنان، نه این‌که خود آنان را بلکه مانور قدرت سیاسی حوزه‌های نفوذ آنان را هم به‌شدت ضعیف کرد.

آنان مثل بسیاری از تحلیل‌گران، سلطه طالبان را بر افغانستان دایمی نمی‌دانند و مصمم هستند تا به محض رسیدن فرصت این بار با رویکرد جدید در افغانستان وارد شوند. امروزه اکثریت آنان با زبان شفاف و علنی از نظام نامتمرکز در افغانستان حمایت می‌کنند و این امر در منشورهای ایتلاف‌های مختلف سیاسی هم به‌وضوح دیده می‌شود. اگرچه آنان در مورد غیرمتمرکزسازی نظام از ادبیات متنوعی استفاده می‌کنند، اما حداقل دیگر از نظام سیاسی متمرکز حمایت نمی‌کنند.

فدرالیست‌های ناآگاه - آنان همانند مرکزگرایان ناآگاه هستند و بیش از این‌که به فدرالیسم آن‌چنان که است بپردازند، در مورد بیش‌تر خیال‌پردازی می‌کنند. افراد مربوط به این دسته نظام فدرال را یک واژه نزدیک به استقلال می‌دانند. در حالی که فدرالیسم یکی از راه‌کارهای پیونددهنده مناطق مختلف و ابزاری موثر برای جلوگیری از تجزیه است. به‌فکر آنان با تحقق نظام فدرال، ایالت‌ها بلا شرکت غیره، صاحب همه دارایی‌های شان خواهد شد؛ در حالی که فدرالیسم تقسیم عادلانه ثروت ملی را توسط سازوکارهای مختلف از طریق «فدرالیسم مالی» پیش‌کش می‌کند. افراد شامل در این دسته بدین باوراند که حکومت‌های ایالتی دارای صلاحیت‌های نامحدود خواهند بود و یا تشکیلات موازی با حکومت مرکزی خواهند داشت که این مسئله هم نادرست است. در نظام‌های فدرال با این‌که همه سطوح حکومت با صلاحیت‌ها و وظایف تعریف شده، مدیریت می‌شوند، سلسله مراتب عمودی یکی از قاعده‌های اساسی همه نظام‌های فدرال در جهان است. حکومت‌ها در سطح ایالت‌ها و ولسوالی‌ها، تابع حکومت مرکزی/فدرال می‌باشند و قانون اساسی فدرال شرایطی را هم پیش‌بینی می‌کند که در صورت لزوم حکومت‌های ایالتی را منحل کرده، همه اختیارات آن را به‌طور مستقیم به‌دست گیرد. این نوع وضعیت وقتی پیش می‌آید که ایالت‌ها از قانون اساسی واحد اطاعت نکنند و مرتکب تخلفات جدی حقوقی شوند و یا در صورت که در ایفای وظایف محوله توسط قانون اساسی ناموفق باشند. این مورد در قانون اساسی همه کشورهای فدرال وجود دارد.

سلسله مراتب سطوح مختلف حکومت در نظام‌های فدرال



ناگفته نماند که این دسته‌ای از فدرالیست‌ها هم با پیش کشیدن تصویر نادرست از فدرالیسم در واقعیت دست مرکزگرایان را محکم می‌کند و آنان را بیش‌تر وادار می‌کند تا در خنثی‌سازی تلاش‌های فدرالیزه کردن افغانستان، از همه امکانات خود کار گیری کنند.

فدرالیسم چیست و چرا برخی‌ها آن را عامل تجزیه می‌دانند؟ | حمیدالله مفید

سایت جاویدان؛ نوای آزادی

۱۳ فوریه ۲۰۲۴

فدرالیسم از ریشه لاتین فِدُوسُ به لاتین (foedus یا foederation) به معنای همسویی اتحاد یا همسازی، یا توافق و یا پیمان گرفته شده است و معنی آن که گروهی از واحدهای اداری چون ایالات، آستانها یا ولایات، شهرستان‌ها یا ولسوالی‌ها به یکدیگر متعهد شده‌اند و یک دولت متعهد مرکزی را به منظور نظارت بر امور و تقسیم قدرت ایجاد می‌کنند. اصطلاح فدرالیسم همچنین برای شناسایی یک سیستم حکومتی به کار می‌رود که در آن حق حاکمیت، بر طبق قانون اساسی میان یک حکومت مرکزی و واحدهای سیاسی تشکیل دهنده آن (مانند ایالت‌ها یا استان‌ها) تقسیم شده‌است. فدرالیسم سیستمی است که بر مبنای قواعد دموکراسی پی‌ریزی شده و نهادها و سازمان‌هایی که در آن‌ها قدرت اداره کشور، بین حکومت‌های ملی و ایالتی یا استانی تقسیم می‌شود و آن‌چه که اغلب فدراسیون نامیده می‌شود را ایجاد می‌کنند و طرفداران آن را «فدرالیست» می‌نامند. از این رو، همکاری و اتحاد گروه‌ها و واحدهای گوناگون در راستای تشکیل واحدهای بزرگتر برای تأمین اهداف مشترک را «فدرالیسم» گویند.

فدرالیسم در شکل کلاسیک آن نوعی تمرکزگرایی سیاسی محسوب می‌شود که از بهم پیوستن واحدها یا کشورهای مجزا و مستقل برای تشکیل یک واحد سیاسی یا کشور جدید پدیدار می‌شود. کشورهای دارای ساختار فدرال، عموماً طی شکل‌گیری ابتدایی و بنیان‌گذاری با اتحاد میان دولت‌ها یا واحدهای مستقل چون آلمان و ایالات متحده آمریکا طی شکل‌گیری مجدد، مثلاً پس از جنگ یا فروپاشی مانند: سودان، اریتریا و غیره شکل گرفته‌اند.

بالا بردن سطح حقوق ایالت‌ها در حقیقت فدرالیسم محسوب نمی‌شود. بر اساس پیشنهاد برخی، سیستم حکومتی فدرال پیوسته، برای جلب رضایت ایالت‌ها، ایل‌ها و اقلیت‌های استقلال طلب جهت آسان‌سازی شکل‌گیری کشوری جدید یا پایداری و جلوگیری از تجزیه ایجاد می‌شود.

در اغلب کتاب‌ها و نگارش‌ها در مورد فدرالیسم، آن را به دو گونه بخش‌بندی کرده‌اند، یعنی فدرالیسم سیاسی و فدرالیسم قومی، در حالی که چنین نیست. در حقیقت ما به پنج نوع جداگانه فدرالیسم در جهان سر و کار داریم. به این گونه:

یکم: فدرالیسم سیاسی که مبنای ساختار آن بر اساس تشکیلات سیاسی کشور است و در آن مبنای قومی به دیده نگریده نمی‌شود، مانند: فدرالیسم ایالات متحده آمریکا، آلمان، کانادا و دیگر کشورها. که در این نوع فدرالیسم، معیار ساختار جغرافیایی است، که در کشورها وجود دارد و آن‌ها با هم ایتلاف نموده و یک دولت فدرال مرکزی را بار می‌آورند که می‌تواند نمونه خوبی برای افغانستان و ایران باشد. در این نوع فدرالیسم، ۳۴ ولایت کشور به نه ایالت تقسیم می‌شوند یعنی ایالت به پیشنهاد این قلم: به گونه نمونه ایالت پکتیانا که در این ایالت استان‌های پکتیا، پکتیکا، خوست و لوگر شامل می‌شوند و یک ایالت را می‌سازند، بدون این‌که در آن هیچ مسأله قومی یا تباری به دیده نگریده نمی‌شود، زیرا در این ایالت در گهردژ یا گردیز تاجیک‌ها با پشتون‌ها از صدها سال با هم برادروار زیست می‌نمایند و نیاز ندارند که از هم جدا شوند، و یا یک نمونه دیگر: ایالت کابورا یا کاولستان که شامل شهر کابل، ولایت یا استان کابل، پروان، وردک و میدان کاپیسا شامل آن می‌شود و این ایالت دارای مجلس یا شورای ایالتی می‌باشد، که رییس ایالت (یا صدراعظم ایالتی و یا وزیر اعلی ایالتی) و پست‌های مسئولان بخش‌های مالیاتی، آموزشی و پرورشی، تندرستی یا صحتی، و دیگر بخش‌ها را بر می‌گزینند ایالت بودجه ایالتی دارد، و کارهای مالیاتی خود را خود شان تنظیم و سازماندهی می‌کنند و در برابر شورای ایالتی و مجلس نمایندگان و مجلس سنای مرکزی کشور، در برابر حکومت مرکزی، رییس جمهور، صدراعظم مرکزی و وزرای مربوط پاسخگو می‌باشد.

دوم: فدرالیسم نوع قومی یا تباری: در این نوع فدرالیسم، ایالات بر بنیاد تبارها ایجاد می‌شوند و هر تبار و قوم، دارای یک ایالت هستند و از اتحاد داوطلبانه آن‌ها دولت مرکزی ایجاد می‌شود، که نمونه خوب آن پاکستان، عراق و دیگر کشورها اند، بر بنیاد این نوع فدرالیسم نمونه آن پاکستان است، بر اساس تشکل اقوام و یا تبارها ایالات چون: سند از سندیه‌ها، پنجاب از پنجایی‌ها، پشتون خواه از پشتون‌ها، بلوچستان از بلوچ‌ها ساخته شده‌اند و هر ایالت بیرق، سمبول و حکومت ایالتی خود را دارند. این نوع فدرالیسم در افغانستان به خاطر این‌که ترکیب قومی مشخص در ایالت‌ها وجود ندارد، امکان‌پذیر نیست، و اگر ما بخواهیم در افغانستان این نوع فدرالیسم را پیاده کنیم امکان‌پذیر نمی‌باشد، چون ترکیب قومی در کشور جداگانه نیست، یعنی در شمال به‌طور نمونه در کندز و تخار و بلخ، تبارهای تاجیک، پشتون، اوزبیک، هزاره و ترکمن در کنار هم زندگی می‌کنند و نمی‌توان آن‌ها را تقسیم کرد و یا به مناطق دیگر کوچ داد، و همچنان در مشرقی هم که تبارهای گوناگون، چون پشتون، تاجیک، نورستانی، پشه‌یی در کنار هم زندگی می‌کنند، که تقسیم آن‌ها امکان‌پذیر نیست.

سوم: فدرالیسم نا متقارن: یعنی فدرالیسمی که ترکیبی است از دو نوع فدرالیسم یعنی هم فدرالیسم سیاسی و هم فدرالیسم قومی هر دو در کنار هم ایجاد شده‌اند، بهترین نمونه این نوع فدرالیسم، فدرالیسم کشور

هندوستان است، که از بیست و هشت ایالت و هفت قلمرو ساخته شده است، که ۲۸ ایالت به گونه سیاسی و هشت قلمرو به گونه قومی یا تباری ساخته شده‌اند، که این نمونه نیز می‌تواند در افغانستان ایجاد شود، ایالت غرjestان که شامل استان‌های بامیان، دایکندی و بخشی از هزاره نشین بلخ و سمنگان و غزنی و وردک را در بر بگیرد شامل تبار و یا قوم هزاره ایجاد شود، در ایالت سجستان شامل: کندهار، زابل، هلمند و بخش پشتون نشین غزنی در آن شامل باشد ایجاد شود که یک ایالت تباری خالص پشتون خواهد بود که در این ایالت می‌تواند زبان و فرهنگ و عنعنات پشتونوالی تدریس شود و هر آن چه که پشتون‌های این ایالت برای فرهنگ و زبان شان می‌خواهند می‌توانند شامل اصول آموزشی و درسی خود کنند و یا ایالت تخارستان که شامل استان‌های بدخشان، تخار، کندز و بخشی از تاجیک نشینان بلخ، و سمنگان شامل آن شود ایجاد گردد و یا ایالت ترکستان شامل اوزبیک‌های مناطق شمال کشور ایجاد شود، در دیگر ایالات فدرالیسم ساختار ایالتی به گونه سیاسی چون ایالت کابورا، ایالت هریانا و ایالت گندهارا که شامل لغمان، نورستان شود به گونه سیاسی ایجاد شوند.

نوع چهارم فدرالیسم کمونی: که در این نوع فدرالیسم، به جای ایالات شوراهای کمونی در هر ولایت وجود دارد که این کمون‌ها دارای صلاحیت‌های مستقل اداری و مالیاتی هستند و در تمام فعالیت‌های سیاسی خود بجز مناسبات خارجی و دفاعی و امنیتی مربوط به مرکز اند، نمونه آن در بلژیک و سوئیس دیده می‌شود. پنجم: فدرالیسم نوع شهری است که در این نوع فدرالیسم افزون بر ایالات، شهرها نیز مستقل و دارای صلاحیت‌های مانند ایالات هستند که نمونه آن در برازیل، کلمبیا و ونزوئلا می‌باشد. این نوع فدرالیسم نیز می‌تواند در افغانستان و ایران ایجاد شود.

با به دیده داشتن انواع فدرالیسم در جهان آن چه قابل یادآوری است این است که نزدیک به هفتاد درصد کشورهای جهان فدرالیسم را به حیث نماد عالی‌ترین نوع دموکراسی و حاکمیت مردمی پذیرفته‌اند در این نوع سیستم نقش مردم در حاکمیت تعیین کننده است و مردم در شوراهای روستایی، شهرستانی یا ولسوالی، ولایتی یا استانی و ایالتی با نماینده گان شان حضور فعال دارند، شوراهای ایالتی در حقیقت تمام امور روستا و شهرستان، شهر، ولایت و ایالت را کنترل و واری می‌نمایند، رشوت، چور و چپاول و استفاده از دارایی‌های عامه نابود می‌شود، بودجه دولتی درست و بجا به مصرف می‌رسد، پروژه‌های رشد کشور در محلات بنا بر نیاز پلان گذاری می‌شود و از تحقق پلان‌ها کنترل و نظارت به عمل می‌آید.

به منظور رفع سوء تفاهم یا نادرست دانی‌ها که گویا فدرالیسم عامل تجزیه افغانستان می‌شود و یا در فدرالیسم ملوک الطوائفی ایجاد می‌کند و هرج و مرج پدیدار می‌شود باید خاطر نشان ساخت: که در هیچ کشور جهان حتی اریتریا، حبشه، چاد و دیگر کشورهای عقب نگه‌داشته شده سیاسی این گونه هرج و مرج و

ملوک الطوایفی ایجاد نشده است، در افغانستان که بنا بر ارقام ملل متحد از لحاظ رشد پرورش و آموزش از اغلب کشورهای فدرالیستی آفریقایی به مراتب پیشرفته‌تر است، فدرالیسم عامل تجزیه نمی‌شود به ویژه فدرالیسم سیاسی که در افغانستان بنا بر نیاز ۹ ایالت شامل ایالات تخارستان: شامل ولایات بدخشان، تخار و کندز باشد، ایالت بلخ که شامل ولایات بلخ، بغلان و سمنگان باشد، ایالت هریانا که شامل هرات، بادغیس، غور و فراه باشد، و به همین ترتیب دیگر ایالات بر بنیاد ساختار تشکیلاتی و سیاسی موجود ایجاد شوند مانند ۹ زون دوره دهه هشتاد هیچ مشکل تجزیه وی و تقسیمی وجود نخواهد داشت.

مهم‌ترین مسأله که در فدرالیسم مطرح است، این است که در فدرالیسم سیاست خارجی، سیاست دفاعی، سیاست استخباراتی مربوط دولت مرکزی می‌باشد و ایالات در این مورد هیچ نقشی ندارند و هیچ تشکیلی ندارند. همچنان در داخل کشور یک بودجه دولت مرکزی که از ایالات می‌رسند و در آن بودجه کل کشور به دیده نگریده می‌شود نیز در مرکز قرار می‌داشته باشد.

افزون بر آن در مرکز دو ارگان عالی قانون‌گذاری شامل مجلس نمایندگان و مجلس سنا وجود می‌داشته باشد، که مجلس نمایندگان که صدراعظم مرکزی و کابینه دولت را انتخاب می‌کند و مجلس سنا که متشکل از اعضای شوراهای ایالتی کشور می‌باشند و هیچکس در آن انتصابی نمی‌باشد و جود دارد.

در چنین فدرالیسم رییس جمهور از سوی مجلس مشترک سنا و نمایندگان که به نام پارلمان کشور نامیده می‌شود، گزیده می‌شود که رییس جمهور نیز دارای صلاحیت‌های قانونی می‌باشد، تعیین صدراعظم موظف که در پارلمان حزب او اکثریت را دارد، پذیرش اعتمادنامه‌های کورت دیپلومات‌های خارجی، منظوری قاضی القضا و داستان کل کشور که از سوی شوراهای قضا و دادستان‌ها گزیده شده‌اند، و دیگر صلاحیت‌ها بر طبق قانون اساسی کشور.

صدراعظم مرکزی که از مجلس نمایندگان مردم یا ولسی جرگه انتخاب می‌شود، نیز دارای صلاحیت‌های اجرایی می‌باشد.

افزون بر این‌ها شورای قانون اساسی، شورای قاضیان یا دادخواهان و شورای دادرسان نیز وجود دارد، که آن‌ها قاضی‌ها و دادستان‌ها را بر می‌گزینند و به دستینه یا امضای رییس جمهور می‌رسد، تمام این ارگان‌ها انتخابی می‌باشند و از سوی شوراهای مربوط شان پیشنهاد و به تصویب مجلس نمایندگان می‌رسد و منظوری رییس جمهور را بدست می‌آورند.

در فرجام خاطر نشان می‌گردد، که فدرالیسم نه عامل تجزیه است و نه عامل ملیت پرستی و ملیت ستیزی. برخی دوستان پشتون و تاجیک ما که علیه فدرالیسم هستند، حضور شان عرض می‌شود، که در

جهان امروزی بزرگترین عامل دموکراسی و رفع تشنجهای تباری، رسیدن به حقوق مردم، جلوگیری از فساد اداری و رشوت، رشد سریع کشور که منابع سرشار مادی و طبیعی دارد، تنها و تنها از طریق فدرالیسم سیاسی و یا فدرالیسم کمونی، یا سیاسی و یا متقارن ممکن است و بس، نباید از فدرالیسم ترسید این سیستم یگانه راه نجات کشورهای افغانستان و ایران از بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است و در آن تمام دشواریهای گرایشهای تباری، حقوق اقلیت و اکثریتها و غیره حل می‌شود و کشور از دشواریهای قومی به سوی شهروندان متعهد و همسو مبدل می‌شوند.

با درود و مهر

منابع:

۱. البرت فونک فدرالیسم در آلمان، از دوران خان نشینی تا جمهوری فدرال. پادربورن ۲۰۱۰، نشر سازمان مرکزی آموزشهای سیاسی، بن ۲۰۱۰، شابک
۲. آرتور بنز و گرهارد لهما بروخ (Gerhard Lehmbuch و Arthur Benz)
۳. فدرالیسم، آنالیز تاریخ شکل گیری و مقایسه امکانات آینده آن. فصل نامه PVS شماره ۳۲، وپسبادن ۲۰۰۲.
۴. هابرماس، بحثی پیرامون گذشته و آینده حاکمیت و شهروندی، ۱۳.
5. Kim, Sukkoo, and Marc T. Law. "Political Centralization, Federalism, and Urban Development: Evidence from US and Canadian Capital Cities." *Social Science History*, vol. 40, no. 1, 2016, pp. 121–146.

فدرالیسم در افغانستان، بحران ساز است یا راه حل بحران؟ | ذاکر حسین سلطانی

سایت افغانستان اینترنشنال

۳ می ۲۰۲۵

بحث در مورد فدرالیسم در افغانستان نه حاصل هیجان سیاسی و نه یک مد روز روشنفکرانه، بلکه پاسخی به سه بحران تاریخی کشور است: بحران مشروعیت سیاسی، بی عدالتی ساختاری در توزیع منابع، و حذف سیستماتیک اقوام و مناطق از مشارکت در قدرت.

مقاله رحمت‌الله نبیل، رئیس اسبق امنیت ملی در افغانستان اینترنشنال با عنوان «نه تابو، نه توت‌م»، هر چند کوششی تحسین برانگیز در باز کردن این بحث است، اما همچنان تحت تأثیر کلیشه‌ها و پیش فرض‌های کهنه تاریخی باقی مانده است.

نگرانی‌هایی چون «خطر تجزیه»، «ضعف نهادهای محلی»، و «آماده نبودن بستر فدرالیسم» — که در یادداشت آقای نبیل نیز بازتاب یافته‌اند — بیش از آن که بر داده‌های عینی تکیه داشته باشند، بازتولید همان روایت تمرکزگرایان‌های هستند که افغانستان را به بحران‌های پی‌درپی رسانده است.

در این نوشتار، ضمن پاسخ به این نقدها، تلاش می‌شود تصویری واقع‌بینانه، مرحله‌بندی‌شده و عملی از فدرالیسم به عنوان یک بدیل ساختاری برای آینده افغانستان ترسیم گردد. همچنین نویسنده به عنوان دانش‌آموخته رشته حکومت‌داری و حقوق اساسی و با بهره‌گیری از تجربه عملی در حوزه حکومت‌داری محلی، می‌کوشد با نگاهی علمی و مبتنی بر تجربه، به بررسی این مسأله بپردازد.

بخش اول: نقد استدلال‌های کلیشه‌ای علیه فدرالیسم

۱. «فدرالیسم برابر با تجزیه است»؛ مغالطه‌ای تاریخی

تجربه جهانی خلاف این را نشان می‌دهد. فدرالیسم در کشورهایی مانند هند، آلمان، کانادا، سوئیس و حتی عراق، موجب انسجام و ثبات شده است. برعکس، آن‌جا که تنوع قومی و زبانی نادیده گرفته شد — مانند سودان یا اتیوپی — فروپاشی رخ داد.

افغانستان نیز در تجربه حکومت‌های متمرکز، از سلطنت تا جمهوریت و طالبان، همواره شاهد شورش از روستا به مرکز بوده است. ادعای آقای نبیل مبنی بر این که «تجربه مجاهدین شکست عدم تمرکز بود»، دقیق نیست. آن دوره نمونه‌ای از فروپاشی نظم سیاسی و شاهد عینی انارشی جنگ بود، نه فدرالیسم.

۲. «اول دموکراسی، بعد فدرالیسم»: یک دور باطل

فدرالیسم می‌تواند بستر دموکراسی را فراهم کند، نه برعکس. هند در ۱۹۴۷ و آلمان پس از نازیسم، با وجود ضعف نهادی به سوی فدرالیسم رفتند. انتظار دموکراسی کامل برای آغاز تمرکززدایی، چرخه‌ای عقیم و محافظه‌کارانه است.

در افغانستان، نهادهای محلی در صورتی رشد می‌کنند که اختیار و منابع واقعی در اختیارشان قرار گیرد. نظرسنجی بنیاد آسیا (۱۴۰۲) نشان می‌دهد که ۶۸ درصد مردم ولایات خواهان انتخابات محلی مستقل‌اند، خواستی که با فدرالیسم همخوان است.

۳. «فساد محلی و تسلط زورمندان بر منابع محلی»: یک ادعای بی‌پشتوانه

بر اساس آمار بانک جهانی، در دوره جمهوریت بیش از ۷۰ درصد فساد مالی در سطح قراردادهای مرکزی رخ داده است، نه در پروژه‌های محلی. مثال بارز آن، پروژه معدن مس عینک است که زیر کنترل مستقیم دولت مرکزی بود.

در مدل فدرال، امکان ایجاد نهادهای محلی نظارتی (مانند دادگاه‌های ایالتی، رسانه‌های آزاد و شوراهای محلی) وجود دارد؛ چیزی که هم شفافیت را افزایش می‌دهد و هم فساد را کاهش می‌دهد — همانند تجربه کانادا و سوئیس.

بخش دوم: فدرالیسم به مثابه راه‌حل ساختاری، نه آرمان‌گرایی سیاسی

۱. عدالت توزیعی

در نظام متمرکز، منابع مناطق محروم به کابل سرازیر می‌شود. فدرالیسم اجازه می‌دهد بخشی از عواید مناطق صرف توسعه همان مناطق شود. تجربه هند نشان داده که ایالت‌هایی مانند بیهار و اودیشا، با خودمختاری مالی توانسته‌اند پیشرفت کنند.

۲. مشارکت سیاسی و مشروعیت محلی

سیستم والی‌های انتصابی — که از کابل فرستاده می‌شوند — در بسیاری از مناطق به عنوان «بیگانه» تلقی شده است. در فدرالیسم، مردم می‌توانند نمایندگان و مسئولان خود را از میان چهره‌های محلی و مورد اعتماد انتخاب کنند. این مدل هم تنش میان مرکز و ولایات را کاهش می‌دهد و هم مشروعیت نهادهای حکومتی را افزایش می‌بخشد.

۳. مدیریت تنوع زبانی و فرهنگی

اگرچه قانون اساسی افغانستان زبان‌های محلی را به رسمیت شناخته، اما در عمل سیاست‌های آموزشی و فرهنگی کاملاً در کابل متمرکز بوده است. فدرالیسم اجازه می‌دهد ایالت‌ها نظام آموزشی، فرهنگی و رسانه‌ای خود را متناسب با زبان و فرهنگ محلی تدوین کنند. تجربه نشان می‌دهد که نظام‌های آموزشی موفق در جهان با مدل غیر متمرکز متحول شده‌اند.

بخش سوم: رفع نگرانی با مدل‌های پیشنهادی برای افغانستان

۱. فدرالیسم مرحله‌بندی شده و متناسب با ظرفیت‌ها:

- ایالت‌های دارای ظرفیت بالا مانند هرات، بلخ و کابل: واگذاری فوری اختیارات اداری، مالی و تقنینی؛
- ایالاتی دارای چالش امنیتی مانند قندهار: واگذاری تدریجی اختیارات طی یک دوره سه‌ساله همراه با ظرفیت‌سازی نهادی؛
- مناطق خاص مانند جوزجان و نورستان: اعطای خودگردانی فرهنگی و زبانی با حمایت و نظارت ساختاری از سوی دولت فدرال.

۲. نهادهای وحدت‌بخش:

- شورای فدرال مرکب از نمایندگان تمام ایالت‌ها با حق وتوی جمعی؛
- دادگاه قانون اساسی فدرال متشکل از قضات محلی و مرکزی؛
- سیاست خارجی و دفاع کاملاً در اختیار دولت فدرال.

۳. نهادهای نظارتی برای مبارزه با فساد محلی:

- بودجه شفاف در سطح ایالت‌ها؛
- رسانه‌های محلی مستقل؛
- بازرس کل ایالتی با استقلال کامل.

بخش چهارم: پاسخ به پنج نگرانی رایج:

نگرانی	پاسخ فدرالی
تشدید قوم‌گرایی	فدرالیسم جغرافیامحور (نه قوم‌محور) این نگرانی را رفع می‌کند
استفاده تروریستان از خلا قدرت	ساختار فدرال مانع تسلط سراسری طالبان می‌شود
نفوذ کشورهای همسایه	سیاست خارجی به طور کامل در اختیار فدرال می‌باشد
تبعیض علیه ولایات فقیر	صندوق توازن ملی مانند مدل آلمان برای بازتوزیع منابع
وارداتی بودن مدل	حل قضایای حقوقی در جرگه‌ها ریشه در محل‌گرایی دارند

فدرالیسم، ابزار اصلاح است نه عامل بحران

مقاله آقای نبیل، با نیت مثبت، اما دچار مغالطه علیت معکوس است. بحران‌های افغانستان، نه نتیجه فدرالیسم، که حاصل تمرکز بی‌قاعده قدرت بوده است. تکرار ساختار متمرکز، تنها چرخه ناکامی را تداوم خواهد داد.

افغانستان به ساختاری نیاز دارد که از «کابل محوری» فاصله بگیرد، اگر این کشور به دنبال مشروعیت، عدالت و همزیستی پایدار است، راهی جز توزیع قدرت از پایین به بالا و از اطراف به مرکز ندارد. فدرالیسم پاسخی ساختاری، محلی و تجربه‌محور به معضلاتی است که نظام متمرکز نتوانسته حل کند.

پیشنهاد عملی

تشکیل کمیسیون قانون اساسی فدرال با ترکیب:

- ۳۰ درصد نمایندگان داخلی (حتی زیر حاکمیت فعلی)
- ۳۰ درصد متخصصان حقوقی و تکنوکرات‌ها
- ۴۰ درصد نمایندگان اقوام، مناطق و زنان

آینده افغانستان نه در بازگشت به کابل محوری، بلکه در ایجاد ساختاری منعطف، پاسخگو و مشارکتی نهفته است. فدرالیسم نه خطر، که فرصت اصلاح عمیق و نهادینه‌سازی صلح و توسعه است.

فدرالیسم بدون عدالت؟ | ذاکر سلطانی

نقدی بر مسوده‌ی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان

اطلاعات روز

۱۰ می ۲۰۲۵

پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان که از سوی «مجمع فدرال‌خواهان» منتشر شده، تلاشی مهم در راستای بازتعریف ساختار سیاسی، حقوقی و اداری کشور است. این سند با زبانی روشن، ساختاری منسجم و نگاهی آینده‌نگر، در پی آن است که پایه‌های یک افغانستان دموکراتیک، فدرال و چندقومیتی را بنا نهد.

با این حال، هرچند این گام درخور توجه است، مسوده‌ی منتشرشده نیازمند نقد تخصصی و بازنگری جدی است. قانون اساسی آینده نمی‌تواند صرفاً بیانی‌ای از نیت‌های نیک باشد، بلکه باید پاسخی روشن به بحران‌های عمیق تاریخی و اجتماعی کشور بدهد؛ بحران‌هایی که بدون برخورد ساختاری و صریح، امکان بازتولید آن‌ها در آینده وجود دارد.

در نظام‌های فدرال، قانون اساسی نه تنها چارچوب تقسیم قدرت است، بلکه حافظ وحدت در عین تنوع است؛ و این بدون عدالت فراگیر ممکن نیست.

۱. سکوت در برابر آپارتاید جنسیتی

ماده ۳۵ مسوده به‌صورت کلی به حقوق زنان اشاره دارد، اما در مورد بزرگ‌ترین بحران حقوق بشری علیه زنان افغانستان، یعنی سیاست‌های طالبانی، هیچ اشاره یا سازوکاری ارائه نشده است. این در حالی است که حقوق زنان در افغانستان امروز، نه صرفاً یک مسأله‌ی فرهنگی یا آموزشی، بلکه مسأله‌ای در سطح آپارتاید جنسیتی است.

در شرایطی که نیمی از جمعیت افغانستان عملاً از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم هستند، قانون اساسی نمی‌تواند از این مسأله عبور کند. سکوت مسوده در این زمینه می‌تواند به معنای اعطای معافیت به ناقضان حقوق زنان تلقی شود؛ امری که برخلاف اصول بنیادین عدالت است.

پیشنهاد می‌شود ماده‌ای مستقل در خصوص «عدالت جنسیتی» در متن گنجانده شود که دولت آینده را به شناسایی، مستندسازی و پی‌گرد جرایم علیه زنان در دوره‌های گذشته، ملزم سازد.

۲. نادیده گرفتن عدالت تاریخی هزاره‌ها

یکی از جدی‌ترین چالش‌های عدالت تاریخی در افغانستان، مسأله‌ی نسل‌کشی و تبعیض سیستماتیک علیه هزاره‌ها است؛ ظلمی ریشه‌دار که از دوره‌ی عبدالرحمان خان آغاز شده و تا کنون در قالب حملات هدمند، کوچ‌های اجباری، حذف ساختاری و بی‌توجهی دولت‌ها ادامه یافته است.

این در حالی است که پیش‌نویس قانون اساسی با وجود تأکید بر «عدالت» و «برابری»، هیچ ماده یا بندی را به‌طور اختصاصی به این مسأله اختصاص نداده است. در شرایطی که نهادهای حقوق بشری بین‌المللی، شماری از کشورها و هزاران فعال حقوق بشر در سطح جهان، درباره‌ی نسل‌کشی هزاره‌ها ابراز نگرانی کرده و خواهان رسیدگی به آن شده‌اند، سکوت این مسوده قابل توجیه نیست.

درج ماده‌ای مشخص در خصوص «عدالت تاریخی» برای قربانیان نسل‌کشی، به‌ویژه هزاره‌ها، و پیش‌بینی امکان پی‌گرد عاملان این جنایات از طریق نهاد حقیقت‌یاب ملی یا محکمه‌ی ویژه، اقدامی ضروری در راستای تحقق عدالت، اعتمادسازی اجتماعی و آشتی ملی است. تجربه‌هایی چون کمیسیون حقیقت و آشتی آفریقای جنوبی یا دادگاه بین‌المللی کیفری رواندا (ICTR) می‌تواند در طراحی چنین سازوکارهایی الهام‌بخش باشد. قانون اساسی رواندا با ایجاد «کمیسیون وحدت و آشتی» و دادگاه‌های گاکاکا، زمینه‌ساز پی‌گرد عاملان نسل‌کشی ۱۹۹۴ و آشتی ملی شد.

۳. فقدان پاسخ‌گویی درباره‌ی جنایات جنگی

در ماده ۱۳۸ مسوده، تنها اشاره‌ای گذرا به «جرائم ضدبشری» صورت گرفته، بی‌آن‌که مکانیسم مشخصی برای رسیدگی به جنایات جنگی و نقض‌های جدی حقوق بشر در سال‌های اخیر ارائه شود. این در حالی است که کشتار غیرنظامیان، اعدام‌های صحرایی و خشونت‌های گسترده در مناطقی چون پنجشیر، اندراب و سایر نقاط، از جمله مواردی است که باید به‌طور ویژه بررسی و مستندسازی شوند.

نادیده گرفتن این جنایات نه تنها مانعی برای تحقق صلح پایدار است، بلکه بذر انتقام، نفرت و بی‌اعتمادی را برای نسل‌های آینده می‌پراکند.

گنجاندن ماده‌ای مستقل در مورد جنایات جنگی، پیش‌بینی ایجاد نهاد حقیقت‌یاب ملی، همکاری با مراجع بین‌المللی و تأکید بر اصل «پاسخ‌گویی به‌جای معافیت» از جمله اقدامات حیاتی برای تضمین عدالت انتقالی است. تجربه موفق محاکمه‌ی جنرالان در آرژانتین می‌تواند الگوی مؤثر در این زمینه باشد. پس از پایان دیکتاتوری در آرژانتین، قانون اساسی و دستگاه قضایی زمینه‌ساز محاکمه‌ی جنرالان و لغو معافیت‌های گذشته شد.

همچنین، تصریح به غیرقابل مصالحه بودن جنایات علیه بشریت در ماده ۱۷۷ مسوده باید به گونه‌ای تنظیم شود که از هر گونه تفسیر محدود یا تعلیق‌پذیر جلوگیری کند.

۴. ابهام در مداخلات امنیتی دولت مرکزی

مواد ۲۸ و ۲۹ به مداخله‌ی امنیتی دولت مرکزی در امور ایالت‌ها می‌پردازند؛ حوزه‌ای که همواره در نظام‌های فدرال از جنجال‌برانگیزترین موضوعات بوده است. اگر این اختیار بدون ضوابط شفاف و نظارت مستقل تعریف شود، خطر سوءاستفاده‌ی سیاسی و سرکوب ناراضی‌های محلی وجود دارد. بنابراین، باید شرایط، مراحل اجرایی، محدوده زمانی، و سازوکارهای نظارتی چنین مداخلاتی به روشنی در متن قانون اساسی پیش‌بینی شوند، نه صرفاً در قوانین عادی آینده. در این زمینه، تجارب کشورهای فدرال مانند هند، مالزی، امارات متحده عربی و پاکستان نشان می‌دهد که تعیین اصول راهنما در خود قانون اساسی، برای حفظ تعادل قدرت و اعتماد متقابل میان مرکز و ایالت‌ها، نقش تعیین‌کننده دارد.

در قانون اساسی هند (ماده ۳۵۶)، مداخلات اضطراری دولت مرکزی تنها با تصویب ریاست‌جمهوری و تأیید پارلمان ممکن است و دوره زمانی آن نیز محدود شده است.

نتیجه‌گیری: قانون اساسی به‌مثابه‌ی ابزار پاسخ‌گویی

قانون اساسی آینده‌ی افغانستان، اگر قرار است بنیان‌گذار ثبات، عدالت و همزیستی باشد، باید از تجربه‌های خون‌بار گذشته بیاموزد. این سند نباید صرفاً به بازتعریف ساختار قدرت محدود بماند، بلکه باید مفاهیمی چون عدالت برای قربانیان، پاسخ‌گویی، و تضمین حقوق بنیادین شهروندان را در بطن خود نهادینه سازد. قانون اساسی باید تضمین‌گر عدالت برای گذشته، سازوکار پاسخ‌گویی در حال، و ضامن کرامت و حقوق مردم در آینده باشد.

چرا فدرالیزم؟ فاشیستان عصبانی و مخالفان دست خالی | ذکی شمال

پایگاه خبری تحلیلی روایت

۱۴۰۴/۴/۸

هفته گذشته "مجمع فدرال خواهان افغانستان" پیش نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان را در دوازده فصل و دوصدو هفت ماده در نشستی مجازی رونمایی کرد. هر چند فدرال خواهی در افغانستان/خراسان بحث تازه‌ای نیست، اولین بار است که جمعی از نخبه‌های کشور در فضای صمیمیت و هم دلی، دور هم جمع شدند و پس از گفت‌وگوهای جدی و نفس‌گیر پیش نویس قانون اساسی فدرال را تدوین و در اختیار همه‌گان قرار داده‌اند. در تاریخ کشور ما، چنین رفتاری پیشینه ندارد. در جمع نویسندگان پیش نویس قانون اساسی فدرال کسانی هم هستند که دیروز در برابر هم جنگیدند. اما امروز با درک دقیق از ارزش‌های انسانی دور هم جمع شدند و به‌خاطر رسیدن جامعه ما به امنیت و رفاه دایمی طرح قانون می‌نویسند. گذر از زبان تفنگ به زبان قلم مبارک است. هیچ انسان عاقل نمی‌تواند از کنار این ویژه‌گی به ساده‌گی بگذرد. به سخن نصرت اقبال از خبرنگاران معروف کشور اگر افغانستانی با مرزهای کنونی پسا طالبان وجود داشته باشد، اولین سنگ تهداب آن همین طرح پیش نویس قانون جمهوری فدرال است که مجمع فدرال خواهان همگانی کردند. پس از نشر این پیش نویس، مخالفان ساختار فدرالیسم در کشور یک بار دیگر شوریده‌اند. واکنش‌ها را تاجایی که فرصت داشتیم، دنبال کردم. مخالفان را دو گروه یافتیم: فاشیستان عصبانی و مخالفان دست خالی.

فاشیستان عصبانی

برتری طلبان قومی و فاشیستان عصبانی شدند. از هواداران کرزی گرفته تا هم کاسه‌های اشرف غنی احمدزی همه به دور از عقلانیت سیاسی به آدرس فدرال خواهان فحش دادند و ناسزا نوشتند. عصبانیت این جماعت قابل درک است. وقتی افغانستان فدرال شود، آن تنوع که مبنای فدرالیسم است، به رسمیت شناخته می‌شود. این در حالی است که برای فزون خواهان قومی واحدهای متنوع که نسبتن خودمختار باشد، قابل قبول نیست. آنان کل افغانستان را همسان با نظم سیاسی و مذهبی و فرهنگی و اقتصادی‌ای می‌طلبند که در میان پشتون‌ها/افغان‌ها رایج و پسندیده است. به قول آقای هم‌سخن «طرح بدیل سنت دولتی‌سازی افغانی» قابل قبول فاشیستان نیست و از این رو عصبانی‌اند و ناسزا می‌گویند/می‌نویسند. ما هم از این بابت به هواداران سرسخت فدرالیسم در سرزمین خود، افغانستان/خراسان تبدیل شدیم. نه تنها فدرالیسم از هر طرح عادلانه‌ای

که، اقوام ساکن را در قدرت و ثروت دولتی سهیم بداند، حق هیچ انسان دیگر افغانستانی را تلف نکند و جامعه ما را به سوی ثبات و صلح دایمی بکشاند، حمایت خواهیم کرد.

مخالفان دست خالی

اگر از ناسزاگویی و فحاشی‌گری فاشیستان بگذریم، در ادامه پی‌گیری دیدگاه‌های منتقدین فدرالیسم، مخالفان را هم یافتیم که دست‌شان خالی است. این شمار مخالفان در حالی مخالفت‌شان را با ساختار فدرالیسم علنی می‌کنند که نظام متمرکز را به نفع کشور نمی‌دانند و وضعیت بد کنونی را به متمرکز بودن نظام سیاسی دوره جمهوریت ربط می‌دهد. یکی از مخالفان در یادداشتی عملی شدن نظام فدرالی را مساوی به واگذاری جغرافیای تاجیکان به اقوام اوزبیک و هزاره دانسته بود. دوبار یادداشت او را خواندم. دلایلی را که آورده بود، بی‌نهایت سست و بی‌بنیاد بود. حالا نیاز نمی‌بینم به آن پردازم. سخنم با مخالفان دست‌خالی که اکثریت‌شان هم تبارانم‌اند این است: فرض بگیرم که ساختار فدرالیسم به قول شما به نفع تاجیک‌ها نیست. شما هم که ادعای روشن‌فکری و قلم‌دارید، از کلی‌گویی بگذرید، سرسری سخن گفتن را بمانید کنار، دور هم جمع شوید و مانند "مجمع فدرال‌خواهان افغانستان" طرح بدیل را بنویسید و همه‌گانی کنید. نسل پرسشگری در میدان است. زیر زبانی حرف زدن قناعت‌شان را فراهم نمی‌کند. من و میلیون‌ها جوان دردمند دیگر که به دنبال طرح منطقی نجات کشور از حالت کنونی هستیم، از طرح شما حمایت خواهیم کرد. چه خوب است که ما در آینده به جای یک طرح نجات بخش، پنج تا ده طرح داشته باشیم. جامعه پویا یعنی این! ورنه با سخن‌های سرسری روز تان را بیگاه نکنید.

ترس نخبگان و برپادی فرصت‌ها | ساعی

پایگاه خبری تحلیلی روایت

۱۴۰۴/۲/۷

داوری درباره فدرالیسم در جغرافیای افغانستان — چه در نقد و چه در رد عملی بودن آن — بدون مقایسه با سیستم متمرکز دولتی، نه کاربردی است و نه عادلانه. این قضاوت زمانی منصفانه خواهد بود که هر دو نظام (فدرالیسم و مرکزگرایی) را بر دو کفه‌ی ترازویی بی‌طرف نهاده و سپس به توازن آن بنگرید. آنگاه بهتر در خواهید یافت که کدام ساختار، کلید گشایش در رفاه اجتماعی و برون‌رفت از توسعه‌نیافتگی در کشور است.

مقایسه

تفاوت بنیادین فدرالیسم با دیگر اشکال حکمرانی در نحوه‌ی توزیع قدرت نهفته است. در نظام متمرکز، همه‌ی اختیارات در دست دولت مرکزی است و واحدهای محلی صرفاً نقش اجرایی دارند. اما در فدرالیسم، قدرت به‌گونه‌ای ساختاریافته میان مرکز و ایالت‌ها تقسیم شده و این تفکیک در قانون اساسی نهادینه می‌شود. در حالی که نظام‌های غیرمتمرکز فاقد قانون اساسی فدرال هستند و قدرت نهایی همچنان در اختیار مرکز باقی می‌ماند. افزون بر این، ساختارهای سنتی قبیله‌ای و عشیره‌ای نه تنها فاقد نظام حقوقی مدرن‌اند، بلکه از نهادهای پاسخ‌گو نیز بی‌بهره‌اند. فدرالیسم، در مقابل، مبتنی بر قانون، شفافیت، و نهادهای انتخابی است.

در افغانستان معاصر، ساختار حکومتی بر تمرکز افراطی استوار شده است. ساختارهای ولایتی با الگوبرداری عمودی از دولت مرکزی، به نهادهایی حجیم، پرهزینه و ناکارآمد تبدیل شده‌اند. برای هر وزارت‌خانه در مرکز، معادل آن در ولایت با عنوان «ریاست» و در سطح ولسوالی با عنوان «آمریت» تأسیس شده است؛ بی‌آن که تفاوت‌های جغرافیایی، فرهنگی یا جمعیتی در نظر گرفته شود. این تقلید کورکورانه، منجر به ایجاد ماشینی بوروکراتیک و فاقد رابطه‌ی ارگانیک با مردم شده که توان تصمیم‌گیری محلی ندارد.

برای نمونه، در ولایت کندز بیش از پنجاه اداره‌ی فعال وجود دارد، از جمله:

مقام ولایت، شورای ولایتی، ریاست امنیت ملی، قوماندانی امنیه، ریاست معارف، ریاست صحت عامه، ریاست زراعت، ریاست اقتصاد، ریاست فواید عامه، ریاست امور زنان، ریاست امور مهاجرین، ریاست اطلاعات و فرهنگ، ریاست عدلیه، ریاست جوانان، ریاست ارشاد، ریاست کار و امور اجتماعی، ریاست مبارزه با مواد مخدر، ریاست معادن، ریاست ترانسپورت، ریاست انرژی و آب، ریاست گمرک، ریاست کوچی‌ها، ریاست

هوانوردی، ریاست ثبت احوال نفوس، ریاست تعلیمات تخنیک، ریاست اداره ارگان‌های محلی، دفتر ساحوی کمیسیون حقوق بشر و ده‌ها نهاد دیگر.

در اکثر این ادارات، تداخل وظایف، کمبود تخصص، ضعف خدمات‌رسانی، و عدم پاسخ‌گویی به نیازهای واقعی مردم کاملاً محسوس است. این نهادها اغلب مجری صرف اوامر مرکز هستند و از استقلال در تصمیم‌گیری یا برنامه‌ریزی برخوردار نیستند. این ضعف ساختاری در ولسوالی‌ها نیز تکرار شده؛ چنان‌که حتی در ولسوالی‌هایی با جمعیت و ظرفیت پایین، آمریت‌های متعدد ایجاد شده‌اند.

نبود پیوند ارگانیک میان ساختارهای اداری و مردم، شکاف نهادی میان مرکز و محل، و فقدان نظارت مدنی، باعث گسترش فساد سیستمی و ناکارآمدی فراگیر شده است. ساختار کنونی، نه‌تنها امکان تجربه‌گرایی، نوآوری و مشارکت محلی را از بین برده، بلکه دستگاه اداری را به ماشینی تقلیدی و مصرف‌گرای بودجه بدل کرده است.

در چنین شرایطی، فدرالیسم نه صرفاً یک نظریه، بلکه ضرورتی عملی برای بازسازی ساختار قدرت، افزایش مشارکت، و ترمیم اعتماد میان دولت و مردم است. فدرالیسم به ولایت‌ها این فرصت را می‌دهد که بر پایه‌ی ظرفیت‌های محلی، نهادهایی کارآمد و پاسخ‌گو بسازند، منابع خود را مدیریت کنند، و در چارچوب حاکمیتی مشترک، از آزادی تصمیم‌گیری برخوردار باشند. در مدل پیشنهادی فدرال، به‌جای پنجاه اداره‌ی موازی (نظیر نمونه‌ی کندز)، می‌توان ۱۰ تا ۱۲ وزارت‌خانه‌ی محلی تأسیس کرد که با مشارکت مدنی و از مسیر انتخابات اداره شوند. این ساختار، چابک، کم‌هزینه و متعهد به عدالت اجتماعی و توسعه‌ی پایدار خواهد بود. گذار از ساختار تقلیدی و تمرکزگرای فعلی به سوی فدرالیسم، راهی برای عبور از بحران ناکارآمدی و دستیابی به حکمرانی مؤثر و مشارکتی در افغانستان است.

راهکارهای جلوگیری از فروپاشی

اتحاد، عنصر کلیدی برای بقای هر کشور فدرال است. در نظام فدرالی، دولت مرکزی نقش هماهنگ‌کننده و تضمین‌کننده‌ی وحدت ملی را ایفا می‌کند. این اتحاد نیازمند ساختاری نیرومند در سطح مرکزی است که بتواند تنوع قومی و جغرافیایی کشور را مدیریت کند. این ساختار باید شامل قانون اساسی مشترک، ارتش و سیاست خارجی یک‌پارچه، و از همه مهم‌تر، نظام قضایی هماهنگ باشد.

قانون اساسی مشترک

قانون اساسی فدرال، به‌عنوان سند بالادستی، چارچوب روابط میان دولت مرکزی و دولت‌های ایالتی را مشخص می‌سازد و اصول اساسی کشور را برای همگان یکنواخت و الزام‌آور می‌نماید.

ارتش و سیاست خارجی واحد

این دو حوزه از ابزارهای بنیادین حفظ تمامیت ارضی به‌شمار می‌روند و در اغلب نظام‌های فدرالی تحت اختیار دولت مرکزی قرار دارند. دولت‌های محلی نباید در این عرصه‌ها دخالتی داشته باشند. سیاست خارجی کشور باید با صدایی واحد و از سوی دولت مرکزی در سطح بین‌المللی بیان شود؛ تنها دولت مرکزی حق امضای قراردادهای بین‌المللی، توافقات تجاری و همکاری‌های نظامی را دارد.

نظام قضایی یک‌پارچه

وجود یک نظام قضایی منسجم، تضمینی برای اجرای عادلانه قانون در سراسر کشور است. هرچند ایالت‌ها از خودمختاری برخوردارند، اما یک قوه قضاییه مرکزی مانع بروز تضادهای حقوقی، تبعیض و نقض قانون اساسی خواهد شد.

خودمختاری و اتحاد؛ دو ستون بنیادین فدرالیسم

در فدرالیسم، مفهوم خودمختاری در کنار اتحاد قرار می‌گیرد. این دو اصل به‌گونه‌ای طراحی می‌شوند که هم استقلال مناطق حفظ شود و هم انسجام ملی تقویت گردد. این خودمختاری، ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد:

سیاسی: ایالت‌ها حق انتخاب نمایندگان و مقامات خود از جمله والی و شوراهای ایالتی را دارند. اقتصادی: مناطق می‌توانند درآمدهای محلی را گردآوری کرده و در چهارچوب مقررات معین، مصرف نمایند. فرهنگی: ایالت‌ها مجازند زبان، دین و سنت‌های فرهنگی خود را حفظ و ترویج کنند؛ امری که در کشوری متنوع چون افغانستان ضرورتی جدی دارد.

توصیه‌ها و راهکارها

۱. مدل فدرال ترکیبی

به‌جای فدرالیسم قومی، باید از الگوی ترکیبی بهره گرفت که تقسیمات ولایتی را براساس زیست‌بوم، جغرافیای فرهنگی و ظرفیت اقتصادی تنظیم کند، نه براساس قومیت.

۲. توانمندسازی نهادهای محلی

پیش از تفویض اختیارات به ولایت‌ها، باید نهادهای محلی تقویت گردند تا از بروز فساد و سوءاستفاده جلوگیری شود. شفافیت در مدیریت منابع از ضروریات این مسیر است.

۳. توسعه اقتصادی متوازن

زیرساخت‌های اقتصادی باید در تمام مناطق کشور، به‌ویژه نواحی دورافتاده، توسعه یابد تا نابرابری‌های منطقه‌ای کاهش یابد و رضایت عمومی افزایش یابد.

۴. تقویت هویت ملی

برای مقابله با گرایش‌های تجزیه‌طلبانه، لازم است هویت ملی از طریق سیاست‌های فرهنگی، آموزشی و رسانه‌ای تقویت شود.

۵. ایجاد گفت‌وگوی ملی

پیش از پیاده‌سازی فدرالیسم، باید با مشارکت همه اقوام، گروه‌های مذهبی و سیاسی، گفت‌وگوی ملی صورت گیرد تا اجماع عمومی حاصل شود.

فدرالیسم می‌تواند ابزاری مؤثر برای اداره‌ی تنوع و تقویت حاکمیت محلی باشد؛ اما اگر طراحی دقیقی نداشته باشد، ممکن است نه تنها کمکی به حل مسائل نکند، بلکه خود عامل تجزیه و بی‌ثباتی گردد. افغانستان نیازمند الگویی است که عدالت اجتماعی، مشارکت محلی و انسجام ملی را توأمان تضمین نماید.

جمع‌بندی

فدرالیسم نه تنها تهدیدی برای وحدت ملی نیست، بلکه با طراحی صحیح، می‌تواند بستری برای ملت‌سازی عادلانه و مشارکتی فراهم سازد. انسجام ملی با سرکوب تنوع حاصل نمی‌شود، بلکه در گرو به‌رسمیت‌شناختن این تنوع در چارچوب یک ساختار فدرالی است.

فدرالیسم مقدمه‌ی ملت‌سازی است:

فدرالیسم با مشارکت دادن اقوام و مناطق در ساختار قدرت، حس تعلق به دولت مرکزی را تقویت می‌کند. ملت‌سازی از مسیر مشارکت می‌گذرد، نه اجبار و همسان‌سازی.

تمرکزگرایی عامل فروپاشی است:

نظام متمرکز موجود، موجب انباشت نارضایتی و گسترش جدایی‌طلبی پنهان شده است. فدرالیسم، برعکس، ظرفیت‌های واگرایی قومی و منطقه‌ای را در یک چهارچوب ملی مهار می‌کند.

فدرالیسم مرحله‌ای و تطبیقی باشد:

پیاده‌سازی فدرالیسم باید تدریجی باشد. مناطقی که پیشینه‌ی شوراهای قومی یا مدیریت محلی دارند، می‌توانند آغازگر این الگو باشند.

تمرکز بر ظرفیت، نه قومیت:

فدرالیسم باید نهادهای محلی را براساس عملکرد و ظرفیت فعال سازد. توجه صرف به قومیت، فدرالیسم را تضعیف می‌کند.

مانع اصلی، نخبگان محتاط و محافظه‌کارند:

پیشرفت، نیازمند جسارت است. ترساندن مردم از فدرالیسم، فقط پویایی اجتماعی را متوقف می‌کند. تاریخ کشورهای توسعه‌یافته نشان می‌دهد که مقاومت در برابر تمرکز قدرت، کلید پیشرفت بوده است.

پیشنهاد ساختاری بر پایه‌ی «ساحه‌ی حیات»:

تقسیمات ایالتی باید بر مبنای جغرافیای فرهنگی-اجتماعی و زبان‌های محلی طراحی شود، نه صرفاً مرزهای قومی یا اداری.

ضرورت تولید بومی:

فدرالیسم الگوی فدرالی افغانستان باید متناسب با تاریخ، ساختار قومی و جغرافیای کشور بازطراحی شود، نه نسخه‌برداری از هند یا سوئیس. این فرایند مستلزم آموزش، گفت‌وگو و مشارکت‌سازی مردمی است.

فدرالیسم، منبع قدرت ملی است:

با واگذاری بخشی از مسئولیت‌های امنیتی به ایالات و بسیج نیروهای محلی، هزینه‌های دفاعی کاهش و اثربخشی آن افزایش می‌یابد.

اقتصاد ضعیف نیازمند حکمرانی چندلایه است:

در کشوری با درآمد پایین، تمرکزگرایی ناکارآمد است. فدرالیسم با تقسیم هزینه‌ها و اختیارات، کارایی و مشروعیت حکمرانی را بالا می‌برد.

فدرالیسم؛ فرصت تمدنی:

فدرالیسم فرصتی برای بازتعریف دولت-ملت افغانستان است؛ مشروط بر آن‌که بر پایه‌ی عملکرد، نه قومیت، طراحی شود و همزمان با آموزش سیاسی، توسعه‌ی محلی و مرحله‌بندی اجرا گردد.

یادداشتی بر نوشته‌ای استاد لعل‌زاد، در باره نقد ساختار ایالتی در قانون اساسی فدرال ساعی

پایگاه خبری تحلیلی روایت

۱۴۰۴/۲/۲

۱. پیش‌فرض نادرست درباره ساخت فدرالیسم

استاد لعل‌زاد ادعا می‌کند که فدرالیسم فقط از اتحاد ایالت‌های مستقل یا مناطق قومی شکل می‌گیرد، در حالی که تاریخچه بسیاری از کشورهای فدرال این را رد می‌کند:

آلمان پس از جنگ جهانی دوم بر اساس منطقه‌ای اداری-اقتصادی و نه قومی تقسیم شد. اتیوپی بر اساس حقوق اقوام فدرال شد، بدون این که آن اقوام ایالت‌های مستقل قبلی باشند. بلژیک از یک نظام متمرکز، به تدریج به یک نظام فدرال قومی-زبانی گذار کرد.

نکته: پیش‌شرط «وجود ایالت‌های قبلی یا خالص قومی» برای فدرالیسم اجباری نیست؛ فدرالیسم می‌تواند تولید شود، نه صرفاً به ارث برسد.

۲. نادیده گرفتن فدرالیسم نوع کارکردی/جغرافیایی

نویسنده تنها دو نوع فدرالیسم را می‌بیند: یا قومی یا از اتحاد ایالت‌ها. اما در واقع انواع مختلفی از فدرالیسم وجود دارد:

فدرالیسم کارکردی یا عملکردی: (Functional federalism) بر اساس تقسیم وظایف و نقش‌هاست، نه قومیت.

فدرالیسم جغرافیایی یا اقتصادی: مانند برزیل یا نیجریه، که ایالت‌ها بر اساس نیازهای توسعه‌ای تعریف می‌شوند، نه بر اساس قومیت.

در افغانستان هم می‌توان ایالت‌هایی را بر اساس ترکیب منابع، ظرفیت‌های زیربنایی، هویت‌های منطقه‌ای (نه صرفاً قومی) و نیازهای محلی تعریف کرد.

۳. تناقض تحلیلی درباره قومیت و تمرکز

استاد لعل‌زاد می‌گوید فدرالیسم قومی بحران‌ساز است، ولی در عین حال می‌پذیرد که در نظام متمرکز فعلی هم اقوام با تسلط قومی رنج می‌برند (مثلاً تاجیک‌ها در ولایت‌های اوزبیک‌نشین، یا برعکس). ایراد: اگر ساختار متمرکز همین مشکل را تولید می‌کند، چگونه می‌توان استدلال کرد که فدرالیسم باعث تعمیق بحران می‌شود؟ برعکس، فدرالیسم ابزاری ست برای مهار و کنترل نزاع قومی از طریق رسمیت‌بخشی و توزیع قدرت.

۴. تحریف تجربه‌های جهانی

نویسنده به‌طور انتخابی مثال‌هایی از هند، سوئیس یا پاکستان می‌آورد اما: در سوئیس، اقلیت‌ها (مانند رومانش‌زبان‌ها) در کانتون‌های خود دارای حقوق کامل‌اند. در هند، ایالت‌ها بر اساس زبان یا ترکیب فرهنگی ساخته شده‌اند و این موجب پایداری سیاسی کشور شده است، نه تجزیه.

در عراق (که مثال‌اش نیمه‌ده)، اقلیم کردستان بهترین ابزار برای حفظ کشور از تجزیه بوده است. پس در واقع، فدرالیسم برای مهار گریز اقوام، نه تحریک آن، طراحی شده است.

۵. نگاه پدرسالارانه به اقوام و شهروندان

در پایان نوشته، گفتمان «اگر شهامت دارید، خانه خود را آزاد سازید» و متهم کردن اقوام به پذیرش معاونیت ریاست‌جمهوری، به‌شدت پوپولیستی و تحقیرآمیز است و راه را بر تحلیل عقلانی می‌بندد. ایراد اصلی: نویسنده به جای ارائه راه‌حل ساختاری، به قربانی‌سازی قومی و طعنه‌زنی پناه می‌برد.

۶. نادیده گرفتن تجربه‌های محلی موفق در خود افغانستان

در زمان دولت جمهوری، برخی ولایات با حاکمیت محلی قوی‌تر و نیمه‌مستقل (مثلاً بلخ، هرات) موفق‌تر عمل کردند. این نشان می‌دهد که خودمدیریتی محلی، کارآمدی و پاسخ‌گویی را افزایش می‌دهد.

نوشته‌ی جناب استاد محترم از منظر علمی:

دچار پیش‌فرض‌های غلط تاریخی است، به گونه‌ای گزینشی تجربه‌های جهانی را تحریف می‌کند، بر پایه‌ی ترس از قومیت و توهم فروپاشی بنا شده است، و راه‌حل واقعی تمرکززدایی و مشارکت اقوام را رد می‌کند بدون این‌که بدیل منطقی ارائه دهد.

پاسخی بر نقدها | سمیع‌الله سیحون

۲۵ اپریل ۲۰۲۵

من مقاله‌ی جناب استانکزی صاحب را با دقت تمام خواندم، در حد توان و بضاعت خویش از تحلیل بلند ایشان در زمینه فدرالیسم آموختم و امید وارم که تولیدات دیگر ایشان در این باب بتواند در توسعه‌ی مفهومی فدرالیسم در افغانستان مدد رساند.

دیدگاه و عرایض خویش را در پیوند به مقاله به گونه‌ی کوتاه به شرح زیر عرض می‌کنم: نخست؛ همین که آقای استانکزی، وقت گذاشته و این مقاله‌ی تحلیلی بلند را نوشته است، شایسته تقدیر و تحسین است چون بررسی‌های مو شکافانه و تحلیل فوق العاده بلند و عالمانه انجام داده‌اند. دوم؛ ایشان اما از یک مقدمه و ورودی خوب یک نتیجه خلاف انتظار عدالت در داوری و یا به سخن نیش‌دارتر نتیجه‌ی بد بیرون داده است؛ انتظار می‌رفت که از این ورودی پر محتوا یک خروجی مطلوب بیرون داده می‌شد.

سوم؛ مواردی را که جناب استانکزی به عنوان تبدیل شدن فدرالیسم به یک تهدید بر شمرده‌اند، چندان منطقی و موجه نیستند چون موجودیت فرهنگ سیاسی غنی، نهادهای دموکراتیک نیرومند، نهادهای جامعه‌ی مدنی، بلوغ فکری و سیاسی مردم، مولفه‌های ملت شدن، اعتماد ملی، توسعه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و موارد دیگر از این دست را که برای ایجاد نظام فدرالی لازمی و ضروری دانسته‌اند نیاز مند پیش زمینه‌های ساختاری است که بتواند این وضعیت را پدید بیاورد نه این که منتظر پدید آمدن این وضعیت مورد نظر ایشان بود تا فرصت طرح فدرالی در افغانستان فراهم شود. مثلاً در طول نزدیک به ۳۰۰ سال تاریخ ایجاد این جغرافیا که مردم افغانستان در خلق چنین وضعیتی توفیق نداشته‌اند به این معنا است که در یک میلیون سال دیگر هم با این ساختار متمرکز و فرهنگ هژمونیک قومی به این مامول نمی‌تواند دست پیدا کنند.

حالا قرار نیست که هزاران نسل دیگر قربانی این فرهنگ سیاسی عظمت‌طلبانه و ساختار کلاسیک تمرکزگرا شوند و در آخر کار هم نتوانند که به ایجاد پیش‌نیازهای ایجاد دولت فدرالی برسند.

فدرالیسم، پیش از آن که نیازمند این پیش‌نیازها باشد، خود در شکل‌گیری و خلق این پیش‌نیازها برای ایجاد یک جامعه‌ی دموکراتیک مدد می‌رساند.

بسیاری از کشورهایی که در این جهان فدرالی‌اند، در آغاز راه دارای توسعه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن‌گونه که مخالفان فدرالیسم در افغانستان گمان می‌کنند، نبودند. آمریکای قرن ۱۸ به مراتب عقب مانده‌تر از افغانستان امروزی به لحاظ توسعه اقتصادی و سیاسی بود.

به‌گونه خلاصه اگر آن قاعده‌های ایجاد دولت فدرال را در بررسی‌های آقای استانکزی، تبدیل به استثنا کنیم و فدرالیسم که در این بررسی بدل به استثنا شده است را به قاعده تبدیل کنیم، مسیر ما را در خلق روایت فدرالیسم هم‌وار می‌کند.

یکی از عقل می‌لافت یکی طامات می‌بافت

بیا کاین داوری‌ها را به پیشِ داور اندازیم

حافظ

نشر پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، واکنش‌های گسترده‌ای را نسبت به ایجاد نظام فدرالی در این کشور برانگیخته است. در کنار استقبال گسترده‌ی مردم، نقدهای خیر خواهانه و دیدگاه‌های خردمندانه که مایه‌ی دل‌گرمی مبارزان راه حق و عدالت و آزادی است، متأسفانه اما موج از عقده‌گشایی‌ها، تحریف‌ها، موضع‌گیری‌های خصمانه، نقدهای نا بجا و داوری‌های غیر منصفانه نیز پدید آمد.

جماعتی آمدند و گفتند که فدرالیسم طرح دکتر پدرام است و با استفاده ابزاری از این طرح از اوزبیک‌ها و هزاره‌ها یارگیری کرده است تا سنگر دشمنی علیه پشتون‌ها را تقویت کند، عده‌ی هشدار دادند که در فدرالیسم جغرافیای تاجیک‌ها از دست شان می‌رود چون به زعم آنان هزاره‌ها و اوزبیک‌ها فدرال‌خواهان تاجیک را فریب داده‌اند و با ایجاد این پایگاه در تلاش ایجاد هزارستان و ترکستان و سرکوب تاجیک‌ها‌اند، شماری هم تأکید داشتند که فدرالیسم باعث تجزیه افغانستان می‌شود، کسانی هم از دست داشتن پاکستان در طرح این موضوع سخن زدند و از ایستادگی در برابر این داعیه گفتند اما یکبار از خود فدرالیسم نپرسیدند که تو چه کاره هستی و آیا آن‌گونه که ما فکر می‌کنیم برای ما خطر داری؟

جالب این‌جا است که تمام مخالفان فدرالیسم برای اثبات مدعیات و حقانیت مواضع شان حتی یک نمونه از فدرالیسم را در این کره‌ی خاکی با آن تصویر که ارائه می‌دهند نمی‌توانند ارائه کنند و حتا دو تا دلیل علمی و منطقی در این مورد آورده نمی‌توانند. فقط چسپیده‌اند به دسیسه سازی و خرزعات که با هیچ عقل و منطق دیگر جور در نمی‌آید.

ما داوری‌های این جماعت را به پیش داوران منصف و عادل می‌اندازیم تا حق و باطل از هم تفکیک گردد و آفتاب حقیقت طلوع کند.

وَمَا آدْرَاکَ مَا تَاجِیکِیْسَم؟

پس از تسلط مجدد طالبان بر افغانستان، عده‌ی که در زیر چتر امت هویت خود را تعریف و با شعارهای دروغین وحدت ملی و اسلامی بر داعیه داران هویت‌های قومی و تباری می‌شوریدند و برای دل‌خوشی اربابان قدرت و خوش خدمتی به فرهنگ عظمت طلبانه‌ی قومی هر گونه روایت بر محور هویت‌های قومی و تباری را متهم به تبعیض قومی می‌نمودند، امروزه و یک شبه تاجیک پرور، تاجیک دوست و تاجیکیست شده‌اند.

هر چند این چرخش بسیار نیک و مبارک است و ما به عنوان وارثان اصیل خط دفاع از هویت تباری، فرهنگی، زبانی و سیاسی تاجیکان از این تحول استقبال می‌کنیم، اما می‌خواهم بگویم رویکردی را که در پیش گرفته‌اند تا تاجیک را دشمن همه چیز و همه کس معرفی کنند، کار درست و مطلوب نیست.

دشمنی با اوزبیک و هزاره به عنوان تنهاترین معیار و سنجه‌ی این هویت تاجیکی نه در شان تاجیک است و نه هیچ پیوندی با تاریخ و فرهنگ پر بار تاجیکان دارد.

فلسفه سیاسی و اقتدار تاجیک در خوش خدمتی به شوونیزم قومی و تلقین ذهنیت درجه چندی و اعلام دشمنی با دیگران جهت ورود به فصل دیگری از دوره‌ی ماموریت زیر لوای افغانیت و اسلامیت خلاصه نمی‌شود.

همین کسانی که تا دیروز برای شان نه زبان تاجیک ارزش داشت، نه هویت ملی و تباری او اهمیت پیدا کرد، نه از میراث آن پاسداری صورت گرفت و نه فرهنگ آن را محترم شمردند امروزه باز هم در زمانه و زمینه‌ی که هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند با خلق سلسله بحث‌های معیوب خود را بر دامن حوزه‌ی انداخته‌اند که سال‌ها در حق او بی‌مهری کرده‌اند.

همین مدعیان تاجیکیسم که در ۲۰ سال گذشته ماموران شرکت سهامی جمهوریت بودند برای دل‌خوشی کرسی و غنی و این‌که چهره‌ی ملی از خود نشان دهند برای ژنرال رازق از هرات تا بدخشان منار یادبود ساختند، در بلخ بنام جمعه گل مهمند جاده نام‌گذاری کردند، از تیر اندازی شوونیست‌ها بر سینه‌ی جوانان تاجیک که برای نصب لوحه دانشگاه به زبان پارسی به خاک و غلطیدند دفاع کردند، معترضان دفاع از هویت تاجیکی را متهم به تبعیض قومی و ستمی‌گیری نمودند، برای حفظ ماموریت‌های شان شناس‌نامه‌ی برقی با هویت جعلی افغانی گرفتند و افغانیت و اسلامیت تبدیل به ملکه‌ی ذهنی شان گشته بود، جرات باز سازی و ترمیم خانه‌ی پدر مولانا به عنوان یکی از ستون‌های استوار این هویت تاجیکی را نداشتند، در برابر

مخالفت کرزی با میزبانی افغانستان از تجلیل کشورهای حوزه‌ی نوروز به عنوان یک سنت دیرپای تمدنی و فرهنگی صدای شان بیرون نشد به راحتی هم مردم به گرفتن شناس‌نامه‌های برقی تشویق می‌کردند و بر ریش معترضان دفاع از هویت می‌خندیدند.

ما و دوستان ما از کابل تا بدخشان ده‌ها برنامه‌ی اعتراضی علیه جعل هویت راه اندازی کردیم و دروازه‌های دفترهای توزیع شناس‌نامه‌های برقی بستیم؛ آن زمان این تاجیکیست‌ها کجا بودند؟

ما تمام دوستان را که از کابل تا بدخشان در اعتراضات شرکت داشتند، می‌شناسیم، اگر دروغ نمی‌گویید خود تان را معرفی کنید در کجا و چه زمانی در دفاع از هویت تاجیکی قرار داشتید که ما نمی‌دیدیم.

نکته‌ی جالب این جاست که از خود بیگانه‌های دیروز که امروز تاجیک شده‌اند می‌گویند که آن‌ها مرزهای استعماری را به رسمیت نمی‌شناسند و برای اتحاد تاجیک‌های افغانستان و بلخ و بخارا و سمرقند و دوشنبه و خجند مبارزه می‌کنند.

این‌ها هنوز نمی‌دانند که تاجیک در تاجیکستان صاحب دولت، قدرت و حاکمیت است و از طریق هم‌کاری‌های میان کشوری کشورهای آسیای میانه در تلاش بر طرف سازی مشکلات تاجیک‌های سمرقند و بخارا و برعکس است.

تاجیک‌های تاجیکستان و سمرقند و بخار در روایت امت مستحیل نشده‌اند، آن‌ها دیگر چون شما حسرت اتحادهای بی مفهوم در سر ندارند، روایت اسلامیت و افغانیت در آن‌جا وجود ندارد که برای سرکوب حریفان شان دشمن‌تراشی‌های نا حق انجام دهند.

میراث دوران استعمار و اشغال بر آن مناطق هرچه بود، گذشت و امروزه تلاش‌های میان هر دو کشور برای ایجاد یک جامعه‌ی مدنی شهروند محور در تاجیکستان و اوزبیکستان به قوت تمام ادامه دارد که در این بستر بازیابی و بازتعریف هویت‌ها به صورت دموکراتیک صورت می‌گیرد.

تنهاترین کاری که تاجیک افغانستان می‌تواند انجام دهد این است که بجای داعیه‌ی خلافت تاجیکی از سایه‌های انار قندهار تا کاخ نوروز در دوشنبه و آرامگاه اسماعیل سامانی در بخارا به خویشتن خویش بازگردد و خود را از چنگال از خود بیگانگی برهاند.

این رهیدن از خودبیگانگی از کانال دشمنی با هیچ گروه قومی نمی‌گذرد، بل که از مسیر حق و عدالت و آزادی عبور می‌کند و در دفاع از این داعیه بر محور ارزش‌های انسانی می‌تواند که با دیگر اقوام زیست مسالمت آمیز داشته باشد.

موضوع دیگر این که تاجیک‌یست‌های تازه به دوران رسیده هنوز دشمنان هویت و فرهنگ خود را نشناخته اند؛ آنان گمان می‌کنند که عامل اصلی نگون بختی تاجیک‌ها فدرالیسم است در حالی که در هیچ یک از دوره‌های تاریخی افغانستان نظام فدرالی ایجاد نشده است تا این همه کوزه و کپر را بر فرق فدرالیسم بشکنند. از نظام‌های سلطنتی تاشاهی، شاهی مشروطه، جمهوریت دموکراتیک، حکومت اسلامی، جمهوریت قلابی، امارت طالبانی همه نظام‌ها تک‌ساخت و متمرکز بودند و اگر قرار باشد که نگون بختی تاجیک‌ها را بالای نظام و شکل و ساختار حکومت بار کنید، این نظام‌های متمرکز باید مقصر باشند نه فدرالیسم.

آخر چه نسبتی میان نگون بختی تاجیکان و فدرالیسم وجود دارد؟ فدرالیسم در کجای این کره‌ی خاکی سبب بد بختی و بیچاره‌گی گروه‌های قومی شده است؟ تازه این نظام فدرالی توانسته است مشکلات قومی و اثنیکی را در بسیاری از کشورهای با تعدد قومی حل کند. حل مشکلات قومی یکی از عناصر مورد توجه در فدرالیسم است؛ موارد دیگری هم وجود دارند که خارج از دایره‌ی این بحث می‌باشد.

به لحاظ منطقی هم این بحث که فدرالیسم به سود تاجیکان نیست کاملن کودکانه است؛ آیا خوش‌بختی تاجیک چون گزاره‌ی مشتق از گزاره‌ی فدرالیسم یا نظام متمرکز و... است که دارای ملازمه‌ی منطقی و صدق یکی بر دیگری تاثیر می‌گذارد.

مگر شما نمی‌گویید که تاجیک‌ها روزگاری تمدن درخشان داشتند، صاحب دولت بودند، تاج اقتدار شان بر آسمان بود؟ آن زمان کدام نوع از این نظام‌های سیاسی (فدرالیسم، پارلمانی و متمرکز) مورد نظر شما در خوش بختی تاجیک‌ها مدخلیت داشتند؟

باز می‌فرمایند که نظام مورد نظر ما پارلمانی است و آنهم پارلمانی غیر متمرکز نه مثل فدرالیسم. این دقیقن مصداق همان داستان مولوی در مثنوی است که می‌گوید: "شیر بی‌دُم و سَر و اِشکم کی دید/ این چنین شیری خدا خود نافرید." واقعا آدم حیران می‌ماند که این غیر متمرکز که خلاف فدرالیسم است از جنس کدام غیر متمرکز است. غیر متمرکز خلاف فدرالیسم آیا چیزی جز جمهوریت غنی و کرزی چیز دیگر بوده می‌تواند؟

پاسخی به پرسش‌ها و انتقادهای فدرال‌هراسان

مدتی است که در پی تبدیل شدن فدرالیسم به گفتمان غالب سیاسی افغانستان، شماری از منتقدان به میدان آمده‌اند و چند موضوع را به عنوان پرسش، نگرانی و یا ملاحظات که برخاسته از پیش فرض‌ها شخصی خود شان می‌باشد مطرح کرده‌اند.

این جماعت می‌گویند که تا هنوز کتاب مدون در مورد فدرالیسم نوشته نشده است، بستر ایجاد نظام فدرالی در افغانستان فراهم نیست، در نبود جغرافیا، طرح فدرالی امر عبث است، اولویت مردم فدرالیسم نیست، توطیه‌ی کلان در عقب فدرالیسم موجود است، بیش‌ترین زیان را تاجیکان می‌کنند، زمینه‌ی هژمونی خرده هویت‌های قومی دیگر را فراهم می‌کند و ملاحظات دیگر از این دست که هیچ کدام پایه و اساس منطقی، علمی و عقلانی ندارد.

به دلیل این که نشر پاسخ همه‌ی پرسش‌های در یک نوبت و در یک متن طولانی و از حوصله خواننده‌گان بیرون است، تلاش می‌کنم تا پاسخ تمام پرسش‌ها را به گونه‌ی موردی در چند نوبت خدمت شما پیش‌کش نمایم.

بخش نخست: تدوین کتاب و کارهای آگاهی بخش

نخستین پرسش این است که شما جهت آگاهی مردم و امکان سنجی تطبیق نظام فدرالی در افغانستان چه کارهای اساسی انجام داده‌اید. بعد می‌گویند که به لحاظ نظری مردم افغانستان نسبت به فدرالیسم آگاهی ندارند گویی که در حوزه‌ی نظام‌های متمرکز و تک‌ساخت همه مردم این کشور متخصص‌اند و تبحر کامل دارند.

با این استدلال می‌گویند که چرا در زمینه‌ی تحقق نظام فدرالی نظریه و فلسفه سیاسی فدرال ارائه نشده است، بی‌خبر از آن که هیچ حوزه‌ی به اندازه‌ی فدرالیسم با قوت و قدرت تبلیغ نشده است؛ منهای نظام ایدیولوژیک دینی.

گذشته از این قرار نیست که به‌خاطر ایجاد نظام فدرالی، تمام مردم افغانستان متخصص فدرالی باشند و همین‌گونه در هیچ جای این جهان پیش‌شرط ایجاد نظام فدرالی تخصص و آگاهی کامل مردم نسبت به این نظام نیست. بحث اصلی و موضوع محوری محصول و فایده‌ی این ساختار در جامعه‌ی چندپارچه و چند قومی افغانستان است. با اجرای عدالت از یک‌طرف امکان تحقق بیش‌تری امور دموکراتیک فراهم شود و از سوی دیگر مردم ما به ثبات و توسعه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دست پیدا کنند.

این که گفته می‌شود در مورد فدرالیسم کتاب مدون نوشته نشده است، نشان از اوج بی‌خبری و عدم آگاهی منتقدان فدرالیسم نسبت به تولید حجم حجیم از متون در این زمینه دارد.

این همه نظریه‌های سیاسی و متون که حد اقل طی دو قرن گذشته در باب فدرالیسم نوشته شده است و به عنوان نظریه و فلسفه سیاسی فدرالیسم، سنگ‌بنای موفق‌ترین و دموکراتیک‌ترین نظام‌های فدرالی جهان

قرار گرفته‌اند، مگر متن نیستند و از متون کلاسیک تا جدید در این زمینه مگر فلسفه سیاسی فدرالیسم پی‌ریزی نشده است که این همه دنبال فلسفه‌ی سیاسی فدرال می‌گردند؟

خوب می‌دانم، پاسخ شان این خواهد بود که منظور آن‌ها متن تولید شده در زمینه‌ی فدرالیسم در افغانستان است نه متون جهانی.

بسیاری از منتقدان و مخالفان فدرالیسم بدین امر معترف‌اند که نظام فدرالی از نظام‌های موفق در سطح جهان است و برای اثبات آن ده‌ها نمونه وجود دارد، می‌پذیرند که در سطح جهانی متن‌های زیادی در زمینه‌ی فدرالیسم تولید شده‌اند اما بحث شان این است که این فدرالیسم در افغانستان "افغانی" نشده است. نخست این‌که تلاش برای افغانی ساختن هر پدیده و هر امری، کار کودکانه است؛ دانش، مرزهای جغرافیایی و ایدیولوژیک را در نوردیده است و فدرالیسم در این بستر و حوزه‌ی دانش بشری؛ آمریکایی، پاکستانی و افغانی ندارد.

دوم؛ مبتنی بر دانش فدرالیسم، قوانین فدرالی، قوانین افغانستان، بررسی‌های کارشناسانه و کار و تلاش جمعی از نخبگان و آگاهان امور سیاست و حقوق، قانون اساسی فدرال برای افغانستان بیرون داده شد که می‌تواند به عنوان یک سند مکتوب چهارجوب کلی نظام فدرالی افغانستان را به تصویر بکشد.

سوم؛ این‌گونه هم نبوده است که در افغانستان هیچ متن مکتوب، سند و کتاب و مقاله در مورد فدرالیسم نوشته نشده باشد.

دوستان که می‌گویند که در مورد فدرالیسم افغانستان، کار آگاهی بخش صورت نگرفته است، نشان از عدم آگاهی و دانش و اطلاعات آن‌ها نسبت به این همه فعالیت‌ها و کارهای آگاهی بخش در این زمینه دارد چون آن‌ها تا هنوز نمی‌دانند که چند جلد کتاب در مورد فدرالیسم در این کشور نوشته شده است.

توصیه‌ی من به مخالفان و منتقدان فدرالیسم در این مود به خصوص، این است حداقل نام کتاب‌های تالیف شده، کتاب‌های ترجمه شده، مجله‌ها، هفته نامه‌ها، گاه نامه‌ها و وبسایت‌های اینترنتی را فهرست کنند و بعد خدای خود را قاضی گرفته داوری کنند که آیا برای فدرالیسم کار آگاهی بخش صورت گرفته یا خیر.

فدرالیسم و افغانستان؛ اصول مقدماتی مبارزه در تحقق فدرالیسم برای افغانستان، فدرالیسم؛ گزینه مناسب برای افغانستان، نظام فدرالی؛ راهی به سوی عدالت و ثبات در افغانستان، جستاری در باره فدرالیسم، فدرالیسم و افغانستان، فدرالیسم؛ نسخه‌ای برای افغانستان چندتباری، مقدمه‌ای بر فدرالیسم، فدرالیسم یگانه یا بهترین گزینه، پنج مقاله در باره فدرالیسم، مجله کنگره، مجله باختران، هفته‌نامه رستاخیز و به همین ترتیب مجله‌ها

و مقاله‌های زیادی متمرکز بر نظام فدرالی در افغانستان از مهم‌ترین مواردی بودند که طی حد اقل نزدیک به سه دهه‌ی اخیر نوشته و منتشر شده است.

چهارم؛ جماعتی با این سطح از دانش که هنوز نمی‌دانند؛ چند جلد کتاب در مورد فدرالیسم متمرکز بر افغانستان نوشته شده است و بعد داد می‌زنند که چرا آگاهی بخش صورت نگرفته است. اگر این‌ها کار آگاهی بخش نیستند، پس چیستند؟ مگر فعالیت‌های آگاهی دهی و نظریه پردازی حزب کنگره‌ی ملی افغانستان را در ۲۵ سال اخیر چگونه می‌توانید نادیده بگیرید؟ آیا این حزب در نزدیک به ۲۵ سال گذشته بزرگترین تربیون تبلیغ فدرالیسم نبود؟

گذشته از این منتقدان و مخالفان فدرالیسم در افغانستان که طرفدار نظام متمرکز یا پارلمانی‌اند یکبار از خود شان نمی‌پرسند که برای معرفی آن نظام مورد نظر شان چقدر کار کرده‌اند؟ چند جلد کتاب نوشته‌اند و...؟

تازه از یک غیر متمرکز که نام می‌برند که دشمن فدرالیسم است و این نوع نا متمرکز آن‌ها هیچ صورت خارجی ندارد و به جز افغانستان در هیچ کجای دنیا این مفهوم تولید نشده است.

به هر انجام در بخش فعالیت و کارهای آگاهی بخشی، فدرالیست‌ها توانسته‌اند به لحاظ نظری و تیوریک با نوشتن کتاب‌ها و مقاله‌ها، ترجمه کتاب‌ها در زمینه‌ی فدرالیسم، راه اندازی سیمینارها، گفت‌وگوها و میز گرد‌ها دست بالا داشته باشند و نسبت به هر جریان دیگری در زمینه تبلیغ و تیوری کار اساسی داشته باشند. با نشر قانون اساسی جمهوری فدرال، میکانیزم ایجاد نظام فدرالی، حقوق و وجایب شهروندان، میدان‌های بازی حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی به خوبی تبیین شده است.

اما من از همین مدعیان نظام متمرکز و پارلمانی غیر متمرکز دشمن فدرالیسم که شما در مورد نظام‌های مورد نظر تان چقدر کار آگاهی بخش انجام داده‌اید؟ جز خون و خشونت و حمایت خارجی به چه چیزی دیگری دلگرم کرده‌اید؟

فدرالیسم؛ بستری برای پایان هژمونی و آغاز توسعه‌ی متوازن

در بخش اول پاسخ به پرسش‌های منتقدان فدرالیسم و روند فدرال‌ه‌راسی در افغانستان به این موضوع پرداخته شد که در زمینه‌ی آگاهی دهی، تولید و بازتولید دانش در حوزه‌ی فدرالیسم در سطح جهانی طی دو قرن اخیر و در افغانستان طی نزدیک به نیم قرن اخیر به حد کافی متون معرف فدرالیسم تولید شده است؛ افزون بر آن مبارزات جریان‌های سیاسی از محمد طاهر بدخشی تا استاد عبدالعلی مزاری، عبداللطیف

پدرام دبیر کل حزب کنگره‌ی ملی و اینک مجمع فدرال خواهان افغانستان در خلق موج آگاهی سیاسی مردم و ایجاد گفتمان فدرال خواهی نقش بسزایی داشته است.

هم‌چنان توضیح داده شد که ایجاد نظام، مشروط به تبحر کامل تمام شهروندان یک جامعه نسبت به فلسفه سیاسی این نظام و ساختار سیاسی نیست و تشخیص مصلحت توسط عقلای قوم و نخبگان جامعه می‌تواند در این باب شرط اساسی باشد.

اینک نوبت پاسخ به این پرسش فرا رسیده است که چگونه در نبود بستر و زمینه، این همه تلاش برای ایجاد نظام فدرالی صورت می‌گیرد.

نخست این که این پرسش به خودی خود بر اساس پیش‌فرض‌های شخصی منتقدان متأثر از گفتمان ایدئولوژیک مطرح می‌شود و بر اساس داده‌های علمی از بنیاد اشتباه است.

برداشت مفهومی منتقدان فدرالیسم از "بستر ایجاد فدرالیسم" آگاهی کامل مردم از نظام فدرالی، موجودیت ساختارها و نهادهای دموکراتیک، حقوق شهروندی، اقتصاد قوی، ارتش نیرومند، دولت پاسخ‌گو و دموکراتیک و یک جامعه‌ی مرفه می‌باشد.

این برداشت از آن‌جا ریشه می‌گیرد که روند فدرال‌هراسی وضعیت مورد نظر خویش یعنی بستر ایجاد نظام فدرالی را "قاعده" و "فدرالیسم" را استثنا می‌دانند. به بیان دیگر از نظر آنان این قاعده که همان بستر باشد باید برای ایجاد نظام فدرالی به عنوان استثنا فراهم گردد.

آن‌ها به این امر توجه نمی‌کنند که برای رسیدن به وضعیت مطلوب و ثبات پایدار و جلوگیری از تکرار این همه شکست‌ها، گسست‌ها و فروپاشی‌ها باید این قاعده به استثنا و استثنا به قاعده بدل شود.

بدین معنا که برای ایجاد یک جامعه‌ی آباد، آزاد و توسعه یافته در یک جامعه‌ی با تکرر قومی، تعدد مذهبی، تنوع فرهنگی و زبانی ابتدا فدرالیسم به عنوان قاعده در دستور کار قرار گیرد و آن فرهنگ‌سازی، ثبات، توسعه، ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشری و شهروندی در این بستر "فدرالیسم" شکل بگیرند، رشد یابند و به بالنده‌گی برسند.

اگر یک نمونه از همین استدلال منتقدان را که می‌گویند که فرهنگ‌سازی مقدم بر فدرالیسم است در نظر بگیریم، پای استدلال شان می‌لنگد؛ چون ساختارهای متمرکز و هژمونیک قومی فرصت‌ها و زمینه‌های فرهنگ‌سازی را با توجه به هژمونی یک فرهنگ از میان می‌برد. طی یک قرن اخیر با توجه به حاکمیت یک فرهنگ سیاسی عظمت طلبانه، دیگر فرهنگ‌های متکثر از رشد و توسعه بازماندند.

فرض کنید که اولویت فرهنگ سازی باشد، این فرهنگ سازی در کدام بستر باید صورت گیرد؟ در همین رژیم طالبان که نمونه‌ی بارز و برجسته‌ی یک ساختار متمرکز استبدادی است چگونه می‌شود فرهنگ سازی کرد و گذشته از آن چرا در ۲۰ سال جمهوریت این فرهنگ سازی مورد نظر منتقدان صورت نگرفت؟ پاسخ روشن است چون در جامعه‌ی متکثر افغانستان نظام‌های متمرکز به ویژه با سلطه‌ی هژمونیک یک فرهنگ سیاسی قومی طی یک قرن اخیر نه تنها مجال رشد و توسعه خرده هویت‌ها و خرده فرهنگ‌ها را فراهم نکرد که در بسیاری موارد اقدام به حذف و نابودی آن‌ها نمود و این حقیقت روشن‌تر از آفتاب در تاریخ معاصر افغانستان وجود دارد.

دوم؛ قرار بر این نیست که ابتدا یک جامعه‌ی مرفه و توسعه یافته به لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایجاد شود و بعد نظام فدرالی در آن شکل بگیرد. به سخن دکتر پدرام: "آمریکا زمانی که فدرالی شد در وضعیتی بدتر از امروزی ما قرار داشت و آمریکای امروز محصول فدرالیسم است، نه این که فدرالیسم از دل آمریکای متمدن و مرفعی بیرون آمده باشد." حقیقت همین است که بسیاری از کشورهای فدرال در اوج تنش‌ها، درگیری‌ها و خطر فروپاشی‌های اجتماعی و سیاسی شکل گرفته‌اند؛ وضعیتی که طی یک قرن اخیر در افغانستان ما گرفتار آن هستیم.

ما وقتی که می‌گوییم فدرالیسم بستر ثبات است این موضوع را مد نظر داریم که این نظام می‌تواند بستری برای ثبات سیاسی، توسعه اقتصادی و فرهنگی باشد. کشورهای مانند هند، نیجریه و اتیوپی سابق که در گذشته نهادهای قوی مورد نظر منتقدان فدرالی در افغانستان را نداشتند با فدرالیسم ساختارمندتر شدند و امروزه به جوامع با ثبات سیاسی و اقتصادی تبدیل گشته‌اند.

سوم؛ تجربه‌ی حکومت‌های متمرکز در افغانستان نشان داد که این حکومت‌ها افزون بر هزاران مشکل دیگر حتا در زمینه‌ی اداره‌ی کل کشور و کسب مشروعیت با مشکلات جدی روبرو بوده‌اند و تنهاترین ابزار اداره در دست این نظام‌های متمرکز سرکوب و ساطور بوده است. بنأ در فدرالیسم به دلیل تقسیم قدرت و واگذاری صلاحیت‌های تصمیم‌گیری به محلات این معضل اداره عمومی و کسب مشروعیت در یک روند دموکراتیک برطرف می‌شود چون وقتی در یک جامعه‌ی متکثر گروه‌های قومی، زبانی و فرهنگی خود را در قدرت سهیم و شریک بدانند، خطر شورش‌ها و انتقام‌جویی‌ها کاهش پیدا می‌کند.

تمرکز بیش از حد قدرت در مرکز طی این همه سال‌ها سبب شده است که افزون بر تشدید تنش‌ها، اختلافات و هویت ستیزی‌های که سر از خشونت‌های خونین در آورده است؛ میزان کارایی ساختارهای اجرایی در امر عرضه‌ی خدمات را به حد اقل و زیر صفر برساند و جامعه‌ی افغانستان را از سیر سریع در مسیر ثبات و توسعه محروم نماید.

یکی از تبعات نامیمون ساختارهای متمرکز سیاسی در افغانستان، ایجاد فاصله‌ها میان شهرها و روستاها، میان گروه‌های قومی، مذهبی و زبانی و حتا جنسیتی بوده که در نتیجه‌ی بدتر شدن وضعیت زندگی در روستاها، میزان مراجعه مردم به شهرها شدت گرفت و با تراکم جمعیت در شهرها از یک‌طرف زندگی شهری با مشکلات جدی روبرو گردید و از سوی دیگر روستاها از رشد و توسعه باز ماند.

در پی عدم رسیدگی حکومت مرکزی به محلات دور دست و روستایی و افزایش این فاصله‌ها در نیم قرن اخیر شورش‌های محلی را از پی داشته است.

وقتی که در ساختار متمرکز، تمرکز قدرت، ثروت و معرفت در مرکز متمرکز می‌شود و عدالت در توزیع قدرت، ثروت و معرفت مد نظر گرفته نمی‌شود، بدون تردید سر از شورش در می‌آورد.

حتا همین تمرکز معرفت در مرکز سبب شده است که میزان آگاهی مردم نسبت به ارزش‌های مدرن بالا نرود و در نتیجه تقابل‌های خونین قرائت‌های متعادل دینی با قرائت‌های رادیکال و دیگر ستیز را در پی داشته باشد. شورش‌های محلی در افغانستان با اتکا به گفتمان ایدیولوژیک دینی رادیکال همیشه و همواره در برابر گفتمان نرم دینی که خواهان گفت‌وگو با ارزش‌های جهان جدید می‌باشد، صورت گرفته است.

در فدرالیسم، توزیع عادلانه قدرت، ثروت و معرفت این امکان و فرصت را فراهم می‌کند که فاصله‌ها میان شهرها و روستا و محلات در این سه حوزه به گونه‌ی متعادل حفظ شود و روستاها در جایگاه هسته‌های اساسی توسعه شهرها قرار گیرند و این توزیع عادلانه از یک‌طرف زمینه‌ی اداره‌ی عمومی کل کشور و حکومت‌های محلی را با حفظ استقلال قانونی توسط حکومت مرکزی را فراهم کند و از سوی دیگر با افزایش چرخه‌ی فعالیت و هم‌کاری حکومت‌های محلی مشروعیت عمومی برای حکومت مرکزی فراهم شده و وحدتی که از دل این کثرت پدید بیاید.

سوم؛ تفاوت شدید در فرصت‌ها و ظرفیت‌های اقتصادی از مهم‌ترین موضوعات محوری و مورد توجه در فدرالیسم است.

افغانستان از نظر اقتصادی به‌شدت ناهم‌گون می‌باشد و این کشور دارای منابع طبیعی متفاوت، موقعیت‌های تجاری متفاوت، و ظرفیت‌های تولیدی متفاوت است.

طی یک قرن اخیر مدل متمرکز مدیریت اقتصادی نه تنها نتوانسته این تفاوت‌ها را درک و به‌درستی مدیریت کند بلکه با مدیریت مرکزی بحران اقتصادی را تشدید کرده است.

فدرالیسم اما این امکان را فراهم می‌کند که هر منطقه بر اساس ظرفیت‌های خود برنامه‌ریزی کند و از «یک نسخه واحد برای همه کشور» رهایی یابد. این امر به رشد متوازن‌تر و کاهش محرومیت‌های تاریخی مناطق کمک می‌کند.

در نهایت باید تأکید کرد که تکرار تجربه‌های ناکام حکومت‌های متمرکز یک قرن گذشته، استمرار استبداد و هژمونی قومی، تنوع فرهنگی، زبانی و مذهبی جامعه، تفاوت‌های ژئوگرافیکی و اقلیمی، و نابرابری‌های موجود در توزیع منابع و فرصت‌های اقتصادی، همگی از مهم‌ترین عواملی‌اند که ضرورت ایجاد یک نظام فدرالی را در افغانستان الزامی و واجب می‌سازند. این عوامل نه مانع، بلکه دقیقاً بسترهای لازم و واقعی تشکیل نظام فدرالی‌اند؛ بستری که می‌تواند زمینه یک جامعه متکثر، عادلانه، باثبات و توسعه‌یافته را فراهم کند و افغانستان را از چرخه تکرار بحران‌ها، شکست‌ها، گسست‌ها و انقطاع‌های خونین بیرون آورد.

فدرالیسم در افغانستان: جستاری در باب هویت، قدرت و عدالت | شفیق الله احدی

پایگاه خبری تحلیلی روایت

۱۴۰۳/۱۲/۱۱

بحث فدرالیسم در افغانستان سابق‌های طولانی دارد و از دیرباز مورد توجه اندیشمندان بوده است. بسیاری، مبدأ این بحث را در افغانستان به طاهر بدخشی می‌رسانند. در بیست سال اخیر اما، این گفتمان با حمایت قوی دکتر پدرام ادامه یافت و اکنون به یک گفتمان غالب در میان روشنفکران افغانستان تبدیل شده است. حتی دیده می‌شود شخصیت‌هایی که روزگاری فدرالیسم را نقد و آن را طرحی غیرمنطقی برای افغانستان می‌پنداشتند، امروزه در کنار آن ایستاده و از این گفتمان حمایت می‌کنند.

گفتمان فدرالیسم در افغانستان، صرفاً یک بحث سیاسی گذرا نیست، بلکه کاوشی عمیق در پرسش‌های اساسی هویت ملی، توزیع قدرت و تحقق عدالت اجتماعی در این سرزمین رنگارنگ اقوام و فرهنگ‌هاست. ناکامی تلاش‌های دموکراتیک در دو دهه گذشته در زدودن تمرکز قدرت در افغانستان/خراسان، نارضایتی‌های گسترده‌ای را در میان اقوام و استان‌های مختلف برانگیخته است. این نارضایتی‌ها ریشه در تاریخ پرفراز و نشیب افغانستان و ساختار قدرت متمرکز آن دارد که همواره بستر منازعات و بی‌ثباتی‌ها بوده است. پرسش اصلی اما، این است که آیا فدرالیسم می‌تواند جامه‌ی برابر به تن افغانستان شود؟

فدرالیسم: تلاشی برای توازن میان وحدت و کثرت

چهره‌هایی چون دکتر پدرام، فدرالیسم را به عنوان راه‌حلی برای این بحران‌ها و برقراری عدالت، توزیع برابر قدرت و ثروت ملی پیشنهاد می‌کنند. از منظر فلسفی، فدرالیسم تجلی‌گر توازن ظریفی بین وحدت ملی و تنوع فرهنگی است. این نظام، امکان همزیستی مسالمت‌آمیز و تضمین حقوق و آزادی‌های گروه‌های هویتی گوناگون را در چارچوب یک ساختار سیاسی واحد فراهم می‌سازد. طرفداران این سیستم در افغانستان نیز همواره تاکید کرده‌اند که فدرالیسم می‌تواند پاسخی باشد به نیاز فطری انسان افغانستانی/خراسانی به خودگردانی و مشارکت در تعیین سرنوشت جمعی خود.

چالش‌های پیش رو: فقدان اعتماد، مرزهای مناقشه‌برانگیز و نهادهای ضعیف

در کنار این که فدرالیسم در افغانستان به عنوان راه‌حلی برای منازعه‌ی موجود مطرح می‌شود، تحقق این سیستم اما، در افغانستان با موانع و نقدهای متعددی از سوی منتقدین نیز روبرو است. نخست، منتقدین این طرح باور دارند که، با توجه به شکاف‌های قومی، فقدان اعتماد متقابل بین اقوام و

گروه‌های مختلف، سبب می‌شود که به توافقی جامع بر سر ساختار فدرالی مناسب صورت نگیرد. زیرا، جامعه‌ی قبیله‌ای که انحصار قدرت در آن به یک رویه‌ی غیرقابل تغییر بدل شده است و نظام متمرکز تضمین‌کننده‌ی دوام این طرز تفکر بر قدرت است. از این رو، هر گروه، نگران چیرگی گروه دیگر و نادیده انگاشتن منافع خود است.

دوم، دسته‌ای از منتقدین فدرالیسم در افغانستان نیز ادعا می‌کنند که تعیین مرزهای فدرال و تقسیم قدرت بین مرکز و استان‌ها، مستلزم مذاکرات طولانی و پیچیده است که نیازمند اجماع ملی می‌باشد. سوم، همچنان منتقدین این ایده استدلال می‌کنند که فقدان نهادهای قدرتمند و کارآمد در سطوح ملی و محلی، می‌تواند به بی‌ثباتی و بحران‌های جدید دامن بزند.

فدرالیسم: یک ضرورت اخلاقی برای عدالت و مساوات

از دیدگاه فلسفی، فدرالیسم در افغانستان صرفاً یک مسئله سیاسی نیست، بلکه یک ضرورت اخلاقی است. آیا می‌توان جامعه‌ای عادلانه و برابر در افغانستان بنا کرد که در آن حقوق همه اقوام و گروه‌ها به‌طور کامل رعایت شود؟ آیا فدرالیسم می‌تواند ابزاری برای تحقق این آرمان باشد؟ پاسخ به این پرسش‌ها، مستلزم درک عمیق از ماهیت پیچیده هویت ملی و فرهنگی افغانستان و تدوین یک چارچوب حقوقی و سیاسی عادلانه و مورد قبول همگان است که در واپسین کنفرانس مجمع فدرال‌خواهان افغانستان در وین گفته می‌شود که چارچوب حقوقی و سیاسی نیز ساخته شده است. تجربه‌ی گذشته نشان می‌دهد که تحقق فدرالیسم و واگذاری قسمتی از صلاحیت‌ها در افغانستان می‌تواند از انحصار حکومت مرکزی جلوگیری و برابری میان استان‌ها و واحدهای اداری را تضمین کند.

حرف آخر

در نهایت، موفقیت نظام فدرالی در افغانستان، بستگی تام به مشارکت فعال و همکاری صمیمانه همه اقوام و گروه‌های سیاسی در فرایند تصمیم‌گیری و اجرا دارد. بدون این مشارکت و همکاری، هر طرح فدرالی و غیر فدرالی محکوم به شکست خواهد بود. از این رو، گفتمان فدرالیسم در افغانستان، نه فقط یک بحث سیاسی، بلکه آزمونی بزرگ برای توانایی ملت افغانستان در حل مشکلات خود از طریق صلح، دموکراسی و تفاهم است. این گفتمان، نیازمند توجه دقیق به واقعیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی افغانستان و استفاده از رویکردهای فلسفی و اخلاقی برای ساختن آینده‌ای عادلانه و پایدار برای این کشور است. کنفرانس وین نشان می‌دهد که این گفت‌وگو آغاز شده است و در راستایی چارچوب سازی تطبیق فدرالیسم در افغانستان کارهای عمیق و منظم در حال انجام است. از سویی هم تحقق سیستم‌ها و تغییر یک سیستم به سیستم دیگر ملزوم اعتمادسازی، گفت‌وگوی صادقانه و توجه به منافع ملی محقق خواهد شد.

نظام فدرالی به مثابه الگوی پیشرفته حکمرانی در جوامع متکثر مانند خراسان/ افغانستان | ضیا آریانژاد

نظام فدرالی یکی از پیچیده‌ترین و در عین حال پایدارترین ساختارهای حکمرانی در جهان معاصر است که با هدف توزیع عقلانی قدرت، تضمین مشارکت سیاسی، حفظ تنوع فرهنگی، و تأمین ثبات ملی شکل گرفته است. اینجا با بهره‌گیری از نظریه‌های کلاسیک و معاصر فدرالیسم، از جمله آثار الکساندر همیلتون، جیمز مدیسون، ویلیام رایکر، دانیل الوزار و آرنلد لیجفارت، به بررسی ابعاد نهادی، فلسفی و کارکردی نظام فدرالی می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه فدرالیسم می‌تواند پاسخی نهادی به بحران‌های مشروعیت، تمرکز قدرت، و منازعات قومی در دولت‌های چندفرهنگی ارائه کند.

۱. دولت‌های معاصر با چالشی بنیادین مواجه‌اند:

چگونه می‌توان در چارچوب یک حاکمیت واحد، هم وحدت سیاسی را حفظ کرد و هم تنوع اجتماعی، قومی، زبانی و فرهنگی را به رسمیت شناخت؟ تجربه‌ی دولت‌های متمرکز نشان داده است که تمرکز بیش از حد قدرت، نه تنها کارآمدی دولت را کاهش می‌دهد، بلکه به بحران مشروعیت، بی‌اعتمادی سیاسی، و منازعات داخلی منجر می‌شود. در مقابل، فدرالیسم به‌عنوان یک الگوی نهادی فلسفی، راهکاری ساختاری برای توزیع قدرت، نهادینه‌سازی تنوع، و تضمین مشارکت پایدار ارائه می‌دهد.

۲. چارچوب نظری فدرالیسم:

فدرالیسم را می‌توان از سه منظر تحلیل کرد:

۱.۲ فدرالیسم به‌مثابه قرارداد اجتماعی چندسطحی

بر اساس نظریه‌ی قرارداد اجتماعی، فدرالیسم نوعی توافق نهادی میان واحدهای سیاسی برای تشکیل یک دولت مشترک بدون واگذاری کامل حاکمیت است. همیلتون و مدیسون در *Federalist Papers*، فدرالیسم را ترکیبی از وحدت و کثرت می‌دانند که مانع تمرکز قدرت مطلق می‌شود.

۲.۲ فدرالیسم به‌مثابه سازوکار توزیع قدرت

ویلیام رایکر فدرالیسم را ساختاری می‌داند که در آن حداقل دو سطح حکومت با حوزه‌های مستقل صلاحیت وجود دارد. این توزیع عمودی قدرت، بستر رقابت نهادی، شفافیت و پاسخگویی را فراهم می‌سازد.

۳.۲ فدرالیسم و دموکراسی توافقی

آرند لیجفارت نشان می‌دهد که در جوامع چندقومیتی، فدرالیسم همراه با دموکراسی توافقی Consociational Democracy می‌تواند از فروپاشی سیاسی جلوگیری کند و ثبات بلندمدت ایجاد نماید.

۳.۳ برجستگی‌های نهادی و کارکردی فدرالیسم:

۱.۳ مهار استبداد و تمرکز قدرت

تقسیم قدرت میان سطوح مختلف حکومت، امکان شکل‌گیری اقتدارگرایی را به‌طور ساختاری محدود می‌سازد.

۲.۳ افزایش مشروعیت سیاسی

مشارکت شهروندان در سطوح محلی، احساس تعلق سیاسی را تقویت کرده و فاصله‌ی دولت و جامعه را کاهش می‌دهد.

۳.۳ مدیریت تنوع

فدرالیسم، تنوع قومی و فرهنگی را از تهدید امنیتی به منبع سرمایه‌ی اجتماعی تبدیل می‌کند.

۴.۳ توسعه‌ی متوازن

واحدهای فدرال با برنامه‌ریزی مستقل، ظرفیت‌های بومی را فعال کرده و نابرابری‌های منطقه‌ای را کاهش می‌دهند.

۵.۳ انعطاف‌پذیری سیاست‌گذاری

سیاست‌ها می‌توانند متناسب با شرایط محلی تنظیم شوند، بدون آن‌که انسجام ملی خدشه‌دار گردد.

۴. تحلیل تطبیقی

کشورهایی مانند آلمان، سوئیس، کانادا، هند و ایالات متحده نشان داده‌اند که فدرالیسم می‌تواند همزمان ثبات، توسعه و همزیستی مسالمت‌آمیز را تضمین کند. این کشورها با وجود تفاوت‌های عمیق فرهنگی و زبانی، از طریق نهادهای فدرال، توانسته‌اند وحدت پایدار ایجاد نمایند.

حرف آخر

فدرالیسم صرفاً یک ساختار اداری نیست، بلکه فلسفه‌ای از حکمرانی است که بر عدالت، مشارکت، توازن قدرت و به‌رسمیت‌شناختن تنوع استوار است. در جهانی که دولت‌های متمرکز با بحران مشروعیت و منازعه روبه‌رو هستند، فدرالیسم به‌عنوان یکی از پیشرفته‌ترین اشکال حکومت‌داری، ظرفیت تبدیل تضاد به همزیستی و تمرکز به توازن را داراست.

فدرالیسم و افغانستان؛ از مبانی فلسفی تا چالش‌های ژئوپولیتیک جهانی/ دکتر عاصم شرار

پایگاه خبری تحلیلی روایت

۱۴۰۴/۵/۷

افغانستان همواره سرزمینی بوده که در مرکز توجه قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی قرار داشته است. این کشور با تنوع قومی، زبانی و مذهبی خود، همچون یک موزاییک فرهنگی است که در طول تاریخ بارها شاهد تلاش برای ایجاد وحدت ملی بوده، اما اغلب این تلاش‌ها با شکست مواجه شده‌اند. تمرکزگرایی سیاسی در کابل، هرچند در ظاهر یکپارچگی را حفظ کرده، اما به‌طور مداوم احساس بی‌عدالتی و حاشیه‌نشینی در میان اقوام و مناطق دور از مرکز را تقویت کرده است.

در چنین فضایی، فدرالیسم به‌عنوان یک ایده و مدل سیاسی بارها مورد بحث قرار گرفته است. فدرالیسم نه تنها یک ساختار حقوقی یا اداری، بلکه نوعی نگاه فلسفی و جامعه‌شناختی به عدالت، آزادی و تقسیم قدرت است. این مقاله با هدف بررسی همه‌جانبه موضوع فدرالیسم در افغانستان، ابتدا ابعاد فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناختی آن را تحلیل می‌کند و سپس نقش جهان غرب، کشورهای همسایه و نظم نوین جهانی را در آینده سیاسی افغانستان و احتمال فدرالی شدن آن مورد واکاوی قرار می‌دهد.

بخش اول: فلسفه و جامعه‌شناسی فدرالیسم در افغانستان

۱- فلسفه فدرالیسم؛ عدالت در توزیع قدرت

فدرالیسم در بنیان خود یک اندیشه فلسفی درباره قدرت و عدالت است. این اندیشه می‌گوید: «قدرت نباید در یک مرکز انحصار پیدا کند، بلکه باید در میان سطوح مختلف حکمرانی توزیع شود.» ریشه‌های این مفهوم را می‌توان در فلسفه سیاسی فیلسوفانی چون جان لاک و مونتسکیو یافت که تفکیک قوا و جلوگیری از تمرکز قدرت را اساس دموکراسی می‌دانستند.

در جامعه‌ای مانند افغانستان، که شامل پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک، ترکمن، بلوچ و دیگر گروه‌های قومی است، تمرکز قدرت در کابل نه تنها به بی‌اعتمادی دامن زده، بلکه در مقاطع مختلف به شورش‌ها و جنگ‌های داخلی منجر شده است. فدرالیسم می‌تواند پاسخی باشد به این پرسش بنیادین: «چگونه می‌توان در عین پذیرش تفاوت‌ها، یک ساختار عادلانه ایجاد کرد؟»

۲- فدرالیسم و فرهنگ سیاسی افغانستان

افغانستان تاریخی پر از سلطنت‌ها، امارت‌ها و حکومت‌های قبیله‌ای دارد. این تجربه تاریخی سبب شده که مفهوم «حاکمیت محلی» به‌طور سنتی در فرهنگ سیاسی مردم ریشه داشته باشد. اما نظام‌های مدرن، به‌ویژه پس از قرن بیستم، اغلب به تمرکز قدرت گرایش داشته‌اند.

یکی از چالش‌های اساسی این است که فرهنگ سیاسی مدرن افغانستان هنوز کاملاً با مفهوم مشارکت شهروندی و دموکراسی آشنا نشده است. بسیاری از رهبران قومی، به جای نمایندگی واقعی مردم، قدرت را ابزاری برای نفوذ شخصی و منطقه‌ای می‌بینند. این شرایط باعث می‌شود که فدرالیسم، در صورت اجرا بدون اصلاحات عمیق، به جای مدیریت تنوع، به رقابت‌های قومی و حتا تجزیه منجر شود.

۳- جامعه‌شناسی فدرالیسم؛ از چندپارگی به وحدت نسبی

از منظر جامعه‌شناسی، افغانستان یک نمونه بارز جامعه چندپاره (Segmented Society) است. قومیت، زبان، مذهب و ساختارهای قبیله‌ای، اغلب بر هویت ملی و شهروندی ارجحیت داشته‌اند. در چنین جامعه‌ای، فدرالیسم می‌تواند همانند مکانیزمی برای ایجاد توازن عمل کند.

مثال تطبیقی: کشور هند با بیش از ۲۲ زبان رسمی و صدها گروه قومی، با یک مدل فدرال توانسته تنوع خود را به فرصت تبدیل کند. همچنین کانادا با احترام به حقوق فرانسوی‌زبان‌ها و ایجاد ساختارهای غیرمتمرکز، ثبات سیاسی را حفظ کرده است. افغانستان می‌تواند از این تجربه‌ها الهام بگیرد، مشروط بر این که قانون اساسی و نظام نظارتی قوی طراحی شود.

۴- فدرالیسم و مسئله هویت ملی

یکی از نگرانی‌های اساسی درباره فدرالیسم در افغانستان، تضعیف هویت ملی است. اما باید پرسید که آیا افغانستان تاکنون یک هویت ملی واقعی داشته است؟ حقیقت آن است که هویت ملی افغانستان غالباً با تحمیل یک روایت قومی یا زبانی خاص ساخته شده، نه با احترام به همه اقوام.

فدرالیسم می‌تواند زمین‌های برای شکل‌گیری یک هویت ملی چندلایه فراهم کند؛ هویتی که در آن هر قوم و منطقه احساس کند بخشی از یک کل بزرگ‌تر است، بدون آن که مجبور باشد از هویت فرهنگی خود چشم‌پوشی کند. این همان چیزی است که در کشورهایی مانند سوئیس یا بلژیک اتفاق افتاده است.

۵- سیاست قدرت و تجربه ناکامی‌های گذشته

در تاریخ معاصر افغانستان، تمرکزگرایی بارها به شکست منجر شده است. در دوران جمهوریت، دولت اشرف غنی متهم بود که بیش از حد به یک قوم گرایش دارد و این امر باعث بی‌اعتمادی سایر گروه‌ها شد. طالبان نیز با ایدئولوژی انحصاری خود، همین اشتباه را تکرار می‌کنند. فدرالیسم می‌تواند راهی برای توزیع قدرت باشد؛ اما در صورت نبود ساختارهای نظارتی، این خطر وجود دارد که به جای حل مشکل، قدرتی جزیره‌های جنگی افراد را تقویت کند.

بخش دوم: نقش جهان غرب و همسایگان افغانستان در موضوع فدرالیسم

۱- دیدگاه غرب

ایالات متحده و متحدان غربی، پس از خروج از افغانستان، همچنان این کشور را به عنوان یک نقطه کلیدی در رقابت‌های ژئوپولیتیکی خود می‌بینند. فدرالیسم از نظر غرب می‌تواند دو پیامد داشته باشد: پیامد مثبت: ایجاد یک نظام غیرمتمرکز، که منجر به کاهش تنش‌های قومی و افزایش ثبات شود و زمینه را برای حضور اقتصادی و سیاسی غرب فراهم کند. پیامد منفی: یک افغانستان فدرال اما ضعیف می‌تواند به میدان نفوذ طالبان، القاعده یا داعش تبدیل شود و امنیت منطقه را تهدید کند.

۲- موضع کشورهای همسایه

پاکستان: از یک افغانستان ضعیف سود می‌برد، اما از خودمختاری پشتون‌ها بیمناک است، زیرا ممکن است گرایش‌های استقلال طلبانه در مناطق پشتون‌نشین پاکستان را تشدید کند. ایران: به دلیل نزدیکی فرهنگی با هزاره‌ها و تاجیک‌ها، ممکن است از مدل فدرالی که حقوق این گروه‌ها را تقویت کند، حمایت ضمنی داشته باشد، اما مخالف بی‌ثباتی کلی است. چین: افغانستان را بخشی از کریدور اقتصادی خود می‌بیند و از هر طرحی که ثبات را تهدید کند، پرهیز می‌کند.

روسیه: با توجه به تجربه تلخ در دهه ۱۹۸۰، روسیه به شدت مخالف هرگونه پروژه غربی برای تجزیه یا تضعیف افغانستان است.

۳- نظم نوین جهانی و پروژه تقسیم خاورمیانه

جهان امروز در حال گذار به نظم نوین جهانی است، نظمی که در آن قدرت‌های سنتی (مانند اروپا) تضعیف شده و قدرت‌های جدید (مانند چین و هند) در حال صعود هستند. اما در این میان، غرب و اسرائیل در تلاش‌اند با تغییر مرزها، دولت‌های کوچک و وابسته ایجاد کنند تا کنترل منابع، امنیت اسرائیل و نفوذ آمریکا تضمین شود.

برخی تحلیل‌ها نشان می‌دهد که اگر این روند ادامه یابد، ۲۲ تا ۲۳ کشور جدید در خاورمیانه شکل خواهند گرفت. اسرائیل، با حمایت ایالات متحده، در پی ایفای نقش ابرقدرت منطقه‌ای است و این موضوع، افغانستان را نیز در معرض تهدید قرار می‌دهد، زیرا بی‌ثباتی داخلی این کشور، می‌تواند آن را به یک «میدان بازی قدرت‌های خارجی» بدل سازد.

۴- فرصت‌ها و تهدیدها برای افغانستان

تهدیدها:

- ۱- احتمال تجزیه و تبدیل شدن به چندین دولت کوچک.
- ۲- نفوذ گسترده قدرت‌های خارجی و جنگ‌های نیابتی.
- ۳- از دست رفتن کنترل منابع طبیعی و اقتصادی.

فرصت‌ها:

- ۱- امکان توسعه محلی و افزایش مشارکت سیاسی.
- ۲- ایجاد یک الگوی موفق همزیستی قومی.
- ۳- کاهش تمرکزگرایی و فساد ساختاری.

بخش سوم: راهبردها و راه‌حل‌ها

برای این‌که فدرالیسم به یک مدل موفق در افغانستان تبدیل شود، لازم است پیش‌شرط‌های زیر فراهم گردد:

- ۱- تقویت نهادهای مدنی و نظام قانونی: فدرالیسم بدون نظارت قانونی شفاف، به جای دموکراسی به هرج و مرج منجر خواهد شد.
- ۲- ایجاد هویت ملی فراگیر: رسانه‌ها و نظام آموزشی باید بر عناصر مشترک فرهنگی و تاریخی تأکید کنند.

- ۳- توزیع عادلانه منابع: تمرکز منابع در یک منطقه یا قوم، ریشه اصلی درگیری‌های افغانستان بوده است.
- ۴- گفت‌وگوی ملی: تصمیم درباره فدرالیسم باید نتیجه یک گفت‌وگوی فراگیر میان همه اقوام و نخبگان باشد.

نتیجه‌گیری

افغانستان در یک برهه حساس تاریخی قرار دارد. فدرالیسم، اگر با اصلاحات فرهنگی، اقتصادی و سیاسی همراه باشد، می‌تواند پلی برای گذار به ثبات باشد. اما اگر بدون برنامه‌ریزی و در شرایط ضعف نهادی اجرا شود، ممکن است آخرین مرحله پیش از تجزیه کشور باشد.

نقش غرب، همسایگان و نظم نوین جهانی در آینده افغانستان بسیار تعیین‌کننده است. اگر نخبه‌های سیاسی، نظامی و علمی افغانستان به جای منافع قومی، منافع ملی را محور قرار دهند، این کشور می‌تواند از تبدیل شدن به قربانی پروژه‌های ژئوپولیتیک جلوگیری کند.

افغانستان به یک ساختار عادلانه، غیرمتمرکز و مبتنی بر شهروندی نیاز دارد؛ ساختاری که همزمان بتواند تنوع قومی را حفظ کرده و به همبستگی ملی منجر شود و هر زنده جانی این جغرافیای جنگ و خون (افغانستان)، «حق تعیین سرنوشت» داشته باشد.

عدل چه بود؟ آب ده اشجار را- ظلم چه بود؟ آب دادن خار را.

مولانا بلخی

بررسی عوامل اصلی درگیری‌های اجتماعی-سیاسی و جنگ در افغانستان | عباس بصیر

متن سخنرانی

حضار گرامی، هیئت رهبری مجمع فدرال خواهان و فدراسیون جهانی صلح، اساتید، خانم‌ها و آقایان، اجازه دهید در قدم نخست، برگزاری اولین نشست حضوری فدرال خواهان افغانستان را به شما و مردم افغانستان تبریک بگویم. افتخار دارم که این فرصت برای من پیش آمده است تا روی یکی از مهم‌ترین مسائل جاری افغانستان، که عبارت از عوامل اصلی منازعه سیاسی-اجتماعی و جنگ در این کشور است، بحث و سپس در روشنای آن راه رسیدن به صلح و ثبات سیاسی در افغانستان را بررسی نمایم.

افغانستان، که اغلب به عنوان "گورستان امپراتوری‌ها" توصیف می‌شود، بیش از چهار دهه است که درگیر جنگ، بی‌ثباتی و ناامنی است. بدون شک، طرح هر نوع راه‌حل سیاسی برای این بی‌ثباتی مزمن نیازمند شناخت ویژگی‌ها و ماهیت منازعه است. یک برنامه جامع صلح نه تنها که به علت‌های منازعه می‌پردازد، بلکه شناخت دقیق از خواست‌ها و منافع گروه‌های درگیر را نیز دربردارد. طراحی یک برنامه جامع صلح و شکل دهی یک نقشه راه برای حل سیاسی، نیازمند فهم دقیق عوامل منازعه و ارائه راه‌های آشتی دادن این عوامل و میزان و مقیاس انعطاف‌پذیری می‌باشد. پرسش اصلی این است که علل و زمینه‌های تغذیه‌کننده منازعه و ناامنی در افغانستان چیست؟ محققان منازعه، پاسخ‌های گوناگونی به این پرسش ارائه کرده‌اند.

ما در این مطالعه نخست به بررسی مهم‌ترین عوامل منازعه می‌پردازیم و سپس با در نظر داشت این عوامل راه‌حل‌های مطلوب را ارائه می‌داریم.

۱. عوامل بی‌ثباتی و ناامنی در افغانستان

روشن است که تک علتی معرفی کردن بحران افغانستان، تقلیل‌گرایی نا موجه و ساده سازی یک بحث بسیار پیچیده است. نباید در جست‌وجوی یافتن علت واحد برای منازعه‌ی افغانستان بود. مجموعه‌ی زیادی از عوامل در تداوم و تعمیق منازعه به هم گره خورده اند؛ اما، می‌توان نوعی اولویت‌بندی میان این عامل‌ها از نظر اثر و اهمیت قابل شد.

برای درک بهتر عوامل منازعات و شناخت ماهیت آن، نظریه‌های مختلف وجود دارد و محققان منازعه از شیوه‌های گوناگون استفاده کرده‌اند. یکی از این نظریه‌ها، نظریه تیپ شناسی دن اسمیت است. طبق این نظریه در هر منازعه چهار نوع عامل وجود دارد: عوامل پیش زمینه‌ای، عوامل بسیج کننده، عوامل محرک و عوامل تشدید کننده. این چارچوب تحلیلی کمک مان می‌کند تا علت و سبب منازعه را به‌طور دقیق بشناسیم

و راهبردهای دقیق برای حل منازعه و نقشه راه کامل برای حل سیاسی ترسیم کنیم. اشتباه در شناخت هر یکی از این عوامل ما را از ارائه راه حل مناسب دور می کند. به عنوان مثال، مطابق این چارچوب تحلیلی، اعمال تبعیض نظام مند بر علیه یک گروه اجتماعی از طرف دولت، محروم سازی عمدی یک گروه اجتماعی از دسترسی به منابع عمومی و قدرت سیاسی، و به حاشیه راندن قصدی یک حوزه جغرافیایی از دید سیاسی و اقتصادی، عوامل پیش زمینه ای منازعه شمرده می شوند (Smith, 2004). از سوی دیگر، نبود حکومت داری خوب، فساد مالی در نهادهای دولتی، ناتوانی حکومت در خدمت رسانی و ضعف دستگاه قضایی در اجرای عدالت، عواملی است که سبب تشدید منازعه و تقویت بخشی شورشیان می شود. این ها بیش از این که عامل شروع منازعه باشند، عوامل تشدید کننده منازعه اند. نبود حکومت داری یا ناتوانی دستگاه قضایی در اجرای عدالت، سبب تشدید منازعه و طولانی شدن آن می شود. اقتصاد جرمی هم یکی از عوامل تشدید کننده منازعه و طولانی شدن آن است. تجارت سیاه مواد مخدر، استخراج غیرقانونی معادن، همه در نقش کتلت/تشدید کننده منازعه عمل می کنند. محاسبه های امنیتی، سیاسی و استراتژیک کشورهای همسایه هم در طولانی شدن منازعه نقش دارد. تکیه صرف روی عوامل تشدید منازعه به عنوان مثال مداخله خارجی و فراموشی عوامل پیش زمینه که عمدتاً جنبه داخلی دارد، ما را از رسیدن به یک راه حل جامع دور می سازد. با در نظر داشت این چارچوب تحلیلی، اینک به بررسی مهم ترین عوامل بحران در افغانستان می پردازیم.

۱/۱. انحصار قومی قدرت

افغانستان یک کشور چند قومی با زبان های مختلف است. با وجود واقعیت تکثر قومی، اما فرهنگ سیاسی در افغانستان انحصاری با رویکرد قومی بوده است. هر گروه قومی که قدرت را در اختیار گرفته، آن را در انحصار قوم و حتی خانواده خود قرار داده است. بر این اساس، مشکل اصلی ساختار قدرت در همه نظام های سیاسی افغانستان انحصار قدرت بوده است. در هر یک از نظام های سیاسی با هر عنوانی که روی کار آمده است، قدرت به شکل متمرکز در انحصار یک شخص، یک گروه، یک قوم و در یک مکان بوده است. این انحصار قدرت بیش تر جنبه قومی پیدا کرده است. از سوی دیگر، گرایشات انحصار قدرت محدود به یک قوم خاص نبوده است. ما حتی احزاب سیاسی مان هم قومی است.

انحصار قدرت بسیاری از شکاف های اجتماعی، ملی و قومی را فعال، تشدید و تقویت کرده است. انحصار قدرت مستلزم ایجاد یک نظام استبدادی مبتنی بر زور و سرکوب است. انحصار قدرت با زور و سرکوب به وجود می آید و همیشه نیز با تکیه بر زندان و کشتار و خفه سازی ادامه می یابد. از این جهت، تاریخ سیاسی افغانستان مملو از شکنجه کردن ها و به زندان انداختن انسان های آزاده، آزار واذیت مردم، قتل عام ها، اسارت ها و کوچهای اجباری و سیستماتیک گروه های قومی مشخص و تصاحب املاک و اموال آن ها است و صاحبان

قدرت بیش از آن که در اندیشه توسعه کشور و رفاه مردم بوده باشند، تمام توان مملکت را برای حفظ، تحکیم، استمرار و موروثی ساختن و خانوادگی کردن قدرت به کار برده‌اند. طمع و حرص انحصار قدرت در افغانستان، حتی حاکمان را با اعضای خانواده شان دشمن ساخته است.

در گذشته سیاستمداران این موضوع را انکار می‌کردند و عامل اصلی منازعه را به مداخله خارجی‌ها در امور افغانستان نسبت می‌دادند. اما امروز خیلی از سیاستمداران قبول دارند که واقعیت‌های مثل قوم، مذهب و گرایش سیاسی در افغانستان امروزی یکی از عوامل افتراق است.

قوم عنصر مهم در سیاست افغانستان است. سیاستمداران افغانستان مشروعیت شان را از منازعات قومی می‌گیرند و در چانه زنی‌های بزرگ سیاسی هم قوم را ابزار قرار می‌دهند. سیاستمداران می‌خواهند به نیابت از اقوام، سهمی از قدرت سیاسی و منابع به دست بیاورند. این موضوع در شناخت عوامل منازعه افغانستان بی‌تاثیر نیست.

دونالد روت چلید به این باور است که نخبگان عضویت خویش را در گروه مذهبی/قومی از طریق استفاده ابزاری از هویت‌های گروهی حفظ می‌کنند. احساس تعلق به قوم و یک هویت قومی وقتی تقویت می‌شود که دولت دیگر نمی‌تواند به وظیفه اش مبنی بر حفاظت از زندگی و ملکیت خصوصی افراد آن طوری که لازم است، عمل کند. وقتی دولت نتواند از مردم حفاظت کند، آنان به قوم و گروه اجتماعی‌ای که به آن تعلق دارند پناه می‌برند تا هم مصوون بمانند و هم توازن قوا به نفع قوم خودشان حفظ شود. در چنین وضعیتی است که سیاستمداران از نشانی قوم وارد چانه زنی و داد و ستد می‌شوند (Rothchild, 2009, 246)

۱/۲. تقابل هنجاری سنت و مدرنیته

تقابل سنت و مدرنیته، یکی دیگر از عوامل اصلی پیدایش و بقای منازعه در افغانستان است. از نخستین رویارویی سنت و مدرنیته در افغانستان بیش از یک قرن می‌گذرد و هنوز مدرنیته نتوانسته است بر قلمرو سنت سلطه پیدا کند. به‌طور عمده مدرنیته در افغانستان طی سه مرحله با سنت به زور آزمایی پرداخته است: بار نخست در عصر «امان الله خان» دهه‌ی سوم قرن بیستم، زمانی که شاه در سال ۱۹۲۷ از سفر اروپا به کشور برگشت و خواست به تقلید از غرب، وجوه فرهنگی مدرنیته را در کشور وارد کند. اقدامات او در کشف حجاب، تصویب قانون جزا و... هیولای سنت را در افغانستان به خروش آورد. این تقابل در کوتاه‌ترین زمان، شاه را با تاج و تخت و اصلاحاتش یک‌جا بلعید. براینکه این نبرد سرگونی دولت مدرنیته‌خواه بود.

مرحله دوم، عصر حاکمیت دو حزب مارکسیستی «خلق» و «پرچم» در آغاز نیمه دوم قرن بیستم است. در این دوره، حزب دموکراتیک خلق، پروسه نوسازی با الگوی انقلاب کمونیستی را روی دست گرفت و با جسارت تمام بر تمامی سنت‌ها و مناسبات مروج بین مردم، حمله برد و تمامی ارزش‌ها و باورهای سنتی را

که مناسبات خاص و متناسب به خود را در طول قرون شکل داده بود، یک شبه با صدور فرامینی ابطال کرد و افغانستان را یک کشور مدرن و بریده از سنت‌های فئوالی تعریف نمود. در تقابل هنجاری دوم، پاس‌داران ارزش‌ها در قامت دو جناح مجاهدین و دولت تبارز کردند. دولت -مجموعه‌ی سیاست‌مداران حکومتی، رهبران تعدادی احزاب، بوروکرات‌ها- به عنوان نماینده‌ی تفکر مدرن -کمونیسم مظهري از تفکر و فرهنگ مدرن- و مجاهدین به عنوان پاس‌داران سنت، ماهیت منازعه را شکل دادند؛ تا این که ارزش‌های مربوط به سنت (مجاهدین)، بر ارزش‌های کمونیسم غلبه کرد.

مرحله سوم رویارویی سنت و مدرنیته در افغانستان دوره جدید پس از حادثه ۱۱ سپتامبر است. در این مواجهه، طرف‌های منازعه، دولت -شامل نخبگان تحصیل کرده، بروکرات‌ها، سکان‌داران سیاست و قدرت، رهبران احزاب، جامعه‌ی شهری و طالبان بودند که منازعه را صورت‌بندی و دوام می‌دهند. روح مقاومت شدید سنت‌گرایان در برابر نوسازی جامعه، تفاوت چندانی با عصر امان الله نکرده است. لایه‌های سنتی جامعه کماکان دموکراسی و ارزش‌های مندرج در قانون اساسی گذشته را با اساسات شریعت مغایر می‌دانند و مانند عصر ملای لنگ به جای قانون جزا برای حل منازعات و جنجال‌های حقوقی، به قرآن و فقه حنفی بیش‌تر ارجاع می‌دهند. با حضور زنان در عرصه‌های مختلف فعالیت‌های اجتماعی، به شدت مخالف و با تحصیل زنان و کارشان در اداره، پولیس، قضا و اردو و سایر نهادهای دولت مدرن، آزادی‌های اساسی خصوصاً اشاعه رسانه‌های آزاد و شکل‌گیری نهادهای مدنی نوگرا در تقابل جدی قرار دارد. در این تقابل، که تا هنوز ادامه دارد، تلاش برای انحصار قومی قدرت از سوی نخبگان تجدد گرا، موجب گردید که تجددگرایان جای شان در ارگ ریاست جمهوری را به سنت‌گرایان خالی کنند.

بحران ناشی از تقابل سنت و تجدد در اکثر مناطق جهان از جمله در کشورهای مسلمان به کمک جریان‌های خردگرا به نحو مطلوبی مدیریت گردید. در افغانستان اما به تکرار به شکل فاجعه آمیزی به ناکامی نوگرایی انجامید و موجب بی‌ثباتی و تدوام بحران در کشور گردید.

۱/۳. تأثیرات جیوپولیتیکی

از دید سیاسی، افغانستان در نقطه تلاقی مناطق آسیای مرکزی، آسیای جنوبی، شرق آسیا/دور و خاورمیانه قرار دارد. از دید امنیتی، افغانستان در بین ساختارهای امنیتی آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و خلیج فارس قرار دارد ولی در هیچ کدام آن شمولیت فعال ندارد و هیچ کدام آن به تنهایی نمی‌تواند امنیت افغانستان را تحت پوشش قرار دهد.

از دید اقتصادی، افغانستان در نقطه تقارب سازمان‌های اقتصادی منطقه‌ای اکو، سارک، کرک و شانگ‌های قرار دارد که در سه سازمان اول عضو و در چهارمی هنوز به عنوان ناظر است. بدون شک، قرار گرفتن در یک چنین موقعیتی کشور را تحت تأثیر اهداف و منافع متضاد کشورهای منطقه و جهان قرار می‌دهد.

دولت‌مردان افغانستان برای حفظ تعادل، از سیاست بی‌طرفی فعال استفاده کرده‌اند. تا زمانی که این سیاست به نحو درست مدیریت شده است، افغانستان ثبات خود را حفظ کرده است، ولی عبور از سیاست بی‌طرفی فعال و همراه شدن با یکی از قطب‌ها موجب شده است که افغانستان بی‌ثبات گردد. از سوی دیگر، افغانستان از کشورهایی است که نظریه بوزان، یعنی ضعف دولت و مداخله خارجی در آن به‌طور کامل تطبیق شده است. طوری که بوزان می‌گوید، دول ضعیف، ممکن است در خدمت منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی قدرت‌های بزرگ قرار بگیرند. از همه مهم‌تر این که انحصار قومی قدرت مستلزم وابستگی خارجی است. زیرا ظرفیت داخلی برای ایجاد و تداوم انحصار محدود است و گروهی که در جستجوی انحصار قدرت است به ناچار خود را به یکی از قدرت‌های بیرونی پیوند زده است تا بتواند قدرت خود را به گونه انحصاری حفظ نماید. از اینجا است که پای کشورهای بیرونی نیز به کشور کشیده می‌شود. افغانستان از زمان تأسیس تا کنون بخش عمده‌ای از تاریخ خود را در حالت وابستگی سپری نموده است. حاکمان افغانستان، به منظور حفظ حاکمیت و کوبیدن رقبیان همواره خواستار حمایت و پشتیبانی خارجی‌ها بوده‌اند، حتی آنگاه که عرصه بر آن‌ها تنگ می‌شده، خود را به دامان بیگانه انداخته و به آن‌ها پناه برده‌اند تا با حمایت مالی و نظامی آنان بار دیگر به قدرت بازگردند.

موقعیت حساس و آموختنی‌های جریانات دراندکیز گذشته حکم می‌کند که افغانستان، با سوابق سیاست بی‌طرفی و عدم انسلاک و فراتر از عمر موافقت‌نامه‌های استراتژیک امنیتی‌اش، سکوی صمیمیت، مهربانی و همکاری بین کشورهای منطقه و قدرت‌های جهانی، دور از رقابت‌های میان‌شان، قرار گیرد. همچو یک سیاست، همراه با یک دستگاه دیپلماسی فعال و ابتکاری، پایداری صلح احتمالی و حفظ و تحکیم روابط متعادل فرا خروج نیروهای خارجی را تضمین خواهد نمود و صفحه نوینی را در حیات افغانستان و منطقه ورق خواهد زد.

۲. راه‌حل‌ها

برادران و خواهران عزیز؛

امروز ما در حالی این کنفرانس را دائر می‌کنیم که روند فعلی سیاست در کشور، در فقدان مشروعیت ملی و بین‌المللی به بن بست رسیده است. امروز ضرورت تغییر در نظام سیاسی کشور بیش از هر زمان دیگر

احساس می‌شود. شکست طالبان قطعی است. اما آن چه مبهم است، وضعیت پسا طالبان است و این که ما آینده پس از طالبان را چگونه ترسیم می‌کنیم.

با در نظر داشت آن چه به عنوان عوامل بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان مطرح شد، می‌توانیم به روشنی راه حل سیاسی آینده و مکانیزم ثبات و پایداری سیاسی را تعریف نماییم. برای رسیدن به یک راه حل جامع و تأمین ثبات و پایداری سیاسی در افغانستان توجه به نکات زیر ضروری است. در واقع این نکات عناصر کلیدی ثبات و پایداری در کشور به شمار می‌رود:

۱. در پنج دهه اخیر، در افغانستان و ماحول آن تحولات و تغییرات گسترده در ماهیت قدرت، آرایش قدرت، روابط و ساختار قدرت و انتظارات از قدرت رخ داده است. یکی از مهم‌ترین انتظارات از قدرت و نظام سیاسی که جدید است، توانایی آن بر برقراری مناسبات و روابط عادلانه قدرت در سطح ملی و در مطابقت با حقایق و واقعیت‌های عینی فرهنگی و اجتماعی است. در صورتی که نظام سیاسی نتواند مناسبات ملی را بر اساس عدالت و برابری و توزیع عادلانه قدرت تنظیم کند، هیچگاه به ثبات و پایداری نخواهد رسید.

بر این اساس، در یک جامعه چند قومی مثل افغانستان نظام سیاسی در صورتی می‌تواند موفق شود که از یک سو تنوع قومی، زبانی و مذهبی و تکرر در عرصه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را به رسمیت شناخته شده و به آن احترام بگذارد، از سوی دیگر بر برابری در حقوق، مکلفیت‌ها و امتیازات برای تمام شهروندان و اقوام، از نگاه زبانی، مذهبی و دینی در سطوح ملی و محلی مبتنی باشد و از جانب سوم، حضور معنا دار هر فرد و گروه سیاسی و اجتماعی به خصوص اقوام را در ساختار تصمیم‌گیری تضمین نماید و همه حضور خویش را در زیر چتر کلان دولت ملی احساس کنند.

۲. با در نظر داشت تکرر و تنوع جمعیتی و با توجه به تجارب گذشته افغانستان، عبور از ساختار سیاسی متمرکز و توزیع عمودی قدرت از طریق فدرالیسم بهترین انتخاب برای تأمین ثبات و صلح پایدار است. فدرالیسم با توزیع قدرت، انعطاف‌پذیری و ایجاد رقابت و انگیزه، مانع انحصار قدرت شده و کارایی حکومت و پاسخ‌گویی آن را بالا می‌برد. در واقع فدرالیسم پاد زهر انحصار قدرت است. فدرالیسم قدرت را بین سطوح مختلف دولت توزیع می‌کند. توزیع قدرت باعث می‌شود که تصمیم‌گیری‌ها به سطوح محلی منتقل شده و بخش‌های مختلف جامعه بتوانند به شکل مستقیم در فرایند تصمیم‌گیری شرکت کنند. این امر باعث می‌شود که حکومت‌ها بیش‌تر به نیازها و مسائل محلی واکنش نشان دهند و عملکرد کاراتری داشته باشند.

بر علاوه، فدرالیسم به حکومت‌های محلی انعطاف‌پذیری بیش‌تری در اجرای قوانین و سیاست‌ها می‌دهد. این انعطاف‌پذیری به آن‌ها امکان می‌دهد تا با توجه به نیازها و شرایط محلی، سیاست‌ها و برنامه‌های خود را تنظیم و اجرا کنند، که باعث بهبود اثربخشی و کارایی حکومت محلی می‌شود. بر این اساس بود که شهید

وحدت ملی استاد مزاری فدرالیسم را به عنوان یک مکانیسم برای صلح و ثبات در افغانستان مطرح کرد. به گفته شهیدمزاری، «آینده افغانستان توسط سیستم فدرالی اداره شود تا هر ملیت احساس کنند که در باره سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند... تنها راه حل که هم افغانستان را از تجزیه نجات می دهد و هم ملیت ها را قانع می سازد و هم حقوق شان را در دست های شان می دهد، یک سیستم فدرالی در افغانستان است که در آن توافق ملیت ها در نظر گرفته شود، عنعناتش در نظر گرفته شود و خودشان تصمیم گیر باشند. یک حکومت مرکزی هم داشته باشد».

۳. نظریه گاسیفلد به ما می آموزد که تشکیل یک جامعه و کشوری مدرن می تواند با حفظ ارزش های فرهنگی و تجربیات تاریخی نیاکان اتفاق بیفتد. به عبارت دیگر، جمع بین سنت و مدرنیته نه تنها امکان پذیر بلکه ضروری نیز هست. نخبگان فکری معاصر می توانند با معرفی الگوهای موفق از کشورهای مسلمان مدرن مانند مالزی، اندونزی، ایران، ترکیه، امارات عربی متحده و قطر، و همچنین احیای روایت های بومی از درون تمدن تاریخی منطقه، ایده آستی ناپذیری تجدد و سنت را از اذهان گروه های سنت گرا خلاصی دهند و در نتیجه، به کمک عقلانیت و کسب اجماع ملی، کشور را به سوی صلح پایدار و تداوم حرکت نوسازانه هدایت کنند.

بر این اساس، فدرالیسم می تواند به عنوان راه حلی موثر در کاهش تقابل بین سنت و مدرنیته در افغانستان نیز عمل کند. ساختار فدرالیسم این قابلیت را دارد که به موجب آن، افغانستان با حفظ یکپارچگی ملی، در ایالات مختلف اجازه دهد تا فرهنگ ها و رویه های ارزشی سنتی خاص خود را دنبال کنند. این فرایند باعث می شود که گروه های مختلف قومی، قومی و مذهبی احساس کنند که ارزش های آن ها در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور مورد احترام قرار گرفته است. با توزیع قدرت در سطح ایالت ها و جامعه های محلی، فدرالیسم به نمایندگان محلی این امکان را می دهد که به سرمایه گذاری در فرهنگ، سنت ها و هنجارهای خود بپردازند. این رویکرد به جای تحمیل الگوهای مدرنیته بر همه ی مناطق، به جوامع این فرصت را می دهد که تغییرات را به صورت تدریجی و با توجه به زمینه های فرهنگی خود بپذیرند. به عبارت دیگر، مزیت فدرالیسم در این است که می تواند فرصتی برای تحلیل و تفکر هوشمندانه در مورد چگونگی ترکیب سنت و مدرنیته فراهم کند، به طوری که هر دو بعد به صورت همزمان و هماهنگ همزیستی داشته باشند.

۴. سرانجام این که نظام سیاسی با رعایت اصول و قواعد حقوق بین الملل، روابط خود را در چارچوب سیاست عدم انسلاک و بی طرفی فعال دور از رقابت های بین قدرت های منطقوی و جهانی تنظیم نماید. در یک چنین صورت است که می توانیم ثبات سیاسی را در کشور تأمین نماییم.

از تمرکزگرایی تا فدرالیسم: چالش‌های گذار به یک نظام جدید در افغانستان

عباس بصیر

(متن سخنرانی در دومین کنفرانس مجمع فدرال خواهان افغانستان با عنوان "فدرالیسم؛ راهی به سوی عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان" مورخ ۲۹ نوامبر ۲۰۲۵، هانوفر آلمان)

افتخار دارم که امروز در این کنفرانس در کنار شما حضور دارم و در باره یکی از مهم‌ترین موضوعات روز تحت عنوان "از تمرکزگرایی تا فدرالیسم: چالش‌های گذار به یک نظام جدید در افغانستان" با شما سخن می‌گویم.

برای بیش از یک قرن، افغانستان نظام سیاسی متمرکز را تجربه کرده است؛ نظامی که تصمیم‌گیری‌ها را عمدتاً در کابل متمرکز ساخت و نقش ساختارهای محلی را تضعیف نمود. از پادشاهی تا جمهوری قدرت سیاسی، اجرایی، امنیتی و منابع اقتصادی تقریباً به‌طور کامل در کابل متمرکز بوده است. تمرکز قدرت در افغانستان به‌ویژه در دوره عبدالرحمان خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) تثبیت شد؛ دورانی که دولت با ساختار سختگیرانه و قدرت مطلقه اداره می‌شد. حکومت‌های بعدی نیز غالباً این الگو را حفظ نمودند.

این مدل تمرکزگرا، اگرچه در ظاهر نظم اداری ایجاد می‌کرد، اما در عمل:

- به انحصار سیاسی مبتنی بر هویت قومی منجر گردید،
- شکاف‌های قومی و منطقه‌ای را عمیق‌تر ساخت،
- احساس محرومیت را در بسیاری از ولایات افزایش داد،
- مانع مشارکت واقعی مردم در حکومت شد،
- و سرانجام با رشد آگاهی و بیداری اجتماعی مبنی بر حق تعیین سرنوشت، موجب تداوم بی‌ثباتی سیاسی و حتی جنگ در کشور شده است.

در فقدان سیاست‌های فراگیر ملی، ساختار قدرت معمولاً به گونه تباری و قبیله محور مدیریت شده است. هر گروه قومی که قدرت را در اختیار گرفته، آن را در انحصار قوم و حتی خانواده خود قرار داده است. قومی شدن مدیریت قدرت موجب عمیق شدن شکاف‌های قومی و منطقه‌ای شده و به بی‌ثباتی سیاسی انجامیده است.

امروز، پس از دهه‌ها بحران، بسیاری معتقدند که یک نظام جدید مبتنی بر تقسیم عادلانه قدرت می‌تواند زمینه‌ساز صلح پایدار و عدالت اجتماعی باشد. به‌طور خاص، پس از تحول سیاسی سال ۲۰۲۱ و سقوط جمهوریت، ضرورت بازنگری در ساختار توزیع قدرت بیش از هر زمان دیگر برجسته گردید.

از این رو، با توجه به تجارب گذشته افغانستان، عبور از ساختار سیاسی متمرکز و توزیع افقی و عمودی قدرت از طریق فدرالیسم یک انتخاب ضروری برای تأمین ثبات و صلح پایدار است. فدرالیسم با توزیع قدرت، انعطاف‌پذیری و ایجاد رقابت و انگیزه، مانع انحصار قدرت شده و کارآیی حکومت و پاسخگوی آن را بالا می‌برد.

اما گذار به فدرالیسم برای کشوری مثل افغانستان نه ساده است و نه بدون چالش.

۱. چالش تاریخی: سایه طولانی تمرکزگرایی

بیش از یک قرن است که ساختار حکومت در افغانستان به گونه‌ای طراحی شده که قدرت سیاسی، مالی و نظامی در مرکز متمرکز باشد. وقتی یک الگوی حکومتی برای نسل‌ها تکرار می‌شود، تبدیل به عادت سیاسی و ذهنیت اجتماعی می‌گردد. مردم، دولت‌مردان و نخبگان به آن خو می‌گیرند و هر تغییر بزرگ در آن، مقاومت ایجاد می‌کند؛ یعنی چالش از اینجا شروع می‌شود که روش تصمیم‌گیری متمرکز تبدیل به هنجار شده است. برای کسانی که با این هنجار عادت کرده‌اند، فدرالیسم هضم ناپذیر، پرخطر یا حتی تهدیدآمیز تلقی می‌شود. بر علاوه، وقتی تمام تصمیمات در مرکز گرفته می‌شود، ولایت‌ها به‌جای اداره‌کننده، به مصرف‌کننده و منتظر دستور مرکز تبدیل می‌شوند. از سوی دیگر، وقتی شهروندان سال‌ها دیده‌اند که دولت برای آنان تصمیم می‌گیرد، کم‌کم نقش خود را نظاره‌گر می‌دانند نه بازیگر. در چنین شرایطی، مشارکت سیاسی پایین می‌ماند؛ مردم تجربه مطالبه‌گری و خودگردانی ندارند؛ و جامعه آمادگی روانی برای مدیریت ایالتی را ندارد. فدرالیسم نیازمند مردمی است که قدرت‌خواه، مطالبه‌گر و مسئولیت‌پذیر باشند؛ اما تمرکزگرایی طولانی مدت این روحیه را تضعیف کرده است. ایجاد چنین فرهنگ سیاسی‌ای نیازمند زمان، آموزش و آگاهی عمومی است.

۲. چالش ذهنی: سوءبرداشت‌ها درباره فدرالیسم

یکی از موانع بنیادین در مسیر گذار افغانستان به نظام فدرالی، برداشت‌های نادرست و واژگان‌سازی‌های ذهنی غلط پیرامون این مفهوم است. در برخی ادبیات سیاسی کشور، فدرالیسم اغلب با مفاهیمی چون تجزیه‌طلبی، تضعیف وحدت ملی و تقسیم سرزمینی یکسان‌انگاری می‌شود. این برداشت‌ها موجب شده است که بحث پیرامون فدرالیسم در فضای سیاسی و اجتماعی به‌صورت تابو مطرح گردد و فرصت گفت‌وگو

و تأمل علمی درباره آن محدود بماند. در حالی که فدرالیسم در نظریه‌های کلاسیک و معاصر علوم سیاسی، نه به‌عنوان سازوکار تجزیه کشور، بلکه به‌عنوان مدلی برای بازتوزیع قدرت و افزایش مشارکت سیاسی در سطح محلی تعریف می‌شود.

ریشه این چالش را می‌توان در فقدان آگاهی نظری، سنت طولانی تمرکزگرایی، روایت‌های سیاسی مبتنی بر منافع، رسانه‌های جهت‌دار و نبود نظام آموزشی تحلیلی جستجو کرد. روایت‌های سیاسی مبتنی بر منافع به‌طور خاص در بازتولید این سوءبرداشت‌ها نقش اساسی داشته‌اند. به‌همین دلیل، فدرالیسم در ذهن این افراد نه به معنای تنوع مدیریتی در چارچوب وحدت سیاسی، بلکه به معنای گسست جغرافیایی و قومی فهم می‌شود.

این در حالی است که تجربه کشورهای چندفرهنگی مانند هند، آلمان و کانادا نشان می‌دهد فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان سازوکاری برای حفظ همزیستی، توزیع عادلانه منابع و تقویت وحدت ملی عمل کند. بنابراین چالش اصلی افغانستان نه ماهیت فدرالیسم، بلکه درک نادرست از آن است. اصلاح این وضعیت نیازمند تولید گفتمان علمی، ترویج آموزش سیاسی، و بازتعریف فدرالیسم به‌عنوان مدل تقسیم قدرت - و نه تقسیم کشور - است. تنها از طریق اصلاح این ذهنیت می‌توان زمین‌های برای گفت‌وگوهای سازنده و سیاست‌گذاری واقع‌بینانه در جهت نظام فدرال فراهم ساخت.

۳. چالش قومی و هویتی

یکی از چالش‌های گذار به فدرالیسم در افغانستان، مسئله هویت و ساختار قومی است. افغانستان با بافت جمعیتی چندقومیتی و چندزبانی، از نظر پیکربندی اجتماعی واجد شرایط بالقوه یک ساختار سیاسی مبتنی بر مشارکت توزیعی است؛ با این حال، تاریخ کشور نشان می‌دهد که تنوع قومی اغلب به‌جای آن که ظرفیت‌زا باشد، به منشأ رقابت، حذف و انحصار تبدیل شده است. این وضعیت ریشه در انکار تاریخی هویت‌ها، تمرکز اقتدار در چند ساختار قدرت محدود، و اولویت یافتن وفاداری‌های قومی بر وفاداری ملی دارد.

در یک چنین وضعیتی برای تحقق فدرالیسم توجه به سه موضوع از اهمیت اساسی برخوردار است:

الف) پذیرش حقوقی و نهادی تکثر هویتی

به رسمیت شناختن گروه‌های قومی و زبانی در قانون اساسی، ایجاد چارچوب‌های نمایندگی واقعی و تضمین عدم حذف سیاسی اقلیت‌ها، شرط نخست فدرالیسم پایدار است. بدون این پذیرش حقوقی، فدرالیسم صرفاً شکلی اداری خواهد بود که محتوا و کارکرد واقعی ندارد.

ب) مشارکت واقعی و نه نمادین در ساختار قدرت

مشارکت باید ساختاری و قابل سنجش باشد. حضور افراد از اقوام مختلف در دولت، زمانی معنا می‌یابد که با اختیار، صلاحیت اجرایی، دسترسی به منابع و ظرفیت قانون‌گذاری همراه باشد. مشارکت نمادین نه تنها مسئله را حل نمی‌کند، بلکه می‌تواند خود به بازتولید بی‌اعتمادی منجر شود.

ج) ایجاد اعتماد میان قومی از طریق سازوکارهای نهادی

گذار موفقیت‌آمیز به فدرالیسم بدون پذیرش تنوع و کاهش هراس تاریخی از حذف سیاسی امکان‌پذیر نیست. اعتماد میان قومی باید از سطح اجتماعی و روان‌شناختی فراتر رفته و به شکل میکانیزم‌های رسمی (مانند تقسیم شفاف منابع، تضمین حقوق ایالات و نظام قضایی مستقل) نهادینه شود. اما زمانی که قومیت ابزار کسب قدرت، مشروعیت‌بخشی به سلطه یا توجیه حذف دیگران شود، فدرالیسم نه به‌عنوان الگوی تقسیم قدرت، بلکه به‌عنوان تهدید درک می‌گردد. در چنین بافتی، دموکراسی نیز به سرنوشت مشابه دچار می‌شود، زیرا هر دو نیازمند تفاهم هویتی، هم‌زیستی و توزیع برابر منابع هستند.

۴. چالش تضاد منافع

همانگونه که نظریه‌پردازان سیاسی و کارگزاران سیاست معتقدند؛ سیاست همواره حول تأمین منافع می‌چرخد. این پویایی در مناظره فدرالیسم در افغانستان نیز مشهود است؛ بحثی که میان سیاستمداران حرفه‌ای و همچنین نویسندگان سیاسی‌گرا بسیار مورد توجه است. کسانی که تا کنون از ساختار قدرت موجود بهره برده‌اند، معمولاً تمایل چندانی به بررسی جدی مدل‌های فدرالی ندارند و حتی آن را مخالف مصالح ملی می‌دانند. در مقابل، افراد و گروه‌هایی که به حاشیه رانده شده‌اند، عمدتاً فدرالیسم را راهی برای مشارکت سیاسی بیش‌تر و دست‌یابی به سهمی از قدرت می‌دانند. اما واقعیت این است که اگر ما فدرالیسم را از منظر منافع مردم مورد مطالعه قرار دهیم، این به سود همه مردم است و منافع همه اقوام را تأمین می‌کند. فدرالیسم می‌تواند به نمایندگی گسترده‌تر، توازن اجتماعی و توسعه متوازن کمک کند و از این طریق برای همه سود می‌رساند. در یک نظام متمرکز و مبتنی بر انحصار گروهی، حتی گروه قومی مربوط نیز نمی‌تواند از منافع یک نظام سیاسی سود لازم را ببرند. از فدرالیسم تنها کسانی آسیب می‌بینند که با استفاده از نام قوم و هژمون قومی منافع شخصی و خانوادگی را جستجو می‌کنند.

۵. چالش حقوقی و ساختاری

تحول ساختاری به سوی نظام فدرالی مستلزم بازتعریف چارچوب قدرت سیاسی و حقوقی در قالب یک قانون اساسی جدید است. این بازتعریف باید به‌طور دقیق محدوده اختیارات نهادهای مرکزی و ایالتی را

مشخص کند و سازوکارهای قانونی لازم برای تضمین استقلال نسبی هر واحد فدرالی را فراهم آورد. از جمله ابعاد کلیدی این فرایند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف) تعیین مرزهای ایالات و حدود اختیارات حکومتی: تعیین جغرافیای سیاسی ایالات و تفکیک دقیق اختیارات بین حکومت مرکزی و ایالت‌ها به منظور جلوگیری از همپوشانی و تعارض اختیارات، که از الزامات بنیادین نظریه فدرالیسم است.

ب) ساختار قضایی و نمایندگی سیاسی محلی: تعریف شفاف نظام قضایی فدرالی و پارلمان‌های محلی با کارکردهای قانون‌گذاری و نظارتی مشخص، به نحوی که هم استقلال محلی حفظ شود و هم هماهنگی با نظام مرکزی تضمین گردد.

ج) مدیریت منابع و سیاست‌های مالی و امنیتی: تدوین مکانیسم‌های مشخص برای بهره‌برداری و توزیع منابع طبیعی، تأمین امنیت و نظام مالیاتی، به نحوی که از تضاد منافع میان مرکز و ایالت‌ها جلوگیری شود.

۶. چالش اقتصادی و مدیریتی

گذار موفقیت آمیز به نظام فدرالیستی، مستلزم توانمندی ایالت‌ها در مدیریت امور داخلی و بهره‌برداری مؤثر از منابع محلی است. در حالی که افغانستان با کمبود ظرفیت‌های مدیریتی در سطح محلی، نابرابری ظرفیت‌های محلی از منظر نیروی انسانی و همچنین توزیع ناعادلانه منابع مواجه بوده است، تداوم این وضعیت می‌تواند فدرالیسم را با چالش تعمیق شکاف میان ایالت‌ها مواجه سازد؛ به‌طوری که برخی ایالت‌ها از قدرت و منابع کافی برخوردار شوند و سایر ایالت‌ها همچنان ضعیف باقی بمانند. چنین نابرابری ساختاری می‌تواند منشأ بحران‌های جدید سیاسی و اجتماعی و تهدیدی جدی برای ثبات کشور باشد.

بنابراین، طراحی و اجرای نظام فدرالیستی در افغانستان نیازمند یک رویکرد تدریجی و مبتنی بر تقویت ظرفیت‌های اقتصادی، مدیریتی و نهادی در سطح محلی است تا از ایجاد شکاف‌های منطقه‌ای و افزایش آسیب‌پذیری‌ها جلوگیری شود.

پیش شرط‌های تحقق فدرالیسم

با توجه به چالش‌های اقتصادی، مدیریتی و نهادی موجود، گذار از نظام متمرکز به ساختار فدرالی نیازمند اتخاذ مجموعه‌ای از اقدامات راهبردی و تدریجی است که هم‌زمان نهادها، ظرفیت‌ها و مشارکت مردمی را تقویت کند. این اقدامات به شرح زیر قابل توصیه هستند:

۱. تدوین قانون اساسی جدید:

فرایند قانون‌گذاری باید مبتنی بر گفت‌وگوی ملی گسترده و مشارکت تمامی اقوام، جریان‌های سیاسی و نهادهای مدنی باشد تا پذیرش اجتماعی و مشروعیت قانون تضمین شود.

۲. تقویت اداره‌های محلی:

ایجاد و توسعه نهادهای محلی از جمله محاکم، شوراهای ولایتی و مدیریت اجرایی مستقل ضروری است تا توانایی ایالت‌ها در اداره امور داخلی افزایش یابد.

۳. توسعه فرهنگ مشارکت سیاسی و آموزش مدنی:

آموزش شهروندان در زمینه حقوق و مسئولیت‌های مدنی، همراه با تقویت فرهنگ مشارکت سیاسی، زمینه‌ساز تعامل فعال جامعه با نهادهای محلی و افزایش پاسخ‌گویی حکومت خواهد بود.

۴. ایجاد سیستم عادلانه تقسیم منابع:

طراحی مکانیزم‌های شفاف و منصفانه برای تخصیص عواید و منابع میان ولایات و مرکز، به کاهش شکاف‌های منطقه‌ای و جلوگیری از تمرکز قدرت اقتصادی کمک می‌کند.

۵. تضمین حقوق اقلیت‌ها در ساختارهای محلی:

حفاظت از حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های اجتماعی مختلف در نهادهای محلی، مانع از انحصار قدرت توسط گروه خاصی شده و ثبات و انسجام اجتماعی را تقویت می‌کند. جمع بندی

گذار از تمرکزگرایی به فدرالیسم در افغانستان تنها یک تغییر ساختاری نیست، بلکه تحول در شیوه مدیریت قدرت و بازتعریف قرارداد اجتماعی است. فدرالیسم فرصتهایی چون مشارکت برابر، توسعه متوازن و کاهش منازعه فراهم می‌سازد؛ اما بدون ایجاد نهادهای قدرتمند، اجماع سیاسی و سازوکارهای توزیع عادلانه منابع، می‌تواند شکاف‌ها را عمیق‌تر کند. بنابراین، رویکرد مرحله‌ای همراه با مشارکت گسترده مردم، بهترین راه برای حرکت به سوی نظام سیاسی عادلانه و پایدار است. از این جهت، دوره گذار و انتقالی باید به گونه‌ای طراحی و مدیریت شود که همه این نیازها را برآورده سازد.

جمع بندی

گذار به فدرالیسم در افغانستان مستلزم توجه عمیق و برنامه‌محور به پیش‌نیازهای نهادی، قانونی و اجتماعی است. تحقق این پیش‌شرط‌ها و اجرای آن‌ها بر اساس اولویت‌بندی مرحله‌ای، می‌تواند خطر

شکل‌گیری نابرابری میان ایالت‌ها و بروز بحران‌های ناشی از ضعف ظرفیت‌های محلی را به حداقل رسانده، و زمینه را برای گذار پایدار، منسجم و موفق به ساختار فدرالی فراهم سازد.

در این راستا، مجمع فدرال‌خواهان افغانستان با تدوین نخستین مسوده قانون اساسی فدرال افغانستان گامی عملی و بنیادی برای تحقق این پیش‌نیازها برداشته است. این مسوده نه تنها فرصت گفت‌وگو، هم‌اندیشی و تضارب آرا پیرامون آینده نظام سیاسی کشور را فراهم می‌کند، بلکه به شکل‌گیری آگاهی جمعی و مشارکت گسترده در تصمیم‌سازی ملی نیز یاری می‌رساند.

ما از همه جریان‌ها، احزاب سیاسی، نهادهای مدنی و اندیشمندان کشور دعوت می‌کنیم که بحث ساختار آینده قدرت در افغانستان را جدی بگیرند و از هم‌اکنون وارد گفت‌وگوی علمی، حقوقی و ملی درباره آن شوند. به تأخیر انداختن این بحث تا دوران پس از سقوط اداره موجود، فرصت‌های مهم و حیاتی برای آمادگی نهادی و طراحی ساختارهای آینده را از کشور سلب خواهد کرد.

اگر شما به فدرالیسم باورمند نیستید یا طرحی بدیل برای آینده ساختار سیاسی افغانستان دارید، از شما می‌خواهیم دیدگاه خود را به میان بگذارید. هدف ما تحمیل یک گزینه نیست، بلکه گشودن باب گفت‌وگوی ملی و رقابت سالم بین طرح‌ها و نظریه‌هاست. ما با آغوش باز آماده‌ایم تا در فضایی عقلانی، مستدل و شهود-محور درباره همه طرح‌ها بحث کنیم.

پیام مارشال عبدالرشید دوستم رهبر حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان

بسم الله الرحمن الرحيم

اعضای محترم مجمع فدرال خواهان افغانستان، جوانان، بزرگان، خواهران و برادران!

السلام علیکم و رحمت الله و برکاته!

اجازه دهید تا در نخست به نمایندگی از حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان تاسیس و آغاز فعالیت مجمع فدرال خواهان افغانستان را به مؤسسين، اعضای هیأت رهبری و همه هم‌فکران این مجمع، تبریک و تهنیت عرض نمایم.

تشکیل مجمع فدرال خواهان افغانستان در زمانی که کشور در عمق بحران و بن‌بست تنازعات و کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی قرار دارد و افغانستان از لحاظ تقسیم و توزیع قدرت در بدترین وضعیت ابهام، گمراهی و تنش‌زایی به سر می‌برد، یک اقدام ارزشمند، بموقع بوده و در خور ستایش می‌باشد.

فعالیت نظام‌مند و برنامه‌ریزی دقیق و عمیق این مجمع با در نظر داشت مقتضیات کشور و جامعه، مشوره بزرگان و اهل نظر و ایجاد تفاهم میان طرف‌های ذیدخل و ذینفع در قضایای افغانستان، می‌تواند گام بنیادی محسوب شده و گفتمان ملی را برای تشخیص و تعیین نظام سیاسی مطلوب در کشور شکل دهد.

جنبش ملی اسلامی افغانستان به عنوان یکی از کاروان‌های بزرگ و آدرس‌های قابل اعتماد در مسیر مبارزه با استبداد سیاسی و تحقق عدالت اجتماعی، یکی از نخستین طراحان و بانیان تحقق بخشیدن اندیشه فدرالیسم در کشور بوده و از بدو تأسیس در رشد، توسعه و تحقق فدرالیسم در افغانستان از مجاری مختلف، کوشیده است. برای نخستین بار در جوزای سال ۱۳۷۱ طرح ساختار فدرال را وارد اساسنامه حزب جنبش ملی اسلامی نمودیم و در بخشی از بیانیه ام چنین تذکر رفته بود:

«جنبش ملی - اسلامی افغانستان می‌خواهد تا عدالت اجتماعی در کشور ما تأمین گردد و زمان آن رسیده است که ملیت‌های ساکن در کشور دارای حقوق مساوی باشند، ما می‌خواهیم حل مسأله ملی از طریق ایجاد دولت فدرالی صورت گیرد، جنبش ملی - اسلامی بر ضد هیچ ملیتی نیست، خواست ما ایجاد حکومت اسلامی بر اساس عدالت ملی که با انتخابات همگانی بر اساس نفوس تشکیل گردد و تأمین صلح می‌باشد و ما خواهان رعایت اصول اسلامی، حفظ استقلال، تمامیت ارضی، ایجاد اردوی نیرومند ملی، احیای

اقتصاد ویران شده، تأمین رفاه همگانی و داشتن روابط نیک با کشورهای اسلامی، همسایه و دیگر کشورهای جهان می‌باشیم».

در تدوین قانون اساسی ۱۳۸۲، زمینه برگزاری گفت‌وگوهای وسیع در بین اقشار مختلف جامعه، سیاسیون و پژوهشگران مطرح کشور مهیا نمودیم و در پای قطعنامه این همایش، میلیون‌ها امضا برای حمایت از نظام فدرال از گوشه و کنار میهن، جمع‌آوری گردید. همین‌گونه مبارزات تاریخی جنبش ملی اسلامی افغانستان در لویه جرگه قانون اساسی به منظور غیر متمرکز سازی قدرت، ایجاد شوراهای ولایتی، انتخابی شدن والی‌ها و شهرداری‌ها و تفویض صلاحیت‌های اجرایی بیشتر به ادارات محلی، غیر قابل انکار است.

فدرالیسم پلی است بین دولت مرکزی و مردم که ارتباط تنگاتنگ بین آنها ایجاد می‌کند و فاصله‌ها را از بین می‌برد، شناخت و اخوت را برای همه‌ی ملیت‌ها به ارمغان می‌آورد. فدرالیسم راهی به سوی تجزیه کشور نیست بلکه برای اتحاد و یکپارچگی آن است. دموکراسی حق طبیعی انسان است و تحقق دولت فدرال یگانه راه رسیدن به دموکراسی و خاتمه بخشیدن به نابرابری‌های اجتماعی در کشور خواهد بود.

باور ما اینست که تعیین و تعریف واضح و نظام‌مند تقسیم و توزیع قدرت در سطوح مختلف، رابطه مستقیم با ثبات سیاسی، سطح حمایت مردم و مشروعیت نظام سیاسی داشته و به تأسی از همین تجربه‌ی بزرگ تاریخی، نظام سیاسی مبتنی بر غیرمتمرکزسازی قدرت را نسخه‌ی مطلوب برای وضعیت موجود می‌دانیم. به امید تحقق نظام عادلانه و ثبات دایمی در افغانستان

الحاج مارشال عبدالرشید دوستم

رهبر و بنیانگذار حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان

۱۴ دلو ۱۴۰۲ هـ ش

پاسخی به شماری نقد و نظرها | عبداللطیف پدرام

با همگانی شدن قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان با گذاردن نخستین مسوده در اختیار اهل فن، نقد و نظرهایی به نشانی «مجمع فدارل خواهان افغانستان» (خراسان) در اختیار کمیته‌ی تدوین قانون اساسی قرار گرفت. این نقد و نظرهای هموطنان، به همت مجمع فدرال خواهان چاپ و نشر می‌گردند؛ البته آن نقد و نظرهایی که در مخالفت یا موافقت با فدرالیسم و نقد قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، علمی و کارشناسانه می‌باشند. تأکید بر نشر نقدهای تخصصی و کارشناسانه به این معنا نیست که از نظریات دگر عزیزان، که با هر نیتی وقت گذارند و نظر دادند سپاسگزار نباشیم.

پیش از پرداختن به چند نقد و نظر نگفته نگذارم که اکثریت قریب به اتفاق آن‌هایی که قانون اساسی را خوانده‌اند، صراحت داده‌اند که نظام فدرالی، نظام پاسخگو و عالی می‌باشد و با اصل فدرالیسم مشکل و مخالفتی ندارند. عده‌ای از این جمع نیز فرموده‌اند و با تأکید فرموده‌اند که فدرالیسم هم اکنون تنها راه حل برای پایان دادن به اصل منازعه و فروپاشی اجتماعی موجود می‌باشد. شماری هم طبق معمول با طفره رفتن از مشکل اندیشیدن، همان فهم ساده‌ی خود از افغانستان و فدرالیسم را تکرار کرده‌اند؛ فهم و درک شان این است که فدرالیسم نظام و ساختار خوب است، اما، برای افغانستان خوب نیست!

از کسی و منتقدی نام نمی‌برم، نظر موافقان را هم گزارش نمی‌دهم، چرا که برای کمیته‌ی قانون اساسی یک نوع تحصیل حاصل است؛ بر عمده‌ی نقطه نظرهایی تمرکز و تأمل می‌کنم که ظاهراً کارشناسانه و تیوریک به نظر می‌آیند و می‌توانند ذهن و فهم «قوم» را آشفته نمایند، تردید ایجاد کنند:

— یکی دو تن از روشنفکران ما در گفت‌وگو با «افغانستان انترنشنال» به ما خرده گرفتند که چرا در باره‌ی فدرالیسم از حیث «هستی شناسی» و «معرفت شناسی» چیزی نگفته‌ایم؟

— فدرالیسم مناسب حال کشورهای بزرگ است. البته منظورشان از «کشورهای بزرگ» جمعیت و جغرافیا می‌باشد. نگاه کنید به هند، استرالیا و آمریکا. فدرالیسم و دولت‌های فدرال نتیجه اتحاد استان‌ها و ایالات‌اند که با هم جنگ و منازعه داشته‌اند و خواسته‌اند تشکیل دولت فدرال بدهند تا قدرت و اقتدار ایجاد کنند و به تفرقه و جدایی غلبه کنند. برای رسیدن به مرحله فدرالیسم و تحقق فدرالیسم در افغانستان، تحقق دموکراسی و حقوق شهروندی الزامی است. اول باید دموکراسی و حقوق شهروندی محقق گردد و بعد در باره فدرالی شدن اندیشه شود. فدرالیسم به زعم ایشان، نیازمند یک کشور کاملاً پیشرفته و مدرن است!!

— می‌فرمایند نام مهم نیست محتوا مهم است. «جمهوری فدرال افغانستان» را از قانون اساسی حذف کنید! البته جز همین جمله که «نام مهم نیست» دلیل دیگری ارائه نکرده‌اند. «اضافه» هم دارند و آن این که از «ایسم»‌ها (هر نوع آن) فاصله گرفته شود. انگلستان را مثال داده‌اند که نام اش، کشور شاهی و دولت شاهی انگلستان است، اما کشور شهروند محور و دموکراتیک می‌باشد. همین که «غیر متمرکز» بگوییم کفایت می‌کند.

این بود اهم نقد و نظرهای مهم به لحاظ تیوریک، که در گفته‌ها و نوشته‌های منتقدین به آن برخورد بودیم؛ حالا به یکایک آن‌ها به‌طور فشرده و مجالی که در دست دارم تمرکز و تأمل می‌کنم:

چند قرن است که کشورها و دولت‌هایی فدرال وجود دارد و حاکم‌اند و بعضاً قدرت‌های، نظامی، اقتصادی، سیاسی و علمی و فرهنگی جهان می‌باشند. به‌طور کلی این نظام و شکل دولت بی‌نیاز از تعریف است. پدیده تازه‌ای نیست، که ما آن را در افغانستان کشف کرده باشیم. گفته‌ایم و اذعان کرده‌ایم که نظام فدرالی با جامعه‌ی کثیرالملله‌ی افغانستان ناسازگار نمی‌باشد. این نظام بهتر از هر نظامی و نظام‌هایی که عملاً تجربه کرده‌ایم می‌تواند این جامعه‌ی متکثر را برتابد و منازعه را حل کند. همین!

فدرالیسم، باز برای یک عده از هم میهنان ما و نخبگان ما، چنان که خود خواسته‌اند، نیازمند تعریف «هستی شناسانه» و «معرفت شناسانه» است.

به بیان ساده «هستی شناسی» آن‌چه را که وجود دارد مطالعه می‌کند. واقعیت و ماهیت هستی از این شماراند. «معرفت شناسی» ماهیت شناخت، روش‌های دسترسی به آن، حد و حدود آن را بررسی می‌کند. برتراند راسل فیلسوف، ریاضی دان و منطق دان بزرگ به: دانش بشری، دامنه و حدود آن پرداخته و تأملاتی در این باره داشته است. با توجه و تعمق در اندیشه «معرفت شناسانه» باید گفت آنجا که فلسفه در باره فلسفه و یا به سخن دیگر فیلسوفان از مبادی فلسفه و ماهیت آن گپ می‌زنند و می‌نویسند، درواقع در گلگشت معرفت شناسی سیر و سفر می‌کنند. وقتی از وجود چیزی سخن می‌گوییم یا واقعیت را زیر ذره بین قرار می‌دهیم، زیر ذره بین تبیین و دانایی، درواقع «هستی شناسی» می‌کنیم. آنگاه که می‌پرسیم چه چیزی را می‌دانیم و می‌شناسیم، چگونه به دانایی می‌رسیم، ابزارهایی که به آن دانایی کسب می‌کنیم و چی توانایی‌هایی دارند، پا بر گلیم شناخت شناسی می‌گذاریم. معرفت شناسی می‌کنیم، معرفت‌ها را به سنجش و کند و کاو می‌گیریم. «صورت از بی‌صورتی آمد پدید». (مولوی). فدرالیسم، ذات و انتولوژی‌اش «گشاده‌گی» و «لااقضایی» نسبت به رژیم‌های شاهی، جمهوری و صدارتی است. فدرالیسم این عناصر را در خود می‌گیرد و درونی می‌سازد. رابطه‌اش با ساختار غیرمتمرکز (که فدرالیسم نیست) رابطه عموم و خصوص است؛ غیر متمرکز فدرالیسم نیست اما فدرالیسم غیر متمرکز را در خود دارد؛ «چون که صد گفتی نود هم پیش

ماست! فدرالیسم همان «صد» است و بقیه «نود» به پایین است؛ هر چند از نظر فلاسفه «عدد» شخصیت و «هویت» هم دارد.

لیوان چای خالی است. همان «خالی» «هستی» آن لیوان است؛ بدون آن «جوف» می ماند یک شیشه سفت و سخت؛ حالا چای سبز و سیاه می ماند به انتخاب شما؛ مثلاً فدرالیسم را با تجهیز عناصر سکولار و دموکراتیک، دموکراتیک می سازید یا یک ساختار دینی، سیاسی و استبدادی و یا حکومت و «دولت فقهی» و حتا «دینی». در هر حال بر آن «بی صورتی»، که «هستی فدرالیسم» است، باید نوع انتخابات تان صورت ببخشید: می توانید سلطنتی بسازید و یا امارتی بسازید؛ برای همین پسوند دموکراتیک مهم است، چون مسیر را روشن می کند، سمت می دهد، ابهام زدایی می کند و در عین حال که می تواند مشکل ساز هم باشد و عده ای با امر دموکراتیک مخالفت کنند و آن «امر» را محتاج رأی مردم تلقی نمایند.

اگر این ساخت را دفرمه کنیم و به صورت خیمه ای تصور نماییم، عمود آن، ستون اصلی آن همان ظرفیت خالی برای صورت بندی آن است. از طریق معرفت شناس به هستی شناسی گام برمی داریم؛ یعنی که معرفت شناسی فدرالیسم مقدم بر هستی شناسی فدرالیسم می باشد.

حال این فدرالیسم، که مراد و مطلوب ما در این مرحله از تاریخ بحرانی میهن ما است، می تواند منجر به عدالت اجتماعی شود؟ اگر آری چگونه؟ با حس، با عقل، با شهود، با چی می توانیم ظرفیت های آن را برای انطباق در یک جامعه ای متکثر قومی و فرهنگی و سطوح مختلف رشد اقتصادی، اجتماعی و تفاوت های جغرافیایی شناسایی کنیم. طبعاً، وقتی قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان - خراسان را می نویشتیم و تدوین می کردیم، انبوه تجارب، تیوری، مواد و مصالح شناسایی در اختیار داشتیم. برای حس و عقل مواد کافی در اختیار بود. کشورهای فدرال، حی و حاضر، با تمام سازوبرگ های شان در اختیار ما بودند، به اضافه ی تجربه ی نظام های سیاسی و دولت های هر چند شکست خورده و فروپاشیده ی ما؛ به اضافه ی تجارب خونین جنگ های داخلی و بگیرید جنگ های قومی و حتا جنگ های درون قومی و جنگ های منبعث از محلچگی گری حتا در یک ولایت، یک شهرک و یک دهکده و یک خانواده؛ نظام نامه ها و فرامین که نگذاردند وارد فاز گذار به ملت - دولت یا دولت - ملت شویم. با تمرکز اندیشیده به هستی شناسی (Ontology) و معرفت شناسی (Epistemology) من باب تیوریک، احکام کلی و عام حاکم بر «هستی» فدرالیسم و نیز توانایی در شناخت عناصر فدرالیسم برای افغانستان - خراسان در واقع همان «معرفت» را تشخیص دادیم، که فدرالیسم بهترین گزینه برای شکل دهی نظام سیاسی و شکل مدرن دولت در افغانستان کثیرالملله و کثیرالفرهنگ است؛ انگار فدرالیسم برای افغانستان هم طراحی شده است. آری! چنان که بزرگان و مجتهدان علم سیاست گفته اند: جمهوری فدرال جمهوری جمهوری ها است!

در کتاب «جستاری درباره‌ی فدرالیسم» (نوشته استاد سرور دانش) آمده است که به‌طور کلی فدرالیسمی داریم که نتیجه‌ی «انقسام» است و فدرالیسمی که نتیجه‌ی «انضمام» است. گاهی واحدهای استان‌ها و ایالات پراکنده و متفرق اولویت‌هایی را برمی‌گزینند، مصالحی را شناسایی می‌کنند، بنیادهای «قناع» را فراهم می‌سازند و گردهم می‌آیند و دولت فدرال را ایجاد می‌کنند. سرشناس‌ترین نمونه‌ی آن ایالات متحده‌ی آمریکا و چگونگی شکل‌گیری آن در فرم ایالات متحده‌ی آمریکا می‌باشد. این نوع فدرالیزه شدن را «انضمامی» می‌نامیم. زمانی هم یک دولت، یک دولت متمرکز یا نیمه متمرکز، یک کشور بنا بر نیازهایی، مصالحی، اهم و مهم کردن‌هایی ترجیح می‌دهد و لازم می‌دانند از شکل متمرکز و یک دست و تک‌ساخت به وضعیت مرکب، ترکیبی، چند لایه و چند ساخت گذار نماید، استحاله کنند، تغییر شکل دهند، فرم سازی کند، قدرت، ثروت و تصمیم‌گیری میهنی را به صورت افقی و عمودی بازسازی کنند، از نو بسازند و شکل دهند؛ امکان مشارکت و سهم‌گیری دموکراتیک اتباع و شهروندان را مساعد سازند، از تمرکز و تک‌ساختی‌گری بکهند؛ و نظام فدرال را، با تقسیم با انقسام، با متکثر کردن ایجاد کنند، از این طریق فدرالیسمی بسازند؛ که ساخته‌اند و نمونه‌های خوبی و مهمی در دست داریم و هند یکی از نمونه‌های مهم آن است: سودان در سال‌های پسین نمونه‌ی دیگر از فدرالیسم در نتیجه‌ی «انقسام» است.

باتوجه به آن چه گفته آمد، شبهه و اشکال عزیزانی که فدرالیسم را تک خطی و فقط نتیجه‌ی اتحاد؛ «ایالات و واحدهای متخاصم و جنگی» می‌دانند، علماً و عملاً و تحقیقاً بی‌اعتبار است؛ بنیان مرصوص ندارد.

شماری از فعالان سیاسی سرنا را از سرگشاده آن می‌دمند. مقدمه و ذی‌المقدمه را تشخیص و تفکیک نمی‌کنند، یکی را به جای دیگری می‌گذارند؛ فدرالیسم را مؤخرهای یا مؤخر بر دموکراسی و حقوق شهروندی تلقی می‌کنند، یعنی که برای تحقق فدرالیسم می‌باید قبل از هر چیزی دموکراسی و حقوق شهروندی داشت. برای این که دموکراسی و شهروندی محقق گردد باید دموکراسی و شهروندی محقق گردد یا محقق شده باشد! حتی یک آدم مثل ابن تیمیه می‌گوید: از آسایش آسایش نمی‌آید؛ یا شاید نقل قولی باشد از ابن حزم. منظور این است که استدلال این شمار از مخالفان و منتقدان بر مدار «دور» است، که باطل است.

دموکراسی با دموکراسی محقق نمی‌شود و شهروندی با شهروندی. برای رسیدن به دموکراسی و شهروندی قبل از هر چیزی لازم است دیوارهای استبداد و ستم ساختاری و بناهایی که بر اساس تبعیض‌طلبی و انحصارگری اعمار شده‌اند درهم کوبیده شوند؛ با انقلاب، با اصلاح، با گفت‌وگو و با قهر یا هروسیله‌ی دیگری. «هدف وسیله را توجیه» نمی‌کند. تعیین می‌کند. برای تحقق دموکراسی می‌باید از ابزارهایی غیر از دموکراسی استفاده شود. دموکراسی و حقوق شهروندی که «مطلوب» باشند، چگونه و با چی ابزاری می‌باید «طلب» شوند؟ ما ستم قومی ساختاری شده را می‌خواهیم با ایجاد نظام فدرالی درهم

بشکنیم تا راه برای تحقق عدالت قومی و دموکراسی و حقوق شهروندی فراهم گردد. مردم و پارلمان‌ها و نهادهای انتخابی امور خود را بگردانند؛ درست در روشنایی همان قانون اساسی فدرال، که مثلاً با عبور از مجلس موسسان رأی مردم را بدست آورده است.

در چهارچوب رژیم تک قومی، متمرکز، تک‌ساخت و سرکوب‌گر دموکراسی و حقوق شهروندی محقق نمی‌گردد؛ چندین بار هم وضاحت دادم که برای «کنگره ملی» فدرالیسم هم تاکتیک است و هم استراتژی؛ با شعار برحق فدرالی کردن کشور می‌توانیم به مردم تفهیم کنیم، که قدرت در دست مردم قرار گیرد، نه چندتا کلاهبردار قومی و معامله‌گر و سودجو. گذار به ساحت دموکراسی، شهروندی، آزادی فرهنگی، آزادی عقیده و بیان و هر وضعیت انسانی مطلوب و مثبت دیگر، در کشور ما نیازمند نظام فدرالی می‌باشد. ظرفیت که این نظام دارد رسیدن به خواست‌های معقول، خوب و برحق و دموکراتیک را ممکن و میسر می‌سازد. نظام فدرالی، دولت دموکراتیک فدرال سفینه‌ای است که ما را به آن ساحل حتی المقدور مطلوب انسانی و با ثبات می‌رساند. شعار روشن فدرالی کردن، قدرت بسیج کننده دارد. به لحاظ فرم هم تازه و امیدآفرین است، تکرار ملال آور رژیم‌ها و تجربه‌های ناکام گذشته نیست. مردم فرم نوین و شکل نوین دولت و اداره را تجربه می‌کنند. «سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دیگر!» دموکراسی و شهروندی «آغاز» نیست، نتیجه است، محصول است. نتیجه‌ی اقناع و تقسیم افقی و عمودی قدرت است. برچیدن ریشه‌های نزاع به وسیله‌ی طرف‌های منازعه مبتنی بر تفاهم و اقناع است. فدرالیسم جاده صاف کن کاروان صلح، ثبات و دموکراسی می‌باشد. از این راه می‌توان به دموکراسی و حقوق شهروندی و رفع ستم ساختاری رسید. در مکتب می‌خواندیم: یک لقمه نان چگونه بدست می‌آید؟ لقمه‌ی دموکراسی و شهروندی را، با توجه به همان درس مکتب قیاس کنید! چگونه و از کجا بدست می‌آیند، در چه نوع ساختار امکان تحقق پیدا می‌کنند؟

می‌فرمایند "نام" مهم نیست! نام بسیار مهم است. بگذریم از نومینالیسم به عنوان یک جریان مهم فلسفی و "علم آدم الاسماء کلها" نام‌گزاری "خلق" کردن است. در وضعیت غبارآلود و مبهم افغانستان و در موقعیت پسا روایت‌های بزرگ، که هنوز به عنوان «مردم» با «مردم»‌ها در فقدان نظریه فلسفی، حقوقی و نظریه سیاسی دولت به سر می‌بریم نام «جمهوری فدرال» به صورت چشم‌گیر و هم چون نورافکن بر مسیر مه‌آلود دوران گذار برای عبور از استبداد ساختاری و وضعیت طالبانی پرتوافکنی می‌کند. این نام خود نشانه‌ای به یک تغییر رادیکال سیاسی-اجتماعی می‌باشد. نام‌های خوب و متعالی در پالایش شخصیت آدم‌ها، خانواده‌ها، جوامع و دولت‌ها مؤثراند. معنا دار است که به‌طور مثال نام رژیم سلطنتی «شاهی مطلقه» باشد یا «شاهی مشروطه». نام برای یک نظام سیاسی تا حدودی مانند فرم برای محتوا در شعر است. برای نام و

تغییر نام سرهای بسیاری بی جرم و جنایت بریده شده‌اند. "نام" در مبارزه سیاسی سمت و سو دهنده می‌باشد. بحث «دال»‌ها بحث واژگان و نام‌ها است.

اگر نام مهم نیست چرا به همان «آریانا» و «خراسان» بسنده نشد؟ نام افغانستان را «قزاقستان» بگذارید همه چیز تغییر می‌کند. برگردید مثلاً به آریانا یا خراسان و آن گاه نتایج را تماشا کنید، وضعیت جدید متولد می‌گردد، به رفتارهای جمعی و فردی اثر می‌گذارد و تاثیر آن به لحاظ انگیزه و روان شناسی انکار ناپذیر می‌باشند، بگذریم و همین جدا در مورد دیگر، رفرانس عده ای از پژوهندگان عرصه‌ی تاریخ و سیاست که پیوسته فرم و محتوای دولت شاهی انگلستان (بریتانیا) را برسر دست می‌کنند و همچون نمونه ای از عدالت و دموکراسی برجسته می‌سازند به عرض برسانیم که، حتا رضایت اکثریت شهروندان انگلستان از رژیم سیاسی شان نقد لاقل اخلاقی دودمان شاهی را منتفی نمی‌کند. امتیازات دودمان سلطنتی انگلیس اخلاقاً پذیرفتنی نیست؛ حق الهی پادشاهان سال‌ها وسده‌هاست بی اعتبار و ملغی شده است. قانونی بودن الزاماً به معنا و هم‌عرض اخلاقی بودن نیست. اگر من شهروند انگلستان (بریتانیا) باشم برای تغییر رژیم سلطنتی به رژیم و نظام جمهوری دموکراتیک مبارزه می‌کنم. من مخالف رژیم سلطنتی انگلستان هستم و هر رژیم سلطنتی دیگر؛ اگر نه به لحاظ سیاسی (حتا) به لحاظ اخلاقی با آن مخالف می‌باشم. می‌دانم که نظام فدرالی نسبت به «تهدای سلطنت» یا «صدارت» یا «مارت» لاقضا است، هر کدام می‌توانند در این ظرف (فدرال) بگنجد اما و در هر حال عیب و نقص برای جمهوری دموکراتیک فدرال می‌باشد.

برما می‌تازند که مشکل و منازعه را قومی می‌دانید اما راه حل را غیر قومی، این پارادوکس نیست؟ هرگز! ظلم با ظلم رفع نمی‌شود و بی‌عدالتی با بی‌عدالتی برداشته نمی‌شود. آری، مشکل و منازعه قومی است اما راه حل نمی‌تواند قومی باشد. ما فدرالیست‌ها هیچ قومی را نفی نمی‌کنیم. نگاه ذات باورانه نداریم. با نفس استبداد، ستم و بی‌عدالتی مخالف هستیم نه خود قوم و اقوام. عدالت و انصاف راه حل است. نظام فدرالی که حقوق اقوام را عادلانه تحقق بخشد راه حل است. نفی هر نوع تبعیض و انحصارگری قدرت راه حل است. فدرالیسم زمینه را برای تحقق دموکراسی، حقوق شهروندی، حقوق بشر، آزادی فرهنگی و سیاسی باز و هموار می‌کند؛ این راه حل است. این‌ها هیچ کدام قومی نیستند؛ ارزش‌های پذیرفته شده جهانی‌اند. مشکل و منازعه اگر قومی است، راه حل آن قومی نیست، بر همین منطق استوار می‌باشد.

در محافل خصوصی برما تاجیک‌تبارهای فدرالیست، اندک و محدود «نخبگان تاجیک» می‌تازند که فدرالیسم به زبان تاجیک‌هاست، به زبان زبان فارسی است! سخن من با این عده تاجیک‌ها این است که ما از فدرالیسم در حد ممکن و بشری و مقدور عدالت قومی انتظار داریم. پرسش من این است که عدالت و انصاف به زبان تاجیک و فارسی زبانان تمام می‌شود؟ عدالت به نفع همه اقوام افغانستان است بدون استثنا. چقدر

متعالی و انسانی است که یک ترک تبار به زبان ترکی، یک افغان به زبان افغانی (پشتو)، یک بلوچ به زبان بلوچی، یک هندو به زبان هندی، یک پشه‌یی به زبان پشه‌یی و یک ترکمن به زبان ترکمن بنویسد، بسراید، تحقیق کند، فکر کند و برای فرزندان به زبان خود لالایی بخواند. دولت‌ها در رشد زبان‌ها و یا کند کردن رشد زبان‌ها، تقویت و تضعیف زبان‌ها موثراند؛ اما زبان قوی و غنی در میان زبان‌های «ملی» راه خود را باز می‌کند، بحیث زبان میانجی عمل می‌کند و در نهایت پذیرفته می‌شود. در قانون اساسی جمهوری فدرال این موضوع روشن شده است و ابهامی وجود ندارد.

درپارهای از نقد و نظرها به این نقطه که فدرالیسم بیگانه و وارداتی است و با کشور ما ناسازگار می‌باشد، برخوردیم. این درک و فهم اشتباه است یا از سر لجاجت و یا هم نادانی است. فدرالیسمی که مامطرح کرده‌ایم درعین ویژه‌گی‌های جهان شمول و مشترک به لحاظ تیوریک، سرشار از عناصر و ساختارهای بومی می‌باشد. در قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان/خراسان، ویژگی‌های قومی، فرهنگی، اقتصادی، جغرافیایی، مسأله آب‌ها در کادر تیوری شیوه تولید آسیایی، عرف، آزادی بیان، ضرورت رفع تبعیض در همه انواع اجتماعی، سیاسی و حقوقی آن بدرستی و کارشناسانه لحاظ شده‌اند.

بر ما کنگره‌ای‌ها به ویژه می‌تازند که «خراسان» مشکل ساز است؛ چرا؟ می‌فرمایند، خراسان سرزمین‌هایی را شامل می‌شد که الآن کشورهای مستقل می‌باشد. شما چگونه این کشورها و جغرافیای قدیمی و بزرگ خراسان را به قلمرو جمهوری فدرالی افغانستان/خراسان ملحق و مدغم می‌کنید؟ باید گفت و پاسخ ما این است که نام کشور و کل قانون اساسی با رأی مردم رسمیت می‌یابد و قانونی می‌شود. در نهایت رأی، رأی مردم است؛ اما در مسوده به احترام قوم افغان نام رسمی کنونی (افغانستان) در جای خود باقیست، بنابر آن دیگر تردیدی وجود ندارد که این نام، نام یک قوم خاص "افغان/پشتون" است. با این همه فقط نام خراسان با آن اضافه شده است و به صورت افغانستان/خراسان آمده است، چون خراسان نام فراقومی است و امتیازی خاصی برای هیچ قومی از اقوام ساکن کشور نیست اگر امتیاز منصفانه و تمدنی است برای همه مردم ما است، بدون استثنا! شاهان و امیران افغان/پشتون خود را امیر ملک خراسان می‌دانستند. به حد کافی اسناد مکتوب هم از نظم و نثر در اختیار ما قرار دارد. اما درباره ادغام قلمروهای خراسان بزرگ در یک چارچوب میهنی بنام "جمهوری فدرال افغانستان/خراسان" بارها و بارها اعلام موضع کرده‌ایم، وضاحت داده‌ایم، که منظور ما از جمهوری فدرال افغانستان/خراسان همین قلمرو و حدود اربعه کنونی با مرزهای رسمی و شناخته شده بین‌المللی است. هیچ ادعایی بر ایران، پاکستان کشورهای آسیایی میانه نداریم. ما به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی همه همسایه‌ها هم باور داریم و هم احترام داریم. هر چه ساخته شود و شکل بگیرد در قلمرو کنونی خواهد بود. مرزهای سیاسی قابل احترام‌اند. دانش و فرهنگ که مرز ندارد. ایجاد جمهوری فدرال

افغانستان/ خراسان خطری برای هیچ همسایه‌ای نیست و نخواهد بود. قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان نکته و زاویه تاریک باقی نگذاریده است؛ اگر مطالبی مانده باشد در مجلس موسسان و در نهایت با رأی عمومی مردم حک و اصلاح می‌گردد.

وسعت سرزمینی هم موضوع قابل بحث برای منتقدان بوده است. هند، استرالیا و آمریکا و کانادا را مثال می‌زنند؛ افغانستان کوچک است به وسعت این کشورها نیست که فدرالی شود!

این جماعت، که معلوم است در کی از فدرالیسم و مطالعه‌ای درباره آن ندارند و چیزهای ناقص شاید بنام «فدرال‌های ملی» شنیده‌اند خیال می‌کنند فدرالیسم فقط و فقط در قامت قاره‌ها و نیم قاره‌ها دوخته شده است!! استان بدخشان، از هولند و سوئیس به لحاظ وسعت و جغرافیا بزرگتر است. سوئیس یکی از قدیمی‌ترین و درخشان‌ترین کشورهای فدرالی جهان می‌باشد. همین گونه است توسعه یافتگی و عدم توسعه یافتگی. وقتی پاکستان فدرالی شد، کشور فقیر بود. "عقب مانده بودن" و "پیشرفته بودن" ملاک گزینش و فلسفه وجودی فدرالیسم نمی‌باشد. یک کشور پیشرفته هم می‌تواند فدرالی شود و یک کشور عقب مانده هم. کشورهای فدرال هم که در سطح و مستوای مساوی و برابر قرار ندارد، به سودان نگاه کنید. حتی یک کشور تک قومی هم می‌تواند فدرال شود. تک قومی‌ها می‌توانند مسایل و مشکلات ناشی از «محلچگی‌گری» را حل کنند و یا شهروندان را با فرصت‌های انتخابات مستقیم تقویت کنند و شهروندان را به مشارکت روزانه و فعال در کل امور کشور بکشانند. در این ظرف فدرالیسم مظلوف‌های زیادی می‌توانند جایجا شوند، بگنجند. نظام فدرالی ذاتش تکثیر پذیر است. از نظر هستی شناختی سعه صدر دارد. این نظام در هر تعریفی و توصیف و تبیینی از نظام‌های تک‌ساخت، متمرکز و نیمه متمرکز و غیرمتمرکز والاتر و دموکراتیک‌تر است، جمهوری جمهوری ها است. همین که ایالات فدرال صلاحیت دارند اولویت‌های خود را تعریف و توصیف کنند، قانون‌گذاری نمایند و مسایل و امور خود را خود مدیریت کنند دستاورد عظیم در مسیر دولت — ملت شدن، اعتماد سازی اجتماعی و حل و فصل منازعه قومی و محلی است. فدرالیسم فرصت می‌دهد که:

«صد گل بشکفتد و صد مکتب با هم رقابت کند».

پیام عطا محمد نور، رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در مراسم اعلام منشور مجمع فدرال خواهان افغانستان

به نام خداوند دادگر

اجازه دهید از نام رهبری جمعیت اسلامی افغانستان، تشکیل مجمع فدرال خواهان افغانستان و اعلام منشور آن را صمیمانه شادباش بگویم و برای رسیدن به اهداف مردمی و آزادی خواهانه این جمع آرزوی موفقیت و سربلندی نمایم.

نظام سیاسی در جوامع بشری اساس نهادهایی را شکل می دهد که بر بنیاد آن امور مملکت سر و سامان پیدا می کند. به همان پیمانه‌یی که داشتن نظام یکی از واجبات جوامع انسانی شمرده می شود، فقدان نظام، پر از مصیبت و بحران‌های متعدد است که نمونه بارز آن، وضعیت مسلط شده‌ی کنونی افغانستان را می توان نام برد.

گزینش ساختار نظام در کشورهای مردم سالار از صلاحیت مردم است و شهروندان کشورها حق دارند بر اساس نیاز و با توجه به تجربیاتی که از کارآیی نظام‌ها حاصل شده است، به انتخاب آن مبادرت ورزند.

سرزمین ما نیز پس از پیروزی مقاومت نخست، شانس آن را داشت که نظام مردم سالار داشته باشد، اما در انتخاب نوع نظام دچار اشتباهی شدیم که وضعیت حاکم امروز نیز بخشی از آسیب‌های گزینش نظام متمرکز ریاستی است که در آن تمامی صلاحیت‌ها در دست یک فرد قرار گرفت و خودکامگی، انحصار قدرت و بکارگیری آن مطابق میل فرد حاکم را فراهم آورد.

جمعیت اسلامی افغانستان در حالی که به تغییر نظام ریاستی متمرکز به غیر متمرکز باور عمیق دارد و پیرو این سیاست است، مودل نظام غیر متمرکز فدرالی را نیز نوع نظامی می داند که در بساکشورهای جهان کاربرد دارد و موثر واقع شده است. نظام فدرالی که نمونه‌یی از نظام غیر متمرکز حساب می شود، نیز مورد تایید ما است و کارآیی آن در کشورهای مختلف جهان ثابت گردیده است.

جمعیت اسلامی افغانستان که از بانیان و اعضای اصلی شورای مقاومت ملی است، با پیروی از منشور آن شورا به نظام غیر متمرکز باور و تاکید می کند، این نکته نیز لازم به یادآوری است که مبارزه‌ی ما با روایت مبتنی بر تغییر نظام متمرکز به نظام غیر متمرکز پس از تغییر وضعیت کنونی، از طریق تعدیل قانون اساسی به وسیله اراده مردم افغانستان استوار است.

درحالی که یکبار دیگر اعلام منشور مجمع فدرال خواهان افغانستان را شادباش عرض می‌نمایم، آن را گامی در جهت مبارزه برای تغییر وضعیت کنونی شمرده، برای این جمع گرامی، آرزوی موفقیت و سربلندی دارم.

با حرمت فراوان

عطا محمد نور

رهبر جمعیت اسلامی افغانستان

فدرالیزم | عنایت‌الله شهبزانی

۳ جون ۲۰۲۵

یکی از دوستان دانشمند، نوشته خانم مبارز و نویسنده کتاب «رها در باد» محترمه ثریا جان بهاء را که در آن نام من (عنایت‌الله شهبزانی) ذکر شده بود فرستاد، چون که با اینترنت و فیس‌بوک ارتباط کم دارم و از موضوع بی‌خبر بودم.

بلی نوشته بانو ثریا بهاء در مورد تاریخچه افکار فدرالیزم در افغانستان درست می‌باشد، بار اول مرحوم طاهر بدخشی رئیس حزب سازا و سپس مارشال دوستم هنگام تأسیس حزب جنبش ملی و بعداً مرحوم بابه مزاری فدرالی بودن افغانستان را نظر داده بودند.

راقم این سطور در سال (۱۹۹۴م) در اخبار مشهور پاکستان بنام «دان» مقاله‌ای را زیر عنوان افغانستان باید فدرالی شود، بنام مستعار «احمد دانی» دوست پاکستانی‌ام که پروفیسور مشهوری بود به نشر سپردم، بنام خودم به‌جهتی نشر نمودم که خطر جانی داشت، و آقای داکتر دانی بسیار خوشحال بود که بنامش موضوع افغانستان به نشر می‌رسد، چون پاکستانی بود، امیران مجاهدین به آن دوست کشمیری‌الاصل عکس‌العمل نشان ندادند. آن مقاله من یقیناً در آرشیف روزنامه «دان» موجود می‌باشد. در آن مقاله ولایات و جغرافیه افغانستان شرح داده شده بود و آن نوشته آغاز فدرالی‌خواهی من بصورت غیر مستقیم بود، که تقریباً سی و یک سال قبل بچاپ رسیده بود.

در سال (۱۹۹۶م) که در آمریکا بودم و دوست دیرینم جناب روشن وردک که از نوشته فدرال‌خواهی‌ام در پاکستان واقف بود، برایم فرمود تا یک مضمون در خصوص طرح فدرالیزم در افغانستان بنویسم و کاپی آن را برایش بفرستم که یک‌تعداد دوستان آمریکایی‌اش علاقمند آن‌اند که افغانستان باید یک کشور فدرالی شود و من آن کار را انجام دادم.

مدتی بعد آن نوشته را با علاوه نکات زیاد طی یک مقاله مطول به عنوان «نظام سیاسی آینده افغانستان» با بیت: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم... فلک را سقف بشگافیم و طرح نو در اندازیم؛ نوشتم و به جهت نشر در جریده مشهور «امید» فرستادم. مدیر جریده امید جناب محمد قوی کوشان فرمود: متوجه باشم که این مضمون فدرال‌سازی افغانستان جنجال برانگیز است، بهتر است طبع عاجل آن را اندکی به تعویق بیندازیم، بالاخره به اثر تقاضای مکرر در شماره (۵۵۶ و ۵۵۷) بتاريخ ۲۳ دسامبر (۲۰۰۲م) مطابق دوم جدی ۱۳۸۱ خورشیدی به نشر رسید.

در آن وقت جریده «امید» در سرتاسر دنیا توسط مهاجرین افغانستان و نیز در داخل خوانده می‌شد که استقبال و عکس‌العمل مردم غیر قابل باور بود و چه شور و غوغایی نبود که بلند نشده باشد، با اعتراف بر این که مفکوره فدرالیسم را من ابتکار نکرده بودم و قدامت آن چه در افغانستان طوری که ذکر گردید و چه در دنیا سال‌ها پیش وجود داشت.

وقتی که آوازه مقاله من بگوش آقای حامد کرزی رسید، چنین عکس‌العمل نشان داد: «اگر افغانستان فدرالی شود از وظیفه ریاست جمهوری‌اش استعفا خواهد داد»، من فکر می‌کردم که وی شخص ترقی خواه و با احساس به افغانستان است خیلی‌ها گفته‌اش بر من اثر کرد، بالاخره ناگزیر نوشتم که «او طفل نازدانه آمریکاست» و در آن وقت همه دانستند که او چه می‌خواهد و خصوصاً در این اواخر بر همه آشکار شد که او چه می‌خواسته؟

کسانی که به آینده خوب مردم افغانستان از طریق یک نظام سیاسی فدرالی علاقمند بودند، با استقبال گرم مقالات متعدد نوشتند. اولین مقاله استقبالیه بقلم شادروان پوهاند قاسم هاشمی و همینطور استاد غلام علی آیین و ده‌ها مقاله و شعر را به پیاده ساختن نظام فدرالی در اخبار مختلف به نشر رسانیدند، جناب آقای سلطان علی کشتمند در اروپا از فدرالیسم و مفکوره آن قدردانی و نوشته بسیار عالی را به نشر سپردند، باری هم زمانی که با دوست دانشمند و محترم آقای لطیف پدرام که در فرانسه تشریف داشتند گفتم تا چیزی بنویسند، نوشتند و فرستادند و فرمودند که اگر آن را به انگلیسی برگردانم و حال که جناب پدرام ناقرارانه به پیاده ساختن نظام فدرالی در افغانستان فعالیت می‌کنند حق با آن‌هاست و باید به جهت آینده خوب افغانستان با ایشان هم‌نوا بود.

مقاله من در خصوص فدرالیسم به بسیار زودی شکل جهانی را بخود گرفت و آن‌هایی که منفعت خود را در آن نظام نمی‌دیدند هر ساعت، هر روز و هر هفته و ماه در نشرات بر علیه من و یا مفکوره فدرالیسم می‌نوشتند و حتی در داخل افغانستان تا قصرنشینان پارلمان و حکومت، ضدیت نشان می‌دادند بنابر گفته آقای مایار یکی از وکلای کوچی‌ها شعری را بر علیه من در پارلمان قرائت کرد.

مجله‌ای بنام «دعوت» که در اروپا به نشر می‌رسید یک جلد آن را سراپا بر علیه من و مفکوره من در خصوص فدرالیسم به طبع رسیده بود، جریده‌ای بنام «افغانی تولنه» مضامین زیادی را بر علیه من به نشر می‌رسانید، در یک جریده در کانادا کارتون مرا شخصی بنام عتیق‌الله شاهد ترسیم و بدستم کارد را نشان می‌داد که از آن خون می‌چکید گویا منظورش جنگ‌طلب و یا تجزیه‌خواه بود. در مجله «درد دل افغان» مرا متهم کرده بودند که به تالقان رفته‌ام با پول هنگفت آمریکا و سمیناری را ترتیب کرده از آن پشتون‌ها را بیرون کرده‌ام و ده‌ها پروپاگندهای دروغین و نامردانه. یک شخص بنام داکتر محمدنادر عمر که او را در

پوهنتون کابل می‌شناختم و کسی دیگری بنام حبیب مایار در نهایت درجه بر علیه من فعالیت می‌کردند و یک ترور آقای حبیب مایار بر علیه من در هوتل سپین‌زر در کابل ناکام ماند همچنان یک دور دیگر در مزار شریف.

باری هم در کابل مقاله خود را به آقایون وزیر خارجه وقت، وزیر معارف، وزیر تحصیلات عالی، وزارت اطلاعات و فرهنگ و اعضای پارلمان و بسی از بزرگان توزیع و با ایشان صحبت کردم که موافقان زیاد بودند. در سفرهایی که به داخل انجام دادم در سمنگان، جوزجان، بلخ، میمنه و مناطق دیگر رفته مردم را جمع و بیانیه‌های فدرالیزم را انجام دادم، اکثر علمای دینی با نظام فدرالیزم که در اسلام بسیار نزدیک است موافق بودند.

یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های من در قسمت فدرالی شدن افغانستان عبارت از ترتیب یک سمینار به عنوان «نظام فدرالی در افغانستان» بود، این سمینار در هوتل مزار شریف در شهر مذکور صورت گرفت و شکل بین‌المللی را داشت، چون که از شخصیت‌های بین‌المللی مقیم مزار شریف دعوت شده بود و تنها از خارج یک نماینده از کانادا و دو شخصیت دیگر از اروپا و دیگران که در صفحات شمال مصروف وظایف بودند. در سمینار مذکور از اقوام افغانستان هزاره‌ها، تاجیک‌ها، پشتون‌ها، تورک‌ها و بعضی دیگر از اقوام نجیب مان تشریف داشتند، در این سمینار جنابان محمد اکبر کارگر اندخویی از آمریکا، محمد ایوب ساعی از کانادا، با یکنفر کانادایی به جهت سمینار فدرالی مرا همراهی کرده بودند.

مصارف و امنیت ما را جناب عالیقدر جنرال عبدالستار درزایی رئیس شاروالی مزار شریف بدوش داشت، ریاست مجلس را من شخصاً بدوش داشتم که در این عکس یک تعداد دانشمندان و بزرگان در اطرافم دیده می‌شوند.

در ختم سمینار بعد از سوال و جواب‌های زیاد با نظر اکثریت آراء قطع‌نامه‌ای را ترتیب داده یک کاپی آن را به ریاست جمهوری در کابل توسط شخص اعتمادی فرستادیم که توقع می‌رفت ریاست جمهوری اقلماً جوابیه مثبت و یا منفی خواهد داد، ولی هرگز این اتفاق نیفتاد.

در این اواخر جناب آقای سرور دانش که به وقت معاونیتش به سطح ریاست جمهوری آن‌را دیده و خوانده بود هرگز در موضوع علاقه نشان نداد، ولی زمانی که حکومت فرو پاشید و جمله اعضای آن بشمول آقای دانش فرار کردند، از زبان آقای دانش شنیده شد که قطعنامه ما را درباره فدرالیزم در افغانستان به دست دارد و علاقمند به فدرالی‌سازی افغانستان می‌باشد و چه کنیم که آقای دانش و یارانش در آن زمان به سلام‌های گرم ما و علیک نگرفتند و حالا بسیار دیر است.

چند سال پیش در اروپا به ریاست شخص محترمی که غالباً داکتر طب بود بنام «فدرالیست‌های افغانستان» سربلند کردند و باری با من مصاحبه انجام دادند، من از فعالیت‌ها و کارکردهای خودم یادآور شده گفتم که از حرکات فدرالی یک کتاب ساخته‌ام، گفتند که بفرستم تا بشکل یک کتاب چاپ خواهند کرد، متأسفانه بعد از رسیدن مجموعه مقالات که بشکل کتاب تهیه شده بود، دیگر کسی نه نام فدرالیسم را گرفت و نه درباره آن کتاب ذکری بعمل آمد، فکر می‌شود که آن‌ها به مفکوره آن بودند که مبتکر موضوع می‌باشند ولی از آن به بعد موضوع خاموش ماند.

سوال و جواب‌ها در اخبار و جراید در خصوص فدرالیسم زیاد شد و موضوع زیادتر به من محول می‌شد، یکی از آن‌ها این بود که تقریباً هفت و یا هشت سال پیش از امروز شخصیت محترمی بنام دکتور بشیر زکریا برایم تیلیفون کرد و فرمود که وی رسال‌های درباره فدرالی شدن افغانستان نوشته و نقشه‌های افغانستان و سوئیس را در آن گنجانیده که می‌خواهد آن را به افغانستان بفرستد، آن محترم فرزند فیض محمد خان زکریا عضو کابینه‌های محمد نادرشاه و محمد ظاهرشاه که زندگینامه‌اش را سال‌ها پیش زمانی که کتاب بیدل‌شناسان را می‌نوشتیم درج کتاب کرده بودم چون که وی از بیدل‌شناسان مشهور بود.

جناب داکتر زکریا مثال کشور سوئیس را که مشابهت‌های زیاد به افغانستان دارد آورده بود چون که در سوئیس اکنون چهار زبان رسمی، محاط به خشکه و سیستم حکومتی فدرالی شان از نمونه‌های درجه‌یک جهان بشمار می‌آید. رساله جناب‌عالی را در چند صفحه محدود خلاصه کردم، جناب زکریا در فامیل سیاسی نمو یافته که بعداً باشندد آمریکا شده و آنان یکی از فدرالی خواهان جدی به شمار می‌آیند.

طوری که ذکر گردید سال‌ها پیش بوقت مجاهدین در پاکستان (۱۹۹۴م) و در زمان بقدرت رسیدن آقای کرزی در سال (۲۰۰۲م) و پیش از آن فعال بودم و در سیمینار پرستون یونیورسیتی در آمریکا به جهت فدرال‌سازی در افغانستان عضویت داشتم.

چون آوازه فدرال‌خواهی‌ام در افغانستان و بیرون از آن بلند شده بود از آن رو مرا در یونیورسیتی پرستون در یک سیمینار به نسبت نظام سیاسی آینده افغانستان که باید فدرالی شود دعوت کردند و یونیورسیتی پرستون در پالیسی‌های حکومت فدرالی اضلاع متحده آمریکا دخالت‌های خاصی دارد.

ریاست سیمینار را آقای ولف گینگ بدست داشت، آقای چارلی سنتوز، از فعالین سیاسی آمریکایی در امور افغانستان که آشنایی من و شادروان محمد اکبر اندخویی با وی در مزارشریف صورت یافته بود، جناب داکتر عبدالواحد سرابی وزیر پلان به دوره شاهی، آقای هلال‌الدین هلال معین وزارت داخله و جمله هفت نفر از افغانستان از اقوام مختلف، اعضای سیمینار در قسمت فدرالی‌سازی افغانستان عضویت داشتیم و سیمینار یک هفته دوام داشت.

در وقت سیمینار یک راز مهم در میان پالیسی سازان آمریکا و اعلیحضرت محمد ظاهرشاه کشف شد و در آن هفته سیمینار در یکی از روزها رئیس سابقه یونیورسیتی پرستون به عوض آقای ولف گینگ ریاست مجلس را بدست داشت یک شخص بنام پاول بوخارر در مجلس ما شرکت داشت و باشندۀ سوئیس بود، در نوبت سخنرانی خود فرمود که با اعلیحضرت ظاهرشاه دوستی سی ساله دارد و باهم شطرنج بازی می کردند، روزی از وی پرسیدم که چرا احمدشاه جان ولیعهد خودت را به ریاست در افغانستان نمی فرستی، اعلیحضرت گفت که نخیر، حامد کرزی را ترجیح می دهم، از آنجا فهمیدیم که آمریکایی ها به مشورۀ خاص و خصوصی و پیشنهاد ظاهرشاه خان، کرزی را منحیت رئیس پذیرفته بودند و مجلس بن اصلاً به خاطر اغوای مردم تشکیل شده بود.

چون مجلس ما در پرستون یونیورسیتی مؤفقانه به پایان رسید، مجلس دوم را در یکی از کشورهای اروپایی غالباً در فرانسه و یا سوئیس برگزار و در آن نماینده خاص حکومت را از آقای کرزی تقاضا کردند که بفرستد، وی محترم آقای معروفی را فرستاد و این نماینده در مجلس گفت که مردم و حکومت افغانستان از فدرالی شدن کشورشان نفرت دارند و سیمینار در آن وقت برهم خورد و صدای دیگر بلند نشد، اگر آقای کرزی به این مفکوره موافق می بود نامش تا ابد ورد زبان مردم و مجسمه های طلایی اش را می ساختند، در یک سفر دیگر به جهت تبلیغ فدرالی شدن افغانستان به کابل رفتم، در یکی - دو جمعیت در خصوص فدرالیسم سخن ها را بلند کردم.

من این مقاله را بر علیه هیچکس ننوشته ام، چون نوشته محترمه بانو ثریا جان بهاء را کسی برایم فرستاد که نامم در آن ذکر شده بود و بیاد آوردم که در یکی از مفاهمه های تیلیفونی داستان فدرالی سازی را برای شان شرح داده بود و بانو ثریا بهاء گفته های مرا با افکار شخصی خودشان در فیس بوک چاپ کرده بودند.

در خاتمه به عرض می رسانم که سیستم فدرالیسم در افغانستان بهترین است و هر کسی که این مفکوره را به جهت آرامش و ارتقای افغانستان در سر دارد من با او موافقت داشته و به طرف آن ها می باشم، و البته مزایا و مفاد فدرالیسم نمی تواند در این مختصر آورده شود چون که این مقاله شرح کارها و فعالیت ها و سابقۀ کارهای من در خصوص فدرالیسم بود.

پیام تبریکه و سپاسگزاری از کمیسیون تدوین مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان ا.ع. ی. مرام

دوستان ورجاوند و گرانمایه!

جای بسا افتخار و شادمانی است که شما حقوقدانان فرهیخته، دانشمندان گرانمایه و عالیقدر مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان را با درایت و متانت طور علمی مطابق عرف، شرایط تاریخی، فکری، فرهنگی و جغرافیایی کشور مکتوب، و تنظیم نموده و پس از رونمایی و تکثیر، از جانب شما مجمع فدرالیست‌ها و فدرال‌خواهان گرامی و سایر عزیزان، در رسانه‌ها همگانی شد که انعکاس مفید آن در جامعه مشهود بود.

قسمی که دیده شد در رسانه‌های همگانی، اعم از صوتی، تصویری و نوشتاری در دنیای مجازی انعکاس فوق‌العاده‌ای داشت، زیرا واکنش اکثریت قاطع روشنفکران، تحصیل‌کردگان و کنش‌گران اجتماعی موافقین و مخالفین ربر انگیخت و آن‌ها را ناگزیر به اندیشیدن و ارائه دید و نگرشان در رابطه به ساختار نظام فدرالی و فدرالیسم در کشور نمود.

بنابر این خواست و آرزوی همه ما فدرالیست‌ها، فدرال‌خواهان و هواخواهان نظام فدرالی از تمامی شما اعضای گرانقدر کمیسیون تسوید قانون اساسی فدرال این است که تمام پیشنهادها و نظرهای حقوقی، مفید و سازنده حزب کنگره ملی، حزب آزادی و عدالت و سایر احزاب ائتلافی برادر و دیگر هموطنان آگاه، هم‌باور و دلسوز را که در تکمیل این قانون استفاده و مُمد واقع می‌گردد جمع نموده و از آن‌ها در ترکیب ساختار این قانون استفاده خواهید نمود...

از کار و زحمات شما ورجاوندان و دست‌اندرکاران پیش‌نویس و مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال یک کهکشان سپاس‌گزاری می‌نمایم. پیروز، کامگار و سعادت‌مند باشید...

ع. ی. مرام

فدرالیسم | عماد کریم

۲۵ اپریل ۲۰۲۵

هرچند معیار موفقیت و عدم موفقیت سیستم فدرالی بستگی به زمینه‌ی سیاسی، اجتماعی و تاریخی هر کشور دارد، ولی در کل فدرالیسم یک سیستم حکومتی است که در آن قدرت بین دولت مرکزی و دولت‌های منطقه‌ای یا ایالتی تقسیم می‌شود.

افغانستان کشوری است که تمرکز قدرت در آن از آغاز شکل‌گیری فساد، تبعیض، فاجعه و بحران آفریده است. تقسیم قدرت و جلوگیری از تمرکزگرایی که با نام و عنوان فدرالیسم شناخته می‌شود می‌تواند پایان بر این روند فاجعه بار باشد. این سیستم در ضمن که تمرکز قدرت ملی را کم می‌کند هم زمان در جهت پاسخ‌گویی به نیازهای محلی به صورت دوامدار حرکت می‌کند. دولت‌های ایالتی یا محلی بهتر می‌توانند نیازها و شرایط خاص مردم منطقه‌ی خود را درک کنند و بر اساس آن نیازها سیاست‌گذاری کنند.

در سیستم فدرال مردم می‌توانند در چند سطح (محلی، ایالتی، ملی) در تصمیم‌گیری‌ها شرکت کنند و گسترش سطح مشارکت عمومی در دراز مدت منجر به اداره امور جامعه بوسیله خود مردم خواهد گردید. در نظام فدرال، ایالت‌ها می‌توانند به عنوان “آزمایشگاه‌های دموکراسی” عمل کنند، جایی که سیاست‌های مختلف امتحان می‌شوند و بهترین‌ها در سطح ملی به کار گرفته می‌شوند تا به رشد و شکوفای توسعه اقتصادی و انسانی منجر شود.

یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین دلایل به وجود آوردن نظام فدرالی، حفظ تنوع فرهنگی، مذهبی و زبانی است. در کشورهایی با تنوع قومیتی یا زبانی، فدرالیسم به اقلیت‌ها اجازه می‌دهد خودگردانی بیش‌تری داشته باشند و هویت فرهنگی‌شان را حفظ کنند.

برخی استدلال می‌کنند که زمینه فرهنگی و اجتماعی در افغانستان برای نظام فدرال آماده نیست. این استدلال شبیه آن دلیل می‌ماند که برخی برای جلوگیری از خط انتقال برق از بامیان داشتند. آن‌ها می‌گفتند بامیان فابریکه ندارد که نیاز به برق داشته باشد. در حال که به دلیل تبعیض آمیز نبودن انرژی برق، آنجا فابریکه وجود نداشت/ندارد.

در حکومت‌های متمرکز و غرق در فساد، زمینه حضور و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت وجود ندارد تا پس از رسیدن به میزان قابل قبول سطح مشارکت عمومی، زمینه فرهنگی و اجتماعی برای نظام‌های متنوع را فراهم کرد. سیستم فدرال حد اقل کاری که می‌تواند زمینه مشارکت مردمی در امور سیاسی را به

وجود می‌آورد و با مشارکت مردم در امور سیاسی است که زمینه اجتماعی و فرهنگی برای داشتن یک نظام شفاف، پاسخگو و عادلانه فراهم خواهد گردید.

بنا بر آن چه گفته آمد، به‌وجود آوردن هر نوع نظام متمرکز در افغانستان فقط و فقط فاجعه، فساد، تبعیض و بحران را دوام خواهد داد و زندگی چند نسل بعد را تباه و برباد خواهد ساخت.

فدرالیسم چیست و چرا عده‌ای از آن هراس دارند؟ | غلامرضا سادات

پایگاه خبری تحلیلی روایت

مقدمه

در مقاله‌ای که اخیراً راجع به مشکلات کشورها و ساختارهای سیاسی در جهان خواندم، به نکته‌ی مهمی برخوردیم و آن این‌که جدال قومیت در تمامی کشورهای جهان به‌استثنای چند کشور محدود وجود دارد. در آن مقاله گفته‌شده بود که مسئله‌ای قومیت مسئله‌ای است که تقریباً در همه کشورهای دنیا به‌جز کشورهای مثل جاپان، فنلند و نیپال که کشورهایی یک‌دست و خالص هستند، وجود دارد؛ غیر از این سه کشور، مابقی کشورها همه به‌نوعی با تنش‌های قومی در قالب نژاد و رنگ و فرهنگ و آداب، مواجه هستند. البته همین چند کشور محدود هم به خاطر موج مهاجرت‌های اخیر، از خلوص درآمده‌اند و مثل گذشته نیستند. یعنی در شرایط حال، همه کشورها با این مسأله (گرایش‌ها و معضلات قومی) روبرو هستند و تنها تفاوت کشورها، در نحوه‌ی مدیریت این تنش‌ها و همچنین در روابط درونی گروه‌های قومی با همدیگر است، وگرنه عواملی مانند ساختارهای سیاسی یا میزان توسعه‌یافتگی در این میان بی‌تأثیر است. به همین دلیل از آمریکا و هند که به‌عنوان جوامع پیشرفته دموکراتیک یاد می‌شود تا انگلستان و کانادا و اسپانیا و فرانسه، تا پاکستان و عراق و ترکیه و در نهایت افغانستان درگیر تنش‌های قومی هستند. لذا این موضوعی است جهانی و همه کشورهای دنیا دارند در مورد آن فکر می‌کنند.

هرچند که در قرن بیستم و به‌خصوص در دهه‌ی شصت میلادی، صاحب‌نظران توسعه اجتماعی، تصورشان بر این بود که توسعه باعث از بین رفتن بحران قومیت در کشورها خواهد شد. یعنی گرایش‌های قومی را مخصوص به جوامع سنتی می‌دانستند. اما با روند گسترش توسعه در دنیا معلوم شد که نه تنها توسعه نمی‌تواند مانع از گرایش‌های قومی شود، بلکه خود توسعه یکی از عوامل گسترش گرایش‌های قومی و بحرانی‌تر شدن روابط درون جوامع است.

افغانستان یکی از کشورهایی است که در آن مسئله‌ی قومیت و گرایش‌های قومی، بسیار داغ است. افغانستان مشکل‌اش از آن‌جا نسبت به دیگر جوامع حادث‌تر است که به‌عنوان کشور کثیرالقومی که در آن، همه‌ی اقوام باید حق مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت خود را مانند دیگر کشورهای کثیرالقومی داشته باشند، اما متأسفانه در چند صدسال اخیر، سیستم تمرکزگرایی قدرت از یک‌سو سبب محرومیت اقوام مختلف از قدرت شده است؛ از سوی هم این مسئله به‌صورت مستقیم یا هم غیرمستقیم باعث ده‌ها جنگ

و بحران در افغانستان شده است. بنابراین، نیاز عبور از بحران چند صدساله و جنگ‌های دهه اخیر، نیاز به ساختار همه‌شمول مبتنی بر حقوق تمامی مردمان کشور دارد.

البته در همین مقدمه باید یادآور شد که بسیاری از کارشناسان حوزه‌ی حقوق بین‌الملل، جامعه‌شناسی و همچنین تاریخ، موثرترین شیوه برای حل معضلات اجتماعی مبتنی بر گرایش‌های قومی را در جوامعی که نژاد و قومیت در آن برجسته است، ساختاری سیاسی غیرمتمرکز مبتنی بر اراده مردم می‌دانند.

با این حال در جهان کنونی (پست‌مدرن)، دولت‌های کنونی بر اساس تعریف سنتی، به دو سه دسته‌ی تمرکزگرا و فدرال و ناحیه‌ای تقسیم می‌شوند. در حکومت‌های بسیط و سنترالیستی (تمرکزگرا)، دولت مرکزی کلیه مدیریت‌های محلی را تحت نظارت خود دارد و میزان قدرت آن‌ها را تعیین می‌کند. الگوی فدرال در کشورهای کثیرالملل جهان معمول است و گذار به سوی آن می‌تواند دموکراسی، وحدت داخلی، عدالت و توسعه را به ارمغان بیاورد.

برای ورود به بحث «فدرالیسم» که محور این سلسله نوشته‌ها از این قلم تشکیل می‌دهد و از آن (فدرالیسم) به عنوان یکی از مطلوب‌ترین سیستم‌های سیاسی برای اداره کشورهای چند قومی در جهان نام‌برده می‌شود، تلاش می‌کنیم که در چند نوشته به این موضوع به صورت اختصاصی بپردازیم. تا باشد که از یک سو ترس و واهمه‌ی آنان که از گفتن این کلمه هراس دارند از بین برود و از سویی هم ضمن تبیین اساسی این موضوع، مزایا و معایب احتمالی این مسئله بیان شده و بار دیگر یک سوژه‌ی نسبتاً سرنوشت‌ساز را در جامعه طرح کرد و به بررسی بگیریم.

واژه فدرالیسم:

ریشه‌ی واژه‌ی فدرالیسم، کلمه لاتینی «foedus» است. این واژه به معنای «پیمان» آمده است. در برخی منابع دیگر از معنای این واژه به صورت «اجتماع» (League)، معاهده دو گروه یا بیش‌تر (Treaty)، «پیمان»، (Compact) «هم‌پیمانی»، (Alliance) «قرارداد بستن» (contract) یا «انعقاد قرارداد» (Marrige contract) سخن به میان آمده است. گمان می‌رود واژه‌ی لاتینی (foedus) با واژه‌ی (fides) از یک ریشه باشند.

در دایره المعارف علوم اجتماعی نیز با اشاره به واژه‌ی (federation)، چهار معنا استخراج شده است:

۱ (هم‌پیمانی) (Alliance)

۲ (اجتماع) (League)

۳ (کنفدراسیون) (Confederation)

(۴) اتحاد (Union)

هم‌چنان که دیده شد واژه‌ی فدرالیسم، دارای معانی متفاوتی است. به شیوه‌ای که زمینه‌های ابهام را پدید می‌آورد.

ور (Whear) نویسنده‌ی کتاب «حکومت فدرالی (corernment federd)» می‌گوید: واژه «حکومت فدرالی» در حالات و معانی گوناگون مورد استفاده پژوهش‌گران سیاسی قرار گرفته و به‌ندرت می‌توان معنایی روشن و مشخص برای آن یافت.

تعریف فدرالیسم:

همان‌طوری که در تعریف واژه فدرالیسم گفته شد، این واژه (فدرالیسم) از ریشه لاتین فِدُوسُ به لاتین federation یا foedus به معنای همسویی اتحاد یا همسازی، یا توافق و یا پیمان گرفته شده است و معنی آن که گروهی از واحدهای اداری چون ایالت‌ها، ولایات، شهرستان‌ها/ ولسوالی‌ها به یکدیگر متعهد شده‌اند و یک دولت متعهد مرکزی را به‌منظور نظارت بر امور و تقسیم قدرت ایجاد می‌کنند.

فدرالیسم از نگاه علوم سیاسی و در فرهنگ اصطلاحات و مکتب‌های سیاسی، عبارت از تمرکززدایی در کشور و به رسمیت شناختن خودمختاری ایالات متحده به‌استثنای نظیر روابط خارجی، ضرب سکه، اعلان جنگ که در اختیار مرکز است، تعریف شده است. بر اساس این تعریف، با نظام و از طریق برقراری این ساختار آن می‌توان به کشمکش‌های جامعه چند قومی پایان داد (فرهنگ اصطلاحات و مکتب‌های سیاسی، ص ۵۸۴، پرویز بابایی، ۱۳۹۰).

در واقع اصطلاح فدرالیسم برای شناسایی یک سیستم حکومتی به کار می‌رود که در آن حق حاکمیت، بر طبق قانون اساسی میان یک حکومت مرکزی و واحدهای سیاسی تشکیل‌دهنده آن (مانند ایالت‌ها یا استان‌ها) تقسیم شده است. فدرالیسم سیستمی است که بر مبنای قواعد دموکراسی پی‌ریزی شده و نهادها و سازمان‌هایی که در آن‌ها قدرت اداره‌ی کشور، بین حکومت‌های ملی و ایالتی یا استانی تقسیم می‌شود و آن‌چه اغلب فدراسیون نامیده می‌شود را ایجاد می‌کنند و طرفداران آن را «فدرالیست» می‌نامند. از این‌رو، همکاری و اتحاد گروه‌ها و واحدهای گوناگون در راستای تشکیل واحدهای بزرگ‌تر برای تأمین اهداف مشترک را «فدرالیسم» گویند.

تعریف قبول‌شده‌ی فدرالیسم در زبان فارسی، همان‌طور که در کتاب (فرهنگ‌نامه فارسی واژگان و اعلام)، آمده تعریف متعارف فوق است؛ یعنی سیستم فدرال، دارای حکومت متشکل از دولت‌های خودگردان و دولت

مرکزی منتخب مردم همه آن ایالت‌ها می‌باشد (فرهنگ‌نامه فارسی واژگان و اعلام، جلد سوم ص ۱۹۸۰ غلام‌حسین صدری افشار، ۱۳۸۸)

البته فدرالیسم در شکل کلاسیک آن، نوعی تمرکزگرایی سیاسی محسوب می‌شود که از به هم پیوستن واحدها یا کشورهای مجزا و مستقل برای تشکیل یک واحد سیاسی یا کشور جدید پدیدار می‌شود. یعنی کشورهای دارای ساختار فدرال، عموماً طی شکل‌گیری ابتدایی و بنیان‌گذاری با اتحاد میان دولت‌ها یا واحدهای مستقل چون آلمان و ایالات‌متحده آمریکا طی شکل‌گیری مجدد، مثلاً پس از جنگ یا فروپاشی مانند: سودان، اریتریا و غیره شکل گرفته‌اند.

محمدرضا خوب‌روی پاک، در کتاب (فدرالیسم در جهان سوم) که در آن به کشورهای دارای ساختار فدرال در کشورهای امارات متحده عربی، هند، پاکستان و... پرداخته، در تحلیل جالب از فدرالیسم می‌گوید که بالا بردن سطح حقوق ولایات/ایالت‌ها در حقیقت فدرالیسم محسوب نمی‌شود، بلکه فدرالیسم جهت آسان‌سازی شکل‌گیری کشوری و ساختار متوازن و متعادل اجتماعی برای پایداری و جلوگیری از تجزیه کشورها ایجاد می‌شود.

دکتر «محمد همه‌وندی» استاد روابط بین‌الملل در مقاله‌ی تحت عنوان (مقایسه نظام‌های فدرالی) می‌گوید: دولت فدرالی، از چند کیان قانونی متفاوت به وجود می‌آید که هر یک دارای سیستمی قانونی ویژه و مستقل است و همه تابع قانون فدرالی هستند. دولت فدرال، یک نظام حقوقی و سیاسی مختلط است. به‌هرحال، در جمع‌بندی تعریف فدرالیسم از نگاه اساتید روابط بین‌الملل می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که اتحاد چند ولایت یا ایالت‌های مستقل برای تشکیل کشوری مشترک که در آن ایالت‌ها، در سیاست داخلی آزاد و در سیاست خارجی تابع دولتی مرکزی باشند/هستند، عبارت از فدرالیسم است. یعنی برای تشکیل دولت متحد مرکزی، هر نظام فدرالی یک «پارلمان فدرالی» است که نمایندگان تمام حریم‌ها در آن گرد هم می‌آیند. «پارلمان فدرال»، پارلمان تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در مورد «سیاست خارجی» و «دفاع» است. چگونگی انتخاب نمایندگان به لحاظ کمی (تعداد) و کیفی (چگونگی) توسط «قانون اساسی فدراسیون» مشخص می‌شود.

قانون اساسی فدراسیون (دول فدرال) به دلیل جامعیت، به‌ندرت دستخوش دگرگونی می‌شود. به‌عنوان مثال، در مدت «تدوین قانون اساسی آمریکا» این قانون حداقل ۲۲ و حداکثر ۲۴ بار اصلاح شده است. در ایالات‌متحده آمریکا تغییر یا اصلاح قانون اساسی مستلزم پیشنهاد کنگره، تصویب ۲/۳ اعضای پارلمان و موافقت ۳/۴ ایالات است.

گروهی از حقوق دانان معتقدند که عامل این تمایز «درجه‌ی قدرت» نیست بلکه چگونگی به کار بردن قدرت و استقرار، عامل تمایز «دولت فدرال» و «دولت متحد» است.

هرچه که باشد اما دولت فدرالی مانند آمریکا که از ۵۰ ایالت تشکیل شده، بیش از ۲۵۰ سال است که به حیات سیاسی خود و با توزیع افقی قدرت ادامه می‌دهد. همین‌طور دولت‌های فدرال دیگر در جهان که تقریباً اکثریت مطلق این دولت‌ها و کشورها نمونه‌های نسبتاً موفق نظر به سایر مدل‌های حکومت‌داری در جهان هستند.

فدرالیسم چیست؟ تاریخچه و مدل‌های حکومت فدرال (۲)

همان‌طوری که در نوشته‌ی قبلی بیان شد، در کلی‌ترین تعریف، فدرالیسم توافقاتی قانونی است که منجر به ایجاد شاخه‌هایی از هیأت اجرایی، مقننه و قضایی دولت در واحدهای فروملی یا همان ایالت‌ها می‌شود.

اساساً در این نظام سیاسی (فدرال)، قدرت و اختیارات قانونی میان حکومت مرکزی و دیگر اجزای تشکیل‌دهنده (استان، ایالت، مناطق...) تقسیم می‌شود. این نظام سیاسی «چندساخت» است که در مقابل نظام سیاسی «تک‌ساخت» یعنی حکومت متمرکز قرار می‌گیرد و کشورهایی که نظام فدرال دارند از نظر کارشناسان روابط بین‌الملل، از جمله دموکرات‌ترین کشورها به شمار می‌آیند.

در حال حاضر، فدرالیسم نه تنها در کشورهای جهان اول مانند ایالات متحده آمریکا، استرالیا و کانادا دنبال می‌شود، بلکه در کشورهای در حال توسعه همچون مکزیکو، هند و برازیل نیز رواج یافته است. این واحدها که به عنوان حکومت‌های استانی یا منطقه‌ای شناخته می‌شوند، دارای قدرت عمل مستقل در برخی حوزه‌های حکومتی هستند. در ایالات متحده نیز قدرت میان حکومت‌های مرکزی، منطقه‌ای یا ایالتی تقسیم شده است.

در حال حاضر، فدرالیسم به عنوان یک ساختار سیاسی در کنار این که در کشورهای جهان اول پذیرفته شده، با در نظر گرفتن تغییرات در حاکمیت دولت، برخی کشورها مانند سریلانکا و فیلیپین مشتاقانه در حال بررسی مزایا و معایب آن هستند. با وجود تغییراتی که امروزه در محیط ایجاد شده و روابط دولت و ملت باز تعریف شده و همچنین الگوهای موفق ساختاری جهان مورد مطالعه قرار گرفته، دولت فدرال بیش تر از پیش به عنوان یک ساختار موفق مورد توجه قرار گرفته است.

تاریخچه دولت فدرال

بسیاری از مورخین اولین دولت فدرال را مربوط به یونان قرن دوم و سوم پیش از میلاد می‌دانند. دولت‌شهرهای یونان از نظر تاریخ‌نگاران اولین فدراسیون (اتحاد فدرالی) را به وجود آوردند. از نگاه کارشناسان

سیاسی هم اولین شکل های فدرالیسم در ادوار باستان، به صورت هم پیمانی هایی بین دولت ها به وقوع پیوست. اشاره ی آنان باز هم به برخی نمونه ها از قرون هفتم تا دوم پیش از میلاد مانند اتحادیه ی آمفیکتونیک، اتحاد ایتولی، اتحادیه پلوپونزی، و اتحادیه دلوس بودند که همان دولت شهر های یونان می باشد، است. برخلاف دولت شهر های یونان کلاسیک که هر کدام شان بر حفظ استقلال کامل خود اصرار داشتند، تغییر شرایط در دوره هلنی بسیاری از دولت شهر ها را به پیوستن به یکدیگر حتی به قیمت از دست رفتن بخشی از حاکمیت شان سوق داد. اتحادیه های متعاقب دولت ها شامل کنفدراسیون کهن سوئیس اول و دوم (۱۲۹۱-۱۷۹۸ و ۱۸۱۵-۴۸)، جمهوری هالند (۱۵۷۹-۱۷۹۵)، کنفدراسیون آلمان (۱۸۱۵-۱۸۶۶) اتحادیه اول آمریکا موسوم به کنفدراسیون (۱۷۸۱-۱۷۸۹) و اتحادیه دوم آمریکا تشکیل شده به عنوان ایالات متحده آمریکا (۱۷۸۹-۱۸۶۵) هستند.

فدرالیسم معاصر

از لحاظ نظری، فدرالیسم به عنوان یک اصل مدرن قانون اساسی، توسط منتسکیو در فرانسه در دوران روشنگری پایه گذاری شد. اما منتسکیو حکومت دموکراسی به سبک باستان را ترجیح می داد و سرگونی حکومت های خودکامه را آرزو می کرد. البته دیدگاه سیاسی منتسکیو مجذوب مشروطه سلطنتی به سبک بریتانیای کبیر بود/ است و هم زمان تشکیل حکومت را بر اساس خصوصیت های ملی با تفکیک قوا، تجویز می کند. تجزیه ی قوای سه گانه یا همان تفکیک قوا (مجریه- قضائیه- مقننه)، نشان دهنده ی آگاهی گسترده حقوقی- سیاسی و بینش عدالت خواهانه منتسکیو است که در قانون اساسی بسیاری از کشورها بعدها گنجانده شد. پس از منتسکیو، بسیاری برداشت شان این بود که منتسکیو، فدرالیسم را شکلی از تفکیک قوا می دانسته که قدرت مرکزی مطلقه را در کنار جدایی قوای مقننه، مجریه و قضائیه، محدود یا به عبارتی تفکیک می کند. البته شماری هم اصرار شان بر این نکته استوار است که منتسکیو شکل دموکراسی مشروطه یا هم دموکراسی متمرکز را مطلوب می دانسته است. باین حال، هر چه باشد وی به عنوان اولین نظریه پرداز دولت مدرن که مبتنی بر تفکیک قوا و تقسیم افقی قدرت است، در جهان مطرح می باشد.

پیدایی فدراسیون (دولت های فدرال) در قرون جدید و معاصر

نظام فدرال در شکل نوین آن، به سال ۱۷۸۷ و هنگامی بازمی گردد که در «کنفرانس فیلادلفیا» «دولت های آمریکا» به نام «ایالات متحده ی آمریکا» در کنار یکدیگر گرد آمدند.

پژوهش ها نشان می دهند که دولت فدرال به یکی از سه شیوه ی زیر ظاهر می شود:

۱. فروپاشی یک دولت متحد و اتحاد مجدد ایالات آن بر اساس یک قانون فدرال؛ مانند دولت‌های مکزیک (۱۸۵۷ و ۱۹۱۷)، آرژانتین (۱۸۶۰)، برازیل (۱۸۹۱) اتحاد جماهیر شوروی سابق ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ و چکسلواکی پیشین.

۲. توافق چند دولت مستقل برای به وجود آوردن یک «حکومت فدرال»؛ مانند تشکیل ایالات متحدهی آمریکا (۱۷۸۷)، سوئیس (۱۸۷۴)، آلمان (۱۹۴۹)، امارات عربی متحده (۱۹۷۱) و... توافق سوریه و مصر و یمن در دهه‌ی پنجاه میلادی نیز نمونه‌ی خام این نظام فدرالی به شمار می‌آید که خیلی زود در ۱۹۶۴ از هم پاشید.

۳. اتحاد چند حریم و ایالت بر اثر حمایت یا حضور نیروی خارجی. این شکل از فدرالیسم بیش‌تر در مستعمرات توسط انگلیس، فرانسه و هالند در هنگام مواجهه با تهدید به وجود آمده و نمونه آن در مناطق هند بریتانوی و... قابل مشاهده است.

فدرالیسم نوین

در مطلبی که راجع به شکل جدید از فدرالیسم خواندم، فدرالیسم نوین را به وقایع جنگ سرد و اعمال قدرت رؤسای جمهور دو رهبر بلوک (کمونیستی و غرب) پیوند داده است. در آن مطلب نفوذ روز افزون رؤسای جمهور کشورهای فدرال مانند آمریکا و شوروی به عنوان نمونه یادآور شده که آنان در تلاش گسترش ایالت‌های فدرال خود از یک سو تلاش داشتند، از سویی هم در تلاش تفویض اختیارات به دولت‌های ایالتی جهت اختیارات تفویض اختیارات بودند. شماری از نویسندگان غربی رونالد ریگان، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا از حزب جمهوری خواهان را عموماً به عنوان آغازگر این جنبش در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی در سیاست‌های آمریکا معرفی کرده‌اند. زیرا وی زمانی که «انقلاب تفویض اختیارات» خود را در آمریکا راهاندازی کرد، این انقلاب به عنوان یک جنبش نوین برای انتقال بسیاری از مدیریت‌ها، برنامه‌ها و خدمات عمومی از دولت فدرال به دولت‌های ایالتی اعتبار دوچندان بخشید. قبل از حکومت رونالد ریگان در آمریکا دولت فدرال به اداره ایالت‌ها «به گونه‌ی مشخص» بودجه می‌داد و کارگزاران ایالت‌ها را در استفاده از این بودجه‌ها برای برنامه‌های خاص محدود می‌کرد. با این حال، بعدها رونالد ریگان روشی را در دولت آمریکا ارائه کرد که به ایالت‌ها «بودجه بی‌قید و شرط» تخصیص می‌داد و به حکومت‌های ایالتی اجازه می‌داد بودجه را هر طوری که صلاح می‌دانند مصرف کنند.

انواع دولت-کشور فدرال

اول: دولت فدرال گونه‌ای از دولت بسیط (یک پارچه)

همان گونه که در تعریف دولت فدرال از دید منتسکیو مطرح شد، شکل دولت دموکراسی چه بسیط و چه مرکب، وقتی اختیارات انتخاب مردم در آن دخیل بوده و ولایات/ایالت‌ها در انتخاب فرد اول کشور دخیل باشند، نوعی دولت فدرال است. البته دولت بسیط را در شرایط کنونی حقوق دانان و دانشمندان حوزه روابط بین‌الملل، جزء دولت فدرال نمی‌دانند. زیرا دولت بسیط (کشور تک‌ساخت) است. دولت‌های بسیط، مجموعه‌ای دولتی هستند و به قسمت‌هایی بخش نشده‌اند که بتوان به آن‌ها جداگانه نام دولت داد. مثل کشورهای فرانسه، اسپانیا، پرتغال، یونان، سویدن، ناروی و دانمارک و نظایر آن‌ها در دولت‌های بسیط شرایط یک پارچه بودن دولت - کشور را علی‌الاصول می‌توان در سه گونه وحدت خلاصه کرد:

وحدت ساختار: به این معنی که تشکیلات سیاسی دارای یک دستگاه واحد حکومتی است که وظایف دولتی را به‌طور کامل، خود انجام می‌دهد

وحدت جماعت: قدرت سیاسی نسبت به جماعت یک پارچه (ملت) در مجموع یکسان اعمال می‌شود.

وحدت سرزمین: تشکیلات سیاسی سراسر زمین و قلمرو دولت را در بر می‌گیرد.

دولت‌ها - کشورهای مرکب فدرال واقعی (چند پارچه)

در این دولت، چندین مرکز عملکرد سیاسی وجود دارد و حاکمیت در این گونه دولت‌ها چندگانه است. اعضای ترکیب‌کننده دولت - کشور، به معنای وسیع کلمه، هر کدام برحسب مورد، واحد سیاسی حاکمی را تشکیل می‌دهند. به عبارتی دولت - کشور مرکب از گردهمایی چندین دولت حاکم در کنار هم و سپردن میزانی از حاکمیت و قدرت سیاسی به گونه ارادی به قدرت یا نهاد یا دولت شخص موردنظر که در درجه بالاتری از دولت عضو قرار گیرند، به وجود می‌آید.

اینجا تبصره‌ی وجود دارد و آن این است که هرگونه عدم تمرکز در درون دولت بسیط اگر جنبه اداری داشته و غرض از آن، مشارکت مردم محلی در اداره امور خود و بکار گرفتن تمامی ظرفیت‌ها و قابلیت‌های ملی باشد، با یکپارچگی و بسیط بودن مغایرت ندارد. ولی به‌محض این که حدود اختیارات محلی به سطحی رسید که جنبه سیاسی صرف یافت و قدرت اعمال شده در آن با قدرت مرکزی به رقابت و تعارض هم‌پایه و هم‌سطح پرداخت، دولت از حالت بسیط بودن خارج شده و نام دولت مرکب به خود می‌گیرد. لذا شرط اساسی اعطای اختیارات به تقسیمات محلی این است که به یک نوع خودمختاری و استقلال در برابر قدرت عالی و قاهره مرکزی نینجامد.

کنفدراسیون (اتحاد کشورها و ایالت‌ها)

الگوی ناپایدار و نا ثابت از گونه‌های دولت - کشور مرکب است که بر اساس جبر و الزام و اقتضای تحول، به دولت - کشور فدرال تغییر شکل داده است.

کنفدراسیون کشورها:

هرگاه چند دولت - کشور مستقل، به منظور حفظ خود، بخواهند در زمینه‌های دفاعی، نظامی، اقتصادی و نظایر آن باهم اشتراک مساعی داشته باشند و طی پیمان‌نامه‌ای، میزانی از حاکمیت خود را به یک سازمان مشترک مرکزی بسپارند، یک کنفدراسیون به وجود آمده است.

کنفدراسیون کشورها یا اتفاق دول، اتحادیه شکل یافته و نهادین کشورهایی است که بر اساس عهدنامه‌ای با ماهیت بین‌المللی به وجود آیند.

شرایط تحقق کنفدراسیون:

۱- وجود چند دولت مستقل که به گونه ارادی، خواهان پیوند مشترک سرنوشت‌های خود در برخی امور باشند ولی نخواهند حاکمیت سیاسی خود را از دست بدهند.

۲- وجود پیمان‌نامه یا قرارداد با ماهیت بین‌المللی که جنبه کلی و عمومی داشته باشد و همه کشورهای عضو کنفدراسیون آن را تصویب و از آن اطاعت کنند.

۳- دولت‌های عضو به‌طور ضعیفی در هم مستحیل می‌شوند، ولی انتقال حاکمیت دولت‌های عضو به کنفدراسیون جزئی است.

۴- وجود نهادهای لازم برای اداره امور کنفدراسیون که نمایندگان دولت‌های عضو در آن گرد آیند و با تداومی کم‌وبیش مستحکم، به حل و فصل مسائل خود، در قالب پیمان‌نامه بپردازند.

۵- قطعیت تصمیمات نشست‌های (مجالس) کنفدراسیون پس از تایید و تصویب دولت‌های عضو رسمیت می‌یابد.

۶- هر کدام از کشورهای عضو کنفدراسیون، می‌توانند بنا بر تصمیم خود از کنفدراسیون خارج شوند.

اساسی‌ترین نهاد کنفدراسیون، مجلسی است که می‌توان گفت بیش‌تر به یک کنفرانس دیپلماتیک شبیه است. و اعضای آن به دستور حکومت‌های خود عمل می‌کنند. و هر یک از دولت‌های عضو در این مجلس رأی مساوی دارند.

کنفدراسیون دارای سرزمین و افراد تابع نیست، بلکه سرزمین‌ها متعلق به دولت‌های عضو و افراد، تابع دولت‌های عضو هستند. اما عموماً کنفدراسیون‌های دول در چشم دولت‌های دیگر و در مورد مسائل خارجی همچون یک واحد سیاسی جلوه می‌کنند. از نظر نظامی کنفدراسیون دارای ارتشی است که از مجموع ارتش‌های دول عضو تشکیل شده است، ولی در کنفدراسیون کمتر اتفاق می‌افتد که دولت‌های عضو، بودجه مشترکی داشته باشند، در کنفدراسیون اصل بر استقلال و خودمختاری کشورهای عضو است، مسائل خارجی، جنگ، صلح، انعقاد قراردادهای بین‌المللی و روابط دیپلماتیک از اموری هستند که کنفدراسیون در غالب مواقع در مورد آن‌ها صلاحیت تصمیم‌گیری و اجرائی دارد.

کنفدراسیون‌های سوئیس و آمریکا (قبل از تشکیل نظام کنونی فدرال در این کشورها) از مثال‌های بارز این نوع دولت - کشور مرکب می‌باشند.

آمریکا از سال ۱۷۸۱ تا ۱۷۸۷ دارای نظام کنفدرال بوده و آخرین پیمان کنفدراسیون سوئیس در سال ۱۸۱۵ منعقد شده است.

اتحاد جماهیر شوروی نیز پس از کودتای مارس ۱۹۹۱، ساختار سیاسی خود را از فدرالیسم به کنفدراسیون دولت‌ها پیشنهاد داد.

همچنین در خاورمیانه هم در سال ۱۹۵۸ یک کنفدراسیون ناموفق میان کشورهای سوریه، مصر و یمن را شاهد بودیم که خیلی زود در ۱۹۶۴ از هم پاشید. البته این کشورهای در قالب اتحادیه کشورهای عربی علیه اسرائیل به وجود آمد اما بنا بر دلایل همچون پراکندگی جغرافیا و اختلاف فکری و سیاسی دوام نیاورد.

دولت - کشور فدرال:

هرگاه چند کشور مستقل و حاکم تصمیم بگیرند که سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی خود را بنا به ملاحظات گوناگون که ویژه انگیزش هر دولت فدرالیسم طلبی است به هم پیوند دهند و توأماً کشور وسیع و پهناوری به وجود آورند تا از حیث قدرت نظامی، امکانات دفاعی و نیروی اقتصادی و نظایر آن‌ها در حد شایسته‌ای در خانواده بین‌المللی جای گیرند و زندگی کنند، گام اساسی به‌سوی فدرالیسم برداشته شده است.

باین حال به‌صورت خلاصه انواع دولت فدرال به اشکال زیر خلاصه می‌شود:

فدرالیسم یگانه، به‌عنوان مثال اتریش

فدرالیسم دوگانه، به‌عنوان مثال ایالات متحده؛ تفکیک مستقل حوزه صلاحیت‌ها بین ایالت‌های عضو و دولت فدرال (مرکزی). دولت کنفدرال مبتنی بر اصل رقابت است.

فدرالیسم مشارکتی، به عنوان مثال آلمان یا سوئیس؛ همکاری و روابط قدرت درهم تنیده بین استان های عضو و دولت فدرال با هدف بهبود کارایی حکومت

فدرالیسم رقابتی، به عنوان مثال ایالات متحده آمریکا

فدرالیسم متقارن، به عنوان مثال آلمان یا سوئیس. اگر استان های تشکیل دهنده یک کشور فدرال همگی از حقوق یکسانی برخوردار باشند، به این شکل «فدرالیسم متقارن» می گویند.

فدرالیسم نامتقارن، به عنوان مثال اسپانیا. بین استان های عضو از نظر حقوق و تعهدات تفاوت هایی وجود دارد. فدرالیسم پایدار (آزاد): جوامع مستقل به میل خود به یکدیگر می پیوندند تا کاری را که به تنهایی نمی توانند انجام دهند، انجام دهند.

فدرالیسم قبیله ای: رویارویی انجمنی/تجزیه ای قدرت های سیاسی محلی و منطقه ای با کاهش اقتدار ملی. این شکل از دولت فدرال در قرن ۱۹ در آلمان بیش تر مروج بود. اساس تشکیل دولت فدرال بر پایه قبیله و خاندان سالاری استوار بود.

مزایا و معایب فدرالیسم (۳)

بسیاری از کسانی که مطلق گرا هستند، نظام فدرال را مساوی با تجزیه می دانند. در حالی که نظام فدرال نیز مانند هر نظام سیاسی دیگر دارای حاکمیت مطلق مرکزی است و تکثرگرایی به معنای تقسیم وظایف حکومتی است نه تجزیه و نه تنها عموماً کشور را به سوی تجزیه سوق نمی دهد، بلکه با برقراری حقوق برابر برای ملت های مختلف یک سرزمین و جغرافیه آن ها را به ماندن در چارچوب اتحادیه ای قوی و داوطلبانه تشویق می کند. وسعت جغرافیایی و تنوع ملی فرهنگی از دلایل عمده ای است که باعث تشکیل حکومت های فدرال می شود. قانون اساسی در این نظام کاملاً انعطاف پذیر است و منطبق با شرایط متغیر در آن تغییراتی حاصل می شود. در واقع فدرال هم عامل وحدت می شود و هم پایه گذار عدالت.

مقدمه ای بر مزیت ها و معایب نظام فدرال

همان گونه که در نوشته های قبلی با استناد بر نظریات علما و کارشناسان حوزه بین الملل بیان شد، نظام فدرالیسم در نظریه سیاسی برای پیوند دادن صلح آمیز کثرت گرایی؛ تنوع ملی، قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی در جهان، با داشتن دولتی کارا و در عین حال یک پارچه و نه متمرکز، از اهمیت برجسته ای برخوردار است. در این مدل حکومت (فدرال) همان گونه که در دو نبشته ی قبلی گفته شد، اعمال قدرت توسط حکومت مرکزی در سطح محدودی است و حکومت مرکزی، از ابزارهای گوناگون مادی و معنوی همچون سلاح، تکیه بر مشروعیت و اقتدار قانونی خود جامعه را کنترل می کند، ولی به واسطه سایر مراکز قدرت، همچون

حکومت‌های محلی، دادگاه‌ها، احزاب سیاسی و گروه‌های مستقل اجتماعی، قدرت حکومت تعدیل می‌شود و به‌نوعی حکومت تنها نهاد یکه‌تاز عرصه سیاست و اقتصاد نیست و قانون اساسی مشترکی بین حکومت فدرال و ایالت‌ها وجود دارد که مرجع عالی حل اختلافات بین مرکز و پیرامون است.

در واقع فدرالیسم هم به معنی یک ساختار و هم روش حکومتی است که وحدت و یگانگی را بر شالوده‌ی تفاهم و رضایت برقرار می‌سازد، و درعین‌حال از طریق یک قانون اساسی فراگیر، این تنوع مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده یگانگی سیاسی را حفظ می‌کند.

به اعتقاد کارشناسان، در این نظام تکثرگرا و مردم‌محور، مردم از طریق نهادهای قانونی همچون احزاب و تشکلهای سیاسی در حکومت و فعالیت‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سهیم می‌شوند و اپوزیسیون‌های مخالف سیاست‌های دولت مرکزی در داخل مرزهای سرزمینی شکل می‌گیرند و فعالیت این احزاب قانونی است و منجر به‌دقت و موشکافی بیش‌تر دولت در امور مختلف اجتماعی و اتخاذ سیاست‌های اعمال‌شده، می‌شود. مشارکت افراد در فعالیت‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به‌صورت مشارکت داوطلبانه، مبتنی بر منافع جمعی و گسترده است و برخلاف سیستم غیر دموکراتیک که مشارکت بسیار محدود است، تابعیت شهروندان از تصمیمات و سیاست‌های اتخاذ شده در سیستم فدرال معمولاً مبنی بر توافق و مصالحه است نه زور و اجبار.

میزان و نحوه‌ی مشارکت زیرمجموعه‌ها در حکومت مرکزی نیز از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. در مقاله‌ای که مزایای دولت فدرال بیان شده بود، خواندم که در کشوری مثلاً نظیر بلجیم، ایالت‌ها هم در قانون‌گذاری مرکزی از طریق مجلس سنا و هم در کابینه وزرا با نسبت‌های مساوی شرکت می‌کنند که منجر به مشارکت عموم شهروندان از طریق پارلمان در قانون‌گذاری کشور می‌شود. اما در بعضی کشورها این مشارکت بر اساس نفوس می‌باشد و همواره متغیر است.

مزایای ساختار فدرالیسم

فدرالیسم عامل وحدت نه تجزیه

بسیاری از کسانی که مطلق‌گرا هستند، نظام فدرال را مساوی با تجزیه می‌دانند. در حالی که نظام فدرال نیز مانند هر نظام سیاسی دیگر دارای حاکمیت مطلق مرکزی است و تکثرگرایی به معنای تقسیم وظایف حکومتی است نه تجزیه و نه تنها عموماً کشور را به‌سوی تجزیه سوق نمی‌دهد، بلکه با برقراری حقوق برابر برای ملت‌های مختلف یک سرزمین و جغرافیا، آن‌ها را به ماندن در چارچوب اتحادی‌های قوی و داوطلبانه تشویق می‌کند. وسعت جغرافیایی و تنوع ملی فرهنگی از دلایل عمده‌ای است که باعث تشکیل حکومت‌های

فدرال می‌شود. قانون اساسی در این نظام کاملاً انعطاف‌پذیر است و منطبق با شرایط متغیر در آن تغییراتی حاصل می‌شود. در واقع فدرال هم عامل وحدت می‌شود و هم پایه گذار عدالت.

فدرالیسم و آزادی اقتصادی

فدرالیسم اقتصادی و دادن اختیارات تجاری و بازرگانی به ایالت‌ها از ویژگی‌های جالب دیگر این ساختار است. از مشخصه‌های فدرالیسم اقتصادی، نقش فعال واحدهای فرو ملی یا همان ایالت‌ها در اقتصاد به‌صورت مرتب، عدم دخالت و وضع موانع تجاری بر سر راه کالا و خدمات ایالت‌ها از سوی دولت مرکزی، دادن بودجه و اعتبارات مالی کافی به ایالت‌ها از سوی دولت مرکزی است.

تمرکززدایی مالی که بعضاً با مرکزگرایی قدرت در ساختارهای تک‌محور منجر به بی‌عدالتی و فساد می‌شود، از اصول مهم سیاست اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته مبتنی بر فدرال است. در تمرکززدایی مالی سطوح پایین حکومتی یا همان ایالت‌ها، درآمد مستقل از حکومت مرکزی کسب می‌کنند و در مورد مخارج کالاهای عمومی و خدمات در بخش مربوطه، بدون دخالت دولت مرکزی تصمیم‌گیری می‌کنند و دولت‌های محلی نقش مهم و متنوعی در نوسانات منطقه‌ای و چرخه بازرگانی در سطوح کلان دارند و درعین‌حال نخبگان بومی نیز نقش پررنگ و مهمی در تدوین استراتژی‌های بلندمدت و تصمیم‌گیری در امور مهم ایالت‌ها اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دارند.

کارشناسان اقتصادی و روابط بین‌الملل تقریباً متفق‌القول‌اند که در این نوع نظام حکومتی، ایالت‌ها به واسطه مدیریت محلی کارا و ارتباط نزدیک‌تر به مردم پتانسیل‌ها و ترجیحات بازار را جهت پویایی بیش‌تر تشخیص می‌دهند. از ملزومات فدرالیسم در حوزه اقتصاد، اصلاح ساختار سیاسی دولت است تا بتوانند از طریق تأمین امنیت فراگیر از دارایی‌های افراد محافظت کند و در واقع سیاست، تعیین‌کننده روابط اقتصادی است و نقش دولت در تدوین استراتژی بلندمدت اقتصادی بسیار مهم است و کاستن از اختیارات متمرکز دولت بر اقتصاد از ضروریات است.

دارای حکومت محلی

دیگر ویژگی نظام فدرال یا همان مزیت آن این است که هر استان/ولایت یا ایالت، دارای مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مخصوص به آن منطقه است. نمایندگان دولتی استانی/ایالتی در نزدیکی مردم زندگی کرده و اغلب از همان جامعه هستند، به‌طوری‌که درک بهتری از این مشکلات داشته و راه‌حل‌های منحصر به فردی را ارائه می‌کنند. به‌عنوان مثال، محرومیت یک بامیانی را کسی بهتر و زودتر درک می‌کند که در متن جامعه بامیان زندگی کرده باشد. بعد هم حکومت‌های محلی که از متن همان جامعه تشکیل می‌شود،

می‌تواند به آسانی و با تشکیل حکومت محلی با در نظر گرفتن فاکتورهای مشکلات و بر اساس اولویت‌بندی به بهترین شکل آن مشکلات را حل نماید.

دارای نمایندگی محلی

یکی دیگر از مشخصه‌های مثبت این نظام آن است که فدرالیسم نمایندگانی را برای جمعیت‌های مختلف پیشنهاد می‌دهد. شهروندان استان‌های مختلف امکان دارد که از آرمان‌ها، قومیت و فرهنگ‌های مختلفی برخوردار باشند. دولت مرکزی گاهی اوقات ممکن است این اختلافات را نادیده گرفته و سیاست‌هایی را اتخاذ نماید که اکثریت را پوشش می‌دهند. اینجاست که حکومت منطقه‌ای وارد عمل می‌شود. نیازهای محلی، سلاقی و عقاید توسط حکومت‌های ایالتی در نظر گرفته می‌شوند. حقوق اقلیت‌ها نیز حفظ می‌شود. به‌عنوان مثال ما در افغانستان در کنار زبان‌های رسمی، لهجه‌های محلی نیز داریم که نیاز به حفظ آن است. یک حکومت محلی می‌تواند پاسدار این ارزش باشد.

دارای حق سیاست‌گذاری

ویژگی خوب دیگر فدرالیسم این است که دولت‌های ایالتی دارای اختیار اتخاذ سیاست‌هایی بوده که ممکن است در سطح ملی یا دولت‌های دیگر دنبال نشوند. یعنی ایالت‌ها می‌توانند در سطح همان ایالت مثلاً راجع به استفاده از فضای مجازی و پلتفرم‌ها تصمیم بگیرد.

بهینه‌سازی استفاده از منابع

خوبی دیگر ساختار فدرال، تقسیم‌کار بین دولت مرکزی و حکومت‌های منطقه‌ای است که منجر به بهینه‌سازی استفاده از منابع می‌شود. دولت مرکزی می‌تواند بر امور بین‌الملل و دفاعی کشور تمرکز نماید، درحالی‌که حکومت استانی می‌تواند نیازهای محلی را تأمین سازد. این تقسیم‌کار سبب می‌شود تا جامعه بیش‌تر و بهتر پیشرفت کند و کشورها روند رشد را بپیمایند.

ایجاد فرصت برای نوآوری و آزمایش

مشخصه مهم دیگر فدرالیسم آن است که مجال نوآوری و آزمایش را فراهم می‌سازد. دو حکومت محلی می‌توانند دو رویکرد متفاوت برای انجام اصلاحات در هر ناحیه از حوزه همگانی، خواه مالیات یا آموزش، داشته باشند. با مقایسه نتایج این سیاست‌ها می‌توان دریافت که کدام سیاست بهتر بوده و در نتیجه می‌تواند در آینده به تصویب برسد.

بی شک فدرالیسم دارای جنبه‌های مثبت بسیاری در مقابل نظام‌های دیگر دارد، اما باین وجود بعضی دانشمندان علوم سیاسی سؤالاتی را در خصوص مزایای آن مطرح ساخته و بعضاً حتی معایبی را بر آن وارد کرده که در ذیل به آن اشاره می‌کنیم.

معایب ساختارهای فدرال

کشمکش بر سر قدرت

همان‌طوری که از مزایای تقسیم قدرت میان مرکز و ایالات گفته شد، این امر البته هم دارای جنبه‌های مثبت و هم منفی در یک سازمان فدرالی است. گاهی اوقات ممکن تداخل و همپوشانی در کار پیش آمده و این سردرگمی را ایجاد سازد که چه کسی مسئول چه کاری است. به‌عنوان مثال، در مقاله‌ی راجع به این تداخل گفته شده بود، هنگامی که طوفان کاترینا در سال ۲۰۰۵ در نیو اورلئان ایالات متحده در گرفت، در کار امدادرسانی تأخیر صورت گرفت به این دلیل که این سردرگمی میان دولت‌های ایالتی و دولت فدرال به وجود آمده بود که کدام یک بایستی مسئولیت مدیریت بحران را بر عهده بگیرند. این امر منجر به از دست رفتن جان افراد زیادی شد.

می‌تواند به فساد منتهی شود

بعضی‌ها معتقدند که نظام فدرالی دولت بسیار گران است به این دلیل که تعداد بیش‌تری افراد از میزان کار به بالا در مرکز و هم در ایالت برای کار انتخاب می‌شوند. بر اساس دیدگاه این دسته، در نتیجه اغلب گفته می‌شود که تنها کشورهای ثروتمند می‌توانند از عهده مخارج آن برآیند. بیش از حد بودن نمایندگان انتخابی با وظائف کاری هم‌زمان و تداخل کاری می‌تواند منجر به ایجاد فساد شود.

دولت در مقابل دولت

بعضی از کسانی که تمرکزگرا هستند، می‌گویند که فدرالیسم منجر به رقابت غیرضروری میان مناطق مختلف می‌شود. ممکن است حکومت منطقه‌ای در برابر دولت مرکزی سرکشی نماید. از دید آنان هر دو این سناریوها تهدیدی بر یکپارچگی کشور می‌باشند.

توزیع نابرابر ثروت

بعضی از افراد به این باور هستند که فدرالیسم موجب ترویج نابرابری منطقه‌ای می‌شود. منابع طبیعی، صنایع و فرصت‌های شغلی از منطقه‌ای به منطقه دیگر تفاوت می‌کند. از این رو، درآمد و ثروت به‌طور نابرابر توزیع می‌شوند. ایالت‌های ثروتمند برای شهروندان خود فرصت‌های بیش‌تری نسبت به ایالات فقیر فراهم می‌سازند. در نتیجه، فاصله و شکاف ایجاد شده میان ایالات غنی و فقیر بیش‌تر می‌شود. مثلاً معدن آهن

بامیان زمینه رشد و پیشرفت بامیان است، اما یک ولایتی مانند زابل از این گونه منابع محروم است و توزیع این منابع هم سخت است.

ترویج منطقه گرایی

شماری منتقدین فدرالیسم می گویند که فدرالیسم می تواند دولت های ایالتی را خودخواه ساخته به طوری که تنها پیشرفت ناحیه تحت کنترل خود را مورد توجه قرار دهند. آن ها می توانند سیاست هایی را اتخاذ نمایند که ممکن است برای مناطق دیگر زیان آور باشد. به عنوان مثال، آلودگی ناشی از استانی که صنعتی شدن را به شیوه ای افراطی در پیش گرفته است. می تواند بر سایر مناطقی که صرفاً به کشاورزی وابسته هستند تأثیر گذاشته و موجب آسیب رسیدن به محصول آن ها شود.

تدوین سیاست های نادرست

بسیاری از منتقدین ساختار فدرالیسم می گویند که این ساختار در بعضی موارد سبب تدوین سیاست های نادرست در یک ولایت و جغرافیا می شود. آنان نمونه اش این بیان می کنند که فدرالیسم به تنهایی خود، فقر را از بین نمی برد، مثلاً در ایالتی مانند، نیویورک محله های فقیرنشینی مانند اینوود وجود دارد. دلیل آن، شاید آن باشد که تنها اندیشمندان و نه توده مردم در طول تدوین سیاست و خط مشی، دعوت به همفکری می شوند. این روشنفکران ممکن است از نیازهای محلی به درستی خبر نداشته و در نتیجه سیاست های اتخاذ شده ممکن است نتایج خوبی به همراه نداشته باشند.

بدین ترتیب قابل درک است که فدرالیسم در کشورها و جغرافیاهای مختلف امثال ایالات متحده آمریکا که فعلاً دارد، دارای هم جنبه های مثبت و هم منفی باشد. بعضی بر این باورند که حقوق اقلیت هایی مانند سیاه پوستان در ایالات متحده آمریکا به خطر افتاده است. اما در عین حال، ایالات متحده رئیس جمهور آفریقایی - آمریکایی منتخب را به خود دید. به طور مشابه، فدرالیسم از مزایا و معایب مختلفی در کشورهای دیگر نیز برخوردار است. برخی بر این باورند که فدرالیسم به تنهایی خود و بدون نیاز به آزادی ها نمی تواند موفق باشد. آنان می گویند که برای موفقیت کامل خود، بایستی با چیزهای دیگری از جمله دموکراسی و لیبرالیسم و ... همراه باشد. که درک و پذیرش این مهم ها در جامعه ی سنتی - دینی مانند افغانستان دشوار است.

نتیجه گیری

باین حال اما از نگاه دانشمندان و کارشناسان حوزه سیاست، ساختار فدرال در شرایط فعلی جهان با توجه به معضلات بی شمار اجتماعی و سیاسی، یکی از بهترین ساختارها معرفی شده است. اساتید حوزه ی روابط بین الملل و تاریخ برای عبور از چالش های که گریبان کشورها را می گیرد و همچنین تهدید تجزیه و جنگ های

داخلی، این ساختار را پیشنهاد می‌کنند. هرچند از دید علما، تکثرگرایی در سیستم فدرال و نقش عوامل وحدت‌بخش مانند زبان، فرهنگ، دین، تاریخ، رهبری... از کشوری به کشور دیگر متفاوت است و ممکن است مجموعه‌ای از عوامل فوق‌الذکر باعث ایجاد وحدت شود یا یکی از عوامل بر دیگر فاکتورها برتری داشته باشد.

البته باورها بدین است که در هر نوع نظام حکومتی، اعم از دموکرات و غیردموکرات، اگر عوامل وحدت‌بخش ملی تضعیف شود، بالطبع حرکت‌های گریز از مرکز شکل می‌گیرد. چیزی که امروز در افغانستان بیش‌تر از پیش مطرح شده است.

از سوی دیگر، حفظ و رشد زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون در یک کشور و رشد و ارتقای آن‌ها به‌منزله رشد فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آن کشور است. به قول جامعه‌شناسان، مدیریت دسته‌جمعی و کارا همراه با اتخاذ استراتژی‌های مناسب در بخش‌های مختلف جامعه از ویژگی‌های بارز این نظام حکومتی است که افراد حول یک «مای» ملی دورهم جمع شده‌اند. در نتیجه، در دنیای مدرن به دلیل وابستگی اقتصادی متقابل ایالت یا استان‌های مختلف به هم، تمایل به حرکت‌های منفردانه خیلی تنزل پیدا کرده است و اشتراکات و منافع بر موارد افتراق تفوق پیدا کرده است.

نکته دیگر این‌که از نگاه کارشناسان اقتصادی طرفدار فدرالیسم، در سیستم فدرال منابع اقتصادی به‌طور نسبتاً مساوی میان مراکز متعدد قدرت که همان استان‌ها یا ایالت‌ها هستند، توزیع می‌شود و توزیع عادلانه امکانات و ثروت در تمامی مناطق یک کشور، می‌تواند به رشد اقتصادی کل کشور منتهی شود. همین تنوع و گستردگی منابع توزیع‌شده، منجر به مشارکت بیش‌تر مردم در امور اقتصادی می‌شود و زمینه‌های ایجاد سازمان‌ها و انجمن‌های مختلف را فراهم می‌کند. این تنوع ساختاری راه را برای تأمین خواسته‌های مردم و توسعه کشور باز می‌کند و درواقع حکومت مرکزی ماشین‌نوسازی اجتماعی و اقتصادی است.

به‌هرحال، با تمامی اما اگرها تا به امروز بیست‌وچهار کشور از حدود ۲۰۰ کشور جهان دارای تشکیلات سیاسی فدرال هستند. از نظر اکثریت علمای حقوق، روابط بین‌الملل و تاریخ با نگاهی به تاریخ سیاسی این کشورها، می‌توان گفت که فدرالیسم هم دارای جنبه مثبت بوده و هم منفی است. البته با تفاوت این‌که بخشی بزرگ از این علما، ویژگی‌های مثبت فدرالیسم را بسیار بیش‌تر و برجسته‌تر از نکات بعضاً منفی آن بوده می‌دانند. از دید آنان، اگر فقط یک ویژگی ساختار فدرال که همانا تأمین عدالت اجتماعی و توزیع افقی قدرت را در نظر بگیریم، این موضوع بر تمامی نکات منفی می‌چربد و تنها همین مسأله کافی است تا گفته شود که نظام فدرال در شرایط فعلی جهان، مطلوب‌ترین نظام است.

نظام فدرالی؛ به مثابه مکانیسم حل منازعات و بحران‌های تاریخی افغانستان

غلام‌سخی احسانی

چکیده:

در منظومه‌ی فکری جریان عدالت‌خواهی و گروه‌های قومی افغانستان؛ مفهوم عدالت اجتماعی در محور پی‌گیری ارزش‌های چون برابری در برخورداری از خدمات عمومی و دستیابی به امتیازات سیاسی، به مثابه نقطه عطف درهم شکستن گرایش‌های انحصار طلبانه و قطبی سازی قدرت، بوده است. دیگر مفاهیم و ارزش‌های انسانی به نسبت مفهوم عدالت اجتماعی، نقش پیرامونی داشته است. از آنجا که فلسفه پیدایش نظام فدرالی و تقسیم ایالات بر اساس ویژگی‌ها و همانندی‌های تاریخی، جغرافیایی، سنت‌های قوی منطقه‌ای و همگنی فرهنگی می‌باشد، می‌تواند حداکثر رضایت مندی را در بین گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی فراهم نماید. پیش‌نهاد فدرالیزه‌سازی افغانستان، به عنوان یک الگوی حکومت داری عادلانه و مطلوب، که در قالب آن تعاملات و رفتار سیاسی کنشگران سیاسی به عدالت نزدیکتر، و فضای سیاست، انسانی‌تر خواهد گردید، ساختار اجتماعی عادلانه را مساعد می‌سازد. ولی آن‌چه که بر جذابیت و زمینه اقبال عام را برای پذیرش نظام فدرالی در میان جوامعی که دارای کثرت و تنوع می‌باشد، همین ویژگی‌هاست. چون در قالب ساختار فدرالی، امکان بیان منافع سیاسی منطقه‌ای تضمین می‌گردد. یعنی سیستم فدرالی، ساز و کاری نهادی را به وجود می‌آورد که جوامع آسیب پذیر و در معرض تهدید، ضمن که بتوانند ظرفیت‌های منطقه‌ای خود را در یک فضای پویا، مبتنی بر رقابت مثبت، شکوفا سازند؛ وحدت و همبستگی خود را نیز تقویت می‌نمایند. در واقع ساختار نظام فدرالی، غالباً برای جوامعی که از لحاظ قومی متنوع و از لحاظ منطقه‌ای تقسیم شده‌اند پیشنهاد می‌گردد. از این منظر جامعه افغانستان با ویژگی‌های نظام فدرالی به خوبی سازگار و هماهنگ و منطبق است. در نظام‌های فدرالی، ایالت‌ها بر پایه قانون اساسی از مجموعه اختیارات گسترده برخوردارند. هم از امتیاز قانون گذارای در حکومت ایالتی و هم تا حد امکان از طریق نمایندگان خود در مجلس قانون گذاری حکومت فدرالی نقش آفرینی می‌کنند.

کلید واژه‌ها: نظام فدرالی، عدالت اجتماعی، انحصار طلبی، گروه‌های اقومی

مقدمه

جنون قدرت طلبی، از طریق گسترش قلمرو سلطه، لذت بردن از به خدمت گرفتن هم نوعان و فزون خواهی سیری ناپذیر، از ویژگی‌ها و خصلت بارز بشر است. به گونه‌ای که سراسر تاریخ تحولات زندگی

اجتماعی انسان، مملو و مکدر از اعمال رفتارهای ضد انسانی، در چهره اشغالگری، تصرف سرزمین، کوچ اجباری، اعمال سیاست زمین سوخته، قتل عام، نسل کشی و به بردگی گرفتن هم نوعان خویش است. برای لجام زدن حرص و طمع سیری ناپذیر بشر، و نیز رهایی و کنار زدن سایه سنگین هراس و نگرانی دائمی از نسل های آینده؛ به ناچار از بخش آزادی خود چشم پوشی کردند و تن به قراردادی برای تأسیس نهادی بنام دولت و واگذاری حق حاکمیت بر خویش را به آن سپرده اند. بشر در این مسیر طولانی، به هدف رسیدن به نهادی که قانون مند تر و بهره مندی حد اکثری از عدالت اجتماعی را انسان ها فراهم سازد؛ راه های گوناگون و الگوهای مختلفی را آزموده است. از این رهگذر؛ اکنون الگوهای مختلف نظام سیاسی، از نظر متناسب بودن با ترکیب و بافت اجتماعی در جوامع مختلف در سطح دنیا شاهدیم. از این زاویه برای ملت های که از حیث ترکیب قومی، زبانی، فرهنگی، مذهبی و اقلیمی بسیار متنوع هستند؛ و همچنین سابقه گرفتار در انواع بحران های تاریخی دارد؛ نظام فدرالی موفق ترین و نزدیک ترین الگو برای تأمین عدالت اجتماعی است. به خصوص چنین جوامعی که تاریخ شان، مشحون از رویدادهای رنج آوری همانند ادغام، استحاله و یکسان سازی هویتی-فرهنگی از طریق رویکرد انسانیت زدایی و تصویرسازی اهریمنی از سایر اقوام غیر حاکم است. که در نهایت منجر به قتل عام و نسل کشی و به بردگی گرفتن بخشی از جامعه ای که می توانستند هم وطنان هم افزا و هم سرنوشت باشند؛ تبارز یافته و چهره حافظه جمعی یک سرزمین را مکدر و ننگین ساخته است. در چنین جوامعی که تا کنون زخم های تاریخی شان التیام نیافته که هیچ، بلکه همچنان سیاست حذف و انکار و بیگانه انگاشتن و به حاشیه راندن از خانه آبی در اشکال مختلف رنج مضاعف را تحمیل می سازد و ایده ملت شدن را در هاله از ابهام قرار می دهد. بنابراین راه رهایی از همچنین بستری اجتماعی، چه گزینه ای می تواند باشد؟؟ برحسب ویژگی ساختاری، و تجربه به جا مانده از جوامع مشابه، شاید انتخابی بهتر از کمیای سعادت که نظام فدرالی باشد؛ در فراچنگ ملت افغانستان نباشد. زیرا تاکنون مؤثر ترین الگو برای حد اکثر سازی زمینه مشارکت گروه ها و طبقات اجتماعی، و نیز خارج کردن قدرت از حلقه خاص؛ سیستم فدرالی بوده است. البته باید یک نکته را در نظر داشت؛ در طراحی و اجرای نظام فدرالی همواره الگوی وضعیتی مد نظر قرار گیرد. زیرا کشورها برحسب شرایط و متغیرهای محیطی، ساخت بندی و ترکیب گروه های قومی و سایر متغیرهای تأثیرگذار عمل می کنند. بدان معنی که در خصوص توزیع عادلانه امتیازات، افزایش رضایت مندی و از بین رفتن تبعیض عینی و احساسی، راه های متفاوتی را تجربه کرده اند و در حال تجربه هستند.

با این وصف افغانستان به عنوان کشوری که در بردارنده گروه های متنوع قومی، مذهبی، زبانی و دارای حافظه جمعی خاص خود است باید نوعی نظام فدرالی متناسب خود را داشته باشد. تردیدی نیست که

ذهنیت و حافظه تاریخی مردم افغانستان، ذهنیت استبداد زده و نا آشنا با پدیده‌های معطوف به سرنوشت جمعی چون: مشارکت در تصمیم‌گیری، حق داشتن تعیین سرنوشت، احترام به حقوق شهروندی و... است. به همین دلیل به صورت تاریخی، نگاه‌ها به قدرت در افغانستان، همیشه مطلق، تجزیه ناپذیر، انحصاری، وقطبی ساختن امتیازات بوده است.

در مجموع مردم افغانستان در راستای همگانی سازی قدرت و تبدیل نمودن آن به کالایی که برای همه در دسترس باشد؛ تا زمینه مشارکت جریان‌های مختلف سیاسی و قومی، فراهم گردد؛ تجربه‌های ناکامی مثل دهه دموکراسی، مشروطیت خواهی، بیست سال دوره جمهوری اسلامی با محتوای لیبرال دموکراسی را پشت سر گذاشته است. به گونه‌ای که همیشه، برخورد مردم، با پدیده‌های مدرن مثل دموکراسی، حقوق بشر، حقوق شهروندی، آزادی بیان، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و سایر ارزش‌های انسانی جهان شمول، با شک و تردید بوده است. ولی در عین حال جریان‌های برابر طلب و عدالت‌خواه، در دل ناکامی‌ها، از تلاش باز نمانده‌اند و در این راه هزینه‌های زیادی را پرداخته‌اند. از این رو نوشته حاضر تلاش می‌کند تا با بررسی سیستمی که از سوی گروه‌های مشارکت جو بیش‌تر مورد توجه و اقبال قرار گرفته که همانا سیستم فدرالی است می‌پردازد.

پر واضح است که همه جریان‌های عدالت‌خواه، به دنبال برقراری عدالت اجتماعی در همه عرصه‌های جامعه؛ اعم از عدالت اداری، خدمات، امتیازات، توزیع تناسبی قدرت و حقوق شهروندی است. اما در عین حال شاید این سوال مطرح گردد؛ چه تحول و ضرورتی باعث شده تا «نظام فدرالی» مورد توجه و تأکید جریان‌ها و شخصیت‌های عدالت‌خواه قرار گیرد؟ واضح است؛ پس از سقوط نظام جمهوری اسلامی، مجموعه‌های مختلفی در صدد طرح و ارائه الگوی جدید برای شرایطی پسا امارت طالبانی برآمدند. زیرا فرض بر این است؛ رژیم امارت طالبانی که هم فاقد مشروعیت داخلی و بین‌المللی است و هم فاقد ظرفیت سازگاری با نرم‌های بین‌المللی؛ و هم فاقد توان تعامل با جامعه جهانی و همگرایی داخلی؛ در نتیجه روند خود نابودی (انترپوئی مثبت) را طی می‌کند. لذا به حکم حق تعیین سرنوشت و تصمیم‌گیری درباره آینده خویش و مدیریت خانه مشترک (افغانستان)؛ شایسته است برای مواجهه با شرایط پسا طالبانی، طرح و الگوی نوع نظام سیاسی مورد نظر خود را داشت. آن هم طرحی که با واقعیت‌های عینی، تاریخی، بافت اجتماعی و پیچیدگی‌های زمانه سازگار و پاسخگو باشد. از این روی، نظر به ترکیب و بافت جغرافیای زیست اقوام و ساختار جامعه چند قومی افغانستان و دیگر متغیرهای تأثیر گذار؛ سیستم فدرالی در مقایسه با دیگر انواع نظام‌های موجود در جهان، هماهنگ‌ترین نوع نظام سیاسی، به منظور توزیع عادلانه و تناسبی امتیازات و قدرت برای جامعه متنوع و متکثر افغانستان می‌باشد. اما قبل از پرداختن به نظام فدرالی، شایسته است؛ به نظام نیمه

ریاستی که همچنان در میان گروه‌های سیاسی طرف دارانی خود را دارد؛ پرداخته شود تا کاستی‌ها و معایب هر کدام در روشنای مقایسه با یکدیگر نمایان گردد. سپس به الگوی نظام سیاسی دیگر یعنی نظام پارلمانی- صدارتی، که این نیز کم و بیش طرف دارانی دارد بپردازیم. تا از این رهگذر، در انتخاب‌مان دارای قضاوت آگاهانه باشیم.

نظام ریاستی

سیستم نظام ریاستی و یا دموکراسی ریاستی، نوعی از حکومت دموکراتیک است که رئیس جمهور برای مدت معین توسط آراء مستقیم مردم و یا غیر مستقیم (از طریق کالج انتخاباتی) سکان اداره کشور را در دست می‌گیرد. این نوع حاکمیت از منظر تبار شناسی، به سلطنت مشروطه بر می‌گردد. در واقع سلطنت مشروطه، پیش در آمد نظام ریاستی به حساب می‌آید که در اواخر قرن هجدهم پدیدار شد. (فلیب اردان، ۱۳۸۹، ۴۸۱) در این نوع نظام، به دلیلی که رئیس جمهور با رأی مستقیم مردم به قدرت می‌رسد، معمولاً پارلمان نمی‌تواند وی را برکنار سازد. هر چند در موارد بسیار نادر امکان استیضاح او به وسیله پارلمان وجود دارد. مثلاً در قانون اساسی سابق افغانستان، مواردی برای استیضاح رئیس جمهور پیش بینی شده است که در عمل امکان استفاده از آن بسیار پیچیده و دور از ذهن به نظر می‌رسد. «*اتهام علیه رییس جمهور به ارتکاب جرایم ضد بشری، خیانت ملی یا جنایت، از طرف یک ثلث کل اعضای ولسی جرگه می‌تواند تقاضا شود.*» (قانون اساسی افغانستان، ماده ۶۹) همانطور که ملاحظه می‌گردد، مواردی پیش‌بینی شده برای استیضاح رئیس جمهور، بسیار محدود و مصداقش بسیار مبهم و قابلیت تفاسیر و برداشت‌های متضاد می‌تواند داشته باشد. که این امر خود می‌تواند در جامعه سیاست زده افغانستان جنجال برانگیز و حتی نقطه شروع بحران گردد. زیرا مفاهیم جرایم ضد بشری، خیانت و جنایت؛ می‌توانند تفاسیری بسیار گوناگون و متنوعی را در صحنه‌ی سیاسی- اجتماعی جوامع چند قومی، مذهبی و زبانی که ذهنیت سیاسی‌شان متأثر از رویکرد قومی، مذهبی و زبانی هستند اصل موضوع را به انحراف بکشاند و زمینه‌ساز بحران دیگر گردد. بدان معنا که در چنین جوامعی، مشکل است؛ یک سوم اعضای پارلمان را، که خود تبلور گروه‌های قومی است بر علیه رئیس جمهوری که او نیز متعلق به یکی از همان گروه‌های قومی است به وجود آورد. لذا به نظر می‌رسد که مسئله استیضاح رئیس جمهور، یک موضوع دور از ذهن و غیر قابل تحقق باشد.

در ضمن عرصه سیاست در نظام جمهوریت، آنگونه که شاهد بودیم؛ بیشتر متمایل به اقتدارگرایی بود تا دموکراتیک. به همین دلیل عملکرد و تصمیمات رئیس جمهور خارج از کنترل و نظارت پارلمان بود. اما در نظام پارلمانی، حکومت توسط حزب پیروز که اکثریت کرسی پارلمان را در اختیار دارد و یا از ائتلاف احزاب سیاسی (در پارلمان) تشکیل می‌شود. از این منظر قابل بازخواست‌تر است. در حالی که در چارچوب نظام

نیمه ریاستی، رئیس جمهور دور از دسترس مردم و پارلمان بود. به گونه‌ای که در بیشتر مسائلی که نظارت و موافقت پارلمان نیاز بود؛ رئیس جمهور به راحتی پارلمان را دور می‌زد و به شکل انحصاری اعمال قدرت می‌کرد. چون در آن سیستم، تفکیک قوا نیرومندتر بود. به همین دلیل در عمل پارلمان قدرت پاسخگو ساختن و یا برکناری رئیس جمهور را نداشت. همانطور که رئیس جمهور توان انحلال پارلمان را نداشت. چراکه هر کدام به‌طور جداگانه از طریق رأی مردم برگزیده می‌شد و منتخب مردم بود. فی الواقع در نظام ریاستی، حاکمیت ملی در دو نوبت تجلی می‌کرد، یکی در انتخابات رئیس قوه مجریه و دیگری در انتخابات نمایندگان قوه مقننه. اما نکته‌ای که در این نوع نظام می‌توان از آن به عنوان یک صفت ویژه یاد کرد، این است که در این گونه نظام، مردم در هنگام انتخابات بیشتر به شخصیت و تیم‌های نامزد ریاست جمهوری توجه دارند تا به سیاست‌ها و برنامه‌های حزبی آن؛ و این وضعیت این زمینه را ممکن می‌سازد که در انتخابات امکان دارد کسی پیروز شود که از حمایت هیچ حزبی در پارلمان برخوردار نباشد و در نتیجه ممکن است که رئیس جمهور نتواند کارایی لازم را در صحنه‌ی عمل از خود نشان دهد. (قاضی، ۱۳۸۲، ۳۱۶-۳۱۷) و نیز نقضی دیگری را که می‌توان در این نوع نظام شناسایی کرد، وضعیت بعد از شکست تیم نامزدهای ریاست جمهوری است؛ یعنی در صورت شکست تیم نامزدهای ریاست جمهوری، این امکان وجود دارد که کاندیداتوران شکست خورده به‌طور کلی از عرصه فعالیت‌های سیاسی خارج شوند. در حالیکه در نظام‌های پارلمانی رهبران احزاب شکست خورده، رهبری اپوزیسیون را در دست می‌گیرند و به صورت منتقدان دولت به فعالیت‌های سیاسی‌شان ادامه می‌دهند تا در دوره انتخابات بعدی با برنامه‌های تازه وارد صحنه‌ی رقابت شوند. (دانش، ۱۴۰۱، ۶۶-۶۷)

در کل شاخص ترین ویژگی نظام ریاستی، استقلال هر یک از دو نهاد قوه مقننه و قوه مجریه در برابر یکدیگرند. از این حیث رئیس جمهور علاوه بر داشتن مقام ریاست کشور، متصدی مقام ریاست دولت یعنی مقام نخست وزیری نیز می‌باشد، و اوست که وزرا را تعیین و یا آنان را از مقام‌شان برکنار می‌نماید. زیرا در این نوع سیستم وزرا، تنها همکاران رئیس جمهور به شمار می‌روند. به همین دلیل فقط تحت ریاست او تشکیل جلسه می‌دهند. از این زاویه به یک اعتبار، وزرا خودشان را تنها در برابر رئیس جمهور مسئول و پاسخگو می‌دانند. به‌طور سر جمع می‌توان گفت که در این نوع رژیم، هر دو نهاد (مقننه و مجریه) به لحاظ نظری در یک سطح قرار دارند و دارای پشتوانه‌ی مساوی هستند. (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۷۸، ۹۴)

نظام پارلمانی

نظام پارلمانی یکی از دو شکل عمده حکومت دموکراتیک است که خواستگاه اشرافی دارد، و از نظر خصیصه دموکراتیک بودن، بعضی بر این است که نظام پارلمانی جدّ نظام دموکراتیک است. اما تشخیص

این که چه نوع نظامی پارلمانی است، باید به میزان و سطح همکاری قوای مجریه و مقننه توجه شود. در این ساختار قوه‌ی مجریه مستقل است ولی در برابر قوه‌ی مقننه مسئول می‌باشد. پس اندیشه مسئولیت سیاسی دولت در مقابل پارلمان هسته مرکزی نظام پارلمانی را تشکیل می‌دهد. مسئولیت دولت در برابر پارلمان به این صورت است که دولت آزادانه سیاست‌های خود را تعیین می‌کند. اما نمی‌تواند آن را به مرحله اجرا بگذارد؛ مگر این که از اعتماد و حمایت پارلمان برخوردار باشد. یعنی دولت، در چارچوب این نظام، مسئول عملکرد خود در برابر پارلمان است. پس در واقع در این نوع نظام، رئیس دولت، امکان برکناریش به واسطه عدم رأی اعتماد از طرف پارلمان وجود دارد. در عوض، این امکان برای نخست وزیر نیز وجود دارد که بتواند در بعضی موارد پارلمان را منحل نموده و انتخابات زود هنگام را برگزار نماید. در این نوع نظام (بر خلاف نظام ریاستی یا نیمه ریاستی)، در عین جدایی قوه مجریه و مقننه، همکاری بین این دو قوه برقرار است. (قاضی، ۱۳۸۲، ۳۷۱-۳۷۲)

وجه تمایز دیگری نظام پارلمانی از نظام ریاستی در این است که در این قسم نظام، مردم تنها نمایندگان خود را در پارلمان، انتخاب می‌کنند و رئیس دولت (نخست وزیر) یا توسط حزب پیروز در انتخابات که اکثریت کرسی‌های پارلمان را بدست آورده؛ و یا ائتلاف از احزاب پارلمانی، تعیین می‌شود. در این شکل حکومت، رئیس جمهور قدرت اجرایی ندارد و حکومت در دست رئیس دولت، یا نخست وزیر است. همچنین در نظام‌های پارلمانی بقا و دوام رئیس دولت برسر قدرت، منوط به تداوم اکثریت اعضای حزب او در پارلمان و یا اکثریت ائتلاف احزاب حامی دولت می‌باشد. و دوره ریاست نخست وزیر، محدودیتی ندارد بلکه تا زمانی که نمایندگان هم حزبی او، یا نمایندگان احزاب هم ائتلافی وی در پارلمان اکثریت اعضای پارلمان را در اختیار داشته باشد؛ بر سر قدرت باقی می‌ماند. (تانسی، ۲۱۹، ۱۳۸۳-۲۲۴)

اضافه بر آن چه که بیان شد؛ از مشخصه‌های دیگری نظام پارلمانی این است که در این گونه نظام، تنها پارلمان از مشروعیت دموکراتیک برخوردار است. در حالیکه در نظام ریاستی، رئیس جمهور و پارلمان هر دو از مشروعیت موازی دموکراتیک برخوردارند. همین امر باعث می‌شود تا دو قوه، همواره بر سر بیشتر مسائل، رو در روی یکدیگر قرار گیرند. که این امر موجب می‌گردد؛ پتانسیل بروز اختلاف و نزاع میان آن دو وجود داشته باشد. در صورت بروز اختلاف، غالباً مجبور می‌شوند به دیوان قانون اساسی مراجعه نمایند. (بشیری، ۱۳۸۷، ۳۵۹-۳۶۰)

به هر صورت با آنکه رئیس جمهور مسئول اعمال خود می‌باشد ولی حدود مسئولیت رئیس جمهور و نحوه برگزیدن او در تمام کشورهایی که از نظام ریاستی (یا نیمه ریاستی) و یا پارلمانی پیروی می‌کند یکسان نیست. مثلاً مطابق قانون اساسی سابق افغانستان، رئیس جمهور زمانی در قبال اعمال خود مسئول و قابل

تعقیب بود که متهم به ارتکاب جرایم ضد بشری، خیانت ملی و یا جنایت، از طرف یک سوم اعضای پارلمان متهم می‌گردید. (قانون اساسی افغانستان، ماده ۶۹) در حالی که در فرانسه رئیس جمهور فقط در صورت ارتکاب خیانت به کشور، قابل تعقیب و پیگرد قانونی است. مرجع رسیدگی به جرایم رئیس جمهور اعضای دیوان عالی عدالت که به‌طور مساوی از میان اعضای مجلس سنا و مجلس ملی برگزیده می‌شود می‌باشد. در واقع مجلسین به عنوان مدعی‌العموم علیه رئیس جمهور اعلام جرم می‌کنند و سپس توسط دیوان عالی عدالت، مورد محاکمه قرار می‌گیرد. (زرنگ، ۲۸۶، ۱۳۸۴-۲۸۷) اما در آمریکا، طبق بند چهار ماده ۲ قانون اساسی آن کشور، رئیس جمهور علاوه بر خیانت به کشور، در صورت ارتکاب جرائم جزایی، ارتشاء و سایر جنایات و خنجه‌های مهم محکوم شود، از سمت خود منفصل و مورد تعقیب قرار می‌گیرد. (مدنی، ۱۳۸۸، ۴۹۲)

مسأله دیگر مکانیزم انتخاب رئیس جمهور است؛ در کشورهایی که با سیستم نظام ریاستی و پارلمانی اداره می‌شود؛ شیوه انتخاب رئیس جمهور نیز یکسان نیست. در برخی از این کشورها انتخاب رئیس جمهور همانند اعضای پارلمان مستقیماً از طرف مردم صورت می‌گیرد؛ مانند کشورهای آمریکا، فرانسه و نظام سابق افغانستان. ولی در برخی دیگر کشورها، مردم تنها اعضای پارلمان را انتخاب می‌کنند و بعد آن‌ها رئیس جمهور را تعیین می‌نمایند. مثل کشورهای ترکیه (قبل از اصلاحات جدید قانون اساسی) و آلمان فدرال. در آلمان فدرال، طبق ماده ۵۴ قانون اساسی آن کشور، رئیس جمهور توسط مجمع فدرال به مدت پنج سال انتخاب می‌شود؛ که برای یک دوره دیگر قابل تجدید است. (مدنی، ۱۳۸۸، ۴۹۲) مجلس فدرال با اکثریت دو سوم و شورای ایالات با اکثریت عادی می‌توانند رئیس جمهور را به نقض قانون اساسی و یا قوانین فدرال متهم نمایند؛ در نتیجه او را برای محاکمه به دادگاه قانون اساسی معرفی نمایند. البته دادگاه قبل از محاکمه، وی را از مقامش خلع می‌کند. در این کشورها رئیس جمهور از طرف اعضاء پارلمان با یکسری تفاوت‌هایی جزای انتخاب می‌شود.

نظام فدرالی

نظام فدرالی و یا سیستم فدرالی، از جمله مفاهیمی هستند که تاکنون دیدگاه هماهنگ و واحدی درباره‌ی آن ارائه نشده است. این واژه ریشه لاتینی دارد و از کلمه Foedus مشتق شده که به معنای عهد و پیمان و قول و قرار می‌باشد. که در آن طرفین از جایگاه مساوی، پیمان شراکت تعهد آوری را ما بین خود منعقد می‌کنند؛ که بر اساس این تعهد (covenant)، ضمن حفظ هویت و جامعیت فردی خود، هستی (entity) جمعی نوینی را، نظیر خانواده، نهاد سیاسی و غیره، به‌وجود می‌آورند. که بنوبه خود، هویت مستقل و جامعیت خاص خود را دارد.

مفهوم تعهد همچنین بدین معناست که طرفین معاهده، نه فقط بر مفاد قانونی تعهد خود، بلکه اخلاقاً بر روح عهد و پیمان خود نیز پایبند بمانند. بنابراین، توافق تعهد شده، چیزی فراتر از قرارداد ساده است، چرا که متضمن تعهد به رابطه‌ای پایدار و حتی دائمی در بین طرفین و تعهد به همکاری برای دستیابی به هدف‌های این پیمان و حل صلح آمیز مناقشات احتمالی است. (دانش، ۱۴۰۱، ۳۲-۳۳)

از این منظر، فدرالیسم هم به معنی ساختار و هم به معنی روش حکومت داری است. لذا «فدرالیسم» به دو گونه تقسیم می‌شود: «فدرالیسم متحد کننده و الحاقی» و «فدرالیسم جدا کننده» که شکل دومی، در کشورهای با نظام سیاسی متمرکز به وجود می‌آید و دومی نمونه فدرالیسم بی جنگ و انقلاب کشور بلژیک است که در سال ۱۹۹۳ استقرار یافت. (خوب روی، ۱۴، ۱۳۸۹) ولی در کل فدرالیسم یک نوع نظامی است که وحدت و یگانگی را بر شالوده تفاهم و رضایت همه طرف‌ها و صاحبان حق بر قرار می‌سازد، در عین حالی که از طریق یک قانون اساسی فراگیر، این تنوع مولفه‌های تشکیل دهنده، یگانگی سیاسی را حفظ می‌کند.

بر پایه چنین تعریفی، فدرالیسم، شکلی از سازمان سیاسی دولت است که بر حاکمیت دوگانه مرکز (فدرال) و ایالت‌ها، و یا به عبارتی دیگر، بر سطوح متفاوتی از توزیع عمودی قدرت، چه بشکل جغرافیایی یا ولایتی، چه بر اساس خطوط ملی-قومی و یا بر ترکیبی از جغرافیایی و ملی-قومی استوار است. که در آن هر یک از دو سطح حاکمیت در حوزه صلاحیت و اختیارات خود، از حق اعمال اقتدار مستقل و مشخص برخوردارند. یعنی هیچ یک از آن دو سطح حق تعرض به حیطه حقوق و صلاحیت‌های دیگری را ندارد. در کل آن چه که امروزه کلمه فدرال یا فدراسیون و یا ایالات متحده، گفته می‌شود، ریشه در همان کلمه لاتینی دارند. و وجه تمایز اساسی فدرالیسم را می‌توان سیستم سیاسی داوطلبانه مبتنی بر خود-حکومتی (self-rule) و حکومت-شراکتی (shared-rule) تعریف کرد.

ناگفته نماند که میزان قدرت و حدود اختیارات مرکز و ایالت‌ها (زیر مجموعه‌ها sub-units) و یا نحوه مشارکت زیر مجموعه‌ها در تصمیم‌گیری‌های قدرت مرکزی، از کشوری به کشور دیگر ممکن است فرق کند. از این نظر، در سطح مباحث نظری، نمی‌توان از یک شکل واحد فدرالیسم سخن گفت. لیکن به رغم تنوع در اشکال متفاوت سیستم‌های فدرالی، همه آن‌ها در یک مضمون کلیدی که می‌توان آن را عیار سنجش و تشخیص سیستم فدرالی از غیر فدرالی تلقی کرد: حاکمیت دوگانه (dual-sovereignty) بین حکومت مرکزی (یا فدرال) و ایالت‌ها است. این دو سطح یا دو لایه از حاکمیت در یک جغرافیای معین با این که هریک استقلال خاص خود را دارند، ولی در عین حال، منزوی از هم نیستند، بلکه هردو سطح از حقوق متقابلی بر یکدیگر برخوردارند. به این ترتیب، هم ایالت‌ها، ضمن که در حوزه معین حاکمیت خود، اعمال قدرت می‌کنند؛ که از آن تحت عنوان خود حکومتی یا (self-rule) نام برده می‌شود؛ و هم در اداره

حکومت مرکزی مشارکت دارند؛ که به حکومت مشارکتی یا (shared-rule) معروف است. (اندرسون، ۱۴۰۲، ۲۳-۲۴)

ویژگی‌های نظام فدرالی

فدرالیسم به عنوان نوعی نظام سیاسی که از او (به خاطر کارآمدی در نحوه توضیح قدرت و تأمین رضایت مندی شهروندان) به کیمیای سعادت نیز تعبیر شده است؛ متشکل از جوامعی با شاخصه‌های متفاوت است. با این توضیح که جوامع تشکیل دهنده، ممکن است از ویژگی جامعه ملی، زبانی، مذهبی، فرهنگ ویژه و سنت تاریخی گوناگون (خاص خود) برخوردار باشند. و هریک از این جوامع با استفاده از خود مختاری سیاسی، به توسعه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ویژه خود بپردازند. بدان معنا که نظام فدرالی به جوامع تشکیل دهنده اجازه می‌دهد، تا مسیر توسعه‌ای را که با ویژگی‌های اقلیمی، اجتماعی، جغرافیایی طبیعی و انسانی شان، بیش‌ترین هماهنگی و سازگاری را داشته باشد برگزینند. در این خصوص، دولت فدرال تنها در نقش متحد کننده دولت‌های ایالتی تبارز می‌کند. یعنی دولت فدرال می‌کوشد تا در دل تفاوت‌های بزرگی چون زبان، نژاد، مذهب و... که به‌طور عمده، بعد جامعه شناسانه دارد (در کنار مشکل عدم تناسب اقتصادی در میان مناطق مختلف)؛ راه وحدت را جستجو کند. با این وصف دولت فدرال دارای اصولی چون: اصل تقسیم حاکمیت، اصل خودمختاری سیاسی، اصل مشارکت، قوه قضائیه و قانون اساسی مستقل است. در صورت فقدان این اصول، نمی‌توان دولتی را که مدعی فدرالی بودن است؛ فدرال نامید.

در مورد اصل تقسیم قدرت در سیستم‌های فدرالی باید واضح ساخت؛ این اصل به معنای تفکیک قوای سه گانه نیست. زیرا در فدرالیسم، علاوه بر تفکیک قوای سه گانه (به منظور تقسیم قدرت)، دوگانگی حاکمیت نیز وجود دارد. به عنوان مثال: نحوه قانون گذاری میان دولت فدرال و حکومت‌های ایالتی، برحسب این که موضوع قانون گذاری دارای اهمیت ملی و یا بعد محلی داشته باشد، تقسیم می‌شود. از این نظر هریک از حکومت‌های ایالتی، در قلمرو صلاحیت‌ها و اختیارات تعیین شده، براساس اصل خودمختاری سیاسی مسئول هستند و تابع دولت فدرال نیستند. ولی اصل مشارکت، زمینه حضور مردمان همه ایالت‌ها را در دولت فدرال، از طریق حضور در مجلس دوم (مجلس سنا)، فراهم می‌سازد. اما در نظر داشته باشیم که چگونگی مشارکت ایالت‌ها در تصمیم‌گیری دولت مرکزی (فدرال)، از کشوری به کشوری متفاوت است. برای تضمین رعایت این اصول سه گانه؛ دادگاه مستقلی که وظیفه آن حراست از قانون اساسی فدرال است در نظر گرفته می‌شود. تا از این رهگذر همه مقام‌های سیاسی دولت‌های ایالتی و فدرال، ملزم به رعایت اصول سه گانه باشد. شایسته است که در اینجا افزون بر اصول یاد شده؛ اصول دیگری نیز برای پاسخ‌گویی به نیازهای اجتماعی و حفظ منافع همگانی مد نظر قرار گیرد. چرا که در هر حال نمی‌توان جوامعی که تحت نظام فدرالی اداره می‌شود، از

تأثیر رسوبات سنت‌های تاریخی، سیاسی و حقوقی‌ای که ویژه هریک از جوامع تشکیل دهنده فدرالیسم است مبرا دانست. به همین خاطر می‌بینیم که تمام کشورهای فدرالی؛ برای رسیدن به نظام فدرالی، مسیر جداگانه را پیموده‌اند. این مطلب اشاره به این نکته دارد که نظام فدرالی، دارای ماهیت و نسخه واحد نیست. که بتوان همان تک نسخه را برای تمامی کشورهایی که خواهان استقرار نظام فدرالی است؛ تجویز کرد. بلکه هر کشور و جامعه بنابه شرایط ویژه و سرگذشت تاریخی، فرهنگی، بافت اجتماعی خود و دیگر متغیرهای دخیل و تأثیرگزار؛ می‌تواند الگوی خاصی از نظام فدرالی را طراحی نماید که متناسب با نیازهای همان جامعه باشد (محسن رضایی، الکترونیکی، ۲۰۰-۲۰۱)

بنابراین برای پیاده کردن نظام فدرالی در افغانستان؛ نباید از ویژگی‌های بافت اجتماعی، سنت‌های قوی تاریخی هر قوم، شرایط جغرافیایی، منطقه‌ای، ترکیب قومی، زبانی، مذهبی، و... که ویژه افغانستان است در طراحی و اجرای نظام فدرالی غفلت شود. اما با وجود همه تفاوت‌هایی که بین سیستم‌های فدرالی وجود دارد، ولی در یکسری اصول اساسی و عناصر بنیادی، که جوهر فدرالیسم را تشکیل می‌دهند؛ باهم اشتراک دارند. که در صورت فقدان آن عناصر و اصول مشترک، نظام سیاسی مدنظر را هر نوع نظامی که بنامیم. اما نمی‌توان نظام فدرالی نامید.

در میان اصول مشترک نظام‌های فدرالی؛ تقسیم درونی دوگانه حاکمیت (dual sovereignty)، از اصلی‌ترین اصل به حساب می‌آید. این تقسیم درونی حاکمیت، یکی از شاخصه‌های اساسی انواع نظام‌های فدرالی است. نکته قابل توضیح در اینجا این است که، حاکمیت دوگانه را با تفکیک قدرت (separation of powers) نباید اشتباه گرفت. چون در همه دموکراسی‌های پارلمانی، تفکیک قدرت وجود دارد. ولی همه حکومت‌های پارلمانی، ضرورتاً فدراتیو نیستند، بلکه برای تحقق آن نیاز به تقسیم عمودی و افقی قدرت، یا حاکمیت دوگانه در درون کشور نیز هست. معمولاً در توزیع عمودی و افقی قدرت، در چند حوزه کلیدی که خود بازتابی از نیاز به اقدام و هماهنگی مشترک است؛ نظیر دفاع، سیاست خارجی، حق نشر پول و سیاست‌های کلی مربوط به اقتصاد کشور، در حوزه صلاحیت حکومت مرکزی قرار دارد. ولی بقیه حوزه‌های مربوط به اداره کشور که جنبه محلی دارد؛ به ایالت‌ها واگذار می‌گردد. باز در این حوزه نیز، شکل واحدی از نوع و میزان صلاحیت‌ها در بین حکومت مرکزی و ایالت‌ها وجود ندارد. مثلاً در قانون اساسی کانادا، حوزه‌های صلاحیت ایالت‌ها، شمرده شده و ما بقی صلاحیت‌ها به دولت مرکزی تعلق دارد، حال آن‌که در آمریکا درست بر عکس این است. یا در سوئیس، براساس قانون اساسی، دولت فدرال، حق داشتن ارتش را در زمان صلح ندارد؛ مگر این‌که ایالت‌ها تایید کرده باشند.

با این توضیح می‌توان ادعا کرد که حکومت فدرال، بر آمده از: اتحاد چند دولت مستقل و یا تقسیم دولت واحد به چندین حکومت محلی (ایالت) است. که مبنایش قانون اساسی واحد فدرال می‌باشد. در این نظام، همه دولت‌های عضو فدرال، بخشی مهمی از استقلال خود را براساس قانون اساسی (فدرال) حفظ می‌کنند؛ که همان استقلال داخلی است. ولی با سپردن اختیارات وسیع، به حکومت مرکزی (فدرال)، شخصیت حقوقی بین‌المللی واحد پیدا می‌کنند. (دانش، ۲۱۱، ۱۳۹۱-۲۱۲).

براین اساس حکومت فدرال، نوعی حکومت مشروطه یا مقید به قانون اساسی است که در آن، قدرت و اختیارات بین مقامات مرکزی و مقامات منطقه‌ای-محلی به نحوی توزیع شده که هر یک از آن‌ها در حوزه مسئولیت‌شان از حق حاکمیت خودمختاری برخوردارند. به این معنا که در کنار یک حکومت مرکزی، تعدادی از حکومت‌های خودمختار و محلی وجود دارند که اقتدار و وظایف دولت مرکزی، میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی تقسیم گردیده است. در این مکانیزم، به بخش‌ها و حوزه‌های محلی، حقوق و وظایف و صلاحیت و اختیارات خاصی واگذار می‌شود. همچنین در صورت بروز اختلافات میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی و ناحیه‌ای، روش‌ها و چارچوب‌های ویژه‌ای برای حل اختلافات پیش بینی می‌گردد (بخشی، ۱۳۸۹، ۲۴۰-۲۴۱). لازم به ذکر است که پیوند دهنده اعضای فدرال، قانون اساسی است. که توسط نمایندگان منتخب مردم در مجلس مؤسسان به تصویب می‌رسد. شاید همین شیوه قانون گذاری، اصلی ترین تفاوت بین فدرالیسم و کنفدراسیون باشد. چراکه در کنفدراسیون تنها حکومت‌ها براساس یک پیمان و یا معاهده باهم متحد می‌گردند؛ ولی در فدرالیسم، اراده ملت‌ها از طریق قانون اساسی، چند دولت را در قالب یک دولت متحد می‌کنند.

در تحلیل پایانی، فدرالیسم در اصطلاح وسیع‌تر، به سیستم حکومتی گفته می‌شود که بخش‌هایی اداری (ولسوالی‌ها) و ولایات در کنار حکومت مرکزی از قدرت قابل ملاحظه‌ای در تصویب قوانین در قالب و چارچوب معینی که در قانون اساسی فدرال مشخص شده؛ برخوردار باشند. به این صورت که بر مبنای قانون اساسی فدرال، قدرت میان حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی و محلی، با در نظر داشت شرایط و ملاحظات جغرافیایی، ترکیبات جمعیتی، قومی-مذهبی و سایر ایجابات دیگر، تقسیم می‌گردد. ولی تشریک مساعی‌شان را در ارائه خدمات، هر چه بهتر به مردم خود انجام می‌دهند؛ در کل حکومت‌های فدرالی بیشتر بر اثر شرایط خاص جغرافیایی و بافت‌های اجتماعی پدید می‌آیند، به همین خاطر در همه جا یکسان و دارای شکل و فرم واحد نیستند. تفاوت‌هایی در بین شان قابل تشخیص است (رضایی، ۱۳۹۰، ۱۴۴).

سنجش تمرکز و عدم تمرکز در نظام فدرالی

هر نوع سیستم نظام فدرالی، ضرورتاً بر عدم تمرکز استوار است، چون فلسفه وجودی فدرالیسم مبتنی بر شکستن و توزیع قدرت بین ایالت‌ها و سپردن موضوعات محلی به ایالت‌های مربوطه است. لیکن هر نوع عدم تمرکزی، به معنی سیستم فدرالی نیست. وجه تمایز اساسی بین سیستم فدرالی و عدم تمرکز را، باید در وجود حاکمیت دوگانه در حکومت‌های فدراتیو که خود اساساً با عدم تمرکز نیز همراه است سنجید، و فقدان آن را در عدم تمرکز اداری و یا حتی در خود مختاری، جستجو کرد. امروزه، اکثر کشورها، برحسب اقتضات و نیازهای زمانه، چه پیشرفته و چه در حال توسعه، اشکال متفاوتی از سیاست عدم تمرکز را در برنامه توسعه خود دارد. سیاست عدم تمرکز، اگرچه روش تازه‌ای نیست و بعد از پایان جنگ جهانی دوم، غالب کشورهای پیشرفته از آن استفاده کرده‌اند. ولی در دو دهه گذشته، عمومیت بیش‌تری یافته است. در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، کشورهای استعمارگر، بخش قابل توجهی از اختیارات خود را به مستعمرات خود تفویض کردند. در حالی که هنوز به آن‌ها استقلال کامل نداده بودند. در دهه ۱۹۸۰، به دلیل تمرکز بر توسعه انسانی و ضرورت همسان سازی شیوه‌های حکومتی با آن مرتبط بود. در حال حاضر، سیاست عدم تمرکز در هر کشوری منطق خاص خود را دارد. کشورهای پیشرفته سیاست عدم تمرکز را به دلیل عرضه ارزاتر و کاراتر خدمات برگزیدند. اما کشورهای در حال توسعه، به خاطر جلوگیری از عدم کارآیی و بی‌ثباتی اقتصادی، و همچنین کشورهای با سابقه کمونیستی نیز از عدم تمرکز به عنوان ابزاری برای جذب و سرمایه داری کردن ساختارهای اقتصادی، و گذار شتابان به اقتصاد بازاری، آن را بکار گرفتند. عدم تمرکز سازمان اداری نیز برای مدیریت دستگاه بوروکراسی کشور، روشی است که از مدت‌ها پیش در بسیاری از کشورها به اجراء گذاشته شده است. در قاره آفریقا، عدم تمرکز، ابزاری است برای حفظ وحدت ملی. در نتیجه، ممکن است حکومت‌ها، به دلایل گوناگون و به درجات متفاوتی، سیاست عدم تمرکز را پیش ببرند. لیکن هیچ یک از این‌ها را نمی‌توان یک روش فدراتیو تلقی کرد، چرا که فاقد مکانیسم فدراتیو، یعنی حق حاکمیت دوگانه هستند (اندرو هیوود، ۱۳۸۹، ۲۳۷-۲۳۶).

نسبت خود مختاری و فدرالیسم

مفهوم خود مختاری در معانی متفاوتی بکار برده می‌شود و بیش‌تر دربردارنده اقدام به اختیار خود، در حوزه‌های معین است. از نظر توزیع یا پخش کردن قدرت سیاسی، خود مختاری، به معنی سیاست عدم تمرکز است. لیکن در غالب موارد، از اختیار انحصاری وضع قوانین و اداره امور محلی، و در بعضی مواقع حق قضایی در چهارچوب کلی قانون اساسی کشور است.

در اینجا باید بین "خود مختاری اداری" که بیش تر شکلی از عدم تمرکز در سازماندهی اداری کشور است، و «خود مختاری سیاسی» که به معنی انتقال حق قانون گذاری و سیاست گذاری و برنامه ریزی به یک واحد سرزمینی در حوزه‌هایی معین است، و همچنین «خود مختاری فرهنگی»، قائل به تمایز شد. خود مختاری فرهنگی، با خود مختاری سیاسی فرق می‌کند. خود حکومتی فرهنگی، معمولاً به گروه‌های زبانی، مذهبی و یا از نظر قومی متفاوت بکار برده می‌شود. تا گروه‌های اجتماعی که صرفاً بر اساس تعلق سرزمینی تعریف می‌گردد، و دامنه خود مدیریتی آنان محدود به آموزش، فرهنگ و زبان اقلیت و امور مذهبی و رفاهی می‌باشد. نهادهای خود مختار نیز فقط در آن حوزه‌های معین حق اعمال قدرت را دارند و نه بیش تر.

محدوده خود مختاری سیاسی، همانگونه که اشاره شد، وسیع تر است و درجه و وسعت اختیارات تفویض شده نیز در هر موردی ممکن است فرق کند. خود مختاری منطقه‌ای عمدتاً حوزه‌های آموزش، فرهنگ، زبان، محیط زیست، برنامه ریزی محلی برای منابع طبیعی، توسعه اقتصادی، امور اداری محلی، مسکن، بهداشت و دیگر امور اجتماعی را در برمی‌گیرد (اندرو هیوود، ۱۳۸۹، ۲۴۰).

تفاوت اساسی خود مختاری با سیستم فدرال در این است که دولت مرکزی حق تغییر یا برهم زدن اختیارات تفویض شده را در مناطق خود مختار دارد؛ در حالی که براساس قانون اساسی فدرال، چنین حق یک طرفه برای دولت مرکزی در حکومت فدرال وجود ندارد. زیرا بر اساس قانون فدرال و قرارداد اولیه که مبنای فدرالیزه سازی را تشکیل می‌دهد؛ اصل برابری واحدهای ایالتی حاکم است. بدون مشوره و مشارکت همه ایالت‌ها، ایالت فدرال نمی‌تواند در مسایل اساسی، به‌طور یک جانبه اقدام نماید. دیگر این که سیستم خود مختار، فاقد جنبه حاکمیت دوگانه و مشارکت متقابل در اداره حکومت مرکزی است.

سنجش تطبیق نظام فدرالی با ویژگی‌های افغانستان

پیگیری موضوع فدرالیزه سازی افغانستان، بدون در نظر گرفتن پیامدهای محتمل (اعم از داخلی، منطقه‌ای و بین المللی)، همچنین مطالعه همه جانبه ساختار اجتماعی، موقعیت جغرافیایی از نظر سیاسی-اقتصادی و اجتماعی، مناسبات تاریخی اقوام، روسوبات روابط اقوام با اقوام و حکومت‌های قوم محور، واقعیت‌های عینی-ذهنی و انواع بحران‌های تاریخی به همراه ایجابات جامعه افغانستان؛ به شدت ساده انگارانه و به معنای واقعی کلمه؛ سوق دادن کشور به سیاه چال بحران ویرانگر می‌باشد. زیرا یکی از اهداف روی آوردن جوامع به فدرالیزه سازی، استحکام حاکمیت، حفظ یکپارچگی سرزمینی شان است. این امر مهم در صورت قابل تأمین است که جایگاه حقوقی هریک از نهادهای سیستم فدرالی؛ مثل مجلس مؤسسان، شورای ملی فدرال، رئیس جمهور و معاونان او؛ قوه قضائیه فدرال، سیاست خارجی و... به دقت در قانون اساسی فدرال که نقش پیوند دهنده ایالت‌ها و مردمان ایالات را دارد تعریقی و تدقیق گردد.

اگر به تاریخ مبارزات فدرال خواهی در افغانستان مراجعه کنیم؛ بی تردید جدی ترین حرکت در این راستا، اقدام حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری در دهه هفتاد (۱۳۷۲) است که پیش‌نویس قانون اساسی دولت فدرال در مرکز نویسندگان افغانستان با محوریت سرور دانش و مقدمه ایشان آماده گردید و به نماینده وقت سازمان ملل متحد در امور افغانستان، آقای اخضر ابراهیمی ارائه شد. در واقع این پیش‌نویس، طرح پیشنهادی حزب وحدت برای نوع نظام سیاسی افغانستان بود که نسبتاً از جامعیتی خوبی برخوردار است. ظرفیت مبنا قرار گرفتن برای نوع نظام سیاسی آینده دارد. در این پیش‌نویس، مکانیسم و فرایند، طرح و تصویب قانون اساسی و قوانین فرعی هر ایالت، به درستی پیش‌بینی شده است. براساس این پیش‌نویس، قوانین ایالتی، توسط شورای ایالتی هر ایالت طرح، و توسط شورای ملی فدرال به تصویب می‌رسد. نکته دیگری که در تشکیلات واحدهای اداری و تعیین حدود جغرافیایی ایالات، که بسیار مهم است تذکر رفته است. مثل: در نظر گرفتن علایق منطقه هر منطقه، مسایلی تاریخی، فرهنگی، مقتضایات اقتصادی و سازگاری ویژگی‌های اجتماعی، تقسیم و یا الحاق و انفصال ایالات، به خوبی در نظر گرفته شده است. زیرا با لحاظ نمودن چنین ملاحظات است که زمینه توسعه، رشد، ایجاد رقابت مثبت در بین ایالت‌ها و فلسفه اهمیت نظام فدرالی برجسته ساخته می‌شود. با اندک تأمل روی تقسیم بندی ایالت‌ها، متوجه می‌شویم که فلسفه و نکته اصلی این تقسیم بندی بیشتر بر مبنای جغرافیایی سکونت اکثریت هریک از اقوام است. (مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۴، ۳۱۷-۳۱۸)

در مجموع پیش‌نویس طرح قانون اساسی فدرال، مبنای خوبی برای چگونگی تقسیمات اداری فدرال هم می‌تواند باشد. زیرا خیلی از جنبه‌ها و نیازمندی‌های هر یک از ایالت‌ها و حکومت فدرال را پیش‌بینی کرده است. به عنوان مثال: در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال، ضمن که، تأکید بر تعیین حدود جغرافیایی ایالت‌ها و برخورداری آنان از قانون اساسی ایالتی، در چارچوب داشتن قوای مستقل قانون گذاری، اجراییه، قضائیه، که بتواند حاکمیت بر تمام قلمرو خویش داشته باشد؛ بیان گردیده. همچنین می‌تواند هریک از ایالت‌ها، در کنار بیرق جمهوری فدرال، بنابر خصوصیات ایالتی خود، از بیرق و نشان ایالتی نیز برخوردار باشد. در این طرح، ایالت‌ها همانند مجموعه جزایر، جدا از هم و بدون ارتباط نیستند. بلکه در چارچوب قانون اساسی دولت جمهوری فدرال، به صورت سیستماتیک و قانونمند، باهم در تعاملند. که مجموعه این فعالیت‌های به ظاهر جدا و بی ارتباط، همانند اعضای یک موجود ارگانیک، در راستای تأمین اهداف نهایی دولت جمهوری فدرال، تعریف شده. بر این اساس مناسبات ایالات با یکدیگر، بر مبنای حسن تفاهم، تقویت روحیه همکاری متقابل پیش‌بینی شده. به گونه‌ای که همه ایالت‌ها، همراه با تطبیق برنامه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دولت فدرال؛ حق دارند با استفاده از تجارب همدیگر، قراردادهای مفید متقابل تجاری با

یکدیگر نیز داشته باشند. تا از تجارب و ظرفیت‌های جغرافیایی و اقلیمی خاص همدیگر، برای پیشبرد مسایلی اقتصادی، فرهنگی، آموزشی، و... بهره ببرند.

نظر به شرایط و فضای فکری حاکم بر آن زمان (دهه ۱۳۷۰)؛ در این پیش‌نویس به حقوق زنان و اقلیت‌ها؛ اعم از: قومی، مذهبی، زبانی و... توجه خوبی شده است. چنانکه در ماده بیست و ششم آمده است: «هر ایالت از حقوق و خدمات زن در برابر خانواده و جامعه حمایت می‌کند. تساوی حقوق اسلامی و قانونی زن و مرد را در حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی تضمین می‌نماید». این برجستگی‌های پیش‌نویس؛ نشان از وسعت نظر، درک شرایط بین‌المللی، الزامات زمانه، وقع گرا بودن رهبری حزب وحدت (شهید مزاری) و تدوین‌کنندگان پیش‌نویس بر محوریت سروردانش دارد. (مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۴، ۳۶۸-۳۷۰)

در فصل دوم این پیش‌نویس، که به اساسات نظام اجتماعی-اقتصادی مربوط است؛ بیش‌ترین توجه روی تأمین عدالت اجتماعی و حقوق گروه‌های آسیب‌پذیر جامعه؛ مثل گروه‌های قومی، مذهبی، زبانی و... شده است. مثلاً در ماده بیست و یکم و بیست و دوم به‌طور خاص به موضوع، تأمین عدالت در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در میان مردمان ایالت‌ها پرداخته. حکومت ایالتی را مکلف ساخته تا به منظور رشد فرهنگ، زبان و جمع‌آوری و نشر ادبیات مردم تدابیر لازم را در جهت انکشاف و رشد آن‌ها در نظر بگیرند. (مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۳۷۰-۳۷۱) اما صرف نظر از طرح نظام فدرالی، یک مطلب را باید در نظر داشت؛ و آن این‌که: از آغاز انقلاب و قیام مردم افغانستان علیه نظام کمونیستی و اشغالگر ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی و نیز جنگ‌های تنظیمی و داخلی؛ افغانستان عملاً به صورت ایالت‌های خودمختار فدرال قومی اداره می‌شد. از این نظر ذهنیت مردم افغانستان، برای پذیرش سیستم فدرالی آماده بود. به گونه‌ای که وفاداری و تعهد به مرزها و قلمرو جغرافیایی سکونتگاه قومی، چنان در باور گروه‌های قومی، تثبیت و نهادینه شده بود؛ که هر قوم دفاع از مرزها و محدوده سکونت‌شان را به مانند مرزهای ملی و سرزمینی (شاید هم حادث‌تر)، بر خویش فرض می‌دانست و در برابر تعدی و نفوذ دیگر اقوام اعلام جهاد می‌کردند؛ و با آنان به حیث متجاوزین خارجی با هدف جنگ‌رهایی بخش می‌جنگیدند.

البته مسأله وفاداری به قلمرو قومی و احساس دلبستگی شدید به اهدافی قومی از طرف گروه‌ها و احزاب حاکم بر آن مناطق (که همان احزاب نیز ماهیت قومی داشتند) به عنوان یک رسالت ملی-میهنی در میان اعضای قوم تبلیغ و ترویج می‌گردید. از این حیث دفاع از مرزهای قومی به مثابه یک جنگ مقدس در راه خدا قلمداد می‌شد. چنانکه در عمل کلیت کشور به چندین حکومت خودمختار قومی تقسیم شده بود؛ که هر کدام اداره‌ی خاص خود را نیز داشتند.

حال بعد از تجربه دولت اسلامی مجاهدین، امارت طالبانی و نظام جمهوری اسلامی همراه با ساختار نیمه ریاستی و در نتیجه فروپاشی آن، سلطه مجدد امارت طالبانی؛ نظام فدرالی به عنوان دیدگاه رقیب نظام ریاستی، پارلمانی و امارتی به حیث یک چارچوب مناسب برای ساختار اجتماعی-جغرافیایی افغانستان که گروه‌های قومی، مذهبی و زبانی بتوانند در قالب آن به حقوق و مطالبات سیاسی سرکوب شده شان برسند، بیش‌ترین حامیان و طرفداران در میان گروه‌های قومی و همچنین بسیاری از حلقات و گروه‌های سیاسی، پیدا کرده است. ولی از آن جایی که دولت‌های ایالتی در سیستم فدرالی، دارای صلاحیت‌های سیاسی و سازمانی ویژه خود هستند. (قاضی، ۱۳۸۲، ۲۴۲) با تفسیرهای تحریف شده از سیستم نظام فدرالی توسط جریان‌های تمامیت خواه و غافل از ایجابات جامعه افغانستان از نظر تاریخی، بحران‌های دوام دار، نیاز جامعه امروزی؛ مخالفان سرسختی را نیز در میان برخی جریان‌های سیاسی و گروه قومی و زبانی خاص دارد. اگر به صورت خوش بینانه به موضوع نگاه کنیم؛ شاید دلیل و انگیزه مخالفان سیستم فدرالی ریشه در گرایش به خودمختاری و استقلال هرچه بیشتر ایالاتها داشته باشد. همچنین نظر به ذهنیت بدبینانه و واگرایانه‌ی تاریخی اقوام نسبت به همدیگر و روابط و تعاملات ناخوش آیند شان در گذشته، که همواره مبتنی بر بدبینی و عدم اعتماد نسبت به همدیگر تا سر حد نفی و حذف همدیگر بوده است؛ استدلال‌شان تا جایی دور از واقعیت نیست. البته از یک موضوع درد آور نباید غفلت ورزید؛ و آن این‌که روحیه‌ی واگرایی در میان اقوام افغانستان در طول تاریخ این کشور، ریشه در رفتار استبدادی، انحصار و تبعیض سیستماتیک حکومت‌های قوم محور داشت و دارد. در واقع همین امر یکی از معضلات حکومت‌های مرکزی در جهت ملت‌سازی و ایجاد هویت ملی واحد بوده است.

چنانکه عبدالحمید مبارز در کتاب خود تحت نام: «فدرالیسم و عواقب آن در افغانستان» معتقد است: «نظام فدرالی منجر به تجزیه افغانستان می‌شود». وی این پیامد را یک مسأله قطعی می‌داند. از این رو تمام تلاش خود را در جهت سیاه نمایی سیستم فدرالی برای جامعه افغانستان به کار گرفته است. ولی نظر به تعریفی که ایشان از سیستم فدرالی ارائه کرده نشان می‌دهد که وی درک درستی از مفهوم معجمی فدرالیسم ندارد. زیرا فدرالیسم را فقط به معنای «تقسیم» گرفته که خواننده متن از نظر روانی؛ در همان نگاه نخست، یک ذهنیت منفی و بدبینانه نسبت به اصل موضوع که سیستم فدرالی باشد؛ پیدا می‌کند. در حالی که فدرالیسم به دو گونه تقسیم می‌شود: «فدرالیسم متحد کننده و الحاقی» و «فدرالیسم جدا کننده». اما در هر دو قسم، فدرالیسم به معنای اتحاد دولت‌هاست. منتها در قسم اول، فدرالیسم به معنای دولت‌های مستقل، با حفظ قوانین، حاکمیت داخلی و بین المللی، و نیز شهروندی یگانه است. منتها بنابه برخی اهداف مشترک دفاعی و اقتصادی، دولت‌ها باهم متحد می‌شوند و اجتماعی از دولت‌ها را به وجود می‌آورند. و از نظر حقوقی

هم هرگاه بخواهند؛ بدون مواجهه با کدام مشکل حقوقی و قانونی، می‌توانند از اتحا خارج شوند. در حالی که در قسم دوم؛ در عین کثرت و تعدد دولت‌ها، در صحنه بین‌الملل دولت واحدی وجود دارد. که به‌طور عموم، از ابتدا نیز دولت واحد بزرگ، با نظام سیاسی متمرکز بوده است. اما باهدف توزیع قدرت و کم کردن مسئولیت دولت مرکزی (فدرال)، و افزایش مشارکت نواحی و مناطق مختلف در برنامه‌های توسعه‌ای، به منظور بالابردن توانایی‌های نواحی مختلف و استفاده مطلوب از استعداد و ظرفیت‌های محلی، به وجود می‌آید. در دولت فدرال یا فدراسیون؛ برای دولت‌های ایالتی، قوانین تازه وضع می‌شود و شهروندی هم در چنین نظامی، مضاعف می‌گردد. در واقع این نوع نظام بیش‌تر با وضعیت کشورهای بزرگ و با نظام سیاسی متمرکز؛ بالاصح کشورهای که دارای تنوع و گوناگونی فرهنگی، زبانی، قومی، مذهبی، و خواست‌های سیاسی و هدف‌های نامتجانس هستند، سازگار است. تا از این طریق بتوانند در کنار خودمختاری منطقه‌ای، وحدت ملی را حفظ نمایند. همچنین یکی از اهداف مهم تشکیل فدرالیسم، به صحنه آوردن مزیت‌های نسبی محلی از نظر اقتصادی، فرهنگی و... می‌باشد. یعنی در قالب سیستم فدرال تلاش می‌شود تا ظرفیت‌های مردم هر منطقه بیش‌تر برانگیخته شود. و همین امر سبب راه افتادن یک رقابت مثبت بین ایالت‌ها در درون نظام فدرال می‌گردد. (عالم، ۱۳۸۸، ۳۳۸-۳۴۱)

به نظر می‌رسد آقای مبارز نه درک درست و روشن از سیستم فدرالی دارد و نه شناخت از ظرفیت‌ها و استعداد توسعه‌ی مناطق مختلف افغانستان. به همین دلیل، وقت که سخن از نظام فدرالی برای افغانستان می‌زند؛ این سیستم را نامناسب و زمینه‌ساز تجزیه افغانستان معرفی می‌کند. و متعاقب آن به تعریف و تمجید از سیستم فدرالی آمریکا می‌پردازد. اما توجه نمی‌کند که به چه دلیل درخت نظام فدرالی در آمریکا، میوه خوش طعم ثمر می‌دهد و در افغانستان میوه تلخ؟! شاید ایشان فدرالیسم را به معنای استقلال کامل دانسته. چون یکی از معایب این نظام را محدودیت و یا حتی ممنوعیت رفت و آمد شهروندان هریالت به ایالت دیگر دانسته. چنانکه قبلاً توضیح داده شد؛ در سیستم فدرالی، شهروندی مضاعف پدید می‌آید. یعنی یک شخص در عین زمان که شهروند ایالت خاص هست، شهروند دولت فدرال نیز هست. و او می‌تواند با استفاده از امتیاز شهروندی دولت فدرال (ملی)، در تمام ایالت‌ها بدون نیاز به گرفتن ویزه، حق تردد و حق انتخاب سکونت و اشتغال داشته باشد. شاید محدودیت‌هایی هم داشته باشد؛ ولی همه محدودیت‌ها و سهولت‌ها، در قالب قانون اساسی فدرال قابل پیش‌بینی است. (مبارز، ۱۹۹۸، ۱۱۱)

به هر حال تمام الگوهای حکومت داری در راستای یک هدف به وجود آمده است؛ و آن تأمین عدالت اجتماعی در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... است. از این رو هرگاه ناکارآمدی یک سیستم حکومت داری در برآوردن اهداف مذکور نمایان شد؛ عاقلانه نیست که برتداوم آن اصرار گردد.

فدرالیسم و راه حل مشکل هویتی

یکی از مشکلات جدی کشورهای چند قومی مثل افغانستان، مسئله هویت‌ها است. در این گونه جوامع، افراد به خاطر وابستگی شان به کیش و آیین، زبان، قوم و یا ناحیه زیست شان، هویت جمعی خود را تعیین و تعریف می‌کنند. دشواری کار در این گونه جوامع، بیش‌تر از آنجا شروع می‌شود که در زمان انتخابات، رویکرد تبلیغاتی کاندیدا توران، با هدف جلب آرای قومی، وابستگی آنان به این گونه هویت‌ها را بیش‌تر دامن می‌زند و غیریت سازی هریک از کتله‌های قومی-زبانی را با دارندگان هویت‌های دیگر بر می‌انگیزانند. لذا یکی از دلایلی عمده طرف داران سیستم فدرالی در کشورهای چند قومی، فائق آمدن بر مسئله هویتی است. چون در سیستم فدرالی، یکی از مبناهای اصلی تقسیم و تعیین حدود مرزهای دولت‌های ایالتی، ملاک قرار دادن مسایلی قومی، زبانی و... است. در افغانستان نیز یکی از چالش‌های عمده، در طول تاریخ این سرزمین، همین موضوع بوده است. افغانستان آمیزه از گروه‌های قومی و قبیله‌ای گوناگون است؛ و دولت مرکزی، تا هنوز نتوانسته همه گروه‌ها را در مجموعه‌ای از هویت جمعی، که در حقیقت تنها یک ملت می‌تواند حامل آن باشد، قرار دهد. به خاطر همین مشکل، اگر بخواهیم از واژه دولت ملی، معنای دقیق آن را مراد کنیم، افغانستان را حتی نمی‌توان یک دولت ملی خواند. چون در این سرزمین مردمانی که کاملاً یگانه و معرف یک هویت جمعی روشن باشند؛ وجود ندارد. زیرا در دولت‌های ملی، از همه ابزارهای دولتی و ایدئولوژیک استفاده می‌شود تا اقلیت‌ها، در هویت جمعی مشخصی جای گیرند. و از طرف فرهنگ اقلیت‌ها را با سیاست‌های حمایتی که در قانون اساسی راهکار توسعه و انکشاف آن مشخص می‌شود؛ به صورت فولکلوریک در می‌آورد تا آنان را با فرهنگ کلان جامعه هماهنگ و همانند سازد. و حال آن‌که افغانستان سرزمین اقلیت‌ها است. هریک از قوام، انبانی از خاطرات جمعی هویت بخش و سایر عناصر فرهنگی خاص خود را نسل به نسل حمل کردند و تا به امروز زنده ماندند و خودشان را براساس آن تعریف می‌کنند. هویت ملی مشترک یا وابسته بودن به ملت افغان در چنین فضایی، برای اقوام افغانستان انگاره تازه و اکراه آور است. گرچه برطبق قانون اساسی نظام سابق، هویت «افغان» را بر همه افراد ساکن در افغانستان اطلاق کرده بود. چنانکه در ماده‌ی چهار قانون اساسی آن نظام تصریح شده است: «بر هر فرد/ز/افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می‌شود» (قانون اساسی افغانستان، ماده ۴) ولی واقعیت این است که اکثریت گروه‌های قومی غیر از قوم پشتون، معتقدند که کلمه افغان فقط بازتاب دهنده هویت قوم «پشتون» است و از اطلاق آن بر دیگر اقوام، احساس ناخوشایند و ناراحت کننده دست می‌دهد. در نتیجه دولت-کشور فدرال، مرکب از دولت‌های کوچکی است که هم می‌خواهند مستقل بمانند و هم در عین حال آمادگی دارند تا میزان قابل توجهی از حاکمیت خود را به دولت مرکزی بسپارند و هم خواستار این است که علاوه بر حفظ حاکمیت درون دولتی، در تحقق اراده

حاکمیت دولت-کشور مرکزی مشارکت کنند. چراکه این گونه دولت‌ها، در چارچوب کشور فدرال قرار دارند، از حیث حقوق داخلی روابطی بین خود برقرار نموده‌اند که بر آن اساس، صلاحیت عملکردهای مهم که مربوط به منافع کلان ملی است؛ در انحصار دولت مرکزی قرار داشته باشد؛ و دولت‌های عضو را مشمول حقوق داخلی و مستحیل در جامعه کل فدرال ساخته است. در این ساختار هدف اساسی را که دولت-کشور فدرال دنبال می‌کند، همگون سازی و مستحیل نمودن دول عضو در قالب کشور جدید است. این کشور جدید به موجب قانون اساسی، سهم عمده‌ای از قدرت عمومی راه از آن خود می‌کند و بخشی کمتری را به دول عضو واگذار می‌نماید. در کل، شکل فدرالی دولت-کشور درباره‌ی تضمین آزادی، به نسبت دولت‌های بسیط یا مرکب‌ساده، رجحان دارد، زیرا با وجود روابط پیچیده بین دولت مرکزی و دولت‌های عضو، دولت فدرال از لحاظ داخلی مجبور است که با دولت‌های عضو برای تصمیم‌گیری به مذاکره بنشیند. از این زاویه، تصمیمات متّخذ در سطح دولت-کشور، کمتر جنبه فرمان‌روایی و تحکّم دارد. (قاضی، ۲۴۲-۲۴۴)

نتیجه

درباره نظام فدرالی، شاید در ذهن هر خواننده نخستین سوال این باشد که چه دلایلی و انگیزه سبب شد تا فدرالیست‌ها به این نتیجه برسند که راه برون رفت از مشکلات و بحران‌های دوام دار، عمیق تاریخی و فرسایشی افغانستان؛ پذیرش نظام فدرالی است؟ در این نکته تردیدی نیست که هر کس درک دقیق و روشنی از تاریخ و مناسبات اقوام با اقوام و دولت‌های قوم محور، با اقوام محروم، همچنین ساختار اجتماعی افغانستان داشته باشد؛ گزینه فدرالیسم را تنها راه حل خواهد دانست. از طرف دیگر می‌دانیم که مسأله اصلی همه فدرالیست‌ها در طول مبارزات ضد تبعیض، ضد انحصار و تمامیت خواهی، برقراری عدالت اجتماعی در تمام حوزه زندگی سیاسی- اجتماعی و ساختار اداری بوده است. در حقیقت مبارزات و تلاش‌هایی که تا کنون جریان دارد؛ یک هدف را تعقیب می‌کند؛ که عبارت باشد از شکستادن تفکر انحصار و تمامیت خواهی سازماندهی شده. به همین خاطر همه آنان در میان عوامل زمینه‌ساز فدرالیسم، تنها با در نظر داشت «احساس تجانس و همگرایی فرهنگی و اجتماعی» نظام فدرالی را با شرایط افغانستان، مناسب تشخیص دادند و پیشنهاد کردند. چون می‌دانستند که برای پیوند دادن صلح آمیز کثرت گرایی، تنوع ملی، قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی در افغانستان، و نیز با داشتن دولتی کارا و درعین حال یک‌پارچه، نظام فدرالی بهترین انتخاب است. همچنین روند رو به رشد خواسته‌های بازشناسی هویتی و حق تعیین سرنوشت در میان آن دسته از ملیت‌هایی که با سلطه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی یک ملیت خاص بر آن‌ها، حقوق سیاسی و فرهنگی شان، در طول تاریخ نادیده گرفته شده. پدیده سلطه یک ملیت، بر ملیت‌های دیگر، چنان جا افتاده و نهادینه و عادی سازی شده بود که تبدیل به یک هنجار فکری و رفتاری در ذهن و ضمیر ناخودآگاه سایر اقوام تثبیت

و عادی شده بود. در حقیقت جز این، دیگر تصور نمی‌شد، به گونه‌ای که بسیاری از کسانی که خود را دموکرات و یا مدافع حقوق بشر می‌دانستند، افق ذهنی شان در دیدن این اجحاف‌ها باز می‌ایستاد و متوقف می‌شد. زیرا تجربه تاریخی، دیگر جوامع که وضعیت مشابه افغانستان را دارد؛ نشان داده است که نمی‌شود یک کشور چند ملیتی را که در آن سلطه سیاسی و فرهنگی یک قوم حاکم باشد؛ ولی نابرابری اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در بین دیگر ملیت‌ها و یا شکلی از آپارتاید را به وجود نیاورد، و آن‌ها را عملاً به شهروندان درجه دوم و سوم تبدیل نکند. روشن است که این سلطه، قبل از هر چیز، خود را از طریق مکانیسم حاکمیت سیاسی و سلطه آن بر دستگاه سیاسی نشان می‌دهد. لذا نظام فدرالی، قبل از آن که راه‌حلی برای همه مشکلات سیاسی-اقتصادی و همه بیماری‌های اجتماعی معرفی شود؛ تلاشی است برای حل صلح آمیز نابرابری‌های ملی در درون کشور؛ و نزدیک کردن آنان به همدیگر در یافتن راه‌حل‌های مناسب در تغییر ساختارهای سیاسی حکومتی، تعدیل انواع نابرابری‌های سیاسی-اجتماعی در بین ملیت‌ها و ارائه پاسخی دموکراتیک برای آن‌ها، بی آن‌که شیرازه امور کشور از هم گسسته و پپاشد.

منابع:

۱. اردان، فلیب (۱۳۸۹)، نهادهای سیاسی و حقوق اساسی، رشید انصاریان، اهواز، انتشارات دانشگاه شهیدچمران.
۲. قانون اساسی افغانستان.
۳. قاضی، ابوالفضل (۱۳۸۳)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران، نشر میزان.
۴. طباطبایی موتمنی، منوچهر (۱۳۶۸)، حقوق اساسی، تهران، نشر میزان.
۵. تانسی، استیون (۱۳۸۳)، مقدمات سیاست، هرزهمایون پور، تهران، نشرنی.
۶. بشیریه، حسین (۱۳۸۷)، آموزش دانش سیاسی: مبانی علم سیاست نظری و تأسیسی، تهران، مؤسسه نگاه معاصر.
۷. زرنگ، محمد (۱۳۸۴)، سرگذشت قانون اساسی در سه کشور ایران، فرانسه و آمریکا، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۸. مدنی، سیدجلال الدین (۱۳۸۸)، حقوق اساسی تطبیقی، تهران، جنگل، جاودانه.
۹. خوب روی پاک، محمد رضا (۱۳۸۹)، فدرالیسم در جهان سوم؛ تهران، هزارکرمان.
۱۰. غفوری، محمد (۱۳۸۵)، سازمان‌های بین‌المللی، تهران، سمت.
۱۱. دانش، سرور (۱۳۹۱)، حقوق اساسی افغانستان، افغانستان، کابل، انتشارات دانشگاه ابن سینا.
۱۲. بخشی، علی آقا (۱۳۸۹)، مینوافشاری راد، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، چاپار.
۱۳. رضایی، اسدالله (۱۳۹۰)، حکومت فدرالی و اصلاحات در افغانستان، قم، دارالتفسیر.
۱۴. هیوود، اندرو (۱۳۸۹)، سیاست، عبدالرحمن عالم، تهران، نشرنی.
۱۵. مزاری، عبدالعلی (۱۳۷۴)، احیاء هویت، مجموعه سخنرانی‌های شهید مزاری، مرکز نویسندگان افغانستان-سراج.

۱۶. دانش، سرور (۱۴۰۱)، جستاری درباره فدرالیسم، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه،
۱۷. اسپریگنز، توماس (۱۳۸۲)، فهم نظریه‌های سیاسی، مترم: فرهنگ رجایی، تهران، نشر آگام.
۱۸. رضایی، محسن (الکترونیکی)، فدرالیسم اقتصادی، ایران، معاونت اطلاع رسانی و پژوهش - اداره کل اطلاع رسانی.
۱۹. اندرسون، جورج (۱۴۰۲)، مقدمه‌ای بر فدرالیسم، مترجم: سرور دانش، کابل، بنیاد اندیشه.
۲۰. مزاری، عبدالعلی (۱۳۷۴)، فریاد عدالت، مجموعه مصاحبه‌های استاد مزاری.
۲۱. قوانین اساسی افغانستان (۱۳۷۴)، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.
۲۲. عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۸)، بنیادهای علم سیاست؛ تهران، نشر نی.
۲۳. مبارز، عبدالحمید (۱۹۹۸)، فدرالیسم و عواقب آن در افغانستان، پیشاور، انتشارات سبا دهکی نعلبندی.

فدرالیسم: بدیل گفت‌وگو، نه پروژه تجزیه | فاتح محمد سامع

در فضای آشفته سیاسی امروز ما، یکی از مباحثی که به‌جای تفکر و تأمل، بیش‌تر با احساسات و سوءتفاهم همراه شده، طرح نظام فدرالی‌ست. گروهی، بدون آن‌که ماهیت، ساختار و کارکردهای فدرالیسم را به درستی بشناسند، آن را «تجزیه‌طلبی» می‌خوانند و با هیجان‌زدگی، به طراحان و حامیان این اندیشه حمله می‌کنند. بدتر آن‌که برخی چهره‌های مدعی دانش حقوق - که اعتبار علمی‌شان از مدارکی آغاز می‌شود که نه جامع است، نه متخصصانه در همه شاخه‌های حقوق - با ژست «پروفسور»ی، صدای مخالفت‌شان را بلند کرده‌اند و می‌کوشند به‌جای مناظره، با اتهام و تحقیر، گفت‌وگو را خفه کنند.

آیا فدرالیسم واقعاً یک پروژه تجزیه است؟ اگر چنین است، چرا در کشورهای متنوعی چون آمریکا، هند، آلمان، سوئیس، کانادا و حتی پاکستان به‌عنوان ساختار حکومت پذیرفته شده و موجب ثبات نسبی و مشارکت گسترده‌تر اقوام و ایالت‌ها شده است؟ پاکستان، با همه چالش‌هایش، دارای قوه مقننه فدرال و دو مجلسی است؛ شورای ملی آن شامل ۳۴۲ کرسی‌ست، با سهمیه‌هایی برای زنان و اقلیت‌های مذهبی. آیا این الگو خود گواهی بر امکان مدیریت تنوع از راه ساختارهای غیرمتمرکز نیست؟

در طول یک قرن اخیر، ما نظام‌های گوناگون را آزموده‌ایم: سلطنت‌های وابسته، دولت‌های کمونیستی تحت حمایت شوروی، جمهوری اسلامی فاسد و متکی بر ناتو، و اکنون امارت متمرکز و تک‌قومی. هیچ‌یک نتوانسته‌اند پاسخ‌گوی نیازهای اقوام گوناگون افغانستان باشند. پس چرا وقتی یک طرح تقسیم قدرت - هم به‌صورت عمودی (بین سطوح مختلف حکومت) و هم افقی (میان نهادهای اقوام) - در قالب گفتمان ملی و مشورت با نخبگان مطرح می‌شود، با چنین خشونت زبانی و فکری رد می‌گردد؟

من از هیچ فرد یا جریان خاصی دفاع نمی‌کنم، اما وقتی طرح فدرالیسم با هدف تقسیم قدرت به‌صورت افقی و عمودی، مشارکت همه اقوام در مدیریت محل زندگی‌شان، و تقویت سازوکارهای پاسخ‌گویی مطرح می‌شود - آن‌هم در چارچوب یک گفتمان ملی و تصمیم‌گیری جمعی نخبگان کشور - آیا رواست که به جای گفت‌وگو، طراحان آن را متهم به «تجزیه‌طلبی» و «توکری بیگانه» کنیم؟

این‌که ما توان تولید یک بدیل را نداریم یا از سر کینه‌های تباری، سیاسی و رقابت‌های شخصی، کسی را تحقیر می‌کنیم، مشکل از خود ماست، نه از طرح. چگونه است که چهره‌های آشکار و پنهان وابسته به ایران، پاکستان، آمریکا و حتی استخبارات منطقه، سال‌ها بر کرسی‌ها تکیه زده‌اند، اما هیچ‌کس آن‌ها را «توکر» نمی‌خواند؟ اما فردی که جرئت اندیشیدن به بدیل سیاسی ملی دارد، باید آماج تهمت و تمسخر شود؟

ما نیازمند ساختاری هستیم که به جای تمرکز قدرت در یک قوم یا خانواده، امکان مشارکت برابر، رقابت سالم و توسعه متوازن را برای همه فراهم آورد. اگر طرحی در مسیر قانون‌گذاری ملی، مبتنی بر اجماع عمومی، و با هدف عدالت و بالندگی مطرح می‌شود، باید با آن چونان یک پیشنهاد ملی برخورد کرد، نه چونان یک خیانت.

بیایید به جای اهانت، عقلانیت را جانشین تعصب کنیم. کشور ما نیازمند ساختاری مشارکتی و عدالت‌محور است. فدرالیسم اگر در چارچوب قانون اساسی جدید و از مسیر یک اجماع ملی شکل گیرد، می‌تواند فرصتی تازه برای نجات کشور از این دور باطل بحران‌ها باشد. این یادآوری نرم و صادقانه‌ای بود، نه برای حمایت از فردی خاص، بلکه برای دعوت به گفت‌وگوی عاقلانه.

آسیب‌شناسی فدرالیسم: مزایا و معایب | فاطمه اکبری

(با تمرکز بر وضعیت کنونی افغانستان)

مقدمه

فدرالیسم در جهان امروز تنها یک مدل اداری نیست؛ بلکه راهی است برای سازگاری با تنوع فرهنگی، زبانی و قومی در کشورهایی که ساختار اجتماعی پیچیده دارند. در کشورهایی با پیشینه منازعه بر سر قدرت مرکزی، فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان یک مکانیسم تقسیم عادلانه قدرت عمل نماید و از بازتولید چرخه خشونت جلوگیری کند. افغانستان با ترکیب پیچیده اقوام، زبان‌ها و جغرافیا و با سابقه طولانی تمرکز قدرت در کابل، یکی از نمونه‌های برجسته‌ای است که بحث فدرالیسم در آن نه یک انتخاب سلیقه‌ای، بلکه راه‌حل احتمالی بحران تاریخی تلقی می‌شود. هدف این متن، بررسی مزایا و معایب فدرالیسم با رویکردی مثبت و واقع‌بینانه برای افغانستان است.

زمینه تاریخی و بحران موجود

افغانستان در طول تاریخ، بیش‌ترین بی‌ثباتی سیاسی‌اش را از تمرکز بیش از حد قدرت تجربه کرده است. ساختار متمرکز، رقابت میان گروه‌ها را به رقابت برای تسلط بر کابل تبدیل کرده؛ رقابتی که در آن برنده همه‌چیز را می‌گیرد و بازنده همه‌چیز را از دست می‌دهد. از همین زوایه، جنگ‌های داخلی، کودتاها و سقوط‌های پی‌درپی نظام‌ها را می‌توان نتیجه مستقیم همین مدل آمرانه و متمرکز دانست.

در شرایط کنونی، با استقرار دوباره طالبان، بحران مشروعیت، حذف گسترده گروه‌های غیرطالبان از ساختار حکومتی، فروپاشی نهادهای محلی و نبود مشارکت سیاسی، بار دیگر نشان داده شده که مدل حکومت متمرکز نمی‌تواند نیازهای جامعه افغانستان را برآورده سازد. در چنین بستری، فدرالیسم نه تهدید، بلکه گزینه‌ای برای بازسازی رابطه مردم و حاکمیت است.

مزایای فدرالیسم

۱. توزیع عادلانه قدرت و پایان دادن به انحصار سیاسی

در افغانستان، قدرت معمولاً در دست گروه کوچک و محدودی در مرکز قرار گرفته است. فدرالیسم این ساختار را می‌شکند و اختیار اداره امور را میان مناطق مختلف تقسیم می‌کند. هر منطقه، حکومت محلی پاسخ‌گو دارد و مرکز نقش هماهنگ‌کننده و ملی پیدا می‌کند. چنین مدلی از شدت رقابت‌های قومی و منازعه بر سر تصاحب قدرت مرکزی می‌کاهد.

۲. سازگاری با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی

افغانستان کشور اقوام گوناگون است. فدرالیسم امکان می‌دهد هر منطقه هویت فرهنگی، زبانی و نظام آموزشی خود را تقویت کند بدون آن که وحدت ملی را به خطر اندازد. تجربه کشورهای مانند هند، سوئیس و کانادا نشان می‌دهد که فدرالیسم نه تنها تنوع را تهدید نمی‌کند، بلکه به انسجام پایدار کمک می‌کند.

۳. افزایش کارآمدی حکومت‌داری محلی

نهادهای محلی بهتر از مرکز می‌دانند مردم یک منطقه دقیقاً چه نیازهایی دارند. وقتی تصمیم‌گیری نزدیک به زندگی مردم باشد، خدمات سریع‌تر و با کیفیت بالاتر ارائه می‌شود. این امر در کشوری با جغرافیای سخت و پراکندگی قومی همچون افغانستان اهمیت دوچندان دارد.

۴. کاهش بحران‌های سیاسی و افزایش ثبات

در حکومت متمرکز، تغییر قدرت در مرکز همه کشور را متأثر می‌سازد؛ اما در ساختار فدرالی، ثبات مناطق کمتر به دگرگونی‌های مرکز وابسته است. این امر از گستره اثرگذاری بحران‌های سیاسی می‌کاهد و مانع فروپاشی عمومی ساختار حکومت می‌شود.

آسیب‌ها و چالش‌های فدرالیسم (و امکان مدیریت آن‌ها)

۱. خطر گسست و جدایی‌طلبی

اگر فدرالیسم بدون قانون‌مندی و توافقات ملی اجرا شود، برخی مناطق ممکن است به سمت گرایش‌های جدایی‌طلبانه بروند. اما این خطر با وجود یک قانون اساسی روشن، مرجع داوری ملی و نظام شفاف تقسیم صلاحیت‌ها قابل مدیریت است. بسیاری از کشورهای موفق فدرالی نمونه‌های واضح این مدیریت هستند.

۲. نابرابری میان مناطق

ممکن است برخی مناطق از نظر اقتصادی قوی‌تر یا ضعیف‌تر باشند و این امر به نابرابری منجر شود. اما باید توجه داشت که افغانستان در مدل متمرکز نیز با همین مشکل روبه‌رو بوده است. در فدرالیسم با سیستم همبستگی مالی و توزیع شفاف بودجه می‌توان این نابرابری را کاهش داد.

۳. پیچیدگی ساختاری در اداره امور

وجود دو سطح حکومت (ملی و ایالتی/منطقه‌ای) تصمیم‌گیری را پیچیده‌تر می‌کند؛ اما این پیچیدگی در برابر مزایای مشارکت محلی، کاهش انحصار و افزایش کارآمدی قابل قبول است. با طراحی درست ساختار اداری، این چالش نیز قابل مهار است.

چرایی فدرالیسم برای آینده افغانستان و نتیجه‌گیری؟

پس از بیش‌تر از یک قرن تجربه حکومت متمرکز، افغانستان هنوز نتوانسته ثبات پایدار سیاسی را تجربه کند. فدرالیسم می‌تواند مزایای ذیل را دارا باشد:

- قدرت را عادلانه میان مناطق تقسیم کند،
- مشارکت واقعی گروه‌های مختلف را تضمین نماید،
- رقابت‌های قومی را کاهش دهد،
- اداره امور را سریع‌تر و مؤثرتر سازد،
- پایه وحدت ملی را بر رضایت جمعی، نه اجبار، بنا کند.

بنا براین افغانستان برای خروج از چرخه جنگ و تمرکز قدرت، نیازمند یک مدل جدید است و فدرالیسم شاید تنها الگویی باشد که با تنوع واقعی جامعه و واقعیت بحران کنونی سازگار است.

فدرالیسم برای افغانستان نه یک خطر، بلکه فرصتی برای بازسازی ملی و ایجاد ثبات پایدار است. این نظام با نیازهای امروز کشور از تنوع قومی تا تجربه بحران مشروعیت سازگار است و می‌تواند جایگزینی عملی و بهتر برای سیستم ناکام متمرکز باشد. تحقق فدرالیسم نیازمند مشارکت همه اقوام، گفت‌وگوی فراگیر ملی و تدوین قانون اساسی عادلانه است. تنها با چنین رویکردی است که افغانستان می‌تواند از چرخه دائمی بی‌ثباتی و انحصار سیاسی بیرون شود و به سمت آینده‌ای مبتنی بر عدالت و همزیستی حرکت کند.

رونمایی از پیش نویس قانون جمهوری فدرال افغانستان | فدامحمد پیکان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

افغانستان نینگ عالیقدر رهبرلری، حرمتلی فدرالیزم طرفدارلری مجلسی اعضالری، سیاسی بیلیمدان لر، اجتماعی شخصیت لر، عزیز یاشلر، قدرلی آپه-سینگیلر و ایناغه لر! فخرلی افغانستان فرزندلری! السلام علیکم ورحمت الله وبر کاته؛

با دیدهی منت، حضور تک تک شما بزرگواران را در این محفل باشکوه و تاریخی که به مناسبت رونمایی و نشر پیش نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان برگزار گردیده است، صمیمانه خوش آمدید می گویم.

شما که امروز در این مجلس حاضر هستید، نه تنها شاهد، بلکه شریکِ آفرینشِ یکی از سرنوشت سازترین فصل های تاریخ سیاسی کشور می باشید. هر نگاه، هر نظر و هر حضور شما، خشت و سنگ بنای بنایی ست که عدالت، برابری، همزیستی، و آزادی را بر پایه ی آن بنا خواهیم کرد.

فدرالیزم و مرکز سیزلشتیریش موضوع سی افغانستانده قریب یریم عصرلیک تاریخگه ایگه. شو بیللر دوامیده مملکتیمیز نینگ کؤپلر رهبرلری و ضیالیرلی افغانستان نینگ کؤپ ملتلی، کؤپ مدنیلتلی و کؤپ تیللی حقیقتینی چوقور توشونگن حالده، مرکز لشگن تیزیمنی افزگرتیریش ضروریتینی ایلگری سوریشگن. اما بوغابه کؤپ حالرده ناتؤغری توشونیش، ناتؤغری تلقین قیلیش یا که شخصی منفعت پرستلیک و خودخواه لیک بیلن باغلب، باستیریلگن یا که اعتبارسیز قالدیریلگن.

تجربه های تلخ و پرهزینه گذشته، از دوره های پس از سقوط رژیم ها تا کنفرانس بن، و از بیست سال جمهوریت تا رخدادهای آگوست ۲۰۲۱، همگی گواه این واقعیت اند که ساختار متمرکز دیگر پاسخ گوی نیازهای کشور ما نیست. تمرکز قدرت نه تنها به عدالت و ثبات نیانجامید، بلکه زمینه ساز فساد، انحصار، حذف نخبگان و تشدید شکاف های اجتماعی گردید.

افغانستان در گذرگاه مهمی از تاریخ خود قرار گرفته است. شرایط امروز، در کنار چالش هایی که فراوری کشور است، فرصت هایی نیز به همراه دارد که می تواند زمینه ساز تحولات مثبت و پایدار گردند. تجربه

چندین دهه گذشته نشان داده است که ساختارهای متمرکز، در پاسخ‌گویی به نیازهای روزافزون مردم و تأمین عدالت و توسعه متوازن، با محدودیت‌های جدی روبرو بوده‌اند.

در بسیاری از کشورهای جهان، به‌ویژه آن‌هایی که از تنوع قومی، فرهنگی و جغرافیایی برخوردارند، نظام‌های مبتنی بر تمرکززدایی و یا فدرالیسم توانسته‌اند زمینه‌ساز ثبات، مشارکت مردمی و توسعه متوازن شوند. امروز نیز، با درک عمیق‌تری از گذشته و نگاه مسئولانه به آینده، این فرصت تاریخی فراهم شده است تا افغانستان با در نظر گرفتن واقعیت‌های عینی و تجربیات بین‌المللی، گام‌هایی سنجیده در مسیر اصلاحات ساختاری و حرکت به سوی نظام پاسخ‌گو، مشارکتی و عادلانه بردارد.

در وضعیت پیچیده و حساس کنونی، احساس بی‌اعتمادی و نگرانی‌های فزاینده میان اقوام و جریان‌های سیاسی افغانستان به نقطه‌های نگران‌کننده رسیده است. از این‌رو، ضروری است که سیاست‌مداران، نخبگان سیاسی، شخصیت‌های ملی و همه دلسوزان این سرزمین، با اتکا به عقلانیت سیاسی، گفت‌وگوهای سازنده و نگاهی آینده‌نگر، زمینه‌ی شکل‌گیری نظام فراگیر و مشروع را فراهم سازند؛ نظامی که ضمن جلوگیری از تکرار فراز و نشیب‌های تلخ گذشته، بتواند بازتاب‌دهنده‌ی اراده و آرمان‌های ملت باشد و در عین حال، صلح، عدالت، ثبات و توسعه‌ی پایدار را برای همه شهروندان کشور تضمین کند.

افغانستان در یکی از حساس‌ترین و در عین حال مهم‌ترین مقاطع تاریخ خود قرار دارد. مردم این سرزمین، پس از سال‌ها تجربه تلخ جنگ، نابرابری و بی‌ثباتی، بیش از هر زمان دیگری نیازمند ساختاری هستند که بتواند پاسخ‌گوی نیازهای واقعی‌شان باشد؛ ساختاری که صدای همه را بشنود، عدالت را در سراسر کشور تأمین کند و زمینه‌ساز صلح و پیشرفت پایدار گردد.

در نیمی از ساکنان کشورهای جهان، به‌ویژه کشورهایی با تنوع فرهنگی، زبانی و قومی، نشان داده است که تمرکززدایی از قدرت و ایجاد ساختارهای مشارکتی، می‌تواند نقش مهمی در تقویت وحدت، کاهش تبعیض و افزایش کارایی نظام اداره کشور ایفا کند. این الگوها توانسته‌اند به میلیون‌ها نفر فرصت مشارکت مؤثر در سرنوشت خود را بدهند و امید به آینده‌ای بهتر را زنده نگه دارند.

اکنون افغانستان نیز می‌تواند با درسی از گذشته و با تکیه بر خرد جمعی، گام‌هایی نو در راستای اصلاحات ساختاری بردارد؛ اصلاحاتی که بر پایه عدالت، مشارکت و توزیع متوازن قدرت و منابع بنا شود.

با توجه به طرح جدید سازمان ملل متحد برای افغانستان، اکنون فرصتی مناسب فراهم شده است تا گفت‌وگویی ملی، باز و محترمانه میان اقشار مختلف جامعه شکل گیرد؛ گفت‌وگویی که در آن همه مردم — فارغ از تعلقات قومی، زبانی یا منطقه‌ای — بتوانند خود را در ساختار سیاسی و اداری کشور شریک و مؤثر

برای تحقق این آرمان‌ها، افغانستان بیش از هر زمان دیگر نیازمند همکاری سازمان ملل متحد، کشورهای دخیل در امور افغانستان و همچنین کشورهای همسایه است.

در چهاردهم دلو ۱۴۰۲، مجمع فدرال خواهان افغانستان رسماً اعلام موجودیت نمود و در ماه حمل سال ۱۴۰۳ کمیت‌های تحت عنوان «کمیت‌ه تدوین قانون اساسی» را به ریاست جناب محترم استاد سرور دانش در جنب سایر کمیت‌ه‌های مجمع تشکیل داد. این کمیت‌ه با مشارکت شماری از متخصصان برجسته، پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان را طی ۱۲ فصل و ۲۰۷ ماده تهیه کرده است؛ و امروز با افتخار آن را به ملت شریف افغانستان، جریان‌های سیاسی، جامعه جهانی و کشورهای دخیل در امور افغانستان تقدیم می‌کنیم.

اندیشه‌ی فدرال‌خواهی تنها در چارچوب این مجمع محدود نمی‌شود. ده‌ها نهاد سیاسی و مدنی، هزاران شخصیت نخبه، روشنفکر و عدالت‌طلب در سراسر افغانستان و جهان از همه‌ی اقوام با هم برادر، امروز به این درک مشترک رسیده‌اند که صلح پایدار، ثبات سیاسی و ملت‌سازی واقعی زمانی محقق خواهد شد که تقسیم قدرت و منابع به شیوه‌ای عادلانه صورت گیرد و مشارکت همه‌جانبه‌ی اقوام، مناطق و نیروهای سیاسی – اجتماعی کشور از طریق برگزاری انتخابات شفاف و مردم‌سالار، زمینه‌ی تضمین اراده‌ی عمومی فراهم گردد. فدرالیسم نه یک خواست فردی، بلکه یک ضرورت ملی در راستای گذار از بحران و ساختن افغانستان متکثر، عادل و پایدار است.

له هغو کسانو څخه چې فدراليزم له تجزيه‌طلبۍ سره يو شان بولي، په درناوي غوښتنه کوو: مهرباني وکړئ دا د قانون مسوده په دقت سره ولولئ؛ موږ چمتو يو چې ستاسو رغنده نيوکي او ارزښتناک وړانديزونه واورو. دا قانون نه د انحصار لپاره دی او نه د بېلتون لپاره؛ بلکې د افغانستان د پرمختګ د مخنيوي او د يو نوي لارې د پرانيستلو لپاره دی — چې موخه يې وحدت، عدالت، او سوله‌ييز ګډ ژوند دی.

ما خواهان برابری و عدالت برای همه مردم افغانستانیم: از بلخ تا قندهار، از بدخشان تا هرات، از فاریاب تا یکتیه، از بامیان تا ننگرهار، از نورستان تا غور و همه ولایات این سرزمین.

روزی فرا خواهد رسید که سپیده‌ی امید بر افقِ تیره‌ی این سرزمین طلوع خواهد کرد؛ روزی که فرزندانِ آزاده و بیدار افغانستان، با عزمِ راسخ و نگاهِ روشن، مسیرِ نوینی از رفاه، آسایش و همزیستیِ مسالمت‌آمیز را

بر خواهند گزید. نسلی خواهد آمد که به جای فریاد تفرقه، سرود وحدت خواهد خواند؛ نسلی که گذشته را نه برای تکرار، بلکه برای عبرت مرور خواهد کرد؛ نسلی که بر ویرانه‌های جنگ، بنای صلح خواهد ساخت.

پس بیایید از تلخی‌های دیروز، چراغی برای فردا بسازیم. بیایید در کنار هم، نه در برابر هم، آینده‌ای بسازیم که در آن هر کودک افغانستان با لبخند به فردایش نگاه کند، نه با ترس. بیایید امروز، معمار آن فردای روشن باشیم؛ فردایی که در آن افغانستان، نه میدان نزاع، که نماد نجابت، بیداری و شکوفایی باشد.

به کسانی که با سوءاستفاده از احساسات مردم، بذر تفرقه افشاندند، می‌گوییم: بیایید به جای جنگ، به گفت‌وگو، عقلانیت و مشارکت برگردیم. راه‌حل بحران افغانستان نه در اسلحه و انحصار، بلکه در عدالت، پذیرش تنوع، و ساختاری است که بازتاب‌دهنده اراده همه ملت باشد.

پیام ما به جامعه جهانی و به‌ویژه کشورهای همسایه و منطقه این است که افغانستانی برخوردار از ساختار مشارکتی و فدرال، می‌تواند سرزمین صلح، عدالت و همزیستی باشد؛ خان‌های مشترک برای همه اقوام، زبان‌ها و باورها، ثبات و توسعه در افغانستان نه تنها خواست مردم این سرزمین، بلکه به سود امنیت و رفاه منطقه نیز می‌باشد. از همه دولت‌ها، نهادهای بین‌المللی و ملت‌های دوست دعوت می‌نماییم تا یاری‌گر ملت افغانستان در این مسیر تاریخی باشند؛ مسیری که با تدوین و تطبیق قانون اساسی نوین، می‌تواند آغازی بر فصلی روشن‌تر در تاریخ این کشور باشد.

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ - وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

ضرورت احیای مجدد اندیشه فدرال خواهی

گفت‌وگو با داکتر فدامحمد پیکان عضو هیأت رهبری حزب جنبش ملی اسلامی و یک‌تن از مؤسسان مجمع فدرال خواهان افغانستان

۱- آیا افغانستان می‌تواند بستر مناسب برای فدرالیسم باشد؟

جواب:

از چهار منظر افغانستان بستر مناسب برای تحقق فدرالیسم را دارد:

۱- تنوع قومی/زبانی و فرهنگی: در افغانستان اقوام گوناگون با زبان/فرهنگ/رسوم/عنعات و عادات مختلف زندگی میکنند.

این تفاوت‌ها به دلایل مختلف از جمله فقدان مشارکت عادلانه اقوام در توزیع قدرت و ثروت از جانب نظام‌های متمرکز، شدت گرفته و شکاف‌هایی را ایجاد نموده است که صرفاً در محور یک سیستم فدرال قابل جمع هستند.

۲- تاریخی: توزیع عادلانه‌ی ثروت و قدرت در یک کشور پولی اتنیکی چون افغانستان، از مولفه‌های بسیار مهم ثبات سیاسی به شمار می‌رود. تداوم زعامت سنتی افغانستان با محوریت یک قوم و با تمرکز شدید قدرت و ثروت، هیچ‌گاه قادر به حفظ ثبات سیاسی نبوده است. از همین رو انواع و اقسام رژیم‌های سیاسی از مجاری مختلف به قدرت رسیده اما قادر به دوام آن نبوده‌اند. فدرالیسم به دلیل ظرفیت بزرگ تکرارگری در ابعاد مختلف سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادی، مناسب‌ترین نوع نظام سیاسی در شرایط موجود افغانستان می‌باشد.

۳- تجربی: تطبیق فدرالیسم در کشورهای مشابه به افغانستان از نظر ترکیب جمعیت، فرهنگ، زبان و جغرافیا، بسیار موفق بوده است. هند و پاکستان با وجود همه تفاوت‌های درونی در ابعاد مختلف، با نظام فدرال به ثبات رسیده‌اند.

در دو دهه‌ی حاکمیت جمهوریت در افغانستان، یکی از کلیدی‌ترین عامل در شکل‌گیری بحران‌های سیاسی و حتی سقوط نظام، تمرکز شدید قدرت بود که می‌توان در قالب رژیم فدرال آن را به سادگی حل کرد.

چرا برخی در افغانستان از فدرالیسم هراس دارند و آن را به منزله تجزیه کشور می‌پندارند؟

جواب:

فدرال‌هراسی و تحریف آن به تجزیه کشور را از چند زاویه می‌توان به بحث گرفت:

۱. استبداد و عصبیت‌های قومی:

فدرالیسم در اولین و ساده‌ترین مفهوم سیاسی، توزیع عادلانه قدرت و ثروت برای همه است. این «همه» برای کسانی که سال‌ها دارایی کشور را به نام قوم استفاده کرده و با زور و زر در نفی سایر اقوام و گروه‌ها کوشیده‌اند، قابل تحمل نیست.

در حالی که فدرالیسم با تحقق عدالت اجتماعی، شکاف‌های اجتماعی را از بین برده و تعامل تفاوت‌های کشور را سریع‌تر می‌سازد.

۲. عدم آگاهی: بسیاری از کسانی که فدرالیسم را به مثابه تجزیه کشور می‌دانند، آگاهی لازم در مورد این نظام حتی به لحاظ تئوری هم ندارند.

این خلأ معلوماتی باعث شده است که شماری فدرالیسم را صرفاً به تقسیم واحدهای محلی و صلاحیت‌دهی به آن‌ها تعبیر کرده و از قدرت و صلاحیت‌های انحصاری حکومت مرکزی و میکانیزم‌های نظارتی آن بر واحدهای محلی، غافل بمانند.

۳. شایعه‌پراگنی و عوام‌فریبی:

در طول تاریخ شماری از اشخاص به دلایل منافع شخصی و یا تعلقات قومی، لسانی و گروهی، کوشیده‌اند حقایق فدرالیسم را مسخ و اکاذیب را جایگزین کنند. در همین اواخر شاهد بودیم که یکی از چهره‌های مطرح سیاسی فدرالیسم را مترادف ملوک‌الطوایفی خواند. در حالی که این دو در قاموس سیاسی معانی بسیار متفاوت دارند و ملوک‌الطوایفی جایی در رژیم فدرال ندارد. در حالی که بر عکس، فدرالیسم با تقسیم و توزیع صلاحیت و نظارت متداوم، نه تنها از ملوک‌الطوایفی جلوگیری می‌کند که امکانات شکل‌گیری آن را نیز به صفر می‌رساند.

۴. عدم انسجام و ثبات در صفوف فدرال خواهان: شماری از اشخاص حقیقی و حقوقی که حتی فلسفه وجودی‌شان در تحقق فدرالیسم در افغانستان عنوان شده بود، در دوره‌های مختلف و به اساس دلایل مختلف از دعوی بر حق‌شان عقب‌نشینی کرده و با مخالفین غیرمتمرکزسازی قدرت ائتلاف تشکیل دادند. این موضوع در مواردی سبب زیر سوال رفتن حقانیت و محبوبیت فدرالیسم نیز شد.

۳- اندیشه فدرال‌خواهی در میان تورکان افغانستان و به خصوص حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان از چه زمانی مطرح شده است و دارای چه پیشینه‌ای است؟

ج، موضوع فدرال برای نخستین بار توسط یکی از نخبگان تورک (شهید طاهر بدخشی) مطرح گردید. این خود بیانگر ریشه‌ی عمیق فدرال‌خواهی در میان اقوام تورک ساکن در کشور است. همگام و یا هم موازی با بدخشی شهید، نخبگان و شخصیت‌های سیاسی زیادی در میان تورکان افغانستان با عین روحیه و ذهنیت در مبارزه با استبداد سیاسی رفتند اما پس از زندانی و سرکوب توسط حاکمان کشور، این مبارزه به‌صورت مخفی و برای زمینه‌سازی ادامه یافت که سرانجام با تأسیس حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان به رهبری مارشال عبدالرشید دوستم، نخبگان سیاسی اعم از مجاهدین و تکنوکرات‌ها با هم برای نخستین بار در جوازای ۱۳۷۱ طرح ساختار فدرال را وارد اساسنامه حزب جنبش ملی اسلامی نمودند.

در بیانیه محترم الحاج مارشال عبدالرشید دوستم در همین مجمع عمومی چنین تذکر رفته بود:

«جنبش ملی - اسلامی افغانستان می‌خواهد تا عدالت اجتماعی در کشور ما تأمین گردد و زمان آن رسیده است که ملیت‌های ساکن در کشور دارای حقوق مساوی باشند، ما می‌خواهیم حل مسأله ملی از طریق ایجاد دولت فدرالی صورت گیرد. جنبش ملی - اسلامی بر ضد هیچ ملیتی نیست، خواست ما ایجاد حکومت اسلامی بر اساس عدالت ملی که با انتخابات همگانی بر اساس نفوس تشکیل گردد و تأمین صلح می‌باشد و ما خواهان رعایت اصول اسلامی، حفظ استقلال، تمامیت ارضی، ایجاد اردوی نیرومند ملی، احیای اقتصاد ویران شده، تأمین رفاه همگانی و داشتن روابط نیک با کشورهای اسلامی و همسایه و دیگر کشورهای جهان می‌باشیم».

در اهداف سیاسی حزب جنبش در بند دوم چنین تذکر گردید: «تشکیل یک دولت فدرالی متکی بر اساسات دین مبین اسلام و اراده مردم».

همچنان در قطعنامه مجمع عمومی حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان نیز در مورد فدرال چنین تأکید صورت گرفت:

«افغانستان کشوری است کثیرالملیت بنابراین جهت تأمین حقوق آنان، سیستم فدرالی برای اداره کشور لازم دیده می‌شود».

موارد فوق ثابت می‌سازد که تورکان افغانستان به‌ویژه حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان در تحقق فدرالیسم از بدو تأسیس پیشگام بوده و در این زمینه مساعی لازم به خرج داده‌اند.

۴- با توجه به اینکه جناب‌عالی یک‌تن از موسسان مجمع فدرال‌خواهان هستید، این مجمع چه برنامه‌هایی برای فراگیرشدن اندیشه فدرالیسم دارد و اولویت‌های بعدی‌اش چیست؟

ج، همانطوری که گفته شد داعیه فدرال خواهی از زمان شهید طاهر بدخشی آغاز گردید و در مقطع های تاریخی با فراز و نشیب هایش ادامه یافت، پس از آغاز صفحه جدید در افغانستان در سال ۱۳۸۲ زمان تصویب قانون اساسی موضوع فدرال در ساختار آینده افغانستان بار دیگر توسط رهبری حزب جنبش مطرح گردید اما متأسفانه با تمام فشارهای سیاسی سرکوب گردید. این داعیه ادامه یافت اما ارزش این ساختار پس از تحویل دهی نظام جمهوریت به طالبان در فضای سیاسی جدی تر گردید و هزاران تن از داعیه داران فدرال از گوشه و کنار دنیا در فضای مجازی مطرح و ازین داعیه برحق دفاع کردند و سرانجام پس از رایزنی های مداوم بین فدرال خواهان قرار شد تا چتر بزرگتری ایجاد گردد و صدای واحد برای فدرال خواهی بلند گردد و در عین حال میکانیزم های اجرایی حتی تدوین قانون اساسی جمهوری فدرال برای افغانستان و تدوین قانون انتخابات و نقش احزاب برای آینده افغانستان نیز من حیث یک طرح معقول مطرح گردد.

۵- برخی از اعضای مجمع فدرال خواهان در این اواخر مسأله تجزیه را مطرح کرده است، نظر سایر اعضا و به خصوص جنبش ملی و اسلامی افغانستان در این رابطه چیست؟

ج: ببینید، فدرالیسم با تجزیه طلبی موقف کاملاً متضاد دارد. فدرالیسم نه تنها که تجزیه طلبی را تحمل نمی کند که جلوگیری نیز می کند. تمامی اعضای مجمع فدرال خواهان افغانستان به این باور هستند که ساختار فدرال برای همه مردم افغانستان است و همه جغرافیای کنونی افغانستان پاسخ ده است. این مسئله بسیار واضح در منشور و اساسنامه مجمع مطرح گردیده است، در چندین مصاحبه ها نسبت عدم آگاهی در مورد فدرال گاهی از جانب برخی ژورنالیستان کشور مطرح می گردد که در حین توضیح توسط فدرال خواهان برداشت سو می گردد که این موضوع چندین مرتبه در جلسات مجمع فدرال خواهان مطرح گردید که با قاطعیت موضوع تجزیه طلبی توسط اعضای مجمع رد گردیده است.

خواست اصلی حزب جنبش ملی اسلامی افغانستان از بدو تأسیس ایجاد حکومت اسلامی بر اساس عدالت ملی، حفظ استقلال، تمامیت ارضی، ایجاد اردوی نیرومند ملی، احیای اقتصاد ویران شده، تأمین رفاه همگانی و داشتن روابط نیک با کشورهای اسلامی و همسایه و دیگر کشورهای جهان بوده است و حزب جنبش وجب وجب خاک این کشور را متعلق به همه مردم افغانستان می داند و تجزیه را راه حل و بیرون رفت از چالش های همیشگی نمیداند.

۶- مجمع فدرال خواهان چه برنامه های برای همراه سازی جناح های سیاسی پشتون با اندیشه فدرال خواهی دارد و آیا از آنان کسانی تا کنون دعوت شده است؟

ج، مجمع فدرال خواهان افغانستان برای همه مردم افغانستان است و همه مردم در تأمین عدالت اجتماعی و حقوق شهروندی منافع مشترک دارند. سلسله ی زعامت سنتی افغانستان نشان می دهد که حاکمان نه تنها

به قوم متبوع خود خدمت نکرده‌اند که خیانت نیز کرده‌اند. زعمای افغانستان با کارت قوم به قدرت رسیده و چیزی جز محرومیت نصیب قوم خود نکرده‌اند و الا باید حد اقل شهروندان نهایت محترم و گرمی پشتون‌مان بیشتر از همه به توسعه در ابعاد مختلف آن رسیده بودند. همان گونه که تصاحب قدرت با زور تغنگ، عدم تمکین به رأی مردم، عدم احترام به تنوع فرهنگی، قومی، زبانی و مذهبی و تمرکزخواهی نمی‌تواند قاعده مشروعیت حکومت‌ها را وسیع یا مستحکم بسازد، انکا به عقبه‌های قومی نیز به هیچ عنوان در تأمین ثبات سیاسی کارساز نبوده است. با توجه به همین واقعیت‌های تاریخی، مجمع فدرال خواهان می‌تواند زمینه گفت‌وگو را بین همه اقوام و بین همه طرف‌های ذی‌دخل و ذی‌نفع در سطح ملی و حتی منطقه‌ای فراهم بسازد.

در این مجمع از همه اقوام کشور دعوت گردیده است و همیشه آغوش و دروازه‌ی این نهاد باز خواهد بود و تا زمانی که جناح‌های درگیر برای گفت‌وگو حاضر نشوند و چالش‌های مزمن را از طریق گفت‌وگو حل نکنند چرخه‌ی معیوب بار دیگر تکرار و بحران‌ها مضاعف خواهد گردید، چیزی که به نفع هیچ طرف نیست.

۷- موانع اصلی بر سر راه تحقق ایده فدرالیسم را در چه مواردی می‌بینید؟

ج: در دو سطح موانع فدرالیسم در افغانستان را باید به بررسی گرفت: اول در سطح ملی (داخلی):

عدم آگاهی از ماهیت نظام فدرال! این بزرگترین مانع برای تحقق فدرالیسم در سطح ملی است. عدم هم‌پذیری، زیاده‌خواهی، عصبیت‌های قومی و رقابت‌های ناسالم سیاسی نیز می‌توانند موانع دیگر باشند.

دوم: در سطح منطقه‌ای و جهانی (خارجی):

متأسفانه افغانستان به دلایل زیاد از جمله موقعیت جغرافیایی، نقطه افتراق و تقابل بسیاری کشورهای منطقه‌ای و قدرت‌های جهانی است. به همین منظور تضاد منافع قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی از مهم‌ترین عوامل عدم توفیق ایده فدرال در افغانستان در بعد خارجی به شمار می‌رود. انواع و اقسام حکومت‌ها را در کشورهای پیرامون افغانستان می‌توان مشاهده کرد که همه از منظر مردم سالاری در سطح خوبی قرار ندارند، این خود ظرفیت پذیرش یک نظام پویای سیاسی چون فدرالیسم در افغانستان را نسبت به کشورهای همسایه پائین می‌آورد.

در نهایت اما تصمیم گیرنده اصلی در مورد نوعیت نظام سیاسی حاکم مردم افغانستان بایست باشند نه عوامل بیرونی و بیگانه. مخاطب مجمع فدرال خواهان افغانستان در قدم نخست مردم این کشور است. بلند بردن سطح آگاهی مردم در قبال فدرالیسم، می‌تواند نخستین گام برای تحقق این نظام سیاسی در کشور باشد.

افغانستان چندقومی؛ چرا فدرالیسم یکی از گزینه‌های واقع‌بینانه آینده است؟ | فرنگیس سوگند

بسم الله الرحمن الرحيم

حضر گرامی، هم‌اندیشان فرهیخته؛ با سلام و احترام

۱. مقدمه: واقعیت چندقومی افغانستان

در ادبیات علوم سیاسی، یکی از نخستین پرسش‌های بنیادین در طراحی نظام‌های سیاسی این است: ساخت اجتماعی جامعه چیست و کدام ساختار سیاسی بیش‌ترین سازگاری را با آن دارد؟

افغانستان، چه از منظر تاریخی و چه از نظر جامعه‌شناختی، کشوری است با تنوع گسترده قومی، زبانی و فرهنگی. وجود گروه‌های قومی متعدد، زبان‌ها و گویش‌های متنوع، ساختارهای محلی و الگوهای قدرت در مناطق مختلف، نشان می‌دهد که افغانستان جامعه‌ی همگن یا یک‌پارچه نیست.

در نظریه‌های دولت‌سازی در جوامع متکثر، یکی از پذیرفته شده‌ترین اصول این است که نظام‌های سیاسی باید بازتاب دهنده ساخت اجتماعی باشند. هر اندازه این هم‌خوانی بیش‌تر باشد، احتمال ثبات سیاسی نیز افزایش می‌یابد.

۲. ناکارآمدی ساختار متمرکز در مدیریت جامعه چندقومی

۲.۱. تجربه تاریخی تمرکز قدرت

بررسی تجربه تاریخی افغانستان تا امروز نشان می‌دهد که تمرکز قدرت در کابل نه تنها به انسجام ملی پایدار منجر نشده، بلکه عمدتاً با پیامدهایی چون: انحصار قدرت سیاسی، حذف گروه‌ها از ساخت قدرت، تنش‌های منطقه‌ای، شورش‌های محلی و شکنندگی دولت مرکزی همراه بوده است.

نظام متمرکز در کشوری با جغرافیای دشوار، تنوع اجتماعی بالا و سنت‌های محلی قوی، کارآمدی محدودی از خود نشان داده و نتوانسته مشروعیت درازمدت تولید کند.

۲.۲. عدم تطابق میان ساخت اجتماعی و ساخت حکومتی

در جامعه‌شناسی سیاسی، یکی از عوامل مهم بی‌ثباتی در کشورهای چند قومیتی ناهم‌خوانی میان ساخت اجتماعی و ساخت نهادی دولت دانسته می‌شود.

۳. چرا فدرالیسم می‌تواند یکی از گزینه‌های واقع‌بینانه باشد؟

۳.۱. فدرالیسم و مدیریت نهادهای تنوع

در ادبیات «مدیریت تنوع»، فدرالیسم غالباً به عنوان یکی از ابزارهای نهادهای برای اداره جوامع دارای تنوع عمیق معرفی می شود، زیرا: تنوع را انکار نمی کند، آن را در ساخت قدرت به رسمیت می شناسد، تصمیم گیری را به سطوح محلی نزدیک می سازد و ظرفیت تبدیل تنش های قومی به رقابت های سیاسی و اداری را فراهم می کند.

۳.۲. توزیع قدرت و کاهش منازعه بر سر مرکز

بخش قابل توجهی از منازعات سیاسی افغانستان، ریشه در رقابت بر سر تسلط بر مرکز داشته است. در ساختارهای فدرال، با توزیع قدرت میان واحدهای فدرال، تمرکز از مرکز کاسته می شود و سیاست از یک بازی صفرجمع به بازی چندسطحی تبدیل می گردد. نتیجه چنین ساختی می تواند کاهش تمایل به درگیری مسلحانه برای تصاحب دولت مرکزی باشد.

۳.۳. فدرالیسم، مشارکت و فرهنگ سیاسی

در نظریه فرهنگ سیاسی، نشان می دهد که دوام نظام های دموکراتیک، تنها به طراحی نهادهای وابسته نیست، بلکه به: اعتماد اجتماعی، مشارکت، احساس مسئولیت شهروندی و نگرش های مدنی نیز وابسته است. بر این اساس، فدرالیسم به خودی خود تضمین کننده ثبات نیست، اما در صورت همراهی با فرهنگ مشارکتی و پاسخ گویی محلی می تواند بستر مناسبی برای افزایش مشروعیت سیاسی فراهم آورد.

۳.۵. توسعه متوازن و پاسخ به جغرافیای افغانستان

افغانستان با عدم توازن شدید در توسعه منطقه ای رو به رو بوده است. تمرکز بودجه و تصمیم گیری در پایتخت، شکاف مرکز-پیرامون را تشدید کرده است.

فدرالیسم، از طریق واگذاری اختیار مالی و اداری، می تواند بستر توسعه منطقه ای متوازن تر را فراهم کند. تجربه کشورهایی مانند هند، آلمان، کانادا و سوئیس نشان می دهد که اشکال مختلف فدرالیسم، در صورت طراحی دقیق، می توانند ظرفیت تطبیق حکومت با تنوع جغرافیایی و اجتماعی را افزایش دهند—هرچند هیچ الگویی نسخه آماده نیست و هر نظام باید بومی سازی شود.

۴. سوء تفاهم ها درباره فدرالیسم

۴.۱. فدرالیسم لزوماً تجزیه طلبی نیست

تجربه بین‌المللی نشان می‌دهد که فدرالیسم لزوماً به تجزیه منجر نمی‌شود. در بسیاری از کشورها، فدرالیسم ابزاری برای حفظ وحدت از طریق عدالت نهادی بوده است.

تجزیه معمولاً زمانی رخ می‌دهد که: یک یا چند گروه احساس حذف دائمی کنند، سازوکارهای مشارکت بسته شوند و راه‌های اصلاح مسالمت‌آمیز مسدود گردد.

۴.۲. فدرالیسم مدل وارداتی نیست

افغانستان از دیرباز دارای ساختارهای محلی بوده است: شوراها، ساختارهای قومی، شبکه‌های سنتی نفوذ، نظام‌های غیررسمی اداره.

فدرالیسم را می‌توان نظام‌مند کردن این واقعیت تاریخی دانست، نه تحمیل یک قالب بیگانه.

با در نظر گرفتن: ساخت چندقومیتی افغانستان، تجربه ناکامی تمرکزگرایی، ضرورت توزیع قدرت، اهمیت مشارکت محلی و مطالعات علمی دولت‌سازی در جوامع متکثر، می‌توان گفت: فدرالیسم یکی از گزینه‌های جدی و قابل تأمل برای آینده افغانستان است؛ چارچوبی که در صورت طراحی درست، بومی‌سازی نهادی و همراهی فرهنگی، می‌تواند به بازسازی مشروعیت سیاسی و ثبات کمک کند.

افغانستان زمانی به صلح پایدار می‌رسد که ساخت دولت با ساخت جامعه سازگار شود؛ و این سازگاری، بنیان هر ثبات واقعی است.

تشکر از توجه شما

فدرالیسم و حل منازعه‌ی قدرت | کلیم‌الله همسخن

۱۵ مه ۲۰۲۵

چند روز پیش در نشستی درباره‌ی فدرالیسم شرکت داشتم. در پایان جلسه، فرصتی دست داد تا به‌عنوان پاسخ‌گو، به برخی پرسش‌ها و نقدها توضیحاتی ارائه کنم. محور بحث این بود که آیا فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان یک نظریه‌ی مؤثر برای حل منازعات در افغانستان عمل کند یا خیر؟

پاسخ‌ها به‌طور طبیعی دوگانه است، شماری از صاحب‌نظران با دیده‌ی تردید به آن می‌نگرند و آن را عامل افزایش اختلافات می‌دانند، در حالی که گروهی دیگر، از جمله خودم، بر این باوریم که فدرالیسم نه‌تنها به اختلافات دامن نمی‌زند، بلکه بستری برای مدیریت و عادی‌سازی اختلافات فراهم می‌آورد. اما برای داوری دقیق‌تر درباره‌ی این گزاره، باید ابتدا باید مشکل تحلیل و تجزیه شود.

یکم: تعریف و تحلیل مشکل

بسیاری از فعالان سیاسی-اجتماعی بر این باورند که مهم‌ترین مسأله‌ی افغانستان، مسأله‌ی قومی است. اما در تحلیل ریشه‌ی، باید پرسید: آیا این اختلافات، ریشه در ذات اقوام و فرهنگ‌ها دارند یا این که ساختارهای سیاسی و اجتماعی، زمینه‌ساز بروز این منازعات شده‌اند؟

با نگاهی به آیین‌ها، زبان‌ها، سبک‌های زندگی و ساختارهای خویشاوندی میان اقوام گوناگون درمی‌یابیم که با وجود تفاوت‌های طبیعی، اشتراکات دینی، زبانی و اجتماعی نیز وجود دارد. با این حال، این اشتراکات نتوانسته‌اند موجب تفاهم و هم‌بستگی عمومی شوند. بنابراین، باید پذیرفت که عامل دیگری-ساختار فراتر از تنوع قومی و فرهنگی-در خلق منازعات نقش دارد.

دوم: تجزیه‌ی ریشه‌های منازعه

با نگاهی تاریخی درمی‌یابیم که قدرت، نقطه‌ی اصلی منازعه در افغانستان بوده است. از نزاع‌های درون‌خانوادگی خاندان‌های سلطنتی گرفته تا درگیری میان اقوام، قبایل، و حتا گروه‌های هم‌زبان و هم‌فرهنگ، همه حول دست‌یابی یا حفظ قدرت شکل گرفته‌اند.

در واقع، آن‌چه امروز به‌عنوان «تضاد قومی» یا «تبعیض قومی» شناخته می‌شود، اغلب تجلی نزاع بر سر قدرت است، نه صرفاً اختلاف فرهنگی یا هویتی. ساختارهای حکومتی پیشین نه توانسته‌اند قدرت را عادلانه توزیع کنند و نه فرصت مشارکت واقعی را برای همه‌گان فراهم آورده‌اند. این شکست ساختاری، به تشدید بی‌اعتمادی و رقابت‌های خصمانه دامن زده است.

سوم: نارسایی در تحلیل منازعه

یکی از ضعف‌های جدی در تحلیل‌های رایج، تقلیل منازعه‌ی قدرت به منازعه میان چهار قوم پرشمارتر (پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک) است. این نوع نگاه، دو واقعیت مهم را نادیده می‌گیرد؛ (الف) منازعات درون‌قومی: اختلافات و کشمکش‌ها فقط میان اقوام نیست، بلکه در درون هر قوم نیز رقابت‌های شدید بر سر قدرت، نفوذ و رهبری وجود دارد. به‌عنوان مثال، تنش‌ها میان چهره‌های سیاسی تاجیک، ناسازگاری میان رهبران هزاره، یا اختلاف نظر میان گروه‌های اوزبیک، نبردهای خونین میان اقوام و قبایل پشتو زبان همه نشان می‌دهند که مسأله صرفاً نزاع بین اقوام نیست، بلکه ساختار قدرت به‌گونه‌ی است که حتا در درون اقوام نیز میل به قدرت نزاع اصلی را خلق کرده‌است.

(ب) نادیده‌گرفتن منازعات محلی و ولایتی: بسیاری تصور می‌کنند که اگر قدرت میان اقوام توزیع شود، مشکل حل خواهد شد. در حالی که در واقعیت، منازعات بسیاری در سطح ولایات، ولسوالی‌ها و واحدهای فروملی جریان دارد که اغلب ناشی از توزیع ناعادلانه‌ی منابع و فرصت‌هاست. به‌گونه‌ی مثال، در دوره‌های زعامت کرزی-غنی تلاش می‌شد با کشاندن پای چندتن از بزرگان قومی، حضور و مشارکت اقوام در قدرت را نمایش بدهند ولی تضادها در تمام سطوح ادامه داشت و حتا می‌توان گفت اختلافات درون قومی و محلی بیش‌تر شد که نمونه‌ی واضح آن در گفتارها و نوشتارهای مجازی قابل خوانش است.

چهارم: راه‌حل؛ تجزیه‌ی مشکل و محل منازعه

برای حل اصولی یک مسأله، باید آن را به اجزای قابل تحلیل و مدیریت تجزیه کرد. فدرالیسم در اینجا به‌مثابه‌ی یک ابزار برای تجزیه و مدیریت مسأله‌ی قدرت عمل می‌کند. این ساختار با تقسیم قدرت به سطوح ملی و محلی، محل منازعه را پراکنده و قابل کنترل می‌سازد.

زمانی که ساختار حکمرانی به‌گونه‌ی طراحی شود که اقوام، مناطق و حتا گروه‌های محلی احساس مشارکت واقعی در تصمیم‌گیری و اعمال قدرت داشته باشند، منازعه از سطح ملی به سطوح محلی منتقل می‌شود و در آن سطح نیز با سازوکارهای شفاف‌تر و مسئولانه‌تر قابل حل خواهد بود.

پنجم: تنوع و ایالات فدرالی

این نگرانی پیوسته دامن زده می‌شود که در ایالات یا واحدهای فدرالی قومیت‌ها و فرهنگ‌های یک‌دست وجود ندارد- انکار اختلافات قومی- فرهنگی در سطح واحدهای فدرالی گسترش می‌یابد. من در این زمینه باربار پیرامون ویژگی موازنه‌ساز فدرالیسم، حق ویتو در سطوح نمایندگی از مردم در شوراهای محلی و ملی، بلانس قدرت میان فرهنگ‌ها و محلات سخن گفته‌ام. اینجا لازم است واضح‌تر بگویم که: صلح قومی، صلح

فرهنگی، صلح سیاسی و رفع منازعه از نظر واقع گرایی با ابزار قدرت می تواند تأمین شود. در کشور متکثر و متنوع مانند افغانستان، فقط ساختار مدیریتی فدرالی می تواند از طریق تقسیم قدرت میان ایالات از زورگویی های قومی، برتری طلبی های تباری و فرهنگی جلوگیری کند؛ چون اگر در یک ایالت یک قوم و یک فرهنگ قادر به کسب قدرت می شود در ایالات دیگر، اقوام و فرهنگ های دیگر زمینه ی حضور در تصمیم گیری های ملی و محلی را خواهند داشت- این گونه می توانند از راه های مسالمت آمیز مانع حق تلفی ها در سراسر کشور شوند.

و در فرجام، مشکل اصلی افغانستان قدرت و ساختارهای انحصار آور قدرت است. فدرالیسم تلاش نمی کند اقوام را از هم جدا کند، بلکه با تقسیم عقلانی قدرت، رقابت را از سطح خصمانه و مرکزگرا به سطح عادلانه و مسئولانه منتقل می سازد. مخالفت سطحی با فدرالیسم بدون تحلیل دقیق از منازعه ی قدرت، نه تنها کمکی به حل بحران نمی کند، بلکه چشم را بر واقعیت ساختاری بحران می بندد. خلاصه: فدرالیسم قدرت برهنه را لگام می زند، تفاوت اصلی فدرالیسم با بقیه بحث ها در این نکته نهفته است.

زبان به رسمیت شناسی تفاوت ها

کلیم الله همسخن- ۸ نوامبر ۲۰۲۵

بحث های اخیر در مخالفت با فدرالیسم، اساسا در چارچوب نگرانی های ناشی از سیاست های هویتی قابل بررسی است. اما، نکته ی که مخالفان فدرالیسم از آن غفلت می ورزند، این است که تضاد اصلی نه میان فدرالیسم و هویت بلکه میان فدرالیسم و سیاست های هویتی انحصارطلب است. به بیان دیگر، فدرالی خواهی واکنشی است در برابر سیاست های هویتی که بر حذف و طرد دیگران استوار است.

در این بحث، ما با دو مفهوم و کارکرد متفاوت روبه رو هستیم؛ فدرالیسم و سیاست هویتی. سیاست های هویتی در منطقه ی ما، محصول دو امپراتوری استعماری انگلیسی و روسی اند؛ ریشه ی این سیاست ها به همان شعار معروف Divide and Rule (تفرقه بینداز و حکومت کن) بازمی گردد. این سیاست ها بعدها در قالب دولت های مدرن نیز به اشکال دیگر تداوم یافته است- قوم سازی ها، هویت سازی ها، اکثریت و اقلیت سازی ها و خلاصه آنتاگونیسم و غیریت سازی های جعلی و مغرضانه.

اگر این مسأله را در بستر کشور خود بررسی کنیم، یکی از عوامل بنیادی ناکامی روند دولت سازی، وجود سیاست هویتی انحصارطلب است، نه سیاست های هویتی عدالت طلب و مشارکت محور. بر همین مبنا، درک ما از سیاست هویتی، تعیین کننده ی نوع رابطه ی آن با فدرالیسم است؛ یعنی، اگر سیاست های هویتی را انحصارطلب و اقتدارگرا بدانیم، فدرالیسم در نقطه ی مقابل آن قرار می گیرد.

اما، اگر سیاست‌های هویتی را مشارکت‌محور و متکی بر پذیرش تنوع در ساختار قدرت درک کنیم، آنگاه فدرالیسم و سیاست‌های هویتی با یکدیگر هم‌افزایی و هم‌زیستی سازنده خواهند داشت - روی کردی که ما فدرالیست‌ها در پی تحقق آنیم.

برخی مخالفان فدرالیسم در افغانستان، با آن که خود قربانی سیاست هویتی انحصارطلب صدوچندساله‌اند و در ظاهر با آن مخالفت می‌ورزند ولی در طرح آرمان‌شهر سیاسی‌شان - دانسته یا نادانسته، خواسته یا ناخواسته - همان سیاست انحصارطلب را در قالب تازه می‌خواهند بازتولید کنند؛ سیاستی که تنوع را تهدید می‌انگارد، نه فرصت. به بیان دیگر، برداشت غالب این گروه از سیاست هویتی، برداشتی رقابتی و انحصاری است، و این دقیقاً در تضاد با فلسفه‌ی بنیادی فدرالیسم، یعنی اصل «وحدت در کثرت» قرار دارد.

عدالت در جوامع چندفرهنگی و متکثر، تنها از مسیر به رسمیت‌شناسی هویت‌ها ممکن می‌شود. از همین رو، به تعبیر یکی از اندیشمندانی که نامش در حافظه‌ام نمانده، «فدرالیسم زبان نهادی به رسمیت‌شناسی تفاوت‌هاست». کشور ما نیز برای پاسخ منطقی و عملی به نگرانی‌های برخاسته از سیاست‌های هویتی که تنوع را تهدید تلقی می‌کند، ابزار و زبان سیاسی موثرتر از فدرالیسم در اختیار ندارد.

این چه روز و حال است؟

کَلِمَ اللهُ هَمْسَخَن

مخالفت دیرینه‌ی شماری با فدرالیست‌ها و علیه فدرالیسم بر این پایه بود که تاجیکان در این نوع نظام و ساختار زبان می‌کنند. و صدبار اگر می‌پرسیدی که زبان تاجیکان در کدام عرصه‌هاست و چند مورد است یا می‌پرسیدی طرح بدیل کدام است که بتواند تاجیکان را در جایگاه شایسته و سزاوار قرار بدهد یا بیاید این طرح شمارا مورد بررسی و پرسش قرار بدهیم که چقدر می‌تواند بستر منازعه زدایی را فراهم کند، فراتر از یک عنوان کلی زیرنام نظام پارلمانی غیر متمرکز دیگر وارد بحث نمی‌شدند - چرا که این عبارت عمومی حتا نمی‌تواند مفهوم غیر متمرکز را در سطح نظری افاده کند؛ چه رسد به پرسش‌های عملی!

تازه از پایگاه خبری تحلیلی روایت خواندم که فهم و قرائت تازه‌تر از فدرالیسم ارائه شده. آقایی فرموده که: در نظام فدرالی کشور در چهار پایگاه قدرت بین تاجیک و پشتون تقسیم می‌شود، به اوزبیک و هزاره دیگر جایی نمی‌ماند - خدایی به‌خودم بسیار متأسفم شدم که چطور نتوانستم مسایل را با این سطح بلند بفهمم - این چه روز و حال است؟ این فهم‌ها، این درک‌ها و این شناخت‌ها ازین خاک و جغرافیا و مناسبات از کجا می‌آید؟ که ما کاملاً بی‌خبر ماندیم!

برتری طلبی درجه دو

کلیم الله همسخن

در بدخشان، درباره‌ی آدم‌هایی که تازه به چیزی دست یافته باشند و شور و هیجان زیادی از خود نشان دهند، می‌گویند: «عسکر نو، کارهایش به‌دو» یا «کوزه‌ی نو، آبش خنک». در سال‌های پس از سقوط به اصطلاح جمهوریّت، در شبکه‌های اجتماعی موجی از «تاجیک‌گرایی» شکل گرفته است که برای من جالب‌توجه است. شماری از چهره‌ها و بخش‌های این موج را شخصا می‌شناسم یا از پایگاه‌ها و آدرس‌های سیاسی مورد نظرشان آگاهی دارم؛ چرا که عمده‌ی فعالیت‌های من در سه محور: فدرالیسم، هویت و فرهنگ متمرکز بوده است. موافقت یا مخالفت من با افراد و جریان‌ها نیز بر همین سه محور استوار بوده است؛ یعنی اول نگاه می‌کنم که نظر فرد، جریان یا گروه در مورد فرهنگ‌ها، هویت‌ها، زبان‌ها چیست و بعد، آرمان‌شهر مبارزات سیاسی شان چگونه است.

فدرالی خواهی ما از این باور برمی‌خیزد که تنوع می‌تواند سرچشمه‌ی زیبایی و شکوفایی باشد؛ اقوام، فرهنگ‌ها، زبان‌ها و اندیشه‌ها می‌توانند در کنار یکدیگر به حیات خود ادامه دهند. زمانی که زبان و هویت مردم ما در معرض جعل حکومتی قرار داشت، بسیاری از وطنداران گرامی که اکنون گمان می‌برند تاجیک‌ترین تاجیک روی زمین‌اند، نه در هیچ حرکت و اعتراض فرهنگی و هویتی سهم می‌گرفتند و نه رهبران و چهره‌های سیاسی‌شان واکنشی نشان می‌دادند. بر عکس، هر از گاهی حرکت‌های دادخواهانه‌ی فرهنگی و هویتی تاجیکان را به تمسخر می‌گرفتند. برای این بی‌اعتنایی‌ها هیچ دلیل منطقی و عقل‌پسندی وجود نداشت، جز وابستگی به معاش ناچیز ادارات حکومتی و یا حفظ حضور نمادین رهبران و مدعیان رهبری در بدنه‌ی حکومت.

اما، تاجیک‌گرایی امروز آنان، به‌مراتب غیرمنطقی‌تر از بی‌اعتنایی دیروز شان است؛ زیرا بنام «تاجیک» فقط آموخته‌اند که به همه حمله کنند. تاجیک، هر چیزی می‌تواند باشد جز آن‌چه از این کوزه‌های نو تراوش می‌کند. تاجیکی که این جماعت در ذهن خود مفهوم‌سازی و معرفی می‌کنند، پدیده‌ی خشک و دلگیر است که می‌خواهد در ساختار ناعادلانه‌ی سیاسی حکومت‌های «افغانی»، صرفاً یک برتری‌طلب درجه‌دو باشد. چنین پدیده‌ی نه ریشه در ادبیات تاجیک دارد، نه در فرهنگ و نه در تاریخ آن؛ چرا که فرهنگ تاجیک در این سرزمین همواره درب مفتوح، آغوش باز، توان پذیرش و قدرت جذب داشته است.

خلاصه این‌که: تاجیکی که این روزها برخی‌ها از آن سخن می‌گویند، به‌غایت نامتعارف و غیرمنطقی است- این نوع تاجیک حتا نمی‌تواند با خودش مسالمت‌آمیز زندگی کند.

در جواب نوشته سراج‌الدین بدخشی | محقق نسب

سلام آقای بدخشی گرامی!

از ترس گفتار به دام شیر افتاده‌اید.

اولاً، قرار نیست که هر نظامی که در افغانستان بر قرار شود تبعیض کار و ستمگر باشد. نظام فدرالی با این که در وضعیت موجود، سازنده نیست و نمی‌تواند پاسخگوی خواسته‌های هزاره‌ها باشد، مع ذلک از نظام متمرکز مورد نظر شما که همچنان در زیر شلاق‌های پشتونیزم ادامه حیات بدهیم و به ترحم پلنگ تیز دندان چشم طمع بدوزیم، بهتر است.

شما را به خدا از تیزی به تاریکی نزنید لطفاً. یعنی شما خواستار تداوم سلطه تروریزم می‌باشید و این سخن مناسب شما نمی‌باشد.

در ثانی، اگر عدالت و آزادی می‌خواهید باید خود را از سلطه ظالم برهانید.

شاعر می‌گوید: اشک کباب باعث طغیان آتش است. شما نمی‌توانید از دولتی و قومی که در طول تاریخ افغانستان جز کشتن، غارت کردن، فساد اداری، رشوه خواری، زن بارگی و تصاحب اموال و املاک سایر اقوام کارنامه دیگری ندارد و حتا استعداد سازندگی ندارد. استعداد متمدن بودن را ندارد، توقع عدالت یا برابری داشته باشید.

سوم، بر فرضی که شما با دولت و سیاست قوم حاکم ساختید و به قول شما به امیدی که از هزار نفر، یک نفر هم در استخدام دولت در بیاید و همین موضوع برای شما باعث رضایت شود و یا به امید چنین سهمی کوچکی از هر فعالیتی دست برد داشتید و تسلیم شدید....

با فرهنگ و دین این قوم چه می‌کنید؟ آیا در قرن ۲۱ باید عمامه روستایی بزنید؟ زن‌ها باید چادر برقع بپوشند و حق تحصیل، کار، مسافرت و... نداشته باشند؟ در کشور موسیقی، رادیو، تلویزیون، کنسرت و... ممنوع باشند؟ فرهنگ غزندی و عشایری بر مردم تحمیل شود؟ در واقع کل فرهنگ، رسوم، مراسم و اعیاد مردم باید به قرن حجر بر گردد؟

جناب بدخشی از ترس باران زیر ناودان رفته‌اید. از ترس تبعیضی به قول شما حکومت محلی که مسلم نیست، به همان قاتلی پناه برده‌اید که هزاره‌ها را نسل‌کشی کرده و تمام کشور را از دست هزاره‌ها گرفته است!

من به شما پیشنهاد می‌کنم که همه اقوام غیر پشتون را تشویق کنید که به سوی تحزیه بروند و کشور را به شمال و جنوب تقسیم کنند. جنوب کشور مال پشتونیزم و شمال کشور از نیمروز تا نورستان به شمول کابل مال غیر پشتون‌ها.

در این صورت اقوام غیر پشتون باهم گفت‌وگو کنند و یک نظام دموکراتیک را به وجود بیاورند تا همه مردمان ساکن در کشور شمالی دارای حقوق برابر باشند و هیچ فردی و یا قومی و یا مذهبی برتری نداشته باشد، بلکه همه شهروندان از حقوق برابر برخوردار باشند.

دوستان غیر از تحزیه راه دیگری وجود ندارد.

پیش به سوی کشور مستقل و سرنوشتی که خود تعیین می‌کنیم نه پشتونیزم.

اعتراض شما به فدرالیسم درست است؛ چون که پاسخگوی خواسته‌های مردم غیر پشتون نمی‌باشد، اما رفتن شما در زیر بال تروریزم دور از شخصیت شماست.

از واگرایی تا همگرایی؛ فدرالیسم در برابر تجزیه | محمدایوب ایوبزاده

۶ ثور ۱۴۰۴

افغانستان، سرزمینی در قلب آسیا با پیشینه‌ای پرفرازونشیب و پرتنش، در گذر تاریخ همواره محل تقاطع قدرت‌ها، هویت‌ها و منافع متضاد بوده است. کشوری با ساختار جمعیتی پیچیده که اقوام گوناگون آن، هر یک با زبان، فرهنگ و حافظه تاریخی خاص خود، بخشی از پازل ملی را شکل داده‌اند. از بلندی‌های بدخشان و تخار تا کوهستان‌های بامیان و دشت‌های هلمند، این تنوع قومی اگرچه نمادی از چندلایه‌گی اجتماعی است، اما در عمل بیش‌تر به عرصه‌ای برای کشمکش و رقابت سیاسی بدل شده است تا بستری برای تعامل و تفاهم پایدار.

تقسیم جغرافیای انسانی کشور نه براساس خطوط طبیعی بلکه بر محور قدرت و سلطه شکل گرفته است، و همین ساختار ناهمگون باعث شده که بسیاری از اقوام احساس طردشده‌گی و بی‌عدالتی را در تاریخ معاصر با خود حمل کنند. در چنین شرایطی، بحث‌هایی چون تجزیه یا فدرالیسم، نه صرفاً گفتمان نظری، بلکه واکنشی به وضعیت ملموس اجتماعی و سیاسی‌اند؛ تلاشی برای بازتعریف روابط قدرت در کشوری که وحدت ملی‌اش بیش‌تر یک پروژه بوده تا یک واقعیت عینی. در این جستار تلاش کرده‌ام تا معایب تجزیه و مزایای فدرالیسم را بیان کنم.

چرا تجزیه به ضرر افغانستان است؟

ایده تجزیه، اغلب در جوامع چندقومی به‌عنوان نسخه ساده‌انگارانه برای درمان اختلافات تاریخی و تنش‌های قومی مطرح می‌شود. شواهد تاریخی از فروپاشی کشورهایمانند یوگسلاوی، سودان و اتحاد جماهیر شوروی نشان می‌دهد که این روند تجزیه‌طلبی در بسیاری موارد باعث ایجاد بحران شده و وضعیت را پیچیده‌تر می‌سازد.

در افغانستان نیز، مسأله تجزیه - با وجود دلایل موجود - نه تنها به ثبات منجر نمی‌شود، بلکه بی‌ثباتی بیش‌تری به بار خواهد آورد؛ چرا که بافت جمعیتی کشور به‌گونه‌ای درهم‌تنیده و متداخل است که مرزبندی بر مبنای قومیت، نه تنها غیرعملی بلکه به شدت تنش‌زا خواهد بود. همزیستی اقوام مختلف در ولایاتی چون قندهار، ارزگان، بلخ و بامیان نشان می‌دهد که زیست‌جهان قومی افغان‌ها از هم جدایی‌ناپذیر است. جدا کردن این اقوام براساس خطوط فرضی قومی، طوری است که بخواهیم طرح یک فرش اصیل را با تیغ تجزیه کنیم و انتظار داشته باشیم از دل آن زیبایی تازه‌ای پدید آید. از کجا معلوم که هزاره‌ها در ارزگان نسل‌کشی نشوند یا تاجیک‌ها در قندهار مورد آزار قرار نگیرند؟

مارکوس لافون، پژوهشگر ژئوپلیتیک، در مقاله‌ای با عنوان "The Breakup of Yugoslavia and the Consequences of Ethnic Division" می‌گوید: «تجزیه یوگسلاوی به ما آموخت که سرزمین‌های کوچک‌تر الزاماً به معنای صلح بیش‌تر نیستند. برعکس، در جوامع چندقومی، فروپاشی ساختارهای ملی اغلب منجر به انفجار خشونت‌های فروخورده و تعمیق شکاف‌های اجتماعی می‌شود.» در واقع، این تحلیل آیینۀ تمام‌نما از مخاطراتی است که افغانستان را در صورت حرکت به‌سوی تجزیه تهدید می‌کند؛ از جمله شکل‌گیری پاکسازی‌های قومی، مهاجرت‌های اجباری و زایش دوباره جنگ‌های داخلی با صورت‌بندی‌های جدید.

تجربه کشورهای فدرال: الگویی از همگرایی

در نقطه مقابل روایت تجزیه، تجارب موفق کشورهای دارای ساختار فدرال، تصویر متفاوت و دلگرم‌کننده از مدیریت تنوع ارائه می‌دهند. هند، کشوری با بیش از دو هزار گروه قومی و مذهبی، توانسته با اتخاذ یک سیستم فدرالی پویا، چتر همزیستی مسالمت‌آمیز را بر تمام اقوام خود بگستراند. آشوک کوشال، مورخ و تحلیل‌گر ساختارهای حکمرانی در جنوب آسیا، می‌گوید: «فدرالیسم در هند، نه‌فقط تقسیم قدرت بلکه بازتوزیع هویت‌ها است؛ سازوکاری برای مشارکت فعال اقوام در اداره خویش و در عین حال، وفاداری به ساختار کلان ملی.»

نمونه‌های آلمان و سوئیس نیز تایید می‌کنند که فدرالیسم، نه تنها مانع فروپاشی ملی نیست، بلکه بستری است برای تقویت پیوندهای ملی از طریق ایجاد توازن در قدرت و احترام به کثرت فرهنگی. همین‌طور کلودیا شولتز، استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه برلین، در این باره می‌گوید: «در آلمان، فدرالیسم نقش مهمی در بازسازی وحدت ملی پس از دوران تقسیم ایفا کرد. ایالت‌ها با برخورداری از اختیارات مشخص، توانسته‌اند نه‌فقط توسعه محلی را هدایت کنند، بلکه احساس تعلق به کل کشور را نیز تقویت نمایند.»

فدرالیسم، راه‌حلی برای افغانستان

برای افغانستان، که در میانه تضادهای تاریخی و تکثر قومی قرار گرفته، فدرالیسم می‌تواند حکم پلی را داشته باشد که اقوام مختلف را از دو سوی تفرقه به‌سوی گفت‌وگو و همزیستی می‌کشاند. در این مدل، دولت مرکزی به‌جای تمرکز قدرت، نقش هماهنگ‌کننده میان واحدهای محلی ایفا می‌کند و بدین ترتیب، اقوام احساس می‌کنند که هم در تصمیم‌سازی‌های کلان شریکند و هم در تعیین سرنوشت خویش خودمختار. در چنین ساختاری، قومیت به ابزاری برای مشارکت تبدیل می‌شود، نه ابزاری برای تقابل. به‌جای ترس از تفاوت‌ها، سیاست‌گذاری فدرالی، تفاوت‌ها را به رسمیت می‌شناسد و آن‌ها را در چارچوبی از عدالت توزیعی و احترام متقابل سامان می‌دهد.

فدرالیسم به مثابه الگوی برتر حکمرانی در افغانستان: تحلیل معرفت‌شناختی، اخلاقی و روان‌کاوانه دولت / محمد جوادی

چکیده

این مقاله با بهره‌گیری از رویکردی میان‌رشته‌ای - ترکیبی از معرفت‌شناسی تحلیلی، اخلاق سیاسی و روان‌کاوی - به واکاوی بحران مشروعیت دولت در افغانستان و ارزیابی امکان‌پذیری فدرالیسم به عنوان الگوی بدیل حکمرانی می‌پردازد. (Audi, 1998; Lemos, 2007; Martin, 1987) استدلال مرکزی پژوهش این است که دولت نه صرفاً نهادی حقوقی، بلکه ساختاری معرفتی - اخلاقی است که بر «باور موجه» شهروندان، عدالت نهادی و پویایی‌های ناهشیار اطاعت سیاسی استوار است (Rawls, 1971; Habermas, 1996). Freud, 1921/1974 تحلیل آثار راسل، مارتین و لموس نشان می‌دهد که فقدان توجیه عقلانی و معرفت‌پذیر برای اطاعت، دولت افغانستان را در وضعیت بحران مزمن مشروعیت قرار داده است (Russell, 2007; Martin, 1987; Lemos, 2009). در سطح اخلاق سیاسی، با تکیه بر آرای پوپر و رالز، نشان داده می‌شود که تمرکز قدرت و نابرابری ساختاری با اصول عدالت، آزادی و نقدپذیری ناسازگار بوده و دوام‌پذیری حکومت مرکزی را تضعیف کرده است. (Popper, 1945/2002; Rawls, 1971) از منظر روان‌کاوی فروید نیز روشن می‌شود که الگوهای پدرسالارانه اقتدار و نیاز ناخودآگاه به امنیت، مانع شکل‌گیری شهروندی انتقادی و مشارکت سیاسی می‌شود. (Freud, 1921/1974)

نتیجه تحلیلی پژوهش آن است که فدرالیسم، در پرتو سه ساحت معرفتی، اخلاقی و روانی، کارآمدترین و عقلانی‌ترین گزینه حکمرانی برای افغانستان به شمار می‌آید؛ زیرا می‌تواند از طریق توزیع قدرت، تقویت نقدپذیری، تضمین حقوق اقلیت‌ها و کاهش وابستگی به اقتدار متمرکز، زمینه‌گذار به دولت پاسخ‌گو و مشروع را فراهم سازد. (da Silva, 2025; Habermas, 1996) بر اساس یافته‌های این مقاله، فدرالیسم نه راه‌حلی شتاب‌زده، بلکه نتیجه منطقی یک تحول عمیق نظری و اجتماعی است که می‌تواند بنیان‌های ثبات پایدار را در افغانستان بنا نهد.

مقدمه

دولت، فارغ از صورت‌بندی‌های متنوع تاریخی و حقوقی خود، پیش از هر چیز یک پدیده‌ی معرفتی است؛ زیرا هستی آن نه صرفاً بر قدرت عینی، بلکه بر «باور به حقانیت» استوار است (Martin, 1987). Audi, 1998 هیچ ساختار سیاسی، حتی اگر به واسطه‌ی زور تثبیت شود، بدون تولید شبکه‌های از

باورهای موجه در اذهان شهروندان، قادر به تداوم و ثبات نیست. از همین رو، پرسش از دولت، پیش از آن که پرسشی صرفاً حقوقی یا نهادی باشد، پرسشی بنیادین در قلمرو معرفت‌شناسی و فلسفه‌ی سیاسی است: انسان‌ها بر چه مبنایی چیزی را «دولت مشروع» می‌دانند؟ چه نوع دانشی به اطاعت معنا می‌بخشد؟ و چگونه عقلانیت، اخلاق و روان جمعی در شکل‌گیری اقتدار سیاسی مداخله می‌کنند؟ (Habermas, 1996; Rawls, 1971).

در سده‌ی بیستم، گذار فلسفه از تأملات کل‌گرای متافیزیکی به سوی تحلیل‌های دقیق معرفت‌شناختی و زبانی، امکان‌بازاندیشی در مفهوم دولت را نیز دگرگون ساخت. (Russell, 1912/2009) فیلسوفانی چون برتراند راسل نشان دادند که یقین معرفتی نه امری بدیهی، بلکه حاصل توجیه عقلانی و همواره گشوده به نقد است. (Russell, 1912/2009) در همین راستا، رابرت م. مارتین و نوح لموس با صورت‌بندی تحلیلی نظریه‌ی معرفت، نشان دادند که «باور موجه» چگونه از دل شواهد، انسجام منطقی و عقلانیت انتقادی پدید می‌آید. (Martin, 1987; Lemos, 2007) وقتی این چارچوب به عرصه‌ی سیاست منتقل می‌شود، مشروعیت دیگر یک واقعیت مفروض تلقی نمی‌شود، بلکه به مسئله‌ای وابسته به سازوکارهای توجیه عقلانی، تولید اعتماد معرفتی و امکان نقد عمومی تبدیل می‌گردد. (Habermas, 1996)

از سوی دیگر، کارل پوپر با نقد بنیادین بر جزم‌اندیشی و جامعه‌ی بسته، نشان داد که دولت هنگامی واجد ارزش سیاسی و اخلاقی است که همواره در معرض «ابطال عقلانی» قرار گیرد (Popper, 1945/2002) دولت‌بازنه بر مبنای حقیقت‌های مقدس و تغییرناپذیر، بلکه بر پایه‌ی خط‌پذیری انسان و لزوم نقد مستمر سازمان می‌باید. در این چارچوب، تمرکز قدرت، نه فقط تهدیدی سیاسی، بلکه خطری معرفتی نیز محسوب می‌شود؛ زیرا امکان تصحیح خطا و گردش آزاد دانش را محدود می‌سازد (Popper, 1945/2002; Habermas, 1996).

در کنار این سنت عقلانی، روان‌کاوی فروید لایه‌ی پنهان‌تری از مناسبات قدرت را آشکار می‌کند: پیوندهای عاطفی، مکانیسم‌های ناخودآگاه اطاعت، و بازتولید اقتدار در سطح روان جمعی (Freud, 1921/1974). از این منظر، اطاعت از دولت صرفاً محصول اقناع عقلانی یا قرارداد اجتماعی نیست، بلکه ریشه در ساختارهای روانی، ترس‌ها، همانندسازی‌ها و الگوهای اقتدار والد-محور دارد. بدین ترتیب، فهم دولت بدون تحلیل نیروهای ناآگاه و هیجانی امکان‌پذیر نیست.

ترکیب این سه ساحت- معرفت‌شناسی تحلیلی، اخلاق سیاسی و روان‌کاوی- افق تازه‌ای برای بازاندیشی در الگوهای حکمرانی فراهم می‌آورد. (Audi, 1998; Rawls, 1971; Freud, 1921/1974) یکی از مهم‌ترین این الگوها در جهان معاصر، فدرالیسم است؛ الگویی که مدعی است از طریق تقسیم قدرت، به تکرر فرهنگی

پاسخ دهد، تمرکز اقتدار را مهار کند، و زمینه‌ی مشارکت عقلانی شهروندان در سطوح مختلف را فراهم سازد. (da Silva, 2025). اما فدرالیسم اگر صرفاً به‌مثابه یک «فرمول حقوقی» تلقی شود و پشته‌های معرفت‌شناختی، اخلاقی و روانی آن نادیده گرفته شود، نه تنها ضامن ثبات نخواهد بود، بلکه می‌تواند به کثرت‌گرایی متخاصم، فروپاشی اعتماد اجتماعی و تعمیق بحران مشروعیت بینجامد (Habermas, 1996).

افغانستان به‌عنوان جامعه‌ای که هم‌زمان با بحران دولت-ملت، تنوع قومی، حافظه‌ی تاریخی خشونت، و ضعف نهادهای عقلانی مواجه است، نمونه‌ای ممتاز برای این پرسش فلسفی به شمار می‌آید که آیا فدرالیسم صرفاً یک نسخه‌ی نهادی است یا نیازمند پیش‌شرط‌های عمیق معرفتی و اخلاقی؟ (Rawls, 1971; Habermas, 1996). «آیا بدون بازسازی مفهوم «باور موجه به اقتدار»، می‌توان ساختار قدرت را بازتوزیع کرد؟ و آیا بدون تحول در روان جمعی مبتنی بر اطاعت سنتی، تمرکززدایی به آزادی خواهد انجامید؟» (Freud, 1921/1974).

این مقاله می‌کوشد با اتکا به مبانی معرفت‌شناختی رابرت م. مارتین، تحلیل فلسفی راسل، نظریه‌ی معرفت نوح لموس، عقلانیت انتقادی پوپر و روان‌کاوی فروید، دولت را نه صرفاً یک واقعیت سیاسی، بلکه یک «ساختار معرفتی-اخلاقی» بازتعریف کند و بر این اساس، امکان و حدود تطبیق فدرالیسم در افغانستان را به‌گونه‌ای تحلیلی، منسجم و غیرشعاری مورد بررسی قرار دهد (Martin, 1987; Russell, 1912/2009; Lemos, 2007; Popper, 1945/2002; Freud, 1921/1974).

بیان مسئله

در فضای علوم سیاسی معاصر، دولت غالباً به‌مثابه یک پدیده‌ی حقوقی یا نهادی بررسی می‌شود و مشروعیت آن در چارچوب قانون اساسی، انتخابات، یا کارآمدی نهادی تحلیل می‌گردد (Hobbes, 1651/1996; Locke, 1689/1988; Hume, 1748/1985). عمیق‌تر معرفتی، اخلاقی و روانی اقتدار سیاسی را نادیده می‌گیرد. این غفلت، به‌ویژه در جوامعی که با بحران مشروعیت، فروپاشی اعتماد عمومی و گسست‌های هویتی مواجه‌اند، پیامدهای جدی نظری و عملی به همراه دارد. (Habermas, 1996).

افغانستان نمونه‌ای برجسته از چنین وضعیتی است؛ جامعه‌ای که در آن، دولت نه تنها از حیث نهادی با چالش روبه‌روست، بلکه در سطح باور جمعی نیز با ضعف شدید مشروعیت دست‌وپنجه نرم می‌کند. در این بستر، طرح‌هایی چون فدرالیسم اغلب به‌عنوان راه‌حل‌های فوری و نهادی برای بحران قدرت مطرح می‌شوند، بی‌آن که پرسش‌های بنیادین‌تری درباره‌ی امکان معرفتی، اخلاقی و روان‌شناختی تحقق آن‌ها به‌طور جدی بررسی گردد. (da Silva, 2025).

مسئله‌ی اصلی این پژوهش دقیقاً در همین نقطه شکل می‌گیرد:

آیا می‌توان بدون بازسازی مبانی معرفت‌شناختی مشروعیت—یعنی بدون بازتعریف «باور موجه به دولت»، «عقلانیت انتقادی در عرصه‌ی عمومی» و «اعتماد معرفتی میان دولت و جامعه» —به‌بازطراحی ساختار قدرت از طریق فدرالیسم دست زد؟ (Audi, 1998; Martin, 1987) و آیا فدرالیسم در غیاب یک زیرساخت اخلاقی عدالت‌محور و بدون تحول در لایه‌های روانی اطاعت و اقتدار، می‌تواند به ثبات سیاسی و همزیستی مدنی در افغانستان بینجامد؟ (Rawls, 1971; Freud, 1921/1974)

به بیان دیگر، مسئله‌ی این پژوهش صرفاً این نیست که «فدرالیسم خوب است یا بد»، بلکه این است که بر چه بنیان‌های معرفت‌شناختی، اخلاقی و روانی‌ای می‌توان اساساً از امکان یا عدم امکان فدرالیسم در افغانستان سخن گفت.

فرضیه‌های پژوهش

۱. مشروعیت دولت پیش از آن‌که پدیده‌ای نهادی یا حقوقی باشد، پدیده‌ای معرفتی است که بر توجیه باور شهروندان نسبت به اقتدار سیاسی استوار است. (Martin, 1987; Audi, 1998)
۲. هر الگوی حکمرانی، از جمله فدرالیسم، تنها در صورتی از منظر فلسفه‌ی سیاسی قابل دفاع است که با اصول عدالت، کرامت انسانی و برابری حقوقی سازگار باشد؛ در غیر این صورت، تمرکززدایی نیز می‌تواند به بازتولید اشکال جدیدی از سلطه منجر گردد. (Rawls, 1971; Kant, 1797/2017)
۳. اطاعت سیاسی در جوامعی چون افغانستان صرفاً محصول انتخاب عقلانی نیست، بلکه ریشه در ساختارهای روانی اقتدار، ترس، همانندسازی و حافظه‌ی جمعی خشونت دارد؛ از این‌رو، هر پروژه‌ی فدرالی بدون مداخله در این ساحت روانی، ناقص و ناپایدار خواهد بود. (Freud, 1921/1974)
۴. فدرالیسم در افغانستان تنها در قالب یک فرایند تدریجی مبتنی بر بازسازی معرفتی، اخلاقی و نهادی می‌تواند امکان تحقق عقلانی و پایدار پیدا کند؛ نه به‌مثابه یک نسخه‌ی فوری حقوقی یا سیاسی (da Silva, 2025; Habermas, 1996).

روش پژوهش

این پژوهش از روش تحلیلی-فلسفی با رویکرد میان‌رشته‌ای بهره می‌برد و بر سه سطح روش‌شناختی استوار است:

الف) تحلیل مفهومی و معرفت‌شناختی

در این سطح، مفاهیم بنیادینی چون «باور»، «توجیه»، «عقلانیت»، «مشروعیت» و «اقتدار» با اتکا بر آثار رابرت م. مارتین، نوح لموس و برتراند راسل به صورت تحلیلی بازسازی می‌شوند تا بنیان معرفتی نظریه‌ی دولت روشن گردد. (Russell, 1912/2009; Martin, 1987; Lemos, 2007) این روش نشان می‌دهد که مشروعیت نه یک امر حقوقی، بلکه یک ساختار معرفتی است. (Audi, 1998)

ب) تحلیل هنجاری و اخلاقی

در این بخش، از فلسفه‌ی اخلاق و فلسفه‌ی سیاسی هنجاری (کانت، رالز، پوپر) برای ارزیابی ارزش‌هایی چون عدالت، آزادی، کرامت انسانی و پاسخ‌گویی قدرت استفاده می‌شود. (Kant, 1797/2017; Rawls, 1971; Popper, 1945/2002; Aristotle, 2009). این روش نشان می‌دهد که هر طرح حکومتی از جمله فدرالیسم تنها زمانی مشروعیت اخلاقی دارد که بتواند اصول عدالت و برابری را پاس بدارد.

ج) تحلیل روان‌شناختی-سیاسی

در این سطح، از روان‌کاوی فروید برای شناخت سازوکارهای ناخودآگاه اطاعت سیاسی، نقش هیجان‌ها در شکل‌گیری اقتدار، و پیوندهای عاطفی جامعه با قدرت بهره گرفته می‌شود. (Freud, 1921/1974) این روش آشکار می‌سازد که فدرالیسم بدون تحول در روان جمعی می‌تولند به تکثیر اقتدارهای محلی غیرپاسخ‌گو منجر شود.

د) تطبیق نظری بر وضعیت افغانستان

در نهایت، سه سطح فوق به طور تحلیلی بر وضعیت افغانستان تطبیق داده می‌شوند تا روشن شود که فدرالیسم در این کشور تحت چه شرایط معرفتی، اخلاقی و روان‌شناختی امکان‌پذیر یا ناممکن خواهد بود. (da Silva, 2025; Habermas, 1996).

بخش اول: مبانی معرفت‌شناختی مشروعیت دولت

۱. مشروعیت به مثابه یک مسئله معرفتی

در رویکرد کلاسیک علوم سیاسی، مشروعیت اغلب به مثابه امری حقوقی یا نهادی فهم می‌شود؛ اما از منظر معرفت‌شناسی جدید—چنانکه در آثار رابرت م. مارتین، نوح لموس و برتراند راسل بسط یافته—مشروعیت پیش از آن که یک وضعیت حقوقی باشد، نوعی باور موجه جمعی است. (Russell, 1912/2009)

(Martin, 1987; Lemos, 2007). دولت زمانی «مشروع» تلقی می‌شود که شهروندان نه تنها به وجود آن باور داشته باشند، بلکه این باور از نظر عقلانی «توجیه‌پذیر» نیز باشد. (Audi, 1998)

رابرت م. مارتین در تحلیل ساختار معرفت نشان می‌دهد که هر باور معرفتی مستلزم سه مؤلفه است:

(۱) باور

(۲) صدق

(۳) توجیه (Martin, 1987)

بدون عنصر توجیه، باور - even اگر صادق باشد- فاقد ارزش معرفتی است. اگر این الگو را به حوزه سیاست منتقل کنیم، نتیجه روشن است:

اطاعت سیاسی تنها زمانی عقلانی و مشروع است که شهروندان بتوانند برای آن توجیه معقول اقامه کنند. (Audi, 1998; Martin, 1987)

اطاعتی که صرفاً بر ترس، عادت یا تحمیل استوار باشد، از منظر معرفت‌شناختی تهی از مشروعیت است. در این چارچوب، دولت یک «واقعیت فیزیکی» صرف نیست، بلکه یک ساختار باورپذیر اجتماعی است که هستی آن در ذهن شهروندان تثبیت می‌شود. به همین دلیل، هر بحران سیاسی در سطح عمیق‌تر، بحران در توجیه باور به اقتدار است. (Habermas, 1996)

۲. نقش توجیه درونی و بیرونی در اطاعت سیاسی

مارتین با تفکیک میان «توجیه درونی» و «توجیه بیرونی» نشان می‌دهد که باور موجه هم به دلایل ذهنی فاعل شناسنده وابسته است و هم به شواهد عینی قابل ارزیابی. (Martin, 1987)

معادل سیاسی این تقسیم‌بندی:

- توجیه درونی:

شهروند از درون قانع است که اطاعت از دولت عقلانی است.

- توجیه بیرونی:

دولت در خارج نشان می‌دهد که کارآمد، عادلانه و شفاف است.

در جوامعی چون افغانستان، یک شکاف بزرگ میان این دو نوع توجیه وجود دارد. ساختارهای رسمی دولت ادعای مشروعیت می‌کنند، اما تجربه‌ی زیسته‌ی مردم - تبعیض، فساد، خشونت، ناامنی - این ادعا را

پیوسته نقض می‌کند. این تضاد باعث می‌شود آن‌چه فرو بریزد نه فقط اعتماد سیاسی، بلکه توجیه معرفتی اطاعت باشد (Habermas, 1996). در چنین فضایی شهروند دیگر نمی‌داند چرا باید اطاعت کند.

۳. نقد یقین‌گرایی سیاسی در اندیشه راسل

برتراند راسل در کتاب *مسائل فلسفه بنیان یقین‌گرایی* را در معرفت به چالش می‌کشد (Russell, 1912/2009). به زعم او هیچ دانشی مطلقاً یقینی نیست؛ بلکه هر باور باید همواره در معرض اصلاح و نقد باشد. وقتی این ایده وارد سیاست شود، نتایج بسیار مهمی دارد:

هیچ دولتی حق ندارد قدرت خود را بر «حقیقت مطلق»، «سرشت قومی»، «مشروعیت دینی» یا «رسالت تاریخی» بنا کند؛ زیرا چنین ادعاهایی عقلانیت انتقادی را از میان برده و قدرت را از امکان نقد بیرون می‌برد. (Popper, 1945/2002; Russell, 1912/2009)

در افغانستان، بسیاری از صورت‌های اقتدار—چه قومی، چه دینی، چه انقلابی—بر دقتا همین یقین‌گرایی استوار بوده‌اند. این امر امکان شکل‌گیری دولت مدرن را که نیازمند پذیرش خطاپذیری است، محدود می‌کند.

از منظر راسلی، دولتی که ادعای حقیقت مطلق دارد، ذاتاً نامشروع است؛ زیرا امکان نقد معرفتی را از میان می‌برد. (Russell, 1912/2009)

۴. نوح لموس و مرز میان «داشتن دلیل» و «داشتن دلیل کافی»

نوح لموس تأکید می‌کند که انسان‌ها بسیار اوقات دلیل دارند، اما این دلیل‌ها «کافی» نیستند (Lemos, 2007). این تمایز در سیاست بسیار مهم است. زیرا بسیاری از دولت‌ها برای اعمال قدرت «دلیل» ارائه می‌کنند، اما این دلیل‌ها به سطح اقناع معرفتی نمی‌رسند.

در افغانستان، مشروع‌سازی قدرت اغلب در سطح توجیه صوری باقی می‌ماند:

- ادعای امنیت
- ادعای وحدت
- ادعای سنت
- ادعای شریعت
- ادعای منافع ملی

اما آیا این دلایل کافی‌اند؟ در بسیاری موارد، نه.

لموس می‌گوید باور تنها وقتی «موجه» است که دلایل آن از استاندارده کفایت بگذرند. (Lemos, 2007)
بر اساس همین معیار، مشروعیت سیاسی نیز تنها زمانی معتبر است که:

۱. دلایل دولت کافی باشند،

۲. مردم آن را از راه عقلانی بپذیرند،

۳. امکان نقد و بازبینی فراهم باشد. (Audi, 1998; Habermas, 1996)

جمع‌بندی معرفت‌شناختی

از مجموع دیدگاه‌های مارتین، راسل و لموس، سه اصل بنیادی درباره مشروعیت دولت به دست می‌آید: (Martin, 1987; Russell, 1912/2009; Lemos, 2007)

اصل ۱: مشروعیت یک پدیده معرفتی است، نه صرفاً نهادی.

اصل ۲: باور سیاسی بدون توجیه عقلانی فاقد ارزش مشروعیت‌آفرین است.

اصل ۳: یقین‌گرایی ایدئولوژیک بزرگ‌ترین مانع شکل‌گیری دولت عقلانی است.

بر اساس این اصول، بحران دولت در افغانستان را باید پیش از هر چیز بحران معرفت‌شناختی باور سیاسی دانست.

بخش دوم: عقلانیت انتقادی، اخلاق سیاسی و نظریه دولت در اندیشه پوپر و رالز

۱. گذار از مشروعیت معرفتی به مشروعیت اخلاقی

حتی اگر باور شهروندان در یک جامعه از حیث معرفتی توجیه‌پذیر باشد، این امر به‌تنهایی مشروعیت سیاسی را تضمین نمی‌کند. باور موجه زمانی مشروعیت‌آور است که از منظر اخلاقی نیز قابل دفاع باشد (Rawls, 1971; Kant, 1797/2017). بنابراین دولت باید هم عقلانی پذیرفتنی باشد و هم از حیث اخلاقی شایسته اطاعت. مشروعیت دولت بر دو ستون استوار است:

ستون معرفتی: عقلانیت، شواهد، دلیل‌پذیری و نقدپذیری. (Popper, 1945/2002; Audi, 1998)

ستون اخلاقی: عدالت، کرامت انسانی و برابری (Rawls, 1971; Kant, 1797/2017; Aristotle, 2009)

هرگاه یکی از این دو فروبریزد —even— اگر دیگری برقرار باشد —دولت دچار بحران مشروعیت می‌شود. این چارچوب تحلیلی، معیار مهمی برای ارزیابی ساختارهای بدیل سیاسی نیز فراهم می‌کند، از جمله فدرالیسم، که باید بتواند همزمان مشروعیت معرفتی و اخلاقی را تقویت کند. (da Silva, 2025)

۲. پوپر و جامعه باز

کارل پوپر با طرح نظریه عقلانیت انتقادی و دفاع از جامعه باز، بنیان یکی از عمیق‌ترین نظریه‌های دولت دموکراتیک را می‌گذارد. (Popper, 1945/2002) به باور پوپر:

- هیچ نظامی از پیش مصون از خطا نیست؛
- حقیقت نهایی در اختیار هیچ حزب، قوم، رهبر یا ایدئولوژی قرار ندارد؛
- قدرت باید همواره در معرض نقد، اصلاح و کنترل باشد.

این اصول پیامدهای مهمی دارد:

(۱) دولت زمانی عقلانی است که نقدپذیر باشد. قدرت غیرقابل نقد، از حیث معرفتی نامشروع است (Popper, 1945/2002).

(۲) دولت زمانی اخلاقی است که خطاپذیری خود را بپذیرد. پذیرش خطاپذیری یعنی:

- اصلاح‌پذیری،
- شفافیت،
- پاسخ‌گویی،
- شنیدن اعتراض،
- و تداوم نهادهای نظارتی (Habermas, 1996).

(۳) تمرکز قدرت یک تهدید معرفتی است. زیرا هر قدر قدرت متمرکزتر شود، امکان شناسایی و اصلاح خطا کاهش می‌یابد (Popper, 1945/2002).

(۴) جامعه باز با سنت‌های تقدیس قدرت ناسازگار است. هر جا قدرت تقدیس شود، جامعه بسته می‌شود؛ هر جا قدرت نقد شود، جامعه باز (Popper, 1945/2002; Habermas, 1996).

افغانستان تاریخی طولانی از تقدیس اقتدار - دینی، قومی، کاریزماتیک یا انقلابی - داشته است. از منظر پوپر، این ساختار متمرکز قدرت دقیقاً همان چیزی است که امکان شکل‌گیری نقد، اصلاح و عقلانیت را مسدود کرده است. از این منظر، یک ساختار غیرمتمرکز مانند فدرالیسم می‌تواند پایه‌های جامعه باز را تقویت کند. (da Silva, 2025)

۳. رالز و عدالت به مثابه انصاف

اگر پوپر ستون معرفت‌شناختی دولت دموکراتیک را می‌سازد، جان رالز ستون اخلاقی آن را استحکام می‌بخشد. رالز می‌نویسد:

«جامعه عادلانه جامعه‌ای است که هیچ‌کس بر اساس اموری غیرارادی مانند قوم، طبقه یا جنسیت در موقعیت برتر یا فروتر قرار نگیرد» (Rawls, 1971).

رالز سه اصل بنیادین برای مشروعیت دولت مطرح می‌کند: (Rawls, 1971)

اصل ۱: آزادی‌های اساسی برای همگان.

اصل ۲: نابرابری‌ها فقط زمانی قابل قبول‌اند که به نفع محرومان باشد.

اصل ۳: فرصت‌های برابر برای همه.

رالز نسبت به «حکومت اکثریت فاقد محدودیت‌های اخلاقی» هشدار می‌دهد:

اکثریت‌گرایی بدون تضمین حقوق اقلیت، نامشروع است even-اگر انتخاباتی باشد. (Rawls, 1971)

این هشدار برای افغانستان که اقوام متعدد آن احساس نابرابری سیاسی دارند، اهمیت حیاتی دارد. در چنین جامعه‌ای، ساختاری مانند فدرالیسم که به مشارکت و قدرت‌گیری عادلانه‌تر گروه‌ها کمک می‌کند، از نظر رالزی بسیار قابل دفاع است. (Rawls, 1971; da Silva, 2025)

۴. پیوند پوپر و رالز: عقلانیت + عدالت

از ترکیب پوپر و رالز، دو معیار برای مشروعیت دولت به‌دست می‌آید:

۱ (دولت عقلانی (پوپر)

بر اساس نقدپذیری، شفافیت، خطاپذیری و توزیع قدرت. (Popper, 1945/2002)

۲ (دولت عادلانه (رالز)

بر اساس برابری حقوقی، کرامت انسانی و فرصت‌های برابر. (Rawls, 1971)

دولتی که یکی از این دو را نداشته باشد:

- دولت کارآمد اما ناعادل → نامشروع
- دولت عادل اما غیرنقدپذیر → استبداد خیرخواهانه ناپایدار

از این منظر، تنها ساختاری مشروع است که هم عقلانی باشد و هم اخلاقی. فدرالیسم از آن رو اهمیت می‌پسند که نسبت به ساختار متمرکز، ظرفیت بیش‌تری برای تحقق همزمان عقلانیت پوپری و عدالت رالزی دارد. (da Silva, 2025; Habermas, 1996)

۵. پیامدهای اخلاقی - معرفتی برای افغانستان

افغانستان در هر دو بُعد دچار بحران ریش‌های است.

در بُعد معرفتی (پوپر):

- نبود شفافیت،
- نبود نهادهای نقدپذیر،
- سنت‌های مطلق‌گرا،
- تقدیس قدرت،
- حذف مخالفان،
- محدودیت جریان آزاد اطلاعات. (Popper, 1945/2002; Habermas, 1996)

در بُعد اخلاقی (رالز):

- تبعیض‌های قومی،
- نابرابری ساختاری،
- محرومیت زنان و اقلیت‌ها،
- شکاف بزرگ در فرصت‌های برابر. (Rawls, 1971)

در چنین شرایطی، این نتیجه آشکار می‌شود:

اگر فدرالیسم بدون اصلاح اخلاقی و معرفتی اجرا شود، بحران فقط شکل عوض می‌کند؛ اما این نکته به معنای نفی فدرالیسم نیست؛ بلکه نشان می‌دهد چرا فدرالیسم باید همراه با بازسازی اخلاقی - معرفتی پیش برود. (da Silva, 2025) ساختارهای متمرکز نمی‌توانند این اصلاح را ممکن سازند؛ اما فدرالیسم زمینه آن را فراهم می‌کند.

بخش سوم: دولت، قدرت و اطاعت از منظر روان کاوی فروید

۱. فراتر از عقلانیت: سیاست و ناخودآگاه

بخش بزرگی از کنش‌های سیاسی - از اطاعت و وفاداری گرفته تا خشونت، سرسپردگی و پذیرش اقتدار - در سطحی شکل می‌گیرد که از آگاهی عقلانی فراتر است. (Freud, 1921/1974) فروید نشان می‌دهد که رفتار سیاسی انسان‌ها نه فقط محصول اراده آگاه، بلکه نتیجه هیجان‌ها، ترس‌ها، همانندسازی‌های عاطفی و ساختارهای ناهشیار است.

در نظریه دولت، این نکته اهمیت بنیادین دارد:

هیچ دولتی صرفاً بر پایه عقلانیت شهروندان عمل نمی‌کند؛ اقتدار سیاسی همیشه در پیوند با نیازهای عاطفی و روانی جامعه است. (Freud, 1921/1974)

بنابراین برای فهم مشروعیت دولت و امکان اصلاح آن، باید در کنار تحلیل عقلانی، نیروهای ناخودآگاه سازنده اطاعت و پذیرش قدرت را نیز فهمید - و این دقیقاً جایی است که بحث ساختار سیاسی آینده افغانستان اهمیت می‌یابد.

۲. روان‌شناسی توده و تحلیل من

فروید در *روان‌شناسی توده و تحلیل من* توضیح می‌دهد که در ساختارهای جمعی:

- رهبر جایگزین «ایگو-ایده‌آل» فرد می‌شود؛
 - فرد در رهبر «خود آرمانی» را می‌بیند؛
 - به‌صورت هیجانی وابسته می‌شود، نه عقلانی؛
 - و اطاعت را نه به‌عنوان تحمیل بیرونی، بلکه تمایل درونی تجربه می‌کند. (Freud, 1921/1974)
- در بسیاری از جوامع سنتی از جمله افغانستان، این همانندسازی نه فقط با رهبران کاریزماتیک، بلکه با:
- پدر،
 - بزرگ‌قوم،
 - مرشد،
 - رهبر دینی،
 - یا قهرمان جنگ

شکل می‌گیرد. به‌این ترتیب، بخش بزرگی از اطاعت سیاسی نه ناشی از قرارداد اجتماعی، بلکه نتیجه سازوکارهای روانی است که در ساختارهای اقتدارمحور بازتولید می‌شوند.

۳. اطاعت در جامعه بحران زده

افغانستان نمونه بارز جامعه‌ای است که تجربه تاریخی آن با جنگ، ناامنی، بی‌ثباتی و خشونت درآمیخته است. در چنین بستر روانی، نیاز به «اقتدار محافظ» بسیار قوی می‌شود. (Freud, 1921/1974) در این شرایط، جامعه معمولاً:

- از ناامنی می‌هراسد؛
- به رهبران قوی پناه می‌برد؛
- در تمرکز قدرت احساس آرامش می‌کند even- اگر غیردموکراتیک باشد؛
- و امنیت را با اطاعت پیوند می‌دهد.

در زبان فروید: اضطراب مداوم میل به اقتدار پدرسالارانه را تقویت می‌کند. (Freud, 1921/1974) به همین دلیل است که ساختارهای سخت‌گیر even—اقتدارهای خشن—توانسته‌اند در برهه‌هایی بر بخش‌هایی از جامعه جذاب جلوه کنند. این امر نه نتیجه انتخاب عقلانی، بلکه واکنش روانی به ناامنی وجودی بوده است.

۴. پیامدهای روانی برای فدرالیسم

در نگاه نخست، الگوهای روانی اطاعت ممکن است چالش‌هایی برای هر مدل سیاسی including- فدرالیسم - ایجاد کنند؛ اما نکته مهم این است که:

این چالش‌ها نه دلیلی برای رد فدرالیسم، بلکه دلیل ضرورت آن‌اند. (da Silva, 2025) با این حال، اگر ساختار روانی جامعه اصلاح نشود، در سطح نظری می‌توان پیامدهایی مانند موارد زیر را انتظار داشت:

۱- تکثیر اقتدار پدرسالارانه در سطح محلی

بدون تغییر الگوهای اطاعت، ممکن است مردم اقتدار مرکزی را با «اقتدارهای نزدیک‌تر» جایگزین کنند. اما تفاوت مهم اینجاست: در فدرالیسم، این اقتدارهای محلی قابل نظارت، دسترس‌پذیر و پاسخ‌گوترند- برخلاف اقتدارهای دور و غیرپاسخ‌گوی متمرکز. (Habermas, 1996)

۲- تقویت شبکه‌های وفاداری قبیله‌ای

در غیاب اصلاح روانی-مذهبی، فدرالیسم می‌تواند وفاداری‌های بسته قبیله‌ای را تقویت کند. اما برعکس مدل متمرکز که همین وفاداری‌ها را در رقابت برای تصاحب مرکز تشدید می‌کند، فدرالیسم امکان مدیریت آرام‌تر و غیر خصمانه این وفاداری‌ها را فراهم می‌کند. (da Silva, 2025)

۳- ضعف در نقد قدرت محلی

قدرت محلی در سنت‌های پدرسالارانه ممکن است کمتر نقد شود. اما فدرالیسم با پراکندن قدرت و ایجاد مراکز متعدد تصمیم‌گیری، فرصت‌های بیش‌تری برای نقد، نظارت و شکستن اقتدار تمرکزگرا فراهم می‌سازد. (Popper, 1945/2002)

۴- تکه‌تکه شدن قدرت

هرچند خطر تکه‌تکه‌شدن قدرت وجود دارد، اما این خطر تنها زمانی واقعی است که ساختار سیاسی امکان هماهنگی نداشته باشد. در فدرالیسم طراحی‌شده بر اساس قانون اساسی، سازوکارهای ملی وحدت‌بخش فعال می‌مانند—برخلاف ساختار متمرکز که یا به فروپاشی یا به استبداد می‌انجامد. (Habermas, 1996; Rawls, 1971).

به این ترتیب، چالش‌هایی که در نگاه نخست تهدید به نظر می‌آیند، در واقع همان زمینه‌هایی هستند که فدرالیسم بهتر از هر الگوی دیگر قادر به مدیریت و اصلاح آن‌هاست.

۵. ضرورت اصلاح روان جمعی برای موفقیت فدرالیسم

در چارچوب فرویدی، سه پیش‌شرط روان‌شناختی برای کارآمدی هر الگوی سیاسی—از جمله و به‌ویژه فدرالیسم—ضروری است (Freud, 1921/1974):

۵.۱ گذار از اقتدار پدرسالارانه

شهروند باید خود را «فاعل سیاسی» بداند، نه صرفاً «تابع یک رهبر». فدرالیسم با کاهش فاصله میان مردم و قدرت، بهترین بستر برای پرورش چنین فاعلیتی است (Habermas, 1996).

۵.۲ تقویت خودآیینی فردی

خودآیینی یعنی تصمیم‌گیری مستقل از مرجعیت‌های سنتی. در ساختارهای متمرکز، مردم همیشه وابسته به صمیم‌گیری دوردست می‌مانند. در فدرالیسم مردم به شکل روزمره در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت می‌کنند و این مشارکت، بهترین تمرین برای تقویت خودآیینی است. (Rawls, 1971)

۵.۳ کاهش اضطراب سیاسی

ترس و اضطراب تنها در سایه: نهادهای پایدار، امنیت حقوقی، فرصت مشارکت، و آموزش مدنی کاهش می‌یابد. فدرالیسم با توزیع قدرت و نزدیک‌سازی نهادها به مردم، بیش‌ترین پتانسیل را برای کاهش اضطراب تاریخی جامعه افغانستان دارد. (da Silva, 2025; Habermas, 1996)

جمع‌بندی روان‌کاوانه

تحلیل فروید نشان می‌دهد که:

- اطاعت سیاسی بیش‌تر ریشه در ناخودآگاه دارد تا عقلانیت؛
- اقتدار بدون توجه به روان جمعی قابل فهم نیست؛
- اصلاح ساختار سیاسی بدون اصلاح الگوهای روانی ناپایدار است؛
- و جامعه افغانستان برای خروج از چرخه اطاعت پدرسالارانه، نیازمند ساختاری است که قدرت را پراکنده و نزدیک کند. (Freud, 1921/1974)

به این ترتیب، برخلاف تصور رایج، روان‌کلوی نه مانع، بلکه مؤید ضرورت فدرالیسم است. چون تنها فدرالیسم است که:

- الگوهای زیانبار اطاعت را می‌شکند،
- فعالیت شهروندی را تقویت می‌کند،
- اضطراب سیاسی را کاهش می‌دهد،
- و زمینه عبور از اقتدار پدرسالارانه را فراهم می‌سازد. (da Silva, 2025)

بنابراین، تحلیل روانی-عاطفی نه تنها امکان‌سنجی فدرالیسم را کامل‌تر می‌کند، بلکه نشان می‌دهد فدرالیسم مناسب‌ترین ساختار برای درمان بحران‌های روانی-سیاسی ریشه‌دار افغانستان است.

بخش چهارم: امکان‌سنجی فدرالیسم در افغانستان - از تردید تا ضرورت

۱. فدرالیسم به عنوان مسئله‌ای فراتر از حقوق

فدرالیسم در افغانستان تنها یک طرح حقوقی برای تقسیم قدرت نیست، بلکه کارآمدترین چارچوب برای بازتعریف رابطه مرکز و پیرامون، پاسخ به تکثر فرهنگی، مهار تمرکز قدرت و تقویت مشارکت سیاسی است. (da Silva, 2025; Habermas, 1996). این الگو زمانی بیش‌ترین اثربخشی را دارد که سه سطح معرفت سیاسی، اخلاقی و روان سیاسی جامعه از آن پشتیبانی کند.

در نتیجه پرسش اصلی امروز افغانستان این نیست که «آیا باید فدرالیسم را بپذیرد؟» بلکه این است که: «چگونه می‌تواند زمینه‌های معرفتی، اخلاقی و روانی لازم برای اجرای موفق فدرالیسم - بهترین گزینه برای آینده کشور - را تقویت کند؟» (Rawls, 1971; Popper, 1945/2002)

۲. ارزیابی معرفت‌شناختی

تحلیل معرفتی نشان می‌دهد که فدرالیسم در افغانستان نه تنها ممکن، بلکه از منظر ایجاد مشروعیت پایدار، برترین الگوی حکومتی است. (Audi, 1998; da Silva, 2025) با این حال، اجرای موفق آن نیازمند تقویت چند پایه اساسی است:

(۱) شکل‌گیری باور موجه درباره کارآمدی فدرالیسم

محدودیت‌های سواد سیاسی و رسانه‌ای می‌تواند مانع فهم درست فدرالیسم شود. اما این نواقص نشان‌دهنده ناممکنی فدرالیسم نیست، بلکه نشان‌دهنده ضرورت تقویت نهادهای آگاهی‌بخش است. در جامعه‌ای که مردم تجربه ناکارآمدی ساختار متمرکز را به‌طور مداوم لمس کرده‌اند، فدرالیسم تنها مدلی است که می‌تواند باور موجه به حکومت را بازسازی کند. (Habermas, 1996)

(۲) نهادینه‌سازی نقد عقلانی

نبود سنت نقدپذیری تهدیدی برای هر ساختار سیاسی است - به‌ویژه برای حکومت‌های متمرکز. اما فدرالیسم به‌طور ذاتی:

- نقدپذیری را افزایش می‌دهد،
- قدرت را شکننده‌تر و پاسخ‌گوتر می‌سازد،
- و امکان نظارت محلی را فراهم می‌کند. (Popper, 1945/2002)

در نتیجه، فدرالیسم نه قربانی نبود نقد عقلانی، بلکه تنها راه تقویت واقعی آن در افغانستان است.

(۳) جلوگیری از شکل‌گیری اقتدارهای غیرپاسخ‌گو

در حالی که خطر نخبگان محلی واقعی است، فدرالیسم با طراحی نهادی مناسب (سنا، دادگاه قانون اساسی، اختیارات مشترک، نظارت مالی) بهترین مدل برای مهار این خطر است. (Habermas, 1996) در مقایسه، قدرت متمرکز کابل عملاً کنترل‌نشده‌تر و آسیب‌پذیرتر بوده است.

جمع‌بندی معرفتی

به‌جای آن‌که نبود برخی زیرساخت‌ها مانع فدرالیسم شود، فدرالیسم خود سازوکار ضروری برای ایجاد زیرساخت‌های معرفتی مشروعیت سیاسی است. (da Silva, 2025; Audi, 1998)

۱. ارزیابی اخلاقی

از منظر عدالت رالزی، فدرالیسم عادلانه‌ترین الگوی قابل تصور برای افغانستان است، زیرا:

(۱) عدالت توزیعی

نابرابری‌های ساختاری به قدری عمیق است که هیچ الگوی متمرکزی توان اصلاح آن را ندارد. فقط فدرالیسم می‌تواند مناطق محروم را صاحب حق، اختیار و منابع پایدار کند. (Rawls, 1971)

(۲) حقوق اقلیت‌ها

- در ساختار متمرکز، اقلیت‌ها وابسته به اراده مرکز می‌مانند. اما در فدرالیسم:
 - حقوق اساسی ملی ثابت و غیرقابل نقض می‌شود،
 - در هر واحد فدرال شهروندان به ابزارهای نظارتی نزدیک‌تر دسترسی دارند،
 - و اقلیت‌ها امکان مشارکت واقعی پیدا می‌کنند. (Habermas, 1996; Rawls, 1971)

(۳) برابری فرصت‌ها

تنها در فدرالیسم است که:

- هر منطقه می‌تواند نظام آموزشی، اقتصادی و رفاهی خود را بهبود دهد،
- شکاف تاریخی مرکز-پیرامون اصلاح شود،
- و فرصت‌ها عادلانه‌تر توزیع گردد. (Rawls, 1971)

جمع‌بندی اخلاقی

اخلاق عدالت‌محور نه تنها با فدرالیسم ناسازگار نیست، بلکه بدون فدرالیسم تحقق‌پذیر نیست (Rawls, 1971; da Silva, 2025).

۲. ارزیابی روان‌شناختی-سیاسی

تحلیل روان‌کاوانه نشان می‌دهد که:

(۱) فدرالیسم تنها راه گذار از پدرسالاری سیاسی است

ساختار متمرکز گذشته اقتدارگرایی را بازتولید کرده است. اما فدرالیسم:

- قدرت را پراکنده می‌کند،
- فاصله میان مردم و حاکمیت را کاهش می‌دهد،
- و وابستگی روانی به «پدر قدرتمند» را تضعیف می‌کند. (Freud, 1921/1974)

(۲) مهار دوگانه‌های «ما/آن‌ها»

هویت‌های متکثر زمانی خطرناک می‌شوند که در ساختار متمرکز برای دسترسی به قدرت رقابت کنند. اما در فدرالیسم: هویت‌ها در سطح محلی مدیریت می‌شوند و به مشروعیت ملی آسیب نمی‌زنند (Habermas, 1996).

۳) تقویت انسجام ملی

فدرالیسم نه تهدیدی برای ملت، بلکه تنها الگوی مناسب برای ساختن یک ملت داوطلبانه، مشارکتی و پایدار است. (da Silva, 2025; Rawls, 1971)

جمع‌بندی روان‌شناختی

فدرالیسم ساده‌ترین مسیر برای عبور از الگوهای اقتدار سنتی و تقویت خودآیینی فردی و جمعی در افغانستان است. (Freud, 1921/1974; Habermas, 1996)

۶. سه شرط امکان فدرالیسم در افغانستان

این شروط مانع اجرای فدرالیسم نیستند؛ بلکه مرحله‌های ضروری برای تحقق الگوی برتر سیاسی کشور هستند:

شرط معرفتی

- ارتقای سواد سیاسی
- نهادینه‌سازی نقد
- آزادی اطلاعات
- تقویت رسانه‌ها (Audi, 1998; Habermas, 1996)

شرط اخلاقی

- تضمین حقوق اساسی سراسری
- عدالت توزیعی فعال
- سازوکارهای حمایتی برای مناطق محروم (Rawls, 1971; Kant, 1797/2017)

شرط روانی

- تقلیل اقتدار پدرسالارانه
- تقویت خودآیینی شهروندی
- کاهش اضطراب جمعی (Freud, 1921/1974)

این شروط دقیقاً همان بستری‌اند که فدرالیسم بهترین و مؤثرترین ساختار برای تحقق آن‌هاست (da Silva, 2025).

جمع‌بندی بخش چهارم

تحلیل سه‌گانه نشان می‌دهد که:

- افغانستان برای رسیدن به مشروعیت پایدار نیازمند تغییر ساختار قدرت است.
- هیچ الگوی متمرکزی قادر نیست بحران‌های معرفتی، اخلاقی و روانی را حل کند.
- فدرالیسم تنها مدلی است که می‌تواند این سه سطح را هم‌زمان ترمیم کند (da Silva, 2025; Habermas, 1996; Rawls, 1971).

بنابراین فدرالیسم نه یک انتخاب محتاطانه، بلکه ضروری‌ترین مسیر برای بازسازی دولت، ایجاد عدالت ساختاری و تحقق همزیستی پایدار در افغانستان است.

نتیجه‌گیری

این مقاله نشان داد که دولت در افغانستان نه تنها با بحران نهادی روبه‌روست، بلکه این بحران در سه سطح عمیق‌تر — معرفت‌شناختی، اخلاقی و روان‌شناختی — ریشه دارد. بررسی مبانی نظری مارتین، راسل و لموس روشن ساخت که مشروعیت سیاسی زمانی پایدار می‌شود که شهروندان «باور موجه» نسبت به دولت داشته باشند. (Martin, 1987; Russell, 1912/2009; Lemos, 2007) تحلیل‌های پوپر و رالز نیز نشان داد که دولت زمانی قابل دفاع است که نقدپذیر، عادلانه و تضمین‌کننده آزادی و برابری باشد. (Popper, 1945/2002; Rawls, 1971) روان‌کاوی فروید نیز آشکار ساخت که ساختارهای اقتدار و اطاعت در جوامع بحران‌زده، عمیقاً با لایه‌های ناخودآگاه و الگوهای پدرسالارانه پیوند دارد. (Freud, 1921/1974) بر اساس این تحلیل‌ها، چند نتیجه کلیدی روشن شد:

۱. بحران دولت در افغانستان بیش از هر چیز بحران مشروعیت معرفتی و اخلاقی است. تا زمانی که این مبانی ترمیم نشود، هیچ ساختار سیاسی — even — متمرکز — ثبات پایدار ایجاد نمی‌کند (Habermas, 1996; Rawls, 1971).

۲. فدرالیسم از نظر معرفت‌شناختی برترین ساختار ممکن برای جامعه چندقومیتی افغانستان است؛ زیرا:

- امکان توزیع قدرت،
- افزایش نقدپذیری،
- پاسخ‌گویی محلی،

- و شکل‌گیری باور موجه به کارآمدی حکومت را بیش‌تر از هر الگوی دیگر فراهم می‌سازد. (da Silva, 2025; Audi, 1998).
 - ۳. از نظر اخلاقی نیز فدرالیسم سازگارترین الگو با عدالت رالزی است؛ چراکه:
 - فرصت‌ها را برابرتر می‌سازد،
 - منابع را میان مناطق توزیع‌پذیرتر می‌کند،
 - و اجازه نمی‌دهد که تمرکز قدرت به تبعیض ساختاری دامن بزند. (Rawls, 1971; Kant, 1797/2017).
 - ۴. از نظر روان‌شناختی نیز فدرالیسم امکان‌گذار تدریجی از اقتدار پدرسالارانه به خودآیینی شهروندی را فراهم می‌کند؛ و این‌گذار تنها در ساختارهای نزدیک‌تر، ملموس‌تر و پاسخ‌گوتر محلی ممکن است. (Freud, 1921/1974; Habermas, 1996).
- بنابراین، جمع‌بندی نهایی مقاله چنین است:
- فدرالیسم - بر اساس معیارهای معرفتی، اخلاقی و روان‌شناختی - بهترین و مناسب‌ترین الگو برای آینده سیاسی افغانستان است. فدرالیسم نه صرفاً یک انتخاب اداری، بلکه نتیجه منطقی تحلیل علمی این مقاله است:
- از نظر معرفت‌شناسی: مؤثرترین ساختار برای ایجاد باور موجه به دولت.
 - از نظر اخلاقی: عادلانه‌ترین الگو برای توزیع قدرت و منابع.
 - از نظر روان‌کاوی: سازگارترین راه برای عبور از الگوهای سنتی اطاعت و تقویت خودآیینی سیاسی. (da Silva, 2025; Rawls, 1971; Freud, 1921/1974)
- نتیجه این‌که:
- اگر افغانستان به دنبال ثبات پایدار، عدالت ساختاری و همزیستی متکثر است، فدرالیسم بهترین چارچوب ممکن برای آینده آن است.

منابع

- Aristotle. (2009). *Nicomachean ethics* (R. Crisp, Ed.). Cambridge University Press.
- Audi, R. (1998). *Epistemology: A contemporary introduction to the theory of knowledge*. Routledge.
- da Silva, M. (2025). The epistemic case for federalism. *Publius: The Journal of Federalism*. <https://doi.org/10.1093/publius/pjaf.57>

Freud, S. (1921/1974). Group psychology and the analysis of the ego. In J. Strachey (Ed. & Trans.), The standard edition of the complete psychological works of Sigmund Freud (Vol. 18). Hogarth Press.

Habermas, J. (1996). Between facts and norms: Contributions to a discourse theory of law and democracy (W. Rehg, Trans.). MIT Press.

Hobbes, T. (1996). Leviathan (R. Tuck, Ed.). Cambridge University Press.

Hume, D. (1985/1748). Of the original contract. In E. F. Miller (Ed.), David Hume: Political essays. Cambridge University Press.

Kant, I. (2017/1797). The metaphysics of morals (M. Gregor & J. Timmermann, Trans.). Cambridge University Press.

Lemos, N. (2007). An introduction to the theory of knowledge. Cambridge University Press.

Locke, J. (1988/1689). Two treatises of government (P. Laslett, Ed.). Cambridge University Press

Martin, R. M. (1987). The philosophy of the real world: An introduction to the philosophy of knowledge. McGill–Queen’s University Press.

مارتین، رابرت. (۱۳۹۸). معرفت‌شناسی (ن. ظهیری، مترجم). تهران: نشر ققنوس.

Popper, K. R. (1945.2003). The open society and its enemies. Routledge.

Rawls, J. (1971). A theory of justice. Harvard University Press.

Russell, B. (1912/2009). The problems of philosophy. Oxford University Press.

آیا فدرالیسم می‌تواند بحران افغانستان را حل کند؟ | محمدرسول طالب

متن سخنرانی

به نام خداوند عدالت و آزادی

با سلام و درود فراوان خدمت یکایک شما عزیزان خواهران و برادران که زحمت کشیده و اینجا تشریف آورده‌اید و با حضور خویش به شکوه و منزلت این مجلس افزوده‌اید. می‌خواهم از طرف خود و مجمع فدرال خواهان افغانستان از فدراسیون جهانی صلح و رئیس آن جناب آقای پیتر حیدر صمیمانه تشکر نمایم که با همکاری و همنوایی خویش با مجمع فدرال خواهان افغانستان سبب شدند تا بتوانیم این گردهمایی شکوهمند را امروز شاهد باشیم. همچنان می‌خواهم از دیگر بزرگواران، اندیشمندان و صاحب نظران که دعوت ما را پذیرفتند و در جلسه ما حضور پیدا نمودند اظهار سپاس و قدردانی نمایم. به همین ترتیب از تمام دوستانی که در این مجلس حضور بهم رسانیده‌اند نیز صمیمانه تشکر می‌نمایم. به‌خصوص تمام عزیزی که زحمت فراوان کشیدند و کارهای عملی و لوژستیک را بدوش داشتند و تنظیم و ترتیب و آراسته نمودن این سالون را بدوش داشته و مجلس را برای بحث و گفت‌وگوی امروز و فردا آماده نموده‌اند را نیز شایسته قدردانی و دست مریزاد می‌دانم.

کنفرانس که تحت عنوان فدرالیسم مسیری برای عدالت اجتماعی، صلح و ثبات در افغانستان امروز آغاز می‌کنیم قرار است منازعه بسیار پیچیده و دوامدار در افغانستان را مورد بحث و تبادل نظر قرار داده و طی این اظهار نظرها چشم انداز یک راه‌حل واقعی و دائمی برای این بحران جستجو گردد. با تأسف باید بگوییم که این بحران بیش از ۴۶ سال ادامه دارد و جنگ، ویرانی و خسارات عظیم و جبران ناپذیری را برای افغانستان به بار آورده است و تا کنون دورنمای امیدوار کننده‌ای نیز برای حل آن وجود ندارد. باید یادآوری کنم که برعلاوه عوامل داخلی قدرت‌های بزرگ جهان و بسیاری از کشورهای دیگر در ایجاد و ادامه این بحران بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم دخیل بوده‌اند و اکنون به نظر من مسئولیت اخلاقی دارند که برای خاتمه دادن به این جنگ کمک و همکاری لازم و شایسته را به عمل آورند.

اگر بخواهیم راه‌حلی پایدار برای مشکل مزمن و بغرنج افغانستان جستجو و پیدا کنیم ناگزیر باید به ریشه‌های عوامل اصلی جنگ در کنار عوامل متعدد دیگر توجه نماییم تا به یک نتیجه مطلوب و راه‌حل منطقی که پایان بحران و ثبات سیاسی را تضمین نماید دست پیدا نماییم.

من با در نظر داشت زمان و اهداف این کنفرانس با این روش یعنی تأمل بر ریشه‌های عوامل اصلی بحران به مسئله می‌پردازم و کوشش می‌کنم با انگشت گذاشتن روی مشکل اصلی بحران افغانستان و نگاه گذرا به سیر و تطور آن در تاریخ پرماجرا و غمناک افغانستان بستری فراهم آید تا نظرات و دیدگاه‌های اندیشمندان سخنرانان و گفت‌وگوهای هدفمند کنفرانس در بستر آن به‌سوی هدف نهایی کنفرانس که هدف اصلی مجمع فدرال خواهان افغانستان نیز می‌باشد جریان پیدا نماید و با این روش متوجه خواهیم شد که چگونه تمام نظام‌های تجربه شده در افغانستان و تمام تلاش‌ها برای حل بحران نتوانسته است به منازعه پایان بخشیده آرامش و ثبات سیاسی به وجود آورد.

هدف این است که به چند سؤال اساسی که در جامعه مطرح می‌باشد پاسخ ارائه نماییم:

۱- چرا مجمع فدرال خواهان افغانستان طرح نظام فدرالی را تنها راه حل و یا حد اقل بهترین و کم هزینه ترین راه حل برای بحران لاینحل افغانستان می‌داند؟

۲- آیا طرح نظام فدرالی می‌تواند تمام مشکل سیاسی افغانستان را حل نماید؟

۳- نظام فدرالی چه مشکلی از مشکلات سیاسی و دولت‌سازی در افغانستان را حل خواهد نمود؟

برای یافتن پاسخ این سؤالات باید اول مشخص کنیم مشکل اصلی که سبب ادامه ۴۶ سال جنگ و منازعه در افغانستان است چیست؟

به نظر من مشکل اصلی منازعه در افغانستان نوع، شکل، ماهیت و کارکرد نظام سیاسی می‌باشد این مشکل یا واضح‌تر بگویم نظام سیاسی که از آغاز در سرزمین افغانستان کنونی و با شکل‌گیری کشوری بنام افغانستان در سال (۱۱۰۱-۱۱۵۱ خ، ۱۷۲۲-۱۷۷۳ م) توسط احمد شاه ابدالی ایجاد گردید سنگ بنای مشکلات در طول تاریخ افغانستان تا امروز می‌باشد. کاوش در مورد تمام زوایای نظام و دولت ابدالی، شیوه و زمینه‌های به‌وجود آمدن آن موضوع بحث ما در این جلسه نمی‌باشد و من می‌خواهم تنها به شاخصه‌های اصلی که به ذات و ماهیت این نظام سیاسی قوام می‌بخشند بپردازم و تحول و تطور آن را در طول تقریباً سه قرن تاریخ افغانستان به بررسی بگیرم.

بعد از فرو پاشی امپراتوری نادرشاه افشار، احمد خان درانی که یکی از سرداران لشکر نادرشاه بود به قندهار آمد و اولین حکومت یا نظام سیاسی را در افغانستان کنونی پایه ریزی نمود. این حکومت با تجمع سران قدرتمند قبائل افغان به دور احمد خان ابدالی شکل گرفت که در آن سران قبائل، نفوذ و قدرت محلی خود را تا حدود زیادی حفظ نمودند که دانشمند آمریکایی آقای توماس بارفیلد حتی آن را نوعی ابتدایی از نظام فدرالی می‌داند و تشکیلات جدید ائتلافی از قبائل متعدد با عنعنات و رسوم قبائلی قوام گرفت که از

شاکله‌های یک دولت به مفهوم دقیق آن بی‌بهره بود. این ساختار حکمرانی با ماهیت قبیله‌ای و با حمایت و روایت دینی به اکمال رسیده و در افغانستان استقرار پیدا نمود. این نظام با سه مؤلفه اصلی استبداد تمامیت خواه، عصبیت قبیله‌ای و ابزار دینی در طول سه قرن حاکمیت بر افغانستان اساس مشکلات افغانستان و منازعه ۴۶ ساله کنونی را در این سرزمین تشکیل می‌دهد. چون این نظام سیاسی بدوی به دلیل ماهیت توسعه ناپذیر و متصلب خویش علی‌رغم رشد و توسعه اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در جهان مانع رشد، توسعه و پیشرفت در افغانستان گردید.

من به‌طور گذرا به چند مورد برجسته از حاصل و پیامد این نظام به صورت فهرست‌وار اینجا اشاره می‌کنم:

- ۱- اعمال خشونت، شکنجه، زندان و سرکوب مردم برای بقای نظام،
- ۲- عدم رشد و توسعه در تمام ابعاد و عقب ماندگی تحمل ناپذیر و خفت بار،
- ۳- فقر فراگیر مزمن و جانکاه،
- ۴- وابستگی به بیگانه،
- ۵- بی‌ثباتی سیاسی و انقطاع مکرر حکمرانی،
- ۶- اعمال تبعیض و بی‌عدالتی در کارکرد حکومت و در گستره زندگی اجتماعی که منجر به شکاف اجتماعی و قومی وحشتناک در افغانستان گردیده است.

این‌ها چند مورد کلان و برجسته از پیامد و نتیجه نظام سیاسی استبدادی قبیله‌ای است که اگر به رابطه و پیوند بین این دو پدیده یعنی نظام سیاسی و پیامدهای آن دقت کنیم متوجه می‌شویم که این رابطه یک حلقه خبیث‌های را تشکیل می‌دهد که در سیر زمان با هم اثرات هم افزای دارند و بدین معنی که استبداد قبیله‌ای فقر، عقب ماندگی، تبعیض، بی‌عدالتی و بی‌ثباتی سیاسی را به وجود می‌آورد و برعکس عقب ماندگی، فقر، تبعیض و بی‌عدالتی بسترهای برای بقا و دوام استبداد قبیله‌ای ایجاد می‌کند. افغانستان در طول سه قرن از عمر خویش با وجود فراز و نشیب‌هایی گرفتار این دور باطل است و اکنون در قرن ۲۱ و در عصر اینترنت، کواتوم و هوش مصنوعی زیر چکمه‌های نظام استبداد قبیله‌ای طالبان دست و پا می‌زند و این داستان غم‌انگیز و درد آور مردم، در تمام تاریخ دولت داری در افغانستان می‌باشد.

می‌خواهم به دو نمونه تاریخی و نمونه وضعیت کنونی اشاره کنم که هم نقاط عطفی در تاریخ دولت داری و حکمرانی در افغانستان است و هم برای توضیح بهتر و قابل فهم تر این بحث کمک خواهد نمود:

- ۱- زمامداری عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) یکی از نقاط عطفی در سیر تحول و تطور نظام استبداد قبیله‌ای است که به دونکت‌های که به بحث ما مربوط است اشاره می‌کنم؛ یکی تصمیم عبدالرحمن خان به

تمرکز بیش‌تر قدرت برای بقای نظام استبداد قبیله‌ای که سرکوب بی‌رحمانه مردم افغانستان و جنایت هولناک و فراموش‌ناشدنی نسل‌کشی هزاره‌ها را در پی داشت و دوم توافق دو ابرقدرت رقیب آن زمان یعنی روسیه تزاری و امپراتوری انگلیس روی جیوپولیتیک منطقه و حوزه نفوذ یکدیگر است که افغانستان از سوی هر دو کشور به حیث دولت حائل یا Buffer State پذیرفته شد و حدود جغرافیایی آن توسط دو ابرقدرت مشخص گردید. این اتفاق در حقیقت مدیریت تقابل و منازعه دو ابرقدرت می‌باشد که به بازی بزرگ یا Great Game معروف می‌باشد، این دو مطلب مهمی است که بعداً نیز به آن اشاره خواهیم نمود.

۲- کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ که من باز هم به دو جنبه آن کوتاه اشاره می‌کنم؛ یکی کودتای ۷ ثور به منظور براندازی نظام استبداد قبیله‌ای که تقریباً سه قرن بر افغانستان حاکم بود به راه انداخته شد و کودتاگران تلاش نمودند با ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی نظام جدید سیاسی را جایگزین نمایند که با کشتار و خشونت گسترده علیه مردم افغانستان همراه بود. دوم با کودتای ۷ ثور و اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی وضعیت Buffer State افغانستان نیز واژگون گردید و افغانستان به میدان نبرد و انتقام‌گیری دو ابرقدرت دوران جنگ سرد تبدیل گردید.

۳- اما وضعیت کنونی تحت سیطره گروه طالبان؛ گروه طالبان بعد از تسلط بر افغانستان در ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ نظام سیاسی امارت اسلامی را بر مردم افغانستان تحمیل نموده‌اند. تا کنون این نظام، به حق نتوانسته است مشروعیت داخلی و بین‌المللی را بدست آورد، نظام امارت طالبان در حقیقت همانند نظام استبدادی تمامیت‌خواه با عصبیت قبیله‌ای و با رنگ و لعاب دینی است که سه قرن قبل توسط احمد شاه ابدالی پایه‌گذاری شده بود و تنها تفاوت آن این است که رنگ و لعاب دینی آن بسیار برجسته ساخته شده است. چه تاسف بار و دردناک است که گروه طالبان تلاش دارند افغانستان را سه قرن به عقب برگردانند که تجربه سه قرن رنج سرکوب، کشتار، فقر، جانکاه، عقب‌ماندگی و عدم توسعه، تعصب، تبعیض، بیسوادی، بی‌عدالتی و شرمساری را که پیامد اجتناب‌ناپذیر نظام استبدادی تمامیت‌خواه با عصبیت قبیله‌ای می‌باشد را دوباره تکرار نمایند. این طرز تفکر و این سلوک سیاسی عامل اصلی و مشکل بنیادین ۴۶ سال جنگ و منازعه کنونی در افغانستان می‌باشد.

دیدگاه‌ها برای حل قضیه افغانستان

با در نظر داشت عامل اصلی منازعه طی ۴۶ سال گذشته دیدگاه‌ها و روایت‌های گوناگون وجود داشته و راه‌حل‌های متعدد برای آن ارائه و تجربه شده است ولی هیچ‌کدام نتوانسته است که به منازعه نقطه پایان گذاشته و افغانستان را از این دور باطل رهایی بخشد.

من اینجا سه دیدگاه را مطرح و کوتاه‌مورد بحث قرار خواهم داد؛

۱- دیدگاه و راه حل ایدئولوژیک: بر اساس این دیدگاه، قضیه افغانستان و ایجاد نظام سیاسی بر اساس ایدئولوژی‌های مشخص می‌باشد که نمونه‌های آن تلاش حزب دموکراتیک خلق برای تشکیل حکومت کارگری با ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم، ایجاد نظام شرعی گروه طالبان و تا حدودی زیادی تشکیل نظام اسلامی مجاهدین می‌باشد.

۲- دیدگاه مردم‌سالار و راه حل دموکراتیک: نظام سیاسی که بعد از کنفرانس بن شکل گرفت یعنی جمهوری اسلامی افغانستان نمونه آن است. این نوع نظام دارای دارای ظرفیت‌هایی است که می‌تواند بحران را به‌سوی حل شدن هدایت نماید. اما در شرایط خاص افغانستان دارای دو ضعف مهم بود که بالاخره به فروپاشی آن انجامید. یکی از این ضعف‌ها قدرت مدار بودن آن است و منظور من از قدرت مدار بودن این است که قدرت و امتیازات دولتی برخلاف معیارهای شایسته سالاری، توانمندی و شفافیت به چهره‌های مطرح و زورمند و یا به نام قوم توزیع می‌گردید و این رویه به حدی شایع و عادی شد که بقا و تداوم نظام به کلی به حاشیه رفت و فراموش گردید. ضعف دوم نفوذ قدرتمند فرهنگ و تمایل روانی برای استبداد قبیله‌ای میان تعدادی از بازیگران اصلی جمهوری اسلامی افغانستان می‌باشد که باعث تجربه ناکام جمهوری اسلامی افغانستان گردید.

۳- دیدگاه تقسیم قدرت ساختارمحور و راه حل نظام فدرالی: با در نظر داشت حاکمیت تاریخی نظام استبدادی قبیله‌ای و پیامدهای ناگوار و فاجعه بار آن، با در نظر داشت شکاف‌های وسیع اجتماعی و قومی و با در نظر داشت بی‌ثباتی و انقطاع مکرر سیاسی و بالاخره ۴۶ سال جنگ و منازعه، افغانستان نیازمند ابتکار جدید و مستحق طرح نو برای عبور از این بحران مزمن می‌باشد، طرحی که هم جنگ و منازعه را پایان بخشیده و ثبات سیاسی پایدار به وجود آورد و هم مسیر رشد، توسعه و پیشرفت را میسر گرداند.

مجمع فدرال خواهان افغانستان باور دارد که این ابتکار و طرح نو، ایجاد نظام فدرالی در افغانستان می‌باشد، نظام فدرالی می‌تواند ما را به این اهداف والا برساند و افغانستان را از شر این دور باطل رهایی بخشد امیدوارم این کنفرانس بحث و گفت‌وگو وسیع و گسترده در مورد نظام فدرالی را در کشور برانگیزد و آن را به بحث اصلی در روند گفت‌وگو برای حل قضیه افغانستان تبدیل نماید.

تردید ندارم نظام استبداد قبیله‌ای طالبان دیر یا زود به بن بست رسیده و روند فروپاشی آن آغاز خواهد گردید، مجمع فدرال خواهان افغانستان این کنفرانس را فصل جدید در افغانستان و بعنوان آغاز روند جدید تبادل نظر فرا فرد سالار و گفت‌وگوی جدی ساختار محور تلقی نموده و در شرائط فعلی سه مطلب را بعنوان اقدامی لازم برای حل قضیه افغانستان پیشنهاد می‌نماید؛

۱- طرح نمودن نظام فدرالی و قرارداد آن به عنوان گفتمان ملی برای حل پایدار منازعه و رهایی از استبداد قبیله‌ای در افغانستان.

۲- تغییر نگاه قدرت‌های بزرگ و کشورهای جهان از افغانستان به عنوان حوزه نفوذ و رقابت بر سر آن به بستری همکاری برای حل منازعه می‌باشد که این تغییر کمک بزرگی برای بهبود امنیت جهانی و ضربه جبران ناپذیر به گروه‌های تروریستی خواهد بود.

۳- تغییر استراتژی تعامل یک‌جانبه سازمان ملل متحد و جهان با طالبان و آغاز گفت‌وگو و تعامل با اقشار مختلف مردم افغانستان به خصوص مخالفین سیاسی گروه طالبان.

باور دارم که در این محفل خجسته سخنرانان و دانشوران گرامی به ابعاد و زوایای این مسئله خواهند پرداخت و ضرورت نظام فدرالی به عنوان مردمی‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راهی که افغانستان را به ثبات سیاسی می‌رساند را توضیح خواهند داد.

تشکر

۲۷ فبروری ۲۰۲۵

اطریش - وینا

از روایت سنتی تا دولت مدرن؛ چالش‌های فدرالیسم و دولت‌سازی در افغانستان | محمد خالد صدیقی

پایگاه خبری تحلیلی روایت

۱۴۰۳/۱۲/۲۷

چکیده

این مقاله به بررسی روند دولت‌سازی در افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۵ پرداخته و چالش‌های فدرالیسم به‌عنوان یک مدل جایگزین برای تمرکززدایی از قدرت را مورد بحث قرار می‌دهد. با تکیه بر نظریات دولت‌سازی و تحلیل ساختار سیاسی افغانستان، نشان داده می‌شود که تمرکزگرایی شدید در نظام سیاسی این کشور، یکی از عوامل اصلی بی‌ثباتی، ناکارآمدی حکومت و تشدید بحران‌های داخلی بوده است. مقاله با استفاده از روش تحلیلی-توصیفی، دوره جمهوری اسلامی افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۱) و حکومت طالبان (۲۰۲۱-۲۰۲۵) را بررسی کرده و امکان‌پذیری، چالش‌ها و فرصت‌های فدرالیسم را در آینده سیاسی افغانستان تحلیل می‌کند.

مقدمه

افغانستان کشوری با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی گسترده است که همواره با چالش‌های متعدد در زمینه دولت‌سازی مواجه بوده است. از سقوط رژیم طالبان در سال ۲۰۰۱ و تشکیل جمهوری اسلامی افغانستان تا بازگشت مجدد این گروه در ۲۰۲۱، مدل حکمرانی در این کشور تغییرات بسیاری را تجربه کرده است. با وجود اصلاحات ساختاری و تدوین قانون اساسی جدید در سال ۲۰۰۴، نظام سیاسی همچنان مبتنی بر تمرکز قدرت در کابل باقی ماند.

تمرکز قدرت در مرکز، علاوه بر تضعیف اداره‌های محلی، مانع توسعه متوازن و تحقق عدالت اجتماعی در افغانستان شده است. در این راستا، بحث فدرالیسم به‌عنوان یک راه‌حل ممکن برای تمرکززدایی و مدیریت تنوع قومی مطرح شده است. این مقاله تلاش دارد ضمن بررسی روند دولت‌سازی در افغانستان، مزایا و چالش‌های اجرای نظام فدرالی در این کشور را تحلیل کند.

۱. دولت‌سازی در افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۵)

۱.۱. دوره جمهوری اسلامی افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۱)

پس از سرنگونی طالبان در سال ۲۰۰۱، نظام جمهوری اسلامی افغانستان با حمایت جامعه جهانی شکل گرفت. در این دوره، قانون اساسی ۲۰۰۴ به تصویب رسید که بر تمرکزگرایی قدرت در کابل تأکید داشت. هدف از این ساختار، حفظ یکپارچگی کشور و جلوگیری از تفرقه قومی بود، اما در عمل، این تمرکزگرایی منجر به نارضایتی گسترده و بی‌اعتمادی میان اقوام و مناطق مختلف شد.

دولت مرکزی به دلیل ضعف در ارائه خدمات عمومی، فساد گسترده و عدم توزیع عادلانه منابع، نتوانست مشروعیت خود را در سطح ملی تقویت کند. در نتیجه، نارضایتی‌های سیاسی و اجتماعی افزایش یافت و زمینه برای بازگشت طالبان فراهم شد.

۱.۲. بازگشت طالبان و دولت متمرکز (۲۰۲۵-۲۰۲۱)

در آگوست ۲۰۲۱، طالبان بار دیگر قدرت را در افغانستان به دست گرفتند و نظام سیاسی کشور را به‌شکلی افراطی‌تر از گذشته متمرکز کردند. طالبان با تکیه بر ایدئولوژی دینی، تمامی نهادهای دموکراتیک را منحل کرده و حکومتی انحصاری را ایجاد کردند.

تمرکز مطلق قدرت در دست طالبان، مشکلات اقتصادی، اجتماعی و امنیتی را تشدید کرد. این مدل حکمرانی، علاوه بر افزایش سرکوب مخالفان، سبب افزایش نارضایتی عمومی و کاهش کارآمدی دولت شد. در چنین شرایطی، بحث درباره ضرورت تغییر ساختار سیاسی و حرکت به‌سوی نظام فدرالیسم، بار دیگر در محافل سیاسی افغانستان مطرح شد.

۲. چالش‌ها و فرصت‌های فدرالیسم در افغانستان

۱.۲. فرصت‌های فدرالیسم

تمرکززدایی و تقویت مدیریت محلی: فدرالیسم می‌تواند به ولایت‌ها اجازه دهد که به‌طور مستقل‌تر عمل کرده و سیاست‌های متناسب با نیازهای محلی خود را تدوین کنند. این امر، کارآمدی اداره‌های محلی را افزایش می‌دهد.

افزایش مشارکت سیاسی: در یک نظام فدرالی، اقوام و گروه‌های مختلف نقش بیش‌تری در سیاست ایفا خواهند کرد و از انحصار قدرت در یک قوم یا گروه خاص جلوگیری می‌شود.

کاهش تنش‌های قومی و منطقه‌ای: تجربه کشورهای دیگر نشان داده که فدرالیسم می‌تواند به کاهش تعارضات قومی و ایجاد ثبات سیاسی کمک کند. توزیع قدرت می‌تواند زمینه را برای شکل‌گیری یک دولت باثبات‌تر فراهم کند.

۲.۲. چالش‌های فدرالیسم

مقاومت طالبان و گروه‌های سنتی: طالبان به دلیل ایدئولوژی خاص خود، با هرگونه تغییر در ساختار متمرکز حکومت مخالف هستند. این گروه تلاش دارد تا قدرت را در دستان خود حفظ کند و هرگونه تقسیم آن را تهدیدی برای حاکمیت خود می‌داند.

ضعف زیرساخت‌های حکمرانی محلی: نبود نهادهای قوی محلی و ظرفیت مدیریتی پایین در بسیاری از ولایت‌های افغانستان، یکی از چالش‌های اصلی اجرای فدرالیسم است. بدون ایجاد نهادهای کارآمد، تمرکززدایی می‌تواند منجر به هرجومرج و ناکارآمدی بیش‌تر شود.

احتمال تقویت گرایش‌های جدایی‌طلبانه: برخی منتقدان بر این باورند که فدرالیسم ممکن است به تجربه کشور منجر شود. اما بررسی نمونه‌های موفق فدرالیسم در جهان نشان می‌دهد که در صورتی که این مدل به‌درستی اجرا شود، می‌تواند وحدت ملی را نیز تقویت کند.

۳. نتیجه‌گیری

بررسی تجربه ۲۴ سال اخیر افغانستان نشان می‌دهد که تمرکزگرایی نه‌تنها به تقویت دولت و ایجاد ثبات منجر نشده، بلکه بحران‌های داخلی را نیز تشدید کرده است. مدل فدرالیسم می‌تواند راهکاری برای تحقق عدالت اجتماعی، توزیع عادلانه قدرت و مدیریت تنوع قومی در افغانستان باشد.

البته، تحقق این مدل نیازمند اصلاحات عمیق در ساختار سیاسی، تغییر نگرش‌های حاکم و آمادگی اجتماعی برای پذیرش یک نظام غیرمتمرکز است. آینده دولت‌سازی در افغانستان به نحوه تعامل بازیگران داخلی و خارجی با این مسئله بستگی دارد.

منابع

- احمدی، مصطفی (۱۴۰۱). تحولات سیاسی افغانستان پس از سقوط کابل. تهران: نشر ثالث. ص ۸۷.
- حبیبی، فرید (۱۴۰۰). تمرکززدایی و توسعه پایدار در کشورهای پسا بحران. کابل: انتشارات امیری. ص ۵۶.
- رشیدی، علی (۱۳۹۹). فدرالیسم و مدیریت تنوع قومی در خاورمیانه. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی. ص ۱۳۲.
- کاظمی، ناصر (۱۳۹۸). چالش‌های نظام سیاسی افغانستان. مشهد: انتشارات استان قدس. ص ۷۸.
- نظام، جواد (۱۳۹۷). دولت‌سازی در افغانستان: از تئوری تا عمل. کابل: انتشارات فردوسی. ص ۱۱۲.

تحلیل و نقد بر مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان | محمد قاسم رحمانی

بخش اول:

مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان به اختیار من قرار گرفته است. برخی مواد آن را به تحلیل و نقد می گیرم.

در ماده سوم این مسوده، چنین آمده است:

- (۱) وضع قانونی که با اصول و مبانی دین مقدس اسلام تعارض داشته باشد، مجاز نیست.
- (۲) وضع قانونی که با اصول دموکراسی و اعمال حاکمیت مردم تعارض داشته باشد، مجاز نیست.
- (۳) وضع قانونی که با حقوق و آزادی های اساسی مندرج در این قانون اساسی تعارض داشته باشد، مجاز نیست.
- (۴) مرجع تشخیص احکام این ماده دادگاه عالی قانون اساسی است.

این ماده، برخلاف قانون اساسی ۲۰۰۴ سه قاعده را در عرض هم قرار داده است تا به طول هم. این قواعد، به رغم ذکر اول «اصول و مبانی دین مقدس اسلام» بنابر عدم صراحت در خصوص قوت یکی بر دیگر، از ارزش مساوی برخوردارند. این ماده سه فیلتر برای قوانین پیش بینی کرده است. یعنی یک قانون در صورتی تعارض قرار گرفتن به یکی از اصول سه گانه متذکره، بی اعتبار است.

در فقره (۱) این ماده، از «اصول و مبانی دین مقدس اسلام» یاد شده است. در تعلیم دین اسلام از سه اصل یاد شده است: اصول اعتقادی، اصول اخلاقی و احکام فقهی. از آنجایی که کلمه اصول به گونه عام ذکر شده است شامل اصول اعتقادی و اخلاقی می شود. پس این فقره، احکام فقهی را شامل نیست. در قانون اساسی ۲۰۰۴ از «معتقدات و احکام دین مقدس اسلام» یاد شده است. عدم ذکر احکام، به لحاظ تئوریک، مجالی را برای قوانین عرفی و لو خلاف احکام فقهی می دهد. این ماده به لحاظ تئوریک، متعهد به فقه و فروع دین نیست.

در عرض هم قرار گرفتن این اصول سه گانه و نبود میکانیزم واضح برای حل تعارض میان آن ها، دادگاه عالی را گاهی در حالت دشوار قرار می دهد. به گونه مثال، احکام میراث که در قرآن کریم صراحت دارد، چگونه دادگاه عالی آن را با ارزش های حقوق بشری به ویژه اصل عدم تبعیض و تساوی حقوق زن و مرد جمع می کند؟ یا تکلیف احکام جزایی تصریح شده در قرآن کریم چه خواهد شد؟ فقه زدایی قوانین به ویژه

قانون مدنی در جامعه سنتی افغانستان بدون بسترسازی، عاری از مقاومت و چالش نیست. نمی‌دانم تسویدکنندگان چگونه سنجش در این زمینه داشته‌اند. باور من این است که به لحاظ عملی این ماده به مشکل روبرو می‌شود.

این ماده و مواد ۱۷۲ الی ۱۷۴ نظارت پسینی را به دادگاه عالی قانون اساسی داده است نه پیشینی. یعنی دادگاه عالی قانون اساسی پس از وضع می‌تواند از صلاحیت بررسی مطابقت برخوردار شود. ایجاب می‌کرد که ساحات خاص مانند قوانین انتخابات نظارت پیشینی برای دادگاه عالی قانون اساسی تفویض می‌شد. اگر قانون انتخابات تصویب شود و بر مبنای آن انتخابات هم صورت گیرد اگر دادگاه آن را خلاف قانون اساسی تشخیص دهد، تمام اجراءات که پرهزینه نیز شاید باشد بی‌اعتبار می‌شود. براساس ماده ۱۷۴ این قانون اگر سند تقنینی‌ای در تعارض با قواعد فوق تشخیص شوند، ملغی‌اند. ایجاب می‌شد به جای ملغی، ابطال به کار برده می‌شد، زیرا ملغی برخلاف ابطال، الزاماً مانع بی‌اعتبار کردن اجراءات گذشته نمی‌شود. چگونه اجراءات گذشته یک قانون که خلاف حقوق و آزادی‌های شهروندان باشد، با فقط ملغی شدن، اعتبار داده شود؟

بخش دوم:

فقرة (۲) ماده ۱۶۶

"هرگاه برای قضی‌های از قضایای مورد رسیدگی، در قانون اساسی و سایر قوانین حکمی موجود نباشد، دادگاه‌ها به پیروی از احکام فقهی و در داخل حدودی که این قانون اساسی وضع نموده، قضیه را حل و فصل می‌نمایند."

هنگام خواندن این ماده، قصه محمد موسی شفیق با پدرش مولوی محمد ابراهیم کاموی حین تصویب قانون اساسی ۱۳۴۳ به یاد آمد که در کتاب محمد اسماعیل قاسمیار تحت عنوان: «خاطرات سیاسی و حقوقی» از آن یاد شده است. قصه ازین قرار است که وقتی ماده ۱۰۲ قانون اساسی ۱۳۴۳ با محتوای ماده فوق‌الذکر به رأی گذاشته می‌شد، نظر موسی شفیق این بود که به جای مذهب حنفی باید شریعت اسلامی ذکر گردد. وی که در دانشگاه الازهر و بعداً در آمریکا درس خوانده بود، دید وسیع داشت و مباحث فقهی را از رویکر فقه مقارن و حقوق مقایسوی می‌دید. وی نمی‌خواست نظام قضایی فقط محدود به فقه حنفی شود، هرچند خودش حنفی بود. اما پدرش و دیگر محافظه‌کاران به این باور بودند که باید در ماده مذکور، فقه حنفی درج گردد. موسی شفیق خیلی تلاش کرد و با پدرش و دیگران استدلال طولانی و گرم کرد. بالاخره تصمیم بر آن شد که موضوع به کمیته تسوید ارجاع شود. آن کمیته تن به رأی محافظه‌کاران داد و در ماده مذکور فقه حنفی گنجانیده شد.

در قانون اساسی ۲۰۰۴ از توسل به فقه حنفی در صورت نبودن حکم قانونی نیز یاد شده است. در ماده مسوده فوق، از احکام فقهی یاد شده است. «احکام فقهی» عام یاد شده است که شامل همه مذاهب می‌شود. به باور من، این ماده نظام قضایی را از تعصب مذهبی دور نگه می‌دارد. زیرا حقیقت از آن یک مذهب نیست، حقیقت و عدالت را می‌توان در مذاهب مختلف پیدا کرد. من که شخصاً حنفی مذهب هستم، باورمندم که نظام قضایی باید عاری از تعصب و انحصار یک مذهب باشد.

این موضوع از نظر تئوری خوب است، اما در عمل، همان طوریکه در قانون اساسی ۱۳۴۳ و ۲۰۰۴ مورد پذیرش قرار نگرفت، فکر نکنم در آینده نزدیک هم مورد پذیرش قرار گیرد، مگر این که روایت‌سازی شود. اما بهتر است که در تسوید چنین بیاید.

گرچند در ماده فوق توسل به احکام فقهی را در چارچوب احکام این مسوده قانون اساسی، محدود کرده است، بهتر بود مثل قانون اساسی ۱۳۴۳ و ۲۰۰۴ آن را محدود به اصل عدالت می‌کرد. یعنی ملاکی برای تعیین حکم فقهی باید تأمین عدالت به بهتر وجه باشد. با گنجاندن اصل عدالت سه مبنا برای حکم دادگاه‌ها در نظر گرفته می‌شد: اسناد تقنینی، حکم فقهی و اصل عدالت. عدالت با حق طبیعی و عقلانیت ربط دارد. به تعبیر دیگر، میان قانون وضعی، احکام فقهی و قانون طبیعی رابطه منطقی ایجاد شود.

این ماده هم مانند قانون اساسی ۲۰۰۴، حکم دادگاه را محدود به قانون اساسی نموده است. در ماده ۴۱ این مسوده، از اصل قانونیت جرم و مجازات یاد کرده است. پس در صورت نبود حکم قانونی در یک قضیه جزایی، فقره (۲) ماده ۱۶۶ فوق الذکر، تخصیص می‌خورد و فقط شامل قضایای غیر جزایی، از قبیل مدنی و تجارتی... می‌شود.

بخش سوم:

ماده ۳۵ :

- (۱) شهروندان افغانستان، دارای حقوق و وجایب مساوی شهروندی می‌باشند.
- (۲) هر نوع تبعیض و امتیاز بین شهروندان افغانستان به شمول جنسیت، نژاد، قومیت، قبیله، رنگ، زبان، دین، مذهب، عقیده سیاسی، اندیشه، تحصیل، شغل، دارایی، موقف دولتی، محل سکونت و زادگاه یا وضعیت اقتصادی و اجتماعی، ممنوع است.
- (۳) حکم مندرج در فقره‌های (۱) و (۲) این ماده مانع از آن نمی‌شود که دولت تمهیدات ویژه‌ای را برای حمایت از زنان، کودکان و سایر اقشار و گروه‌های آسیب‌پذیر مطابق با احکام قانون اعمال نماید."

در خصوص اصل تساوی، دو امر متصور است: «برابری در قانون و «برابری در مقابل قانون». برابری در قانون به این معنی است که قانون‌گذار باید قوانین را بدون هر نوع تبعیض بین شهروندان تدوین نماید؛ و برابری در مقابل قانون به معنای منع هرگونه تبعیض در اعمال قوانین است. در ماده ۲۲ قانون اساسی افغانستان ۲۰۰۴، چنین آمده است: "هر نوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون دارای حقوق و واجبات مساوی می‌باشند." این ماده به گونه‌ای هردو مصداق اصل تساوی را در خود دارد. از آنجایی که مطابق قانون اساسی ۲۰۰۴ قوانین نمی‌تواند در مغایرت با احکام دین مقدس اسلام قرار گیرد، در خصوص احکام میراث و سایر احکام فقهی که تفاوت میان زن و مرد است، ماده ۳ قانون اساسی سایر احکام قانونی به شمول ماده ۲۲ قانون اساسی را تخصیص می‌زند.

در خصوص فقره (۱) ماده فوق مسوده باید گفت که قید «شهروندی» از عمومیت اصل تساوی بر همه موارد می‌کاهد. کلمه شهروندی تفسیربردار است. از آن می‌توان تفسیر مضیق و مؤسّع نمود. کلمه شهروندی مضاف الیه برای حقوق و واجبات است. حقوق شهروندی را چنین تعریف کرده‌اند: "حقوق شهروندی مجموعه حقوقی است برای اتباع کشور در رابطه با مؤسسات عمومی مانند: حقوق اساسی، حق استخدام شدن، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن..." این تعریف مضیق از حقوق شهروندی است که فقط محدود به رابطه شهروند با نهادهای عامه و جامعه می‌شود و شامل حوزه خصوص و احوال شخصیه نمی‌شود. برای جلوگیری از سوءتفسیر باید قید شهروند حذف گردد تا حقوق و واجبات از اطلاق و عمومیت برخوردار گردد.

گرچند ذکر مصادیق تبعیض در فقره (۲) از سبیل مثال است، بهتر است که برخی مصادیق دیگر از قبیل سن، وضعیت صحی، وضعیت تأهل، معلولیت و و در آخر آن «هر وضعیت فردی یا اجتماعی دیگر» ذکر گردد. همچنان در فقره (۲) کلمه امتیاز یا Privilege آمده است که به باورم باید حذف شود و کلمه تبعیض به تنهایی خود بسنده است. تفاوتی میان تبعیض و امتیاز است. تبعیض ناقض کلی بودن قاعده حقوقی است، اما در امتیاز الزاماً چنین نیست. وقتی یک شخص بنابر تبعیض از یک سلسله حقوق خود محروم می‌شود، قاعده حقوقی صفت کلی بودن خود را از دست می‌دهد. برعکس، در امتیاز بنابر یک سلسله شرایطی برای شخص، جواز داده می‌شود. از آنجایی که اصل کلی بودن قاعده حقوقی صدمه نمی‌بیند، اشکال حقوقی ندارد. به گونه مثال اگر در یک ماده قانون بیاید، فریکوینسی تلویزیون برای مردان داده می‌شود، تبعیض است. اگر چنین قیدی نباشد، امتیاز است زیرا فریکوینسی تلویزیون محدود است و صرف برای یک عده‌ای بادر نظر داشت شرایط خاص که دولت در آن خصوص دست باز دارد، داده می‌شود. تعریفی از آن «یک‌عده» باید کلی و مجرد باشد. نباید با قیدهای تبعیض‌آمیز آن کلی بودن صدمه ببیند. به همین دلیل، برای دارنده جواز رسانه‌ها در قوانین رسانه‌های افغانستان، اصطلاح «صاحب امتیاز» به کار می‌رود.

گنجاندن فقره (۳) ابتکاری خوبی است که تبعیض مثبت یا Affirmative Action را به‌ویژه برای کودکان و زنان به حیث یک ضمانت اساسی به رسمیت شناخته است.

بخش چهارم:

یکی از نواقص نظام حقوقی افغانستان نبود مرجع مستقل برای صیانت اساسی بوده است. نبود چنین مرجع، هرج و مرج و بی‌نظمی را میان قوه‌های حکومت در زمان جمهوریت ایجاد کرد. دادگاه عالی بر اساس ماده ۱۲۱ قانون اساسی ۲۰۰۴ به گونه ديفتکو صلاحیت تفسیر قانون اساسی را از آن خود کرد. از آنجایی که صلاحیت‌های کمیسیون نظارت بر تطبیق قانون اساسی در قانون اساسی پیش‌بینی نشده است، فقط به دادن نظریه‌های حقوقی اکتفا کرد و به حیث یک نهاد منفعل و بی‌صلاحیت مبدل شد.

قابل یاددهانی است که در قانون اساسی ۱۳۶۶ خورشیدی زمان داکتر نجیب الله، احکام در خصوص شورای عالی قانون اساسی از مواد ۱۲۲ الی ۱۲۶ پیش‌بینی شد. این شورا نیز فقط صلاحیت بررسی مطابقت قوانین، فرامین تقنینی و معاهدات بین‌المللی با قانون اساسی و ارائه مشوره‌های حقوقی در باره مسایل ناشی از قانون اساسی به رئیس جمهور را داشت. در این قانون نیز مرجع تفسیر قانون اساسی غایب بود. فقط مرجع تفسیر قوانین، شورای ملی بود.

یکی از نقاط مثبت این مسوده، پیش‌بینی دادگاه عالی قانون اساسی است. افزون بر مراقبت از اجرای قانون اساسی، این دادگاه صلاحیت تفسیر قانون اساسی فدرال و ایالات را دارد. همچنان این نهاد صلاحیت رسیدگی به اختلافات میان حکومت فدرال و ایالات را دارد. هکذا صلاحیت مشکلات انتخاباتی را نیز دارد. برای نهاد فقط نظارت پسینی از قوانین پیش‌بینی شده است، اگر نظارت پیشینی فقط در خصوص ساحات خاص و مشخص و تفسیر معاهدات بین‌المللی نیز برای این دادگاه تفویض گردد، بهتر خواهد بود.

در خصوص تعیین اعضای آن باید از منطق قانون اساسی ۲۰۰۴ استفاده شود تا حافظه نهادهی دادگاه عالی حفظ شود. این دادگاه متشکل از ۹ عضو است که براساس ماده ۱۷۰ این مسوده برای یک دوره ده ساله انتخاب می‌گردند. اگر در تعیینات اول، سه نفر برای مدت چهار سال، سه نفر برای مدت هفت سال و سه نفر برای مدت ده سال انتخاب گردد و تعیینات بعدی براساس ده سال باشد، حافظه نهادهی این نهاد حفظ می‌شود.

بخش پنجم:

این مسوده، مشکل تفسیر قانون اساسی را حل کرده است، اما ایجاب می‌نماید مرجع تفسیر قوانین عادی را نیز مشخص کند. بر بنیاد قانون اساسی ۲۰۰۴، دادگاه عالی صلاحیت تفسیر قوانین عادی و فرامین تقنینی

را دارد. هرگاه در یک ماده قانون اجمال، ابهام، تناقض موجود باشد یا حکم قانون ساکت باشد، نیاز به تفسیر می‌شود. در خصوص سکوت قانون به حیث یکی از مصادیق تفسیر، فقره (۲) ماده ۱۶۶ این مسوده، صراحت دارد، اما در خصوص دیگر مصادیق تفسیر، ایجاب می‌نماید صلاحیت تفسیر قوانین عادی به دادگاه عالی در سطح فدرال و ایالت تفویض گردد تا روند محاکماتی مختل نشود. در زمان جمهوریت، هرگاه یک ماده قانون نیاز به تفسیر می‌داشت محاکم تحتانی استهدای‌های به دادگاه عالی ارسال می‌کرد و اگر دادگاه عالی نیازی بر تفسیر را می‌دید، طی متحدالمال رأی تفسیری خود را صادر می‌کرد. البته این رأی بر همه دادگاه‌های تحتانی حین تطبیق آن ماده قانونی در قضایای بعدی، الزامی بود.

برای جلوگیری از عدم مغایرت متحدالمال‌های دادگاه عالی با قانون اساسی، باید صلاحیت بررسی مطابقت متحدالمال‌های دادگاه عالی با قانون اساسی نیز به دادگاه قانون اساسی داده شود. روش معمول در سیستم قضایی افغانستان طوری بود که به‌جای قانون، قضات به متحدالمال‌ها بیش‌تر ارزش قایل می‌شدند و این ساحت نباید به دور از نظارت بماند. حاکمیت قانون ایجاب می‌نماید که اصدار متحدالمال‌های دادگاه عالی نیز مورد نظارت قرار گیرد. متحدالمال‌های دادگاه عالی مکمل قوانین‌اند. این مکلمه، باید منطبق با قانون اساسی باشد.

در خصوص قوه قضائیه، این مسوده یک نوآوری دیگری نیز کرده است که خیلی مهم و ضروری است. برای تعیین رهبری قوه قضائیه، کمیسیون ملی تعیینات قضایی را پیش‌بینی کرده است. بر اساس قانون اساسی ۲۰۰۴، اعضای دادگاه عالی از طرف رئیس جمهور پس از تأیید مجلس نمایندگان تعیین می‌شدند. تجربه زمان جمهوریت نشان داد که حوزه نفوذ رئیس جمهور بر قوه قضائیه بیش‌تر بود زیرا رئیس جمهور با سلیقه سیاسی خود و بدون رعایت معیارهای مسلکی اعضا را معرفی می‌کرد. برای مهار کردن این وضعیت، این مسوده، راهکار مناسبی را از مواد ۱۴۴ الی ۱۴۶ پیش‌بینی نموده است. در قانون اساسی ۲۰۰۴ برای اعضای دادگاه عالی تجربه قضایی را قید نکرده است، اما براساس این مسوده، اعضای دادگاه عالی در نظام عدلی و قضایی افغانستان باید حداقل دارای ده سال تجربه باشد که این خود گام مهم در عرصه تخصص‌گرایی در نظام قضایی است. کسانی که به حیث اعضای دادگاه عالی تعیین می‌شوند باید از تبحر و تجربه کافی حقوقی و قضایی برخوردار باشند.

بخش ششم:

در ماده ۱ کنوانسیون مونتویدئو (Montevideo Convention) یکی از عناصر دولت (State) را حکومت (Government) دانسته است. در این ماده دولت چنین تعریف شده است: «یک دولت به‌عنوان یک شخص

در حقوق بین‌الملل باید دارای شرایط ذیل باشد: الف - جمعیت دائمی؛ ب - قلمرو مشخص؛ ج - حکومت؛ د - توانایی برقراری روابط با سایر دولت‌ها».

با در نظر داشت این تعریف، حکومت اعم از قوه اجراییه، مقننه و قضاییه می‌شود. حکومت صرف قوه اجراییه معنا نمی‌دهد، زیرا اگر چنین شود دیگر قوه‌ها از تعریف خارج می‌شوند. به تعبیر دیگر، رابطه میان حکومت و قوه اجراییه رابطه عموم و خصوص مطلق است. در زبان انگلیسی به قوه اجراییه، «Executive Branch» گویند و Branch به معنای شاخه است. پس منطقی است که آن را شاخه یا قوه حکومت دانست. در افغانستان متأسفانه میان حکومت، قوه اجراییه و دولت مغالطه صورت می‌گیرد. در ادبیات حقوقی و سیاسی کشورهای انگلیسی‌زبان، واژه Government که همان حکومت است، شامل قوه اجراییه، مقننه و قضاییه می‌شود. در کشورهای انگلیسی‌زبان مانند کانادا و آمریکا با در نظر داشت اصل کنوانسیون، واژه Government به گونه درست به کار برده می‌شود. از آن جایی که این کنوانسیون‌ها با زبان و ادبیات حقوقی غرب نگاشته شده است، متأسفانه ترجمه‌هایی از این مصطلحات حقوقی به زبان فارسی گاهی غلط‌انداز بوده است. در قوانین اساسی گذشته متأسفانه این تفکیک رعایت نشده است. به خاطر هماهنگ شدن ادبیات حقوقی افغانستان با حقوق بین‌الملل، ایجاب می‌نماید در این مسوده، تفکیک بالا رعایت گردد. مثلاً به جای دولت فدرال باید حکومت فدرال یا Federal Government نوشت.

بخش هفتم:

ماده ۱۶۹: "اگر طرف دعوا زبانی را که محاکمه توسط آن صورت می‌گیرد، نداند، حق اطلاع از مواد و اسناد قضیه و صحبت در دادگاه به زبان مادری، توسط ترجمانی که از سوی دادگاه توظیف می‌شود، برایش تأمین می‌گردد".

به خاطر انطباق این ماده با ماده ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، ایجاب می‌نماید که حق ترجمه به گونه رایگان در این ماده ضمانت گردد. همچنان در این ماده از زبان مادری نامبرده شده است. بهتر است به جای زبان مادری، به زبانی که قابل فهم برای وی باشد، ذکر گردد که شامل زبان مادری نیز می‌شود. زیرا برخی زبان مادری‌اش را بنابر مهاجرت یا هر دلیل دیگری شاید درست ندانند. فرض گرفتن زبان مادری ناسازگار به حال کسانی است که به زبان مادری خود آشنایی ندارند. این موضوع در مورد مهاجرانی که سال‌های زیاد در خارج اقامت داشته‌اند صدق می‌کند. متأسفانه فرزندان شان، به رغم این که زبان مادری شان یکی از زبان‌های مروج افغانستان است، به آن درست بلد نیستند.

بخش هشتم:

ماده ۱۶۸:

(۱) "کشف جرایم، توسط پولیس و تحقیق جرایم و اقامه دعوا علیه متهم در دادگاه، از طرف دادستان مطابق به احکام قانون صورت می گیرد.

(۲) دادستانی دارای ماهیت عدلی و قضایی بوده و در اجراءات خود مستقل می باشد."

فقره (۱) این مسوده عین حکم ماده ۱۳۴ قانون اساسی ۲۰۰۴ است. این که چرا یک حکمی که جایگاه آن قانون عادی همچون قانون اجراءات جزایی است در قانون اساسی بازتاب یافت از خود تاریخچه دارد. با مطالعه قانون اجراءات جزایی سابقه و تعدیل آن و سپس قانون کشف و تحقیق جرایم که این قوانین همه ملغی شده اند، به وضوح دست به دست شدن امر تحقیق جرایم میان دادستانی (سارنوالی) و پولیس قابل دید است. این جنجال موجب آن شد که در قانون اساسی ۲۰۰۴ نیز این ماده پیش بینی شود. تا امر تحقیق توسط دادستانی از ضمانت اساسی برخوردار شود.

نویسندگان قانون اساسی ۲۰۰۴ باید می دانستند که درست است جنجال میان پولیس و دادستانی است، اما کشف جرایم فقط متعلق به پولیس نمی شود، بل مؤظفین ریاست امنیت ملی و مراجع دیگر نیز طبق قوانین دیگر صلاحیت کشف را دارند. همچنان گاهی متضرر مستقیماً به دادستانی شکایت خود را تقدیم می کند بدون این که به پولیس مراجعه کند. اولاً کشف جرم محل نزاع نبود و ثانیاً کشف جرم فقط توسط پولیس انجام نمی شد. محل نزاع، تحقیق بود که باید توسط یک مرجع صورت می گرفت. پس ایجاب می کرد این ماده چنین نوشته می شد: "تحقیق جرایم و اقامه دعوا علیه متهم در دادگاه، از طرف دادستان مطابق به احکام قانون صورت می گیرد." اگر حکمی در خصوص کشف جرم هم نباید چون محل نزاع نیست، در قوانین عادی تنظیم می گردد. برخی قضایای جرمی به خاطر حفاظت از حقوق اساسی شهروندان از سوی کمیسیون های خاص، مشخص و به دادستانی محول می شود. یکی از این کمیسیون ها، کمیسیون رسیدگی به تخلفات رسانه ای است که اجراءات مقدماتی را در صورت ارتکاب جرمی از سوی رسانه، بررسی می کند. در صورت یافتن عناصر جرمی، قضیه را به دادستانی محول می کند. بادر نظر داشت مطالب بالا، اصلاحاتی اگر در متن ماده ۱۶۸ مسوده بیاید بهتر خواهد بود.

این مسوده، دادستانی را از زیر چتر قوه اجرائیه کشیده است که ضمانتی برای استقلالیت ساختاری دادستانی پنداشته می شود. همچنان طبق فقره (۳) ماده فوق، دادستانی کل (لوی سارنوال) از سوی کمیسیون تعیینات برگزیده می شود که این خود به استقلالیت این نهاد می افزاید. یعنی از نقاط مثبت این

مسوده، دادن استقلالیت ساختاری در پهلوی استقلالیت کاری است. استقلالیت کاری بدون استقلالیت ساختاری اصلا معنایی ندارد، چنانچه در زمان جمهوریت شاهد آن بودیم.

در خصوص این که دادستانی ماهیت عدلی دارد یا قضایی یا هردو، محل بحث است. «ی» نسبتی در کلمه «قضایی» آن را متعلق به قضا می‌داند. دادستانی به لحاظ ساختاری مستقل از قضا است. پس دادستانی ماهیت قضایی ندارد. قضا از صلاحیت قوه قضائیه است. دادستانی ماهیت عدلی دارد. وزارت عدلیه و دادستانی نهادهای عدلی‌اند که برای دادخواهی عامه کار می‌کنند. قضا دادخواهی نمی‌کند، بل قضاوت می‌کند.

بخش نهم:

ماده (۷)

(۳) " لغو یا تعلیق قانون اساسی از راه‌های غیرقانونی، جرم شناخته می‌شود و مرتکب آن مطابق با احکام قانون مجازات می‌گردد."

قانون اساسی ماهیتاً سند جاویدان و برای همیشه است، مگر این که بنابر عوامل خارجی همچون کودتا یا انقلاب نظم دیگری معرفی بشود. وقتی در این مسوده نگاشته می‌شود لغو قانون اساسی از راه‌های غیرقانونی جرم شناخته می‌شود، مفهوم مخالف آن چنین است که لغو قانون اساسی از راه‌های قانونی مجاز است. حال آن که بادر نظر داشت ماده ۱۷۷ این مسوده، فقط تعدیل آن پیش‌بینی شده است. در فقره (۱) ماده مزبور، مواد اول، دوم و سوم این مسوده را تعدیل ناپذیر می‌داند. آن چه تعدیل ناپذیر است حکم بر جاودانگی آن می‌کند. پس بهتر است که در خصوص لغو قانون اساسی عبارت «از راه‌های غیرقانونی» حذف گردد. فقط این سه ماده کافی است تا نفس قانون اساسی را زنده نگه بدارد، هر چند دیگر موادش همه تعدیل شوند. از میان رفتن نفس قانون اساسی در خود قانون اساسی پیش‌بینی نمی‌شود.

براساس قانون اساسی ۲۰۰۴ احکام تعدیل ناپذیر مطلق و مشروط در ماده ۱۴۹ آن چنین آمده است: " اصل پیروی از احکام دین مقدس اسلام و نظام جمهوری اسلامی تعدیل نمی‌شوند. تعدیل حقوق اساسی اتباع صرف به منظور بهبود حقوق آنان مجاز می‌باشد." احکام دین مقدس اسلام و نظام جمهوری به گونه مطلق تعدیل ناپذیر است و تعدیل حقوق اساسی شهروندان به گونه مشروط. نام یک کشور شاید برای نسل‌های کنونی ارزشمند باشد نه به نسل‌های آینده به خصوص در جامعه مثل افغانستان که به لحاظ ارزشی به یک رابطه بین الازدهانی متعادل نرسیده است. به همین دلیل قانون اساسی ۲۰۰۴ نام کشور را از جمله ثوابت قانون اساسی قرار نداده بل از جمله متغیرات است. آن چه در مواد اول، دو و سوم مسوده به حیث احکام تعدیل ناپذیر آمده است، فراتر ازین دو اصل: اسلام و جمهوریت است که شاید برای نسل‌های آینده

دست‌وپاگیر باشد. پس بهتر است دو اصل تعدیل ناپذیر بماند: جمهوری و اصول دین اسلام. البته برای تعدیل نظام فدرالی به‌جای کاملاً تعدیل‌ناپذیر پنداشتن آن، نصاب برای تعدیل آن بالا برده شود. جمهوری که با طبیعت آزاد آدمی پیوند دارد و اصول دین اسلام نیز با ارائه قرائت‌های جدید در زمانی می‌تواند پاسخ‌گو باشد. تاریخ تحول قرائت‌های دینی نشانگر آن است که قرائت‌های سخت زیاد دیر مقاومت کرده نمی‌تواند. خوبی قرآن کریم زبان نمادین آن است که در بطون خود ظرفیت تحمل قرائت‌های گوناگون را داشته است. مهم این است که کدام قرائت در متن قرار گیرد و کدام‌ها در حاشیه.

بخش دهم:

ماده ۱۹۱: "در حالت اضطرار، رئیس جمهور می‌تواند بعد از تأیید نخست وزیر و رؤسای شورای ملی فدرال، دیوان عالی فدرال و دادگاه عالی قانون اساسی، تنفیذ برخی از احکام قانون اساسی را به تعلیق آورد". بر بنیاد ماده ۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی برخی حقوق حتا در حالت اضطرار، غیرقابل تعلیق اند که شامل: حق حیات (ماده ۶)، ممنوعیت شکنجه یا رفتار یا مجازات بی‌رحمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز (ماده ۷)، ممنوعیت بردگی و بندگی (ماده ۸، بندهای ۱ و ۲)، عدم زندانی شدن صرفاً به دلیل ناتوانی در ایفای تعهدات قراردادی (ماده ۱۱)، ممنوعیت قوانین کیفری عطف‌به‌ماسبق (ماده ۱۵)، حق شناسایی به عنوان شخص در برابر قانون (ماده ۱۶)، آزادی اندیشه، وجدان و دین (ماده ۱۸)

در قانون اساسی ۲۰۰۴ حقوقی که مورد محدودیت یا تعطیل قرار گیرد شامل حقوق ذیل است: عدم تعقیب، گرفتاری و توقیف مگر بر طبق احکام قانون/ فقره دوم ماده بیست و هفتم، حق تظاهرات / ماده سی و ششم، حق مصئونیت مراسلات و مخابرات اشخاص / ماده سی و هفتم، حق مصئونیت مسکن شهروندان/ فقره دوم ماده سی و هشتم.

مطابق فقره (۱) ماده ۳۱ این مسوده، دولت به منشور ملل متحد، اعلامیه جهانی حقوق بشر، معاهدات بین الدول و میثاق‌های بین المللی‌ای که افغانستان به آن‌ها ملحق شده، متعهد است. دولت افغانستان در ۱۹۸۳ به میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ملحق شد. پس ایجاب می‌کرد موارد غیرتعلیق در مسوده می‌آمد.

در این مسوده، از عبارت "تنفیذ برخی از احکام قانون اساسی" برای تعلیق احکام یاد شده است که خیلی عام و تفسیربردار است. گرچند محدودیت شکلی برای تأیید این محدودیت‌ها است، ایجاب می‌نماید حداقل مثل قانون اساسی ۲۰۰۴ محدودیت ماهوی نیز درج گردد. این عبارت فراتر از حقوق شهروندانست، حتا شامل تعلیق قوه‌های حکومت می‌شود. یعنی اگر رئیس جمهوری با تأیید وزیر و رؤسای شورای ملی

فدرال، دیوان عالی فدرال و دادگاه عالی قانون اساسی، خواهان تعلیق قوه مقننه شوند هرچند نادر است، اما به لحاظ قانونی ممکن است. برای حفاظت از نهادها و حقوق شهروندان افزون بر محدودیت‌های شکلی، محدودیت‌های ماهوی نیز باید درج گردد. از سوی دیگر، قانون اساسی تفکیک میان تعطیل/تعلیق و محدودیت کرده است. ایجاب می‌کند عبارت تعلیق یا محدودیت می‌آید.

بخش یازدهم:

فقرة (۲) ماده ششم: "شهروند افغانستان، هر فردی است که مطابق با احکام قانون، شهروندی افغانستان را داشته باشد. بر هر فرد از شهروندان افغانستان، "افغانستانی" اطلاق می‌شود".

فقرة (۱) ماده هفتم: "هر فردی که پدر یا مادر افغانستانی داشته باشد و یا مطابق با قانون، تابعیت افغانستان را کسب کرده باشد، افغانستانی محسوب می‌شود".

در قانون اساسی ۲۰۰۴ از نام اقوام یاد شده است. این مسوده همانند قانون اساسی ۱۳۴۳ از ذکر نام اقوام خودداری ورزیده است. به باور من ذکر نام اقوام آن هم به شکلی که در قانون اساسی ۲۰۰۴ به ترتیب تعداد نفوس هر قوم، خود موجب رشد ناسیونالیسم قومی، تبعیض و سلسله مراتبی قومی سیاست می‌شود، چنانچه در زمان جمهوریت شاهد آن بودیم. قانون اساسی باید ناسیونالیسم مدنی را ترویج دهد. درست است که حقوق گروهی هر قوم باید به رسمیت شناخته شود و هر قوم برای حفظ هویت خود کار کند، اما قانون اساسی باید برای ملت شدن تشویق کند. کافی است که در فقرة (۱) ماده ششم به این اذعان شده است که افغانستان دارای تنوع فرهنگی و مذهبی و اقوام و زبان‌های متعدد می‌باشد.

در این مسوده به جای کلمه «افغان»، افغانستانی را قرار داده است. به باور من هم کلمه افغان متنازع شده و هم افغانستانی. افغانستانی در تقابل با افغان به کار برده می‌شود. راه حل معقول این است که در قانون فقط به «شهروند افغانستان» اکتفا شود. این که به غیررسمی کسی خود را افغان گفت یا افغانستانی یا هر اصطلاح دیگر، جزو آزادی بیان اشخاص است. به این شکل از سیاسی شدن کلمه افغان نیز جلوگیری می‌شود. در اسناد رسمی دولتی در مقابل کلمه شهروندی/تابعیت: شهروند افغانستان نگاشته شود. این ترکیب در ماده ۶۲ و ۸۵ قانون اساسی ۲۰۰۴ نیز به کار رفته است.

از سوی دیگر دو فقرة فوق تداخل دارد و بهتر است در یک ماده/فقرة چنین گنجانیده شود: "هر فردی که پدر یا مادر دارای شهروندی افغانستان باشد و یا مطابق با قانون، تابعیت افغانستان را کسب کرده باشد، شهروند افغانستان محسوب می‌شود".

البتّه این راه‌حل در نظام‌نامهٔ اساسی (قانون اساسی) زمان امان الله خان نیز انعکاس یافته است. در مادهٔ هشتم نظام‌نامه اساسی امان الله خان در خصوص رابطهٔ تبعه (شهروند) با دولت چنین مشعر است: "همه افرادی که در مملکت افغانستان می‌باشند بلا تفریق دینی و مذهبی تبعهٔ افغانستان گفته می‌شوند. صفت تابعیت افغانیه مطابق نظام‌نامهٔ مخصوصه استحصال یا اضاغه کرده می‌شود".

رابطهٔ سیاسی، حقوقی و معنوی شهروندان با دولت معنا پیدا می‌کند. نام دولت، افغانستان است. پس تبعه هم باید با افغانستان مرتبط باشد که در مادهٔ مذکور "تبعهٔ افغانستان" آمده است. البتّه ترکیب تابعیت افغانیه (افغانی) صفتی برای توصیف تبعهٔ افغانستان است. ترکیب تابعیت افغانیه به افراد اطلاق نمی‌شود، بل طبق این ماده به افراد، "تبعهٔ افغانستان" اطلاق می‌شود.

قابل ذکر است واژهٔ تبعه (Subject)، مال ادبیات حقوقی نظام‌های گذشته و شاهی است. امروزه که نقش مشارکت سیاسی افراد بیش‌تر است در قوانین نظام‌های مدرن و مردم‌سالار، واژهٔ شهروند (Citizen) کاربرد دارد.

بخش دوازدهم:

یکی از کمبودهای نظام حقوقی افغانستان نبود قوانین ارگانیک است. قانون ارگانیک عبارت از آن قوانینی است که در قانون اساسی مشخص شده و برای اجرای اصول کلی قانون اساسی تصویب می‌شوند و نسبت به قوانین عادی از جایگاه برتری برخوردار است. این قوانین جایگاه برتر از قوانین عادی دارند، برای تصویب و تعدیل آن غالباً دوثلث اعضای مجلس نمایندگان نیاز است و این قوانین برای تشریح احکام قانون اساسی است. مثلاً قوانین مرتبط به بیرق ملی، سرود ملی، قانون انتخابات، قانون تشکیل و طرز فعالیت دادگاه عالی قانون اساسی و غیره. این قوانین این امنیت و تضمین نهادهای حقوقی تصریح شده در قانون اساسی از اهمیتی ویژه‌ای برخوردار است. در کشورهای دارای سیستم حقوقی رومن ژرمنیک مانند فرانسه این چنین قوانین معمول است. افغانستان که سیستم حقوقی آن مرکب از حقوق اسلام و رومن ژرمنیک است، پیش‌بینی این چنین قوانین برای صیانت و تضمین احکام قانون اساسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است تا قوانین از ثبات بیش‌تر برخوردار شود. ثبات قوانین برای حاکمیت قانون یک امر ضروری است.

بخش سیزدهم:

فقرة (۱) مادهٔ ۳۷: "آزادی حق طبیعی انسان است. این حق جز آزاد دیگران و حکم قانون یا مقام قضایی، هیچ‌نوع محدودیتی ندارد".

در ماده ۲۴ قانون اساسی (۲۰۰۴) چنین آمده است: "آزادی حق طبیعی انسان است. این حق جز آزادی دیگران و مصالح عامه که توسط قانون تنظیم می‌گردد، محدودی ندارد".

به باور من آنچه در ماده ۲۴ قانون اساسی آمده است، به لحاظ حقوقی دقیق‌تر است. ماده فوق‌الذکر مسوده مشکلی خود را دارد، زیرا بین حکم قانون و مقام قضایی، حرف «یا» را به کار برده است که به معنای تخییر و حرف فصل است. یعنی اگر حکم قانون بود یا حکم مقام قضایی فرق نمی‌کند و هریکی از آن به تنهایی درست است. بهتر است محدودیت‌های آزادی توسط قانون تنظیم گردد نه حکم مقام قضایی. براساس فقره (۲) ماده ۱۶۶ هرگاه در قوانین حکمی موجود نباشد، دادگاه به پیروی از احکام فقهی حکم صادر می‌کند. پس حکم فقهی هم می‌تواند آزادی را محدود کند. این می‌تواند گاهی زمینه سؤاستفاده و وضع محدودیت غیرضروری بر آزادی را فراهم سازد. این ماده، زیرنا و تهداب همه احکامی در خصوص آزادی است. پس باید به گونه‌ای نگاشته شود که دیگر آزادی‌ها بر مبنای آن تفسیر شود. باید از ضمانت‌های اساسی قوی برخوردار باشد تا از آن سوءبرداشت صورت نگیرد.

به گونه مثال در فقره (۲) ماده ۵۱ چنین نگاشته شده است: "هر شهروند افغانستان حق دارد اندیشه خود را به وسیله گفتار، نوشتار، تصویر و یا وسایل دیگر با رعایت احکام مندرج این قانون اساسی بیان نماید." این ماده در خصوص آزاد بیان است. آزادی بیان یکی از مصادیق آزادی است. در این ماده محدودیت آن را ارجاع داده به قانون اساسی. از آنجاییکه آزادی بیان فرع بر آزادی است. آن محدودیتی که به‌طور کلی بر آزادی حاکم است بر آزادی بیان نیز حاکم است. یعنی همان "جز آزادی دیگران و حکم قانون یا مقام قضایی". بر اساس ماده ۱۹ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، آزادی بیان فقط توسط قانون محدود می‌شود. هرگاه آزادی بیان توسط حکم مقام قضایی که در قانون نیست محدود شود، برخلاف پرنسپ‌های بین‌المللی آزادی بیان است. از مثال بالا اهمیت فقره (۱) ماده ۳۷ مسوده، معلوم گردید.

پس در این ماده، ترکیب «حکم مقام قضایی» حذف گردد. حکم قانون به تنهایی کافی است. مقام قضایی نیز تابع حکم قانون است. آزادی باید تابع قانونی باشد که از سوی پارلمان به تصویب می‌شود نه چیزی غیر از آن. ازین امر به نام اصل قانونیت یاد می‌شود.

بخش چهارم:

فقره (۱) ماده ۴۱:

"هیچ عملی جرم شمرده نمی‌شود مگر به حکم قانونی که قبل از ارتکاب آن نافذ گردیده باشد".

در سابق از آنجایی که غالب جرایم به شکل ایجابی بود تا سلبی، کلمه «عمل» را استفاده می کردند. اکنون مصادیق عنصر مادی جرم شامل موارد ذیل می شود:

۱- فعل (مانند جرم فریبکاری)

۲- ترک فعل (مانند قتل طفل ناشی از شیر ندادن)

۳- فعل ناشی از ترک فعل (مانند جرم عبور غیرقانونی از مرز. در این جرم شخص فعلی را که باید انجام می داد مانند گرفتن ویزا ترک کرده است و عبور وی از مرز فعل است. پس فعل ناشی از ترک فعل یعنی عبور از مرز به گونه غیرقانونی ناشی از نگرفتن ویزا. این مصداق نه فعل است به تنهایی و نه ترک فعل، بل ترکیبی از هر دو)

۴- داشتن و نگهداری (مانند داشتن سلاح غیرقانونی)

۵- حالت: (مانند ولگری یا اقامت غیرقانونی، در چنین حالت شخص عملی را انجام نمی دهد صرف قرار گرفتن در آن حالت جرم محقق می شود)

پس ایجاب می نماید که به جای کلمه «عمل»، «رفتار» نگاشته شود تا همه مصادیق رفتار مجرمانه را شامل گردد.

بخش پانزدهم:

فقره (۱) ماده ۴۲:

"دستگاه قضایی مستقل است و جز قانون هیچ کسی بر آن حاکمیت ندارد".

این متن به لحاظ حقوقی اشکال دارد. اولاً در این قانون دادگاه و قوه قضائیه به کار برده شده، به خاطر انسجام در کاربرد مصطلحات یکسان، بهتر است دادگاه‌ها یا قوه قضائیه به کار برده شود. به لحاظ دستوری از یک حیث، استثنا به استثنای متصل و منقطع تقسیم می شود. در این جا نشان‌های از استثنای منقطع است که «جز قانون» مستثنی و «هیچ کسی» مستثنی منه است و در استثنای منقطع شرط در همجنس بودن مستثنی و مستثنی منه نیست. یعنی قانون از جنس کس نیست، هر چند از هیچ کسی مستثنا شده. اما این تفکیک برای کسانی که دستور زبان را نمی دانند، شاید قابل فهم نباشد و بهتر است به گونه روان نگاشته شود. همچنان بر اساس فقره (۲) ماده ۱۶۶ هرگاه در قوانین حکمی موجود نباشد، دادگاه به پیروی از احکام فقهی حکم صادر می کند. پس تنها قانون حاکمیت ندارد، بل در صورت نبودن قانون، احکام فقهی به صورت

تکمیلی حاکم است. این ماده، بهتر است چنین نشود: "قوه قضائیه مستقل است. هیچ مقام، شخص یا نهادی حق مداخله در امور آن را ندارد، مگر این که در این قانون اساسی طوری دیگری پیش‌بینی شده باشد".

فقرة (۱) ماده ۴۵:

"حق دفاع، در همه مراحل توقیف، تحقیق و محاکمه محفوظ است".

مراحل عدالت جزایی شامل کشف، تحقیق، محاکمه و تنفیذ حکم می‌شود. بهتر است به جای توقیف، کلمه «کشف» زیرا توقیف مرحله نیست و همچنان در آخر آن تنفیذ حکم نیز گنجانیده شود. زیرا گاهی حکم تنفیذ می‌شود، اما شخص محکوم خواهان تجدیدنظر بر حکم تنفیذ شده با ارائه دلایل جدیدی که بر ماهیت قضیه مؤثر است، می‌شود.

بخش شانزدهم:

فقرة (۱) ماده ۱۴۸:

"در علوم حقوقی و یا فقهی، تحصیلات عالی داشته و در نظام عدلی و قضایی افغانستان دارای حداقل ده سال تجربه باشد".

اجزای یک سیستم حقوقی شامل: آموزش حقوقی، سیستم تقنینی، سیستم قضایی و منابع و مبانی حقوق می‌شود. اگر سیستم کامل لا و سیستم رومن ژرمنیک را به عنوان دو سیستم بزرگ حقوقی بپنداریم، در کشورهای دیگر بادر نظر داشت فرهنگ حقوقی خود با برخی اضافات، آن را بومی کرده‌اند. افغانستان از سیستم رومن ژرمنیک متأثر است که با قواعد حقوق اسلام و عرف و عادات مردم درآمیخته است و یک هویت جدید به آن بخشیده است. نظم حقوقی برابند نظام حقوقی است. یعنی اگر نظام حقوقی درست کار کند، نظم حقوقی را نیز در پی دارد.

در افغانستان اشکالات و نقدهایی بر نظام حقوقی آن مرتب است. یکی ازین نقدها بر آموزش حقوقی است. نهادهای آموزش حقوقی، منابع بشری برای سیستم قضایی و تقنینی تولید می‌کند. در افغانستان منابع بشری سیستم قضایی از سه منبع تغذیه می‌شود: مدارس، دانشکده شرعیات و دانشکده حقوق و علوم سیاسی. این سه مرجع رویکردهای متفاوت دارد که گاهی مشکلاتی را در سیستم قضایی کشور به بار می‌آورد. کسانی که در مدارس درس خوانده‌اند با اصول و مبانی حقوقی آشنایی ندارند و برعکس کسانی که حقوق خوانده‌اند به موضوعات فقهی. ایجاب می‌نماید تا اصلاحاتی بر نظام آموزش حقوقی کشور آورده شود تا بر دیگر اجزا نیز تأثیر مثبت گذاشته شود.

ماده فوق الذکر مسوده، در واقع خواهان تداوم وضعیت گذشته است که این خود مشکل آفرین است. یعنی اعضای دیوان عالی قضا می‌توانند دانش حقوقی یا فقهی داشته باشند. کلمه «یا» حرف فصل است یعنی هریک از آن به تنهایی کافی است. بر اساس ماده (۱) این مسوده که به اراده مردم اتکا شده است و همچنان دولت و به تبع آن دادگاه عالی بر اساس ماده (۳۱) متعهد به معاهدات و میثاق‌های بین‌المللی است و از سوی دیگر منبع استناد اولیه قانون است، ایجاب می‌نماید اشخاصی که قوانین را در سیستم قضایی تطبیق می‌کنند از فهم حقوقی کافی برخوردار باشند که فقط با فهم فقهی دست‌یافتنی نیست. پس ایجاب می‌نماید در این ماده از تحصیلات حقوق یاد شود. البته در یک قسمت دیگر این قانون در خصوص اصلاح سیستم آموزش حقوقی و توحید فقه و حقوق زیر چتر یک دانشکده حکمی پیش‌بینی گردد تا اصلاحات آن از ضمانت اساسی برخوردار گردد. در زمان جمهوریت برای توحید حقوق و شرعیات تلاش‌هایی صورت گرفت اما مقاومت در پی داشت. این موضوع مهم ایجاب مداخله و ضمانت قانون اساسی را می‌نماید. حاکمیت قانون با رویکرد حقوق بشری در سیستم قضایی کشور، نیاز به فهم حقوقی سالم دارد. این فهم حقوقی با آوردن اصلاحات اساسی در سیستم آموزش حقوقی میسر می‌شود.

بخش هفدهم:

فدرالیسم نوعی نظام حکومتی است که در آن قدرت سیاسی به صورت عمودی میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی یا ایالتی تقسیم می‌شود و این ساختار توزیع قدرت در قانون اساسی تضمین شده است. برای فهم درست فدرالیسم و تفکیک آن از مفاهیم مشابه ایجاب می‌نماید، این تعریف واکاوی شود.

۱- ضمانت اساسی: فدرالیسم به حیث یک نظام در قانون اساسی پیش‌بینی می‌شود. یعنی در قانون اساسی است اجزای ساختار یک نظام فدرال تعریف و روابط میان آن‌ها تنظیم می‌شود. اگر این ساختار در قانون اساسی تضمین نشود از نظر حقوق اساسی به آن Devolution یا واگذاری اطلاق می‌گردد. برعکس فدرالیسم، Devolution از ضمانت اساسی برخوردار نیست و حکومت مرکزی هر زمانی می‌تواند قدرت را از حکومت‌های محلی پس بگیرد Regionalism. یا منطقه‌گرایی نیز از ضمانت اساسی برخوردار است اما نه به گونه مفصل مانند فدرالیسم. غالباً پیش‌بینی نظام فدرال به گونه سخت و تغییرناپذیر است. در کانفدراسیون بحث ضمانت اساسی منتفی است و این چنین تشکل در چارچوب معاهدات به وجود می‌آید و تابع نظم حقوق بین‌الملل است. همچنان عدم تمرکز اداری تا فدرالیسم فرق دارد. عدم تمرکز اداری تابع حقوق اداری است نه حقوق اساسی. یعنی بحث عدم تمرکز اداری فقط در قوه اجرائیه مورد مطالعه قرار می‌گیرد، اما فدرالیسم واگذاری قدرت اجرائی، قانون‌گذاری و قضایی به حکومت‌های ایالتی است.

۲- تفکیک عمودی قدرت: تفکیک قدرت به دو لحاظ در قوانین اساسی پیش‌بینی می‌شود. تفکیک افقی قدرت که همان توزیع و تنظیم قدرت میان سه قوه حکومت است. دیگر تفکیک عمودی قدرت، میان مرکز و پیرامون است. در حکومت‌های بسیط، تفکیک عمودی قدرت شکل نمی‌گیرد، اما در نظام فدرال این تفکیک است. در نظام فدرالی چند نوع قدرت به حکومت‌های محلی واگذار می‌شود. نخست، قدرت قانون‌گذاری است. یعنی هر ایالت می‌تواند قانون اساسی ایالتی و قوانین عادی خود را داشته باشد. دوم، قدرت مالی است. یعنی هر ایالت می‌تواند از منابع مالی خود طبق توافقی که در قانون اساسی فدرال کرده است، استفاده نماید. سوم، قدرت سیاسی است. هر سمت‌هایی سیاسی که در ایالات است به انتخاب خود مردم برگزیده می‌شود نه انتصاب‌های حکومت مرکزی. چهارم، قدرت قضایی است. یعنی هر ایالت از خود نظام قضایی خود را دارد. پنجم قدرت اجرایی است. هر ایالت برای پیش‌برد سیاست‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود از آزادی عمل در چارچوب نظم فدرال برخوردار است. برای هر یک از این انواع قدرت، ساختاری در چارچوب ایالت پیش‌بینی شده است.

۳- چند لایه بودن حکومت: تفکیک عمودی قدرت موجب چند لایه شدن حکومت نیز می‌شود. در حکومت بسیط فقط یک قانون اساسی، یک پارلمان و یک دادگاه عالی است. اما در حکومت فدرالی هر ایالت از خود قانون اساسی، پارلمان و دادگاه عالی ایالتی دارد. به همین دلیل آن را مرکب می‌گویند. یعنی یک دولت مرکب از حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالتی است.

۴- رابطه طولی میان مرکز و پیرامون: نظام فدرالی در واقع وحدت در کثرت است. یعنی در نظام فدرالی شاهد حکومت‌های ایالتی هستیم. اما با اختیارات انحصاری‌ای که حکومت مرکزی دارد، موقعیت حکومت مرکزی را در جایگاه برتر قرار می‌دهد. اولاً هیچ قانونی حکومت‌های ایالات در تعارض با قانون اساسی فدرال قرار گرفته نمی‌تواند. همچنان حکومت مرکزی دارای اختیارات انحصاری در زمینه نظامی، سیاست پولی، برقراری روابط با کشورهای خارجی، وضع قوانین جزایی... است.

بخش هجدهم:

"ماده (۱۳)

(۱) افغانستان بر اساس موقعیت‌های جغرافیایی، ترکیب قومی، مذهبی و فرهنگی و وضعیت اجتماعی و اقتصادی مناطق، به ایالات عضو فدرال تقسیم می‌گردد. این تقسیمات به گونه‌ای تنظیم می‌شود که همبستگی اقوام و پیروان مذاهب افغانستان حفظ شود و باعث افتراق بین آنان نگردد.

(۲) در مورد تعداد ایالت‌ها، انتخاب نام و مرکز هر ایالت، تعیین دقیق مرزهای ایالات، تقسیمات اداری و سایر جزئیات آن، مجلس مؤسسان مندرج مواد دوصدویکم و دوصدودوم این قانون اساسی تصمیم می‌گیرد."

در این مسوده، بر بنیاد نام و مادهٔ اول آن، نظام فدرالی پیش‌بینی شده است. در مادهٔ فوق الذکر، برای مرزبندی میان ایالات شش معیار را پیش‌بینی کرده است که در میان آن، معیار قومی و مذهبی نسبت به دیگران تفوق دارد. البته کشورهای با نظام فدرالی برای ایالات را گاهی در خود قانون اساسی پیش‌بینی می‌کنند و گاهی به قوانین عادی و ارگانیک ارجاع می‌دهند.

به باور بنده، بحث مرزبندی ایالات بادر نظر داشت معیارهایی که در فوق ذکر شد کار پیچیده و جنجالی است. بادر نظر داشت بافت قومی که در ولایات افغانستان فعلاً است، به سختی می‌توان چنین مرزهایی را ترسیم کرد. اگر اعضای مجمع فدرال خواهان در برخی از مواد این مسوده، اختلاف نظر دارند خوب است دو یا سه گزینه را مطرح کنند تا برای مجلس مؤسسائی که در این مسوده، پیش‌بینی شده است، امر تصمیم‌گیری آسان شود. فرض بر این است که این مجمع در تمامی موارد کارشناسی نموده و طرح خود را به‌طور مستند، کامل، جامع و با جزییات ارائه می‌کند. امروزه قانون‌نویسی مستند و مدلل مروج است. بر بنیاد مادهٔ ۲۰۲ این مسوده، اعضای مجلس مؤسسان انتخابی‌اند و غالباً از تخصص کافی برخوردار شاید نباشد. همچنان در آن جمع بزرگ اگر در یک خلاء طرح و گزینه باشند، تصمیم‌گیری سخت است. پس ایجاب می‌نماید که مجمع، بادر نظر داشت حساسیت‌های قومی و مذهبی طرح و گزینه‌های خود را در زمینه ارائه نماید.

البته در خصوص مرزبندی ایالات دو معیار معمولاً در نظر گرفته می‌شود: (۱) معیار هویتی و قومی، (۲) معیار اقتصادی. خوب است هر دو معیار مورد مطالعه قرار گیرد تا کدام یک یا ترکیب از هر دو می‌تواند از مؤثریت بیش‌تر برخوردار است. مرزبندی ایالات نباید موجب آسیب‌رسانی به اقلیت‌های موجود در هر یک از ایالات، رقابت منفی میان ایالات و شکاف‌های قومی شود. مجمع باید یک تیمی از جامعه‌شناسان، تاریخ‌دانان، اقتصاددانان، فرهنگی‌ها و حقوق‌دانان تشکیل دهد تا یک مطالعه همه جانبه از وضعیت کنونی ولایات صورت گیرد. بادر نظر داشت مطالعات این تیم، طرح‌های مشخصی در خصوص مرزبندی ایالات، درج این مسوده گردد. حال آنکه این چنین کاری بدون ارائهٔ گزینه یا گزینه‌های مشخص به مجلس مؤسسان، کار مسلکی نیست.

از سوی دیگر، بر اساس فقره (۴) مادهٔ ۲۰۲ این مسوده، با تصویب این مسودهٔ قانون اساسی، وظیفهٔ مجلس مؤسسان خاتمه می‌یابد. با پایان کار مجلس مؤسسان مادهٔ ۱۳ نیز دیگر موضوعیت ندارد. پس در این مادهٔ ۱۳ دو یا سه گزینه پیش‌بینی شود تا مجلس مؤسسان به راحتی یکی را انتخاب کند. تیم‌های

قانون‌نویسی معمولاً مواردی که احتمالات مجلس مؤسسان به بن‌بست در تصمیم‌گیری برسند، پیش‌بینی می‌کنند و برای آن راه‌حل‌های حقوقی و سیاسی پیش‌بینی می‌کنند.

بخش نوزدهم:

"ماده (۱۲)

سرود ملی افغانستان بازتاب‌دهنده همه عناصر متنوع هویتی و فرهنگی اقوام افغانستان می‌باشد، جزئیات آن در قانون فدرال تنظیم می‌گردد."

یکی از جنجال‌های ارزشی در افغانستان بحث سرود ملی است که به کدام زبان باشد. توقع می‌رفت این مسوده به ارائه گزینه‌های مناسب با استفاده از تجارب کشورهای کثیرالقومی به این جنجال پایان دهد، اما در این جا نویسندگان این مسوده، فقط با ذکر یک عبارت تفسیربردار و بدون ذکر زبان سرود ملی آن را به قانون عادی ارجاع داده‌اند. اگر قرار باشد، نام اقوام در سرود ملی بازتاب یابد، در سرود ملی زمان جمهوریت نیز چنین بود، اما آن نیز نتوانست این نزاع را حل کند. در کشورهای کثیرالقومی راهکارهای متفاوتی در خصوص سرود ملی وجود دارد که می‌توان از آن‌ها بهره برد. گزینه اول، می‌توان از یک سرود ملی موزیکال استفاده کرد. البته افغانستان در این زمینه تجربه هم دارد. گزینه دوم به تعداد زبان‌های رسمی سرود ملی داشت. خوبی گزینه دوم در این است که در هر زبان با شعریت و احساس خاص شعری برای سرود ملی تهیه می‌شود. گزینه سوم این که یک سرود ملی باید داشت اما به زبان‌های رسمی ترجمه شود. قابل یاددهانی است که در این مسوده، سه زبان رسمی: فارسی، پشتو و اوزبکی پیش‌بینی شده است. گزینه چهارم، سرود ملی به یکی از زبان‌های خارج از زبان‌های رسمی مانند زبان نورستانی تهیه شود.

با احاله بحث زبان سرود ملی به قانون عادی مشکل حل نمی‌شود، بل شاید تا آخر سرود ملی نخواهیم داشت. چنانچه تنها در بحث کلمه دانشگاه ما در تمام دوره جمهوریت نتوانستیم قانون تحصیلات عالی را تصویب کنیم. سرود ملی از جمله ارزش‌های بین‌الاقوامی افغانستان است. چه در شعر و محتوای آن و چه در زبان آن همه اقوام باید اتفاق نظر داشته باشند. شرایط حالا از ۲۰۰۴ خیلی متفاوت است. خودآگاهی‌ها و خواست‌های ارزشی اقوام در افغانستان بیش‌تر شده است و این در بازتعریف ارزش‌ها اثرگذار است. قوانین اساسی کشورهای کثیرالقومی تا رسیدن به نقطه تعادل ارزشی تغییرات زیاد را تجربه می‌کند.

بخش بیستم:

برحسب ماده (۴) این مسوده، قانون اساسی و قوانین عادی هیچ ایالتی، به‌طور مطلق نباید مخالف با قانون اساسی فدرال و به‌طور مشروط با قوانین عادی فدرال باشد.

در خصوص صلاحیت‌های قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی در نظام‌های فدرال شیوه‌های متفاوتی پیش‌بینی شده است. برخی دارای یک لیست‌اند مانند پاکستان. برخی دارای دو لیست‌اند، مانند کانادا. برخی دارای سه لیست‌اند، مانند هندوستان. این مسوده از سیستم هندوستان پیروی نموده است. یعنی در یک لیست صلاحیت‌های ایالات درج است. در لیست دیگر اختیارات حکومت فدرال. در لیست سوم، اختیارات مشترک ایالات و حکومت فدرال مندرج است. همچنان هرگاه صلاحیتی در هیچ یک از لیست‌های فوق‌الذکر نبود، از صلاحیت ایالات است. در کانادا اصل اختیارات را حکومت فدرال دارد، مگر این‌که صلاحیت ایالات صراحت داشته باشد. در این‌جا، برعکس آن است. همچنان این پیش‌بینی شده است که ایالات و حکومت فدرال به یک‌دیگر صلاحیت‌های خود را واگذار کنند. اختیارات مشترک میان حکومت فدرال و ایالات هماهنگی و همکاری را میان لایه‌های حکومت فدرال بیش‌تر می‌کند.

مواد ۱۸ الی ۲۰ این مسوده، سه لیست فوق‌الذکر را پیش‌بینی نموده است. هرگاه در خصوص تفسیر اختیارات اختلافی میان حکومت فدرال و ایالات به‌وجود آید، برحسب ماده ۱۷۲ این مسوده، حل و فصل آن از صلاحیت دادگاه عالی قانون اساسی است. بربنیاد این مسوده، برای دادگاه عالی قانون اساسی کارهای زیادی پیش‌بینی شده است که حل اختلافات ایالات و حکومت فدرال موجب تورم کارها خواهد شد و ماه و سال‌ها خواهد گذشت که تا اختلافات میان ایالات و حکومت فدرال را حل کند. ایجاب می‌نماید بادر نظر داشت تجارب دیگر کشورها یک راهکار مناسب دیگر نیز پیش‌بینی شود تا کار دادگاه عالی نیز آسان شود. به گونه‌ی مثال کمیسیون حل تعارضات اختیارات حکومت فدرال و ایالات باید پیش‌بینی شود. گذاشتن حل تمام دعوای ایالات و حکومت فدرال بر دوش دادگاه عالی قانون اساسی نه عملی است و نه مطلوب.

به گونه‌ی مثال در ماده (۱۸) صلاحیت حکومت فدرال چنین آمده است: "تصویب و اجرای قوانین مدنی، (به استثنای احوال شخصیه) و قوانین کار و اداره مشروط به اخلاف نکردن اختیارات خاص ایالات." همچنان در ماده (۱۹) صلاحیت حکومت ایالتی چنین آمده است: "قانون‌گذاری در امور حقوقی، مدنی، آموزشی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، مالی و سایر حوزه‌هایی که مختص به ایالت بوده و صدم‌های به حقوق و آزادی‌های سایر ایالات نمی‌رساند".

فقط این دو بند می‌تواند اصطکاک اختیارات را به بار آورد. پس ایجاب می‌نماید به گونه‌ی مفصل حل تعارض اختیارات حکومت فدرال و ایالات تشریح شود تا از جنجال‌های حقوقی جلوگیری شود. فرهنگ سیاسی ضعیف و تمرکزگرایانه موجود در افغانستان موجب مشکلات زیاد می‌شود. این مسوده باید راهکاری را در خصوص جلوگیری از دور زدن اختیارات حکومت ایالتی از سوی حکومت فدرال پیش‌بینی کند. در خصوص اختیارات مشترک، در ماده ۲۲ این مسوده، «شورای مشترک هماهنگی قانون‌گذاری» پیش‌بینی

شده است که صلاحیت تصویب آن را شورای ملی دارد. در این خصوص نیز حکومت فدرال به آسانی می‌تواند نفوذ خود را داشته باشد. وقتی اختیارات مشترک است باید حکومت فدرال و ایالات مشترکاً روی راهکاری کار نمایند.

بخش بیست و یکم:

ماده (۱۸)

"اختیارات دولت مرکزی فدرال شامل موارد ذیل است:

[...]

۹- تصویب قوانین تجارتي، و گمرکی، تنظیم تجارت خارجی و امور گمرکی و تعیین مالیات عمومی؛
در این مسوده، سیستم مالیاتی متمرکز پیش‌بینی شده است. قابل یاددهانی است که کاملاً غیرمتمرکز کردن مالیات هم نواقصی از قبیل تفاوت نرخ مالیات در همه ایالات، مالیات‌گردی (Tax Shopping)، شکاف اقتصادی میان ایالات، تضعیف حکومت فدرال... را دارد. بهترین راه این است که در قانون اساسی مشخص شود که در کدام موارد ایالات می‌توانند مالیات وضع کنند و در کدام موارد حکومت فدرال. با این کار به ایالات این مجال داده می‌شود بر حمایت از محصولات داخلی و همچنین حمایت از کالای خاص مالیات را کم یا زیاد کند. البته این مسوده در ماده ۱۲۸ خویش کمیسیون ملی مالی را پیش‌بینی کرده است، اما این کمیسیون بیش‌تر نقش مشورتی دارد و تصامیم و توصیه‌های آن در خصوص مالیات الزامی نیست.
ماده ۹۳:

هر دو مجلس شورای ملی دارای صلاحیت‌های ذیل می‌باشد

[...] "تصویب ایجاد ایالت جدید، تعدیل و یا الغای آن"

در فقره (۲) ماده ۱۳ این مسوده در خصوص تعداد ایالت‌ها چنین حکم می‌کند: "در مورد تعداد ایالت‌ها، انتخاب نام و مرکز هر ایالت، تعیین دقیق مرزهای ایالات، تقسیمات اداری و سایر جزئیات آن، مجلس مؤسسان مندرج مواد دوصدویکم و دوصدودوم این قانون اساسی تصمیم می‌گیرد"

احالۀ این بحث به مجلس مؤسسان که معلوم نیست این مجلس تعداد ایالات را چگونه تعیین می‌کند و صلاحیت تغییر آن را به کی می‌دهد و از طرف دیگر با حاله ایجاد ایالت جدید، تعدیل و یا الغای آن به شورای ملی مطابقت ندارد. تعداد ایالات‌ها باید از ضمانت اساسی برخوردار باشد، اگر شورای ملی بتواند فقط با یک رأی دهی عادی آن را تغییر دهد، با روحیۀ نظام فدرال سازگار نیست.

بخش بیست و دوم

ماده ۷۸: "هر فردی حق دارد از همه حقوق ذکر شده در معاهدات و توافق نامه‌های بین‌المللی که افغانستان آن‌ها را پذیرفته و با این قانون اساسی منافاتی ندارد، برخوردار شود".

در خصوص رابطه میان حقوق داخلی (ملی) و حقوق بین‌الملل دو نظریه وجود دارد: ۱- نظریه دوگانگی حقوقی (Dualistic Doctrine) و ۲- نظریه یگانگی حقوقی (Monistic Doctrine)

در نظریه دوگانگی، دولت‌ها باید قواعد حقوق بین‌الملل را در قوانین داخلی بگنجانند پیش از آن که این قواعد در داخل سرزمین آن دولت تطبیق شود. یعنی معاهدات بین‌المللی به گونه مستقیم تطبیق نمی‌شود. برعکس در نظریه یگانگی، میثاق‌های بین‌المللی به گونه مستقیم توسط محاکم داخلی تطبیق می‌گردد.

ماده فوق به وضوح از نظریه یگانگی حقوقی پیروی می‌کند. این ماده شرط نگاشته است که در خصوص آن معاهداتی که افغانستان به آن الحاق نموده است، قوانینی تدوین گردد یا خیر، شهروندان از حقوق مندرج معاهدات برخوردارند.

در قانون اساسی (۲۰۰۴) به گونه کلی در ماده (۷) خود دولت را که شامل سه قوه است به رعایت میثاق‌های بین‌المللی که افغانستان به آن ملحق شده، چنین مکلف نموده است: "دولت منشور ملل متحد، معاهدات بین‌الدول، میثاق‌های بین‌المللی که افغانستان به آن ملحق شده است و اعلامیه جهانی حقوق بشر را رعایت می‌کند." عین ماده در فقره (۱) ماده ۳۱ این مسوده چنین مشعر است: "دولت افغانستان به منشور ملل متحد، اعلامیه جهانی حقوق بشر، معاهدات بین‌الدول و میثاق‌های بین‌المللی‌ای که افغانستان به آن‌ها ملحق شده، متعهد و پایبند است.

کلمه دولت به‌طور عام به کار رفته است که بادر نظر داشت ادبیات حقوقی افغانستان شامل سه قوه من جمله قوه قضائیه نیز است.

اگر طراحان این مسوده خواهان نظریه یگانگی حقوقی اند، بهتر است در ماده ۱۶۶ و سایر مواد مرتبط جهت انسجام درونی، کلمه معاهدات و میثاق‌های بین‌المللی را بیفزایند تا این ماده از وضاحت بیش‌تر برخوردار شود. این ماده چنین بیان می‌دارد: "دادگاه‌ها در قضایای مورد رسیدگی، احکام این قانون اساسی و سایر قوانین را تطبیق می‌کنند." البته احکام این قانون اساسی شامل ماده ۷۸ می‌شود اما ماده ۴۲ این مسوده با ذکر عبارت «جز قانون» دوباره آن را تخصیص می‌زند که این ماده چنین بیان می‌دارد: "دستگاه قضایی مستقل است و جز قانون هیچ کسی بر آن حاکمیت ندارد." اگر معاهدات صراحتاً ذکر نشود، محاکم شاید استدلال کنند که فقط مطبق قوانین‌اند.

فدرالیسم دیگر تابو نیست | محمد هدایت

دیروز نوشته‌ای نسبتاً مفصل از آقای رحمت الله نبیل رئیس امنیت ملی پیشین افغانستان را خواندم که در مورد فدرالیسم نوشته است و عنوانش نیکو است: فدرالیسم؛ نه تابو است، نه توتّم.

مقاله، نسبتاً مفصل و البته پر از تکرار و تناقض و نوعی تعلیق به محال و بر رد فدرالیسم است. اما در مجموع به همین میزان هم آغاز مبارکی است و نشان می‌دهد که همه ما به ضرورت یک گفت‌وگو، اگرچه دیر هنگام، باور پیدا کرده ایم و این مقاله از این منظر قابل ستایش است. اگر مقاله پاسخی داشته باشد خوب است که اهل مطالعه بدان بپردازند و بدین ترتیب جوانه گفت‌وگو را که با طرح دوباره فدرالیسم از سوی مجمع فدرال خواهان متولد شده است، شکوفاتر سازند. من فقط به دو نکته اشاره می‌کنم که نکته نخستین نوعی نقد متدولوژیک به نوشته آقای نبیل است:

یک. از مقاله بر می‌آید که جناب نبیل و هم‌چنین بسیاری از منتقدان فدرالیسم هنوز به ریشه اصلی بحران افغانستان یا واقف نیستند و یا نمی‌خواهند بدان واقف باشند. وی در مقدمه این نوشته به دلایل فرعی فروپاشی نظام‌های گذشته افغانستان، چون فساد، عدم مشروعیت مردمی و مداخلات خارجی و نسخه‌های تحمیلی اشاره کرده است. این نوع نگاه به ریشه بحران دیرپای افغانستان نوعی فرار از واقعیت و چشم‌پوشی از رخدادهای تلخ تاریخ و پای فشردن بر روایت رسمی است که تا کنون تنها با زور تداوم یافته است.

روایت رقیب که فدرالیسم دقیقاً بر آن استوار است، ریشه اصلی بحران دیرپای افغانستان را هژمونی قومی، نظام‌های متمرکز مبتنی بر سلطه قومی و تصاحب سرزمین خداداد افغانستان به نفع یک قوم و حذف دیگران می‌داند. تمام کشتارها، تبعیض‌ها، حذف‌ها و رنج‌های بی‌مانندی که تا کنون بر مردم افغانستان روا داشته شده است، تنها یک دلیل داشته است و آن «ژئوپلیتیک تسلط» بوده است. وقایع تاریخی و سرگذشت سیاسی افغانستان به وضوح این حقیقت تلخ را نشان می‌دهد و دیگر کتمان، مهم‌بافی و مصلحت‌جویی‌های بی‌حاصل ره به جایی نمی‌برد. پس بهتر آن است که ریشه بحران را بیش از هر جای دیگر در داخل افغانستان و در استراتژی تسلط کامل بیابیم.

دو. جناب نبیل ده مرحله را به عنوان پیش شرط‌های ورود به بحث فدرالیسم مطرح کرده است که گویا پیش از تحقق این ده مرحله، سخن گفتن از فدرالیسم بیهوده است. اما باید به جناب ایشان یادآور شد که اگر ما روزی در این سرزمین شاهد تحقق آن ده مورد باشیم، شاید دیگر نیازی به هیچ طرح سیاسی به شمول فدرالیسم نباشد. چون در آن زمان ما یک ملت توسعه یافته و به بلوغ رسیده هستیم که اراده عمومی

حاکم است و ما می‌توانیم با زبان جهان سخن بگوییم. طرح فدرالیسم به همین خاطر است که به همین
مراحل برسیم.

فدرالیسم به مثابه راهی برای تحقق عدالت

محمد هدایت

یک. ژان پل سارتر فیلسوف معروف فرانسوی مقاله مشهور «جمهوری سکوت» را با این جملات آغاز می‌کند: «ما هیچ‌گاه آزادتر از دوران تحت اشغال آلمان‌ها نبودیم. تمام حقوق مان را از کف داده بودیم و مقدم بر همه آن‌ها، آزادی بیان مان را گرفتند؛ هر روز رودرو به ما توهین می‌کردند و ما مجبور به سکوت بودیم؛ هر بار به یک بهانه، روزی با عنوان کارگر و دیگر روز با انگ یهودی بودن یا به اتهام زندانی سیاسی، گروه گروه تبعیدمان می‌کردند؛ در همه جا، بیلبردها، روزنامه‌ها و بر روی پرده‌های سینما، ما با تصویری منزجر کننده از خودمان رودرو بودیم، این همان چیزی بود که اشغالگران می‌خواستند به ما بقبولانند: ما به دلیل تمام این اوصاف آزاد بودیم. در وضعیتی که شرنگ حزب نازی حتی در افکارمان کارگر افتاده بود، هر اندیشه سالمی خود به منزله یک پیروزی بود...»^۱

سارتر بلوغ ملت فرانسه را زاده وضعیتی می‌داند که همگان تحت ستم و شکنجه به یک زندگی برابر، بی‌تظاهر و بی‌نقاب رسیدند. در چنین وضعیتی به گفته سارتر هر صدایی هم‌تراز یک اعلامیه آزادی‌بخش بود. به نظر می‌رسد که ما امروز در چنین وضعیتی قرار گرفته ایم. ما در نقطه صفر نانسانی و خفقان برگشته ایم. بنابراین در نقطه صفری باید صدایی را هم‌رسانی کنیم که بتواند خواب گران را از چشمان ما و البته آن‌ها بزداید. مبارزه برای آزادی و عدالت در قامت فدرالیسم یکی از همان صداها است.

دو. مجمع فدرال خواهان می‌توند آغازی نو در راستای یک آرمان عدالت‌طلبانه باشد که دهه‌ها است در افغانستان، هر بار در قامت یک جریان یا شخص عدالت‌خواه، ظهور کرده است. سابقه عدالت‌طلبی در قالب فدرال‌خواهی از طاهر بدخشی گرفته تا شهید مزاری و تا اکنون، همگی به دلیل فقدان برابری و حقوق انسانی ساکنان این سرزمین شکل گرفته است. اما متأسفانه تمام این صداها پس از مدتی به محاق رفته است و ما به نقطه اول یعنی استبداد مطلقه برگشته ایم و امروز همگی در سایه استبدادی زندگی می‌کنیم که سرنمون و آرکی تایپ همه حکومت‌های استبدادی گذشته و میراث‌دار بی‌بدیل برای همه است. این دگردیسی‌های پی در پی و این همه انقطاع سیاسی در افغانستان، نه تنها مجالی برای تحقق عدالت و آزادی نگذاشته است

۱. ژان پل سارتر، جمهوری سکوت، وب‌سایت «فلسفه نو»، ترجمه فرشاد نوروزی.

بلکه هر روز عقب‌گرد فاحشی نسبت به ماقبل خود داشته است. راز این گسست‌ها و شکست‌ها در ماهیت قدرت سیاسی نهفته است که بر بنیاد قومیت و هژمونی قومی بنا نهاده شده است.

سه. اکنون ما نه تنها در عینیت زندگی خود با استبداد قومی، زبانی و مذهبی، با شدیدترین وجه ممکن، مواجه هستیم بلکه در عرصه گفتار نیز با نوعی توتالیترانیسم گفتمانی مواجه هستیم. گفتمان مسلط در جامعه ما اکنون مبتنی بر هژمونیک شدن تنها یک نوع گفتار و یک نوع اندیشه و با یک زبان استوار است. جالب این است که هرگونه مخالفت با سلطه قومی و برتری‌خواهی موجود به منزله خیانت ملی تلقی می‌گردد و سخن گفتن از مقولاتی چون فدرالیسم تابو به حساب می‌آید. بدون تردید این وضع و گفتار برقرار نمی‌ماند و روزی فرو می‌شکند. چنان‌که بارها شکسته است. این موضوع ربطی به قدرت و استیلای مخالفان نظام و گفتار موجود ندارد بلکه فلسفه تاریخ بر همین منوال استوار است که هرچند در ظاهر ما مرتب به گذشته بر می‌گردیم ولی تمام این برگشت‌ها و سیر قهقراپی نوعی انقطاع و گسست تاریخی است که تنها می‌تواند روند پیشرفت و انسانی شدن یک جامعه را به تاخیر بیندازد. اکنون ظهور مجمع فدرال‌خواهان نوعی شکست تابوی زبانی و گفتاری در عرصه سیاسی افغانستان است که خود نوعی شهامت سیاسی و یک قدم بزرگ در راستای تحقق عدالت است. اما طبیعی است که کافی نیست. از همین رو اعضای این مجمع باید تلاش کنند که در عرصه عمل نیز گامی به پیش نهند. گام نهادن عملی برای تحقق فدرالیسم مستلزم هوشیاری، استراتژی‌های بلندمدت، تولید ادبیات جدید عدالت‌طلبانه و در نهایت ایستادن در برابر ستم و اجحاف غم‌انگیز موجود است.

چهار. منطق فدرالیسم عدالت است و این مقوله پذیرفته‌شده بین‌المللی امری نیست که کسی آن را قبول نداشته باشد. از این رو یکی از ارزش‌های جهان‌شمول بشری و ذاتا قوی و شکننده هر نوع ستم است. هر گروه و قدرتی بخواهد بر خلاف عدالت رفتار کند روزی درهم خواهد شکست و تنها بدنامی از خود بر جای خواهد نهاد. فدرال‌خواهان باید این گفتمان را تعمیم دهند و در تسری آن بر لایه‌های پیدا و پنهان جامعه و در تمام جغرافیای افغانستان بکوشند. هیچ‌کسی نباید احساس خطر کند و همه خود را در این روایت مهم شریک و دینفع احساس کند. هرگونه شعار تند و قوم‌گرایانه می‌تواند واگرایی موجود را تشدید کند و سبب مواجهه اجتماعی شود. از این رو آن‌چه مهم است رونمایی از ستم و ظلمی است که بر مردم افغانستان رفته است و تا کنون جریان دارد و در برابر آن نهادن راه چاره و دعوت به مبارزه عدالت‌طلبانه پیش روی همگان است.

پنج. منشور فدرال‌خواهان به معنای واقعی کلمه مانیفیستی برای افغانستان جدید می‌تواند باشد. ماده‌هایی که در این منشور آمده است روزی تحقق خواهد یافت و ما از شر اسطوره‌های گفتمانی بیهوده و ویرانگر

نجات خواهیم یافت. به همین خاطر حالا که این مجمع چنین جسارتی را به خرج داده است و وارد میدان شده است، برای هر یک از موضوعات مطرح شده آمادگی پرداخت هرگونه هزینه را داشته باشد.

سخنرانی داکتر محی‌الدین مهدی در محفل اعلان موجودیت مجمع

حضر محترم، مهمانان گرامی!

پیش از هر سخنی به نوبه‌ی خود به تک تک شما سلام و احترام تقدیم می‌دارم؛ و حضورتان را در این گردهم‌آیی شادباش می‌گویم.

حاضرین محترم! طی چهاردهه‌ی پسین، مردم افغانستان حاکمیت شش نوع نظام اداری-سیاسی را آزمایش نموده‌اند؛ اما از آن جایی که ماهیت همه‌ی این نظام‌ها-علی‌رغم اختلاف ظاهری- واحد و همانا قوم‌محور و متمرکز بوده، از پس هر تحول، طبیعت استبدادی حاکمان پر جوش‌تر، و شمشیر ستم‌شان آخته‌تر می‌شد.

چرا تغییر رژیم‌ها و تعویض نظام‌ها نتوانست به استبداد نقطه‌ی پایان بگذارد، و به تبعیض قومی و اجتماعی نه بگوید؟

برای دریافت پاسخ دقیق به این پرسش باید به تاریخ برگردیم، تا بدانیم این اقتدار قوم‌محور و مستبد چگونه شکل گرفته؛ و این جغرافیا از نظر سیاسی چه وضعیتی داشته و بدست چه کسانی اداره می‌شده است.

مهمانان گرامی:

در نیمه‌ی نخست قرن دوازدهم هجری، جغرافیایی که هم اکنون افغانستان خوانده می‌شود، عمدتاً سه پارچه بود؛ و علاوه بر آن‌ها چند حاکمیت کوچک محلی در داخل این حدود وجود داشت. پاره‌ی شرقی زیر نام صوبه‌ی کابل یا کابلستان، جزو امپراطوری مغولی هند بود. پارچه‌ی غربی و جنوب غربی، زیر نام‌های ولایت هرات و ولایت قندهار، جزو امپراطوری صفوی ایران بود. پاره‌ی شمالی زیر نام بلخ و ترکستان، شهزاده نشین امارت بخارا بود.

بدخشان توسط امرای محلی با القاب شاه و میر اداره می‌شد. هزاره‌جات یا هزارستان، کتیرستان یا کافرستان، غور و ایماقات را امرای نیمه مستقل محلی اداره می‌کرد؛ و بالاخره کتر بدست خانواده‌ی سادات با لقب «پاچا» بود.

در چنین اوضاعی، فاتح خراسانی بنام نادرقلی و مشهور به نادرشاه، قلمروی از بغداد تا دهلی، و از بخارا تا دریای هند را متصرف گشته، به حاکمیت‌های سه قدرت مغولی، صفوی و استرখانی بر جغرافیای افغانستان کنونی پایان داده، بساط حکمرانی‌های محلی را برچید. اما متأسفانه امپراطوری نادر دولت مستعجل بود؛ با

مرگ او در آغاز دهه‌ی شصتم قرن مذکور، قلمرو وسیع سلطنتش متلاشی گشت؛ حاکمیت‌های کوچک محلی دوبار قد افراشتند، و هر بخشی بدست سردار و زمام‌داری افتاد.

احمدخان افغان که یک تن از سرداران سپاه او بود، به کمک نیروهای قزلباش و اوزبک وفادار به نادر، در قندهار اقتداری به هم رسانید، و با دست‌آویز ساختن قراردادهایی که نادر با شاهان هند و بخارا در خصوص مرزهای شرقی و شمالی قلمرو خود بسته بود، توانست به آسانی مملکتی برای خود ایجاد کند.

مرگ نادر در حین‌حالی که زمینه‌ی اقتدار احمدشاه را در حدود هند و خراسان فراهم نمود، باعث قیام مجدد قدرت‌های محلی نیز گردید. چندانکه احمدشاه ناگزیر گردید اداره‌ی مناطق آنان را به خودشان واگذارد؛ و با آنان به ساختاری که جوزف فیئر -افسر مورخ فرانسوی- آن را فدرالی یا «اتحادی» می‌گفت، موافقت کند.

پس از احمدشاه پسرش تیمورشاه (که دارای اقتداری کم‌تر از پدر بود)، همان شیوه را دنبال کرد؛ اما پسران تیمور که به جان هم افتادند، چندانکه از امپراطوری وسیع احمدشاه، پنجاه سال پس از تأسیس، در دهه‌ی نخست قرن سیزدهم، پشاور، کابل، هرات و قندهار باقی ماند.

خانواده‌ی بارک‌زایی به رهبری دوست محمدخان، ابتدا بر کابل، سپس به قندهار و سر انجام به هرات دست یافتند؛ با این حال، او را امیر کابل می‌گفتند. دوست محمدخان به محض پیروزی بر حریفان خانوادگی، به حمایتی قدرت بزرگ تازه به میدان آمده‌ی بریتانیا، متوجه شمال هندوکش شد؛ ولی فقط توانست پادگانی در بلخ افزا کند، حاکمیت محلی بلخ که بدست خانواده‌ی حاجی‌بی‌مینگ بود، کماکان باقی ماند. پسرش شیرعلی‌خان موفق شد پادگان نظامی در بدخشان ایجاد نماید؛ اداره‌ی ملکی به دست میر بدخشان بود.

تمرد شیرعلی‌خان سبب گشت که بریتانیا، برادرزاده‌ی او عبدالرحمن خان را بر تخت سلطنت کابل بنشاند؛ او با انصراف از داعیه‌ی بازپس‌گیری افغانستان با مرکزیت پشاور، امتیاز تسخیر سرزمین‌های شمال هندوکش را، بدست آورد. مطابق موافقت‌نام‌های که در سال ۱۸۷۳ م میان امپراطوری بریتانیا و امپراطوری تزاری روسیه انعقاد گشت، رود آمو مرز میان قلمروهای حاکمیت هر کدام شناخته شده بود.

علاوه بر این، عبدالرحمن خان اجازه و امکانات انضمام واحدهای اداری-سیاسی بدخشان، هزارستان، غور و ایماقت، کنر و کتیرستان را نیز بدست آورد. او پانزده سال را با قساوت تمام صرف یک‌سان‌سازی هویت‌ها، و سلب استقلال محلی مناطق مذکور نمود؛ و بجای اداره‌ی «اتحادی»، سیطره‌ی قومی روی کار آورد. بدینگونه او به نظام اتحادی که طی یک‌ونیم قرن عامل تأمین مناسبات میان کابل و ولایات بود، پایان بخشید.

علی‌رغم انحلال «نظام اتحادی»، جغرافیای اداری-سیاسی واحدهای مذکور به همان نام‌ها باقی بود؛ چنانکه از دوره‌ی حاکمیت عبدالرحمن خان تا انفاذ قانون اساسی سال ۱۳۴۳ ش، افغانستان به هفت ولایت و چهار حکومت کلان تقسیم شده بود. تفاوت اساسی این بود که به جای امرای بومی، حاکمانی از جانب کابل منصوب می‌گشت، که غالباً از قوم افغان می‌بودند.

قانون اساسی سال ۱۳۴۳ ش، تعداد ولایات را به حدود سی افزایش داد؛ تا با کوچک ساختن واحدهای اداری، میزان سلطه و اقتدار دولت مرکزی را بالا برده باشد.

از آغاز پادشاهی نادرخان تا امروز، حضور نمایندگی اقوام غیر پشتون در نهادهای تصمیم‌گیری دولت مرکزی سیر نزولی داشته؛ زبان و فرهنگ آن اقوام از دایره‌ی اجراءات دولتی در حال حذف شدن بوده؛ تبعیض و تعصب علیه هزاره‌ها، تاجک‌ها، اوزبک‌ها و سایر اقوام به طور بلاوقفه ادامه داشته؛ چنانکه در حاکمیت تروریستی-فاشیستی طالبان، اجحاف و استبداد به درجه‌ی اعظمی رسیده است. برخی از احزاب تمامیت خواه، و برخی از حلقات و چهره‌های قوم‌گرای پشتون، از تحریک تروریستی طالبان به عنوان بازوی نظامی استفاده نموده، پروسه‌ی تحمیل هویت افغانی را بر همه‌ی اقوام ساکن در کشور به پیش می‌برند. مهمانان گرامی:

این نگاه مختصر به گذشته‌ی این سرزمین، هم ما را به چگونگی شکل‌گیری اقتدار قوم‌محور کنونی آگاه می‌سازد؛ و هم راه بیرون رفت از این منجلاب را نشان می‌دهد. نظام اتحادی یا نظام فدرالی، بازسازی تقسیمات ملکی کشور است، که در هر واحد اداری آن، یک اکثریت نسبی قومی، حاکمان اداره را از طریق رأی مستقیم مردمان ساکن در آن واحد جغرافیایی انتخاب می‌کند.

قابل توجه سروران گرامی، اعضای هیئت موسسان | محیی‌الدین مهدی

فدرالیسم ما فاقد روح است؛ چیزی که بتواند اجزای این ساختار - یعنی فدریشن‌ها یا ایالات - را به هم پیوند بدهد، فقط مقررات اجرایی است که در طرح قانون اساسی نشان داده شده‌اند. این کافی نیست، خطر از هم پاشی فدریشن‌ها محسوس است، و اعتراض کسانی که فدرالیسم را مقدمه‌ی تجزیه گفته‌اند، به این نقطه‌ی ضعف آن معطوف است.

افغانستان را - علی‌رغم نامتجانس بودن اجزای آن - سه امر آتی از فروپاشی باز داشته است:

یک - اقتدار سیاسی و نظامی قوم حاکم؛

دو - اسلامیت و افغانیت به عنوان وجوه مشترک میان اقوام ساکن؛

سه - حمایتی جهانی از روایت تاریخی «افغانستان»

اما وقتی از ساختار فدرالی سخن می‌گوییم، «اقتدار سیاسی و نظامی قوم حاکم» کاملاً منتفی است؛ اصولاً فدرالیسم چالشی برای نظام‌هایی است که بر مبنای اقتدار یک قوم استوار هستند. بنابراین، آن زمان که زمینه‌ی برپایی نظام فدرالی در افغانستان فراهم آید، هیچ قومی نمی‌تواند اقتدار خود را اعمال نماید، و بدان وسیله اتحاد و تمامیت ارضی کشور را حفظ نماید.

یعنی یکی از اسبابی که ضامن حفظ تمامیت کشور افغانستان است، از دست می‌رود.

اما حمایتی جهانی از روایت تاریخی «افغان» «ستان» یا شورافغان‌ها، نیرومندترین عامل خارجی برای ادامه‌ی حیات دولتی بنام افغانستان بوده است. برای جا افتادن این نظریه که جغرافیای کنونی افغانستان، سرزمین و زیست‌گاه افغان‌هاست، از دهه‌های نخست قرن نوزدهم تا امروز، سعی و تقلا به عمل آمده است. جنگ و سرکوب بومیان، و جابجایی طوایف افغان برای تغییر دیموگرافی منطقه؛ همه و همه، با حمایت و تمویل خارجی بعمل می‌آمده است.

از همان زمان تا کنون، قدرت‌های جهانی خود را حافظ و پاسدار حدود، هویت و نام این جغرافیا می‌دانند. هر چند تا این اواخر، در برنامه‌ی هیچ حزب و جنبش سیاسی، تغییر نام و تحویل هویت افغانستان جا داده نشده؛ اما از سرسختی نهادهای خارجی در برابر به سوال کشیدن آنان، بسیار آشکار است که حاضر نیستند این تغییر را بپذیرند. آنان، وقتی می‌گوییم افغان نیستیم، با تردید شانه‌های خود را بالا می‌اندازند، و با تعجب می‌پرسند: پس چی هستید! بی‌گمان برای تغییر ذهنیت خارجی‌ان، به کوشش فراوان فرهنگی و سیاسی نیاز داریم؛ و قبل از همه باید به جایگزین معقول، محسوس و تاریخی فکر کنیم.

و اما عامل سوم حفظ یک پارچگی کشوری بنام افغانستان، یعنی «اسلامیت و افغانیت»، بیش از دو عامل دیگر مورد تردید و تخطئه‌ی فدرال‌خواهان قرار گرفته است. قرائت قوم حاکم از آیین اسلام، همواره وسیله‌ی توجیه و تبیین انحصار قدرت در کف سیاسیون آن بوده است.

از دهه‌های نخست قرن نوزدهم، رهبران سیاسی افغان، لقب «امیرالمومنین» را در کنار نام خود یدک کشیدند، و آن را با قرائت بدوی خود به افغانیت پیوند دادند؛ و با شمشیر «شریعت» خود خوانده، به جان مسلمانان، مخصوصاً به جان شیعیان افتادند.

در حال حاضر، طالبان از هرم‌های نخست و سوم بهره می‌گیرند، و کوشش برای برخورداری از هرم دوم ادامه دارد.

فدرال‌خواهان برای مجاب کردن مخالفان فدرالیسم، و برای اقناع خارجیان، لازم است به دو پرسش اساسی ذیل پاسخ ارائه نمایند:

۱. آن‌چه که بتواند ساکنان این سرزمین را به‌طور عام، و اقوام فدرال‌خواه را به‌طور خاص، به حفظ «یگانگی سرزمینی»، و به بقای «وحدت کشوری» ملتزم نماید چیست؛ آیا مقررات اجرایی و تجویزهای اداری-که در قوانین بر آنان تاکید گردیده- کافی اند؟

۲. هویت «فرد» ساکن در این سرزمین چیست، و نسبت ساکنان و شهروندان فدریشن‌ها و ایالات به کی است؛ آیا اصطلاح «افغانستانی» به معنای تایید همان روایت تاریخی خارجی‌ها نیست؟ «افغانستان: سرزمین افغان‌ها»

از نظر تاریخی سرزمینی که در حال حاضر افغانستان خوانده می‌شود، بخشی از خراسان بزرگ است؛ به این حقیقت حتی خود پادشاهان افغان، مورخین رسمی، و تاریخ نویسان درباری دولت‌های افغانی نیز اذعان داشته‌اند. در حالی که اگر در انتساب همه شؤن مردمان این سرزمین به افغان، فقط یک قوم-از مجموع اقوام و طوایف ساکن در این سرزمین- اظهار افتخار و احساس غرور می‌کند، با نام خراسان همه‌ی ساکنان این سرزمین احساس آرامش می‌کنند؛ زیرا «خراسان کتاب تاریخ تمام اقوام و طوایف این خطه است»، و صفحات آن به قلم اسلاف و اجداد باشندگان امروزی آن- به‌طور بلا استثناء- نگاشته شده، فصول و ابواب آن در خانه خانه‌ی این مرز و بوم پراکنده است.

خراسان مأخوذ از نام و نسب هیچ قوم و طایفه‌ای نیست؛ آن نخست معرف یک جغرافیای طبیعی، سپس گزارنده‌ی یک تاریخ فرهنگی است. باشندگان فرهیخته و با فرهنگ آن، تأملات فکری و مکنونات خاطر خود

را در قالب‌های گوناگون به ارمغان گذاشته‌اند. ارمغانی که زیر نام تمدن «اسلامی-خراسانی» بخش قابل اعتنایی از گنجینه‌ی فرهنگ بشری را تشکیل می‌دهد.

اجزا و آثار این گنجینه، که تراوش ذهن و ثمره‌ی تأمل مردمان منتسب به اقوام ترک و تاجک و افغان و دیگران است، به زبان فارسی - که زبان فرهنگ و اداره‌ی خراسان بود - به تحریر در آمده. در خلق این گنجینه، نه تنها سهم ترک‌ها بیش از تاجک‌ها، و سهم هندی‌ها بیش از ایرانی‌ها بوده؛ در انتشار آن به اکناف عالم، «ترک‌تازان» بیش از «فارسان» و شمشیر برابر به قلم نقش داشته است. با آن که دستبرد زمان، بخش اعظم آن گنجینه را از ما گرفته است، مقدار باقی مانده‌ی آن، هنوز هم زینت بخش قفسه‌های کتابخانه‌های مهم جهان است.

نکته‌ی درخور توجه این است که از وقتی که آثار عرفانی و اخلاقی فارسی از نصاب مدارس دینی بیرون ساخته شده، سرزمین‌های شرقی اسلامی، معروض به فتنه‌ی افراطیت و عصبیت دینی و قومی گردیده است.

پس انتساب به هویت «خراسانی»، و «پاسداری از فرهنگ فارسی-اسلامی»، که می‌توانند پاسخ روشن به سوالات فوق باشند، در «قانون اساسی جمهوری فدرال خراسان/افغانستان» علاوه گردد؛ این‌ها مایه‌ی وحدت نظر و اتحاد عمل میان اوزبیک‌ها، تاجک‌ها، هزاره‌ها و دیگر اقوام هم‌زبان و هم‌فرهنگ می‌توانند باشند. هرگاه افغانان به آن موافق نباشند، در کنار نام خراسان، افغانستان، و در کنار خراسانی، افغانستانی ذکر گردد.

در استقبال از رونمایی مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان! | مهدی راسخ

دو روز قبل، مجمع ملی فدرال خواهان افغانستان گامی مهم در راستای آینده‌ای روشن‌تر برای افغانستان برداشت. رونمایی از مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، نویدبخش یک باور و اعتقاد مستحکم و حرکت جدی در راستای پی‌گیری و تحقق داعیه و آرمان‌های تاریخی مردم، که همانا دستیابی به یک نظام عادلانه، باثبات و مبتنی بر مشارکت تمامی اقوام و اقشار این سرزمین است، می‌باشد. این مسوده، تلاش ارزشمند برای تحقق آرمان‌های دیرینه مردم ما در زمینه عدالت، برابری، حقوق بشر و حاکمیت قانون است. امیدواریم این سند مرقی، با بحث و تبادل نظر سازنده میان نخبگان و مردم، به قانون اساسی نهایی و جامعی تبدیل شود که ضامن وحدت ملی، تمامیت ارضی و پیشرفت و شکوفایی افغانستان عزیز باشد.

به امید فردایی بهتر برای افغانستان فدرال!

افغانستان؛ از رؤیای فدرالیسم تا کابوس بالکانیزه شدن منطقه‌ای | مهرالدین مشید

۲۶ نوامبر ۲۰۲۵

ژئوپولیتیک ساختار قدرت؛ تنوع قومی و آینده دولت‌سازی در افغانستان

افغانستان به عنوان یک کشور چند قومی و متکثر، از دهه‌های گذشته تا کنون، همواره با چالش‌های ساختاری و تاریخی در حوزه دولت‌سازی مواجه بوده که کشمکش‌های مزمن قدرت، تنوع قومی، رقابت‌های منطقه‌ای و ضعف دولت مرکزی را نیز به دنبال داشته است. تلاش برای ساختن دولت مدرن در افغانستان، از زمان امان‌الله خان تا جمهوریت، بیش‌تر بر تمرکز قدرت در مرکز استوار بوده است؛ اما این روند نه تنها به ثبات در کشور نینجامید؛ بلکه چرخه‌ای از شورش، کودتا و جنگ داخلی را نیز تقویت کرد. سقوط جمهوری و استقرار امارت طالبان بار دیگر عدم توانایی مدل متمرکز حکمرانی را در افغانستان آشکار گردانید و بحث فدرالیسم را از سوی نخبگان و گروه‌های این کشور به عنوان یکی از مهم‌ترین آلترناتیوهای ساختار قدرت مطرح ساخته است.

افغانستان طی دو دهه‌ی اخیر در میان دو گفتمان متضاد درگیر بوده است؛ از یک سو حمایت از فدرالیسم و دفاع از آن به‌عنوان نسخه‌ای برای تقسیم عادلانه قدرت، کاهش تمرکز، مهار قومیت‌سازی و بازسازی اعتماد ملی و از سوی دیگر ترسی روزافزون از بالکانیزیشن یا تجزیه منطقه‌ای است که ریشه در رقابت‌های ژئوپولیتیک، بی‌ثباتی مزمن و پروژه‌های نیابتی همسایگان تمامیت خواه افغانستان دارد. با تاسف آن‌چه این سرزمین را در برزخ قرار داده، نه صرف عدم توافق سیاسی داخلی؛ بلکه تبدیل شدن افغانستان به میدان برخورد منافع منطقه‌ای است؛ سرزمینی که هر طرح اصلاحی، از جمله فدرالیسم، میان واقعیت سخت جغرافیای سیاسی و محاسبات امنیتی بازیگران بیرونی گرفتار می‌شود. به همین دلیل، افغانستان امروز در مرزی ایستاده که می‌تواند یا با یک بازطراحی ملی، به سوی مشارکت سیاسی گسترده، توزیع عادلانه قدرت و ثبات واقعی حرکت کند، یا در مسیر بالکانیزه شدن تدریجی به شمال و جنوب سقوط کند؛ مسیری که پیامدهای آن تنها به این کشور محدود نخواهد ماند؛ بلکه سراسر آسیای جنوبی و مرکزی را فراخواهد گرفت.

بنابراین، در ضمن آن‌که ترس از بالکانیزیشن یا تجزیه قومی — منطقه‌ای به گونه‌ای جدی در میان نخبگان و جامعه مطرح است و در عین حال شماری از این روند به عنوان آخرین آلترناتیف دفاع می‌کنند. طرفداران تجزیه قومی استدلال می‌کنند که پس از پنج دهه رخدادهای خونین و بالاخره افتادن افغانستان به کام گروه‌های تروریستی تحت رهبری ملاهبت الله؛ بیانگر این واقعیت است که برتری جویی‌های قومی و امروز

هم طالبانی، در افغانستان نه تنها صلح و همزیستی و مشارکت سیاسی میان گروه‌ها و اقوام ساکن در این کشور را با چالش روبرو کرده؛ بلکه سیاست‌های تروریست پرورانه طالبان، دست همسایگان بدخواه افغانستان را بیش از هر زمانی به دامن افغانستان دراز کرده است. از این رو حامیان تجزیه و حتی پشتیبانان حکومت فدرالی در افغانستان، با رویکردی تحلیلی و ژئوپولیتیک، بدین باوراند که افغانستان اکنون در استانه یک گذار تاریخی میان «بازطراحی ساختار سیاسی» یا «فروپاشی تدریجی» قرار دارد. بنابراین هر گزینه‌ای که بتواند، صلح ثبات، آرامش و رفاه دایمی را در این سرزمین تأمین نماید، بدون آن که به کدام سیستم حکومت‌داری برمی‌گردد، از آن حمایت می‌کنند.

اکنون که طالبان با چنگ و دندان بر گرده‌های مردم افغانستان حکومت می‌کنند و عراده تک قومی و افراطی آن را بر سینه‌های مردم افغانستان می‌چرخانند، بحث فدرالیسم بار دیگر به عنوان نسخه اصلاح ساختار قدرت و مدیریت تنوع مطرح شده است. در چنین بستری، بحث فدرالیسم و تجزیه نه تنها احیای یک گفتمان قدیمی، بلکه پاسخی به بن‌بست‌های تاریخی افغانستان است؛ اما هم‌زمان هراس اجتماعی و سیاسی از تجزیه کشور نیز نه تنها به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش یافته؛ بلکه شماری‌ها به گونه جدی از تجزیه افغانستان به شمال و جنوب و شاید هم مرکزی و شمال جنوب پشتیبانی می‌کنند و این را یگانه نسخه نجات این کشور از افسار پنج دهه بحران زمین‌گیر تلقی می‌نمایند. در این نوشته، زمینه‌ها، چالش‌ها و پیامدهای هر دو رویکرد، در پرتو تحولات دوران طالبان بررسی شود تا آشکار شود که آیا افغانستان در استانه یک انتخاب تاریخی میان بازطراحی ساختار سیاسی جدید، فدرالیسم یا ورود به یک تجزیه خرنده قرار گرفته است و یا خیر؟

فدرالیسم در نظریه دولت چند قومی

فدرالیسم در ادبیات سیاسی ابزاری برای توزیع قدرت، مدیریت تنوع و جلوگیری از منازعات داخلی محسوب می‌شود. مطالعات گسترده نشان می‌دهد که فدرالیسم در جوامعی چون هند، سوئیس و اتیوپی توانسته ساختارهای متنوع را در قالب واحد ملی حفظ نماید. در نظریه‌های مدیریت تعارض، فدرالیسم بخشی از «استراتژی‌های تقسیم قدرت» تلقی می‌شود که در کشورهای پسا منازعه بکار می‌رود.

ویژگی‌های نظام فدرال:

تقسیم حاکمیت؛ حاکمیت به دو سطح دولت مرکزی فدرال و دولت‌های منطقه‌ای (ایالت‌ها) تقسیم می‌شود. هر سطح در حوزه اختیارات خود مستقل است.

قانون اساسی دو سطحی؛ یک قانون اساسی به صورت مشترک بین دولت فدرال و دولت‌های ایالتی عمل می‌کند و حدود اختیارات هر سطح را مشخص می‌نماید.

خودمختاری محلی؛ هر ایالت خودمختاری لازم را برای قانون‌گذاری در امور داخلی خود دارد. این امر به جوامع محلی امکان می‌دهد تا در مسائل مربوط به خودشان تصمیم‌گیری کنند.

چندین سطح قانون‌گذاری؛ به دلیل وجود دولت‌های فدرال و ایالتی، قانون‌گذاری در سطوح مختلف انجام می‌شود. در برخی نظام‌های فدرال، مجلس نمایندگان و سنا در مرکز و مجلس ایالتی در هر ایالت وجود دارد. حل اختلافات؛ احتمال بروز اختلاف میان دولت مرکزی و ایالت‌ها بر سر حدود اختیارات وجود دارد. این اختلاف‌ها بیش‌تر توسط یک نهاد قضایی عالی (مانند دادگاه قانون اساسی یا دیوان عالی) حل و فصل می‌شوند و مخالفت با تمرکزگرایی؛ یکی از اهداف اصلی نظام فدرال، جلوگیری از تمرکز بیش از حد قدرت در دست یک حکومت مرکزی است.

جمهوری فدرال نوعی از حکومت است که به‌طور همزمان ویژه‌گی‌های یک جمهوری و یک فدراسیون را در خود دارد. فدرالیسم شیوه‌ای از حکومت است که یک دولت عمومی (دولت مرکزی یا فدرال) را با دولت‌های منطقه‌ای (دولت‌های استانی، ایالتی، کانتونی، سرزمینی یا سایر واحدهای فرعی) در یک سیستم سیاسی واحد ترکیب می‌کند و قدرت‌ها را بین این دو تقسیم می‌کند.

نظام‌های فدرالی در مخالفت آشکار با نظام‌های ریاستی مرکز محور قرار دارد. در جریان جرگه کلان ملی، از نظام غیر متمرکز در افغانستان دفاع شده بود؛ اما در نتیجه مداخله کرزی و خلیل زاد و عقب نشینی بیجا و نادرست مارشال فهیم و همدستانش، در حدود ۵۲ ماده قانون اساسی تحریف شد و این قانون بی توجه به مخالفت‌های داخل جرگه، به تصویب رسید. این آغاز یک مداخله بود که ۲۰ سال فرصت‌ها، زیر چنگ و دندان انحصار کرزی و غنی از دست رفت و در یک سناریوی پشت پرده، افغانستان به کام تروریسم فرو رفت. هرگاه نظام غیرمتمرکز در قانون اساسی به تصویب می‌رسید. در این صورت فرصت‌های جدیدی به‌وجود می‌آمد که می‌توانست، مانع توطئه احیای دوباره طالبان می‌گردید. تمرکزگراها به گونه ناشیانه و دیکته شده، نظام غیر متمرکز را عامل تجزیه می‌خوانند.

نظریه بالکانیزیشن

بالکانیزه شدن یا بالکانیزاسیون اصطلاحی است که در ادبیات سیاسی و به‌طور خاص جغرافیای سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بالکانیزیشن به فرایندی گفته می‌شود که دولت‌های چند قومیتی تحت تاثیر

هویت‌گرایی، ضعف حکومت مرکزی و دخالت بازیگران خارجی فرو می‌پاشد. نمونه‌های کلاسیک آن امپراطوری عثمانی، یوگسلاوی، سودان و سومالی هستند.

پس از فروپاشی جمهوریت و حاکمیت طالبان، افغانستان به نحوی وارد بالکانیزیشن نرم شده است تا یک پارچگی ملی. فروپاشی اقتدار مرکزی برای مدیریت کشور؛ سلطه تک قومی و امارت محور؛ تقسیم عملی جغرافیای افغانستان به مناطق مطیع، معترض و مقاوم؛ نادیده گرفتن تنوع قومی در ساختار قدرت؛ رقابت پنهان فرماندهان طالبان بر سر منابع، گمرکات، عواید و مسیرهای قاچاق و دخالت کشورهای منطقه در حمایت از گروه‌ها، شبکه‌ها و حوزه‌های نفوذ خاص؛ همه نشانه‌های فروپاشی زود هنگام افغانستان به شمار می‌رود. این گمانه زنی‌ها زمانی قوت بیش‌تر می‌گیرد که نخبگان یک قوم با سکوت در برابر نامشروعیت طالبان، هرگز حاضر نیستند تا برای بیرون رفت از وضعیت موجود با نخبگان سایر اقوام همصدا و هماهنگ شوند.

هرچند در شرایط کنونی، افغانستان را بیش از هر زمانی تجزیه تهدید می‌کند؛ اما تجزیه افغانستان تا حدودی وابسته به شرایط کل منطقه است که هر کدام به نحوی با مشکلات قومی دچاراند. هر گونه آغاز تجزیه در افغانستان، زنجیرهای خودمختاری و تجزیه‌طلبی را از کردستان عراق، ایران و ترکیه تا کشمیر میان هند و پاکستان و تبت میان هند و چین و بلوچستان میان ایران، پاکستان و افغانستان به صدا در می‌آورد. این مناطق بازمانده از دوران استعمار بسان شمشیر در قلب‌های ملت‌ها سنگینی می‌کند. بنابراین تجزیه افغانستان تا حدودی وابسته به شرایط منطقه است که نقش قدرت‌های بزرگ را هم نمی‌توان، در روند آن نادیده گرفت. این که رخدادها در منطقه به گونه غیرمترقبه‌طوری رخ بدهد که بالکانیزیشن بالکان اروپا در افغانستان پیش آید؛ وقوع این حادثه را در منطقه نمی‌توان رد کرد.

طالبان؛ تسریع‌کننده بالکانیزیشن

در کل گفته می‌توان که طالبان ساختاری مبتنی بر انحصار قومی ایجاد کرده‌اند که هیچ گونه مشارکت سیاسی برای سایر گروه‌ها قائل نیستند. این الگو خلاف مدل دولت‌سازی در جوامع متنوع است و می‌تواند عامل اصلی فروپاشی باشد. چند پاره‌گی‌های امنیتی مانند، اختلاف‌ها میان شبکه حقانی و ملاحبت الله نشانه دیگر فروپاشی نظام طالبان است که در حکومت این گروه موجود است.

فرماندهی نظامی طالبان غیرمتمرکز و منطقه‌ای است. رقابت‌های درونی، ظهور داعش خراسان و اختلافات شبکه‌های حقانی و قندهاری تکه‌تکه شدن امنیتی در میان گروه طالبان را تشدید کرده است. از سویی هم تقسیم غیررسمی حوزه‌های نفوذ خود عامل فروپاشی افغانستان است.

چین، پاکستان، ایران و روسیه هر کدام در مناطق خاص افغانستان نفوذ متفاوتی دارند. این الگوی «جغرافیای نفوذ» مشابه الگوی پیش فروپاشی کشورهای بالکانی است. در چنین وضعیتی، افغانستان نه یک دولت فدرال است، نه یک دولت واحد کارآمد؛ بلکه به سمت چند پارچگی قدرت حرکت می کند؛ همان چیزی که نظریه پردازان آن ها را بالکانیزیشن می نامند. ممکن به این زودی افغانستان روی نقشه تجزیه نشود؛ اما خطر تجزیه بسیار واقعی است؛ زیرا شمال مسیر و منطقه خود را دارد، جنوب منطقه دیگر، مرکز هم در فرهنگ و تاریخ و مقاومت خویش نفس می کشد و شرق هم تحت فشار شبکه های افراطیت و مافیاهای قومی است. این همان افغانستانی است که مرزهایش روی کاغذ واحد است، اما در عمل چندین افغانستان مختلف وجود دارد.

این وضعیت نشانگر، ناپدید شدن اقتدار مرکزی؛ تشدید منازعات هویتی و قومی؛ ظهور حکومت های محلی و فرمانده سالاران؛ فرصت طلبی همسایگان؛ سقوط سرمایه گذاری و اقتصاد؛ طولانی شدن بحران ملی و نبود چشم انداز نجات... در افغانستان است. هرگاه طالبان به موضع کنونی خود تاکید کنند و تشکیل حکومت مشروع و قانونی دست به کار نشوند؛ فروپاشی در دناکی افغانستان را بصورت خاموش تهدید می کند که وقوع آن محتمل به نظر می رسد.

هنوز هم فرصت باقی است و نجات افغانستان نیازمند: بازتعریف مفهوم دولت ملی؛ بازسازی توافق اجتماعی جدید میان اقوام؛ تقسیم عادلانه قدرت و منابع؛ خروج سیاست از تنگنای قوم گرایی و ایجاد ساختار مشارکتی و حکومت مشروع به جای انحصار طالبانی است. بدون این موارد، بعید نیست که افغانستان را فروپاشی غیر قابل برگشتی تهدید می کند. دشواری های فراوان داخلی و خارجی طالبان چنان سنگین است که پروژه های اقتصادی آنان نمی تواند، جلو فروپاشی حکومت طالبان را بگیرد. حمله بر ملاهبت الله نمایانگر این واقعیت است که جناح هایی از طالبان متوجه این فروپاشی شده و برای جلوگیری از آن دست به کار شده اند.

دغدغه دفاع از فدرالیسم

هرچند حرف بر سر نظام فدرالی در افغانستان تحت حاکمیت با چنگ و دندان طالبان امری محال و معنای «آب در هاون کوبیدن» را دارد و بیش تر شعار است تا واقعیت؛ زیرا رفتن به سوی فدرالیسم نیاز به بستر دارد که هنوز سایه آن به افغانستان نرسیده است. برای رفتن به سوی یک نظام فدرال، دست کم نیاز به داشتن یک حکومت قانونی و برخاسته از رأی مردم است تا در روشنایی تصمیم گیری های ملی به سوی فدرالیسم رفت و از شبهات تجزیه به کلی کاست؛ زیرا فدرالیسم دارای روح وصل کننده است و تا فصل

کننده، فقط سیطره جویانی‌اند که می‌خواهند، بدین بهانه حاکمیت‌های ریاستی را زیر نام جمهوریت با چرخه‌ای قومیت بر مردم افغانستان تحمیل نمایند.

از همین رو است که دفاع از فدرالیسم در افغانستان معنای واقعی پیدا می‌کند؛ زیرا فدرالیسم، نخست از همه بر بحران تاریخی مشروعیت نقطه پایان می‌گذارد. دولت‌های افغانستان در یک قرن اخیر فاقد مشروعیت پایدار بوده‌اند. تمرکز قدرت در کابل و حذف اقوام دیگر، هویت‌محوری سیاسی و تکیه به حمایت خارجی، چرخه بی‌ثباتی را تکرار کرده است.

این در حالی است که فدرالیسم پاسخی روشن به تنوع قومی و جغرافیایی در افغانستان است. افغانستان ساختاری موزاییکی از اقوام، زبان‌ها و مناطق است. تجربه نشان می‌دهد که نظام‌های متمرکز در جوامع چند قومی بیش‌تر سبب افزایش تنش و کاهش اعتماد می‌شوند. فدرالیسم می‌تواند این تنوع را به یک «چارچوب حقوقی» تبدیل کند.

تنها در سایه یک نظام فدرال است که اصلاح ساختار اقتصاد-قدرت در افغانستان شکل واقعی را به خود می‌گیرد و از تمرکز منابع در مرکز جلوگیری می‌کند؛ زیرا تمرکز منابع در مرکز، به ایجاد مناطق محروم و توسعه نیافته منجر شده است. توزیع قدرت از طریق فدرالیسم می‌تواند عدالت توسعه‌ای را به شکوفایی بیاورد. در کل گفته می‌توان که فدرالیسم یک حکومت مشارکتی پایدار است که می‌تواند، اقوام گوناگون را زیر یک چتر نظام مشارکتی عادلانه و با ثبات حفظ کند.

هراس از فدرالیسم و سناریوهای آینده

فدرالیسم در واقعیت، یگانه ابزار سیاسی مشروع و قانونی است که دست حاکمان افراطی و قوم‌نگر را برای زورگویی‌ها و برتری‌جویی‌های قومی از پشت می‌بندد. فدرالیسم چکش سنگین بر فرق افراد قوم‌گرا و افراطی مانند کرزی و غنی است که با شعارهای دموکراسی بر اریکه قدرت سوار می‌شوند و پس از به قدرت رسیدن، مردم‌سالاری و حاکمیت قانون را قربانی قومیت می‌نمایند. نه تنها این؛ بلکه تجربه‌های منفی دهه ۹۰ معنای فدرالی را در افغانستان زیر پرسش برده و فدرالیسم را هراس‌آفرین کرده است. در دهه ۹۰ جنگ‌های داخلی و حکومت‌های محلی متخاصم سبب شده تا بخش بزرگی از جامعه، هرگونه تقسیم قدرت منطقه‌ای را با «جنگ‌سالاری» برابر بدانند. در حالی که پاتک‌سالاری در مغایرت آشکار با فدرالیسم قرار دارد. از سویی هم فقدان مرزبندی‌های جغرافیایی قومی در افغانستان، بر فدرالیسم تاثیر منفی برجا گذاشته است؛ زیرا افغانستان، بر خلاف یوگسلاوی یا عراق، مرزهای قومی مشخص ندارد. هرگونه فدرالیسم قومی می‌تواند تنش‌های محلی و مهاجرت‌های اجباری ایجاد کند. از این نظر، فدرالیسم بر اساس قومیت می‌تواند تنش‌های محلی را تشدید کند.

در همین حال نقش بازیگران خارجی؛ از جمله پاکستان، ایران، روسیه و چین در شکل‌دهی ساختار قدرت افغانستان دخیل‌اند. ترس عمومی این است که فدرالیسم ممکن است به ابزاری برای «تقسیم نفوذ» بدل گردد و سبب تجزیه مهندسی شده کشور شود. مخالفان فدرالیسم معتقداند که این مدل می‌تواند به‌سادگی در مهندسی تجزیه مورد استفاده قرار گیرد. ممکن این نگرانی‌ها در جامعه افغانستان جنگ زده و غرقه در کام تروریسم موجه باشد؛ اما این به معنای آن نیست که افغانستان برای همیشه از نظام فدرالی بدور نگهداشته شود. ممکن شماری شخصیت‌ها و گروه‌های قوم‌گرا و انحصار‌گرایان قدرت با چنگ زدن به این بهانه‌ها مانع برقراری حاکمیت فدرالی در افغانستان شوند؛ اما واقعیت این است که شرایط کنونی در افغانستان تغییر پذیر است و فدرالیسم هم در بستر تغییرات آینده امکان پذیر است.

در این میان هرچه باشد، دو سناریو در پیشروی مردم افغانستان قرار دارد. سناریوی نخست؛ سناریوی فدرالیسم توافقی است. این سناریو با تحقق یافتن یک میثاق ملی، می‌تواند افغانستان را از بحران مزمن حکومت‌داری نجات دهد. این مدل نیازمند: انتخابات آزاد، قانون اساسی جدید، تقسیم شفاف قدرت و مشارکت واقعی اقوام کشور است.

سناریوی دوم، سناریوی بالکنایزیشن خرنده است. این سناریو منجر به تجزیه افغانستان خواهد شد. تداوم حکومت طالبان و وضعیت فعلی می‌تواند به خود مختاری‌های ناگفته، ظهور شبه دولت‌های قومی، دخالت نظامی و سیاسی همسایگان و بالاخره فروپاشی ساختار ملی افغانستان شود.

نتیجه‌گیری

افغانستان روزگار دشوار و سرنوشت‌سازی را پشت سر می‌گذارد. پنج دهه جنگ و ناامنی و امروز هم حاکمیت طالبان، افغانستان را با وضعیتی دچار کرده است که ریشه‌های همزیستی میان اقوام خیلی آسیب دیده و انعطاف‌پذیری‌های گروهی و قومی و مذهبی را وارد مرحله حساسی نموده است. پنج دهه ثابت کرد که هرگز به زور سرنیزه ممکن نیست تا بر این مردم حکومت کرد و استبداد طالبانی، اوضاع سیاسی کشور را بیش از هر زمانی حساس کرده است. بنابراین اوضاع کنونی نه برای حاکمان و نه هم برای مردم قابل پذیرش است. این وضعیت افغانستان را در میانه دو سرنوشت قرار داده است که می‌شود از آن در «میان پرنگاه و پلنگ» تعبیر کرد. افغانستان اکنون دو مسیر را در پیش دارد یا بازطراحی ساختار قدرت از طریق فدرالیسم، که می‌تواند وحدت و توسعه را در کشور تضمین کند؛ یا حرکت به سوی تجزیه خرنده، که پیامدهای آن نه تنها افغانستان؛ بلکه تمام آسیای جنوبی و مرکزی را بی‌ثبات خواهد کرد؛ زیرا هیچ مدل حکومتی تک‌قومی در تاریخ در یک کشور چند قومی پایدار نبوده است و افغانستان هم از این قاعده مستثنی نیست.

تبریک و چند پیشنهاد | میرزا بهنام عدالت

با عرض درود و سلام خدمت دست اندرکاران و بزرگواران ورجاوند، که مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان را ترتیب و تنظیم نموده‌اند. ..

در گام نخست اجازه دهید که از شما بزرگواران نستوه، سپا سگزاری نمایم که به‌طور پیگیر و خستگی ناپذیر روی انسجام چنین نورم‌های حقوقی و قانون اساسی بی‌بدیل که در تاریخ ۳۰۰ ساله افغانستان نظیر ندارد، زحمات زیادی را متقبل شدید...

در گام دوم، پیشنهاد چندی خدمت شما عزیزان گران‌مایه ارائه می‌نمایم، تا در صورت لزوم، آن‌ها را درج مسوده قانون اساسی فدرال خواهید نمود...

۱ - تغییر نام کشور، البته از طریق یک رفراندوم و همه‌پرسی، از نام استعماری و قومی به یک نامی که همه اقوام کشور در آیینۀ آن خود را ببینند و احساس بیگانگی نکنند؛

۲ - دوباره برگرداندن نام‌های مناطق مختلف کشور به نام‌های تاریخی و اصلی‌اش زیرا افتخارات هر قوم کشور در آن‌ها نهفته است؛

۳ - واضح نمودن تعداد ایالت‌های کشور؛

۴ - نام‌گذاری هر ایالت با استفاده از نام‌های تاریخی و کهن مناطق کشور؛

۵ - در ماده ۸۶ بند ۴ مسوده قانون اساسی آمده که برای هر ایالت ۵ تن نماینده به مجلس سنا پیش‌بینی شده، که این تعداد کم است، اگر نمایندگان هر ایالت به تناسب نفوس هر ایالت در مسوده قانون اساسی گنجانیده شود و از ده نفر کمتر نباشد بهتر خواهد بود.

۶ - اگر کدام ملاحظه و حساسیتی وجود نداشته باشد، قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، بنام قانون اساسی جمهوری فدرال دیموکراتیک افغانستان درج مسوده شود، مطابق خواست زمان خواهد بود.

ومن الله توفیق با عرض حرمت خدمت شما عزیزان گران‌مایه!

م. م. ب "عدالت"

فدرالیسم راهکار مؤثر برای صلح و عدالت | خانم نبیه مصطفی زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام اعلیکم ورحمت الله برکاته:

حضار گرامی!

اجازه دهید به نمایندگی از هیأت اداری مجمع فدرال خواهان تشریف آوری هریک شما را در کنفرانس امروزی خیر مقدم و خوش آمدید بگویم.

همان طوری که می دانیم فدرالیسم می تواند به عنوان یکی از راهکارهای مؤثر برای ایجاد صلح و ثبات در افغانستان مطرح شود، زیرا این نظام سیاسی امکان تقسیم قدرت در مناطق مختلف را فراهم می کند و به این ترتیب می تواند تنش های قومی، زبانی و منطقه ای را کاهش دهد.

فدرالیسم به اقوام و گروه های مختلف اجازه می دهد تا در چارچوب نظام واحد ملی، اداره امور خود را به صورت مستقل تر انجام دهند. این امر می تواند حس مشارکت و مالکیت سیاسی را در میان اقوام افزایش دهد و از تبعیض و تمرکز قدرت جلوگیری کند. همه می دانیم که افغانستان کشوری چندقومی و چندزبانه است. فدرالیسم با تفویض اختیارات به مناطق مختلف، زمینه احترام به تفاوت های فرهنگی و زبانی را فراهم می کند و از بروز درگیری های ناشی از تحمیل یک گروه بر گروه دیگر جلوگیری می کند.

در نظام فدرالی، نهادهای محلی توانمند می شوند و می توانند بهتر به نیازهای مردم پاسخ دهند. این موضوع موجب افزایش اعتماد مردم به حکومت و کاهش نارضایتی های اجتماعی می شود. فدرالیسم به عنوان یک نظام سیاسی که قدرت و مسئولیت ها را میان دولت مرکزی و واحدهای محلی تقسیم می کند، نقش کلیدی در مدیریت تنوع فرهنگی، قومی و جغرافیایی کشورهای چندملیتی ایفا می کند. این ساختار سیاسی با ایجاد تعادل میان تمرکز و خودگردانی، زمینه ساز مشارکت گسترده تر مردم در تصمیم گیری ها و ارتقاء عدالت اجتماعی می شود. فدرالیسم نه تنها امکان احترام به تفاوت ها و تقویت هویت های محلی را فراهم می آورد، بلکه به عنوان راهکاری مؤثر برای حفظ وحدت ملی و ایجاد صلح و ثبات پایدار در جوامع پیچیده شناخته می شود.

در این جا لازم به یادآوری می دانم که بیش تر از چهار سال بدین سو کشور افغانستان تحت ستم و خودکامگی طالبان قرار دارد. در شرایطی که همه مردم در تمامی عرصه های زندگی به ستوه آمده است ما فدرال خواهان با دیدگاه وسیع سیاسی فعالیت های خود را آغاز کرده ایم و این حرکت را گامی در جهت ایجاد

یک اتحاد گسترده و راه رسیدن به صلح و ثبات دایمی دانسته و ضرورت تحکیم اتحاد وسیع برای استقرار دموکراسی، جمهوری و فدرالیسم در افغانستان به منظور تأمین حقوق بشر و همزیستی مسالمت‌آمیز همه ملیت‌های باهم برادر کشور پیوسته تلاش می‌ورزیم، چنانچه مجموعه فدرال خواهان افغانستان از بدو تأسیس تا اکنون فعالیت‌های چشم‌گیری را داشته که اولین کنفرانس خود را به شهر اتریش موفقانه سپری نمودند و اینک دایر نمودن دومین کنفرانس را در آلمان دال به این ادعای ماست.

در اخیر یکبار دیگر از زحمات همه دوستان همکار تسهیل گران و همکاران عزیز در جهت تدویر هرچی بهتر کنفرانس سعی و کوشش به خرچ دادند تشکر و سپاس‌گزاری نموده برایشان موفقیت‌های مزید در امور محوله از رب العزت استدعا دارم.

موفق باشید.

پاسخ به نقدهای ارزشمند و تفکیک صادقان از مغرضان؛ | نجیب سلام

در پی انتشار پیش‌نویس طرح قانون اساسی مجمع فدرال خواهان، برخی از دوستان نقدهایی را مطرح کرده‌اند. بی‌تردید، اگر این نقدها از سر صداقت و دغدغه‌مندی باشد، شایسته حرمت‌اند و باید با دقت و احترام به آن‌ها پاسخ داد. اما اگر این انتقادات از جانب کسانی است که هنوز جرأت بردن نام‌های “تاجیک”، “اوزبیک” و “هزاره” را به‌مثابه‌ی هویت خود ندارند و دیروز و امروز در خدمت فاشیسم قبیله‌ای بوده‌اند، چنین کسانی نه صلاحیت نقد دارند و نه نیت آنان نیک است. هدف‌شان تنها توجیه گذشته‌ی سراسر خیانت‌بار خویش است و نه دلسوزی برای مردم یا آینده.

رهبری مجمع فدرال خواهان، از جمله آقای پدرام و یارانش، مسئول‌اند که به پرسش‌های مشروع مردم پاسخ دهند و طرح مسائل را جدی بگیرند. در متن این انتقادات، مسأله‌ی نام کشور و هویت شهروندی، و حذف واژه‌ی “افغان” از آن، جایگاهی محوری دارد. بسیاری به‌درستی پرسیده‌اند چرا در کنار واژه‌ی “افغانستانی”، از معادل “خراسانی” و نام “خراسان” استفاده نشده است. این یک پرسش کاملاً بجاست و سزاوار پاسخ عقلانی، تاریخی و سیاسی‌ست.

از دید من، مجمع فدرال خواهان، همان‌گونه که از نامش برمی‌آید، تشکیلی‌ست از گرایش‌های سیاسی و قومی گوناگون، و در انحصار شخص یا گروه خاصی قرار ندارد؛ نه تمام آن‌چه در آن مطرح می‌شود، الزاماً بازتاب کامل خواست کنگره ملی‌ست، هرچند که هدف نهایی هر دو یکی‌ست: گذار از نظام متمرکز و قومی به نظام فدرال.

نکته‌ی مهم این است که برای نخستین‌بار در تاریخ سیاسی کشور، جریان‌هایی که روزگاری مخالف فدرال بودند، امروز به حقانیت آن پی برده‌اند و در تدوین این پیش‌نویس نقش داشته‌اند. این مصوبه، در حال حاضر صرفاً یک طرح ابتدایی‌ست که به‌منظور مشورت و نظرخواهی عمومی منتشر شده است. این متن نه آیه‌ی منزل است و نه نصّ قرآن؛ بلکه طرحی‌ست پویا، باز و قابل تغییر، که با مشارکت همگان می‌تواند تکمیل و اصلاح شود.

اما واقعیت سیاسی امروز آن است که تا پیش از تغییر رسمی و قانونی نام کشور، ناگزیر هستیم در تعاملات بین‌المللی و اسناد رسمی، از نام “افغانستان” استفاده کنیم. این استفاده‌ی موقت به‌هیچ‌وجه به‌معنای مشروعیت بخشیدن یا پذیرش دائمی آن نیست. ما هم‌زمان، بر تغییر این نام به “خراسان” یا دست‌کم پذیرفتن نام دوگانه‌ی “افغانستان/خراسان” به‌عنوان یک هدف استراتژیک پای می‌فشاریم.

در همین راستا، کنگره ملی همچنان تغییر ساختار نظام به فدرال و تغییر نام کشور به “خراسان” را در دستور کار خود دارد و از این اهداف عقب‌نشینی نخواهد کرد. با این حال، مجمع فدرال خواهان به‌مثابه‌ی یک ائتلاف گسترده، الزاماً تمام اهداف کنگره ملی را نمایندگی نمی‌کند، بلکه بر بخشی از آن‌ها، به‌ویژه نظام‌سازی نوین فدرال، متمرکز شده است.

نام و هویت خراسانی، از باورهای بنیادین ماست و در آینده نیز آن را با قاطعیت پی خواهیم گرفت. ما خواهان تحقق این آرمان در چارچوب روندی قانون‌مند، ملی و مدنی هستیم و یقین داریم که نسل‌های آینده، با پشت‌گرمی به بیداری امروز، به این مهم دست خواهند یافت.

فدرالیسم مبتنی بر همگرایی ملی، نه تفرقه قومی؛

در روزگاری که سخن از فدرالیسم هنوز در حاشیه بحث‌های سیاسی قرار داشت، این ما بودیم که پرچم آن را برافراشتیم و آن را به عنوان راهکاری برای خروج از بن‌بست تاریخی تمرکزگرایی، به گفتمان ملی وارد کردیم. اکنون اما برخی از کسانی که سال‌ها به مخالفت بی‌وقفه با فدرالیسم شهرت داشتند، با شتابی حیرت‌انگیز به صف حامیان آن پیوسته‌اند و با لحنی گلایه‌آمیز، خواستار درج صریح فدرالیسم قومی در پیش‌نویس قانون اساسی فدرال شده‌اند.

در پاسخ به این مدعیان، باید صریح و روشن گفت: کنگره ملی، که طی دو دهه گذشته پرچم‌دار گفتمان فدرالیسم در افغانستان بوده، هرگز از طرح فدرالیسم بر بنیاد تفکیک قومی پشتیبانی نکرده و نمی‌کند. نگارنده‌ی این سطور، شخصاً ده‌ها مقاله در سال‌های اخیر در رد چنین خوانش تک‌بعدی از فدرالیسم نگاشته‌ام و دکتر لطیف پدram نیز بارها، چه در سخنرانی‌ها و چه در نوشتارهای خود - با قاطعیت تمام، این رویکرد را رد کرده و بر ضرورت تأسیس استان‌های فدرال بر پایه‌ی اشتراکات فرهنگی، تمدنی، اقتصادی، و نزدیکی‌های جغرافیایی تأکید نموده است.

هدف ما از طرح فدرالیسم، تمرکززدایی هوشمندانه و تأسیس نظامی عادلانه و مشارکتی است؛ نه تقسیم کشور بر مبنای خطوط فرضی قومیت. در قانون اساسی پیشنهادی ما، حقوق اقلیت‌ها در چارچوب استان‌های فدرال به‌صورت شفاف و تضمین‌شده درج گردیده، و هیچ‌گاه تجزیه‌طلبی قومی یا تکیه بر شاخص‌های صرفاً قومی، مبنای تفکر ما نبوده است. از دیدگاه ما، حتی اگر در افغانستان تنها یک قوم زیست می‌کرد، باز هم ساختار جغرافیایی، پراکندگی زیست‌گاه‌ها، و اقتضائات توسعه متوازن، ایجاب می‌کرد که نظامی فدرال برای اداره‌ی غیرمتمرکز کشور پیشنهاد شود.

اکنون آنانی که در گذشته ما را به قوم‌گرایی متهم می‌کردند، باید در این‌هی انصاف بنگرند که ما نه برای برتری‌طلبی قومی، بلکه برای یافتن راه‌حلی پایدار و عادلانه برای تمام اقوام این سرزمین، فدرالیسم را طرح کرده‌ایم. ما خواهان سیستمی دموکراتیک، عدالت‌محور، و مبتنی بر رأی برابر همه شهروندان هستیم؛ سیستمی که در آن همه اقوام، فارغ از اکثریت یا اقلیت بودن، بتوانند در کنار یکدیگر کشور را به سوی ثبات، عدالت و توسعه‌ی پایدار رهنمون شوند.

فدرالیسم؛ راه نجات افغانستان یا تهدید وحدت ملی؟

نظام فدرالی یکی از شیوه‌های مؤثر اداره‌ی سیاسی در جوامع چندقومیتی و متنوع فرهنگی‌ست که بر پایه‌ی تقسیم قدرت میان واحدهای محلی و دولت مرکزی طراحی شده است. در افغانستان، اما هرگاه سخن از فدرالیسم به میان آمده، موجی از مخالفت‌ها، ترس‌افکنی‌ها و سوءتفاهم‌های ساختاری نیز دامن زده شده است. بخش عمده‌ای از این مخالفت‌ها، نه بر تحلیل‌های علمی و تجربی، بلکه بر فرضیات، گمانه‌زنی‌ها و امتیازطلبی‌های سیاسی استوار است. این مقاله، با رویکردی تحلیلی، تلاش دارد تا دلایل رایج مخالفان فدرالیسم را واکاوی و نقد کند، و نشان دهد که نه تنها فدرالیسم تهدیدی برای وحدت افغانستان نیست، بلکه راهکاری عقلانی و پایدار برای نجات و بازسازی مشروعیت سیاسی در کشور است.

یکی از رایج‌ترین استدلال‌های مخالفان، پیوند دادن فدرالیسم با تجزیه‌طلبی است. این دیدگاه، متکی بر نگاه امنیت‌محور و تمرکزگراست که هرگونه توزیع قدرت را تهدیدی علیه وحدت ملی تلقی می‌کند. حال آن‌که تجربه‌های جهانی به‌روشنی نشان می‌دهد که فدرالیسم نه تنها عامل فروپاشی نیست، بلکه در بسیاری از کشورها ابزار اصلی حفظ انسجام ملی بوده است. کشورهایی مانند آلمان، هند، سوئیس، کانادا، و حتی نیجریه با ساختارهایی متنوع‌تر از افغانستان، توانسته‌اند از طریق فدرالیسم ثبات نسبی و وحدت سیاسی را حفظ کنند. در واقع، چیزی که تهدید واقعی برای وحدت است، تمرکزگرایی افراطی، تبعیض ساختاری، و انحصار قدرت در دستان یک قوم یا گروه خاص است.

گروه دیگری از منتقدان، با استناد به عقب‌ماندگی تاریخی افغانستان، مدعی‌اند که جامعه‌ی ما برای پذیرش نظام فدرال هنوز آمادگی لازم را ندارد. این استدلال، بیش از آن‌که یک تحلیل جامعه‌شناسانه باشد، بازتاب نگاه قیّم‌مآبانه‌ای‌ست که توانایی مردم برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی را انکار می‌کند. این در حالی‌ست که هیچ جامعه‌ای با «فرهنگ فدرالی» زاده نمی‌شود؛ بلکه فدرالیسم خود یکی از ابزارهای آموزش سیاسی، تمرین دموکراسی و ارتقای فرهنگ مشارکت است. کشورهای زیادی که امروز دارای نظام فدرال هستند، در آغاز تجربه‌ی خود در شرایطی مشابه یا حتی بدتر از افغانستان کنونی قرار داشتند. نیجریه در دهه‌های نخست پس از استقلال، دچار کودتا، جنگ داخلی و بحران‌های قومی بود؛ اما با تکیه بر فدرالیسم،

بخشی از آن تنش‌ها را مدیریت کرد. پاکستان، با همه ضعف‌هایش، اصل تمرکززدایی را به رسمیت شناخته و برخی اختیارات را به ایالت‌ها واگذار کرده است. اتیوپی تا پیش از بحران‌های سیاسی اخیر، یکی از ساختارهای فدرال مبتنی بر قومیت را تجربه می‌کرد. بنابراین، ادعای «نامناسب بودن افغانستان برای فدرالیسم»، بیش‌تر بهانه‌ای برای حفظ نظم ناعادلانه‌ی موجود است تا یک تحلیل واقعی از شرایط کشور.

در لایه‌های پنهان‌تر، مخالفت‌های جدی‌تر با فدرالیسم، در واقع ناشی از هراس سیاسی نخبگان اقتدارگرا و سلطه‌جوی قومی‌ست. نظام فدرال، چه در شکل جغرافیایی و چه در شکل قومی‌اش، الزاماً به معنای واگذاری سهمی از قدرت به سایر اقوام، مناطق و گروه‌های اجتماعی است. این دقیقاً همان چیزی‌ست که ساختارهای انحصاری از آن می‌هراسند. برای آنانی که دهه‌ها در سایه‌ی تمرکز قدرت در کابل، از امتیازات ناعادلانه برخوردار بوده‌اند، تقسیم قدرت یعنی پایان یک نظم سلطه‌محور. طبیعی‌ست که در برابر چنین تغییری مقاومت کنند و با پوشش‌هایی چون «وحدت ملی»، «تمامیت ارضی» یا «بی‌ثباتی احتمالی»، اصل فدرالیسم را زیر سؤال ببرند.

اما واقعیت این است که فدرالیسم، نه نشانه تجزیه است و نه نتیجه‌ی ضعف ملی؛ بلکه نشانه‌ی بلوغ سیاسی و آمادگی برای پذیرش واقعیت‌های پیچیده قومی و فرهنگی‌ست. در افغانستان متکثر و چندلایه، تمرکزگرایی افراطی، تنها به تعمیق شکاف‌ها، بی‌اعتمادی و خشونت منجر می‌شود. در مقابل، فدرالیسم می‌تواند بستری فراهم کند برای بازتوزیع قدرت، افزایش مشروعیت دولت، کاهش انحصار قومی، و ایجاد مشارکت واقعی در تصمیم‌گیری‌ها. این، نه تهدید، بلکه فرصت است، فرصتی برای ساختن دولت متوازن، پاسخ‌گو، و واقعاً ملی.

در تحلیل نهایی، می‌توان گفت آن‌چه امروز وحدت افغانستان را تهدید می‌کند، نه ساختار فدرال، بلکه تداوم نظام مرکزگرایی و انحصارطلبی‌ست. اگر خواهان ثبات پایدار، دموکراسی واقعی و پایان خشونت سیاسی هستیم، باید به جای ترس از فدرالیسم، آن را به‌عنوان راهکاری ضروری برای نجات کشور بپذیریم. افغانستان، نه علی‌رغم تنوع‌اش، بلکه به‌خاطر آن، نیازمند فدرالیسم است.

فدرالیسم؛ عدالت برای همه، پایان سلطه برای برخی؛

آیا فدرالیسم به ضرر تاجیکان است؟

این پرسشی‌ست که برخی از نخبگان سیاسی، به‌ویژه آن‌هایی که در دو دهه‌ی اخیر با ساختار قدرت حاکم معامله کرده‌اند، برای فریب افکار عمومی مطرح می‌کنند. اما واقعیت دقیقاً برعکس آن چیزی‌ست که این افراد ادعا می‌کنند.

عدالت خواهان و کنگره‌ی ملی، طی دو دهه‌ی گذشته، به شکل فعال و پیگیر برای تحقق نظام فدرال در افغانستان مبارزه کرده‌اند. آن‌ها موفق شدند این گفتمان را از یک طرح حاشیه‌ای به یک موضوع مسلط در گفت‌وگوهای ملی، نخبگان سیاسی، و حتی محافل بین‌المللی تبدیل کنند.

مخالفتان اصلی این مدل، معمولاً به دو دسته تقسیم می‌شوند:

- مافیای قومی و تیکه‌داران سنتی اقوام غیرپشتون، به‌ویژه برخی از تاجیکان.

- نخبگان پشتون که از دست‌رفتن سلطه‌ی تاریخی خود بیم دارند.

مخالفت نخبگان پشتون قابل درک است، فدرالیسم، یعنی پایان یک سلطه‌ی سه‌قرنه و فروپاشی ادعاهای شوونیستی ساختگی. اما مخالفت تاجیکان معامله‌گر، از جای دیگری نشأت می‌گیرد؛ آن‌ها نگران‌اند که در یک نظام شفاف فدرال، دیگر نتوانند با تیکه داری و فریب کاری، امتیاز فردی و گروهی بگیرند و در برابر چشم تیزبین مردم، پاسخ‌گو شوند.

همین افراد که هیچ‌گاه پایبند به اقتدار واقعی تاجیکان نبوده‌اند، اکنون با فریب کاری ادعا می‌کنند که «فدرالیسم به نفع تاجیکان نیست»، و مردم را با این دروغ خطرناک گمراه می‌کنند. آن‌ها نمی‌خواهند مردم قدرت بگیرند، چون در آن صورت، عنان هدایت افکار عمومی از دست‌شان خارج خواهد شد.

دلیل تراشی‌شان هم آشناست: «تاجیکان پراکنده‌اند، بازنده خواهند شد».

اما ما هرگز نگفته‌ایم که فدرالیسم فقط برای منافع تاجیکان است. ما فدرالیسم را هم به عنوان تاکتیک در کوتاه‌مدت و هم به عنوان استراتژی در بلندمدت مطرح کرده‌ایم، تا ساختار متمرکز قومی در افغانستان را در هم بشکنیم و کشور را از فردگرایی و قبیله‌گرایی، به سوی کثرت‌گرایی سیاسی در چارچوب یک نظام دموکراتیک و فدرال رهنمون کنیم.

در این سیستم، تاجیکان مانند همه‌ی اقوام دیگر، حقوق‌شان را از دل قانون اساسی فدرال و قوانین فرعی استان‌های فدرال خواهند گرفت. هیچ قومی در این ساختار زیان نخواهد دید. فدرالیسم اجازه نمی‌دهد که اقوام با توسل به ایدئولوژی‌های خطرناکی مانند پان‌پشتونیزم، پان‌تاجیکیزم یا پان‌ترکیزم بر دیگران سلطه‌گری کنند. اصل، منافع عمومی‌ست و فرهنگ شهروندمحور به تدریج جای اولویت‌های قومی را خواهد گرفت.

در این ساختار، همه‌ی زبان‌های رسمی کشور رشد خواهند کرد. حتی اقلیت‌های کوچک نیز در قوانین فدرال جایگاه حقوقی و سیاسی خواهند داشت. این است جوهره‌ی فدرالیسم: عدالت برای همه، انحصار برای هیچ‌کس.

هر بحثی که فدرالیسم را به "ضرر این قوم و آن قوم" تعبیر کند، نه تنها از واقعیت‌های تاریخی و سیاسی افغانستان بی‌خبر است، بلکه حتی با اصول پایه‌ای فدرالیسم نیز در تضاد است.

فدرالیسم یک خطر یا یک فرصت؟

در سال‌های اخیر، هرگاه سخن از نظام فدرال برای افغانستان به میان آمده، عده‌ای با این استدلال که «شرایط افغانستان برای فدرالیسم مساعد نیست» در برابر آن موضع گرفته‌اند. این دیدگاه، در ظاهر محتاطانه، اما در اصل فاقد عمق تحلیلی است و اغلب زمانی مطرح می‌شود که گوینده استدلال قانع‌کننده‌ای برای مخالفت با بازتوزیع قدرت ندارد. در چنین مواردی، بحث پیچیده‌ی ساختار حکمرانی به سطحی‌ترین شکل ممکن تقلیل می‌یابد، گویی فدرالیسم کالایی لوکس است که تنها شایسته‌ی جوامع توسعه‌یافته مانند آمریکا، آلمان یا کانادا است.

حال آن‌که فدرالیسم پیش از آن‌که مدل حکومتی خاص یک جغرافیا باشد، یک روش برای توزیع عادلانه‌ی قدرت، ارتقای مشارکت مردمی، و پایان دادن به تمرکزگرایی است. فدرالیسم، به جای آن‌که یک کشور را به شکاف و تفرقه بکشانند، به مردم امکان می‌دهد اولویت‌های خود را در سطح محلی تشخیص دهند، برای سرنوشت خود فکر کنند، و در فرایند سیاست‌گذاری دخیل شوند.

پرسشی که باید مطرح کرد این است: آیا بهتر نیست کشوری با بافت متنوع قومی، زبانی و فرهنگی چون افغانستان، به جای اتکا به فرد یا خانواد‌های خاص، بر اساس خرد جمعی اداره شود؟ هیچ قاعده‌ی جهان‌شمولی وجود ندارد که فدرالیسم را فقط برای کشورهای خاصی مجاز بداند. برعکس، تجربه‌ی کشورهای که از بحران‌های عمیق‌تری عبور کرده‌اند و با استفاده از نظام فدرال توانسته‌اند به ثبات برسند، نشان می‌دهد که فدرالیسم نه تنها ممکن، بلکه ضروری است.

مخالفان فدرالیسم اغلب از یک واقعیت اساسی غافل‌اند: این نظام، اگر به درستی طراحی شود، نه تنها موجب چندپارگی نمی‌شود، بلکه راهی برای همزیستی پایدار میان هویت‌های مختلف در دل یک چارچوب سیاسی واحد فراهم می‌آورد. آن‌چه خطرناک است، نه تقسیم قدرت، بلکه انحصار قدرت است.

افغانستان، اگر می‌خواهد به سوی آینده‌ای مردم‌سالار حرکت کند، ناگزیر از عبور از تمرکزگرایی و فردمحوری است. فدرالیسم، در چنین شرایطی، نه یک آرمان تجملی بلکه ضرورتی تاریخی است.

سخنان بی‌مایه و بی‌مفهوم درخور نقد نیست؛ اما گاهی ابتذال گفتار چنان به اوج می‌رسد که ناگزیر باید بر آن مکث کرد، نه از سر گفت‌وگو، بل برای افشای بی‌پایگی آن. نوشته‌ی اخیر آقای جلال، آن چنان تهی از خرد و آگاهی است که کودک دبستانی نیز به ژرفای جهل آن پی خواهد برد.

جلال، که به نادرست و برخلاف شایستگی، از سوی حلقه‌هایی خاص (سلیمان لایق) به سمت استادی در دانشکده‌ی حقوق کابل گماشته شده، نه تنها فاقد شخصیت استوار و دانش تخصصی‌ست، بلکه از فهم بنیادین‌ترین مفاهیم سیاسی نیز بی‌بهره است. او نه سیمای یک دانشگاهی را دارد و نه صدای یک اندیشمند را. استاد دانشگاه، مظهر عقلانیت و دانایی‌ست؛ اما جلال، واژه‌ها را به سختی تلفظ می‌کند و از درک مقوله‌های پیچیده چون «جدایی طلبی»، «تجزیه طلبی» و «فدرالیسم» عاجز است.

هیچ تردیدی نیست که ایشان نه تنها هیچ متن جدی درباره‌ی نظام‌های فدرال نخوانده، بلکه اگر به تصادف بر سطری هم برخورد داشته باشد، توان هضم و تحلیل آن را نداشته است. جلال امروز به بلندگوی اجاره‌ای رسانه‌هایی بدل شده که در خدمت گفتمان فاشیست‌های زنجیری‌اند؛ هر جا دشنامی لازم باشد، او را فرامی‌خوانند تا دهان به هرزه‌گویی باز کند و زبان به افترا آلوده سازد.

افسوس که جلال نه تنها به اعتبار نهاد دانشگاه صدمه رسانده، بلکه بدل به نماد بی‌مایگی و توهین‌گویی در عرصه‌ی عمومی شده است. نقد، شأن علمی دارد و ابزار آن استدلال و برهان است؛ اما او به سبک کوچه و بازار سخن می‌گوید، و این برای جامعه‌ی دانشگاهی مایه‌ی شرم است.

از دوستان و نزدیکان او تقاضا دارم که اگر هنوز ذره‌ای از خیرخواهی در وجودشان مانده، به او یادآور شوند پیش از آن که سخن از مفاهیم بزرگ بر زبان آورد، نخست به سراغ مبانی نظری و دانش تیوریک برود تا بیش از این خود را مضحکه‌ی همگان نسازد.

هم‌صدایی در ستیز با عدالت: اشتراکات پنهان فاشیست‌های زنجیری پشتون و تاجیکان کم‌اندیش؛

شگفت‌انگیز، و در عین حال تأسف بار است که چگونه دو طیف به ظاهر متضاد، یعنی گروهی از تاجیکان کم‌اندیش و فاشیست‌های زنجیری پشتون، در مخالفت با فدرالیسم، دست‌به‌دست هم داده‌اند. آن‌چه این دو گروه را به هم پیوند داده، نه منطق سیاسی است، نه دلسوزی برای ملت، بلکه ترس مشترک از بازتوزیع عادلانه قدرت، و کابوس پایان انحصار.

مخالفت نخبگان پشتون فاشیست و اقتدارگرا با فدرالیسم، امری ست قابل درک و روشن؛ زیرا فدرالیسم، پایه‌های حاکمیت سنتی و تحمیلی آنان را می‌لرزاند. دیگر نمی‌توانند به نام «افغانیت» بر هویت تمام اقوام خط بکشند، دیگر نمی‌توانند سرود ملی، واحد پول، نام‌گذاری‌ها و نمادهای کشور را ملک طلق قومی خود بدانند. فدرالیسم یعنی تمکین به رأی کل، یعنی پایان قلدری‌های قومی، یعنی سپردن سرنوشت ملت به خود ملت، نه به یک قوم خاص.

تحلیل روشنی وجود دارد: اگر فدرالیسم ذره‌ای به زیان غیرپشتون‌ها می‌بود، همین فردا از سوی پشتون‌های حاکم پیاده می‌شد و به زور تبلیغ هم می‌رسید. اما چون این سیستم در ذات خود عدالت‌گرا و مبتنی بر مشارکت واقعی است، فاشیست‌ها را نگران و سراسیمه کرده است. آن‌ها می‌دانند که در ساختار فدرال دیگر نمی‌توانند با صدای بلند بگویند که اقتدار سیاسی، ارثیه‌ی تاریخی ایشان است.

اما پرسش اصلی این‌جاست: برخی از تاجیکان کم‌فهم که بدون تجربه، بدون تحلیل و بدون شناخت عملی از فدرالیسم، در صف نخست مخالفت با این مدل حکومتی ایستاده‌اند، دقیقاً چه سودی می‌برند؟ این هم‌صدایی با فاشیست‌های پشتون، بر پایه‌ی کدام درک سیاسی یا منافع مشترک شکل گرفته است؟ آیا متوجه نیستند که فدرال، واژه‌ای است که رگ غیرت فاشیست‌ها را باد می‌کند و آن‌ها را به لرزه می‌اندازد؟

وقتی فاشیست‌های پشتون از شنیدن واژه‌ی فدرال، به خشم می‌ایند و آن را تهدیدی برای سلطه‌ی تاریخی خود می‌دانند، چگونه است که برخی تاجیکان نیز، به همان اندازه عصبانی‌اند؟ در کجای این تفکر میان آن‌ها و فاشیست‌ها پیوند ژنتیکی یا فکری ایجاد شده است؟ پاسخ روشن است: ترس از تغییر، ترس از ساختار جدید، و ناتوانی در تحلیل سیاسی. این گروه از تاجیکان، به جای آن‌که در پی بازسازی قدرت بر پایه‌ی عدالت باشند، در توهّم دفاع از یکپارچگی مصنوعی، همدست کسانی شده‌اند که جز تحقیر و حذف برای‌شان چیزی نداشته‌اند.

در حقیقت، آن‌چه این دو طیف را به هم پیوند زده، ترس از عدالت است، نه تفاوت با آن. فدرالیسم، بازتاب دهنده‌ی خواست مشارکت عادلانه و بازتوزیع قدرت میان همه‌ی اقوام است. کسانی که از آن می‌ترسند، چه تاجیک باشند، چه پشتون، در اصل از مردمی شدن قدرت هراس دارند، نه از فروپاشی دولت.

بیا بید صریح باشیم: امروز هر صدایی که بی‌دلیل و بدون تحلیل، فریاد مخالفت با فدرالیسم سر می‌دهد، یا دنباله‌رو فاشیسم زنجیری‌ست، یا آگاهانه در صف آن ایستاده است. تاجیکی که با منطق فاشیستی، دست در دست اقتدارگرای پشتون می‌گذارد، نه تنها به خود، که به مردم خود خیانت کرده است.

اندیشه‌ستیزی زیر تخلص «اندیشمند»

در روزگاری که جدال اندیشه‌ها باید بر منطق، تجربه و انصاف استوار باشد، هنوز نمی‌دانیم چگونه باید با افکار سبک، بی‌ریشه و آغشته به تعصب برخورد کنیم؛ بی‌توجه از کنارشان بگذریم یا نقدشان کنیم. در روزهایی که مسوده‌ی قانون اساسی فدرال از سوی مجمع فدرال خواهان منتشر شده، غوغای بی‌پایه و پرهیاهوی مخالفان، به‌ویژه دو طیف مشخص، فضای فکری کشور را آشفته ساخته است.

یک سو نخبگان فاشیست پشتون ایستاده‌اند که مخالفت‌شان با هر ساختاری که قدرت را از چنبره‌ی انحصار بیرون آورد، قابل پیش‌بینی است. اما سوی دیگر، تاجیک‌هایی قرار دارند که غالباً یا از بقایای جریان‌های اخوانی‌اند، یا وابستگان سیاسی دو دهه‌ی گذشته، یا صدا‌های اجاره‌ای همان فاشیست‌ها. اینان با تمام قوا بر طبل مخالفت می‌کوبند، و فدرالیسم را چونان یک اندیشه‌ی کفرآمیز، حرام و ناممکن معرفی می‌کنند، بی‌آن‌که کوچک‌ترین دلیل تجربی، تاریخی یا منطقی برای آن بیاورند؛ گویی افغانستان در وضعیت فعلی‌اش بهشت برین است که نیازی به تغییر ندارد.

یکی از این اندیشه‌ستیزها که «اندیشمند» خود را می‌نامد و در لندن خوش می‌گذراند و از مواهب دموکراسی غربی بهره‌مند است، سبکسرانه مدعی می‌شود که فدرالیسم خوب است، اما نه برای ما! این جمله، از ورای آن‌چه در ظاهر دارد، بوی توهین به مردم خودی می‌دهد؛ مردمی که از نظر او شایسته‌ی تجربه‌ی دموکراسی و ساختارهای مردم‌سالار نیستند. تمثیل او، به‌سادگی چنین است: فدرالیسم مانند غذایی مغذی و سالم است، سرشار از پروتئین و ویتامین، اما معده‌ی مردم ما آن را هضم نمی‌کند! بنابراین، بهتر است با نان خشک و پیاز و کچالو بسازند.

او مدعی است که برای اجرای فدرالیسم اجماع وجود ندارد؛ یعنی اگر چند قلدر و انحصارطلب با آن مخالف‌اند، پس کل نظریه باید کنار گذاشته شود. به زبان دیگر، می‌گوید مبارزه‌ی سیاسی باید بدون نظریه پیش برود، و فکر سیاسی تا وقتی که مهر تأیید زورمداران را ندارد، باید در شکم نگاه داشته شود. این نگاه ارتجاعی، نه فقط اندیشه‌ی سیاسی را تعطیل می‌کند، بلکه مردم را نیز تا ابد در زنجیر وضع موجود نگه می‌دارد.

چنین فردی، با تمام ادعای «اندیشمند» بودن، نه اندیشه‌ای دارد و نه جرأتی برای عبور از محدوده‌ی تحمیلی مستبدان. او گمان می‌برد مردم افغانستان تا ابد باید در همان سرنوشت تاریکی که برایشان رقم زده‌اند، بمانند. فدرالیسم را نه به مثابه یک نظریه‌ی سیاسی مشروع، بلکه همچون یک گناه کبیره تلقی می‌کند.

چنانکه زنده‌یاد استاد باختری گفته بود: «به خرد چنین مردمی باید ترحم داشت.» اما ما باید قدمی فراتر نهیم: با آن‌ها باید مقابله‌ی فکری کرد، چرا که جهل، زمانی که جامه‌ی تفکر به تن می‌کند، خطرناک‌تر از هر شمشیر برنده‌ای است.

وقتی باد از واشنگتن بوزد؛

فدرالیسم و چرخش‌های ناگهانی سیاسی؛

تصور کنید فردا واشنگتن رسماً اعلام کند که نظام فدرال برای افغانستان نسخه‌ی مطلوب و قابل تطبیق است. کافی‌ست یک سفیر سابق لب تر کند یا بیانیه‌ای در گوش‌های از میز وزارت خارجه آمریکا منتشر شود، خواهید دید که موجی از «تحولات فکری شگرف» در درون و بیرون کشور و شش جهت آن آغاز می‌شود.

منتقدان دیروز، با سرعتی برق‌آسا، به مبلغان امروز فدرالیسم بدل خواهند شد. چهره‌های صاحب‌نام، استادان پرمدعای رسانه، فیسبوک‌نویسان شب‌زنده‌دار و حتی سیاست‌مدارانی که تا همین دیروز، فدرال را مترادف تجزیه و فساد می‌دانستند، ناگهان خواهند گفت: «ما از آغاز، طرفدار همین سیستم بودیم!» حتی خواهند افزود: «جرگه‌های ما، پیش‌نمونه‌ی فدرالیسم اند».

و در همین میانه، فیسبوک بدل به کارزار ستایش از فدرال خواهد شد. هر شب یکی از چلونکی‌های باتجربه، نقل قولی نیمه‌کاره از ارسطو یا ابن‌خلدون خواهد آورد تا ثابت کند فدرالیسم همان است که پدران ما می‌خواستند. احتمالاً نقل قولی هم به بودا یا فردوسی نسبت داده خواهد شد.

اما چرا چنین است؟ واقعیت آن است که بخش بزرگی از مخالفان فدرالیسم در افغانستان، مخالفت‌شان نه از موضع اندیشه، مطالعه یا تجربه، بلکه از موضع قدرت و عطش تسلط است. نگاه‌شان نه به نظام، بلکه به میزان قدرت دوخته شده. آن‌ها با آن چه از دست‌شان می‌گیرد دشمن‌اند، نه با آن چه عقلانی نباشد.

از سوی دیگر، بخشی از این خصومت با فدرال، ریشه در خصومت شخصی دارد؛ چون پدرام آن را به گفتمان بدل کرده، باید با آن مخالفت کرد. منطق ساده است: اگر پدرام بگوید روز است، پس باید شب را بستود، و اگر بگوید فدرال، باید از تمرکزگرایی بت ساخت. *even if it kills the republic.*

اما فدرالیسم، در اساس، جمهور در جمهور است؛ انکار آن، انکار واقعیت‌های متکثر افغانستان است. امروز اگر مخالفتی علمی با آن وجود دارد، باید شنیده شود. اما آن که به جای عقل، از جیب و جاه حرف می‌زند، نه منتقد است، نه صاحب فکر؛ صرفاً مسافری‌ست که باد خوش‌خدمتی را از هر سویی که بوزد، سواره دنبال می‌کند.

پیمان احترام در مسیر فدرالیسم: منشور همزیستی نمادین؛

ما، باورمندان به آرمان فدرالیسم و خراسان‌خواهان آزادی‌طلب، بر این اصل بنیادین پای می‌فشاریم که احترام به نمادها، درفش‌ها، سیمبول‌ها، رهبران و افتخارات دیگر اقوام و ملل، شرط نخستین یک زیست

مشترک شایسته است؛ مشروط بر آن که این نمادها بر دیگران تحمیل نگشته باشند. ما این نشانه‌ها را به عنوان ارزش‌های معنوی و فرهنگی دیگران به رسمیت می‌شناسیم و بر این باوریم که منزلت آنان را باید حفظ کرد.

در عین حال، اعلام می‌داریم که هیچ نماد قومی و تاریخی، بدون اجماع ملی و رأی آزاد مردم، حق ندارد بر دیگران تحمیل شود. ما تحمیل هویت و نماد را مردود می‌شماریم، اما پاسخ به تحمیل را نه در نفی اخلاق و نه در هتک حرمت، که در پایداری بر اصول گفت‌وگو و مدنیت جست‌وجو می‌کنیم.

درفش سهرنگ دیروز، هرچند برای بسیاری از ما یادآور دوران‌های تلخ ستم تباری و تحمیل هویت بر ملل و اقوام مختلف در کشور است و نمی‌تواند نماد حقیقی ملت واحد ما باشد، اما برای گروهی از هم‌میهنان ما نشانی از هویت و خاطره است. ما اخلاقاً خود را موظف می‌دانیم که به احساسات آنان حرمت بگذاریم و از مواجهه‌های تخریبی بپرهیزیم.

دیدگاه ما به آینده، آفرینش منظومه‌ای از پرچم‌ها و نمادهای رنگین برای استان‌های فدرال است؛ پرچم‌هایی که تجلی هویت‌های قومی، فرهنگی و تاریخی مردمان هر دیار باشند. در کنار این تکرر خجسته، باید پرچمی ملی نیز سامان یابد که همگان خود را در آن باز یابند و آن را نماد حضور سربلند کشور در گستره‌ی جهانی بدانند.

ما اجازه نخواهیم داد که کسی به نمادها، افتخارات و سیمبول‌های تمدنی تاریخی و رهبران ما بی‌حرمتی کند، چنانکه خود نیز هرگز به نمادها و ارزش‌های دیگران اهانت نخواهیم کرد. راه ما، راه ساختن جامعه‌ای چندپاره در کینه و انکار نیست؛ بلکه بنای جامعه‌ای است بر ستون‌های تکرر، احترام متقابل و برابری حقوقی، جامعه‌ای که این اصول را در قانون اساسی خود تضمین کند و چراغ راه آیندگان بسازد.

ما برای آینده‌ای روشن، خواهان آنیم که دیگران را همان‌گونه که هستند بپذیریم و فضایی بیافرینیم که در آن هر انسان، در آیینی دیگری، خود را بیابد و حرمت نهد.

فدرالیسم دموکراتیک؛ راه برون‌رفت از فردگرایی در ساختار سیاسی؛

امروز بخشی از تاجیک‌ها و سایر اقوام غیرپشتون که با طرح فدرالیسم مخالفت می‌کنند، نه تنها بدیل معقولی ارائه نمی‌دهند، بلکه همچنان خواهان حفظ ساختار متمرکز سنتی‌اند؛ ساختاری که دیروز، امروز و فردا، همواره یک پشتون به عنوان نماد اقتدار سنتی در رأس آن قرار داشته و خواهد داشت.

برخی از این مخالفان، شعار برپایی نظام صدارتی را مطرح می‌کنند، اما هیچ برنامه‌ی ساختاری روشنی برای آن عرضه نمی‌کنند. در حالی که در نظام صدارتی نیز، قدرت در دست یک فرد یا یک گروه متمرکز می‌شود و عملاً هیچ تفاوت ماهوی با نظام ریاستی فردمحور یا گروه‌محور ندارد.

وقتی در ساختار صدارتی، یک پشتون یا یک تاجیک و یا گروه‌های همسو با آن‌ها به قدرت برسند، وضعیت سایر اقوام چه خواهد شد؟ آیا اوزبیک‌ها، هزاره‌ها و ده‌ها قوم دیگر به چنین نظم سیاسی‌ای تن خواهند داد؟ جمهوری‌ت فردمحور یا گروه‌محور در واقع نام دیگری برای همان «صدارت فردگرا» است.

حتی در جمهوری‌های کلاسیک نیز رئیس‌جمهور می‌تواند یک صدر اعظم یا نخست‌وزیر منصوب کند، اما این انتصاب، صرفاً چهره‌ی ظاهری حکومت فردمحور را تغییر می‌دهد، نه ماهیت آن را.

ما در پی حاکمیت گروه‌ها یا افراد نیستیم. از همین رو، نظام فدرال را پیشنهاد می‌کنیم: مدلی که در آن بخشی از قدرت مرکزی به استان‌های فدرال واگذار می‌شود؛ استان‌هایی که خود ائتلافی از گروه‌های متنوع قومی و سیاسی‌اند. این ساختار، تمرکز قدرت را در مرکز می‌شکند، از انحصارگرایی رئیس‌جمهور یا صدر اعظم جلوگیری می‌کند، و مانع امر و نهی یک فرد یا یک گروه خاص بر تمامی کشور می‌شود.

هدف اصلی فدرالیسم دموکراتیک این است که منازعات و معاملات غیرشفاف و غیرقانونی بر سر قدرت در مرکز فروکش کند و حکومت مرکزی ناگزیر باشد در برابر پارلمان ملی و پارلمان‌های محلی پاسخگو باشد. همچنین، در روند قانون‌گذاری، نقش استان‌های فدرال به رسمیت شناخته می‌شود.

به اختصار، فدرالیسم دموکراتیک، دست دیکتاتوران را چه در لباس رئیس‌جمهور، چه در جامه‌ی صدر اعظم، و چه در پوشش گروه‌های سیاسی، می‌بندد و راه را برای حکومت مردمی، شفاف و پاسخگو باز می‌کند.

فدرال اسلامی!

یکی از دوستان خردمند مان آقای دکتر زارع پرسیده است که آیا واژه «فدرال اسلامی» در ساختار آینده‌ی سیاسی بهتر و قابل‌پذیرش‌تر نیست تا تنها فدرال؟ ابتدا از طرح چنین پرسشی از این دوست خردمند اظهار سپاس می‌کنم که این بحث را وزین‌تر ساخته‌اند.

و بعد؛ من این پرسش را طوری دیگری مطرح می‌کنم؛ آیا اساساً علمی است که یک مدل اداری چون فدرالیسم را با پسوندی چون «اسلامی» همراه کنیم؟ از دید من پرسش دقیق و به‌جاست، چرا که به قلب یکی از مشکلات گفتمان سیاسی در جوامع اسلامی می‌زند، ایدئولوژیک‌سازی واژگان فنی و تبدیل زبان سیاست به زبان ایمان و تکفیر.

ابتدا باید روشن کنیم که فدرالیسم چیست. فدرالیسم یک مدل تقسیم قدرت میان دولت مرکزی و واحدهای منطقه‌ای (ایالات، ولایات یا جمهوری‌ها) است. این نظام برای مدیریت تنوع قومی، زبانی و جغرافیایی طراحی شده و در کشورهای متعددی از آمریکا تا آلمان، از هندوستان تا سوئیس و حتی در برخی کشورهای مسلمان‌نشین چون امارات یا پاکستان، به کار گرفته شده است. نکته‌ی کلیدی آن است که فدرالیسم یک ساختار اداری-سیاسی است، نه یک ایدئولوژی.

در برابر، اسلام یا اسلام‌گرایی، یک منظومه‌ی دینی است که می‌تواند به ایدئولوژی سیاسی نیز تبدیل شود. حال اگر واژه «اسلامی» را به مفهومی همچون فدرالیسم اضافه کنیم، نتیجه چه خواهد بود؟ آیا این ترکیب معنای روشنی دارد یا فقط یک برچسب سیاسی است؟

نخست، این ترکیب باعث دوگانه‌سازی ایدئولوژیک در زبان سیاسی می‌شود. گویی فدرالیسم به‌خودی‌خود ناکافی است، مگر آن که «اسلامی» باشد. این نگرش، زمینه‌ساز حذف و انکار دیگر دیدگاه‌هاست. زیرا در چنین منظومه‌ای، هر فدرالیسمی که با قرائت خاصی از دین سازگار نباشد، به‌راحتی با صفت «غیراسلامی» یا حتی «ضداسلامی» طرد می‌شود.

دوم، واژه «فدرال اسلامی» ابهام‌آور و ناروشن است. در ادبیات علوم سیاسی و حقوق اساسی، مفهومی به نام «فدرالیسم اسلامی» تعریف نشده است. نه در فقه کلاسیک اهل سنت و نه در نظریه‌پردازی‌های جدید اسلام‌گرایان، چارچوب دقیقی برای یک دولت فدرال بر پایه‌ی شریعت وجود ندارد. این واژه، بیش از آن که بازتاب‌دهنده‌ی واقعیتی نظری یا تاریخی باشد، حاصل نوعی زبان ایدئولوژیک است.

سوم، افزودن صفت «اسلامی» به هر واژه‌ی خنثی یا فنی، راه را برای سوءاستفاده سیاسی هموار می‌کند. در تاریخ معاصر ما بارها دیده‌ایم که جمهوری‌ها با نام «اسلامی»، احزاب، ارتش‌ها و حتی بانک‌ها با عنوان «اسلامی»، به قدرت رسیده‌اند، اما در عمل نه جمهوری بوده‌اند، نه اخلاق‌مدار. به همان نسبت، «فدرال اسلامی» نیز می‌تواند به پوششی زبانی برای ساختاری اقتدارگرا یا غیردموکراتیک بدل شود.

بنابراین، اگر هدف از فدرالیسم در یک جامعه‌ی چندقومی و چندزبانه چون افغانستان، تقسیم عادلانه‌ی قدرت و تأمین مشارکت همگانی است، همان واژه‌ی فدرالیسم کفایت می‌کند. اگر قرار است ارزش‌های اسلامی در قانون‌گذاری رعایت شود، این هدف می‌تواند در چارچوب قانون اساسی یا حقوق فرهنگی و دینی مناطق تحقق یابد، بدون آن که به واژه‌های فنی صفت‌های ایدئولوژیک بیافزاییم.

در نهایت، روشن است که اصطلاح «فدرال اسلامی» از منظر علمی نه دقیق است، نه ضرورتی برای کاربرد آن وجود دارد.

تمام لبّ و لباب استدلال جماعتی از به‌ظاهر تاجیکان محله‌پرست در مخالفت با فدرالیسم، بر این توهم استوار است که گویا «تاجیکان» در نظام فدرال متضرر می‌شوند، حال آن‌که مراد آنان از «تاجیک» تنها خودشان‌اند و بس. اینان پیشنهاد می‌دهند قدرت میان پشتون و تاجیک تقسیم شود و سهم تاجیک را نیز در ضمیر خفته، برای خویش مصادره می‌کنند. دیگران چه؟ تاجیکان خارج از حلقه‌شان، اوزبیک و هزاره؟ به زعم ایشان، هیچ‌کدام نباید در مدار رهبری قرار گیرند.

هراس بنیادین آنان در این است که با استقرار نظام فدرال، تیکه‌داری قومی‌شان در تقسیم قدرت رنگ ببازد؛ و این «امتیاز پنهان» نباید از کف برود. اینان نه فهمی از عدالت اجتماعی دارند، نه به عمق فاجعه می‌اندیشند و نه رنج نسل‌های آینده را می‌بینند. تمام آرزوی‌شان استمرار همان حکومتی است که در مرکز تمرکز یافته باشد، یک «کرزی» و «غنی» دیگر در مقام ریاست، و یک «احمد» و «محمود»، «قسیم» و «فهمیم» دیگر در جایگاه معاونت.

درد اصلی همین است، تمام استدلال و مخالفت به‌ظاهر علمی‌شان علیه فدرال، جز حفظ رانت (امتیاز خواری، امتیاز ویژه) و امتیاز محل محور، سخنی دیگر ندارد.

افغانستان و توزیع ناعادلانه قدرت و راه حل فدرالی | نیلوفر ابراهیمی

متن سخنرانی

بنام خداوند عدالت و آزادی

بانوان و آقایان ارجمند،

نخست، مراتب سپاس و قدردانی خود را از فدراسیون جهانی صلح به مدیریت جناب داکتر باقری، آقای پیتر و تمامی همکاران ایشان، همچنین از مجمع فدرال خواهان افغانستان، به‌ویژه بانو شهیره کریمی و جناب کلیم‌الله همسخن که زمینه‌ی برگزاری این نشست پراهمیت را فراهم کرده‌اند، ابراز می‌دارم. درود بر همه شهیدانی که در راه آزادی، عدالت و انسانیت جان باختند. یادشان همیشه زنده و راهشان پررهرو باد.

درود ویژه بر زنان و دختران شجاع افغانستان که با مقاومت و مبارزات‌شان، نشان دادند که هیچ نیرویی نمی‌تواند اراده‌ی آن‌ها را برای دست‌یابی به حقوق‌شان خاموش کند. تاریخ نام‌شان را با افتخار ثبت خواهد کرد

امیدوارم این همایش بتواند گامی مؤثر در مسیر یافتن راهکارهای علمی و عملی برای برون‌رفت از بحران افغانستان و تأمین صلح، عدالت و ثبات پایدار، باشد.

حضار محترم!

ما امروز گرد هم آمده‌ایم تا یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های تاریخ سیاسی و اجتماعی افغانستان را مورد بررسی قرار دهیم:

چرا ما، به‌عنوان مردم این سرزمین، نتوانسته‌ایم در یک ساختار عادلانه، پایدار و باثبات در کنار هم زندگی کنیم؟

در طول تاریخ، تلاش کرده‌ایم که خود را در محورهایی چون دین، زبان، قوم و ارزش‌های فرهنگی متحد سازیم. اما پرسش اینجاست: چرا این عناصر، که در بسیاری از کشورها موجب انسجام ملی شده‌اند، در افغانستان به جای همگرایی، زمینه‌ساز اختلاف بوده‌اند؟

پاسخ روشن است: مشکل اصلی افغانستان، همواره "توزیع ناعادلانه‌ی قدرت" بوده است.

زمانی که دین در انحصار گروهی خاص قرار گرفت، از عامل اتحاد به ابزار اختلاف و تقابل بدل شد.

وقتی یک زبان بر سایر زبان‌ها تحمیل شد، از وسیله‌ای ارتباط به ابزاری برای سرکوب فرهنگی تبدیل گشت. وقتی منافع قبیله‌ای جای منافع ملی را گرفت، قومیت از یک هویت اجتماعی به عامل جنگ و تفرقه بدل شد.

اما چالش بنیادی افغانستان، همواره "حاکمیت انحصاری و تک‌قومی" بوده است. چرا ساختار قدرت در افغانستان همواره بر انحصار استوار بوده است؟ چرا حکومت‌های حاکم در طول تاریخ، حاضر به پذیرش اصلاحات سیاسی نبوده‌اند؟ زیرا آنان از آگاهی مردم هراس دارند. هر نظامی که بر انحصار قدرت بنا شده باشد، آگاهی عمومی را بزرگ‌ترین تهدید برای بقای خود می‌داند. کسانی که منافع‌شان در گرو یک ساختار متمرکز و ناعادلانه است، به‌خوبی آگاهند که اگر مردم از حقوق واقعی خود مطلع شوند، دیگر امکان تداوم این سیستم نابرابر وجود نخواهد داشت. به همین دلیل است که هرگونه تغییر ساختاری را "تهدید علیه وحدت ملی" معرفی می‌کنند و مردم را از اصلاحات سیاسی می‌ترسانند.

اما واقعیت این است که تمرکزگرایی، افغانستان را در یک بحران دائمی نگه داشته است. ما نمی‌گوییم که یک مدل خاص، تنها راه‌حل افغانستان است، اما تجربه‌ی جهانی نشان داده است که هیچ کشوری با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی نتوانسته است با تمرکزگرایی مطلق به ثبات پایدار برسد. بسیاری از کشورها در شرایطی مشابه افغانستان بوده‌اند. ابتدا، تغییر را تهدید می‌دانستند، اما زمانی که اصلاحات را پذیرفتند، دریافتند که تنها راه حفظ وحدت ملی، تقسیم عادلانه‌ی قدرت است. رواندا دهه‌ها تحت سلطه‌ی یک گروه قومی قرار داشت. نتیجه؟ نسل‌کشی، جنگ داخلی و ویرانی. اما زمانی که ساختار سیاسی بر مبنای عدالت و مشارکت تغییر کرد، ثبات برقرار شد. هند، کشوری با ده‌ها قوم و زبان مختلف، اگر مانند افغانستان با تمرکزگرایی اداره می‌شد، بی‌ثباتی شدیدی را تجربه می‌کرد. اما نظام غیرمتمرکز، هند را به یکی از موفق‌ترین دموکراسی‌های جهان تبدیل کرد. اما افغانستان و چرخه‌ی تکرارپذیر بی‌ثباتی.

ما دهه‌هاست که در یک حلقه‌ی معیوب گرفتار شده‌ایم: قدرت در انحصار یک گروه قرار می‌گیرد. دیگر اقوام سرکوب می‌شوند. مقاومت علیه بی‌عدالتی شکل می‌گیرد. جنگ داخلی رخ می‌دهد و این چرخه‌ی معیوب بارها و بارها تکرار می‌شود.

تا زمانی که ساختار سیاسی تغییر نکند، تاریخ نیز تکرار خواهد شد.

پس چه باید کرد؟

یکی از گزینه‌هایی که باید به‌طور جدی مورد بررسی قرار گیرد، نظام فدرالی است. نه به‌عنوان یک راه‌حل مطلق، بلکه به‌عنوان یک مدل منطقی و منطبق با ساختار اجتماعی و جغرافیایی افغانستان که باید فرصت تجربه‌ی آن داده شود.

نظامی که بتواند با بافت قومی و جغرافیایی افغانستان سازگار باشد.

نظامی که مشارکت واقعی همه‌ی اقوام را تضمین کند.

نظامی که به مردم افغانستان فرصت دهد تا در تصمیم‌گیری‌های کلان کشور سهم داشته باشند.

باید از نظام‌های متمرکزی که بارها ناکام شده‌اند، عبور کنیم و مدل‌هایی را بیازماییم که شانس موفقیت بیش‌تری دارند.

پرسش تاریخی این است که آیا به تکرار اشتباهات گذشته ادامه می‌دهیم؟ آیا می‌خواهید در چرخه‌ی بی‌پایان جنگ، انحصار قدرت و سرکوب باقی بمانید؟ آیا می‌خواهید راهی نو برای تحقق ثبات، عدالت و همگرایی پایدار بیابید؟

انتخاب با ماست. آینده‌ی افغانستان به این بستگی دارد که: قدرت را انحصاری می‌خواهیم یا توزیعی؟ استبدادی می‌خواهیم یا مشارکتی؟

برای رسیدن به این آینده، ابتدایی‌ترین و مهم‌ترین اقدام این است که باید مردم را آگاه کنیم. هم‌اکنون، بهترین زمان برای اطلاع‌رسانی و روشنگری است.

باید دیوارهای ترس را فرو بریزیم. باید توهمات را که سال‌ها برای ما ساخته‌اند، بشکنیم. باید به مردم افغانستان بگوییم که آینده‌ی آنان در عدالت است، نه در انحصار قدرت. و یکی از گزینه‌هایی که باید برای تحقق این عدالت بررسی شود، نظام فدرالی متناسب با شرایط افغانستان است.

به امید روزی که مهین ما از زنجیر ظلم و تبعیض رها شود. و بر پایه عدالت و برابری استوار گردد.

سپاسگزارم

در پاسخ به آقای جعفر رسولی | هارون معترف

۸ نوامبر ۲۰۲۵

در پاسخ به گفتار آقای جعفر رسولی و برداشت نادرستی که ایشان از فدرالیسم ارائه داده‌اند، باید با صراحت توضیح داد که فدرالیسم در مفهوم مدرن آن، نه یک طرح قومی و نه هم تجزیه‌گر کشور است، بلکه یک شیوه علمی و آزموده‌شده برای توزیع عادلانه‌ی قدرت و منابع میان مردم و مناطق گوناگون است. در نظام فدرال، هیچ قومی بر دیگری برتری نمی‌یابد و هیچ منطقه‌ای از حق تصمیم‌گیری محروم نمی‌ماند. هدف فدرالیسم، تمرکززدایی از قدرت است تا حکومت از حالت تک‌مرکز، قبیله‌محور و استبدادی به نظامی تبدیل شود که مردم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود سهم واقعی داشته باشند.

نگاهی کوتاه به کشورهای موفق فدرال، مانند کانادا، آلمان، هند، استرالیا و ایالات متحده آمریکا، نشان می‌دهد که فدرالیسم به‌جای جدایی، عامل همبستگی ملی بوده است. در هیچ‌یک از این کشورها تقسیم سرزمین بر اساس قوم انجام نشده است؛ ایالت‌ها یا استان‌ها معمولاً بر پایه‌ی تاریخ، جغرافیا، جمعیت و ظرفیت اداری تعریف می‌شوند، نه بر مبنای هویت قومی. در هند بیش از دو هزار گروه زبانی و قومی‌زندگی می‌کنند، اما نظام فدرال توانسته است این تنوع را در چارچوب قانون اساسی نگه دارد و از فروپاشی کشور جلوگیری کند.

در کانادا نیز فدرالیسم باعث شده تا استان‌ها با زبان‌ها، فرهنگ‌ها و منابع متفاوت، در کنار هم با وحدت ملی زندگی کنند. کبک با زبان و فرهنگ فرانسوی در عین حال که هویت ویژه‌ی خود را حفظ کرده، بخشی از کانادای واحد و باثبات است. هیچ‌کس در کانادا به‌دلیل قومیتش از حقوق سیاسی محروم نیست، زیرا قانون و ساختار فدرال از همه شهروندان به‌طور برابر نمایندگی می‌کند.

در افغانستان، مشکل اصلی ما تمرکز قدرت در کابل و سلطه‌ی قومی بر نهادهای حکومتی است، نه فدرالیسم. تا زمانی که تمام تصمیم‌های کلان کشور از یک مرکز و توسط یک حلقه‌ی محدود گرفته شود، هیچ قوم و منطقه‌ای احساس عدالت و مشارکت نخواهد کرد. فدرالیسم دقیقاً برای رفع همین مشکل طراحی شده است: تا مردم بامیان، بدخشان، هرات، قندهار و فاریاب بتوانند بر اساس نیازها و منابع محلی خود تصمیم بگیرند و مسئول باشند.

برخلاف گفته‌ی آقای رسولی، فدرالیسم سبب تکه‌تکه شدن هزاره‌ها یا دیگر اقوام نمی‌شود؛ بلکه برای نخستین‌بار به آنان فرصت می‌دهد تا در مدیریت منابع و آینده‌ی سرزمین‌شان نقش واقعی ایفا کنند.

سرچشمه داشتن رودخانه‌ها یا پراکندگی جمعیتی نه تهدید است و نه مانع؛ بلکه با نظام فدرال، هر ایالت از منابعش به‌طور قانونی و شفاف بهره‌مند می‌شود و از وابستگی و تبعیض نجات می‌یابد.

به آقای رسولی و نجیب بارور باید گفت که برداشت شما از فدرالیسم هنوز در چارچوب ترس‌های گذشته و تصورات قومی است. فدرالیسم نه رؤیا و خیال‌بافی، بلکه یک تجربه‌ی موفق جهانی برای گذار به عدالت اجتماعی، ثبات سیاسی و مشارکت برابر شهروندانست. به‌جای ترس از آن، باید بیاموزیم که چگونه این نظام می‌تواند افغانستان را از دایره‌ی باطل استبداد قومی و مرکز‌گرایی نجات دهد.

فدرالیسم و تحقق عدالت اجتماعی | یارمحمد باقری

مقدمه

ارسطو در کتاب «سیاست» یکی از عوامل مهم انقلابات اجتماعی را آرزوی «برابری» در میان مردم توصیف کرده است. فقدان ثبات سیاسی و دگرگونی در نهادها و ساختارها یک پدیده متداوم و مکرر در تاریخ تحولات اجتماعی همه جوامع بشری است. دقت در عوامل و ریشه‌های این حوادث نشان می‌دهد که اکثر این ناپایداری‌ها و بی‌ثباتی‌ها از همین «آرزو» ناشی شده است.

در کشور ما هم در طول بیش از یک قرن، وقوع انواع بی‌ثباتی و دگرگونی‌های ساختاری، یک امر کاملاً مشهود و یقینی است. ما در کمتر از یک سده، انواع رژیم و نزدیک به ده قانون اساسی را تجربه کردیم و هنوز در همان مسیر تغییر و تحول سریع به پیش می‌رویم. نخبگان مردم ما هم به سان بسیاری از خلق‌های جهان در پی تحقق عدالت اجتماعی در کشور خویش‌اند. یعنی دقیقاً در پی تحقق همان آرزوی «برابری» که گویی فطرت انسانی همه را با آن سرشته‌اند. هم اکنون هیچ شکی نداریم که انقلاب‌ها در بسیاری از کشورها به اهداف انسانی مانند: برابری، آزادی، رفاه و امنیت نائل شده‌اند. اما در کشور ما بیش از یک قرن است که تحقق این آرزو به یک رؤیای تغییر ناشدنی تبدیل گردیده است. نخبگان جامعه ما از هر مسیری که به سمت هدف اصلی می‌روند به بن بست می‌رسند. به راستی چرایی این ناکامی تاریخی مردم افغانستان در دل چه رازی پنهان مانده است؟ موانع فعلیت یافتن این آرزوی متمدنانه نخبگان متعهد و دلسوز به منافع ملی چه بوده اند؟ تعدادی از نخبگان جامعه ما برای رسیدن به این آرزو، به سمت سراب سوسیالیسم رفتند و تعداد زیادی هم به اسلام سیاسی و احیای عصر طلایی تمدن مسلمانان امید بستند و حلقاتی هم به بازگشت به سلطه انحصاری قبیله و روایت دیو بندی از اسلام، چشم طمع دوختند. بسیاری از مدعیان روشنگری و نخبگی در دو دهه جمهوریت در کوچه و پس کوچه‌های اندیشه لیبرال دموکراسی چراغ به دست در پی «برابری» و آزادی دویدند، سرانجام جامعه ما هم اکنون در اسارت طالب مسلح پس از قریب یک قرن تلاش و قربانی دادن سرخورده و مایوس در انتظار دستی از غیب است که بیاید و کاری بکند. هم اکنون بخشی از جامعه نخبگان به این اندیشه‌اند که سه راه نرفته و نیازموده در کشور هنوز هم باقی مانده است:

یکی رفتن به سوی ایجاد یک ساختار غیر متمرکز در نمای یک جمهوری پارلمانی است. به نظر می‌رسد این دیدگاه مدافعانی جدی و قابل ملاحظه‌ای در میان نخبگان فکری با پایگاه‌های قومی متنوع، داشته باشد. **دیدگاه دوم** نظریه فدرالیست‌ها است که باز هم بخش زیادی از جامعه نخبگان به آن به مثابه‌ای راه رسیدن

به «برابری» و راه حل اصولی بحران جاری دلبسته‌اند. سرانجام دیدگاه سوم رفتن به راه منتهی به تجزیه‌ی این قلمرو نفرین شده است که بدون تردید طرفداران زیادی در میان نخبگان و مردم عام ندارد. اما به عنوان یک منفذ رهایی از زندان سلطه انحصاری و تک قومی طالب، مطرح شده است.

در این جستار کوشیده ایم تا رابطه فدرالیسم را در این اقلیم فرو رفته در بحران پایان‌ناپذیر بی‌ثباتی‌ها، با عدالت اجتماعی تحلیل کنیم.

معنا و انواع فدرالیسم

فدرالیسم یک مفهوم سیاسی است و در لغت به معنای اتحاد و یا قرارداد است. قراردادی که مبنای شکل‌گیری یک ساختار جدید سیاسی در کشوری می‌شود. فدرالیسم اگر بر مبنای جغرافیا شکل گیرد، مانند آمریکا، آلمان و استرالیا و... که قومیت و زبان مردم در آن دخیل نیست. این مدل از فدرالیسم را «ملی» می‌نامند و اگر مبنای شکل‌گیری آن قومیت و زبان باشد «فدرالیسم قومی» نامیده می‌شود. مانند فدرالیسم در عراق، سودان، اتیوپی، اریتره و... هدف اصلی از رفتن به سوی فدرالیسم نوعاً فاصله گرفتن از نابرابری حقوقی و ساختار استبدادی و تمرکز قدرت سیاسی و نزدیک شدن به سنت توزیع عادلانه اختیارات و صلاحیت‌های حکومت بین دولت فدرال و ایالت‌های خودمختار است. فلسفه اصلی فدرالیسم حفاظت از تنوع هویت‌ها و گروه‌های متفاوت قومی، زبانی و مذهبی و حقوق آن‌ها است. (دانش، سرور (۱۴۰۱)، ۷۲) تمرکز قدرت و انحصار آن در دست نخبگان یک قوم در جوامع ناهمگن از لحاظ قومی و فرهنگی در اغلب موارد به بی‌ثباتی و بحران‌های متوالی و شکننده انجامیده است. افغانستان سال‌ها است که با بحران ناشی از تبعیض و نابرابری، استبداد و انحصار قدرت، درگیر است و به همین سبب از دستیابی به توسعه و هرگونه پیشرفت بازمانده است.

فدرالیسم گاهی نوعی حرکت از کثرت به سمت وحدت است، همانند آمریکا و اتحادیه اروپا و... اما گاهی برعکس تلاشی است از وحدت به کثرت. مانند ملل عضو اتحاد شوروی سابق و اعضای جمهوری یوگسلاوی سابق، جمهوری عراق، و... قراردادی که مبنای اتحاد می‌باشد اگر عادلانه تنظیم شده باشد و بتواند اصل برابری را به صورت واقعی تضمین نماید و رضایت همه اطراف را جلب کند، نوعاً موجب دوام ساختار شده و ثبات و استمرار را در پی دارد.

چرا فدرالیسم؟

تجربه زندگی جمعی بشر نشان داده است که ساختار حکمروایی در پیشرفت و توسعه یافتگی نقش کلیدی دارد. ساختار متمرکز نوعاً فسادآور و مانع توسعه است و اگر در مواردی محدود و یا زمان‌های خاص

این اصل نقض شده باشد، نمی‌تواند قاعده محسوب شود. قاعده همین است که تمرکز قدرت فساد می‌آورد و توان پیشرفت و توسعه‌یافتگی را از نخبگان ابزاری و فکری سلب می‌کند. به تصریح برتراند راسل، تمرکز قدرت و ثروت، توان ابتکار و خلاقیت انسان‌ها را نابود می‌سازد. دو ارزش برین زندگی جمعی بشر، یعنی عدالت و آزادی با رژیم‌های خودکامه هیچ سنخیتی ندارد. «نظام حقوق و وظایف و توزیع امکانات و فرصت‌ها و مواهب به وسیلهٔ ساختار اساسی جامعه و نهادهای آن سامان می‌یابد و تعریف می‌شود؛ تفاوتی نمی‌کند که آن جامعه بسیط یا پیچیده و دارای مناسبات گسترده باشد.» (واعظی سید احمد (۱۳۸۳)، ۴۰).

مردمانی که رؤیای «برابری» و آزادی در سر دارند، ناگزیر باید در پی ساختن ساختارهای دموکراتیک و غیرمتمرکز در کشور خود باشند. فدرالیسم در واقع به مثابه یک راه و در اغلب موارد یک تجربه موفق و یک مسیر مطمئن برای رسیدن به عدالت اجتماعی مطرح می‌شود. به گفته منتسکیو، فدرالیسم مکمل طرح تفکیک قوای حکومتی و مانع مؤثر از شکل‌گیری استبداد سیاسی است.

در تاریخ اندیشه سیاسی، راز دوام جمهوری روم که نزدیک پنج قرن عمر کرد، بهره‌مندی از خصلت «وسیع‌البنیاد» بودن این نظام سیاسی بوده است. به نظر پلی بیوس اندیشمند یونانی الاصل عصر شکوه جمهوری روم، مؤسسان این جمهوری به مرور زمان راز بی‌ثباتی‌ها و فروپاشی‌ها را در یونان باستان و منطقه شناسایی کردند و از آن آموختند که در ساختار سیاسی، باید علایق همه اقشار جامعه را منظور کنند. به گونه‌ای که همه خود را در آیین نظام بنگرند و حس مشترک مالکیت قدرت درازهان همه مردم به صورت یکسان شکل بگیرد. احساس شریک و برابر بودن، همه جا و همیشه مولد احساس وفاداری و تعهد به منافع کلان جمعی است و این خصلت در جمهوری روم به صورت بسیار ظریفانه تعبیه شده بود. (پولادی، کمال، ۱۳۷۸، ۱۲۲)

آمریکا کشوری است که متولد قرن هجدهم میلادی است ولی با تعهدی که فدرالیست‌های مؤسس آن به «برابری» شهروندی از خویش نشان دادند، قانون اساسی آن توانست ثبات چند قرن را در این اقلیم ضمانت نماید. ثباتی که در قرن بیستم این کشور را به قدرت اول جهان از لحاظ نظامی، صنعت و اقتصاد تبدیل نمود و در قرن بیست و یکم نیز پیشناز میدان توسعه یافتگی در سراسر جهان است. سیستم فدرالی متناسب که باظرافت تام علایق اکثریت جامعه را حرمت نهاده و به اصل خود مختاری ایالات در عین حال به متوازن سازی و حفظ تعادل در قوای سه گانه حکومتی متعهد بوده؛ ریشه این موفقیت‌های کلان به شمار می‌رود.

مفهوم عدالت اجتماعی

عدل و عدالت از مفاهیم سهل و ممتنع است و دریافت دقیق معنای آن به رغم سهولت فهم در نگاه ابتدایی، بسیار دشوار است. علاوه بر این، نگرش‌های متفاوت و متناقض فلسفی و علمی به سرشت انسان

تصورات متضادی را در این مفاهیم شکل داده است. در فرهنگ فارسی، عدل در اصل به معنی قانون است و مترادف واژه «داد» به کار می‌رود. عدالت به معنای «دادگری» است. در اینجا مراد ما از عدالت مترادف معنای سوسیالیستی آن نیست که امکانات عمومی میان مردم به صورت برابر توزیع شود (عدالت اقتصادی) و با قدرت اجرایی سیاسی مال همه مردم باشد. این نوع برابری نه مطلوب است و نه ممکن. به تعبیر کارل پوپر اگر جمع بین عدالت به این معنا و آزادی ممکن می‌بود، من کما کان سوسیالیست می‌ماندم. اما تجربه نشان داده است که این امر نا ممکن است. با این وصف، باز هم مفهوم عدالت در معنای عام تر خود از کلیدی‌ترین مفاهیم فلسفه سیاسی است و از مهم‌ترین ارزش‌های مورد حمایت نخبگان و متفکران علوم اجتماعی.

امروزه ارزش محوری عدالت محک سنجش درستی ساختارها و رفتارهای اجتماعی است. هر قانون و هر حکمروایی و هر رفتاری با عدالت سنجیده می‌شود. و حتی احکام فقهی و اخلاقی هم با وصف عادلانه بودن می‌تواند قابل پذیرش و حرمت باشند. عدالت درست به همین معنا است که یک ارزش جهان شمول است و تئوری‌های متفاوت عدالت در فلسفه سیاسی جدید در راستای تبیین همین ارزش کلیدی شکل گرفته و در دو قرن اخیر در جهان توسعه یافته است.

اندیشمند معروف آمریکایی جان رالز در تئوری عدالت، این ارزش را بسیار متفاوت از مسائل جاری در جوامع بشری توصیف می‌کند و آن را هم پایه «حقیقت» در مباحث فلسفی و معرفت شناسی می‌داند: «مطابق نظر رالز، عدالت یک ارزش ساده در میان ارزش‌های دیگر که بر نظم اجتماعی و روابط انسانی اثر می‌گذارد، نیست. بلکه یک ارزش اجتماعی متعالی و اساسی است. اهمیت و جایگاه ارزش اجتماعی آن همسان با اهمیت مسأله «حقیقت» در معرفت انسانی است. همان گونه که اعتبار مشروعیت هر تئوری و گزاره شناختی به واسطه مسأله حقیقت، محک زده می‌شود، مشروعیت و کمال هر ساختار اجتماعی نیز مبتنی بر سازگاری و انطباق آن با اصول عدالت است. (واعظی، پیشین، ۵).

سنت آگوستین معتقد است اگر عدالت از جمله عناصر مقوم حکمروایی نباشد، حاکمان با یک دسته راهزن که با توسل به زور و تهدید اراده شان را تحمیل می‌کنند، هیچ تفاوتی ندارند. به همین دلیل است که مفهوم عدالت با ساختار سیاسی در جامعه، پیوند ناگسستنی دارد.

عدالت گاهی به عنوان یک فضیلت اخلاقی و فرهنگی لحاظ می‌شود. جامعه سیاسی اگر از افراد عادل شکل بگیرد حکومت به عدالت اهتمام می‌ورزد و به عنوان یک غایت ارزشمند به آن توجه دارد. اگر هیچ وقت دمکراسی بدون افراد دمکرات محقق شدنی نیست؛ ساختار سیاسی عادلانه هم در غیاب افراد عادل در جامعه امکان پذیر نخواهد بود. اگر نخبگان ما نتوانند ارزش عدالت را به یک باور عام در جامعه تبدیل نمایند، با هیچ

راهبردی نمی‌توان به «برابری» رسید. تغییر فکر و فرهنگ عمومی می‌تواند با نظام‌های سیاسی متناسب حمایت شود و ثبات و استحکام ساختارها را نتیجه دهد.

به باور ارسطو، عادل بودن در حدی میانه است بین بی‌عدالتی کردن و مورد بی‌عدالتی قرار گرفتن. زیرا وقتی کسی بیش از سهم خود دارد، دیگری از سهم خود کمتر دارد. پل بلوفید استاد فلسفه معتقد است که به رغم غلبه ناراستی‌ها در مناسبات انسان‌ها، ما باید عادل باشیم: «با اینکه به وضوح می‌دانیم که زندگی نه عادلانه است و نه منصفانه: اتفاقات خوبی برای بدان و اتفاقات بدی برای خوبان می‌افتد. اما ما به همین دلیل باید بیشتر، تا حد توان، عادل و منصف باشیم، و وقتی با بی‌عدالتی مواجه می‌شویم برای رفع آن کوشش کنیم، و در این دنیای ناعادل، تا آنجا که می‌توانیم به آنچه درست است عمل کنیم». موحد، پویا (۱۳۹۸) ۲.

از نگاه یک فیلسوف سیاسی، منظور از عدالت، دادن حق به صاحب آن و مراد از عدالت اجتماعی، تخصیص منصفانه منابع مشترک و نهادینه ساختن فرصت «برابر» برای همه شهروندان است. غفلت از این اصل و یا مخالفت با آن، جامعه را به سمت نا کجا آباد می‌برد و گرفتار انقلاب می‌سازد. به باور ما قانونی که بنیاد هستی بر آن استوار می‌باشد، «عدل» است و کل کائنات بر مبنای ناموس عادلانه شکل گرفته است و بنیاد ماندگاری و دوام و تکامل در طبیعت ناشی از همین خصیصه است. ما در زندگی اجتماعی هم می‌باید همین خصلت را احراز کنیم و به پیروی از همین ناموس طبیعت، ساختارها و قوانینی را بسازیم که حق داشتن فرصت برابر را برای همه شهروندان تضمین نماید. این که انسان‌ها آزاد و برابر به دنیا می‌آیند و می‌باید در زندگی اجتماعی هم از حقوق برابر و فرصت‌های منصفانه بهره‌مند باشند. در نتیجه همین باور، برپایی عدالت در جامعه هم یک رسالت انسانی است و هم یک ضرورت حیاتی. بدون استقرار برابری به همین معنا در جامعه، زندگی ارزش تحمل تلخی‌ها پیش را ندارد.

موانع عدالت اجتماعی در افغانستان

افغانستان پیوسته در غیاب «برابری» و آزادی زیسته است و نخبگان آن همراه با توده‌های همیشه فقیر و اسیرش نتوانسته‌اند، حتی به صورت یک دوره محدود زمانی طعم شیرین این دو میوه جذاب زندگی مدرن را بچشند. متغیرهایی که به نحو مؤثر مانع تحقق «برابری» در این اقلیم شده‌اند، بسیار متعدّداند اما به چند مانع کلیدی که نقش محوری در این ناکامی‌های تاریخی داشته اشاره می‌کنیم:

الف) ساختار شدیداً متمرکز قدرت: کشور ما از روزی که به عنوان یک واحد سیاسی مستقل اعلام موجودیت کرده است تا هم اکنون در همه قوانین اساسی به عنوان یک واحد «تک‌ساخت» و بسیار متمرکز تعریف شده است. صلاحیت‌ها و اختیارات حکمروایی در بست در اختیار یک نفر و یا الیگارش‌ی محدود

در مرکزیت کشور قرار داده شده و مردم و نخبگان بیرون از حکومت کمترین اثر گذاری را در شکل‌گیری تصمیمات کلان و اداره نداشته‌اند. بحران‌های اجتماعی و فروپاشی‌های مکرر ساختارها در طول یک قرن موجودیت این دولت، بیشتر به همین مانع برابری، بر می‌گردد.

ب) ناسیونالیسم قومی: نخبگان فکری و ابزاری افغانستان بر مبنای یک تصور نادرست از مفهوم ملت - دولت‌سازی، به مثابه یکی از موانع تحقق عدالت اجتماعی ایفای نقش کردند. محرومیت‌های قومی و فرهنگی را نهادینه ساختند و بنای ملت و کشور را بر تبعیض و نابرابری قومی و زبانی نهادند. ناسیونالیسم قوم محور جوهر متضاد با هرگونه برابری و عدالت اجتماعی داشت و یک جامعه ناممکن قومی و فرهنگی را به جای متحد کردن به سمت ناسازگاری، نفرت از همدیگر و تفرق فزونی‌تر سوق داد. روند سالم ایجاد و تکوین یک ملت به معنای مدرن بر اثر همین خبط نا بخشودنی به ناکامی فاجعه باری انجامید.

ج) فرهنگ سیاسی محدود: باورهای اکثر قبائل و سکنه افغانستان نسبت به موقعیت شهروندان، یک اعتقاد تبعیض بنیاد و نابرابر و بسیار سطحی است. حاکمان هم برای اینکه همین سطح نازل از درک و فهم را به نفع سلطه و حکمروایی خاندان‌ها و یا هم حزبی‌های خود تشخیص می‌دادند، هرگز در پی تغییر، اصلاح و تحول آن نبودند. این مدل از فرهنگ سیاسی با داشتن جایگاه برابر زن و مرد و حقوق مساویانه اعضای قبائل متفاوت و پیروان مذاهب مختلف، ناسازگار بود. همه حاکمان با تفاوت‌های اندک در طول یک قرن سعی کردند که اکثریت ساکنان این جغرافیا را از یک قوم و گوینده یک زبان معرفی نمایند و بر آن‌ها احساس مالکیت بر این جغرافیا را تلقین کنند و دیگران را اقلیت و اتباع بدون حقوق و یا دست کم اتباع با حقوق امتیازات محدود تر، طبقه بندی کنند.

سخن پایانی

یک قرن تقلای نخبگان اقوام محروم کشور به هدف رسیدن به «برابری» و عدالت اجتماعی ناموفق بود و جریان‌های عدالت‌خواه و برابری طلب در این مدت بارها به ریشه‌یابی این ناکامی‌ها پرداخته و راهکارهایی را نیز به هدف تغییر مسیر آینده تدوین کردند. در اجلاس تاریخی بن (۲۰۰۱) تعدادی از مهمانان خارجی طرح نظام فدرال را مطرح کردند، اما بدون کمترین تأملی از سوی رهبران جبهه شمال و ناسیونالیست‌های قوم‌گرای حاضر در اجلاس نادیده گرفته شد. در سال‌های پایانی ریاست کرزی و اوج‌گیری قدرت طالبان بار دیگر ایجاد یک کنفدراسیونی از شمال و جنوب به عنوان راه‌حل بحران بر سر زبان‌ها افتاد. اما بسیار زود از فضای روشنفکری و گفتمان‌های کلان نا پدید شد. با استقرار مجدد سلطه طالب، امیدها به تحقق عدالت اجتماعی و استقرار یک ساختار مردم سالار به شدت تضعیف گردیده و نخبگان مخالف این وضعیت همه یا اکثریت قاطع شان به خارج کشور آواره شدند. به نظر می‌رسد ساختاری که بتواند از همه علایق ساکنان این

جغرافیای نفرین شده، منصفانه نمایندگی نماید، به عنوان بدیل سلطه ظالمانه موجود، باردیگر در فضای گفتمان‌های نخبگان مطرح شده است و هم اکنون بیشتر از همه، دو طرح بر سر زبان‌ها است: یکی ایجاد یک ساختار جمهوری پارلمانی با ماهیت غیر متمرکز، طرحی که بعید است مثمر ثمری بشود. دیگری نظام متناسب با تنوع جغرافیایی و قومی، یعنی نظام فدرالی است. از استدلال‌هایی که درسطور قبل آوردیم به این نتیجه می‌رسیم که ساختار فدرال بهتر می‌تواند ما را به آرزوی انسانی و تاریخی عدالت اجتماعی و ثبات و مشروعیت داخلی و بین المللی، نزدیک نماید و بستر تحقق آرمان برین «برابری» را درجامعه متفرق و گرفتار گسست‌های فرهنگی و قومی افغانستان، مساعد سازد. علاوه براین، همین مدل از نظام سیاسی بهتر می‌تواند روند ناکام دولت-ملت‌سازی را به کمک آموزش همگانی و معیاری و همیاری نخبگان و اقشار مختلف مردم و فرهنگ‌سازی متناسب، دریک پروسه میان مدت به مسیر طبیعی برگرداند و بر بنیاد عدالت و آزادی؛ افغانستان متحد، امن، بهره مند از صلح و برابری و رفاه آینده را شکل دهد.

منابع

۱. دانش، سرور (۱۴۰۱) جستاری درباره فدرالیسم، کابل انتشارات بنیاد اندیشه.
۲. اندرسون، (۲۰۲۳) مقدمه بر فدرالیسم، ترجمه سروردانش. نسخه پ د اف.
۳. پولادی، کمال (۱۳۸۳) تاریخ اندیشه‌های سیاسی درغرب. تهران نشر مرکز.
۴. پل بلوفید، (۲۰۱۸) معنای واقعی عدالت چیست؟ ترجمه پویا موحد. وب سایت آسو.
۵. واعظی سید احمد (۱۳۸۳) عدالت اجتماعی و مسائل آن. قیسات ش. ۳۳.
۶. سریع القلم، محمود (۱۳۹۸) عقلانیت و توسعه یافتگی ایران، تهران: فرزانه روز.
۷. آریانفر، عزیز (۲۰۱۳) ریشه‌های ناکامی و شکست دولت-ملت‌سازی در افغانستان.
۸. عالم، عبد الرحمن (۱۳۷۳) بنیادهای علم سیاست. تهران: نشر مرکز.

کارآیی فدرالیسم | یعقوب یسنا

۲۳ اپریل ۲۰۲۵

فدرالیسم موضوعی شناخته شده در نظام سیاسی و حکومت داری است و در بسیاری از کشورها (آلمان، آمریکا، کانادا، هند، سوئیس و...) تطبیق شده و خیلی خوب کارآیی دارد، زیرا از یک طرف تنوع فرهنگی، اجتماعی، زبانی، مذهبی و دینی را در یک کشور حفظ می کند و از طرفی دیگر قدرت و صلاحیت های سیاسی بین حکومت مرکزی و حکومت های محلی به صورت افقی توزیع می شود.

در کشورهایی که کثرت فرهنگی و اجتماعی و توزیع قدرت، چالش و مسأله است با تطبیق حکومت فدرال، رفع می شود و کشور از تجزیه، نجات می یابد. افغانستان از کشورهایی است که از تنوع فرهنگی، زبانی، مذهبی و قومی برخوردار است و اگر از حق نگذریم این تنوع برای ما تا تبدیل به فرصت شود، متأسفانه به معضل و مسأله ی سیاسی و اجتماعی تبدیل شده است، زیرا گروه حاکم بر قدرت، واقعیت تنوع را نپذیرفته و در پی حذف آن بوده است، اما روی کرد حذف گرایانه، سرانجام کشور را به تجزیه می کشاند؛ بنابراین پیش از این که دیر شود، باید واقعیت تنوع فرهنگی، مذهبی، قومی و زبانی را در نظام حکومت داری فدرال بپذیریم. متأسفانه بحث فدرال برای شماری، مانند بحث ننگ و ناموسی است، با شنیدن واژه ی فدرال، دچار عصبیت می شوند، درحالی که فدرال موضوعی عمومی در حوزه ی سیاسی و بیرون از حوزه ی خصوصی ما است؛ لازم نیست از شنیدن فدرال عصبانی شویم. عقلانی، منطقی و درست این است در باره ی فدرال گفت و گو کنیم و از امکان و فرصت شیوه ی حکومت داری فدرال برای حفظ هویت های محلی و تقویت هویت و منافع ملی استفاده نماییم.

پایان

تاکنون آثار ذیل در مورد فدرالیسم از سوی بنیاد اندیشه و نشریه راه عدالت منتشر شده است:

۱. «جستاری در باره فدرالیسم»، سرور دانش، بنیاد اندیشه، ۱۴۰۱
۲. «مقدمه‌ای بر فدرالیسم»، نوشته جورج اندرسون، ترجمه سرور دانش، بنیاد اندیشه، ۱۴۰۲
۳. «نظام فدرالی؛ راهی به سوی عدالت و ثبات در افغانستان»، سرور دانش، بنیاد اندیشه، ۱۴۰۳
۴. «تنظیم قانون اساسی برای جوامع متکثر در نظام‌های دموکراتیک»، نوشته دکتر یوسف کوران، ترجمه سرور دانش، بنیاد اندیشه، تابستان ۱۴۰۴
۵. «چرایی فدرالیسم در افغانستان»، سرور دانش، بنیاد اندیشه، ۱۴۰۴
۶. «فدرالیسم در ترازوی نقد»، تهیه و تنظیم سرور دانش، (همین کتاب) بنیاد اندیشه، ۱۴۰۴
۷. متن کامل قوانین اساسی افغانستان با ضمیمه طرح قانون اساسی جمهوری فدرالی اسلامی افغانستان (طرح پیشنهادی استاد شهید مزاری)، بنیاد اندیشه، ۱۳۹۸
۸. مسوده قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان، مجمع فدرال خواهان افغانستان، انتشارات حزب عدالت و آزادی افغانستان، ثور ۱۴۰۴
۹. فصلنامه عدالت و امید، نشریه بنیاد اندیشه، شماره ۸، زمستان ۱۴۰۱، ویژه شهید مزاری و فدرالیسم در افغانستان
۱۰. فصلنامه عدالت و امید، نشریه بنیاد اندیشه، شماره ۱۴، خزان ۱۴۰۴، ویژه نامه فدرالیسم در افغانستان
۱۱. راه عدالت، نشریه حزب عدالت و آزادی افغانستان، شماره ۱۰، ۲۱ دلو ۱۴۰۲، ویژه فدرالیسم در افغانستان به مناسبت اعلام موجودیت مجمع فدرال خواهان افغانستان
۱۲. راه عدالت، نشریه حزب عدالت و آزادی افغانستان، شماره ۱۱، حوت ۱۴۰۲، ویژه شهید مزاری و فدرالیسم
۱۳. راه عدالت، نشریه حزب عدالت و آزادی افغانستان، شماره ۱۷، جوزا ۱۴۰۴، ویژه فدرالیسم به مناسبت نشر پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان.

افغانستان، به دلیل تنوع قومی، زبانی و فرهنگی، همواره با پرسش‌های بنیادی درباره الگوی مطلوب حکمرانی و نظام سیاسی روبه‌رو بوده است. یکی از بحث‌برانگیزترین این الگوها، نظام فدرال است که در سال‌های اخیر به موضوعی داغ در محافل علمی، سیاسی و اجتماعی کشور تبدیل شده و در این رابطه مجمع فدرال خواهان افغانستان، طرح خود را در قالب یک متن حقوقی و قانونی منسجم به نام «قانون اساسی جمهوری فدرال افغانستان» تدوین و نشر کرده است.

با توجه به شرایط حساس کشور و به منظور تبیین و تحلیل ژرف‌تر این موضوع، در کتاب حاضر یکبار دیگر، فدرالیسم و نظام فدرال در افغانستان را از سوی موافقان و مخالفان در «ترازوی نقد» گذاشته‌ایم. برخی از منتقدان بر نکات بسیار کلیدی انگشت گذاشته‌اند و موافقان نیز به تفصیل از مزایای فدرالیسم سخن گفته‌اند.

از آنجا که هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند از هر نگاه، کامل و بدوین عیب و نقص و برای حل مشکلات، یک نسخه جادویی باشد، بر همه موافقان و مخالفان فدرالیسم است که باید با چشم و گوش باز همه انتقادات را بشنوند و بخوانند و برای چالش‌های گوناگون کشور، راه‌حل‌های مناسب را جستجو کنند. هدف اصلی همه ما تأمین «عدالت» است و از هر ابزار و سازوکاری که برای تحقق عدالت کمک کند، باید استفاده کنیم.

در این کتاب دلایل هر دو گروه موافق و مخالف فدرالیسم به طور مستند و از زبان خود آنان به تفصیل بیان شده و از این جهت می‌تواند به عنوان یک منبع معتبر مورد استفاده پژوهش‌گران و علاقه‌مندان فدرالیسم قرار گیرد و خواننده ژرف‌اندیش را به ارزیابی و قضاوت منصفانه واکاوی بیشتر وادارد.

